۱۴۱۲

کشف الحق تألیف شیخ محمد خازن آل ...

۱۰۵۸

این کتاب کشف الحق

این کتاب کشف الحق

این کتاب کشف الحق

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

کتاب کشف الحق

مؤلف شیخ محمد خازن آبادی .

جلد (۱۴۱۲) از کتب (حل) اهدائی

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب ۲۲۱۱۵

۴۳۸۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خطی اهدائی

۱۴۱۲

۱۴۱۲

کشف الحق تألیف شیخ محمد خاتون آملی

۱۰۵۸

این کتاب کشف الحق

این کتاب کشف الحق

این کتاب کشف الحق

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

کتاب: کشف الحق

مؤلف: شیخ محمد خاتون آملی

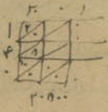
جلد (۱۴۱۲) از کتب (خطی) اهدائی آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۲۱۱۵

۴۳۸۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی — خطی اهدائی

۱۴۱۲



۱۴۱۲

کشف الحق تألیف شیخ محمد خاتون آملی ...
یکهزار و پنجاه و هشت ... در حیدرآباد هند ...
۱۰۵۸

این کتاب کشف الحق

این کتاب کشف الحق

این کتاب کشف الحق

این کتاب کشف الحق

این کتاب کشف الحق

این کتاب کشف الحق

این کتاب کشف الحق

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

کتاب کشف الحق

مؤلف شیخ محمد خاتون آملی.

جلد (۱۴۱۲) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب
۴۲۱۱۵
۴۳۸۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۱۴۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که حاملان ملاء اعلی و ذاکران کرّ و بیان از ادای آن عاجز آیند محمود بر اسراست که بموجب وَاِن مِن شَیءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمدِهِ هیچ ذرّه از ذرّات
و موجودی از موجودات از ذکر آن غافل و عاطل نمی‌نشیند و شکری که قدسیان صوامع ملکوت و مقرّبان جوامع جبروت در قضای آن بتقصیر معترفند
معبود بر الا بواست که بمضمون لا اُحصِی ثَناءً عَلَیکَ ملایکه مقرّب و انبیای مرسل و حکما و دانا و عرفا و بینا با همه قرب و عزّت و دانائی و بینائی ازو
با من کنه کمال او ما عرفناک حق معرفتک معترفند سبحانه ما اعظم شأنه هُوَ الاَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظّاهِرُ وَالباطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیءٍ عَلیمٌ
از دست زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید بعد از سپاس و ثنای آفریدگار جلّ ذکره درود نامحدود بر زمره انبیا و اوصیا خصوصا
بر روح پاک سرور موجودات خلاصه مخلوقات یعنی سیّدی و مهتری که هدایت را بنقل و شفاعت را بوعد با طینت او سرشته اند و
در رهنمائی خاص و عام و مقتدائی جن و انس را در ازل بنام نامی او نوشته و بر دامان دو بسر عم و جانشین او که عالم از لوث کفر و ضلالت
ببرکت وجود آن و بضرب ذوالفقار صاعقه کردار شی پاکی یافت و صد هزاران سلام و ثنا از ساکنان ارض و سما بر ایشان و بر اهل
بیت و خویشان و بر تابعان ایشان باد امّا بعد چون مسئله امامت اهمّ و اتمّ مطالب است در احکام دین و اشرف و اکمل مسایل است
بعد از توحید و نبوّت سیّد المرسلین و علمای شیعه و سنّی در اثنای مباحث کتب کلامی این مسئله را ذکر نموده اند و از طرفین بر مطالب
خود دلایل ایراد فرموده اند این قلیل البضاعه را بمضمون مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم بخاطر فاطر رسید که رساله جمع کند در اثبات
امامت امام بحق و پیشوای مطلق ساقی حوض کوثر امیر المؤمنین حیدر صلوات الله علیه و نفی خلافت دیگران بنویسد و از آیات
داله برین مطلب و احادیثی که مجمع علیه فریقین بوده باشد با مقدّمات و لواحق و آنچه متعلّق باین بحث است بروجه ایجاز و اختصار
بعبارت فارسی معرّا از تکلّفات لازمه تالیفات و مبرّا از الفاظ غیر مانوسه وا آورده در تصنیفات از کتب و رسایل مخالف و
موالف از خرمنها خوشه و از سفرها توشه گرد آورده و آنرا وسیله رستگاری و فوز نجات و وصول باعلی درجات سفر پر خطر را
محشر و موجب تقرّب بحضرت امیر المؤمنین حیدر سازد و چون مدّتی مدید و عهدی بعید است که در بلاد محیین را آباد ساخته الله عز الآن
الی یوم التناد قایم و دایم در سلک بندگان الله و در سلک چاکران دودمان آستانه پادشاه دین پناه یعنی سلطان اعظم مالک رقاب امم مفیض

بخشی طوایف عرب و عجم مهر سپهر آسمان عظمت و اقبال بدر سپهر فلک جاه و جلال قطب سپهر جهانبانی شاه سپهر کشورستانی مروّج احکام شریعت
قوام ملک و ملّت باسط بساط امن و امان ناشر آثار خیر و احسان اعرف ملوک کسری که بندای السلطان العادل خیر من مطر وابل یکویش و هوش
ساکنان این دیار رسانیده جمیع بلاد و امصار رسانیده دوست اعتقادی که از برکت ذات بابرکاتش ملّتهای باطل چون نقطهای سهو و شک
از صفحه و رق جدید رابا و حکّ شده حکومت جمیع گوئیم در وصف آن سرفراز که هست آفتاب از صفتی نیاز المخصوص بنص اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ
وَالاِحسانِ المَنصُورُ عَلَی الاَعادِی بِقَواطِعِ البُرهانِ ابو المنصور ابو المؤیّد ابو المظفّر عبد الله قطب شاه ایّد الله ظلال رأفته علی رئوس المؤمنین
بمحمّد وَآلِهِ الطّاهِرِینَ اِلی یَومِ الدِّینِ آمِینَ یا رَبَّ العالَمِینَ بیت همه روز دین خجسته باد بفال بادشاهیش را مباد زوال برفاهیت
خاطر و جمعیت جامع باشند زادگان و متعلّقان از تصدّق فرق مبارک او دام ظلّه العالی اوقات میکن را بنده و بدعای دوام دولت
روز افزون آن صاحب قدردان مشغول بوده و میباشد هیچو مردی که برای ملخ نزد سلیمان بیرد این رساله را بوسیله یار جانی
و انیس روحانی آنکه جسم را روح و روح را مایه فتوح است الاخ فی الله روح الله مخضه مجلد بهشت آیین آن شاه دانش
پناه ساخته اگر در نظر آن خردمند خورده دان بمحلّ لایق از قبول بیابد فهو المراد ع کلاه گوشه عشرت بر آسمان سایم والا چون غرض
اصلی ذکر مناقب و مفاخر مراتب شاه ایوان هل اتی و ماه آسمان لا فتی مقرّب خلوت خانه وحدت و جلیس بساط احدیت مشکوة
انوار قدم واسطه ابداع عالم مقصود ایجاد و تکوین مطلوب خطاب طه و یس و صیّ مصطفی امیر المؤمنین علی مرتضی است بی آنکه
دوستان خواهد بود و باعث تخفیف گناه خواهد شد بیت من خود چگونه کرد شماری باشم یا در صف اهل اسواری باشم مقصود همین است
که در شان علی گویم سخنی چند و بکاری باشم امید و اری بدرگاه باری آنکه خوانندگان و شنوندگان این رساله انتفاع یابند و باعث
یاد مؤمنان و محبّان و غلامان آنحضرت شود و تحفه حاکم محشر و توشه انبیا بر خطر کرده وَاللهُ الهادِی اِلَی الصَّوابِ وَ
اِلَیهِ المَرجَعُ وَالمَآبُ و این رساله ان شاء الله تعالی مرتب میشود بر مقدّمه و بابی و خاتمه مقدّمه در باب مقصود از لفظ امام و احتیاج
بوجود آن علیه السلام باب در حقیقت و ولایت آنحضرت صلوات الله علیه و در آن دوازده فصل است فصل اوّل
در بیان آنکه نصب امام لطف است و بر حق تعالی واجب و بیان عصمت امام فصل دوم در بیان آنکه امام باید که افضل از رعیت باشد
و قبح تقدیم مفضول بر فاضل فصل سیم در تعیین امام علیه السلام فصل چهارم در تعیین امام فصل پنجم در ادلّه داله بر امامت آنحضرت علیه السلام
مستنبط از حالات ظاهری و کمالات باطنی فصل ششم در مطاعن که اهل سنّت در حق خلفای ثلثه ذکر نموده اند که منافی منصب امامت
است فصل هفتم در مطاعنی که اهل سنّت در شان خلیفه اوّل ذکر نموده اند فصل هشتم در مطاعنی که در کتب قوم مخصوص بخلیفه
دوّم است فصل نهم در مطاعن مخصوصه بخلیفه سیّم فصل دهم در آیات و احادیثی که مفسّران و محدّثان اهل سنّت در حق
صحابه روایت نموده اند و در مثالب معاویه و بنی امیّه فصل یازدهم در قضایا و احکام و معجزات و کرامات امیر المؤمنین علیه السلام از حمل
تا هنگام رحلت فصل دوازدهم در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله و سلّم دوازده است و اسامی
و القاب و کنای هر یک منقول از کتب فریقین خاتمه در نکت متفرّقه امید که از فاتحه تا خاتمه بنحوی که قابل شنیدن و خواندن اهل
فضل و کمال باشد صورت اتمام پذیرد بمنّه و جوده و چون بموجب التزامی که کرده است که هر مسئله را از کتب اهل خلاف نقل

نقل نماید تا حجت باشد و این چند کتاب که مشهورترین کتب قوم است استخراج احادیث و مسایل می نماید تا در دنیا و عقبی حجت تواند بود صحیح
بخاری و صحیح مسلم جمع بین الصحیحین مشکوة المصابیح مسند احمد بن حنبل کتاب اخطب خطبا موفق احمد مکی خوارزمی که از اکابر علمای اهل سنت
است کتاب فصول مهمه فی معرفة الائمة تصنیف نور الدین علی بن محمد بن احمد مالکی کتاب کشف الغمه که از تصنیفات وزیر علی بن عیسی
اما الیت و الجمله در این کتاب مستطاب مسطور است مقبول طبایع موافق و مخالف است احیای علوم که بعضی مصنفات علمای ایشانست
و از تفاسیر معتبر است دا ابی اسحق ثعلبی تفسیر کشاف زمخشری تفسیر نیشابوری تفسیر کبیر امام فخر رازی و الجمله از کتب شیعه نقل میکند
حدیثی است که مجمع علیه طرفین است مستخرج از کتب اربعه و کتب ابن بابویه و کتب شیخ طوسی و کتاب الکاشف عن الیقین فی مناقب الائمة
الطاهرین مامول آنکه برادران دین و شیعیان امیر المومنین ع بعین رضا درین رساله نظر نموده وجود جامع او را که ذره ایست
بمقدار در میان ندیده قابل طعن و لایق رد ندانند که مقصود ذکر مناقب امیر المومنین علیه السلام است نه غرض دیگر و در کتب مناقب ائمه
طاهرین مسطور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اِنَّ اللهَ جَعَلَ لِاَخِی عَلِیٍّ فَضَائِلَ لَا تُحْصیٰ کَثْرَةً فَمَنْ
ذَکَرَ فَضِیلَةً مِنْ فَضَائِلِهِ مُقِرًّا بِهَا غَفَرَ اللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ وَمَنْ کَتَبَ فَضِیلَةً مِنْ فَضَائِلِهِ لَمْ تَزَلِ الْمَلَائِکَةُ
تَسْتَغْفِرُ لَهُ مَا بَقِیَ لِتِلْکَ الْکِتَابَةِ رَسْمٌ وَمَنِ اسْتَمَعَ فَضِیلَةً مِنْ فَضَائِلِهِ غَفَرَ اللهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتِی اکْتَسَبَهَا بِالْاِسْتِمَاعِ
وَمَنْ نَظَرَ اِلَی کِتَابٍ مِنْ فَضَائِلِهِ غَفَرَ اللهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتِی اکْتَسَبَهَا بِالنَّظَرِ یعنی بدرستی که بدانید است حق تعالی از
جهت برادرم علی بن ابی طالب ع افضل را از کمالات و زیادتیها که او را با مردمان هست که بشمار در نمی آید پس اگر توفیق یابد یابد
که یاد کند یک فضیلت از فضایل او را در مجلسی و اقرار داشته باشد و اعتقادی او باشد می آمرزد خدای تعالی گناهان گذشته
و آینده او را و اگر شخصی توفیق یابد که بنویسد فضیلتی از فضایل او را تا از آن نوشته نشانی باشد ملایکه آمرزش از برای او از
حق تعالی خواهند و کسی که بشنود یک فضیلت از فضایل او را گناهی که بسبب شنیدن بهم رسانیده باشد حق تعالی می آمرزد
هر که نگاه کند بنوشته از فضایل آنحضرت می آمرزد هر گناهی که دیدن سبب آن شده باشد امید واری بدرگاه حق تعالی آنکه گناهان
نویسنده این رساله را بکرم و لطف بی نهایت خود بیامرزد بحق محمد و آله الطیبین المقل مقدمه در آنکه واصل است اصل اول
در بیان مقصود از لفظ امام ع و احتیاج بوجود امام ع و امام در زبان عرب بمعنی پیشوا و سردار و مقدم در کارها است لهذا پیشنماز
جماعت را امام گویند و در اصطلاح فرقه ناجیه اثنا عشریه شخصی را گویند که از جانب خداوند تعالی جل ذکره بخلافت دنیا بعد از
رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعیین شده باشد چه اعتقاد ایشان نصب امام بر حق تعالی واجب است عقلا و از این جهت سردار
سردار بر جمیع بندگان سلطین و صاحب اختیار در امور دین باشد چه خلافت رسول صلی الله در نفس الامر نیابت حق تعالی
است در روی زمین پس البته هر که بجای پیغمبر ص قرار گیرد باید که بر حضرت الله تعالی باشد و رسول خدا او را از برای این تعیین
کرده باشد و لفظ امام و وصی و خلیفه و نایب و ولی و جانشین همه بیک معنی است اگر کسی بگوید در قرآن کریم خلیل
خود را ابراهیم علیه علی نبینا و علیه التحیة و التسلیم امام خوانده آنجا که میفرماید انی جاعلک للناس اماما و داود را نیز
علیه السلام خلیفه نامیده در خطاب او فرموده که انا جعلناک خلیفة فی الارض پس کریم غصوبی الخطاب نباشد گوییم که امام و خلیفه در این اطلاق بموافقت
وضع لغوی مشتمل شده

از وضع لغوی مشتمل شده

آنکه اصطلاحی و بعضی از عرفا گفته اند مراد از امام و خلیفه کسی است که از جانب حق تعالی بواسطه کارسازی و رهنمائی خلقان تعیین
شده باشد و بجهت انتظام امور دینی و دنیوی بندگان منصوب گشته اعم از آنکه نبی باشد یا ولی و خواه این معنی در ضمن رسول ص
تحقیق یابد یا در ماده خلیفه مولانا احمد اردبیلی در رساله اثبات واجب فرموده که امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب
خدا بواسطه آدمی در امور دین و دنیای ایشان مثل پیغمبر ص الا آنکه پیغمبر ص از خدای تعالی بی واسطه آدمی نقل میکند و جمعی که از اهل
کشف و ارباب ذوقند معتقد ایشان آنست که حق تعالی پیغمبران را از این جهت خلیفه و امام خوانده که دقیقه شناسان الفاظ قرآنی و
رمز دانان آیات فرقانی فهم کنند و دریابند که در حقیقت و نفس امر تفاوتی و تغایری که میان انبیا و رسل و خلیفه و امام است مجرد
نبوت و محض پیغمبرایست و هر فایده که بر وجود رسول و نبی مترتب است بر وجود ولی و نایب مترتب و از اینکه بر نبوت امتیاز یافته انجناب
مقبول فرق امام ملک الشعرا ابن حسام در مدح خلیفه بحق و وصی مطلق امیر المومنین و امام المتقین صلوات الله علیه بیتی از قصیده میفرماید
بیت مجموع منزلات و کمالات انبیاء موجود در وجود تو الا پیمبری بنابرین واجب است که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد
بامامت او کند و کسی که دین ظاهر اصلا فی نباشد و عامه و خاصه احادیث باین مضمون ایراد کرده اند و این حدیث در کتب طرفین
مذکور است و اعتقادی همه است که مَنْ مَاتَ وَلَمْ یَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً یعنی اگر کسی بمیرد و امام خود را نشناخته
باشد مردن او مثل مردن آنانست که پیش از ظهور اسلام مرده باشند و اما احتیاج بوجود امام در وقتی که رسول ص موجود نباشد
آنکه چنانچه رحمت شاملة الهیه اقتضای برانگیختن و فرستادن نبی و رسول نموده تا آنچه مقصود او ست از اوامر و نواهی
زیاده و کم به بندگان رسانند و بندگان خدای تعالی در هر چه محتاج الیه ایشانست از مصالح و مفاسد و هر چه ایشان را
نفع و نقصان رساند به پیغمبر ص رجوع نمایند و همان غرض الهی بعد از رحلت پیغمبران بحال خود باقیست و هر پیغمبری را
بعد از آنکه از دنیا رحلت نمایند نایبی و خلیفه و جانشینی بحکم خدا در کار است که احکام شریعت را پاسبانی نماید تا زیاده
و نقصان بران راه نیابد و دزدان راه و شیاطین جن و انس که در کمین اند منتظر فرصت که در بنای ایمان بندگان خلل اندازند
بان احکام دست نیابند و همچنانکه پیغمبران باید که معصوم و مطهر باشند از همه الایشهای ظاهری و باطنی و صوری و معنوی
تا بندگان ببرکت اطاعت و انقیاد ایشان نجات یافته در دنیا و در آخرت رستگار باشند همچنانکه بعد از آنکه زمان نبوت تمام شد
چون احتیاج مذکور باقیست ناچار از شخص که قایم مقام باشد باید که بعصمت و طهارت و جمیع صفات مستحسنه متصف باشد
تا بر مسند خلافت و نیابت رسول صلی الله علیه و آله و سلم متمکن تواند بود و مقیم مقام رسالت تواند شد و بر نمایح و مقاصد
و ارادهای الهی اطلاع داشته باشد و با وصاف پیغمبری متصف باشد چه او جانشین پیغمبر است و حفظ شرع بعد از پیغمبر با او
تعلق دارد چنانکه او ارشاد بندگان میکرد و احکام الهی را بایشان میرسانید امام همان کار میکند پس باید که هر چه گوید و کند
موافق خواهش الهی باشد و هر فایده که از جانب رسول بود و عاید به بندگان میشد در زمان خلیفه و امام نیز همان فایده
به بندگان خدا عاید گردد و شریعت مطهره او از نقص نقصان و عیب زیادتی مبرا و منزه باشد از این جهت باید که خدا و رسول او
تعیین امام کنند و دلایلی که دلالت بر امامت آنشخص کند بر بندگان ظاهر سازند چون قرآن و حدیث تا این دلایل بجای معجزه

پیغمبری باشد وهیچ جای دران شبهه وشکی نماند وفرق میان رسول ونایب نباشد مگر در پیغمبری چنانکه مولوی در مثنوی گفته مثنوی

چونکه شد از پیش دیده وصل یار ، نایبی باید ازو مان یادگار ، نی غلط گفتم که نایب با منوب ، گر دو پنداری قبیح آید نه خوب ، وازانجا

میشود که باعتقاد مولوی میان رسول صلی الله وامیر المومنین ع تفاوتی هست در نبوت محض است والا دوئی میان ایشان نداشتی ودر قرآن

عزیز نیز خدای تعالی بایشان بآنکه هیچ زمانی از وجود امام معصوم خالی نتواند بود یکی از آنجا که نواند بود صریحا باید که وَاسْئَلُوا اَهْلَ

الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ یعنی هرچه ندانید از آداب ومسایل دین وشریعت از اهل ذکر سوال کنید وبه پرسید ومراد از اهل

ذکر جماعتی مفسران تفسیر نموده اند جمعی اند که علم معانی قرآنی وارادهای سبحانی داشته احکام ایشان موافق اراده الهی باشد

چرا که حق تعالی امر بطاعت شخصی که از اراده او خبر نداشته باشد وعمل بظن فاسد خود کند نخواهد کرد وحکم بسوال کردن از ایشان

نخواهد فرمود وبعضی از مفسران ذکر را در این آیه واقف هدایت تفسیر رسول ص نموده اند وبنابرین تقدیر نیز باید که مراد از اهل ذکر اهل

بیت آنحضرت باشند صلوات الله علیهم وبوجه دیگر نیز مطلب ثابت است ودر آیه دیگر فرموده که آمِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِی

اَنْزَلْنَا ومفسران نور را تفسیر بامام زمان فرموده اند ودر جای دیگر یَهْدُونَ اِلَی الْحَقِّ واقع شده واین همه موید حجت در آنکه

زمان را ناچار است از امامی که بندگان ببرکت او هدایت یابند وبعضی از اهل سنت را اعتقاد آنکه احکام الهی را بعد از رحلت رسول

از قرآن استنباط میتوان نمود وبا او احتیاج بامام نیست واین شبهه را جوابها گفته اند یکی آنکه از جمله فواید که بر وجود امام مترتب

است آنست که ببرکت او اختلاف از میان امت برخیزد وهمه را براه راست هدایت نماید واگر قرآن تنها کافی بودی بایستی که همه امت

بریک مذهب وملت باشند وبالکلیه خلاف در میان ایشان پدید نیاید وحال آنکه اختلاف بسیار است تا بجایی که هفتاد و

سه مذهب شده اند اگر کسی اعتراض کند که با وجود امام نیز بایستی که اختلاف پدید نیاید وحال آنکه هست جواب آنکه اکثر ایشان

الامر ملکه اشتند ونپذیرفته خدا ورسول ص عمل میکردند واحکام الهی را از شخصی که عارف بآداب شریعت بود فرا میگرفتند مطلقا

خلاف نمیبود چنانکه اهل ملل سابقه با وجود اعجاز رسول را مشاهده کردند وایمان نیاوردند وبر کفر باقی ماندند جواب دیگر

آنکه هفتاد وسه ملت همه قرآن میخوانند وهمه را گمان بلکه ظن آنست که عمل ایشان موافق ومطابق قرآن است بنابرین اگر قرآن

تنها باعث حیرت وماده اختلاف نباشد سبب اتفاق خود نیست پس بی وجود امام معصوم که مشکلات را ازو پرسند ازو

نفع نتوان یافت چرا که عجایب اسرار قرآن بیش از آنست که فهم هرکسی بآن تواند رسید وکدام دلیل بر احتیاج بوجود امام به ازین است

که هرگاه عادت الله باین جاری شده باشد که هیچ موجودی از موجودات را بی سرکرده وسرداری نگذارد حتی آنکه در بدن انسان از برای

حواس ظاهر وباطن فرمان دهی را که دل است قرار داده که اگر ایشان را غلطی افتد باو رجوع نمایند واگر آن صحیح وسالم است تمامی اعضا واجزا

صحیح وسالمند واگر او را فسادی روی دهد تمام جوارح واعضا را حال بفساد انجامد وموجب خرابی معموره بدن انسان گردد یقین که

از روز رحلت پیغمبر ص تا روز آخر دنیا مردم را بی سردار وسرور وپیشوا وسرکرده ورهبر نخواهد گذاشت واین خلق را درین ملات در

ضلالت وحیرت نخواهد پسندید وجل ذکره در قرآن مجید میفرماید اَیَحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ یُتْرَکَ سُدًی یعنی آیا گمان میکند آدمی

که او را بی سرداری وصاحب اختیاری گذاشته اند که هرچه اراده نماید ومطلوب نفس ایشان باشد عمل آرد چنین نیست واین خبا

فاسد است وبی وجود امامی وسرکرده نه مقاصد خدا از بندگان ونه مطلب بندگان از حق تعالی صورت می‌بندد واگر احتیاج بنده بوجود

بوجود شخصی که باین صفات مذکوره متصف باشد صورت بانتفی وعقل تنها کافی بودی به پیغمبران نیز احتیاج نبودی واز امام جعفر

صادق علیه السلام نقل است که اگر در زمانه نماند الا دو کس البته یکی از آن دو باید که امام باشد ودیگری رعیت ویکی امام بود ودیگری ماموم وچون

علت احتیاج بوجود نبی ثابت شد همان علت احتیاج بوجود امام ونایب است پس مادام که تکلیف برجاست از امام ونایب وسرکرده

وصاحب اختیاری گریز نیست واهل سنت وجماعت برآنند که بعد از انقراض زمان نبوت بر بندگان واجب است که نصب امام کنند

نه بر خدای تعالی وبدلیل سمعی واجبست نه بدلیل عقلی چنانچه مذهب شیعه اثنا عشریه است وجمله دلیل ایشان اجماع صحابه است

میگویند صحابه را آنقدر اهتمام درین مهم بود که بعد از فوت پیغمبر ص بیفاصله مشغول بتعیین امام شدند واو را بر همه کاری حتی بر کفن و

دفن رسول ص مقدم داشتند وهمان لحظه ابوبکر بر منبر رفته گفت هرکه محمد ص را پرستش میکرد او از دار دنیا رفت وهرکه خدای محمد را

می‌پرستید بداند که او حی لایموت است پس شما باید که از برای خود امامی وپیشوایی تعیین نمایید هیچ احدی منکر قول او نشد ونگفت ما را

احتیاج بامام نیست وهر خلیفه در وقت رفتن دیگری را بجای خود نصب کرد وکسی منع ننمود پس نصب امام بر امت واجب باشد والله تعالی

اعلم اصل دویم در بیان نصب امیر المومنین ع چون روشن شد که اهل زمان محتاجند بوجود خلیفه ونایبی وناچار است که آن شخص

معصوم ومطهر واعلم واشجع باشد وعقلا ونقلا اسناد خطا وخلل در قول وفعل بآن نتوان کرد چرا که هادی ورهنمای خلایق

اگر جایز الخطا باشد در متابعت اقوال وافعال او ترجیح او بر سایر علما ومفسرین ترجیح بلا مرجح لازم آید وچون بعد از پیغمبر ص بغیر از علی بن ابی

طالب ع هیچ کس از اصحاب متصف باین صفات نبودند چنانچه بتفصیل مبین خواهد شد وهیچکس از اهل خلاف منکر این نیست چنانچه ابن ابی

حدید در شرح نهج البلاغه در چندین موضع بیان آن نموده اند وملا سعد الدین در شرح مقاصد وملا علی قوشچی در شرح تجرید میگوید که هیچکس

را درین حرفی نیست که علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از رسول الله ص اعلم واشجع وازهد واسخی واشرف ناس است لیکن چون قدمای

علمای ما براهی رفته اند ما نیز لازم است که بر عقب ایشان برویم ونشاید که خلفای ثلثه را در نزد حق تعالی قدری ومنزلتی باشد که علی را

نباشد انتهی وهرگاه این صفات دران باشد ودر غیر آن نباشد باید که نایب وجانشین او باشد بنابرین مقدمات درین اصل بیان اسم ونسب

آنحضرت اولی مینماید هرچند که آنحضرت از شناختن وازشناسانیدن مستغنی است اسم آنحضرت علی بن ابی طالب است واسم ابی طالب ع

مناف است واسم عبد المطلب شیبه الحمد وکنیت او ابو الحارث وچون پسر اول عبد المناف طالب نام داشت بابی طالب شهرت یافت واز طالب

عقبی نماند وغیر از او سه پسر دیگر داشت عقیل وجعفر وعلی وهریک از آن چهار پسر ده ساله بزرگتر از دیگری بودند ومادر او فاطمه

بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است بآنحضرت رسول ص بمدینه رفت وپیغمبر ص بدست مبارک خود لحد او را راست کرد وبجلوی

مبارک در قبر او بر زمین نهاده وپیراهن خود را کفن کرد وتلقینش نمود ولهذا گفته اند حضرت امیر المومنین ع از دو هاشمی متولد شده و

علی نامیست که حق تعالی او را باین نام خوانده چنانچه خوارزمی نقل نموده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که در شب معراج

چون بمقام قاب قوسین رسیدم بمن خطاب نمودند که اَقْرِأْ مِنِّی عَلِیًّا السَّلَامَ وَقُلْ لَهُ اِنِّی اُحِبُّهُ وَاُحِبُّ مَنْ یُحِبُّهُ یَا مُحَمَّدُ مِنْ

حُبِّی لِعَلِیٍّ اِشْتَقَقْتُ لَهُ اِسْمًا مِنْ اِسْمِی فَاَنَا الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ وَهُوَ عَلِیٌّ وَاَنَا الْمَحْمُودُ وَاَنْتَ مُحَمَّدٌ یعنی ای محمد علی را از من سلام برسان وبگو من او را

دوست دارم و از دوستی همه را با او دست دادم او را از نام خود بر آوردم من علیم و او علیست و من محمودم و تو محمدی و ملایکه این حضرت
را باین نام خوانده اند و در حکایت روز احد خوانده اند اما نامش الله تعالی وی نام او حیدر است چنانچه خود در روز فتح خیبر در وقتی که
مرحب یهودی در برابرش آمد گفت أَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي أُمِّي حَيْدَرَهْ یعنی منم که مادرم نام حیدر کرده است و لم اناله آنحضرت این جمع را
بدان خواند خواهد آمد و نام دیگرش اسد الله است واسد الله الغالب واسد الله را در مدح او بسیاری از مخالف و موافق گفته اند حتی
ملاجامی در نعمت میگوید بیت شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی شرک خفی و جلی و آنحضرت را کنیت بسیار است واز آن جمله ابوالحسن و
ابوالحسین است که خوارزمی نقل کرده که علی علیه السلام فرمود تا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در حیات بودند حسن مرا ابوالحسین و حسین مرا ابوالحسن
میخواندند و رسول صلی الله علیه را بابا خود میدانستند و چون آنحضرت رحلت فرمود مرا بدر میگفتند و رسول خدا علی را کنیت
ابو الریحانتین خوانده و خوارزمی نقل کرده که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعلی ع خطاب نمود گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا
الرَّيْحَانَتَيْنِ عَلَيْكَ بِرَيْحَانَتَيَّ مِنَ الدُّنْيَا فَعَنْ قَلِيلٍ يَنْهَدِمُ رُكْنَاكَ وَاللّٰهُ خَلِيفَتِي عَلَيْكَ یعنی سلام بر تو ای پدر دو ریحانه من بر تست
که ازین دو ریحانه من باخبر باشی و عنقریب دو رکن حیات تو شکسته خواهد شد پس آنحضرت از دو رکن یکی وجود خود ص است بود
و یکی فاطمه ع لهذا چون حضرت رسالت پناه ص از دنیا برفت فرمود که یکی از دو رکن که رسول ص فرموده بود شکسته شد و چون
فاطمه علیها السلام از دنیا رفت فرمود که رکن دوم بود که آنحضرت مرا خبر داده بودند و کنیت دیگر آنحضرت باعتراف خوارزمی امیر المؤمنین
است که در روز غدیر خم جبرئیل علیه السلام از جانب ملک جلیل آمد او را باین کنیت مخصوص ساخت و رسول ص بموجب حکم خدا فرمود
سَلِّمُوا عَلَى عَلِيٍّ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ یعنی سلام کنید ای مردمان و مسلمانان بر علی بامیر المؤمنین گفتند و کسی که اول بار این کنیت با میر ع کرد
عمر بود که گفت بَخٍ بَخٍ لَكَ يَا عَلِيُّ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ یعنی ای امیر المؤمنین خوشا ای همه مومنان شدی و بعضی از
مجتهدین را اعتقاد آنست که اطلاق این کنیت بر غیر آنحضرت مطلقا روا نیست یعنی حکم ایشان انست ائمه معصومین بلفظ امیر المؤمنین
اختصاص یافته واطلاق آن بر سایر حضرات ائمه جایز نیست حتی آنکه نقل نموده از عمر بن ظاهر از امام جعفر صادق علیه السلام که مردی
از آن حضرت پرسید که قایم آل محمد را با امیر المؤمنین با و سلام توان کرد در جواب فرمود که لَا ذَاكَ اسْمٌ سَمَّى اللّٰهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
لَمْ يُسَمَّ بِهِ أَحَدٌ قَبْلَهُ وَلَا يُسَمَّى بِهِ بَعْدَهُ إِلَّا كَافِرٌ پس پرسیدند که بچه طریق باو سلام باید کرد فرمود بگوئید السَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا بَقِيَّةَ اللّٰهِ وابن آیه خواند که بَقِيَّةُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ دیگر ابو تراب است خوارزمی نقل کرده در وجه تسمیه
آنحضرت بابی تراب که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانه فاطمه آمد و علی را نیافت پرسید که ابن عمت کجاست فاطمه فرمود
که میان من و او دلگیری بود از خانه بیرون رفت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم کسی را بتفحص احوال او فرستاد آن مرد
خبر آورد که در مسجد خوابیده است حضرت رسول صلی الله علیه وآله بمسجد آمده دید که حضرت علی ع پهلو بر زمین نهاده و رداء از
دوش مبارکش افتاده و گرد بر او نشسته بدست مبارک خود گرد از وی دور میکرد و میگفت قُمْ يَا أَبَا تُرَابٍ یعنی برخیز ای خاک
و ازین جهت که رسول ص این کنیت را در آن حال فرموده بود هیچ کنیت را ازین دوست تر نمیداشت و دیگری ابو محمد است چون یک پسر
آنحضرت محمد نام داشت دیگری ابو السبطین است چون پدر دو سبط رسول الله ص است که حسن و حسین ع باشند و دیگری

ابو الشهداء است چون شهدا همه از اولاد آنحضرت اند و اما القاب آنحضرت آنچه صاحب کشف الغمه و خوارزمی و صاحب فصول
مهمه و دیگران نقل کرده اند که مثل یعسوب الدین وقاتل الناکثین وقاتل القاسطین وقاتل المارقین ومولی المؤمنین والمرتضی
ونفس الرسول واخ الرسول وزوج البتول وسیف الله المسلول وامیر البررة وقاتل الفجرة وقسیم الجنة والنار وصاحب اللواء
وسید العرب وخاصف النعل وکشاف الکروب والصدیق الاکبر والفاروق الاعظم وباب مدینة العلم ومولی ووصی وقاضی دین
رسول الله ص فاتح خیبر وعبد الرسول وکرار غیر فرار وکاسر اصنام الکعبة ورفیع العلی وهادم الاحزاب وقاصم الاصلاب وداعی
وشاهد وهادی ذو القرنین وقاید الغر المحجلین ومذل الاعداء ومعز الاولیاء واخطب الخطباء وقدوة اهل الکساء وامام ائمة
الاتقیاء وممیت البدعة ومحیی السنة والاعب بالاسنة والحسن والحسین وخلیفة الامین ولیث الثری وغیث الوری ومفتاح الندا
ومصباح الدجی وشمس الضحی وانجع من رکب ومشی وافضل من صام وصلی ومولی کل له من رسول الله مولی والمعتصم بالعروة
الوثقی والفتی واخو الفتی والذی انزل فیه هل اتی واکرم من ارتدی واشرف من احتفی وافضل من راح واغتدی الهاشمی
المکی المدنی الابطحی الطالبی الرضی المرضی النوری الجری اللوذعی الاریحی الوفی الذی صدق رسول الله الذی تصدق بخاتمه فی الرکوع الکوکب
الازهر الصارم المذکر صاحب براءة وغدیر خم وساقی حوض کوثر ومصلی القبلتین واعلم من الجهمین والضارب بالسیفین والطاعن
بالرمحین وابن العم المصطفی وشفیق النبی المجتبی تا قریب بانصد لقب ذکر شده باشد و در اینجا بهمین قدر اکتفا نمود و اگر کسی خواهد که
همه را بشنود بدان کتابها رجوع نماید و صاحب کشف الغمه نقل کرده که ابن خشاب و ابن وصاح هر دو از اعیان اصحاب احمد
حنبل اند و با آنکه دیگران بر آنحضرت تفضیل میدهند در تصنیف خود در فصلی که کنی والقاب آنحضرت را شمرده اند از جمله آنها ابو الحسن
وابو الحسین وسید الوصیین وامیر المؤمنین وقسیم الجنة والنار وابو تراب وصدیق اکبر وفاروق اعظم ووصی وحیدر
وقاید الغر المحجلین وغیرها ذکر کرده اند و عجب تر این چه باشد که مرتبه دیگران را بر تر از رتبه او دانند ومع هذا او را
صدیق الاکبر وفاروق الاعظم دانند تا اینجا کلام اوست و تولد آنحضرت در حرم حق تعالی بوده بطریقی که موافق
و مخالف نقل کرده اند و هیچکس را از انبیا و اوصیا پیش از آنحضرت و بعد از او این رتبه بلند مرتبه ارجمند دست نداده و
از آن جمله ابن مغازلی باسناد خود نقل از ام عماره بنت مالک بنت عجلان ساعدی کرده که روزی در مسجد الحرام با جمعی از قریش
نشسته بودیم که ابو طالب آمد غمناک بود پرسیدند که چرا غمگینی گفت فاطمه بنت اسد بدرد حمل گرفتار است بعد از آن محمد صلی الله
علیه وآله وسلم رسید و از وهمان سؤال کردند همان جواب بشنید و بعد از لحظه فاطمه رسید و ابو طالب دست او را گرفته بدرون
خانه برد و بعد از آن ما همه حاضر بودیم که از درون خانه بر آمدند و فاطمه پسری لطیف و نظیف در دست ابو طالب داد و گفت او را
علی نام کردم و محمد صلی الله علیه وآله او را برداشته بخانه ابو طالب رفتند و صاحب کشف الغمه نقل کرده که در کتاب
بشارة المصطفی مسطور است که یزید بن قعنب گفت با عباس بن عبد المطلب و جمعی از قریش در برابر خانه کعبه نشسته
بودیم که فاطمه بنت اسد آمد و طواف خانه نمود و اثر وضع حمل بر او ظاهر شد مجال بیرون رفتن از مسجد خانه نیافت و روی نیاز
بدرگاه ملائکی نیاز آورده گفت ای صاحب خانه و معبود یگانه من ایمان دارم بتو و بنبوت رسولان تو و بکتابهای جدم

ابراهیم خلیل نبی این خانه و بحرمت بانی این خانه و بحرمت این فرزندی که در شکم من امانت است از تو که این ولادت را بر من آسان کن
یزید گفت چون این دعاء فاطمه تمام شد دیدم فی الفور پشت خانه معظمه شق کرد دید فاطمه بدرون خانه رفته از نظر غایب شد و دیوار بحال
اول باز آمد بمرتبه که اثر شکاف نمود بعد از ملاحظه این امر غریب حضار داعیه نمودند که در خانه بگشایند هر چند سعی کردند فتح باب
روی نداد و دانستند که در سر این امر حکمتی خالی نه و روز چهارم دیدم که فاطمه از خانه بیرون آمد و علی ع را بر روی دست داشت و فخر میکرد
و میگفت من از جمیع زنان سابق افضلم چه مرا در خانه خود در آورده من از طعام و میوهای جنت روزی کرد چون فرزندم متولد شد
از هاتف غیب ندای لاریب شنیدم که گفت این مولود را علی نام کن که رفیع القدر جانست و من نام او را از نام خود اشتقاق کردم و غامض
علم خود را باو کرامت نمودم او درین خانه کسر اصنام خواهد کرد و اذان خواهد گفت البته آخر القصه و تولد آنحضرت در شب یکشنبه بیست و سیم
ماه رجب بود بعد از آنکه عمر مبارک سید کاینات بیست و هشت سال گذشته بود که خدیجه بعضی از مردم در آمد و بعضی روز جمعه
سیزدهم شهر رجب نیز گفته اند بعد از آنکه از عمر رسول صلی الله علیه و آله و سلم سی سال گذشته بود راوی حدیث یزید بن قعنب گوید که رسول
صلی الله علیه و آله از تولد امیر المومنین ع بغایت مسرور گشته مهد او را نزد فراش خود نهادی بجنبانیدی و سخنانی که اطفال را بخواب کنند
گفتی و شیر و شربت در گلوی او ریختی و او را شستی و بر دوش و سینه نشاندی و بنفس نفیس خود او را تربیت فرمودی و همیشه گفتی ای برادر
ولی و ناصر و صفی و پشت و پناه و وصی و خلیفه و زوج کریمه منست و او را بر دوش مبارک نشاندی و در کوچها و کوههای مکه گردانیدی
صلوات الله علی الحامل والمحمول **باب** در احقیت امیر المومنین ع و امامت و دران نیز دوازده فصل است **فصل اول** در بیان آنکه
امام لطفست و بر خدا تعالی ذکره واجب بدان هداک الله وایانا که امامت چنانچه در مقدمه مذکور شد ریاست عامه است
و امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی بوساطت آدمی که آن پیغمبر است در همه چیز و همه کار در دین و دنیا و شیعه
امامیه را اعتقاد آنست که امامت لطفی است از حق تعالی در حق بندگان چه بر هر عاقلی پوشیده نیست که هر گاه بندگان را نبی و مهدی
و حاکمی باشد از جانب خدا و از جانب رسول خدا که امر کند ایشان را بطاعت و عبادت و باز دارد از معصیت و ناشایست و محافظت نماید
دین خدا و شریعت رسول خدا را تا تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان راه نیابد و داد مظلوم از ظالم بستاند و اهل ظلم را از جور و تعدی منع
نماید و حل مشکلات که رو نماید بکند و در قضایا و احکامی که واقع شود رجوع باو نمایند البته و بیشک و شبهه آن مردم بطاعت و خدا
پرستی نزدیکتر و از معصیت و نافرمانی دورتر خواهند بود پس نصب کردن و قرار دادن چنین شخصی که مصلحت همه بندگان در آنست
یقین لطف باشد چه مراد از لطف در شرع همین است که نزدیک سازد بندگان را باطاعت و دور سازد از معصیت چون نصب امام
لطف واجب است پس بر خدای تعالی نصب امام واجب باشد و اهل سنت بر این مطلب سه اعتراض کرده اند و افضل المتقدمین
والمتاخرین خواجه نصیر الدین محمد طوسی نور الله مرقده در متن تجرید از هر سه جواب گفته اعتراض اول آنکه لطف بودن امام وقتی قبول
داریم که هیچ مفسده نداشته باشد و این در محل منع است چرا که هر گاه بندگان واجبات را بجا آورند و از گناه باز ایستند بی وجود
امام یقین که ثواب ایشان بیشتر و باخلاص نزدیکتر خواهد بود تا وجود امام شاید ارتکاب عبادت یا ترک معصیت از ترس امام باشد
جواب گفت والمفاسد معلومة الانتفاء یعنی بدیهیست و بر هر کس معلوم است که جمیع مفسدها منتفی است یعنی هیچ مفسده نیست

و با وجود امام یقین است که مردم را رغبت بطاعت زیاده است و از گناه دورتر اند و اعتراض دوم آنکه بعد از آنکه تسلیم کنیم که نصب امام
لطفست کافی واجب باشد که در عوض آن لطف دیگر نباشد شاید حق تعالی در حق بندگان لطفی دیگر بکند و در یک زمان جمیع بندگان را معصوم
بیافریند و هر گاه همه معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود و احتیاجی بامام نخواهند داشت و این لطف بجای آن لطف خواهد بود
جوابش آنکه وانحصار اللطف فیه معلوم للعقلاء یعنی که لطف منحصر در وجود امامست و عوضی که میگویند محض فرضی است و هر عاقلی
میداند که هیچ لطفی بجای آن لطف نمیشود و آن فرض محالست که زمانی باشد که همه معصوم باشند و احتیاج بامام نداشته باشند اعتراض سیم
آنکه نصب امام کاهی لطف باشد که ظاهر باشد و مردمان را از امور ناشایسته منع کند و قدرت بر اجرای احکام داشته باشد و رایت
اسلام بلند تواند ساخت و این خود پیش شما لازم نیست درین مدت باعتقاد شما امام هست و مخفی است و شما اثر لطف میدانید واجب
نباشد و جواب این عبارت بیان فرموده اند که وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا یعنی وجود امام لطفست خواه
تصرف کند و خواه نکند چنانچه از امیر المومنین ع منقولست که فرموده ولا تخلوا الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا
مغمورا لئلا یبطل حجج الله وبیناته یعنی هرگز روی زمین از نصب کرده خدا و حجت خدا تعالی خالی نمیباشد خواه آن امام ظاهر
و مشهور باشد و خواه مخفی و مستور اگر چنین نباشد حجتهای حق تعالی و آیات و علامات او باطل میگردد و تصرف کردن امام لطف
دیگر است نسبت ببندگان و آنکه تصرف نکند یا ظاهر نشود و مخفی باشد از اسباب ظالمان و عاصیانند اگر همراهی میکردند و تصرف و اعانت
او می نمودند ظاهر می بود و اجرای احکام الهی مینمود از بدی اختیار افعال بندگانست که از این لطف محروم شده اند و چون ظاهر شد
که بعد از انقراض زمان نبوت بر خدای تعالی واجب است که امامی نصب کند که او نیز مثل پیغمبر ع ارشاد بندگان نماید و
احکام الهی را بایشان رساند و حفظ شریعت کند باید دانست که شخص مذکور باید که بصفت عصمت و طهارت باشد و از نسبت خطا
و خلل در قول و فعل منزه و مبرا چه امام بجای نبی است و هادی و رهنمای اگر در رهنمائی مثل دیگران جایز الخطا تواند بود و متابعت
اقوال او درین صورت ترجیح دادن اطاعت و فرمان برداری او بر علما و صلحا و زهاد و اتقیا ترجیح خواهد بود و ترجیح بلا مرجح
لازم آید یعنی زیادتی دادن کسی را بر دیگران بی آنکه او زیادتی داشته باشد و این باتفاق علما باطل است وجه دیگر آنکه احتیاج
بامام از برای آنست که داد مظلوم از ظالم بگیرد و دفع فتنه و فساد بکند و اقامت حدود الله نماید پس اگر خطا و معصیت
جایز باشد این فواید بر طرف میشود و موجب آنکه مصرع ترسم که طبیب را طبیبی باید محتاج بامام دیگر خواهند بود همچنین اگر آن
امام معصوم نباشد همان دور لازم آید و بتسلسل منجر شود و خواجه نصیر الدین در متن تجرید باین اشاره نموده میگوید و امتناع
التسلسل یوجب عصمته یعنی محال بودن تسلسل باعث است بر وجود عصمت امام ع وجه دیگر آنکه امام حافظ و نگهبان شرعست
اگر نعوذ بالله نسبت خطا در شرع باو توان داد ازو ایمن نخواهند بود که چیزی از شریعت بکاهد و یا بر آن بیفزاید پس حافظ
شرع نباشد باین دلیل خواجه اشاره نموده گفته است ولانه حافظ للشرع یعنی از جهت آنکه حافظ شریعت است واجب
مینماید که معصوم باشد وجه دیگر آنکه بر بندگان واجب است که اطاعت و انقیاد او نمایند و فرمان برداری او کنند و حق تعالی
درین باب فرموده که اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید ای مومنان خدا و رسول او و صاحبان

انست که امامان وجانشینان پیغمبران در هنگامی که امام نعوذ بالله مرتکب معصیتی شود یا اقدام بر ناشایستی کند بموجب امر بمعروف ونهی از
منکر واجبست که بروانکار کنند وانکار کردن منافات باطاعت کردن دارد ومطلب فرمان برداریست از میانه فوت میشود واین دلیل خواجه
علیه الرحمه اشارت فرموده که ولوجوب الانکار علیه لو اقدم علی المعصیة فیضاد امر الطاعة ویفوت الغرض من نصبه یعنی از ین
جهت که واجبست انکار کردن بروا کر اقدام بر معصیت نماید واین منافات با امر طاعت دارد وغرض فوت میشود واجبست که معصوم
باشد وجه دیگر آنکه اکر امام معصوم نباشد وارتکاب معصیت نماید وهر آینه در مرتبه ودر درجه کمتر از عوام الناس خواهد بود وجه
عوام الناس خوبی عبادت ونیکی پرستش وبدی خطا وقبح کناه را یقیناً چنانچه عارفی درین باب فرموده بیت عام نادان اکر چه بد باشد کار
به زدانشمند متد نا پرهیزکار کان زنابینایی از راه اوفتاد وین دو چشمش بود در چاه اوفتاد وخواجه باین دلیل اشارت فرموده
است ولانحطاط درجته عن درجة اقل العوام یعنی از جهت آنکه اکر مرتکب کناهی شود درتبه اش فروتر از رتبه عامی خواهد
بود واجب است که امام معصوم باشد یکی از مخالفان اعتراض نموده اند که رجحانی که شما بجهت امام بسبب عصمت قرار میدهید
شاید بواسطه زیادتی علم ودانش وتقوی وورع حاصل آید واحتیاج بعصمت نباشد ویکی از محققین جواب کفته که بجرد اعلمیت واو
رعیت درین باب نزد عقل صحیح کافی نیست ومادامی که نسبت خطا ممکن باشد آن شخص از اتصاف باین مرتبه ممتاز نشد وقول او در
همچون قول دیکران خواهد بود ومقصود ما درین باب آنست که خطا مطلقاً صورت پذیر نباشد واین معنی درغیر معصوم یافت نمیشود
وحافظ ابو نعیم که از اکابران ومفسران اهل سنت وجماعتست در تفسیر آیه ولی هدایه وَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ
کفته مراد از ذکر آنانند که متذکر مقاصد ربانیه باشند بنحوی که هر که چه اراده الهی بآن تعلق کرفته باشد نمود ایشان بی شائبه
مخالفت بعمل آید واین در وقتی است که واقف اراده الهی باشد وسینه بی کینه ایشان ظرف مقاصد الهی باشد وارکل ورتی صادق وبعضی
از محققان آیت باهدایت لا یمسه الا المطهرون را باین روش تفسیر نموده اند که فهمیدن مقاصد الهی از کلمات بینات قرآنی بجز
طهارت ظاهر وباطن وبی آنکه از کدورات نفسانی پاک وپاکیزه باشد صورت پذیر نیست واز امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که اینکه حق تعالی بعد از اَطِيعُوا اللّٰهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ بیفاصله اُولِي الْاَمْرِ را ذکر نموده از غرض آنست که اهل تکلیف
بدانند وبفهمند که اولوا الامری که حق تعالی ایشان را در وجوب اطاعت وانقیاد فرمان برداری در ردیف ذات ربوبیت
وقرین مرتبه رسالت کردانیده مخالفت ایشان بعینه مخالفت خدا ورسولست مراد آن جمعی اند که بعصمت ازلی وطهارت ذاتی
از جمیع بندکان ممتاز ومشرف این عطیه ومرتبه سرافرازند وقول وفعل ایشان موافق امر واراده الهی است وطاعت ایشان طاعت
خدا ومخالفت ایشان بعینه مخالفت خدا ورسولست واز جمله چیزها که مرد کی دار دو شنیدنیست اینکه اعتقاد اهل سنت او لیا
که حق سبحانه وتعالی کافه عباد وجمیع بندکان خود را باطاعت وانقیاد ایشان امر نموده یکی سلطان مراد دوم ویکی عبد المومن خان اوزبک
جمعی که از فهمیدن سه سطر کلستان یا دو بیت بوستان عاجز باشند این همه فسق وفجور ایشان را بالمحکم ومتشابه وسد لولات ایات
بینات قرانی ومنزلات آسمانی چه آشنایی که حق تعالی بندکان را چنانچه باطاعت خود واطاعت رسول ص امر کرده باشد بهمان طریق
باطاعت ایشان مامور ساخته باشد ولیکن هرکاه صحابه کرام در مدینه که منبع فیوضات نامتناهی ومظهر اسما وصفات الهی یعنی

اسعد الموسی

امیر المومنین ع میکفت اکر مسندی مرا بنشانند حکم کنم در میان اهل توریت بتوریت ایشان ودر اهل انجیل بانجیل ایشان ودر اهل زبور بزبور ایشان
ودر اهل قرآن بقرآن ایشان باز دیکر میکفت سَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ ابو بکر را تقدیم دهند واطاعت او را واجب ولازم شناسند که او از
دانستن معنی فَاكِهَةً وَاَبًّا عاجز باشد وکوید اَمَّا الْفَاكِهَةُ فَاَعْرِفُهَا وَاَمَّا الْاَبُّ فَلَا اَعْرِفُ یعنی فاکهه را میدانم نمیدانم اب را و
عمر را مقتدا دانند که در هفتاد موضع باعتراف علمای ایشان یا در حکم غلط کرده باشد یا از حل مسئله عاجز آمده کوید لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ
عُمَرُ یعنی هر آینه اکر علی نبود عمر هلاک میشد بجهة غلطی که کرده یا بجهت آنکه در جواب عاجز آمده است هلاک میشد اکر دیکران هم دیکر برا
اولوا الامر دانند از عجایب ووقایع بعید نباشد از جمله مفسدها که برین امر عجیب مترتبست یکی آنست که اکر کسی از دار دنیا رحلت نماید وآن
سلطان وولی را نشناسد در زمره اموات زمان کفر وایام جاهلیت داخل شود ومحشور بان قسم کفار خواهد بود چه بصحت پیوسته
واز موالف ومخالف کسی را درین حدیث خلافی نیست وحمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین نقل نموده که مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ
مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً یعنی کسی که بمیرد ونشناسد امام زمان خود را مرده است بر دین مردمهای زمان جاهلیت که پیش از ظهور اسلام
وتفسیر کردن امام بقرآن چنانچه بعضی از ایشان کرده اند باید بعضی از قرآن مثل فاتحه وسوره بجهت آنکه در نماز واجبست وجمعی
بر آن رفته اند بامر پیغمبر ص باعتقاد طایفه دیکر مخصوص است و بازدن وجه کم کرد نست چه تخصیص امام بامام زمانه از آن آباد ارد
وقرآن بالعضی از آن بامر پیغمبر ص هیچکدام امام زمان انتخصیص نشنند ودانستن قرآن واجب عینی نیست که بر هر شخصی بعینه واجب
باشد وهیچکس بدان قایل نشده وبعد از تسلیم آنکه مراد قرآن باشد بمذهب حنفی که نداننستند قرآن او نه فاتحه را واجب ندانستند
بلکه حکم میکنند بآنکه معنی یک آیه که اکر چه دو برک سبز باشد که معنی مدهامتان است وآن یک آیتست در نماز کافیست مطلقا
بامعنی حدیث راست نمی آید نعوذ بالله از فهم کج واز تحریفات کلام خدا ورسول ص وتعصبی که باعث کفر وزندقه باشد وعجب دیکر
آنکه بعضی از ایشان چون شارح مواقف وجمعی کثیر مسئله امامت را از فروع دین میدانند ومیکویند مادامیکه ازان واجب
نیست وتحقیق آن لازم نه وتقلید درین امر کافیست ونص خدا ورسول را ص دران مدخلی نیست واطاعت اولوا الامر را
آن تفسیر میکنند که کذشت ومعهذا میکویند در حمایت بیضه اسلام وحفظ شرع وجهاد با کفار وامر بمعروف ونهی از
منکر وداد مظلوم دادن ومنع ظالم از ظلم نمودن وهر چه در مجرد سلطنت ظاهری تعلق بامر نبوت دارد امام بجای
نبیست واین امور از برای او ثابت است وآن خلیفه رسول است لیکن مقصود بالذات از امامت محض سلطنت ظاهری
است وبعضی دیکر چون قاضی بیضاوی در کتاب منهاج وشرح کلام بر آنند که این مسئله از اعظم مسایل اصول دینست و
مخالف او را کافر ومبتدع شمرده اند ویکی از علمای حنیفه در کتابی که در میان ایشان بفصول مشهور است کفته که هر که بامامت
ابو بکر قایل نیست کافر است بلکه جمعی متصدی قتل کسی که اعتقاد بامامت ابو بکر نداشته باشد یا بمحض آنکه اعتقاد تخصیص بامامت
امیر المومنین علیه السلام باشد بکوید علی ع بعد از رسول ص بیفاصله امامست میشوند واکر این مسئله از فروع دین باشد کفر وقتلی
در کار نیست وبمجرد آنکه یک فرعی را ندانند کافر وکشتنی نمیشود وان حدیث که حمیدی نقل کرده مم بحیث در آنکه امامت از اصول
دین باشد چه علم ضروری حاصل است که جاهل بمسئله فرعی اکر چه واجب باشد مرد ن بر دین زمان جاهلیت نیست واین دلیل بینی

وشناختن قطعی در اسلام مخصوص نمیکنند واگر کسی خواهد درین مسئله فرق میان مذهب شیعه و سنی بداند مجملی اینست که بمذهب
شیعه امام قایم مقام نبی است و دلایل و شروط معتبره هر دو یکیست و فرق در میان همین است که پیغام الهی برسول بوحی و بوساطت
جبرئیل میرسد و بامام رسول میرساند و تعیین امام بنص خدا و رسول است ومن المهد الی اللحد از جمیع گناهان صغیره و کبیره
باید که منزه و مبرا باشد امام بمذهب اهل سنت عصمت و عدالت اشتراط نیست یعنی اگر باشد بهتر است اما شرط نیست بلکه اگر امام فاسق
و فاجر و سارق و شارب باشد چندان قصوری ندارد و خدا و رسول را با نصب امام کاری نیست بلکه جمعی از علما و رؤسا و دنیا طلبان
محله را اگر همه یک کس یا دو کس باشند میرسد که امامی نصب کنند چنانچه اسفراینی شافعی که از اکابر علما است در کتاب جنایات از کتاب
ینابیع گفته است باین عبارت که وينعقد الامامة ببيعة اهل الحل والعقد من العلماء والرؤساء ووجوه الناس الذين
يتيسر حضورهم الموصوفين بصفات الشهود كامامة الصديق او بعضهم كامامة الفاروق یعنی منعقد میشود امامت ببیعت
اهل حل و عقد یعنی آنانکه بست و گشاد مردم بدست ایشانست خواه از اهل علم و فضل و یا رئیس و سرکرده قومی باشند در مردمان روشناس
باشند آنان جمعی که حاضر بودن ایشان میسر شود و موصوف بصفت گواهی دهندگان باشند چنانچه در روز امامت صدیق یعنی ابوبکر واقع شد
یا اگر حضور جمعی میسر نشود یعنی اگر همه یکی باشد چنانچه در امامت فاروق یعنی عمر خطاب اتفاق افتاد که بگواهی و تعیین ابوبکر امام شد
و چنانچه شارح عقاید نسفی گفته که انه لا ينعزل الامام بالفسق والجور لانه قد ظهر الفسق وانتشر الجور من الائمة والامراء بعد
الخلفاء الراشدين والسلف كانوا ينقادون لهم ويقيمون الجمع والاعياد باذنهم یعنی بدرستی که بسبب فسق و جور و مثل خوردن خمر یا کردن ظلم
امام را عزل نمیتوان کرد از جهت آنکه ظاهر شد فسق بسیار و بدید آمد جور بسیار از امامان و امیران و خلفا در قرنها و معهذا مردمی که
در عهد ایشان بودند اطاعت میکردند فرمان برداری مینمودند در جمعه ها و عیدها و اوقات نماز با ایشان نماز میگزاردند و آن ظلمها
و فسقها مانع امامت ایشان نبود و هیچکس را معزول نساختند و چنانچه شارح وقایه که از علمای حنفیه است در شرح وقایه گفته
باین عبارت که لا يحد الامام حد الشرب لانه نائب من الله تعالى یعنی حدی که در شرع از برای شارب الخمر رسیده است بر امامی که
خمر فرموده باشد اجرا نمیتوان کرد از جهت آنکه او نایب است از جانب خدای تعالی پس این گستاخی نسبت باو جایز نباشد اگرچه این
قسم فتواها در کتب قوم بسیار است بهمین قدر اکتفا نموده تا فرق میان هر دو مذهب ظاهر شود ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
و اینکه علمای ایشان تجویز این قسم چیزها کرده اند و این نحو گفتگوها نموده اند و در تصانیف خود نوشته اند غرض ایشان تکو حفظ
صحت امامت معاویه و یزید و خلفای بنی امیه و بنی عباس باشد و الا بنوعی عقل مستبعد مینماید والله اعلم ثانی در آنکه امام باید که افضل
از رعیت باشد و وجه تقدیم مفضول بر فاضل بدانکه اتفاق امامیه است بر آنکه امام می باید اکمل از رعیت باشد و در جمیع صفات
حسنه و اخلاق مرضیه همچون علم و زهد و کرم و شجاعت و عفت و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب بلکه چنانچه
در جمیع مردم نسبت بامت این معتبر است و در میان رعیت باید که افضل از و بلکه مساوی او نیز نباشد که اگر افضل از و باشد تقدیم مفضول
بر فاضل و اگر مساوی او یافت شود ترجیح بلا مرجح لازم آید و جمهور اهل سنت بر آنند که اینها لازم نیست و نزد ایشان جایز است تقدیم
مفضول بر فاضل و این خلاف مقتضای عقل است و مخالف نص قرآن چه نزد عقل قبیح و ناپسندیده است تعظیم مفضول و نادان و اهانت

فاضل

فاضل و دانا و اینکه مرتبه نادان بلند باشد و مرتبه دانا پست و خدای تعالی در قرآن مجید اشاره بهمین معنی کرده میفرماید از روی
انکار و سرزنش آنانی که تجویز این معنی میکنند افمن يهدي الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدي الا ان يهدى فما لكم كيف
تحكمون یعنی آیا کسی که هدایت تواند کرد دیگری را و عالم بحق باشد سزاوارتر و بهتر است که تابع او شوند مردمان و حق را از ان تحقیق کنند
یا کسی که هدایت و علم ندارد و نمیداند تا آنکه او را کسی هدایت نماید و بیاموزاند پس شما که صاحبان عقل و تمیزید درین باب چگونه حکم میکنید
یعنی هر عاقلی را معلوم است و عقل حکم میکند که شق اول بهتر است و حکم بخلاف او نمودن محض مکابره و عناد است و در جای دیگر در
مذهب آنانکه چیزی نمیدانند و نمیفهمند لا يعقلون شيئا ولا يهتدون و آیات داله برین معنی از حد و حصر بیرون است و منشأ
تجویز اهل سنت تقدیم فرمودن سردار کردانیدن و اعتقاد ایشان عمرو عاص و اسامه نسبت بآنها مفضول بودند نه فاضل و همچنین بر
و عمر و اسامة بن زید را بر ایشان و دیگران
ابا عبیده و عمر و ابابکر را تقدیم دادند و خلیفه رسول کردند و ابابکر عمر را خلافت داد بر دیگران که اکثر از و اعلم و افضل بودند
تقدیم فرمود پس اگر امامت مفضول بر فاضل را جایز نمیبود رسول و نائب صحابه او نمیکردند و چون کردند پس جایز باشد و جواب گفته اند
که تقدیم رسول عمرو عاص و اسامه را بر آنها بجهت آن بود که در امر حرب از آنها اعلم بودند چنانچه از اخبار و تواریخ معلوم است
و اما تقدیم ابابکر بر دیگران و تقدیم او عمر را نبود الا حب جاه و محبت دنیا و فریب مردمان و لهذا چون ابابکر کاغذی نوشت و در انجا
مسطور بود که عمر را وصی خود و خلیفه رسول کردانید و طلحه بن عبدالله بر مضمون مطلع شد خطاب بعمر کرده گفت وليته امس
و ولاك اليوم یعنی تو او را دیروز متولی امور مردمان کردانیدی و امروز آنهم ترا والی خود کرده حاصل اینست که تو بان عوض داده بودی و
افضل المتاخرين قاضی نورالله شوشتری در احقاق الحق فرموده و يمكن ان يدل على عدم جواز تفضيل المفضول بقول ابوبكر اقيلوني
فاني لست بخيركم وعلي فيكم یعنی ممکن است ما را که استدلال کنیم بر جایز نبودن تفضیل مفضول بر فاضل بهمان گفته ابوبکر
که میگفت بر منبر اقاله کنید بیعت مرا از گردن خود دور سازید که نیستم من سزاوار بامامت شما و حال آنکه علی در میان شما باشد و
اعتراف از و باینکه من مفضولم و او فاضل و تقدیم مفضول بر فاضل جایز نیست و این دلیلیست که بخاطر میر نورالله مرقده
رسیده اگرچه بعضی کلام ابوبکر را معنی دیگر گفته اند میگویند غرض او از ذکر این کلام ترغیب مردمان بود بر قتل آنحضرت یعنی تا علی در میان
شما هست کار خلافت از پیش نمیرود اگر توانید او را بقتل آرید قصه خالد ولید و اراده او مر بکشتن علی علیه السلام ساختند و علی
او که در اثنای نماز این کار سازی خواهم کرد در میان تشهد گفتن ابابکر یا خالد لا تفعل یعنی ای خالد این کار نخواهی کرد چنانچه مشهور است
موید مطلوب ما است بهر تقدیر بقول شیخ عطار سلونی چون اقیلونی نباشد سلونی کو را تابع شما موم دانستن و اقیلونی کو را متبوع
و امام ساختن کمال نا انصافیست تقدیم دادن مفضول را بر فاضل عقلا و نقلا مذموم دانسته اند و بر هیچ صاحب تمیزی پوشیده
نیست که اعلم از همه و اشجع و اشرف حسب و نسب را منقاد و مطیع و فرمان بر کسی که مطلقا ازین صفات بی بهره باشد دانستن بهیچ
وجه صورت معقول ندارد مگر بمذهب کسانی که تجویز امامت فاسق و شارب کنند و کدام عاقل راضی میشود بفرمان برداری شخصی که
در فسق غوطه خورده مست و بی خود در بحر محو باشد با آنکه دیگری با کمال علم و دانش که لحظه در غفلت نگذرانده موجود باشد
اطاعت کو اختیار کند که گوشت و پوستش از شراب و گوشت خوک پرورده شده باشد سالهای دراز پرستاری بت میکرده باشد و پست

تقدیم مفضول بر فاضل اینست که میگویند که بتعیین عمرو عاص و اسامه باوجود ابابکر و عمر

برکسی کند که از محمد تا الحال غیر از عبادت الهی شغلی دیگر نداشته بعد حضرت رسول صلی الله علیه وآله کاری نداشته باشد چنانچه حق سبحانه وتعالی در
سوره زمر میفرماید که أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ
وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ یعنی آیا آنکسی که او فرمان بردار است واز مومنان که ایستادگی دارند بر طاعت بندگی و
مراسم سرافکندگی و در ساعتهای شب خدای خود را سجده میکنند واز عذاب آخرت میترسند و امیدواری بدرگاه باری با بسیاری طاعت
دارند بگو ای محمد آیا برابر باشند آنانکه بعلم توحید دانا و واقفند چون ارباب فضایل وآنها که نادانند واز یگانگی حق و پرستش او
غافلند چون صفات اصحاب رذایل چنین نیست که پند پذیر میشوند بدلایل قدرت مگر صاحبان عقل و خرد و پاک ومنزه از آلودگیها
ظاهری و باطنی طبرسی رحمه الله از صادق ع نقل کرده که فرمود اهل علم مائیم وارباب جهل دشمنان ما واولوا الالباب شیعیان
ما جمیع دلایل دوستی ما فایده ندهد و عمل نفعی نه بخشد وظاهر است که اگر فایده افضلیت ملحوظ نباشد و مجرد خواهش زید امامت
عمرو صحیح باشد خلفای بنی امیه وبنی عباس جمیعا خلیفه های خدا باشند وانصاف اینست که اگر اول و ثانی لایق رتبه خلافت وجانشینی
رسول ص بوده سزاوار تکیه زدن بر مسند نبوت باشند معاویه و یزید و هشام و ولید تا عبد المومن خان عبید و سلطان مراد دلیلی که
هیچکدام در هیچ ... ای کی از ایشان نداشته اند همه امام وخلیفه وپیشوا توانند بود واز حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السلام
مرویست که تفسیر آیه وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ فرمودند که مراد آنست که گمراه تر نیست از آنکه بمجرد خواهش
خود بی فرموده خدا ورسول کسی را خواه به بیعت یا بطریق دیگر خلیفه خدا وجانشین رسول داند واز ین رسوا تر آنکه خلافت را
فضیلتی درکار نباشد همین که جمعی ... کنند وبر او بیعت نمایند امامت صحت یابد چون عبد الله بن عمر و سعد وقاص وحسان بن ثابت
وعبد الرحمن عوف وامثال ایشان و بر معاویه بیعت کردند اطاعت او واجب باشد وخلافت او صحیح وچون جمعی بر امیر المومنین ع
بیعت کرده بودند آنهم بیعت مقرون باشد واطاعت هر دو یکبار بر مردم واجب یا آنکه عثمان هم واجب الاطاعت باشد و هم واجب
القتل چرا اولا چون بر بیعت او اعتقاد نمودند اطاعتش لازم باشد وثانیا چون بقتلش اتفاق نمودند قتلش واجب نماید واتفاقین
هر دو صحیح باشد و دیگر آنکه هرگاه افضلیتی درکار نباشد وتعیین خدا و رسول را دخلی نبود واین امر از جانب الله بشخصی مخصوص
نباشد چون جمیع امت درین کار مثل یکدیگر اند وشاید که در یک زمان زید عمرو و احمد ومحمود ومخلص ... بیعت نمایند و در یک محله
بلکه در یک شهر بلکه در یک قبیله جمعی کثیر همه امام باشند وهر یک متبوع جمعی بهم رسد واین باعث منازعت ومخاصمت شود
فتنه وفسادهای عظیم روی نماید وغرض از امام که دفع فتنه وفساد بود بنقیض آن تبدیل یابد وچون عصمت وافضلیت را
منظور نداشته پای خواهش نفسانی درمیان آید بیشتری از امت از راه متابعت رسول ص بیکسو رفته براه عناد افتادند ودر
احکام دقایق اعلای شرع محمدی صلی الله علیه وآله پیروی عقل ناقص خود نمودند تا کار بجائی رسید که بعضی حنبلی شده خدا را جسمی قرار
دادند که از سر تا سینه مجوف است وتا پایین گوشت ... ... روزی در ... بهم رسانید ملایکه ... ...
فهمیدند که گریه بسیاری در طوفان نوح کرده باعث آن گوفت شده شبهای جمعه بر ... سوار بصورت ... خوش رو
نزول مینماید وبعضی را عقیده آنست که از ازل تا ابد هر چه شده ومیشود همه فعل خداست ومطلقا فایده بر هیچ عملی مترتب

وکفر

وکفر کفار وفسق فساق وعناد ابوجهل وحکومت یزید همه برضای حق تعالی است ودر قیامت اگر همه پیغمبران را بدوزخ برند وجمیع
آتش پرستان را به بهشت ... ... وطایفه بفتوای ابوحنیفه عمل مینمایند ومیگویند اگر شخصی نعوذ بالله زنا کند ودختری
از آن عمل بهم رسد آنشخص را جایز است که آن دختر را درعقد خود درآورد واگر مردی ... در مغرب در حبس
باشد وچون خلاص شد در مشرق در خانه زن آید از آن اولاد اولاد اولاد بهم رسیده باشند اینها در نسب ملحق بآنشخص میشوند واز او
میراث می برند واگر شخصی سفر کند ودو کس گواهی دهند که آنشخص فوت شد وآن زن شوهر کند واز آن فرزندان بهم رسد بعد از آن شوهر
اول بیاید وآن فرزندان همه از شوهر اولند واز او میراث میبرند واو نیز از ایشان میراث ببرد واگر شخصی کرباس یا جامه بدزدد ورنگ کند یا
گندم کسی را دزدیده آرد نماید صاحب جامه کرباس وگندم را نمیرسد که مال خود را طلب از او کند وبه نبیذ وضو توان ساخت و پوست
سگ را در نماز میتوان پوشید ومعنی تکبیرة الاحرام بجای آن گفتن کافیست ومعنی یک آیه در عوض حمد وسوره خواندن جایز است ودر رکوع
وسجود طمانینه شرط نیست ولهذا چون یکی از سلاطین سابق شخصی را امر کرد که دو رکعت نماز بطریق ابوحنیفه ادا کند اول
نبیذ طلبیده وضو ساخت وپوست سگی را ستر عورت نمود گفت خدا بزرگست ودو برگ سبز گفت خم شده بی آنکه قد راست کند بسجده رفت
دو بار سر را حرکت داده رکعت دویم را بهمین عنوان بجای آورده بعوض سلام ... اخراج ... وگفت نماز را ادا نمودم چون حنفیان
حاضر بودند بر وانکار کردند کتابی از فقه ابوحنیفه طلبیده یک یک از مسائل را بایشان نموده همه را ساکت کرده وحاکم ... از مذهب
برگشته طریق حق اختیار نمود واین حکایت از آن مشهور تر است که قابل انکار باشد ودیگری بفتوای شافعی شطرنج را حلال میداند که گفته
است از جهت ترتیب دماغ نافع است ... جایز است ودیگری مذهب مالک را خوش کرده که گفته است کُلُّ مَا دَبَّ عَلَى الْأَرْضِ حَلَالٌ
یعنی هر چه بر روی زمین است وراه میرود خوردنش حلال است وایضا مالک از ین بهتر فتوا داده وطی غلام را حلال دانسته وشافعی
هم تصدیق قولش نموده وجمعی از علمای شافعی که از آنها یکی یافعی است در کتاب خود از پسر عبد الحکم که شاگرد شافعی است نقل کرده که
او گفت از استاد خود شنیدم که گفت لَمْ يَصِحَّ عَنِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي تَحْرِيمِهِ وَلَا فِي تَحْلِيلِهِ شَيْءٌ وَالْقِيَاسُ أَنَّهُ حَلَالٌ یعنی از پیغمبر خبری
رد این فتوی نموده
نرسیده که گفته باشد حرامست یا حلال اما قیاس دلالت بر آن میکند که حلال باشد واوحدی در جام جم گفته است بیت
آب روی غلام خویش مبر ۞ دختر بد بنام خویش مدار ۞ نتوان زد بگفته مالک ۞ غوطه در ورطه چنین هالک ۞ شراب اگر بجوشانند
بمذهب حنبلی رفع حرمتش میکند وبنگ از بنگ بسته بزرگتر باشد حنبلی رخصت کیفیت باو رسانیدن داده ویکی از شعرا این معنی را
بنظم آورده بیت شافعی گفت که شطرنج مباحست مدام ۞ بنگ مباح است که جز راست نفرموده امام ۞ بو حنیفه به از آن گوید در باب شراب
که بجوشید بجو تا نشود بر تو حرام ۞ حنبلی گفت که گر زانکه بیغم در مانی ۞ بسته بنگ تناول کن وسرخوش بخرام ۞ گو کنی پیروی ... ۞
آنچه از بهر تو بخور بکنی وطی غلام ۞ بنگ ... دکان میکن ... که مسلمانی از آن ... امامت تمام ۞ وبفتوای شافعی اگر کسی فرج
خود را دست مالد وضو باطل میشود اما اگر فرج خوک وسگ را مس کند وضو باطل نمیشود وبفتوای ابوحنیفه اگر جنبی بنیت وضو دست
در چاه بر آب کند تمام آن آب نجس میشود اما اگر بقصد وضو دست در آن کند بر طهارت خود باقی میماند وبقول آنکه گفته مشتی نمونه
خروار است تا شنوندگان را ملال نگردد ازین مزخرفات بهمین قدر اختصار شد وگرنه تا مدتی میتوان نوشت که هر مسئله از دیگری

مفتی

بهتر باشد لیکن از مطلب باز میمانیم و مولوی رومی گفته است مثنوی نیکو بس کنم این زیر کان را خود بس است بانگ دو کردم اگر در ده کس است

فصل ششم در طریق تعیین امام چون معلوم شد که زمانه از امام خالی نتواند بود و ثابت شد که امام باید بصفت عصمت

و افضلیت موصوف باشد چه او نایب رسول و فرستادهٔ خداست ولیکن بواسطه پس باید که نص واقع شده باشد بر امامت

او از جانب خدای تعالی و رسول تعیین او نموده دلیلی که دلالت بر امامت او کند بر امت و رعیت ظاهر ساخته باشد مثل قرآن و حدیث

و معصومی از وی خبر داده باشد یا اظهار معجزه که چنانچه دلالت بر پیغمبری میکرده دلالت بر امامت امام هم بکند چه معجزه فعل خداست

در هر کاه بر دست او ظاهر شود معلوم میشود که امامت او خدائیست و چون عصمت از امور خفیه است که او را بغیر علام الغیوب

نمیداند یا کسی که عصمت او ثابت شده او را حق تعالی اعلام کرده باشد پس هر امامی که از جانب الله منصوص و منصوب نباشد آن

نص بر عدم عصمت او خواهد بود زیرا که خدا و رسول خدا نصب نمیکنند الا معصوم را پس لازم است که حق جل و علی کسی را که سزاوار

خلافت و لایق جانشینی پیغمبر داند او را معین ساخته جمیع فرق اسلام را بمتابعت قول و فعل او مامور گرداند تا زمانه از وجود

نایب و خلیفهٔ حقیقی خالی نماند احکام آسمانی و آیات قرآنی را موافق ارادهٔ الهی جاری داشته هر کس بر خود نتواند که در امور

دینیه هرچه خواهد کند یا گوید و باین دلیل خواجه علیه الرحمه اشارت فرموده و العصمة تقتضی النص و سیرته صلی الله علیه و آله

یعنی عصمت از امور خفیه است نمیداند الا عالم السر و الخفیات پس واجبست که منصوص من الله باشد و هم چنین سیرت و سلوک

پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مقتضی آنست که از و نص بامام واقع شود چه او از مادر و مهربان بفرزندان شفیق تر بود و مهربان تر

باشد بر امت چه هر گاه آنحضرت در چیزهای سهل و کارهای زبون و امور جزئیه مثل آنچه تعلق بقضای حاجت و استنجا و نوشتن و نوشیدن

و خوردن و خوابیدن دارد تقصیر جایز نداشته هر یک را بیان شافی کرده باشد و نیکی و بدی و حسن و قبح هر یکی را باحسن وجهی

بجهت امت خود باز نموده باشد چه گونه امری که از جمیع امور مهم تر و کاری که از همه کارها ضرور تر باشد او را مهمل و معطل

بگذارد و بهیچ وجه متوجه آن نشود و نگوید که بعد از من متولی امور این مردم که خواهد بود و آخر مآل کار ایشان بکجا خواهد

انجامید با آنکه از عقل کسی که در سنانی هیچه کسی دور مینماید که بمیرد و وصیت نکند هر چند که بغیر از ریسمانی و تبری از و عاقل بی چیزی نماند

روا دارد که پیغمبری با آن مهربانی از دنیا رحلت نماید و وصیت بکسی نکند و نظم و نسق کار امت را بنا بی خدا حواله نماید دیگر آنکه حق

حق تعالی میفرماید الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی یعنی امروز که روز غدیر باشد اکمال کردم از برای شما دین

شما را و تمام ساختم بر شما نعمت خود را هر گاه بنزد قوم و شریعت نبوی بی امر امامت دین ناتمامست تا بجائی که میگویند چون اصحاب

این امر را از جمیع امور مهم تر میدانستند پیغمبر را بی غسل و تکفین نکرده در سقیفهٔ بنی ساعده رفتند که اول این مهم را صورت دهند

پس چون شود که حق تعالی بی آنکه تعیین امامی کند و پیغمبر خود ظاهر سازد گوید اکملت لکم دینکم و ایضا هر گاه باعتقاد ایشان هر یک از

مردم و هر فردی از افراد جایز الخطا باشند و در زمانه معصومی موجود نباشد محتمل است که آنکس را که جمع کرده باشند خیر ترین

مردمان باشد و چون عقل تجویز کند که حق تعالی بامامت چنین کسی راضی شد جمیع مجتهدان و عالمان را تابع کرده اند و اگر در واقع خدای تعالی

راضی نباشد آنکس چون مستحق امامت گردد و هر گاه پای عصمت در میان نباشد و این معنی در همه مردم ممکن که حاصل باشد پس خاطر به بیعت

حجمی

جمعی قبلی نمودند و ازین جهت کسی را امام گفتن از عقل و نقل دور است و در حدیث آمده که شخصی از امام حسن عسکری علیه السلام پرسید

که اگر امت بتغیر بجهت نظم و نسق کار خود یکی از امت را پیشوا نمایند و تابع او شوند چه قصور دارد آنحضرت بفرزند ارجمند خود امام مهدی

که در آن وقت طفل بود و انجا حاضر بود اشارت نمود که جواب گوید حضرت صاحب الامر علیه السلام از آن شخص پرسید که آن شخص را بامامت

برمیدارند آیا لازم است که آن شخص از اهل فضل و صلاح باشد یا نه پرسید که آیا ممکن است که بگمان آنکه آن شخص از اهل فضل و

صلاحست او را نصب کرده باشند و در واقع از اهل فساد باشد آن مرد گفت که ممکن است صاحب الامر فرمود آنکه امت را جایز

نیست که اختیار نماید و مانع است و همین است که میشود که امت مفضی بر اختیار نباشد چرا که آنها که اهل اختیار اند باعتقاد

شما جمعیت خطا با ایشان جایز است و این نحو اختیار از اهل خطا دور نیست پس آن شخص ساکت شد و اعتقادی که داشت زیاده شد و

اما اهل سنت و جماعت را اعتقاد آنست که امامت ثابت میشود بنص رسول یا بنص امام سابق بر امام لاحق یا ببیعت یا باتفاق مردمانی

که عالم و دانا باشند و چون سابق ابوبکر امامی نبود و از پیغمبر خدا نص واقع نشد و بود مردمان اتفاق ببیعت او کردند چه ابن خطاب با جمعی که

علی اختلاف الروایات چهار کس بودند یا پنج نفر در سقیفهٔ بنی ساعده با او بیعت کردند و صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم با وجود آنکه

مشغول بودن داشتند اکتفا بان قدر نمودند و همگی قبول کردند و بمجرد آن اتفاق واجب الاتباعش دانستند و ثانیا چون عبد الرحمن

بن عوف بعثمان بن عفان بیعت کرد کسی منکر نشد پس مراد امامت بر اتفاق و بیعت باشد و اگر کسی تامل کند میداند که نبوت و امامت

بمجرد بیعت شخصی با جمعی تشخیص معین نباید چه در علم اصول مقرر شده که قول و فعل مجتهد با علالت و همچنین قول خلفا و همچنین قول اهل

مدینه در مسئلهٔ فرعی که ظن در آن کافی میباشد حجت نیست پس چگونه قول و فعل عمر بن خطاب باشد دیگر یا قول عبد الرحمن

بن عوف در محل نزاع که ثانی نبوت است بر جمیع خلایق در دین و دنیا حجت باشد و دیگر آنکه بر ابی بکر چون ظاهر شد که امام و واجب

الاطاعت تا این دعوی کند و بعد از آن که ظاهر شد و چون دانست که ابوبکر امام و وصی رسول است تا بر و بیعت کنند و همچنین

بر آن سه کس و حاصل کلام آنکه ایشان خود معترف اند که بغیر از اتفاق و اجماع دلیلی برین مدعا ندارند و قطع نظر از آنکه بمذهب

شیعه در اجماع وجود معصوم شرط است و بی آنکه معصومی داخل باشد حجت نیست اجماع بمذهب ایشان چنانچه در کتب اصول

مثل منهاج بیضاوی و مختصر ابن حاجب و شروح آن مبین شده عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای

اهل اسلام بر امری از امور در وقت معین و هم ایشان درین مسئله بحث بسیار کرده اند و در اثبات آن بعجز معترف شده

چه میگویند آیا اجماع ممکن الوقوعست یا نه بر تقدیر امکان آیا متحقق شود یا نه و بر تقدیر تحقق آیا علم جزم بان بهم میتوان کرد یا نه و بر

فرض که علم باو بهم رسد آیا اثبات آن بعقل توان کرد یا نه و بعد از آنکه اما حجت و دلیل بر چیزی میتوان ساخت یا نی و بر تقدیر

که حجت توان ساخت هر گاه بتواتر نقل نرسد حجت هست یا نه و بعد از همه باز خلاف است که آیا شرط است تا مدت بر طرف

شدن این جمع که اجماع نموده اند هیچکس از ایشان رجوع نکند و باید که خلاف ایشان نکند یا نه و آیا آن اجماع تنها حجت است یا سند دیگر نیز ضروریست هر که بعد از آن حجت باشد یا نه

و آیا آن سند باید که قیاس باشد یا نه و ثابت کردن قیاس و آنکه حجت است یا نه اشکال تمام دارد و علمای اهل بیت انرا حجت

نمیدانند و آنکه هم حجت میدانند در شروط و اقسامش خلاف بسیار دارند و سندی که درین اجماع از برای حجت بودن ذکر کرده اند

آن سائل که امام بر من

قیاسیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در بیماری رخصت داده که ابی بکر امام مردم شده نماز با او کنند و هرگاه در
امر دینی بان راضی شده باشند در امور دنیائی که خلافت است راضی خواهند بود و امر خلافت را قیاس بامامت نماز کرده اند و این را
سند اجماع دانسته و شیعه این امر را منکر اند و حکم نماز را نسبت بعایشه میدهند و میگویند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
امر نماز نکرده بود بجهت ضعفی که داشت و چون بلال خبر داد که وقت نماز شده عایشه بلال را گفت بابی بکر بگو که امامت مردم کند
و بلال بگمان آنکه حکم رسولست او را گفت بنماز مشغول شد و چون صدای بانگ نماز بر آمد و حضرت بامامت ابی بکر اطلاع یافتند
با کمال ضعف دست بر دوش علی و دستی بر دوش فضل عباس نهاده بیرون آمده ابی بکر را دور کرده خود امامت مردم نموده تا باعث
فتنه و فساد نشود و بر تقدیری که واقع باشد در جای قیاس میتوان کرد که در اصل علتی باشد و اصل با فرع مساوی باشد و اینجا علت
ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است چرا که در مذهب ایشان نماز در پی هر فاسق و فاجر جایز است و در و نه علم و نه صلاح و نه شجاعت
و نه تدبیر در کار است بخلاف خلافت که چنانچه خود تعریف آن کرده اند حکومت عامه است در امور دینی است و دنیائی با شرایط
بسیاری که یکی از آنها در ابی بکر موجود نبود پس چگونه قیاس این بآن توان کرد و بر تقدیری که قیاس صحیح باشد حجت آن در فروع باشد
و مسئله امامت از اصولست و اگرچه تحقق اجماع و علم بآن در مرتبه اشکال بجاء سال یا صد سال بعد از آن بود چه هنوز اول
اسلام بود و اهل حل و عقد همه در مکه و مدینه و حوالی آن بلده طیبه زادها الله تعظیما بودند و اما اجماع در آن ماده تحقق
نیافت چه روز اول جماعه سه چهار کس بیعت نمودند بعد از آن مردم را بتهدید و تخویف ببیعت در آوردند پس این معنی کرا باید
که اتفاق همه در یک امر و یک وقت باشد صورت نیافت و قطع نظر از آنکه اهل بیت رسول الله ص از این معنی خبر نداشته اند
چرا که حضرت امیر ع و فاطمه و حسنین و سایر بنی هاشم و جمعی کثیر از صحابه کبار چون ابو ذر ره و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه
داخل نبودند و سعد بن معاذ که رئیس قبیله خزرج بود خود تا زنده بود بیعت نکرد و اهل خلاف قایل اند بآنکه بیعت حضرت امیر ع
در ثانی الحال شده گویند چون فاطمه ع و بنی هاشم هنوز بیعت نکرده بودند چنانکه اعثم کوفی که او هم از مخالفین است در تاریخ خود نوشته
که ابی بکر مجلسی ساخت و امیر ع را بآن مجلس طلبیده و چون از وجه طلب پرسید عمر خطاب گفت بجهت بیعت کردن حضرت امیر ع
حجتی را که ایشان در روز سقیفه بنی ساعده متمسک شده بودند که الائمة من قریش و قرابت رسول را بر انصار حجت گردانیده او را دلیل
استحقاق خود دانسته بر ایشان حجت ساخته فرمود که من نیز بهمان دلیل بر شما حجت میگیرم و عمر گفت تا تو نیز مثل دیگران موافقت
نمائی و بیعت نکنی ترا رها نکنیم و ابو عبیده جراح گفت در استحقاق تو این امر را هیچکس تامل ندارد و لیکن بموافق مصلحت وقت عمل
نمائی حضرت فرمود که بر خود ببخشائید و جز راه راستی مپوئید و عطای حضرت عزت جل شانه بخاندان نبوت فرمود بجای دیگر
نقل او در و امر ادید که قرآن در خانه ما نازل شده و معدن علم و فقه و دین و فرض و سنت مائیم و مصالح دنیا و آخرت بهتر
بهتر دانیم و ما از شما این امر را والا ترینم و ما را بیک بیعت فنایل کردن شما به بیعت نمودن با او لایت و بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن
اگر تو این حرف را قبل از این اظهار میکردی کسی خلاف تو نمیکرد اما چون در خانه نشستی و در جمع قوم حاضر نشدی بودی مردم گمان کردند
تو منکر این کناره میکنی حضرت فرمود که من پیغمبر خدا را ص کفن نکرده از پی خلافت بودم و در رفع خلاف کوشم و اعثم کوفی بعد از نقل

از دنیا رحلت فرموده حضرت امیر المومنین علیه السلم

حکایت گفتن نوشته که آنحضرت در ان مجلس بیعت نانموده باز گشت و بعضی میگویند که بعد از وفات فاطمه علیها السلام بدو ماه و نیم
بیعت کرد و از عایشه روایت میکنند که بعد از شش ماه بیعت نمود و در کتب فریقین مسطور است و در السنة و افواه مذکور که
حضرت امیر المومنین علیه السلام دید که این امت نیز مثل امت قوم موسی نموده لا ینقطع هستند روز علی بر نمودند و بگوساله پرستی تن در
دادند و در های ضلالت را بر روی خود گشودند بموجب ان الله مع الصابرین ترک صحبت احباب نموده بترتیب قرآن مشغول
شده در کنج خانه خویش بعبادت الهی و تدارک سنن و آداب حضرت رسالت پناهی اشتغال داشت و مکرر کسی بطلب آنحضرت میفرستادند
و در هر مرتبه رسولان جوابها شنیده بر میگشتند تا آنکه آتش نفاق یاران شعله کشید بمشاورت یکدیگر قرار بان دادند که عمر خطاب
عبد الرحمن عوف و قنفذ که یکی از هواداران ابو بکر بود با جمعی دیگر از منافقان با شمشیرهای حمایل و غلام هیمه بر دوش و آتش بدست
بطلب حضرت روند و اگر در آمدن تعلل ورزد خانه را آتش زنند و چون بدر خانه رسیدند آواز بلند کردند و هر یک بنحوی آنحضرت
را میطلبیدند و از ان جمله عبارت عمر خطاب این بود که افتحوا الباب والا احرقنا علیکم یعنی در باز کنید والا آتش در خانه
را بر شما میسوزانم و در اکثر روایات خود اینست چون در را دیر تر میگشودند آن جهنمیان آتش بر افروختند و در خانه را بسوختند و عمل
اینست که ابن قتیبه نقل کرده است که ابو بکر در مرض موت میگفته لیتنی کنت ترکت بیت فاطمة یعنی ای کاش ان روز در خانه فاطمه
نمیسوزانیدم چنانچه بتفصیل در میان احوال او خواهد آمد انشاء الله تعالی فاطمه زهرا علیها السلام را که هنوز مشغول ماتم پدر بود
سر و جامه تعزیت در بر داشت و با چشم خون بار و خاطر افگار چون ماتمیان در پس در نشسته بود و بلوازم مصیبت قیام مینمود
و چون بی ادبی و بی حیائی جمع را دید فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله ص وا غوثاه وا مصیبتاه و با آنکه گریه آن معصومه مظلومه ملایکه
آسمانها را در سوز و گداز داشت و در دل آن سنگ دلان اثری نکرده فایده که بر جزع آن سیده نسا مرتب شد اینکه چون عمر
دانست که فاطمه مانع در باز کردن است او را بنوعی در میان در فشرد که آهی که غلغله در حمله عرش افتاد کشید و غشی بر وی طاری شد
اسقاط حمل شد و آتش زدند در را باین عمل منافقانه بس و چون داخل بیت شد عداوت اهل بیت جانان نموده بود که این عمل را سهل
دانسته باشاره قنفذ ملعون هم که بسبب او عمل میکرد تازیانه بر دوش سیده کونین و معصومه خافقین زد که کتف مبارکش با ملاقی
ورم نموده مجروح بود چون خالد ولید پلید هم جرات و بی ادبی پیرو پیش قدم خویش را دید و بجهت رضا جوئی نیز شمشیر با علاقی که در دست
داشت حواله آن نور سراجیر عصمت و طهارت نمود چنانچه بعضی اسقاط جنین را سبب فعل خالد دانسته اند بهر تقدیر بر مهربانی خالد
و قنفذ هم نتیجه مهربانی عمر است و آخر درین روز و همه روز باره کردن کاغذ فدک از آن خلیفه بجگر گوشه سید کائنات وقوع
یافته مکرر در کربلا بجگر گوشه او رسیده باشد و در چشم حقیقت بینان و مال اندیشان بموجب عمر خون شهدا تمام در گردن او
انصم سراین بازی آر و چون حضرت امیر مومنان ع دید که بی ادبی از مرحله صبر گذشت بی اختیار از خانه بیرون آمد و گفت ای پسر صهاک
که حبشیه که از آن جان می بری که کشته شدن تو در علم خدا بنحوی دیگر مقرر شده و اگر نه تو و امثال تو بدین قسم جرئتها در پیشگاه
در این سیف الله سنیان یعنی دشمن خدا و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خالد ولید شمشیر کشیده حواله حضرت نمود و بنی
هاشم جمع آمدند بقصد عمر و خالد دستها بالا بردند و حضرت علی ع مانع ایشان شد بموجب صبری که خدا و رسول او را فرموده بودند
اعانت

همه چنین

زمرهٔ احباب و احباء بنی هاشم را تسلی داده تسکین فرموده منع نمود و با قوم بمسجد رسول الله تشریف بردند از طرفین گفت وگو هاشد
و در آخر ابوبکر گفت بسلامت بخانه خود مراجعت نمای که کسی را با تو حرفی نیست و چون خبر آزردگی و آزار فاطمه ع بروز یافته
افتاده ابوبکر و عمر بجهت استرضای خاطر او متوجه منزل آن معدن عصمت گردیدند اولا رخصت سلام نیافتند تا حضرت امیر را
شفیع ساخته بعد از نشستن و تمهید معذرت فاطمه علیها السلام ایشان را قسم داد که از پیغمبر خدا نشنیده اید که فاطمة بضعة
منی من آذاها فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله گفتند بلی بخدا که مکرر شنیده ایم چون اعتراف نمودند فاطمه ع دست مبارک
بدعا بر داشت که اللهم انهما قد آذیانی فانی اشکوا الیک والی رسولک لا والله لا ارضی عنکما ابدا حتی القی رسول الله
فاخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم فیکما حاصل معنی آنکه چون ایشان را قسم داد که شنیده اید که پدرم گفت فاطمه
پاره ایست از تن من و آزار او آزار منست و آزار من آزار خداست و قسم خوردند که مکرر از آنحضرت ع این حدیث را بی واسطه
شنیده ایم دست بر داشته گفت الهی این دو کس مکرر مرا رنجانیده اند و من شکوه ایشان بتو میکنم و برسول تو و بخدا که راضی نخواهم شد
از شما هر دو تا برسول خدا ملاقات کنم و خبر دهم بانچه بعد از و با من کردید و خدای تعالی حکم کننده باشد بر شما و ظلمی که بمن روا داشته اید
که حاکم و صاحب اختیار اوست و اگرچه این نقل بظاهر بیجا مینماید لیکن چون از تتمه حکایت بود نقل نموده شد و دیگر آنکه فاطمه ع
از ذوی القربی است و در قرآن حق تعالی امر بمحبت او فرموده و پیغمبر خدا بر طبق او سفارش بر امت نموده مکرر در وصیت او مبالغه
بجای آورده و محبت و اطاعت او را سبب نجات از عذاب گفته و کسی که جمیع امور منکر او را بخود الفت نموده باشد یقین که سزاوار مرتبه خلافت
نخواهد بود و اخطب خوارزمی از ابی سعید خدری نقل کرده که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که گفت من ابغضنا اهل
البیت بعثه الله یهودیا ولا ینفعه ایمانه وان ادرک الدجال آمن به وان مات بعثه الله من قبره حتی یؤمن به یعنی هر کرا
اهل بیت را دشمن دارد در روز قیامت او را در جمله یهودان در عرصه محشر در آورند و او را از ان اسلام فایده نرسد و از اهل
دوزخ شوند و اگر در دنیا دجال را دریابد بوی ایمان آورد و از لشکر او باشد و اگر پیش از دجال بمیرد در وقت ظهور دجال او را
زنده کنند تا از طینت دجالیت که در طبیعت او سرشته بود ظهور کند و در زمره مریدان او داخل گردد تا چون بوعده قیامت
در آید در زمره کفار باشد نه در عداد آخر و بعضی از اهل سنت را در باب اجماع ابوبکر عقیده شنیده نیست میگویند تا سعد بن معاذ زنده بود
چون بیعت نکرد از اهل قبیله او هم البته بیعت نکردند اما بعد از آنکه سعد را کشتند اجماع ابوبکر درست شد اگرچه او هم زنده نبود
پس بنابرین ابوبکر بعد از فوت سعد خلیفه شده باشد و بعضی از ظرفا نیز در امامت نماز او نکته ایست که خالی از ظرافتی نیست گفته اند
اینکه اول او را امام موذن نما ساختند و بعد از آن او را معزول گردانیده خود متصدی امامت شدند غرض نکته بود که بر عالمیان
ظاهر گردد که شخصی که قابلیت امامت نمازی در آن نباشد اهلیت خلافت و پیشوائی همه بندگان در دین و دنیا یقینا نخواهد داشت چنانچه در
سوره برائت واقع شده بود که اول باو دادند که ببرد و بعد از آن بهمین جهت از و استرداد نمودند حاصل کلام آنکه چون باعتقاد اهل خلاف
هیچکس را از امت حق تعالی جل ذکره بخلافت و وصایت اختصاص نداده پیغمبر او صلی الله علیه و آله موافق اراده الهی عمل نموده بتعیین
خلیفه اشاره نفرموده و عقل را خود درین امر مطلقا دخلی نیست و برغم ایشان زمانه از وجود امام معصوم خالی نتواند بود و وجود او را

در

در نظم و نسق عالم مدخلی نیست و اجماع و اتفاق امت درین کار کافی نیست بشرط آنکه اجماع راستی باشد که صحیح او شود و لیکن اتفاق اهل
مدینه چون بعضی از امت اند و اتفاق بعضی امت حجت نیست و اهلیت صحت ندارد و لازم می آید که خلیفه نمودن اصحاب ابوبکر را
قبول کردند او این همه را بغیر از خواهش نفسانی و فریب شیطانی و محبت جاه وجهی نباشد و اما اگر کسی پرسد که باعتقاد شما که وجود
و عدم امامت مساویست و از جانب الله هم نفی نبود که خلاف جایز نباشد و رسول ص نیز بگفتن و نه بنوشتن اشاره نفرموده بود که مخالفت
آن موجب مواخذه باشد و عقل خود درین معامله بیکار بود و دشمنی بر مدینه مشرف نشده بود که باعث از دست رفتن عرض باشد و ملک و
مال جمعی واقعه رو داده بود و چه قضیه واقع شده بود که امامتی را که نه عقل با و امر نموده باشد و نه نقل افاده او نموده بر تفصیل و تکفین سید
کائنات که واجب عینی بود بر همه کس نه واجب کفائی که بارتکاب بعضی از دیگری ساقط کردد مقدم داشتند و پیغمبری که ضامن نجات ابدی
نوع شده شما را از بادیه کفر و نکبت و ضلالت بشهرستان اسلام و دولت و هدایت رسانیده باشد او را نادیده انگاشته بنحوی
که گوئی آشنائی هم نبوده و ملاحظه رسوم تعزیت و آداب مصیبت که در جاهلیت و اسلام بر هر مذهبی و ملتی بر اکابر و اصاغر خواه عرب
و خواه عجم یا سفید یا سیاه بنزد همه از امور معتبر بوده و هست و تا روز قیامت خواهد بود نا نموده او را بر بستر هلاکت و اولاد و اهل
بیت او را گرفتار مصیبت گذاشته در سقیفه اجتماع نموده بعد از گفتگوی دور و دراز ابوبکر را خلیفة الله و خلیفه رسول الله ص نام نهید
چه جواب توان داد و بغیر پیروی و هوای نفس و اشتهای حکومت و انتظار ریاست بلکه محض عداوت با اهل بیت رسالت چه میتوان گفت
و این دلیل محبت آنها حکایت است که از اکابر علمای اهل بیت نقل شده که چون واقعه غدیر وقوع یافته جمعی از صحابه مجلس از اغیار
خالی ساخته با یکدیگر بیعت نموده بعهود و شروط مؤکد و مستحکم نمودند که چون معامله بانجا رسید منتظر باید بود تا ماده این کار شدن که
چون روح قدسی نبوی از قفس تنگ تن بوطن اصلی رجوع نموده برد از غایت ماینک کیش اصلی و طریق قدیمی خود مراجعت نموده این حکایت را
ناشنیده انگاشته اعتبار تمام و اراده های خود را تمشیت داده بمشاورت با هم یکی را دلیل و سرها نموده مسند حکومت را بوجود او
زیب داده در امور بوی رجوع نموده باشیم و با ابی عبیده جراح عهد نامه نوشتند و بعبد الرحمن بن عوف که دیانت پیشی از دیگران بود
سپردند و در روز سقیفه بان عمل نمودند و از مطالعه خطبهای نهج البلاغه که بیشک کلام آنحضرت است و شروح آن و از تتبع کتب
احادیث موالف و مخالف بوضوح می پیوندد ظلم اصحاب و مخالفت ایشان با خدا و رسول ص درین باب ناخوشی نوری حضرت امیر ع
در مدت عمر به دو مرتبه ایست که تحریر نمی توان کرد از شکایت حضرت امیر علیه السلام در وقتی اوقات از بیان توان کرد و ابن حجر قاضی میرحسین یزدی
شافعی در شرح دیوان از صحیح مسلم نقل کرده که چون امر خلافت بابی بکر قرار گرفت روزی حضرت امیر ع بمجلس او رفته بعد از حمد و ثنای
الهی و نعت حضرت رسالت پناهی گفت ما منعنا ان لا نبایعک انکارا لفضلک ولکنا کنا نری ان لنا فیها حقا فاستبددته علینا
یعنی منع کرد ما را بیعت نکردن بتو بجهت آنکه ما منکر فضل تو بودیم و لیکن ما چنان میدانستیم که ما را درین خلافت حقی هست و دیگران
برای خود عمل نموده ما را دخلی ندادند بعد از آن قرابت و خویشی خویش را برسول ص و فضایل احوال خود را ذکر نمود بطریقی که
باعث رقت حاضران گردید با آنکه صریح است در آنکه بخلافت ابی بکر راضی نبوده و خلافت را با امر الهی حق خود دانسته و استحقاق
خود را بیان فرموده بهیچ وجه نه عقد و نه شرعا درست نمی آید که در وقتی راضی نبوده باشد و در وقتی دیگر راضی شده باشد و در

وقتی خود را مستحق آن دانسته طلب میکرده باشد و در وقتی دیگر را مستحق او یافته ترک طلب حق خود کرده باشد چه استحقاق ذاتی و عطای الهی امری نیست که در حالی خالی از آن توان بود یا بمخالفت امر خدا ابطال توان کرد پس اگر درین باب کسی حق خود کوید باشد هوای طبع و هوای نفس خواهد بود و چگونه توان بود که اول جنابش اخذ حکم نقل شد قوم را از ماخذه ثانیه آگاه سازد و گوید عطای که حق تعالی بخاندان نبوت کرده بجای دیگر نقل میکنید و آخر باختیار خود بیعت نماید و استحقاق خلافت که اولا بجهت خود اثبات میفرمود بدیگری حواله نماید و ایضا ابن قتیبه که یکی از بزرگان اهل سنت در باب امامت ابوبکر رساله نوشته و فصل طولانی در باب امامت ابی بکر و اباء نمودن علی ع ذکر کرده در رفتن آنحضرت بمجلس ابی بکر و تکلیف بیعت باو نمودن و حجت بر ایشان تمام کردن از زبان خود بتقریر علم و فضل و سایر صفات و اجرای حجتی که ایشان بر انصار تمام کرده بودند و بر ایشان گفتن که از خدا بترسید و نبوت را از خانه رسول بخانه دیگری نقل مکنید و حق را بصاحب حق واگذارید که عالم بکتاب خدا و سنن رسول ص و دانا بمسایل شریعت و قوانین ملت مائیم و ما برسول خدا اولی ایم در موت و حیات حق ما را غصب میکنید و ظلم و تعدی بر ما و خود روا مدارید تا آخر الحجة که بود بیان شافی در آن فصل آورده عبداله که بیان ابن قتیبه و بیان الحجه درین فصل نوشته و بیان حدیثی که او و جمیع اهل سنت نقل نموده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرموده بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی هر کدام از اصحاب من اقتدا نمائید شما ای امتان من هدایت یابید چون جمع میکنید که او الحجه در آن فصل ذکر کرده اگر کسی در آن تامل کند میداند که الحجه حضرت امیر ع بیان کرده با صادق است و راست میگوید از آن کذب ابی بکر و ظلم و تعدی او لازم می آید یا در الحجه گفته کاذب است و ابوبکر صادق است و الحجه کرده بحق کرده و حال آنکه ایشان امیرالمؤمنین نیز امام میدانستند و ازین کلام نیز لازم می آید که یکی ازین دو کس کاذب باشند و کاذب مستحق منصب امامت نیست حاصل آنکه طایفه از معاندان جماعتی از اجلاف عرب را که با خود یار ساخته نام خلیفه را بابی بکر نهاده و اسم جمعی را الطاعت نموده و تشنجاتی ناشی از کذب و افترا باطلاعه فرستاده این معنی را اجماع معتبر در شرع قرار داده و امت محمد را تا روز قیامت در ضلالت افکنده کسانی را که در ضبط احوال خود و سهل ترین مهمی از مهمات دنیوی و حل مسئله از مسایل باشد و سهوی که بر ایشان وارد شود عاجز بودند تا در آخر در مشرق و مغرب عالم بر خون و مال و عرض مسلمانان تسلط داده انچه ایشان متحمل وزر و وبال عالمیان درین ملت مدید شدند و شیطان را از کار و بار خود معزول ساختند و هر فتنه و فسادی که تا امروز روی نماید نتیجه آن اجماع و متفرع بر آن خواهد بود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بموجب بیت ان کی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است ناخوانده را ملال انگیزد بهمین قدر اکتفا نمود

فصل دوم در تعیین امام ع امامیه و زیدیه و اسماعیلیه و جمیع فرق شیعه که همه برانند و متفق اند برانکه بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیفاصله امام بحق امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع است و اهل سنت را عقیده آنست که بعد از رسول ابی بکر بن ابی قحافه خلیفه است و بعد از آن عمر بن خطاب است و بعد از آن عثمان بن عفان و خلیفه چهارم علی است ع و امامیه را بر صحت اعتقاد خود دلایل عقلی و نقلی بسیار است اما عقلی دلایلیست که دلالت بر امامت آنحضرت ع از روی عقل دارد و آن چند دلیلست

دلیل اول انکه امام واجبست که معصوم باشد چنانچه گذشت و غیر آنحضرت ازین سه کس باتفاق جمیع امت هیچ کدام معصوم نبوده اند پس آنحضرت امام باشد دلیل دوم انکه امام باید که منصوص علیه باشد یعنی از جانب خدا و رسول نص بر امامت او باشد بطریقی که مذکور شد و بغیر امیرالمؤمنین علیه السلام باتفاق نص از جانب خدا و رسول ص واقع نشده بود پس باید که او امام باشد و باین دو دلیل

خواجه نصیر ایشان نموده وهما مختصان بامیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص بعلی ع است و معصوم و منصوص علیه آنحضرت است و غیر از او باتفاق معصوم نبودند و نص باعتراف خصم هم درشان غیر او واقع نشده پس بدین دو دلیل ثابت شد که آنحضرت بی فاصله امامست دلیل سیم آنکه امام واجب است که افضل از رعیت باشد و هرچه رعیت بان محتاج باشند داند و اگرنه او هم محتاج بامام دیگر خواهد بود و غیر علی ع ابنجمله نبودند و آنحضرت بود پس او امام باشد چه باتفاق عقلا امام بحق بی فاصله کسیست که افضل از همه امت باشد حتی شیخ اشعری که مقتدای ایشانست هم برین است و ابوشکور سلمی هم که از علمای حنفیه است تصریح نموده است که امام بحق واجب است که از همه امت افضل باشد و بالجمله جماد و حیوان جز جای ایشان همه میدانند که علی ع افضل از همه امت است بعد از پیغمبر ص پس سزاوار نیابت او باشد دلیل چهارم آنکه امام باید که او را کفر در سابقه نباشد چه هیچ رسول نبوده که بعد از وی خلیفه وی مشرکی یا کسی که مدتی مشرک بوده است یا بعد از چهل سالگی ترک بت پرستی کرده ایمان آورده باشد و چون هرگز از زمان آدم تا حال این چنین چیزی واقع نشده پس بعد از رسول ص که افضل رسل است و خاتم انبیا چگونه شاید که واقع شود با وجود علی ع که طوایف امم اتفاق دارند در انکه طرفة عینی مشرک نبوده دلیل پنجم آنکه امامت ریاست عامست و این را مستحق کسی تواند شد که بصفت زهد و علم و عبادت و شجاعت و ایمان و سایر صفات حسنه و بعد ازین بتفصیل بیان خواهد شد ان شاء الله که کسی که جامع این صفات بوجه اکمل باشد بغیر آنحضرت ع پس امام و نایب او تواند بود نه غیر او دلیل ششم آنکه هیچ رسولی از دنیا نرفت مگر آنکه یکی از ذریت و اقربای او خلیفه و قایم مقام او بوده چنانچه آدم را شیث که هبة الله نام داشت ع و از شیث تا بادریس و از و تا بنوح و نوح را بسام و از و از هر پدری به پسر تا با براهیم و از و باسمعیل و اسحاق و یعقوب را یوسف ع و موسی را هرون در حال حیات و یوشع بن نون بعد از وفات که ابن عم بود و داود را سلیمان و عیسی را پسر خاله اش شمعون و ذکریا را یحیی علیهم السلام و انبیا هرچه کرده اند بگفته و فرموده خدا کرده اند و خدای تعالی در قرآن خطاب برسول صلی الله علیه و آله و سلم نموده میفرماید که سنة من قد ارسلنا قبلک من رسلنا یعنی تو نیز بر سنت انبیا میرفته باش و ازین سنت مراد شریعت نبود که گویند منسوخ شده باشد پس باید که مراد نبوت و امامت باشد و جای دیگر میفرماید و اتبعوا ملة ابراهیم حنیفا یعنی تابع ملت ابراهیم باشید و پیروی ملت و دین او کنید و ابراهیم را بموجب ذریة بعضها من بعض خلیفه از ذریه او بود پس باید که رسول صلی الله علیه و آله نیز از ذریت او باشد چنانچه مشهور است که سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه بعد از فوت پدر بحکیم سنائی نوشت که بگو مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلاثه برحقند یا ائمه اثنی عشر و کدام مذهب باطل و کدام ملت برحق است حکیم علیه الرحمه این قصیده گفته بوی فرستاد که یک قطعه از آن اینست

بیت جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند ۰ یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن ۰ از کتاب مصطفی و مجتبی اجزو مرتضی عالم دین را نیارد کس معمر داشتن ۰ ای پس سلطان ملکشه کو نیندار روا ۰ تاج و تخت پادشاهی چون که سنجر داشتن ۰ ای پس سلطان دین پس چون روا داری همی ۰ جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن ۰

و اگر کسی اعتراض کند و گوید عباس نیز عم حضرت رسول ص بود و قرابت داشت پس این دلیل شما در هم میرود جوابش آنکه حق تعالی فرموده والذین آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء عباس اگرچه خویش بود مهاجر نبود و معنی آیت آنست که آنانکه ایمان آورده باشند و از جمله مهاجرین نباشند نیست ایشان را از ولایت شما نصیبی و بهره

واین دلیل هم از دلایل نقلی میتواند بود دلیل هفتم انکه در بین هفتاد و سه مذهب امت پیغمبر صلی الله علیه و آله بان متفرق و منقسم شده اند
هیچکس نیست که مداح و ثناگوی آنحضرت ع نباشد یا در امامت او شکی داشته باشد و هیچکس در خلافت او خلاف نکرده و اگر همه بکرو زبا شند
بی خلافی که هست در نیست که ایا بیفاصله امامت یا بفاصله بیرون امامت او اتفاق و اجماع است اما در باب دیگران خلاف بسیار است
بس اقتدا بمتفق علیه کردن اولیست از انکه اقتدا بمختلف فیه نماید خبلیجه مشهور است که شخصی از عارفی پرسید که چه فرقست میان
علی ع و ابا بکر گفت از الفا قیاس حال هر دو میشود که در علی خلافست که ایا خدای سزاوار پرستش است یا بنده ولایق منصب امامت و در
نزاع است که ایا ایمان درست بخدا و رسول داشت یا هنوز بکفر باقی بود و در هر دو صورت عقلا خلاف کرده اند اکنون تو میان هر دو تمیز کن
دلیل هشتم انکه اجماع اهل ملل بلکه جمیع اهل عالم را اتفاق است در انکه حضرت امیر را جمیع صفات و کمال از زهد و ورع و تقوی و علم
و سخاوت و شجاعت و قرابت رسول و عدالت و عصمت حاصل بود و هم چنین اتفاق است در نا معصومی ابابکر و در انکه چهل و شش
سال مشرک بوده بس اسلام آورده و در عدالتش خلافست و جمعی دعوی عدالت و صلاحش میکنند و طایفه او را اینها منکرانند و میگویند اگر
صلاح و عدالت داشتی بناحق بر صاحب حق تقدم نکردی و فدک را از فاطمه باز نگرفتی و خالد ولید را بر قتیله مالک نکاشتی بعد از
انکه زنا بر او ثابت شد حد اجرا جلد بر او اعمال نکردی و در وقت مرگ اقرار بانکه خلافت مال و حق علی بود نکردی بس اقتدا بکسی که جزم
و یقین در عدالت و صلاح اش باشد اولیست از اقتدا بکسی که در عدالت و صلاحش خلاف باشد و خصم چون اثبات عدالت او نتواند
کرد و حال انکه مذهبش تجویز نمودن معصیت بر انبیا باشد و نیز دلیل نه نماید که حق تعالی در وقت مرگ ایمان او نبدیل بار ستانید
و کفر بوی بازدهد دلیل نهم انکه باعتقاد خصم خلافت ابوبکر بدلیل عقلی و نقلی هیچ ثابت نبوده بلکه باختیار امت بود هر گاه او خود
بر سر منبر خود را معزول کرده گفت اقیلونی و گواهی او را رد نتوان کرد چرا که خلیفه بود بس عزل او ثابت شد و عمر بهم نوسید کر نانی
الحال او را خلیفه کرده اند باید و هم از کلام او اثبات خلافت علی ع کرد گفت و علی فیکم یعنی علی ع مستعد این امر و صاحب حق و حاضر است
او را اختیار کنید دلیل دهم انکه بمذهب خصم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وصیت نکرده رحلت فرمود و ابوبکر وصیت بعمر کرد
و عمر بشوری انداخت و عثمان کشته شد بخقیم و هیچ نگفت بس اگر ابوبکر حق بود عمر و عثمان بر باطل بودند و اگر این هر دو بر حق بودند او
بر باطل بود و امت را با یشان اقتدا باید کرد و اقتدا بهر یک ضد اقتدا بدیگریست و میان هر سه مخالفت ظاهر شد بس معلوم شد که هر سه
بر باطل بودند و علی ع بر حق دلیل یازدهم انکه هر گاه امت محتاج بامام معصوم باشند و وجود ش موجب صلاح عالمیان باشد و سبب فتنه
و فساد نباشد و حق تعالی را قدرت بر نصب امام معصوم بوده و مناسب حکمت بالغه و رحمت شامله او جل شانه نیز باشد که امام
حسینی نصب کند البته بر حق تعالی واجبست و قادر بودن الله تعالی و احتیاج خلق و عدم فساد خود ظاهر است اما وجوب چنین امر
بر حق جل و علا بجهت انکه نزد ثبوت قدرت و احتیاج خلق و نفی فساد و عدم مانع فعل واجبست و چون اجماع و اتفاقست که
غیر آنحضرت معصوم نبود متعین شد نصب او و امامت او ع دلیل دوازدهم انکه چون خلاف افتاد مهاجر با انصار در باب خلافت
مهاجر حجت آوردند بر انصار بانکه رسول صلی الله علیه و آله از اولاد قریش بود باید که امام هم از قریش باشد و انصار را این قرابت
نبود لیکن قرابتی که ابوبکر را بود و عمر و عاص و خالد ولید و اکثر قریش را نیز بود هیچ یک بجهت بعد قرابت و انتفای عصمت و ارتفاع نص

لایق این کار نبودند و اقوام دیگر این امر نتوانستندی و وارث حقیقی و خویش تحقیقی مرتضی علی و حسنین ع بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بودند
که خدا اختیار کرد از ذریت اسمعیل قریش را و از ذریت قریش هاشم را بس شاید برگزیده خدا مؤخر و داخل در رعیت باشند و مردود خدا مقدم و راعی و اختیار
کرده خالد ولید فاجر و عمرو عاص منافق و ابوسفیان ملعون را ترجیح دهند و بر اختیار حق تعالی چون این ثابت شد امامت و خلافت امیرالمؤمنین ع
ثابت شد و اما دلایل نقلی اگر چه شمار در نمی آید ولیکن چند آیه از قرآن و چند حدیث که موالف و مخالف هم نقل کرده اند و کسی را انکار آن نمیرسد و
کمال شهرت دارد نقل کرده میشود اول دلایل قرآنی ایت اول إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ
الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ یعنی حاکم شما و اولی بتصرف شما نیست در امور مگر خدا و رسول خدا و انکسانی که ایمان آورده اند و نماز را بجای آرند
و در اثنای نماز و حالت رکوع زکوة را بمستحق میدهند و باعتقاد جمیع مفسران ملت احمدی این آیت وافی هدایت در شان امیرالمؤمنین ع
نازل شد که در اثنای رکوع انگشتری خود را بسایل داد چنانچه صاحب کشاف حنفی و علامه نیشابوری شافعی و حافظ ابونعیم و ثعلبی و غیرهم
از مفسران و در جمع بین الصحیح من السنه و مسند حنبل و مناقب ابن مغازلی و صحیح نسائی از کتاب ارباب حدیث نقل نموده اند و مسطور
شده که روزی رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب در مسجد بنماز ظهر مشغول بودند شخصی بصورت درویشان و فقیری بهیات مسکینان
گرد صفهای نماز برآمد سوال میکرد و میگفت چون هیچکس مرهم احسان بر جراحت خواهشش ننهاد روی دعا بجانب کریم جهت کرده
گفت الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم و نومید میروم چون درین وقت برابر موقف حضرت امیر ع بود عبادت درویشی دل انشی گوش آنحضرت
رسید انگشت مبارک را باطراف او حرکت داده درویش را معلوم شد که مقصود چیست انگشتری را از انگشت آنحضرت بر آورده حضرت را در رکوع
گذاشته متوجه بیرون شد و شکر ادا نمود که حضرت رسول از تصدق امیر واقف گشته چون از جواب سلام فارغ گشت دست دعا بجانب
آسمان برداشته مناجاتی فرمود که ترجمه اش اینست الهی چنانچه موسی ع التماس کرد که هارون برادرش را خلیفه و وصی او گردانیدی که دینش
با ملا را و قوت گیرد تو دعای او را اجابت نموده برادرش را بدان خلافت او نصب نمودی و دین موسی را ببرکت او محفوظ گردانیدی من نیز پیغمبر
تو ام و استدعای غایم که علی را که برادر منست خلیفه و جانشین من گردانی و در ارشاد خلق شریک من گردانی که وزیر و صاحب اختیار هدایت و
من باشد راوی گوید که هنوز مناجات رسول صلی الله علیه و آله تمام نشده بود که جبرئیل امین ع نزول نمود باین آیت بشارة داد و اگر
کسی برده غبار از نفس دل بر دارد دریابد که معنی آنست که نیست که دارنده و حمایت کننده دین شما و اولی بتصرف در کار شما مگر خدای تعالی
که آفریننده عالم بصلاح و فساد شما است و رسول او که پیغمبر حلال و حرام شماست و سیم کسانی که ایمان آورده اند و صفتشان اینست
که نماز گذارند و در رکوع صدقه بسایل دهند و شکی نیست که الله تعالی در این آیه بر پیغمبر اظهار عنایت بغایت خود در باب شاه ولایت فرموده
اول بکلمه که خود و رسول ع را بان وصف فرموده او را نیز بهمان کلمه وصف نموده تا همه کس بدانند که جناب حق تعالی اختیار دین و صاحب
دنیا است و جناب رسول او مطاع و اولی بتصرفست آنحضرت نیز بهمان صفت موصوف و حاکم و امر و ناهی و واجب الاطاعت است تخلف
از فرموده او مثل تخلف از فرموده خدا و رسول اوست و ثانیا تعظیم آنحضرت فرموده بجانب او بصیغه جمع اشارت نموده با وجود وحدت خدا
و رسول چنانچه در زبان عجم بجهت تعظیم چون بشخصی واحد خطاب نمایند گویند شما بجای تو و ایشان بجای او و صاحب کشاف در وجه انکه در اثنا
بآنحضرت صیغه جمع واقع شد میگوید که سبب آوردن صیغه جمع آنست که مردمان رغبت نمایند بجز در آنحضرت صدور باقیه و تصدق

تقصیر

بفقرا جایز نبود و نیز تا میل ثواب و تعظیم که بر آنحضرت کرامت شده با ایشان شریک باشند کرده و بعضی از علمای امامیه گفته‌اند که وجه صیغه جمع آنست
که از تمامی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام از حسن بن علی تا صاحب الامر تمامی را در وقت نماز و حالت رکوع این صورت رو نموده و سایلی
سوال کرده تصدق نموده‌اند پس صیغه جمع اشاره بفعل حضرات ائمه معصومین ع باشد و تحقیق آنست که غرض الهی اعزاز و احترام شاه ولایت
و در سوره توبه نیز مثل این واقع شده آنجا که فرموده الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً
عِنْدَ اللَّهِ و مفسران اهل سنت تصریح نموده‌اند که اینجا هم مراد امیر المومنین ع است بانکه اینجا هم اشاره بانحضرت میشاید که دیگری فرموده که تا
ایشانکه ایمان آورده‌اند و هجرت نموده‌اند و در راه خدا جهاد کرده‌اند بمالهای خود و نفسهای خود درجه و مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلند تر
و بزرگتر است پس معلوم شد که سنت الهی در باره آنحضرت چنین جاری شده که چون آن برگزیده اتصاف دهد ذکر او را بجهت اعزاز و اکرام بصیغه
جمع ادا فرماید و علامه نیشاپوری با وجود سنی بعد از نقل نزول آیه و حکایت تصدق ادا فرموده و المناقشة فی هذه الاکثر طویل بلا طائل
یعنی مناقشاتی که اهل خلاف درین باب نموده‌اند جابجا بیان خواهد شد در تفسیرها بی فایده است و امام غزالی که در میان اهل سنت
بحجت الاسلام شهرت دارد در کتابی که سر العالمین نام کرده ذکر نموده است که انگشتر سلیمان ع بود که بدست بعضی از جنیان افتاده بود
که توقیع در خدمت آنحضرت داشتند و او اهم برسم تحفه و هدیه بخدمت رسول آخر الزمان علیه و آله صلوات الله الملک المنان آورده آنحضرت
از ابتداء اولیا عنایت فرمودند و جنی وانسی حاضر شده و عطای خاتم از خاتم انبیا بسرور اولیا مشاهده کردند و چون وقت نماز پیشین شد و
صفهای اصحاب بطریق معهود آراسته یافته متوجه نماز بدرگاه بی نیاز شدند حضرت عزت شانه جبرئیل امین را بصورت درویشی بمسجد فرستاد
تا از اصحاب سوال نماید و چون از هیچکس بهره نیافت شاه ولایت پناه او را بان عطیه خوش وقت گردانید و سایل جبرئیل و خاتم انگشتر سلیمانی
بود و چون از نماز فارغ شد حامل آیه منزله نازل گشت پس با وجود این همه حالات سبب گفتگوی اهل عناد نیست الا انجر مادح اهل بیت ابن
حسام گفته دران قصیده مشهوره اش بیت با کبریای قدر تو گوی مخالفان چون معجزات سحر کلیمست و سامری و گفتگوی که اهل
عناد درین مقام کرده‌اند یکی آنست که وقتی مطلب شما ثابت است که ولی را معنی دیگر نباشد الا اولی بتصرف باشد و اتفاقست که معنی آن دو
و آیه که بعد از دوست نیز در جمع لفظ ولی در هر دو آیه سابق و لاحق بمعنی محب است و باید که کلام ملایم و موافق هم باشند و نیز شما میگوئید
که علی ع در حال نماز در غایت خشوع و خضوع می بود و بنحوی مستغرق عبادت الهی میشد که پیکانی که در وقت جنگ در بدنش جا کرده بود در آن
وقت بیرون می آوردند و خبر دار نمی شد پس چگونه از حال سایل و چیزی از مردم با توسیدن باخبر بود و گفتگوی سایل را شنید و با وصف این میبود
و دیگر آنکه دست را حرکت دادن و انگشتر برآوردن کردن و اشاره بسایل نمودن فعل کثیر است و فعل کثیر نماز را باطل میکند و دیگر آنکه در جای
که نزاعی و تردیدی باشد کلمه انما را آرند تا حصر شود و دفع تردد و نزاع بشود در ان وقت که این آیه نازل شد نزاعی بر سر امامت نبود و تردیدی
درین امر نداشتند که انما باید آورد تا رفع نزاع و تردید بشود و دیگر آنکه مراد از آیه آنست که علی ع بالفعل ولی و امام و اولی بتصرف است در امور
مردم و امامت او بعد از پیغمبر ثابت شد که با پیغمبر هست بامام احتیاج نیست و دیگر آنکه الَّذِينَ آمَنُوا صیغه جمع است و او یکی است پس از صیغه
جمع یکی چون اراده میکنند و دیگر آنکه از تفسیر کردن مفسران آیت را بانکه در شان علی نازل شده است لازم نمی آید که مخصوص باو باشد و بلکه گاهی
نوشته و از آیه نفی امامت دیگران نمی آید و دیگر آنکه شاید وَهُمْ رَاكِعُونَ کلامی سر خود باشد و معنی آیت باشد که آنانی که نماز میکنند و رکوع

در دو امر خوب تا عرض و تعجب و [illegible] باشد و دو یکی از کفر ... و دانستن ... و بلند ... تعجب

میدهند و نمازشان رکوع دارد نمازشان مثل نماز یهود نیست که رکوع ندارد نه آنکه تصدق میکنند در حالت رکوع و دیگر آنکه رکوع بمعنی
خضوع و خشوع هم آمده است شاید معنی کلام این باشد که آنانی که نمازشان بالخضوع و خشوع است اولی بتصرف اند در امور مسلمانان
نه آنها که در نماز ایشان خضوع و خشوع نیست جواب این کلمات واهی اگر چه نیز در نظر درست و عقل صحیح در کار نیست اما بجهت
دفع تهمت نوشته میشود جواب حرف اول آنکه مومنان همه محب و دوست یکدیگر اند و باید که ناصر و یاری دهنده هم باشند و
حصر کردن ولی را بانکه در مومنان ولی آنست که در نماز تصدق کند چه معنی و الله لازم آید از جمله شروط ولی مومن باشد تصدق کردن
در حال رکوع و معنیهای دیگر که از برای ولی گفته‌اند همه با ولی بتصرف بر میگردد و اگر خوف ملال نمی بود از کلام اهل لغت بسیاری را
با معنی آن ذکر میکرد و جواب دوم آنکه موافق بودن آیات گاهی واجبست که مانع از ان نباشد و گفتیم که ولی را بمعنی ناصر و محب
حمل میتوان کرد و این مانع است و دیگر این سه آیه یکجا نازل نشده تا آنکه ولی در همه جا باید که بیک معنی باشد و صحابه آیتها را باین روش
جمع کرده‌اند اگر اعتراضی وارد است بر خلیفه شما عثمان است چرا که آیات قرآنی را نا ملایم ترتیب داده و رعایت موافقت آیات ننموده
اما او را و اصحاب او را غرضها بود که بنا بر ان از این قاسم این تحریفات را تجویز نمودند جواب سیم آنکه اگر چه حال آنحضرت در حین عبادت
بنحویست که گفته‌اند لیکن از التفات آنحضرت بحال سایل لازم نمی آید که ملتفت بغیر حق شده باشد و این التفات هم عین التفات
بحق تعالی است گاه از مستان شراب صوری دور نیست که در ان مستی کاری کنند که محمول بر صحت باشد از مدهوشان باده معنوی چه
عجب است و میر نور الله شوشتری در احقاق الحق میگوید که نهایت امر درین باب آنست که آنحضرت را مرتبه در ان وقت باشد که اولیا را
حاصل میشود از وحدت در کثرت و خلوت در انجمن و عجب است که اهل سنت از برای صوفیان نقشبند با این حال و مرتبه قرار میدهند
و از ایشان مشهور شده که میگویند خلوت در انجمن میداریم و با امیر المومنین ع درین باب مضایقه می نمایند مگر آنکه گویند چون نقشبند بر
خرقه‌های خود را در تصوف بابی بکر میرسانند از برکت ادای فیض یافته و خرقه علی ع چون باین منصوب نیست صاحب این مرتبه نبوده
و این جوابیست که بغیر از غضب الهی دفع کننده و جواب دهنده ندارد تا باینجا کلام میر مرحوم است جواب حرف چهارم آنکه ما نقل کردیم را
باین روش از کتب تفسیر و حدیث شما بیان کردیم که حضرت ع انگشت مبارک را حرکت داده درویش آمده انگشتر را از انگشت حضرت
بیرون کرد و این قدر حرکت را در عرف عادت فعل کثیر نمیگویند و جواب و سوال پنجم آنکه فی الحقیقه ایرادی بر خدا تعالی است که در
حال حیات پیغمبر که هنوز پای خلافت در میان نیست و خلافتی از خلفای ثلثه بفعل نیامده کلمه انما که از برای حصر است [illegible]
تقدیر آنکه البته حصر باید که در مقام شک و تردید باشد چون انوار الله بود که چون خدا تعالی میدانست که تردد خواهند نمود در امر
امامت نفی آن تردد نموده گفته باشد که در امر امامت تردد میکنید که این حق کسیست که در نماز تصدق کرده باشد و از روی مبالغه مردم را
تنبیه نموده بر الهام و دانستن امامت امر نموده و حجت بر ایشان تمام ساخته مثل آنکه در قرآن مجید و حدیث بسیار است جواب سوال ششم
آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام اگر چه خود فرمود و امامت بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود اما در حالت حیات آنحضرت نیز او را
ولایت تصرف در امور مسلمانان بود با وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله احتیاج باو داشتند اما جواب آنکه حضرت یکی بود و لفظ جمع در آیت
واقع شده با آنکه در تقریر سابق اشارتی بدفع آن شده آنست که الله تعالی اشاره نموده بانکه هر مومنی باید در شفقت با درویشان و نوازش

مسکینان چنین باشد که حتی در نمازی که محل خضوع وخشوع است و توجه بحق تعالی است انگشتری را که در دست داشت از سنتهای
متوکل است از سایل دریغ ندارد و تقصیر در تصدق آن جایز ندانند و بعد گمان برند که امامت را بی استحقاق بکسی عهد کنند و هر که عبادت
او بدین وجه باشد که در رکوع تصدق بسایل تواند کرد لایق مرتبه امامت و خلافت است و قد اعتراف اخو وهم راكعون عطف
باشد نه حال یا رکوع بمعنی خضوع باشد نه معنی حقیقی قابلیت جواب ندارد چه بیان کرده شد که جمیع مفسران متفق اند در آنکه در حالت
رکوع تصدق نمودند و آیت نازل شد پس رکوع را بمعنی دیگر حمل نمودن بیمعنی است و این مناقشه ایست که ناشی نشود الا از عناد و بحث
کج و یکی دیگر از آیات قرآنی آیه شریفه مباهله است و نقل این حکایت بر سبیل اجمال آنست که سروران نصاری با حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله در باب عیسی علی نبینا و علیه السلام منازعه نمودند که چون انحضرت پدری نداشت استغفر الله حق تعالی پدر او باشد
و عیسی را ابن الله خدا گفتن بی ادبی باشد آیت نازل شد که انّ مثل عیسی عند الله كمثل آدم خلقه من تراب یعنی خلقت وافرینش عیسی
مثل خلقت وافرینش آدم است هرگاه آدم بی مادر و پدر خلق تواند شد عیسی بی پدر او را اگر بی پدر خلق شود استبعادی ندارد و چون
طریق خلقت عیسی را بیان نمود ایشان هم بر گفتگوی خود اصرار نمودند و ترک آن عقیده نمیکردند حق تعالی آیه فرستاد که ومن حاجك فیه
من بعد ذلک فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين یعنی اگر دیگر
حجت کبرند قبول نمایند بگو بیایند و باما اتفاق کنند در آنکه بطلبیم فرزندان ما و فرزندان شما و زنان ما و زنان شما و نفس ما و نفس
شما پس بگردانیم لعنت و دوری از رحمت الهی بر هر که از ما و شما دروغ گوید و گفته باشد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از جانب الهی
مطلب نمودن فرزندان و زنان و هر که بمنزله نفس رسول صلی الله علیه و آله بوده باشد مامور گشته از این جهت با امیر علی و حسنین
و فاطمه صلوات الله علیهم از خانه بیرون آمدند بهیاتی که صاحب کشاف و قاضی بیضاوی و دیگر مفسران نقل نموده اند که امام
حسین را در بغل گرفته دست امام حسن را در دست مبارک داشته فاطمه زهرا در پی سر امیر المومنین در پی خیر النساء وایشان را
در عبای سیاه و سفیدی که بر دوش مبارک داشت در آورد و فرمود که چون من دعا کنم شما آمین گویید بعد اسقف که سردار آن جمع بود
وابو الحارثه اش میخواندند گفت والله که این روش مباهله انبیای ماتقدم است این گروه نصرانیان روی چند می بینم که اگر از خدا درخواهند
که کوهی را از جای خود بردارد البته بر میدارد در نهار ای نصاری مباهله مکنید که هلاک میشوید و از قوم نجران احدی باقی نمی ماند حتی
مرغان بر شاخهای درختان شما دانسته اند که بنشانید و صلح کنید نصاری از مباهله پشیمان شدند مراجعت نمودند و بصلح قرار دادند
بطریقی که در محل خود مسطور است واین فعل حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امر بامین گفتن در فضلی که از احادیث دلایل را
استنباط نموده اند آورده اند و دلیل جدا گانه شمرده اند فی الواقع چنین است لیکن رعایت الاختصار درین رساله هر دو یکجا
مذکور شده و از این آیه فایق هدایت بدو روش استدلال بر امامت و استحقاق خلافت انحضرت فرموده اند یکی آنکه حق تعالی به پیغمبر
خود امر نمود که در میان فرزندان و زنان خود نفس خود را طلب نماید و معلوم است که مراد حق تعالی از نفس خود نفس پیغمبر نبود چرا که فرمود
شما بخوانید نفس خود را و ما بخوانیم نفس خود را و بعضی خواندن غیر از خواننده است پس مراد کسی است که مساوی پیغمبر باشد در جمیع
صفات بغیر از نبوت مثل او تواند بود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از زنان بر فاطمه و از فرزندان بر حسنین و از کسی که نفس پیغمبر

بدین اکتفا نمود آیت دیگر آیت با سعادت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی است که احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی
در تفسیر خود و در صحیحین و غیرهما ذکر نموده اند که ابن عباس رضی الله عنه گفت چون این آیت نازل گشت اصحاب پرسیدند که یا رسول الله
من قرابتك الذين وجبت علينا مودتهم یعنی کیستند آن خویشان تو که حق تعالی دوست داشتن و محبت ایشان را بر ما واجب کرده است حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله در جواب فرمود که علی و فاطمه وابناهما علی و فاطمه و دو پسران این هر دو اند و هر گاه محبت ایشان حسب الامر الهی واجب
باشد اطاعت و فرمان برداری هم واجب باشد و معنی آیت با هدایت والله یعلم آنکه بگو یا محمد بامت خود که مرا در امر رسالت و تحمل مشقتها و
محنتها و عداوت قریش و ترک وطن و مرتکب جنگها و حربها شدن از اجلاف عرب و ادانی آن از آزارها کشیدن و تهمت زده شدن و کاهن
بودن از شما هیچ امید اجری و عوضی نیست و متوقع نفعی از شما نیستم بیک چیز از شما که حالا در برابر تمام امور مذکوره تواند بود دارم و گویا علت
تامه نبوت و بعثت همانست و آن محبت و مودت اهل بیت رسالتست و چون اقل مرتبه دوستی طلب رضای ایشان و فرمان برداری امر و
نهی و محبت داشتن قول و فعل ایشان و مقدم داشتن متابعت ایشان بر متابعت غیر است و مجتنب بودن و دوری کزیدن از مخالفت
و مخالفان ایشان الله تعالی درین آیت اشاره باطاعت و فرمان برداری ایشان نموده و تفسیر از آن محبت بامامت شد چنانچه از اطاعت غیر
ببغض و عداوت و ظاهر است که میانه هر دو شخص که محبت بدرجه کمال رسید و ضرر دینی و دنیائی در اطاعت محبوب نباشد با وجود آن اگر
اطاعت او نماید و فرمان برداری دشمنان وی اختیار نماید البته البته از دوستی بدشمنی مبدل گردد چنانچه اصحاب پیغمبر صلی الله
علیه و آله در بار اهل بیت نبوت و رسالت ترک مراعات و آیات و منزلات قرآنی و احادیث و روایات نبوی کرده و از مقتضیات آن انحراف
نموده تابع هوای نفس خسیس شده دلیل و راه نمای و هادی منصوب من جانب الله را گذاشته بر وسیاهی وارین رضا در دادند وجه مناسب
مقام است ابو محمد حسن بن علی طبرسی در کتاب خود ذکر نموده که حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیا فرموده فخلف من بعدهم
خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا یعنی پس در رسیدند از پس ایشان فرزندان بد که از فرط غفلت فرو گذاشتند
نماز را و ترک نمودند پیروی کردند آرزوهای نفس را از گناهان پس زود باشد که به بینند جزای تباه کاریها با عذاب وزیان و بعضی
گفته اند مراد از ضایع کردن نماز بر جنازه رسول است صلی الله علیه و آله و از پیروی هوای نفس و شهوات استعداد امر خلافت است
که انحضرت را در خانه گذاشته بطلب خلافت و ریاست رفتند و در فکر بودند که مبادا اگر بتجهیز انحضرت مشغول شوند امر خلافت بر بنی هاشم
قرار گیرد و یکی از مفسران فرموده که دلیلی بر محبت اهل بیت بهتر از آیت یوم ندعو کل اناس بامامهم نیست یعنی روز
قیامت میخوانیم هر کس را با امامی که داشته اند و حشرشان با ایشان میکنیم مثلا اصحاب معاویه را با او و یزید را با او و شیعه امیر المومنین
را با او و اولاد او چنانچه شاعر گفته بیت ما زمریدان علی ولیم ❊ هیچ نگوئیم ز خیر و ز شر ❊ حشر محبان علی با علی ❊ حشر مریدان عمر با عمر و در تحفه
الابرار آورده که نعوذ بالله اگر در علم خدا ممکن بودی که از اهل بیت نبی ذلتی واقع خواهد شد امر بمحبت ایشان نفرمودی و نکته در انزال
این آیت که در آن امر بمحبت ایشان فرموده آنست که اگر شخصی عترت رسول صلعم را برنجانید با ایشان فعل او تی اظهار کردی ممکن بودی
که پیغمبر صلی الله علیه و آله از وی برنجیدی و حال آنکه پیغمبر از مومنان نمی رنجید پس محبت عترت را واجب کردانید و بر کافر خلاف آن امر کرد
مخالفت قول حق تعالی نماید کافر گردد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کافر برنجیده باشد نه از مومن و این جز با کمال تعصب در باب

دهم از کتابی که صواعق نام دارد از امام شافعی شنودی در بیان واجب بودن محبت اهل بیت نقل نموده و مضمون حق بر زبان هر دو جاری
شد. یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لم یصل علیکم لا صلوة له یعنی ای
اهل بیت رسول خدا دوستی شما چیزیست که از جانب الله تعالی بر خلق واجب شده حق تعالی در قرآن بیان او نموده و ابلغ درین باب فرستاده
در بزرگی قدر شما همین بست که کسی در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او درست نیست بس حاصل استدلال باین آیت آنست که محبت علی
واجب است بمقتضای آیت دیگر که حق تعالی کردانیده مودت ذوالقربی را اجر و جزای فرستادن رسول که بان مستحق ثواب دایم
میشوند و آن کاهی واجبست که معصوم باشند چه اگر خطا از ایشان وقوع داشتی ترک محبت واجب می بود از جهت آنکه در جای
دیگر میفرماید لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله یعنی نشاید که بیابی کروهی را که میکروند
بخدا تعالی و بروز واپسین که ایشان مودت ورزند هر کرا اختلاف کند با خدا و رسول او یعنی مؤمنان که کفار و منافقان را دوست
دارند اگر چه پدر و برادر و خویش باشند و غیر از امیر المؤمنین ع کسی معصوم نبود باتفاق دوست و دشمن پس متعین باشد امامت
او علیه السلام دلیل دیگر آنکه از قرآن سوره مبارکه هل اتی است که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب کشاف و بیضاوی و واقدی
و فخر الدین رازی و علامه نیشابوری و صاحب کشف الغمه و غیرهم و جمیع مفسران امامیه نقل نموده اند که در شان مرتضی علی و فاطمه
و حسنین ع نازل شد و سبب نزول را جمیعاً چنین نقل کرده اند که حسنین ع بیمار شدند و حضرت مرتضی علی و فاطمه و خادم ایشان فضه
نذر نمودند که چون کوفت ایشان برطرف شود بشکرانه آن سه روز متوالی روزه بگیرند و بعد از آنکه حق تعالی امامین را شفا بخشید خواستند
که بنذر خود وفا نمایند ادکم و چیزی در خانه ایشان هیچ نبود حضرت امیر از یهودی که همسایه بود سه صاع جو قرض نمود و فاطمه یک حصه
از انرا آرد کرده نان پخت و از ان صاع پنج قرص نان جو پخته شده بود چون مرتضی علی ع از نماز فارغ شد و بخانه آمد و فاطمه آن نان را
حاضر ساخته اراده افطار نمودند مسکینی بر در آمد و سوال نمود که یا اهل بیت محمد ص من مسکینم از مساکین مسلمانان مرا طعام دهید تا حق تعالی
از موائد جنة شما را طعام دهد حضرت امیر خواست که قرص خود را بمسکین عطا نماید فاطمه زهرا ع از قرص خود گذشت و همچنین حسنین ع
با مادر و پدر در ان سخاوت شریک شدند و فضه نیز همراهی نمود هر پنج قرص را بمسکین داده بآب افطار نمودند و نیت روزه کرده تا روز
دیگر وقت افطار یک صاع پنج قرص دیگر پخته شده بود یتیمی طلب نمود و همان گفت و بهمان نحو قرصها را عطا فرموده بآب افطار نموده
نیت روزه سیم نمودند و شام روز سیم اسیری آمد بهمان طریق گذشته و بعضی گفته اند حق تعالی هر شب جبرئیل را یا ملکی دیگر را
بجهت امتحان میفرستاد القصه روز چهارم که رسول ص بخانه فاطمه ع آمد دید که شکمش بر پشت چسبیده و چشمها بگو رفته قوت
حرف زدن ندارد و حسنین را دید که از گرسنگی میلرزند و قدرت بر حرکت ندارند دست دعا بدرگاه الهی برداشته فرمود بار خدایا
اهل بیت رسول تو از گرسنگی میلرزند و قدرت بر حرکت ندارند و هلاک میشوند درین حال جبرئیل امین نازل شد و گفت آورده ام
سوره که رب العزت ترا بدان تهنیت نموده و سوره هل اتی را بر حضرت خواند و رسول خدا شکر الهی بر ان عطیه عظمی بجای آورد
و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته و هذه السورة نزلت فی حقهم القضیة باجماع الامة ولا اعرف احدا خالف
فیها یعنی این سوره درین قضیه نازل شده است باتفاق جمیع مسلمانان و کمان ندارم که کسی خلاف این گفته باشد و ابن طاوس حسنی

در

در کتاب طرایف بعد از نقل این قصه میگوید که ثعلبی از مفسران اهل سنت است از محمد بن علی مغازلی که آن نیز سنی است نقل نموده
که او در کتابی که او را الجمع نام کرده است آورده که بعد از ایثار اهل بیت و نزول سوره هل اتی حضرت واهب واجب بمنت بجهت اطعام
ایشان خالی بود از اطعمه لذیذ جنت فرستاده هفت شبانه روز صبح و شام از ان طعام میخوردند و بعد از ان ناپدید شد و محمد بن یوسف شافعی
نیز در کتابی که او را کفایة الطالب نام کرده قصه نزول هل اتی را باین روش ذکر نموده که روز چهارم امیر المؤمنین ع دست حسن و حسین
را گرفته بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رفتند و چون نظر حضرت بر ایشان افتاد و برگرسنگی ایشان مطلع شد یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفته
بخانه فاطمه آمد و او چون چشم پدر را افتاد بی اختیار دیگر بر آمد و گفت بطلب حکایت میگویم نه از روی شکایت که امروز روز چهارم است
که علی و من و فرزندان من از طعام دنیا نچشیده ایم و تا بحال از شما پنهان داشته ایم پس حضرت رسول دست مبارک بدعا برداشته
گفت اللهم انزل مائدة علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران یعنی الهی فرو فرست مایده بر محمد از بهشت چنانچه فرستادی قبل از این
از برای مریم دختر عمران و بعد از ان بفاطمه امر نمود که با فرزندان بدرون حجره داخل شوید پس آنحضرت نیز با مرتضی علی ع موافقت نموده کاسه
دیدند مکلل بجواهر که بوی مشک از و از ان میدمید پر از طعام و قطعه گوشت پخته بر روی آن و تا هفت روز چاشت و شام اهل بیت
از ان بودوزه از ان کم نشد و صبح روز هشتم یهودی که همسایه بود استخوانی در دست امام حسن ع دید گفت این استخوان باین بوی
از کجاست حضرت ع فرمود که از عالم غیب آمده است و یهود خواست که از دست حضرت بگیرد استخوان ناپدید شد و کاسه را بجای
خود بردند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چون شنید فرمود که اگر اظهار نمیشد آن کاسه تا روز قیامت در منازل اهل بیت
میماند و ملا احمد اردبیلی در شرح که بر ارشاد فقهیه نوشته است گفته که ایثار حضرت امیر دلیل قویست بر آنکه هر چند کسی صرف مال خود
در خیرات و تصدق کند اسراف نتوان گفت چه ترغیبی که درین فعل از حضرت شده بر نفقه کردن و تصدق نمودن زیاده از حد و
حصر است که تا سه روز متصل روزه دارند غیر از قرص جوی از برای افطار نباشد و او را هم قرض کرده باشند و باز روزه شان
باید که هست روز دراز و هوای گرم مدینه نه اکل شامی و نه شنت سحوری صبر نمایند و آن نان جو را بفقیر محتاج دهند و بآب افطار
نمایند کار دشوار فقیر و حلاح نیست ❊ در مجمع البیان مسطور است ولیس ذلک مخصوصا لهم بل کل من یفعل ذلک یناله یعنی این فضل
و عنایت بایشان نبود بلکه هر کس این قسم ایثاری تواند کرد آن فضل را در می یابد و این فعل از جملات اهل بیت ع دلیلست بر آنکه جایز است
قرض کردن در خیرات صرف نمودن و مؤید مطلوبست آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وصیتی که با امیر المؤمنین ع میکرد میگوید
ابذل مالک حتی یقال اسرفت و ما اسرفت یعنی یا علی بذل کن مال خود را در راه خدا تعالی تا حدی که بمردمان گویند اسراف نموده حال
آنکه آن اسراف نیست و چون مال دنیا در معرض زوالست و حق تعالی میفرماید ما انفقتم من شیء فهو یخلفه یعنی آنچه نفقه کنید در راه
خدا آن بشما باز میماند نزد عاقل هیچ تجارتی به از ان نیست ❊ کسی نیک بیند بهر دو سرای ❊ که نیکی رساند بخلق خدای ❊ و بعضی از محققین
درین مقام گفته اند که آیا جایز است کسی را که در تصدق بد انحدی مبالغه نماید که نفس خود را و اهل بیت خود را بهلاکت نزدیک
رساند و حال آنکه حق تعالی فرموده است و یسئلونک ماذا ینفقون قل العفو یعنی اگر سوال کنند از تو پیغمبر که بچه طریق نفقه نمایم
بگو آنچه زیاده باشد از نفقه عیال و در حدیث نیز آمده است که بهترین صدقه آنست که آنچه از نفقه اهل و عیال زیاده باشد بدهند

بهلاکت

ای م

جواب آنکه اگر مفسر چنانچه باین معنی آمده باشد یعنی افضل مال و اطیب نیز آمده یعنی آنچه بهتر و خوب تر باشد و مؤید این معنی است که لَن
تَنالُوا البِرَّ حَتّی تُنفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ یعنی در نمی یابید شما نیکی را مگر آنکه نفقه کنید و تصدق نمائید آن چیزی را که از آن دوست میدارید و در حدیث
چنانچه این معنی که مذکور شد این نیز آمده خَیرُ الصَّدَقَةِ ما اَبقَت غِنًی یعنی بهترین تصدقها آنست که خواهنده را غنی سازد و دیگر به که بعد از آن
محتاج بسؤال نشود و حضرت امیر المؤمنین ع در آن سه شب آنچه حصه او بود امر نمود که بسایل بدهند و فاطمه و حسنین و فضه خود نیز بطیب
و رضای خاطر خویش ایثار میکردند و ثواب آخرت را بر خوردن اختیار مینمودند نه آنکه حضرت ایشان را جبر کرده باشد تا گویند که مبالغه
نموده و اهل بیت خود را بهلاکت انداخته و عجب است از آنکه در ایثار حضرت استبعاد نموده اند از صوفیه نقل میکنند و تحسین
مینمایند در ریاضت نفس چیزی چند که عقل باور نمیکند چنانچه میگویند با یزید بسطامی یکسال آب نخورد که نفس را ادب میکرد و فلان صوفی
چند چله برآورد و چهل روز هر روز یک مویز با دام میکند را نیل و حال آنکه درین ریاضتها از نفس میرسد و بلکه نفعی نمیرسد
و اینجا اگر مشقتی بوده اما مسکین و یتیم و اسیر را از محنت جوع خلاصی داده اند و باعث آن شده که چنین سوره از آسمان نازل شده
ولیکن اینجا چون از صوفیان واقع شده نیکوست و با ایشان اقتدا باید کرد و اینجا چون از مرتضی علی ع و فرزندان او صادر شده مستبعد
و عیب میدانند و یکی از شعرای مؤمنین در مذهبی که درین معنی شک نمایند گفته است قَومٌ اَتی فی مَدحِهِم هَل اَتی ما شَکَّ فی
ذلِکَ اِلّا مُلحِدًا یعنی قومی را که در مدح ایشان و عملی را که در راه خدا کرده باشند سوره مبارکه هل اتی نازل شده باشد در حال و
کار ایشان کسی شک و شبهه داشته باشد البته ملحد و از خداشناسی و خداپرستی بیگانه خواهد بود و یکی از شعرای عجم گفته است
همه بینند بیرحمی نالی بی انداموده : روزه بخروشی و کوی نه صواب حتا : بیکان که شتوی با زغایلکه تو را : بابل از غضب قوت آل عبا
حاصل کلام آنکه هر که درین سوره تامل کند در آیت و تفسیر و تأویل تفکر و تدبر نماید میداند که کسی لایق نصب و مرتبه جانشینی رسول
خدا است که این قسم سوره در حق او نازل شده باشد نه غیر او والسلام علی من اتبع الهدی آیت دیگر وَمِنَ النّاسِ مَن یَشری نَفسَهُ
ابتِغاءَ مَرضاتِ اللهِ مفسران اهل سنت چون ثعلبی و امام فخر رازی و نظام الدین نیشابوری با امامیه اتفاق نموده اند که این
آیت در شأن مرتضی علی علیه السلام نازل شده بیان آن مجملاً آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از مشرکان مکه در رنج بود
و بعضی از مردم مدینه با وی بیعت کرده بودند او اراده رفتن بسوی مدینه در دل حضرت منزل آنحضرت بود اصحاب را امر نمود که
بتدریج از مکه بمدینه رفتند و خود در سال سیزدهم از بعثت در فکر رفتن بود که قریش برین معنی مطلع شده ترسیدند که چون بمدینه آورد و
رود کار او بالا گیرد و کار بر ایشان مشکل گردد جمع شدند و فکر کردند و آخر رای همه بر آن قرار گرفت و از هر قبیله دلاوری گرد آیند
و همه یکبار دست بر آن حضرت زنند تا خون او در میان قبایل متفرق گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با همه قبایل نباشد بدیت
و خون بها راضی شوند جبرئیل امین مرحوم عالمیان را از داعیه کفار خبر داد و بنموده پیغام رب العزت رسانید که چون شب شود علی را
بر فراش خود خوابانیده از خانه بیرون رود و آنحضرت امیر المؤمنین ع را طلبیده از قصد کفار و امر الهی مطلع ساخت و علی ع پرسید
که چون من چنین کنم آسیبی بذات شما نرسد گفت نه حضرت علی ع تبسم نموده سجده شکر الهی بسلامتی ذات نبی بجا آورد گویند اول
سجده شکر که کرده شد این بود پس چون شب شد بود و بنو آنحضرت را پوشید و در خوابگاه سید تکیه نموده نفس خود را

فدای نفس نبوی نموده زبان حالش بمضمون این مقال در گفتگو بود : بردادم دل که از جهان فرمائی : بوجهم ز غم از سود و زیان فرمائی
بنشینم اگر به سر آتش گوئی : برخیزم اگر از سر جان فرمائی : مشرکان تمام شب بر در حجره پیغمبر آخر الزمان ص جمع گشته انتظار داشتند که صبح شود و
ملاحظه آن کار بکنند تا بنی هاشم از اجماع قبایل واقف شوند و چون صبح شد هجوم کردند و قوت و شیر بیشه شجاعت علی ع را بر جای آنحضرت دیده
پرسیدند که محمد کجاست علی ع جواب داد که فی حفظ الله و مشرکان خایب و خاسر گشته ساعتی علی ع را نگاه داشته آخر با ایشان ابی لهب دست از او
برداشته بتفحص مشغول گشته تا در غار ثور رسیدند بیضه کبوتر و خانه عنکبوت را دیده برگشتند و حق سبحانه و تعالی صحیفه ثنای او را بتشریف
وَمِنَ النّاسِ مشرف گردانید و ابن طاوس در کتاب طرایف آورده و لَولا مَبیتُ عَلِیٍّ عَلَیهِ السَّلامُ عَلی فِراشِ النَّبِیِّ ص بَعدَ هِجرَتِهِ ما تَمَکَّنَ مِن هِجرَتِهِ وَ
لا اِتمامِ رِسالَتِهِ یعنی اگر سرور اولیا در فراش سید انبیا نمیخوابید هرگز آنحضرت هجرت و تبلیغ رسالت با تمام نمیرسید و همچنین او فرموده که خوابیدن
علی ع بر فراش مقدس نبوی و خود را بدست دشمن سپردن غریب تر است از انقیاد و اطاعت اسمعیل ع و راضی شدن بکشتن بود او را چون امیدواری
بشفقت پدری و مهربانی خلیلی و مرحمت بی نهایت یزدانی داشته و امیر المؤمنین ع با وجود شدت عناد معاندان هیچ یار و مددکار و منفق
بود ز مومنان هر کدام در گوشه و مکانی منفرد و مطیع رسول صلی الله علیه و آله شده منتظر گشته شدند و در بالای موت بوده در آن فراش
قرار گرفت و فاضل نیشابوری در تفسیر سوره لقمان در مسئله زکوة که حق تعالی فرموده وَ یُؤتُونَ الزَّکوةَ افاده نموده که از زکوة عوام الناس
بلقوه دمیدن است از مال و خواص را دادن کل مالست در راه خدای تعالی و اخص خواص را بخشیدن سر و جانست در راه جانان : ولم تجانوا
جبر بود قریب در آن کوکبی بود : استخوانهای شهیدان نخی و خاشاک انجا و امام غزالی در کتاب احیای علوم ذکر کرده که چون ملک الموت متوجه قبض
روح خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام شد با وجود اختصاص بمقام خلت و امتیاز از انبیا گفت هَل رَأَیتَ خَلیلًا یُمیتُ خَلیلَهُ یعنی آیا
دیده ای که دوستی مردن دوست خود را خواهد و در جواب شنید که هَل رَأَیتَ حَبیبًا یَکرَهُ لِقاءَ حَبیبِهِ یعنی آیا دیده ای که حبیبی رسیدن
بدوست مکروه دارد پس راضی شد ملک الموت را بقبض روح رضا داد دوستان کشور محبت و سرکرده ارباب فتوت بی طلب و بی تقاضا مهیای
ایثار روح گشته انتظار وصول در رسیدن بدوست میکشید چنانچه مکرر فرموده که وَاللهِ لَابنُ اَبی طالِبٍ آنَسُ بِالمَوتِ مِنَ الطِّفلِ بِثَدیِ
اُمِّهِ یعنی بذات خدا قسم است که پسر ابی طالب را بمردن بیشتر انس است از انس طفلی که شیرخواره را به پستان مادر میباشد و از اینجاست که
ضربت ابن ملجم علیه اللعنة در ذایقه او چاشنی شربت محبت داده فرمود که فُزتُ وَرَبِّ الکَعبَةِ یعنی بصاحب خانه کعبه فوز و رستگاری یافتم و بلاو
رسیدم و ثعلبی در تفسیر آیه مبارکه مذکوره ذکر کرده که چون حضرت نبوت صلی الله علیه و آله و سلم عازم هجرت شد امیر المؤمنین ع را در مکه گذاشت که قرضهای
مردم را ادا کند و امانتهائی که مردم بحضرت سپرده بودند بصاحبان برساند و او را بجای خود خوابانید و راهی شد و درین وقت الله تعالی
بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که میان شما هر دو عقد برادری بسته ام و عمر یکی از هر دو را درازتر قرار داده ام کدام یک از شما اختیار میکنید که از عمر دیگری
عمر برادر بی درازتر از عمر او باشد و هیچکدام بکوتاهی عمر خود راضی نشدند باز از جانب رب العزت وحی بایشان رسید که چرا نیستید شما هر دو مثل
علی بن ابی طالب ع که من عقد برادری میان او و پیغمبر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بستم و او بر فراش او خوابید و نفس خود را فدای او نموده زندگی
او را بر زندگی خود اختیار کرد اکنون شما هر دو بزمین رفته او را از شر اعدا محافظت نمائید و هر دو بزمین آمده جبرئیل بالای سر و میکائیل
بپایین پای آنحضرت قرار گرفته او را حفظ مینمودند و جبرئیل خطاب بآنحضرت نمود گفت بَخٍ بَخٍ مَن مِثلُکَ یَا ابنَ اَبی طالِبٍ یُباهِی اللهُ

بمثل الملائکة یعنی و مکبت مثل تو ای پسر ابی طالب فخر میکند حق تعالی بتو بر ملائکه مقرب پس حضرت رسالت پناه متوجه مدینه شد و معنی
این آیه فرستاد بجهت شرف و کرامات شاه ولایت و مشهور است که آنحضرت سه روز در مکه توقف نموده قرضهای مردم را ادا نمود و امانتهای مردم را
وا پس داد روز چهارم بو دکیان سلسله نبوت را بر داشته بجانب مدینه توجه فرمود و در مسجد قبا بخدمت حضرت نبوی استسعاد
یافت و مخفی نیست که استحقاق درجات بقدر صبر بر بلیات و در طاعت حق تعالی بمنزله ارض و سموات است و در روز قیامت که تو ادی حسابت
در میان آید هر عملی را در برابر او اجر و ثواب بغیر از صابران و مبرکشان کان که اجر ایشان حسابی ندارد چنانچه حق تعالی فرموده اِنَّمَا یُوَفَّی
الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ و بعضی از روی عنا دکفته اند که آیه در شان صهیب رومی نازل شد چون قصد رفتن مدینه داشت و
قریش او را مانع بودند از سر مال کذشته بمدینه رفت و آیه درین باب نازل شد و چون فهمیدند که انجز از روایات فهم میشود بخفی ماست
و انجز از آیت فهمیده شد بذل روح جهیم ربطی بهم ندارد کفتند در شان زبیر و مقداد نازل شد چون کفار مکه حبیب بن عدی را که از مسلمانان
بود کرفته بر دار کرده بودند و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کیست که از سر جان بکذرد و او را از دار بزیر آرد زبیر و مقداد رفتند و منتظر
میبودند تا مشرکان که بحوالی دار بامی میداشتند مدهوش شراب شده بخواب رفتند و او را بزیر آورده بردند و چون سر آیی کردند این
آیت در شان ایشان نازل شد و این بتو پوشانیده نخواهد بود اکر این آیت مکی نمیبود اما آیت مکیت و این قضیه در مدینه روداد و زبیر و مقداد
از مدینه باین کار رفتند حاصل کلام آنکه هر کاه جبرئیل امین کوید که کیست مثل تو ای پسر ابی طالب دلالت میکند بر آنکه در عالم مثل آنحضرت
نباشد و هرکاه بکفته جبرئیل امین او را مثل نباشد پس واجب باشد که او امام و جانشین باشد و با وجود او اکر دیکری امام شود تفضیل
مفضول بر فاضل خواهد بود و ترجیح بلا مرجح والله اعلم دیکر آنکه آیه نجویست که ثعلبی و احدی و نیشابوری و غیرهم از علما تفسیر نقل
کرده اند که چون اغنیا و صاحب مال و ثروت [و واقدی نقل] زحمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله کران بود و مکروه میداشت حق تعالی
آیه فرستاد که یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِذَا نَاجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوَاکُمْ صَدَقَةً ذٰلِکَ خَیْرٌ لَکُمْ وَاَطْهَرُ یعنی ای آنکسانیکه
که ایمان بخدا و رسول آورده اید هرکاه خواهید مناجات کنید شما رسول را باید که پیش از مناجات تصدق بکنید و پس از آن
با رسول خدا سخن کویید که این معنی از برای شما بهتر است و چون این امر از جانب خدا تعالی صدور یافت فقرا را چیزی و اغنیا را
بخل و امساک دامن کیر شد بکثرت تخفیف یافت و امیرالمؤمنین ع دیناری داشت او را به ده درهم فروخت و بعضی کفته اند درهم
قرض نمود و بعضی کفته اند یک دینار داشت او را به ده درهم فروخت و ده بار با رسول الله مناجات کرد و در کشف الغمه مسطور است
و در کتاب جمع بین الصحاح السته و در تفسیر ثعلبی مذکور که امیرالمؤمنین ع فرمود که در کتاب خدا آیتیست عمل نکرده با و هیچکس پیش از من
و عمل نخواهد کرد بان کسی بعد از من و آن آیت مناجاتست که چون آن نازل شد مرا یک دینار بود او را به ده درهم فروختم و هر کاه با رسول خدا
اراده سوالی میکردم یک درهم تصدق مینمودم تا تمام شد و بعد از آن آیت منسوخ کشت و بسبب منت از عمل بآیت خلاص شدند
چنانچه این آیت دلیلیست بر امامت آنحضرت این حدیث نیز دلیل است علی حده و بهر یک اثبات مطلوب ثابت است و از عبدالله بن عمر
مشهور است که کفت ثَلٰثٌ کُنَّ لِعَلِیٍّ لَوْ اَنَّ لِی وَاحِدَةً مِنْهُنَّ کَانَتْ اَحَبَّ اِلَیَّ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ تَزْوِیجُهُ بِفَاطِمَةَ وَاِعْطَاؤُهُ الرَّایَةَ
یَوْمَ خَیْبَرَ وَآیَةُ النَّجْوٰی یعنی سه چیز بود علی ع را که یکی اکر مرا بودی دوستر بودی نزد من از آنکه مرا شتران سرخ مو بودی یکی زن

اهل سنت هم

حضرت رسالت پناه حرف میزدند و بسیار میخستند و صحبت میداشتند تا جدی که خاطر مبارک
تنک شد و راه کفتکو بسته شد و این معنی بر هم

کردن او فاطمه را و یکی آنکه در روز خیبر علم باو داد رسول و کفته بود شب پیش که فردا علم خواهم داد که خدا و رسول او را دوست
میدارند و او خدا و رسول را دوست دارد و یکی آیت نجوی که آنحضرت عمل باین آیت نمود و دیکری عمل ننمود بان نصیب منتهی و وجه
استدلال باین آیت آنست که آنحضرت پیش دستی نمودند بر جمیع صحابه در عمل نمودن بمضمون آیه و بعد از آنکه بان عمل نمود آیه منسوخ
شد پس پیش دستی نمودن او باین عمل و قبول نمودن امر الهی و عمل کردن بان دلیل روشن است بر افضلیت او ع و لهذا ابن عمر آرزو میکرد که
افضل باشد اولی و الیق خواهد بود بامامت و جانشینی رسول صلی الله علیه و آله و این آیت ظاهر میشود دکوب و افترای انجز اهل سنت
از برای خلیفه خود ابوبکر اثبات کرده اند که آن مال بسیار در راه خدا صرف کرده بود هرکاه کسی در دو درهم که تصدق نماید و با رسول
خدا راز کوید بخیلی نماید و امساک کند یقین است که مال صرف نخواهد نمود و همچنین مناقشه که بعضی از روی عداوت نموده اند
که این دلیل افضلیت نمیشود چه شاید که وقت انفقه وسعت نداشته باشند مدفوعست بانکه در اصول مقرر شده که حق تعالی
را جایز نیست که تکلیف مالایطاق کند اکر وقت تنک میبود حق تعالی بدکان امر نمیفرمود و حال آنکه اکثری کفته اند که بعد از ده روز آیت
منسوخ شد و دیکر آنکه ابن مغازلی در مناقب و بغوی در معالم التنزیل نقل کرده اند همان حرف را از امیرالمؤمنین ع که در قرآن آیتی است
که بغیر از من کسی عمل نکرده پس چون وقت کنجایش از برای او داشت و از برای دیکران نداشت و امام فخر رازی درین مقام تمهید بر طینبود
افزوده و کفته بعد از آنکه وقت کنجایش داشته باشد عمل نکردن اصحاب را شاید وجه این باشد که مبادا از تصدق کردن ایشان
فقرا دل شکسته شوند و نکردنی که سبب الفت باشد بهتر از کردنیست که موجب کلفت باشد با آنکه تصدق در وقت مناجات
نه واجب بود و نه سنت و دلتنکی فقرا البته باعث پریشانی خاطر رسول بود پس شاید ترک عمل اصحاب را این سبب بوده باشد
و علامه نیشابوری با آنکه از اهل سنت است در تفسیر خود کفته این کفتکو را سببی نمیرا از تعصب [و عناد] نیست و از کجا بر ما لازم شده است
که اثبات منزلت علی ع کنیم و تجویز نکنیم که او را خصلتی باشد که در دیکری نباشد و هیچ صاحب انصاف میکوید که راز کفتن با رسول خدا
موجب دلشکستکی خواهد شد [منسوب کشت هم] و حال آنکه خود میکویند که عبدالله عمر از روی این خصلت میکرد و البته کسی که عمل این آیت کرده باشد
از روی انصاف او را حیثیتی زیاد نیست یکی فرمان برداری امر الهی و یکی راز کفتن با رسول ع و یکی محبت از نجا ظاهر میشود و یکی امتیاز دوست از
کسی که دوستی را بر خود بسته است و یکی شفقتی که بفقرا میرسد و یکی دفع ملالی که رسول را از صحبت ثقلا رسیده بود و دیکر آنکه اکر تصدق
کردن و راز کفتن موجب دلتنکی فقرا شود پس در ادای زکوة و خمس واجب هم این احتمال میرود که مبادا چون فقرا چیزی ندارند که ادای
زکوة و خمس کنند دل شکسته شوند و این معنی خود بکفر نزدیکست هرکاه حق تعالی تصدق را سبب راز کفتن ساخته باشد فقیر را
که میسر نباشد در عرف و شرع پیش خدا و خلق معذور است و حق تعالی قدری از برای صدقه قرار نداده بود تا بکویند تا میادا شخصی
از ان عاجز باشد بلکه بچیزی سهل اکر همه یک خرما باشد مستمر این تصدق بفعل می آید پس این مناقشات نباشد الا از راه عناد و تعصب
حکمائی از ان دور دارد که چون سر رشته اعتقاد را از دست داده بکورستان جهل و عناد افتاده با کمال ظهور حقیقت آن کند
مرتبه بتقدیم جمال برود اکنی شد باشند همانا مولانای روم این کروه را در نظر داشته کفته است : تو بتا دیکی علی را دیده
زان سبب غیری برو بکزیده : و همچنین آیه اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِیَةً که حافظ ابونعیم از ابن عباس

واجب بود و ام‌المؤمنین اهل

نقل کرده که روزی امیر المؤمنین ع را از مال دنیا چهار درم بود یکی را در روز و یکی را در شب و یکی را پنهان و یکی را آشکارا در راه خدا
صدقه کرد و این آیت در شان او نازل شد و ثعلبی نیز در تفسیر خود بعینه این طریق نقل نموده و این فضیلت از برای غیر آنحضرت ثابت
نشده پس او افضل و اولی و امام باشد باعتراف دوست و دشمن و آیه دیگر قول حق تعالی است فَتَلَقّٰى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ
که جمهور مفسرین اهل سنت موافقت با امامیه کرده اند و از ابن عباس رضی الله عنه نقل نموده اند که او گفت از رسول خدا ص پرسیدم
که کدام کلمات است که آدم ع تکلم با آن نموده توبه او قبول شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که آدم از حق سبحانه و تعالی سؤال
کرده گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که از تقصیر من درگذری و توبه مرا قبول کنی پس حق تعالی عذر او پذیرفت و توبه اش
درجه قبول یافت و گویا که آدم صفی ببرکت او توبه اش قبول شود یقینی است که او اولی و افضل است از دیگران بامامت و خلافت
و جانشینی رسول ع چون در توسل با او در رفاقت و شراکت رسول صلی الله علیه و آله منضم میشود مساوات و برابری که بعقلا پوشیده
نیست و این فضیلت نه آن فضیلتی است که دیگری تحقق یابد و در رساله حاویه مرقوم است مقصود از لفظ کلمات در این ترجمه مذکور است
که یا حامد بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان بحق الحسین فاغفر لی فتاب علیه
در کتب حدیث از رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود لو كانت البحار مدادا و الاشجار اقلاما و السموات صحفا و الارض
و الجن كتابا و فنيت الصحف و كلت الاقلام و لم يكتبوا معشار عشر فضل علی یعنی اگر دریاها مداد شود و درختان قلم و آسمانها لنفد مداد
صحیفها و آدمیان و جنیان نویسنده کان البته مداد آخر شود و کاغذها بر طرف شود و قلمها کند یابد و هنوز نتوشته باشند جزئی
از ده یک فضل امیر المؤمنین ع را و مصداق آیه وافی هدایت قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ الی آخره بعد در تفاسیر
معتبره مسطور است که کلمه کلمات ربی اشاره بآنحضرت است و در کتاب مستطاب کلینی مذکور است عن ابی عبد الله علیه السلام
فی قوله تعالی وَلَقَدْ عَهِدْنَا اِلٰى آدَمَ مِنْ قَبْلُ كَلِمَاتٍ فی محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام من ذریتهم
فنسی هكذا و الله انزلت علی محمد ص یعنی مراد از کلمات در آیه شریفه اسامی و ذوات خمسه مقدسه هاشمیه است و در آیه پنج اسم مذکور
بوده ارباب عصیان آنرا از قران بیرون کرده شعله افروز آتش غضب الهی گردیده اند چنانچه مشهور است و با وجود این مراتب از
حالات احدی سماعت آن مظهر اسما و صفات با بن حروف و حکایات قناعت نموده اند افتاب بگو بحمد و دست چنانچه ملا حسین کاشی رحمه الله علیه
در هفت بند خود ذکر نموده که بیتی از آن اینست بیت گر بنودی ذات پاکت آفرینش را سبب ٭ تا ابد حواس زن بودی و آدم عزب
آیت دیگر اَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللّٰهِ وَ
اللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ تا عِنْدَهُ اَجْرٌ عَظِيمٌ که ثعلبی و ابن ابی ایانت در صحاح السته و جمع بینهما و در تفاسیر اهل سنت
موافقت امامیه تفسیر این شده که در شان حضرت امیر المؤمنین ع نازل شده چه فخر میکردند عباس بن عبد المطلب و طلحه بن شیبه
و حمزه و عباس میگفت فخر مراست که سقایت حاج از من و جاه زمزم که جمیع حاجیان از آن آب میخورند و در دست منست و شیبه
میگفت که فضل مراست که کلید خانه مبارک با منست و بی رخصت من کسی را حدان نیست که داخل خانه شود و حمزه بجیز دیگر فخر میکرد
حضرت امیر علیه السلام شنید فرمود که من شش ماه پیش از همه کس ایمان آورده و با رسول خدا ص نماز و پیش از همه کس جهاد نموده فخر میکنند

تا داوری نزد رسول بردند تا او حکم کند حق تعالی تصدیق قول حضرت امیر ع را آیه فرستاد و قرآن حکم کرد یعنی آیا میدارید سقایت حاج
و عمارت مسجد الحرام همچون کسی که ایمان آورده است بخدای تعالی و بروز آخرت و جهاد کرده است در راه خدا برابر نیستند این دو قوم
نزدیک حق تعالی و حق تعالی راه نمی نماید مقصود این گروه مشرکانند که بشرک بر خود ستم کردند یعنی ایشان با طبیعت خود گذاشت چه ایشان قوم ستمکار انوا
خسیس ترین موجودات را اختیار کردند به پرستش که اصنامند بر اعلی و اشرف موجودات که خالق زمین و زمان است چه هنوز انها ایمان
نیاورده بودند وجه دلالت آنست که عباس و شیبه دعوی میکردند که بخانه اولی و احق اند از دیگران و حضرت امیر ع در قول ایشان نمود
باولی بودند خودش و حق تعالی تصدیق قول او نمود که نزد خدا یکسان نیستند و از همه کس اولی تو است بخانه خصوصا بخانه معنوی پس از همه کس افضل شد
و اولی بامامت و دانا تر بهر چه تعلق بخانه میدارد و بنا تو و گفته اند که صاحب البیت ادری بالبیت یعنی صاحب خانه از دیگران علمش بخانه
بیشتر میباشد و تولد او در آنجا شده و خانه را از خس و خاشاک وجود بتان پاک ساخته بلکه شیعیان او را برکرد آنجا نه گشتن از آن لازم
شد که نور مقتدای ایشان بر در و دیوار آنجا نه تافته است چنانچه عارفی گفته است بیت طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب
که آنجا در وجود آمد علی بن ابی طالب آیت دیگر قول حق تعالی است که فِي بُيُوتٍ اَذِنَ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ
فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ ثعلبی باسناد خود از انس بن مالک و بریده نقل میکند که این هر دو گفتند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله این آیت را بر مردمان خواند مردی برخاست و گفت یا رسول الله این خانها کدام است فرمود خانهای پیغمبران دیگری برپای
خواست و گفت یا رسول الله خانه فاطمه و علی علیه السلام از آنجمله است فرمود که بلی این خانه فاضل ترین خانهاست چه معنی آیت اینست
که در خانهای که سبحان و تسبیح کنند کان تسبیح کنند خدای خود را در آنجا که دستوری داده حق تعالی و امر کرده که بود داشته شود قدر
آنها از او ضیع قدر و نورک مرتبه داشته و یا برداشته در آن آوازها یا بر داشته شود بسوی حق تعالی دستها از بی حاجتها
و یاد کرده شود در آن خانها نام حق تعالی و در آنجا بذکر حق تعالی و نماز مشغول باید بود و از سخن دنیا و حرفهای دنیا محترز
بین حق تعالی وصف کرده است در این آیه مردمانی را بچیزی که دلالت میکند بر افضلیت ایشان که ظاهر ایشان با خلقست و باطن
با حق و یک طرفة العین از و غافل نیستند و دایما از ذکر حق مشغولند و فقرا و مساکین تصدق مینمایند چه در خبر است که امیر المؤمنین ع
در شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و دو بار بجود او اگر دیگری بر آنها تقدیم دهند تقدیم مفضول بر فاضل داده باشند و ترجیح بلا مرجح نموده
و این باطلست و همچنین آیه الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ اَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللّٰهِ از ابن عباس
از اهل سنت که جمع بین الصحاح السته آورده که این آیه نیز در آنوقت نازل شد که مفاخره میکردند طلحه و عباس یعنی آنانی که ایمان
آورده اند و مهاجرت کرده اند و جهاد نموده اند در راه خدای تعالی و از سر جان و مال گذشته اند رتبه و درجه ایشان بلند تر
و بزرگتر است نزد الله تعالی و این فضیلت غیر از نفس علی ع در هیچ یک از صحابه نبودند نه سبق ایمان و نه از مهاجرت که انحضرت کرد
و نه از آن قسم جهادی پس او خلیفه و امام باشد آیت دیگر اِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي جمهور اهل سنت از ابن مسعود
نقل کرده اند که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و انتهت الدعوة الی و الی علی لم یسجد احد منا قط لصنم فاتخذنی
نبیا و اتخذ علیا وصیا یعنی منتهی شد دعوت و مرد مانرا با ایمان و اسلام تکلیف نمود بمن و علی ع را که نه پرستیده ایم هیچ یک از من

قوم ستمکار انوا

٣٢٢

ها
۴ و یزید بن معاویه

وا و هرگز هیچ بتی را سجده نکرده باشد کفر و شرک ما را در نیافته پس برگزید حق تعالی مرا بنبوت و علی را بوصایت و امامت و اول آیت اینست که
و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک تا آخر یعنی و چون تکلیف کرد ابراهیم را پروردگار او بکلمات که او امر و نواهی
یا مناسک حج یا سنن و آداب دین باشد یا آنچ اسم که آدم در وقت توبه بان متوسل شده بود پس ابراهیم آنرا با تمام رسانید و بدان قیام نمود
حق تعالی جل ذکره بان گفت چون متابعت فرمان من کردی بدرستی که من گردانیدم از برای تو پیشوائی در دین یعنی که پیشوا و مقتدای کسان
جمیع عالم کان ابراهیم التماس نمود که از فرزندان و اولاد من نیز امام بکن حق تعالی در جواب او گفت که نمیرسد امامت من ستمکاران را
یعنی عاصیان و کافران از ذریت تو پس آن جماعت از ذریت او که ظالم باشند آنها را منصب امامت و نبوت نرسد و چه شرک ظالمست بدلیل
ان الشرک لظلم عظیم و این معنی بر وجه ایما صادق است پس امامت و خلافت از فرزندان اسماعیل مخصوص ائمه اثنا عشر باشد بنص الهی
که از اول عمر تا آخر معصوم بوده اند و ظلم ایشان و دیگر آنکه بر بت سجده نبوده حق تعالی ایشان را منتخب کرده باشد و ظلم ناحق کرده و چون
سبق کفر و سجود صنم منافی امامت است نفی امامت هرسه ثابت شد و امامت علی بنص متعین گشت و نیز دیگر است که بعضی حدیثی که از ابن مسعود
نقل کرده شده حدیثی که نسفی سنی حنفی مذهب در تفسیر مدارک نقل نموده و در تفسیر آیه عجوی از امیر المؤمنین ع کرا اکثرت فرموده از رسول ص
مسئله چند پرسیدم تا آنکه گفتم ما الحق یعنی از میان چیزهای کدام است که همه کس را تابع او باید فرمود الاسلام و القرآن و الولایه
اذا انتهت الیک یعنی حق سه چیز است یکی دین اسلام دیگری کتاب خدا قرآن دیگری ولایت و جانشینی من اما وقتی که بتو رسیده باشد و
مقرر است پیش اصولیان که یکی از حجتهای مفهوم شرطاست پس از اینجا لازم میاید که ولایت پیش از آنکه بانحضرت رسد باطل باشد
و خلافت خلفای ثلثه هرسه پیش از خلافت او بود پس هرسه باطل و ناحق باشد و آیت دیگر قول حق تعالی است که انما انت منذر و لکل
قوم هاد و در کتاب فردوس از ابن عباس نقل کرده اند که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله انا المنذر و علی الهادی بک یا علی
یهتدی المهتدون و معانیه همین حدیث را ابو نعیم که او نیز از علمای اهل سنت است روایت نموده یعنی رسول خدا ص فرمود که من بیم
کننده و ترساننده ام مر مردمان را از عذاب آخرت و علی هادی و راه نماینده است تو یا علی هدایت می یابند آنهائی که اهلیت هدایت و
استحقاق راه یافتن دارند و این آیت صریحست در ثبوت امامت و ولایت و امام فخر رازی در تفسیر خود نقل کرده از ابن عباس
که او گفت رسول ص دست مبارک بر سینه خود نهاده و گفت من منذرم و اشاره بسوی علی ع کرده گفت انت الهادی
و بک یا علی یهتدی المهتدون و ثعلبی هم در تفسیر مثل این امام فخر نقل کرده بی زیاد و کم آورده است و بعضی از متعصبان
گفته اند که اگر این آیه نص است و حدیثی که از رسول صلی الله علیه و آله مرویست نقل شده و نص باشد پس آن حدیثی که از رسول صلی الله
علیه و آله مرویست که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم نیز نص است در خلافت خلفا و دیگر آنکه از آیت و حدیث
لازم آمد که علی هادی باشد و هادی بودن نص امامت نیست جواب آنکه در حدیث اصحابی آثار وضع و بطلان ظاهر است چه قاضی
عیاض مالکی مذهب شارح در کتاب شفا گفته است که این حدیث حجت نمیشود زیرا که در طریق آن حارث بن عصین است و آن
مجهول است و حالش معلوم نیست و بعد از آن نام چند کس از علما برده که حکم بوضع و بطلان این حدیث کرده اند و اگر کسی تسلیم کند
که موضوع نیست معنی حدیث آنست که بهر یک از اصحاب که اقتدا کنید هدایت می یابید و حال آنکه بسیاری از اصحاب مرتد و کافر

و از دین برگشته اند با آنها چون اهتدا توان یافت در کشتن عثمان و بعضی از مروان اقتدا باصحاب کرده بودند بلکه در آن امر هدایت یافته
باشند پس باید که مراد از اصحاب بعضی باشند که مخصوص باشند بزیادتی علم و کمال نه هر اصحابی جنانچه یکی از شعرا گفته اند بیت صحابه که چه جمله
کالنجوم اند ولی بعضی کواکب نحس و شوم اند و آن بعضی مخصوص اگر تخصیص باشد که سلونی عما دون العرش تواند گفت و مطالعه لوح محفوظ
تواند کرد ظاهر بهتر باشد از کسانی که معنی کلاله و اب ندانند با خود گویند که زنان در خانها از ما فقیه تر اند و اما جواب آنکه هادی
بودن مسلم است اما نص بر امامت نیست آنکه هادی بودن آنحضرت خصوصیات دیگر دارد از آنکه مقابل رسول صلی الله علیه و آله و سلم
واقع شده جنانچه فرموده من منذرم و تو هادی و حصر در آن کرده که بتو هدایت می یابند و آنکه چون مطلق هدایت منحصر در اوست باید که
در جمیع اوقات هدایت کننده باشد و اینها دلیل است بر تقدیم او بر کسی که نزاع در امر خلافت داشته باشند جنانچه الله بر رسول ص مخصوص است
انما انت منذر و لکل قوم هاد در بعضی روایات آمده که اینچنین نازل شده بود و اینجا لفظ علی از آیت انداخته اند و آیت دیگر
قول خدا تعالی است السابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم یعنی پیش گیرندگان بر همه مهمات پیشی روان به بهشت
پیشی گیرندگان اند بایمان و طاعت یا سبقت گیرندگان در جمیع فضایل و کمالات با انبیا ع که پیشروان هر ملتی اند در دین و بعد از آن
اوصیا آنانند نزدیک گردانیده شده گان بوحدت و کرامت در بهشت مشتمل بانواع نعمت حافظ ابو نعیم از اهل سنت از ابن عباس نقل کرده
و ابن عباس از رسول ص که فرمود سابق هذه الامة علی بن ابی طالب یعنی سبقت گیرنده دین امت علی ع و فقیه ابن مغازلی شافعی از
مجاهد و او نیز از ابن عباس نقل نموده که گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرمود سبق یوشع بن نون الی
موسی علیه السلام و سبق شمعون الی عیسی علیه السلام و سبق علی علیه السلام الی محمد صلی الله علیه و آله یعنی پیشی گرفته در امت موسی ع
یوشع بن نون بود که او پیش از دیگران بموسی ع ایمان آورد و در امت عیسی ع شمعون و در امت علی ع است که پیش از همه کس بمحمد صلی الله
علیه و آله ایمان آورد و امام فخر رازی در تفسیر قول حق تعالی که و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه نقل کرده و دیگران از اهل
سنت بر موافقت او نموده و گفته اند که در حدیث وارد است که سابق ثلثة مؤمن آل فرعون و حبیب النجار و علی بن ابی طالب
و هو افضلهم یعنی پیش گیرندگان در امتها سه کس اند مؤمن آل فرعون یعنی حزقیل در امت موسی و حبیب نجار در امت عیسی و امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب ع در امت و او از این دو افضل است و این فضیلت که سبقت در اسلام است ثابت نیست از برای غیر امیر المؤمنین ع
هیچ یک از صحابه را پس او افضل باشد و مستحق خلافت و امامت نه دیگری و همچنین آیه والذین آمنوا بالله و رسوله اولئک هم الصدیقون
که احمد حنبل باسناد خود از ابی لیلی نقل کرده و همچنین فقیه ابن مغازلی شافعی و صاحب کتاب فردوس که چون آیه نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که صدیقان سه کس اند حبیب بن موسی نجار که در سوره یس مذکور است و حزقیل مؤمن آل فرعون که میگفت اتقتلون رجلا ان یقول
ربی الله و علی بن ابی طالب ع بعد از آن فرمود که و هو افضلهم یعنی و فضل علی از آن دو افضل بود و این فضیلتی است که دلالت تمام بر امامت
او دارد جنانچه اهل سنت هم روایت نموده اند آیت دیگر قول حق تعالی است و النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی که علامه علیه الرحمه الله در منهاج الکرامه آورده نقل کرده از مغازلی و آن از ابن عباس رضوان الله علیهما
و همچنین در کتاب غایت المطلوب و ایضا در کتاب احمد بن موفق المکی الخوارزمی که نشسته بودیم با بعضی از جوانان بنی هاشم نزدیک رسول ص

که ناگاه کوکبی از بالا فرود آمد آنحضرت فرمود که هر که این ستاره در منزل او فرود آید او وصی منست بعد از من پس آنان بو خواستند و نظر
کردند کوکب در منزل امیر المؤمنین فرود آمد گویند آن ستاره زهره بود یا زحل و این معنی موجب ظهور نایره حسد حاسدان شد و بی
اختیار بر زبان آوردند گفتند یا رسول الله بدرستی که تو گمراه گشته در دوستی علی بن ابی طالب هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که این آیت
نازل شد که بحق آن ستاره که چون طلوع کند و بر زمین فرود آید که گمراه نشده صاحب شما یعنی محمد و خطا نکرده و مرتکب هیچ باطل نشده
و از امام جعفر صادق منقولست که فرمود که مراد از ستاره دل آنحضرت است یعنی دل او بغیر امیر المؤمنین بکسی فرود نیامد و دل مبارکش
میل بباطل ننمود و مفاد آیه آنکه سخن نگفت و نمیگوید از هوای نفس یا با آرزوی طبع یعنی بباطل تکلم نمیکند قولش باز با و یکیست و نیست انچه میگوید
مگر وحی که از جانب الله تعالی فرود می‌آید پس در باره خلافت امیر المؤمنین بخواهش خود چیزی نگفت تا جبرئیل پیغام نیاورد آنحضرت
نقل نفرموده و نیز فرموده لکن این منصب علی بن ابی طالب مخصوص گشته و از اینجا معلوم میشود که امامت امریست منصوص من الله که تا از جانب الله
شخصی مفوض نگردد رسول بمقتضای خاطر خود با حدی رجوع نمی نماید و بعضی از معاندین خواسته‌اند که این آیت بغیر از منع ما و ابی بجرم
نباشد گفته که این آیت مکیست و در اول بعثت نازل شده و ابن عباس در آن وقت متولد نشده بود و این غافل که ممکنست در سال فتح مکه
یا در سال حجة الوداع نازل شده و دیگر آنکه گفته است دور نیست که اصحاب این لفظ دیگر را نسبت بحضرت رسول داده گویند که تو در
محبت علی گمراه شده گویا نشنیده است که برادران یوسف در اول که میگفتند پدر ما یوسف را از ما دوستتر میدارد انّ ابانا لفی ضلال
مبین بر زبان می‌آوردند یعنی بدرستی که پدر ما در گمراهی ظاهری افتاده است و در آخر که میگفت بوی پیراهن یوسف بمشام من میرسد گفتند
انّک لفی ضلالک القدیم یعنی همان تو در گمراهی قدیم ماندۀ با آنکه آنها از اولاد یعقوب و پیغمبرزاده بودند و بر فطرت اسلام متولد شده
و بعد از آن هم پیغمبر شدند در اینجا یاران خود در کفر زائیده و مدتها در کفر نشو و نما کرده و بغض و حسد ایام جاهلیت هنوز در سینه‌های ایشان
رگ و ریشه محکم داشته پس این لفظ از ایشان چندان دور نخواهد بود و مناقشه دیگر آنکه در لفظ حدیث واقع شده که ستاره
در خانه هر کس فرود آید وصی من خواهد بود و از وصایت خلافت لازم نمی‌آید جوابش آنکه وصی را چون مطلق گویند یعنی متصرف در
جمیع امور است و این بعینه معنی خلافتست بلی اگر در جائی اضافه بچیزی کنند چنانچه گویند وصی طفل آنجا محل مناقشه است و نظر بگفتگوی
ایشان بغیر از معنی خلافت از وصی قصدی نمیتوان کرد و از جمله دلایل قرآنی سوره والعادیات که در کشف الغمه و اکثر تفاسیر مسطور است
که جمع کثیر از عربان بادیه در وادی رمل اجتماع نموده داعیه آن داشتند که بر مدینه شبیخون آرند و رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع
کثیر را از اصحاب صفه و غیرهم امر نمود که دفع شر ایشان کنند اول ابی بکر بگمان آنکه بجلادت خود دفع بیوده و التماس سرداری آن قوم
نمود از مدینه بیرون رفتند چون بدشمن نزدیک شدند و خبر سردار بایشان رسید از بیشه بیرون تاخته جمعی کثیر از مسلمانان را بقتل
آوردند باقی شکسته و پریشان بمدینه رسیدند و بعد از و شجاعت پناه عمر خطاب هوس امارت نموده لشکر کشی نمود که ابی بکر کرده بود و کار
او بگشتن نداده بود و این داد هر چند که شرمی نداشت شرمنده و منفعل برگشت بار سیم رئیس منافقین عمرو عاص قدم پیش نهاده گفت یا
رسول الله معامله جنگ را خدعه و فریبی در کار است اگر مرا بفرستی شاید بمکر و حیله کاری از پیش ببرم چون رفت همان آتش در کاسه
او هم کردند و دندان بکوش بر سنگ خورده بقیة السیف لشکر را گذاشتی داده سرداران لشکر اول را از شرمندگی خلاصی داد و رسول خدا

چند روزی صبر نموده چون از دشمن ایمن نبود شیر بیشه شجاعت و پسر علی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فرموده گفت قدم صدق بمعرکه باید
نهاد که احوال این منوالست چون کرّار غیر فرّار قدم در راه نهاد رسول خدا تا مسجد احزاب متابعت نموده در بیان امیر دعا فرموده با جمعی
که مامور شده بودند که در خدمت باشند سه سردار سابق را نیز همراه ساخته وداع نموده بدلیه مواجهت فرمود حضرت امیر اول
راه را گم کرده بعد از قطع مسافت بسیار براه آمد شب چون رفت و روز می‌آسود تا بوادی نزدیک شد و چون قوم عاصی و رفقا را
بوی فتح بمشام رسید بنیاد نفاق و افساد کرده لشکر را از وحوش و سباع آن وادی ترسانیده هر سه باتفاق یک یک از لشکریان را بمقام میکردند
و میگفتند مصلحت آنست که در بالای وادی مقام گیرند و ما این راه را دیده‌ایم و محنت این وادی کشیده و بو جان تمامی ترسیم و
مسلمانان در جواب میگفتند که رسول خدا ما را بمتابعت علی امر نموده و از مخالفت او نهی فرموده چگونه مخالفت کنیم حاصل که اثری
بر نفاق منافقان مترتب نشد چنانچه در آخر سوره اشعاری بآن شده و صبح که دشمنان در خواب غفلت بودند بر سر ایشان ریخته از هر طرف
گرد بلا انگیختند و حق سبحانه و تعالی علی را نصرت و فرصت داده بعضی را کشتند و بعضی را گرفتند و برخی زخمی مجروح
گریخته در حال پیک جبرئیل امین سورت واقعه را با سوره مبارکه بخدمت رسول آورده اهل مدینه را بشارت داد و چون امیر المؤمنین
با فتح و فیروزی برگشته بمدینه نزدیک شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله باستقبال برآمد اصحاب از دو طرف صف
کشیدند چون چشم علی بر رسول افتاد پیاده شد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی سوار شو که خدا
و رسول از تو راضی‌اند و امیر المؤمنین علیه السلام بگریست و رسول فرمود که یا علی اگر نه آن بودی که میترسم که طوایف امت
من در باب تو گویند آنچه نصاری در باب عیسی بن مریم گفتند امروز در باب تو چیزی میگفتم که بهیچ
طایفه از مردمان مگر آنکه خاک قدمین ترا از زمین بر داشته میکشیدند و مولوی رومی در مثنوی گوید گر نبودی دیدها شک و ضعیف
ور نبودی خلق محجوب کثیف غیر ازین منطق لبی بگشادمی در مدیحت داد معنی دادمی و مکی گوید در این قسم واقعه نه چنین کند
و حق تعالی در شان او چنین سوره فرستد و پیغمبر خدا در مدح او اینها گوید ظاهر اینجا وصف تو نیابد اولی باشد از انا الله
با تحال برکردند و یکی از معاندین در این باب متعالی گفته که چون میشود که پیغمبر بر شان علی کرده باشد و حال آنکه ادنی
روایت ظاهر میشود که از ترس آنکه او را اعدائی پرستند احوال چنانچه هست بیان نفرموده و این گفتگو نیست و الا از افضل
که در محبت علی بر حق افراط میرساند و حال آنکه از کلام حضرت مفهوم نمیشود الا آنکه مبادا مردم این اعتقاد کنند و از اینجا
تجویز خدائی مفهوم نمیشود چنانچه او توهم کرده و عجب است که شافعی را امام خود میدانند و مضمون همین حدیث را که بنظم
آورده نشنیده و آن مشهور در شهرت بجائی رسیده که منکر آن نمیتوان شد انکار شافعی و شعر او نمیکنند و این حدیث را
منکر میشوند لو انّ المرتضی ابدی محله لاضحی الناس طرّاً سجّداً له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله ومات
الشافعی لیس یدری علی ربه ام ربه الله آیت دیگر قول حق تعالی است در سوره الرحمن مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
لا یبغیان یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان جمهور اهل سنت حتی انس مالک و ثعلبی در تفسیر خود و حافظ ابو نعیم و ابن عباس نقل
کرده‌اند که مراد از بحرین امیر المؤمنین علی و فاطمه زهراست و برزخ رسول خداست و لؤلؤ و مرجان امام حسن و امام حسین

یخرج

وصاحب کشف الغمه نیز بهمین طریق نقل کرده و در کتب تفاسیر و مناقب بر همین منوال مسطور است و شیخ عز الدین بن عبد السلام
مقدسی رساله در باب مدح خلفای راشدین نوشته و در انجا ذکر نموده که چون خدیجه رضی الله عنها بفاطمه ع حامله شد از غم تنهائی
خلاصی یافت فاطمه با او صحبت میداشت و مونس او بود و این راز از رسول ص پنهان میداشت تا روزی انحضرت رسیده شنید که خدیجه با کسی
در حدیث است پرسید که با که حرف میزدی گفت با این جنینی که در شکم دارم گفت ای خدیجه بشارت باد ترا که این دختریست که خدا تعالی
او را گردانیده است از نسل من و بعد از انقضای وحی خلفای طاهرین از و بهم خواهد رسید و بعد از انکه تولد یافت در خدمت
پدر بزرگوار بود تا روزی که ملکی محمود نام از جانب رب العزت آمد و گفت امر حق تعالی است که فاطمه ع را با علی تزویج کنی که
حضرت عزت در بالای هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار ملائکه کرام که هر یک که چون سر بسجده نهند تا
روز قیامت برندارند امر شد که سرها از سجده بردارند و بر عقد علی و فاطمه گواه باشند و جبرئیل خطبه خواند و اسرافیل و میکائیل
گواه شدند و امر شد که جمیع حوریان در زیر شجره طوبی حاضر ایند و شجره را امر شد که انچه بر وی است بر حوریان نثار کند و جوز و
لوز و بادام و شکر از در و یاقوت و مشک جنت بر ایشان نثار کرد و حوریان از هم ربودند و به تبرک نگاه داشتند تا آن فخر میکنند که از نثار
تزویج فاطمه و علیست و حضرت رسول بنی المجامع جمع نموده خطبه ادا نموده گفت اشهدکم انی زوجت فاطمة بعلی گواه میکنم
شما را بانکه تزویج کردم من فاطمه را بعلی بن چون ملاقات کردند بهم بحر نبوت از طرف فاطمه و بحر فتوت از جانب علی ع مرج
البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تحقق یافت و چون وجود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سبب انست که نه فاطمه را بود و دعوت
دنه علی را از [illegible] بینهما برزخ لا یبغیان [illegible] یخرج منهما [illegible]
در ریحانه بودند و هر وقت بایشان نظر میکرد و هذان سیدا شباب اهل الجنة [illegible]
دید بایشان بهتر [illegible] و فاطمه [illegible]
منت و بجمال و کمال خود باعث بر روشنی دیده [illegible] یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان [illegible]
تا اینجا ترجمه کلام شیخ عبد السلام است و نقل این حکایت از علمای ایشان در باب [illegible] انحضرت تمام است [illegible]
در سوره احزاب فرموده که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما [illegible]
که چون این آیت نازل شد پرسیدند که یا رسول الله سلام بر شما دانستیم اما صلوات بر شما چگونه است حضرت فرمود که بگوئید اللهم
صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و در صحیح بخاری از کعب بن عجره نقل نموده که او گفت
که دیدم از رسول خدا ص و گفتیم یا رسول الله چگونه است صلوات بر شما و اهل بیت شما که حق تعالی تعلیم کرد [illegible]
بانحضرت فرمود اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید [illegible]
در این شکی نیست که امیر المومنین ع افضل آل محمد است پس البته اولی و انسب خواهد بود بخلافت و امامت و نیابت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و در سیاق انکه بانبیای سابق [illegible] در صلوات و صلوات بر خاتم انبیا اللهم صل علی محمد و آل محمد
باین گفت و بی ذکر آل صلواة [illegible] سلطان فاضل سعید غیاث الدین [illegible]

توان بود بر مرتضی علی ع اختصار نمود و چون حضرت سید انبیا باجماع امت افضل نوع بشر بود کسی که بمنزله نفس نفیس او باشد افضل از همه خواهد
بود پس بمقتضای مساوی الافضل افضل امیر المومنین ع از جمیع انبیا افضل بوده باشد و در جمیع حالات و کمالات و علم و عمل و احکام شریعت و قوانین ملت
و النجم خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله با آن از دیگران ممتاز شد سوی نبوت نمانی میانه رسول و امیر المومنین مشترک و دوستی و جدائی متصور نیست و
هیچ عاقل تامل ندارد که با وجود اکمل علم و ورع و اتقا افضل من جمیع الوجوه دیگری لایق و سزاوار جانشینی رسول ص نیست و این بحکم عقل و نقل انحضرت
مخصوص است طریق دوم انکه بر اهل عقل مخفی نیست که غرض از مباهله اظهار اجابت دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیقت اثبات قرب الهی است و این مراتب
را از جمعیتی که عزیز و محترم درگاه الهی باشند و مناسبت تمام در میان ایشان و پیغمبر خدا باشد انجا داست و لهذا رسول صلی الله علیه و آله این چهار
نفس را بجای خود مخصوص ساخت بنابر قرب و منزلت و بلندی مرتبه ایشان نزد الله تعالی بدعا و توجه و نزدیک بودن در مناجات و ایمن گفتن و مسئلت
نمودن از قاضی الحاجات مستظهر شد یکی از خویشان و نزدیکان و ارباب و اصحاب را انچه نشد شرکت هیچکس غیر ایشان رخصت نداده و مطلع
نگردید متوجه مباهله گردیده و از انجا معلوم شد که اصحاب مباهله نزدیکترین نزدیکان و دوست‌ترین دوستان خدا و رسول اند و دیگران با ایشان
تقدم و امیری نمیرسد و بمرتبه امامت و خلافت مخصوص اند و هیچ عاقل بدون عداوت ذاتی در ان تامل ندارد و صاحب کشاف با انکه حنفی مذهب است
و کمال تعصب در دین دارد بعد از ذکر این آیه گفته و فیه دلیل لا شیء اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء یعنی دلیل و حجتی قایم نزد دشمن تر از این نیست
بر فضیلت و زیادتی آل عبا و با وجود اینحال هر که در امر خلافت ایشان انکار نماید و مضایقه کند انکار عقل نموده البته از دشمنان دین و معاندان
ملت سید المرسلین است و حق تعالی امیر المومنین ع از این جهت نفس نبی نام نهاد که معنی افضلیت او بر خاصان اهل ادراک کرده روشن شد
و شبهه بر آینه عقیده کسی نه نشیند و علامه نیشابوری در تفسیر خود مغلطه از بعضی مخالفان نقل نموده اشاره به نفی کرده مغلطه انکه
هر گاه پیغمبر ص افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا خواهد بود و امیر المومنین ع خود غیر از انبیاست پس پیغمبر ص افضل از و خواهد بود هر گاه
پیغمبر از و افضل باشد مساوی نخواهد بود و هر گاه تساوی میان او و پیغمبر برطرف شد افضل بودن او از دیگر انبیا برطرف خواهد بود چه وقتی
افضلیت از انبیا که مساوی پیغمبر باشد و مساوی نبی که نباشد افضل از انبیا نیز نخواهد بود و این مغلطه است و جوابش ظاهر چو که مساوی
بودن انحضرت با رسول صلی الله علیه و آله با مولی الحق در جمیع ظهور یافت بی فضیلت پیغمبر ص از هر که نبی نباشد راست و مسلم اما هر که غیر علی ع
باشد چه حضرت حق تعالی استثنا کرده و جدا ساخته پس باصطلاح منطقیان کبرای متعارف منحصر در علی باشد در زمره غیر نبی داخل است ممنوع
و ظاهر البطلان است و بعضی از مخالفان استبعاد کرده اند و گفته چگونه ممکن باشد مساوی بودن علی ع با پیغمبر ص و حال انکه او پیغمبر مرسل و خاتم
انبیاست و افضل از پیغمبران اولو العزم است و در علی هیچکدام از این صفات نبوده و انکه این استبعاد کرده غافل اند که این مساوات کنایه است
از نهایت اختصاص و قرب و محبت چه هر گاه میان دو کس محبت بمرتبه کمال رسید میگویند این هر دو یکی اند و اتحاد بهم رسانیده اند اگر چه
بحسب صورت دوئی و جدائی در میان باشد و نهایت الحال از این اتحاد لازم اید مساوی بودن در رتبه و درجه است نه در نبوت که شما او را دو
دارد و استبعاد میکنید و ظاهر است که اگر مرتضی علی ع را نزدیکی و قرب در ان مرتبه نبود خدا تعالی او را نفس رسول نمیخواند با انکه جعفر
و عقیل و عباس و غیرهم همه در خویشی و قرابت مساوی بودند او را ولی نمیدانست و حاصل کلام انکه چون رسول صلی الله علیه و آله عارف و
شناسا بود بجلال الهی و بحکم انکه اعلمکم بالله اخشاکم [illegible] قرب زمین افزوده کمال ترس و خوف داشت در امر مباهله که نمونه از عذاب است و هر یک از

از طرفین از حق تعالی هلاکت ذریه پیغمبر شدن دیگر بر ابتهال آمدند و از برای طرف دوری از رحمت الهی مطلقین یاری و مددکاری از جمیع نخواست
که یقین در قرب و منزلت ایشان نزد حق تعالی داشته باشد چه اگر درین قسم امری یاری و هواداری باشند کمابین کار معاونت او از جنس رد د
او را بدر نخواندی و یاری نطلبیدی امری از امور دین را سهل دانسته و پیغمبران مبرا و منزه است و دلیل بر این مطلب آنکه نبتهل بصیغه جمع در
خطاب با نصارا واقع شده یعنی مباهله میکنیم ما و یاران ما با شما و ابن حجر که از متعصبان است در کتاب خود نقل کرده که ابن جوزی دلالت این آیات
بر افضلیت علی آنست که گفته که مرتضی علی حجت آورد روزی که عمر خطاب شوری قرار داده بود بر یاران و گفت شما را بخدا و رسول قسم میدهم که
در میان شما کسی هست که نزدیکتر باشد برسول خدا ص از من و پیغمبر در روز مباهله پسران او را پسران خود و زن او را زن خود و نفس او را نفس خود
گفته باشد گفتند اللهم لا یعنی بار خدایا هیچکس از ما نیست که چنین باشد با وجود این تصدیق نمودن و قصور خود دانستن باز عمر را خلیفه کردند و
برو سیاهی روز قیامت راضی شدند اما اگر بجای [illegible] تقدیم میکردند رتبه مرتضی علی کم [illegible] چنانچه فضولی بغدادی رحمة الله علیه
باین معنی اشارت میکند [illegible] او رتبه صوری خلافت مقصود [illegible] چون غرض کمال اسلام بود [illegible] پیداست که درین کار اهلیت افزود
آیت سیم آیه تطهیر و منور است که چون بدلیل عقل ثابت شده سابقا اشاره بآن شد که امام زمان باید که بصفت عصمت و طهارت متصف بود و
از گناهان صغیره و کبیره عمدا و سهوا بری باشد و از آلودگی ظاهر و باطن و هرچه موجب نقص و عیب تواند بود منزه تا مستحق مرتبه خلافت
رسول و مستوجب نیابت الهی گردد و حق سبحانه و تعالی تصریح بعصمت و طهارت اهل بیت علیهم السلام نمود که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا که باجماع مفسران شیعه و سنی نازل شده در شان امیر المومنین ع و فاطمه و حسن و
حسین علیهما السلام و معتبران اهل سنت در کتب احادیث خود نقل کرده اند از ابی الحمرا که گفت نه ماه در مدینه در خدمت رسول صلعم
بودم که هیچ صبحی نبود که آنحضرت از خانه برآمد مگر آنکه بر در خانه علی ع آمد و دست مبارک بر در گذارد و گوید السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته و در جواب علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام گویند علیک السلام یا نبی الله و رحمة الله و برکاته و بعد از آن رسول
خدا گوید الصلوة رحمکم الله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا این بگوید و رفته بنماز
مشغول شود و حق تعالی درین آیت ذهاب رجس از ایشان نموده یعنی آنچه موجب چرکینی و خستگی تواند بود از ارتکاب سیئات
و ناشایسته و آنچه باعث دوری از درگاه الهی باشد مثل حسد و کینه و نفاق و دوستی دنیا و حب جاه و ریا و خودبوسی و نجاسات
باطنی تمامی را از ایشان دور کرده اند و دران مبالغه تمام نموده چنانچه از فحوای و یطهرکم تطهیرا ظاهر است و غرض حق سبحانه و تعالی
ازین آیه اظهار عصمت و استحقاق امامت و اختصاص این عطیه است در اهل بیت رسالت چنانچه لفظ انما افاده حصر میکند و در شان نزول
آیه باجماع مفسران من حیث المتفق اگرچه در لفظ اختلاف باشد آنست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ام سلمه
خوابیده بود حسن و حسین ع در آن خانه درآمد نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشستند و بعد از ایشان فاطمه ع درآمد و بعقب
ایشان امیر المومنین ع درآمد بنشستند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیدار شد ایشان را مجتمع دید خوش شد و حسن و حسین ع را
بر زانو راست و چپ خود نشانید فاطمه و علی را نیز با ایشان متصل ساخته عبای خیبری که آنجا بود برگرفته ایشان را بدان پوشانید
کنار عبا را در زیر پای مبارک گذاشته دست دعا بدرگاه الهی برداشته گفت اللهم ان لکل نبی اهل البیت و هولاء اهل بیتی

رحمکم الله

بیت : له

فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا یعنی بار خدایا هر پیغمبر را اهل بیتی بوده است و اینها اهل بیت منند پس دور گردان از ایشان
رجس یعنی نجاست ظاهر و باطن را پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی که از تو سزد و در حال جبرئیل ع آمد این آیه آورد ام سلمه گوید
که من در گوشه خانه بنماز مشغول بودم و چون این را شنیدم گفتم یا رسول الله الست من اهل بیتک یعنی آیا نیستم از اهل بیت تو رسول ص
فرمود انک علی خیر و انما اهل بیتی هولاء یعنی ای ام سلمه عاقبت تو بخیر است و لیکن اهل بیت من اینانند و غیر ازیشان نیستند و در مسند
احمد حنبل بچند طریق و در جمع بین الصحاح الستة و در صحیح ابو داود و در صحیح مسلم این حدیث را بچند روش مختلف نقل کرده اند و این
تملود نیز دلیل جلی است بر امامت آنحضرت علیه السلام و بعضی از معاندین گفته اند که چون آیه تطهیر در توبیخ و مخاطبه با ازواج رسول
باید که در شان ازواج نازل شده باشد و از اینکه عدول از خطاب اناث بخطاب ذکور شده دور نیست که گوییم نازل در شان همه
اهل بیت بجاست از مردان و زنان پس حسنین و فاطمه و علی را نیز شامل باشد و جواب این حرف اولا آنست که این وسوسه کسی که این
گفتگو را نسبت بایشان میل هندل اعتقادی و اعتباری در میان مفسران ندارند و ابن حجر که از اکابر اهل سنت است در کتاب صواعق
گفته که اکثر مفسرین اهل سنت بر آنند که این آیه نازل شده در شان علی ع و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از جهت آنکه ضمیر عنکم
تذکیر و یطهرکم ضمیر مذکر است و ثانیا آنکه رعایت مناسبت با آیه سابق وقتی منظور است که مانعی نباشد و اینجا ضمیر عنکم و یطهرکم
مانع است و این روایت کرده اند که چون آیه نازل شد حضرت فرمود که اللهم هولاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و
طهرهم تطهیرا و سوال ام سلمه و جواب حضرت او را که انک علی خیر و چندین قرینه دیگر مانع است پس آنکه این مناسبت را رعایت
نمود و از اینها همه غافل شده قایل این خطابست که حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء یعنی یک چیز را دیدی و از چندین چیزها
غافل شدی و سید المحدثین میر عطاء الله الحسینی در کتب تحفة الاحباب حدیث نقل کرده از آن جمله دو حدیث را از ام سلمه
نقل کرده و گفته اصحاب حدیث حکم بصحت او نموده اند و در هر یک از آن دو حدیث از ام سلمه نقل کرده و گفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم امیر المومنین و حسنین و فاطمه را در عبای خود داخل نموده و من گفتم الست من اهل بیتک و آنحضرت فرموده
انک علی خیر و سید مذکور بعد از آنکه احادیث کرده فرموده که بی تحقیق رسیده از ین حدیثها که آیه نازل شد که در شان این
پنج تن ع و ازین جهت ایشان را آل عبا گفته اند [illegible] آنکس را که گفته انی علی الله فی کل الامور توکلی و بالخمس اصحاب
العبا توسلی محمد المبعوث حقا و بنته و سبطیه ثم المقتدی مرتضی علی و این شعر از کمال ظهور محتاج توجیه نیست و بعضی
دیگر حدیثی از ام سلمه نقل کرده اند و گمان نموده که بآن احادیث معارضه میکنند گویند ام سلمه گفت یا رسول الله الست من اهل البیت
حضرت در جواب فرمود که بلی ان شاء الله تعالی پس حضرت هرگاه در جواب ایا نیستم من از اهل بیت گفته باشد بلی البته او را در اهل بیت
جز داخل کرده خواهد بود جواب آنکه این حدیث صحیح نیست و بعد از تسلیم صحت ام سلمه درین روایت در معرض نعمت نعم و اثبات
شرف و بزرگیست از برای خود در قول او و پنهانی مسموع نیست و بعد از تسلیم هرگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب بلی
ان شاء الله فرموده باشد معنی را اهل بیت بودن او را معلق بمشیت ساخته یعنی اگر خدا خواهد تو از اهل بیت خواهی بود و از اینجا
جزم و یقین در اهل بیت بودن نیست بهم نرسد با آنکه گوییم ام سلمه زبان دان و دانا بزبان عرب بود اگر میدانست که از ایشان نیست

جون می پرسید دبا آنکه در عرف عادت اهل بیت خویش و قرابت را گویند نه ازواج و زنان را و در اشعار و روایات هرجا که اهل
بیت مذکور شد بجز آنکه ما گفتیم کس نفهمیده و قصد نکرده و میر نور الله در احقاق الحق گفته که منافقها ناشی نشده الا از آنکه بیت
را در آیه و حدیث بر بیتی حمل کرده اند که از چوب و گل ساخته شده بود و حجرها داشت و حضرت رسول و اهل بیت و ازواج در ان
ساکن میبودند چرا که اراده کنند اهل بیت این معنی را محتمل است که آنچه ایشان قصد کرده اند از قرآن فهمید و لیکن ظاهر آنست که مراد با اهل بیت
بر طبق قول ایشان اهل الله و اهل قرآن و اهل بیت نبوت باشند و شک نیست که این موقوف بر کمال اهلیت و استعداد تا از جانب خدا و
رسول او نص بران واقع شود و تعیین از خدا و رسول میباشد و لهذا محتاج بوده ام سلمه با آنکه سؤال کند از آنکه آیا از اهل بیت و داخل هستم در مراد
دارد باینه با آنکه جوابی که در آیت انما ولیکم الله مذکور شده بود در اینجا نیز میتوان گفت که نازل شدن این آیت با آیه سابق بیکبار ممنوع است از
جا که یکبار نازل شده بعینه ترتیب یاد در لوح محفوظ باین طریق بوده از انجا که عثمان و مریدان او این ترتیب نداده اند بعد از وفات اهل بیت و هرات
که در ترتیب مصاحف اختلاف بسیار واقع شد تا بر مصحف عثمان قرار یافت و اختلاف در قرآن بنوعیکه قرآن متواتر است و تواتر ش
مخفی نیست بلکه اختلاف در ترتیب بهم رسید و حاصل استدلال باین آنست که هرگاه امیر المومنین ع از اهل بیت باشند و خدا تعالی ذهاب
رجس از ایشان نموده و یقین است که دروغ و کذب از جمله رجس است درین خلاف نیست که آنحضرت ادعای خلافت و امامت نموده پس
واجبست که در ان دعوی صادق باشند و امام مستحق او باشند و فخر رازی درین مقام سه شبهه کرده یکی آنکه لازم نیست که چون اراده الهی
تعلق بچیزی گیرد البته آن چیز بفعل آید بنابرین شاید که چون حق تعالی فرموده انما یرید الله اراده ذهاب رجس نموده باشد و بفعل نیامده باشد
جوابش آنکه فرق است میان آنکه اراده الهی بفعل دیگری یا بفعل خود در صورت اول ممکن نیست که بفعل نیاید چرا که در اینجا اراده تنها هم در
فعل دخلی دارد اما در صورت دوم ممکن نیست و چون اراده الهی بحاصل شدن فعلی و بچیزی تعلق گیرد البته آن امر باید که بفعل آید زیرا که محض
اراده حق تعالی درین صورت علت تامه وجود یافتن فعل است و تخلف معلول از علت تامه محالست پس چون عصمت فعلیست که الله تعالی
در شخص باراده خود موجود میکند و اراده اش را در وجود و عدم آن مدخل نیست و باید که بی تاخیر و تامل متحقق گردد دوم آنکه
چون اراده ذهاب رجس از حق تعالی شده باشد البته بعمل آمده باشد و الا عجز لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا شبهه دوم آنکه
ذهاب رجس در ضمن ما لم هم متصور است و عصمت لازم هم ندارد جوابش آنکه الف و لام در کلمه الرجس یا الف لام جنس است یا استغراق
و بهر تقدیر افاده عصمت میکند چه هرگاه حقیقت رجس و ماهیت آن یا تمام افراد او در ماده اهل بیت منتفی باشد این معنی مستلزم
ثبوت عصمت است و معنی عصمت همین است که هیچ فردی از افراد مسمی برجس یعنی هرچه رجس گویند بایشان حادث نباشد
شبهه سیم آنکه حصری که درین آیت واقع شده معنی اش آنست که حق تعالی اراده نکرده است ذهاب رجس را مگر از ایشان
و این حصر درست نیست چه لازم آید که اراده ذهاب رجس از هیچکس از انبیا نکرده باشد جوابش آنکه مراد حق تعالی منحصر
بودن ذهاب رجس است درین امت از هیچکس یعنی در میان این امت اراده ذهاب رجس از ایشان نموده حصر
حصر اضافیست نه حقیقی اگر مراد حصر حقیقی بودی شبهه صورتی میداشت مولوی روی نظر با این قسم شبهات کرده گفته بیت
فخر رازی از در الحق کند   از برای کودکان نی میکند   و چون غرض از این مناقشات درین آیت چیزی که قابل نقل باشد بنظر نرسید

و در تواریخ ذکر نموده اند و صحت عقیده و متقلد دانش و فهم آن پادشاه مغفور از آن استنباط فرموده مشهور است که
روزی در مجلس وعظ نشسته بود که واعظ در فضیلت صلوات سخن میکرد و پرسید که چرا در صلواة انبیا دیگر آل مذکور نشده
و در پیغمبر ما امر باقتران آل شده واعظ در فکر جواب متامل بود و سلطان گفت مرا درین مسئله دو نکته بخاطر میرسد بر علما عرض نمایم
اگر پسند افتاد انصاف بدهند و الا اعراض کنند یکی آنکه چون دین و ملت پیغمبران سابق در معرض تبدیل و تغییر و منسوخ شدن
بود و امضای احکام او لازم نبود اما دین محمدی صلی الله علیه و آله چون تغییر و تبدیل در ان راه ندارد و تا دامن قیامت پیوسته قرار است
و هرکه تابع این دین است بر و لازم است که احکام دین را از اولاد او صلوات الله علیه و آله اخذ نماید باید که در صلوات ذکر آل
و فرزندان امجد او پیوسته باشد تا امت و متابعان را معلوم شود که ایشان حافظ دین و ملت اند و حرمت و عزت ایشان را واجب
و لازم دانند و از جمله فرایض شمارند وجه دوم آنکه چون دشمنان حضرت را ابتر خواندند حق تعالی ابتریت را بر دشمنان آنحضرت
انداخت که کسی ایشان را نام نبرد و ذکر نکند و نسل ایشان منقطع کرد و نام آل را با نام پیغمبر مقرون ساخت تا هیچ کس ذکر پیغمبر را بی ایشان
نکند و نسل او روز بروز زیاده شود تا نام او باشد نام ایشان با او مقرون و متصل باشد و چون سلطان از تقریر جواب فارغ شد فضلای
مجلس زبان بتحسین و آفرین گشودند و بعضی از علما وجه دیگر گفته اند و آن اینست که هرگاه در نماز که افضل اعمال بدنیه است صلوات
بر ایشان واجب باشد و بی او نماز درست نیست یقین که دیگر امور تابعیت ایشان اولی خواهد بود و ابن حجر که یکی از متعصبان اهل
سنت است در باب دهم از کتاب صواعق از شافعی شعری چند باین مضمون نقل کرده و آن اینست   یا اهل بیت رسول الله حبکم
فرض من الله فی القرآن انزله * کفاکم من عظیم القدر انکم * من لم یصل علیکم لا صلوة له * یعنی ای اهل بیت رسول
دوستی شما دوستی است که حق تعالی در قرآن فرض گردانیده و اورا واجب ساخته و بخلق فرستاده در بزرگی مقام و مرتبه شما
همین بست که هرکه در نماز شما را صلوات نفرستد نماز او مرتبه قبول نیابد و در استدلال باین آیت بر کرامت و بزرگی اهل بیت
گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان را قائم مقام خود گردانید چنانچه صلواة بر آنحضرت موجب تعظیم ایشانست صلواة
بر ایشان نیز باعث تعظیم آنحضرت و مرویست که در روزی که ایشان را بعبای خود داخل کرده فرمود اللهم انهم منی و انا منهم
فاجعل صلواتک و مغفرتک و رحمتک و رضوانک علی و علیهم یعنی بارخدایا ایشان از من اند و من از ایشانم پس بگردان
صلوات و آمرزش و رحمت و بخشایش خود را بر من و بر ایشان و چون در وقت دعا ایشان را با خود شریک ساخته از مومنان
نیز طلب فرموده که از حق تعالی در وقت سوال رحمت ایشان را با او شریک سازند و در حدیث وارد شده که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود لا تصلوا علی صلوة البترا فقالوا و ما صلوة البترا قال تقولون اللهم صل علی محمد و آل محمد بلکه
بگویید اللهم صل علی محمد و آل محمد خبر بترا یعنی بریده یعنی آنکه صلواة فرستادن موجب بیزاری و ناخوشنودی آنحضرت
است نعوذ بالله منه و همچنین ذکر علی ع بعد از نام حضرت رسالت ص و فاصله کردن میان نام حضرت و آل بلفظ علی خطریست گویند
صلی الله علیه و آله و گویند اللهم صل علی محمد و آل محمد چه مشهور است که من فصل بینی و بین آلی بعلی لم ینل شفاعتی یعنی هرکه
فاصله کند میان من و اهل بیت من بلفظ علی شفاعت مرا در نیابد چون صلواة از حق سبحانه و تعالی رحمت است و از غیر او

و تمسکون بل قولوا

یعنی صلوات ناقص مفرستید بر من صلواة بترا
وچون پرسیدند که صلوه بترا کدام است
فرمود آنکه بگویند اللهم صل علی محمد و
بس کنند بلکه بگویند که اللهم صل علی محمد
و آل محمد صح

طلب رحمت و نزد بعضی معنی اللهم صل علی محمد و آله اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد را و آل او را در دنیا باعلای دین و اظهار
دعوت و ابقای شریعت و در آخرت بقبول شفاعت و زیادتی ثواب و اظهار فضل ایشان بر اولین و آخرین و گفته اند که این تشریف
ابلغ است از تشریف آدم بسجود ملائکه چه در تشهد واجبست و شیخ طوسی رحمه الله اینرا از ارکان نماز شمرده اند و از امام جعفر صادق ع
مرویست که هر که نماز کند و صلوات نفرستد و عمداً ترک کند نماز او صحیح نباشد اما در غیر نماز خلافست بعضی گفته اند در هر مجلسی یکبار واجبست
و بعضی بر آنند که در عمر یکبار واجبست و اصح آنست و مذهب ابن بابویه نیز آنکه هر گاه نام آنحضرت مذکور شود صلوات بر او واجبست
چون این دلالت بر رفعت شان آنحضرت و شکر احسان میکند و ما بآن مأموریم اگر چنین نباشد مثل ذکر بعضی از ما مر بعضی را خواهد بود
و این منهیست و حق تعالی فرموده و لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً یعنی مگردانید خواندن رسول را همچون
خواندن بعضی از شما از مرویست که یوسف بن … یا رسول الله ص چگونه است قول حق تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
یعنی سر این چیست که حق تعالی گفته بدرستی که خدا تعالی و ملائکه او صلوات بر پیغمبر میفرستند آنحضرت در جواب فرمود که این از
علم مکنونست یعنی پوشیده از خلایق و اگر سؤال نمیکردید از آن خبر نمیدادم حق تعالی دو فرشته را بر من گماشته است و نام برده نمیشوم
من نزد بنده مؤمنی که بر من صلوات فرستد مگر آنکه دو فرشته میگویند حق تعالی ترا بیامرزاد پس حق تعالی و ملائکه در جواب آن
دو ملک میگویند آمین و ذکر کرده نمیشوم نزد بنده مسلمانی که صلوات بر من نفرستد الا آنکه دو ملک گویند نیامرزد خدا تعالی ترا
و گویند خدا تعالی و ملائکه در جواب ایشان آمین و نزد امامیه اینست که تنهائی بر هر یک از ائمه علیهم السلام صلوات میتوان
فرستاد و صاحب کشاف و شارح بخاری گفته اند که قیاس مقتضی آنست که صلوات بر هر یک از احاد مسلمین توان فرستاد لیکن
چون رافضیان در ائمه خود شایع میدانند منع میکنیم و در اهل بیت و ائمه نیز بجهت آنکه برفض متهم نگردیم مکروه میدانیم
مصنف هدایه حنفی گفته که انگشتری در دست راست کردن سنت است لیکن چون شعار رفضه است ما در دست چپ میکنیم
و بعضی گفته اند ما تجویز فاصله میان بنی رغماً للشیعه کرده ایم و بعضی از علمای شافعی گفته اند تسطیح قبور سنت است چون شعار و الا
شیعه شده است ما تسنیم را اولی میدانیم و جمعی گفته اند وضو ساختن از آب حوض افضلست از وضو ساختن از آب ظرف رغماً لهم
و خوش طبعی گفته است چه اسنیان مردن را اختیار نمیکنند مراد ازین چه حیرت است و همچنین آیه والذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات
بغیر ما اکتسبوا نازل شده است در شان امیر المؤمنین ع جماعتی از منافقان ایذاء حق تعالی و هم ایذاء آنحضرت است چه ایذاء خدا ایذاء
رسول جدا نیست پس ایذاء رسول هم ایذای خداست و ایذای علی ایذای رسولست پس ایذای او هم ایذای خدا باشد و این صفت دیگر اینست
پس و ع افضل باشد و از مقاتل منقولست که آیه سابق نیز که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة
هم در شان امیر المؤمنین ع نازل شده است و مرویست که بعد از نزول این آیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله یکبار موی خود را
گرفته فرمود یا علی من آذی شعرة منک فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من آذی الله فعلیه لعنة الله یعنی یا علی هر که برنجاند یکموی از ترا بتحقیق
که مرا رنجانیده و هر که مرا برنجاند خدا را رنجانیده و هر که خدا را برنجاند لعنت الهی در آن کرده و او را از رحمت خود دور
کرداند و بعینه مثل این حدیث در شان فاطمه ع واقع شده و این هر دو آیت نیز نص است بر افضلیت مثل آیه تطهیر است دیگر قول

ایذاء آنحضرت میکرده و تکذیب وی مینمودند … صلوات بر رسول …

حق

حق تعالی فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه که ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که این آیه نازل شد در شان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع
و آل و آیت اینست که یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف تا آخر حق سبحانه و تعالی خبر میدهد که هر که از شما از دین برگردد و
مرتد شود پس زود باشد که بیارد حق تعالی قومی را که دوست دارد ایشانرا و ایشان دوست دارند او را و مهربان باشند بر مؤمنان
و سخت دل باشند بر کافران جهاد کنند در راه خدا و از ملامت کسی نترسند و از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع مرویست
که فرمودند این آیت در شان امیر المؤمنین ع است و اصحاب او که مقاتله کردند با ناکثین و قاسطین و مارقین که جنگ جمل و نهروان و
صفین است و اینها خارج و ناصب و اهل ارتداد بودند و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی که متصف باین پنج صفت مذکوره باشد نبوده
الا امیر المؤمنین ع و مؤید اینست قول رسول صلی الله علیه و آله که فرمود در غزوه خیبر که فردا رایت را بکسی خواهم داد که او خدا و رسول را
دوست دارد و کرار غیر فرار باشد و باقی صفات در او چون روز روشن و فخر الدین رازی نیز گفته که بدو دلیل باید که این آیت در شان — و خدا و رسول او را دوست دارند
علی ع نازل شده باشد یکی آنکه در روز خیبر رسول خدا ص فرمود لاعطین الرایة غداً و صفاتی که درین آیت مذکور است همان صفاتست
بعینها و دوم آنکه بعد از این آیت مبارک انما ولیکم الله و رسوله واقع شد بفاصله و این آیت در شان علی ع است پس اولی آنست
که بفاصله آیه سابق هم در شان آنحضرت باشد و لیکن بعد از آن تشکیکات واهیه کرده و اگر چه بموجب آن مثل که هر که جای ترنی است که آب
نباشد جواب همه حاضر است اما بجهت خوف ملال از درازنفسی متکلف نقل آنها نشده آیت دیگر قول حق تعالی است در سوره الحاقه و تعیها اذن
واعیة یعنی نگاه دارد این پند را گوش نگاه دارنده که نفع گیرد از آنچه شنود در حدیث وارد است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از نزول
این آیت فرمود که من از خدا تعالی درخواستم که بگرداند اذن واعیه گوش ترا ای علی چگونه نفع گیرد آنحضرت را بود که هرگز نسیان بروی طاری نشد
در کشف الغمه ایراد … در مناقب خوارزمی از ابی احمد عامری نقل کرده که رسول ع گفت حق تعالی امر کرد مرا که بتو نزدیک باشم و از تو دور نباشم و ترا تعلیم
کنم تو هم و آنکه تو بشنوی و یاد گیری و این آیت نازل شد و در تفسیر ثعلبی مسطور است که رسول خدا ص گفت از حق تعالی درخواستم که بگرداند گوش پند
نگاه دارنده گوش ترا و ترا تعلیم کنم و سزاوار است حق تعالی که تو ابشنوانی و ترا لازم است که پند گیری پس این آیت نازل شد و حافظ ابو نعیم
در حلیه الاولیاء از امیر المؤمنین ع نقل کرده و ابو القاسم در تفسیر خود او نیز از علی ع که آنحضرت فرمود که رسول الله ص مرا بسینه خود چسبانید
گفت پروردگار من مرا امر کرده که ترا نزدیک سازم بخود و ترا دور نگردانم از خود و ترا بشنوانم و تو فرا گیری و تعیها اذن واعیة درین
معنی نازل شده و در مناقب از ابن عباس نقل نموده که چون این آیت نازل شد حضرت رسالت پناه ص فرمود که از حق تعالی درخواستم که بگرداند
این گوش را گوش علی ع و علی ع گفت بعد از آن هیچ خبر نشنیدم از رسول خدا ص مگر آنکه او را حفظ کردم و در گوش نگاه داشتم و فراموش نشد و
صاحب کشاف و فخر الدین رازی هر یک بعد از ذکر روایت نزول آیت در شان امیر المؤمنین ع نکته ذکر کرده اند در بیان آنکه چرا اذن واعیة
واقع شده و بصیغه واحد نکره نگفته تا اشعار باشد بآنکه گوش پند پذیر در میان خلق کم است و سرزنش کند مردمان را بآنکه
و فرا نگیرند مولوی در وصف حال این طایفه گفته شعر گرچه واعظ را بود صد داعیه پند را از نی بباید واعیه
چون زمستان شوره بود سودی نداشت و آنکه بدانند که آن یک گوش که پند قبول کرد و فرمان بردار بود
و آن یک سواد اعظم است و بغیر او اگر چه عالمی پر باشد التفاتی از جانب حق تعالی بطرف آنها نیست

طفیل وجود یک کسند جنانچه مولوی گفته است: قطب شیر و صید کردن کار او / باقیان خلق باقی خوار او / بس بگواهی این دو شخص که راش
و دیس اهل سنت اند حضرت امیر المؤمنین ع مخصوص باشد بانکه دعای پیغمبر ص در حق او مستجاب شده و غیر او همه مستحق سرزنش و هدف تیر ملامت اند
والتفاتی بسوی ایشان نیست و او منظور نظر لطف حق بوده و اولی باشد بخلافت و امامت رسول الله ص و هر عاقلی که تامل در کتاب خدا و حدیث
مصطفی ص کند میداند که زیادتی علم باشد الا اعلم حق تعالی فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف و خشیت منحصر است در علما و رسول ساحیم
او گفته فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی علم بر عبادت کسی که بی دانش همچون زیادتی منست بر یکی از شما که از همه در
مرتبه ترباشد و درین نیز کسی را شک و شبهه نیست که امیر المؤمنین ع اعلم و افقه از باقی صحابه بود و استغنای او در همه باب خصوصا در علم شهودات
و اقرار دیگران بنادانی خود و احتیاج همه بیز تخصیص در حل مشکلات در همه جا دنیز همه کس مذکور حتی آنکه خلیفه دوم در هفتاد مقام
باعتراف همه لولا علی لهلک عمر گفته و خلیفه اول هربار که بر منبر میرفت میگفت اقیلونی و برین قیاس حال دیگران پس آنحضرت اعلم باشد و هر که
اعلم باشد افضلست و بعد از ثبوت این دو مقدمه نتیجه بدیهیست و انکار مکابره و عناد و السلام علی من اتبع الهدی آیه دیگر ان الذین
امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة است و جمهور اهل سنت حتی ابن حجر در صواعق از ابن عباس نقل کرده اند و صاحب کشف الغمه
نیز از حافظ ابن مردویه نقل کرده که چون این آیت نازل شد حضرت رسالت پناه ص فرمود یا علی هم انت و شیعتک تاتی انت و شیعتک
یوم القیمة راضین و یاتی اعداؤک غضابا مقمحین یعنی یا علی اهل این آیت تو ئی و شیعیان تو خوشوقت و راضی خواهید آمد روز قیامت
تو و شیعیان تو و آزرده خواهند آمد دران روز دشمنان تو جز معنی این آیت آنست که آنانکه گرویدند و کردند عملهای پاک
وستوده ایشانند بهترین همه آفریدگان و بصراحت با یمان درست و عمل صالحات و این هر دو در امیر المؤمنین ع و ائمه معصومین
و تابعان و دوستان صفت کمال دارد و غیر ایشان این دو صفت را دعوی میکنند و گفته اند: فرق است میان آنکه کو جان خیزد تا آنکه
بریسمانی برخود بندی. آیت دیگر قول خدای تعالی است والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و هم چنین آیت اخر و تواصوا
بالصبر که هر یک برخود دلیل جلیست بر امامت آنحضرت چه در آیه اول مراد از الا الذین امنوا امیر المؤمنین ع است و سلمان رضی الله
عنه و از انسانی که در زیان کاریست ابو جهل است بنابر تفسیر مشهور و نیشابوری در تفسیر خود گفته که از مقاتل منقولست که مراد از انسان
ابولهب است که ابو جهل یا ابولهب میگفته اند که محمد در زیان کاریست پس قسم یاد کرد حق تعالی بعصر که مراد نماز عصر است یا عصر
هر پیغمبری یا زمان پیغمبر ما یا روزگار که مشتمل بر عجایب و غرایب بسیار بر آنکه امر بعضی انچه نیست که یکی از ان دو قوم کرده اند و الف لام
در ان الانسان الف لام جنس است از جهت تعظیم یعنی بدرستی که همه ادمیان در زیان کاری اند عمر را در مطالب نایابی داد و دنیا صرف
مینمایند و هر روز عمر ایشان در کاستن است و تا چشم بهم زده این سرمایه از دست ایشان رفته و کسب طاعتی نکرده اند بر همه عمر در نقصان
و زیانند مگر انها که ایمان آورده اند و کردارهای پسندیده و آخرت را بدنیا نخریده اند و رستکاری یافته فاضل نیشابوری کرده اند
در تفسیر گفته و اگر همه بنده بمناجات بتحصیل عبادات مشغول باشد که هنوز در زیان کاریست چه هیچ طاعتی و عبادتی نیست که
به از ان نتوان کردن و بنده را ممکن نبوده باشد که عملی بکند که اثر آن باقی بماند و لذت دایمی باشد چه آنکه عمر را در غفلت بسر برده
وقتی خبر دار شود که بجز حسرت و ندامت چیزی نداشته باشد چنانکه حکیم شفائی گفته: شد نوبت درای عزور همچو ازین خود نیشابور
ملتد

و ب

در غرور آن نخیل نهاده به پیش یکی بدارند و وا درویش رنج گذار آن شده ز کرمی و مرده با دل دردناک و با دم سرد این چنین گفت و اشک بسته
که پشیمان نمانند و کس نخیرند و تواصوا بالصبر از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت هو علی ع و ضمیر راجع است بما قبل ضمیر جمع
بجهت تعظیم یعنی انانکه وصیت کرده اند یکدیگر را بعمل درست و امر بطاعت و صبر از معاصی و اقامت بر صراط مستقیم و دوری از مناهی
و نافرمانی پس ایمان و عمل صالح در اول و وصیت بصبر در آخر بعلی ع مخصوص باشد او اولی باشد بجانشینی پیغمبر که حق تعالی او را بهمین هر کاه
کار بخلق فرستاده است آیه دیگر یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین است که حق تعالی واجب ساخته است
بر ما بندگان بودن با صادقان و انهائی که معلوم است از ایشان براستی و درست کرداری و انها نیستند مگر جمعی که معصوم اند جه
تجویز کذب و دروغ در غیر معصوم میرود و آن معصوم امیر المؤمنین ع است که باعتراف دوست و دشمن معصوم غیر از و نبود پس او
امام باشد و حافظ ابو نعیم از اهل سنت از ابن عباس نقل کرده که آیت در شان آنحضرت نازل شد و همچنین و ارکعوا مع الراکعین
که آن نیز نازل شده است و در شان حضرت رسالت پناه ص و مرتضی علی ع و بند کانوا اول من صلی و رکع یعنی خضوع و خشوع و حضور قلب
با راکعون و از ابن عباس مرویست که گفت مراد از وارکعوا مع الراکعین رسول ص و مرتضی علی ع اند چون این هر دو اول
آن کسانی اند که رکوع و سجود نموده اند پیش از همه کس آیت دیگر قول حق تعالی است یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
وان لم تفعل فما بلغت رسالاته خلاصه کلام درین مقام آنست که چون رسول الله صلی الله علیه و آله از وظایف حجة
الوداع فارغ شد عازم مدینه گشت جبرئیل ع نزول نمود پیغام الهی رسانید که علی بن ابی طالب ع را امام کل انام نموده عهد و بیعت
او بر جمیع مکلفین لازم گردان و پیغام من به بندگان برسان و بگو علی بنده من و وصی نبی و خلیفه او ست و اطاعتش و معرفت
باطاعت من و مخالفتش بمخالفت منست و منکر این امر از جمله کفار است و حضرت خاتم الانبیاء در آن روز خلوتی ساخته خوانی
اسرار ربوبیت را با اصحاب ولایت مآب در میان نهاده چون عایشه با امر خلوت پی برده در تحقیق آن حضرت مبالغه نمود حضرت رسالت
در اخفای این نهایت اهتمام نمود تا بجدی که فرمود که اگر افشای این راز نمائی خلاف امر من نموده در زمره کفر داخل گردی و چون بر
مجملی از نزول جبرئیل و امر الهی درین باب واقف شد مبالغه رسول خدا ص اعتبار نکرده بعد از ساعتی حفصه دختر عمر را خبر دار گردانید
و سر کل سر جاوز الاثنین شاع بظهور آمد و حفصه پدر را آگاه ساخته او ابا بکر رسانید و از و با بو عبیده جراح و عبد الرحمن عوف
رسید و از ایشان بباقی منافقین سرایت کرد تا آنکه مجتمع گشته در هلاک پیغمبر خدا اندیشها نمودند و رای همه بتعلیم ابلیس لعین بتعجیل عقبه بقصه
قرار گرفت و این قصه در محل خود مذکور است و چون ضمیر منیر حضرت رسالت پناه ص جام جهان نمای لوح تقدیر بود عایشه را طلب
نموده باین کلام او را مخاطب ساخته که افشیت سری والله یجازیک بعملک یعنی سر ما را فاش کردی حق تعالی جزای عمل تو بتو رساناد
و بعد از ان در طی مسافات مدینه پیچیده شد منزل بمنزل طی آمد تا موضعی که او را کراع غمیم نامست رسید جبرئیل ص نازل شد این آیت
مشتمل بر نهایت اهتمام آورد که لعلک تارک بعض ما یوحی الیک و ضائق به صدرک اظهار بخشی از رسول خود دو تاخیری
که تا غایت واقع شده بود و معنی آنکه پاره از وحی که بتو میفرستم ترک مینمائی و نمیرسانی و سینه تو در تحمل آن تنگ که این فرمودی
در و جا گیرد و این نهایت تاکید و تشدید است و بعد از ساعتی بموضع مشهور بغدیر خم رسید جبرئیل امین دیگر بار بجهت تاکید مجدد نموده

بعضی حکم نرسانیدن

آیه یا ایها الرسول بلغ را رسانید یعنی ای رسول من برسان آنچه بتو فرستاده شد از خدای تو رسیده و اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده باشی و اگر
درین امر مساهله نمائی چون نرسانیدن یک حکم وارد همانا که هیچ وجه تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و ترا از دشمنان و منافقان هراس دغدغه باشد
حق تعالی حافظ و نگهبان تو است از شر دشمنان اندیشه مدار بنابرین در همانجا در مین کرما با آنکه محل نزول قافله نبود فرود آمد و هر که
پیش رفته بود امر شد که برگردد و هر که در عقب مانده بود منتظر کردند که زود تر برسد و منبری از پالان شتر راست کرده بر آمد و
خطبه بلیغه مشتمل بر فواید تمام و بلاغت مالا کلام در حمد و ثنای الهی و موعظه و نصیحت امت کما هی و بیان خلافت امیر المؤمنین ع
از جانب رب العالمین ادا فرموده گفت گوش کنید ای حاضران مطیع و فرمان بردار باشید ای مومنان که این آخرین مقامیست مرا با شما ای
گروه ادمیان حق تعالی نصب کرد در میان شما صاحب اختیاری در امور دین و دنیا و امامی که طاعت او فرض است بر مهاجر و انصار و حاضر
و غایب و عرب و عجم و کوچک و بزرگ و بنده و آزاد و سفید و سیاه و هر که بوحدانیت الهی اقرار دارد و حکم او بر همه جاریست و طاعت
او واجب و مخالف او ملعون و بعد از وی امامت از ذریه من است و از اولاد علی ع تا روز قیامت و کسی غیر علی مرا وارا امامت نیست
و حلال نیست امیر بودن کسی را بر مومنان غیر از علی بن ابی طالب ع و این بود بعضی از خطبه آنحضرت است و این خطبه ایست طولانی و
ترجمه آن دراز دور و تمام نمیشود و بعد از خطبه دست امیر المؤمنین ع گرفته او را بر بالای منبر جا داده بنوعی که همه صحابه مود
مشاهده نمودند گفت ای مسلمانان الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم من اولی بمومنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول
الله چنین است و تو اولی بمائی از ما پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه هر که من مولی و رهنمای و اولی بتصرف بوده ام در دین و دنیا
او پس از من علی مولی و اولی بتصرف است در امور بعد از اتمام خطبه و تاکیدات واقعه دست بدعا بر داشته گفت اللهم وال من
والاه و عاد من عاداه یعنی الهی دوستی کن با آنکه با علی دوستی کند و دشمنی کن با آنکه دشمنی کند و انصر من نصره و اخذل من خذله و
یاری کن و یاری کن که هر که یاری کند با علی و خوار و زبون دار کسی را که علی را خوار و زبون دارد و ادر الحق معه کیف ما دار الهی
حق و صدق و راستی را بگردان با علی بهر طریق که بگردد و بهر راه که برود و بعد از فراغ جمیع مردمان که بعضی صد و بیست هزار
گفته و بیشتر نیز گفته اند همه بآنحضرت سلام کردند بامارت باین طریق که السلام علیک یا امیر المؤمنین ع و عمر بران افزوده گفت
بخ بخ اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنه این کلمه را در عرب بمحال رضا و در وقت تعجب استعمال میکنند بخ زبان عجم یعنی به به امام
و سردار شدی برمن و سایر مومنان و شعرای عرب در آن روز قصیده ها در تهنیت این امر گفتند و حسان بن ثابت از رسول رخصت
گفتن قصیده و خواندن طلبید و قصیده غرا گفت و حضرت او را تحسین نمود و عمرو عاص هم در آن روز قصیده گفته شاعرانه
و معنیهای بلند قصد کرده از انجمله گفت بال محمد عرف الصواب و فی ابیاتهم نزل الکتاب چون باسم حضرت رسیده گفتم
فقرنه لبیعه یوم خم معاقدها من القوم الرقاب یعنی جائی که محل فرود آمدن شتر را دست کردند های مردم است در محل
بیعت روز غدیر خم حاصت یعنی باید و فا نمودن بر کردن مردم لازم است و شاید این قصیده هم کرده باشند که چنانچه
تنیخ بر کردن بعضی کفار موجب آزردگی و دلتنگی ایشان بود بیعت او نیز بر کردن مردم لازم شده دلتنگ و آزرده بودن و اگر نه
چنین بودی بعید از اندک روزی این همه تاکیدات الهی و آمدن جبرئیل و حدیث نبوی را نا شنیده و نا دیده نمی انگاشتند

ولیس

و بیت دیگرش اینکه اذ نادت صوارمه نفوسا فلیس لها سوای نعم جواب یعنی وقتی که شمشیرها او نفسهای مردم را بطلبید بخواند
لبیک لبیک و بلی جوابی ندارد و از ابن عباس و ابو ذر و حذیفه مرویست که هنوز از اهل بیعت متفرق نشده بودند که جبرئیل نزول
نموده رسول خدا را صحو خوشحال ساخته بآیه مبارکه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
بشارت داد حاضران روز غدیر را با آنکه اسلام در آن روز تمام شده و نعمت الهی بر بندگان و رضا و خوشنودی خالق ارض و سما از سلا
در آن روز بحصول پیوسته و از اینجا معلوم میشود که واجبات دیگر خواه از اصول و خواه از فروع نزد الله تعالی همچون امامت دولت
نیست و اکمال دین و اتمام نعمت را با میری و سرداری و صاحب اختیاری آن مرکز دایره امامت و سرکرده سلسله ولایت منوط و مربوط
ساخته و چون این خبر باطراف و جوانب رفت حارث بن نعمان که از قبیله معتبری بود و سرداران طایفه آتش نفاق بر کینه اش شعله کشیده
بمجلس حضرت در آمد گفت ما را بوحدانیت خدا و نبوت خود و نماز و روزه و زکوة تکلیف کردی قبول کردیم باینها راضی نشده خلافت
را به پسر عم خود حواله نمودی این از خود نموده تو است یا از جانب خدا حضرت رسالت پناه قسم یاد کرد که این فرموده الهی واقع شده پس از مجلس
روی گردان شده گفت الهی اگر محمد بحق است بفرما از آسمان سنگی بر سر من فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست هنوز
سخن او تمام نشده از آسمان سنگی بر سر او آمده از انطرف بیرون رفت بجهنم پیوست و مفادین آن سوره سأل سائل بعذاب واقع
نازل شد یعنی سؤال کرد سایل عذابی را که هیچ چیز دفع او نکند و آن واقع شد و ظاهر است که همه عنادی که از حارث بود در نظهور
آمد از برای نشناختن و اولی بتصرف دانستن امیر بود نه معنی نصرت و دوستی و غیر آن چنانچه اهل سنت بر آن عمل مینمایند حاصل کلام
آنکه نزول پیغمبر ص در آن زمان که مردم از غایت گرمی ردا های خود را در زیر پای نهادند و در آن مکان که نزول مسافر در آن
متعارف نبود در زیر درخت مغیلان و از پالان شتر منبر ساختن و مردمان ابوکر را بذن و خطبه با آن طول خواندن البته
نخواهد بود الا بجهت امر عظیم نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن چنانچه بعضی از روی عناد گفته اند خصوصا النبی
اولی بکم من انفسکم مرجعیت در ریاست دین و دنیا چه اولی بنفس مردم پیغمبر است یا امام و بعد از آن نزول آیت الیوم اکملت
لکم دینکم ناچار است که مراد از مولی متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت متعدد شده و چه حکم
مومنان در آن شریک اند و معنی این میشود که علی ع اولی بتصرف است در حق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من چنانچه من الحال اولی
بتصرف ام در آن و معنی امامت همین است و چگونه قدحی در آن توان نمود و حال آنکه نزد جمهور این حدیث بمرتبه تواتر رسیده
چنانچه شیخ معتبر محدث عماد الدین ابن کثیر شافعی در تاریخ کبیر در ترجمه محمد بن جریر شافعی که مشهور است با امام الحرمین تعجب میکرده و میگفته
که در بغداد مجلدی در دست صحافی دیدم پشت او نوشته بود که جلد بیست و هشتم از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از
ابو علی عطای همدانی منقولست که میگفته من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر
ائمه حدیث اهل سنت است رساله مشهوره در تواتر حدیث غدیر دارد و تواتر این حدیث را در انجا بکجا پاینده با این طریق اثبات
نموده و بالجمله این خبر در شیوع و ظهور نه در مرتبه ایست که کسی منکر آن تواند بود و از جمله حکایات شنیدنی آنکه یکی از علما
بر رساله بر حدیث غدیر اعتراض کرده که هر گاه حضرت رسالت ص بر خلافت علی ع نص میکرد جواب میگوید دیگر احکام در میان مردمان

از سینه

ذکر کرده که اور کتابی نیست مشتمل بر دو جلد که اعلام بشعر یدبر جمیع و نقل نموده که ابو المعالی جوینی تعجب

ومسجد

درشهر غیرکرد تا پوشیده نماند وکسی انکار نکند چه اگر در سفر باشی کو دو بیابان شنوی چنانچه کسی در زمین کاری کند بسینه کجا بود و بنیه کجا و چون
این کار نزد شیعیان با نبوت برابر است پنهان در قباله وگواهی نبایست کرد تا یکی گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم و بایستی تصریح
نمودن و توضیح فرمودن تا بر کسی مخفی نماند چنانکه گفته است محمد رسول الله وما محمد الا رسول و یا داود انا جعلناک خلیفة و
یا هارون اخلفنی فی قومی چون واقعه غدیر که در شان علی روایت میکنند برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است
و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب فرموده که آن ناصبی بایستی اول این اعتراض بر خدا کند و گوید در شب تاریک و باد و باران با موسی
غریب در بیابان از درختی آواز انا الله گوئی چنانکه کسی فرد دید کاری کند بی آنکه منبری باشد و اهل عالم همه حاضر باشند معین داشت و
همچنین مکه و کعبه و بنی هاشم و قریش را گذاشته محمد را تنها بکوه حری برد و با آواز گوئی چنانکه دزد دیده کاری کند و جهی داشت و اگر
تقریر رسالت موسی در بیابان و شب تاریک و تقریر نبوت مصطفی ص و غار حری نقصان نبوت نباشد و تقریر امامت علی ع هم در بیابان
و بر منبر پالان نقصان امامت نباشد و انچه گفته نامهای پیغمبران را بعضی در قرآن ظاهر کرده بایستی که بنام علی هم تصریح کردی تا شبه نماندی
وآن ناصبی از مذهب خود برگشته و مالک الملک را معزول کرده و یفعل الله ما یشاء را فراموش کرده غافل اند که معرفت نبی جمعیت و
معرفت امام عقلی و جمعیت که حق تعالی منازعت نمیکند که نمیگوئی اقیموا الصلوة و نمی گوئی از بیت و بنا رکعات بار دوازده من بکن تا فقها
خلاف نباشد و شریعت می فرمائی واجبها دیعا والله میکنی تا هفتاد و سه قول مختلف پیدا نشود پس اگر درین معینات اجمال و ابهام
روا است تا بعثت جمعیت نباشد مسئله امامت خود عقلیست اگر نام علی تصریح نباشد نقصانی پیدا نباید و امام محمد غزالی دعوی اجماع
بر صحت حکایت غدیر نموده و بعد از ذکر حکایت روز غدیر و عبارت عمر که مشتمل است بر کلمه بخ بخ گفته هذا تحکیم و رضاء و تسلیم ثم بعد
هذا غلب الهوی لحب الریاسة و حمل عمود الخلافة و خفقان النبوة فی قعقعة الرایات و اشتباک ازدحام الخیول و فتح
الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول و نبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون یعنی
روز اول قبول حکم الهی نمودند و رضا دادن و تسلیم کردن و بعد از آن هوای نفس و محبت جاه و ریاست که او را اجلال و تمام بود و
محبت آنکه علمها و نشانهای خلافت در پس و پیش میرفته و اسبان و اشتران سواری دست و پا از هم گذرانیده و صورت شبکه بنظر
در آید و مردم بر در خانه جمع شوند چنانچه دستور حکام دنیاست عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کرده در پس پشت انداختند تا
بد بنیاد و خفته بیهای سهل و بد خویی فروختند بود فردا که کند خار کاست حسی و این عبارت غزالی ابن جوزی که از اکابر آن
طایفه است نقل نموده و حاصل استدلال بدین آیت آنکه احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر خود و ابن معاذلی شافعی در کتاب
مناقب و ابن عقده از صد و بیست طریق و دیگران از اکابر آن اهل سنت چون ابن جوزی شافعی در رساله که باسنی للطالب فی المناقب
آل ابی طالب نام کرده جمیعا نقل نموده اند که این آیت در ثعلبی هدایت در بیان فضیلت امیر المؤمنین ع نازل شده و در روز غدیر خم و همچنین
آیت الیوم اکملت لکم دینکم و همه با ین روش نقل نموده که چون یا ایها الرسول بلغ تا آخر نازل شد حضرت رسالت پناه ص دست مبارک امیر المو
منین گرفته بلند کرد تا بجایی که مردمان سفیدی زیر بغل آنحضرت را دیدند و گفت یا ایها الناس الست اولی بکم بانفسکم چون مردمان
گفتند بلی یا رسول الله فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره و

واخذل من خذله و ادر الحق معه کیف ما دار معنی حدیث بیشتر گفته شد و چون آیه دوم که الیوم اکملت لکم دینکم است آخر
نازل شد حضرت رسول ص فرمود الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضاء الرب برسالتی و بالولایة لعلی من بعدی یعنی بزرگ
خدائی که منت نهاد بر من بکامل شدن دین و تمام گشتن نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغمبری من و بولایت و امامت از برای
علی بن ابی طالب ع بعد از من و بعد از آن باز اعاده فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من
عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و از این آیات و روایات ظاهر شد که دیگری غیر از آن حضرت مستحق خلافت و نیابت
رسول خدا نیست و هر کو دیده ادراک از غبار عداوت خاندان امیر المؤمنین ع نابینا نشد و طریق مودت ذریت سید المرسلین بر او — حق
پوشیده نگشته و بر حقیقت حکایات روز غدیر مطلع شده و مضمون آیتین منکر تبین را کما هو حقه فهمید چگونه تقدیم دیگری بر آن
آفتاب عالمتاب امامت تجویز تواند کرد و با قهرمان عقل و نقل دست و گریبان تواند شد چنانچه مولوی در مثنوی گفته نامی گفتن چو باشد رهنما
چون بگوید شد ضیا اندر ضیا چون تو بابی آن مدینه علم را چون شعاع آفتاب حلم را باز باش ای باب رحمت تا ابد بارگاه ما له کفوا احد
و شخصی که خالق در باب خلافت او آن قدر تاکید نماید و چون امر صورت بندد گوید امروز دین و شریعت من اکمال یافت و نعمت خود را
بر شما تمام کردم بگفته ملا حسن کاشی بیت فهم انسانی چه داند عزت کار ترا کافرینش بر نتابد بار مقدار ترا اثبات امامت او را احتیاج
به بینه و برهان خلایق نخواهد بود و دیگر از آیات سوره برائت و این سوره را برائت و توبه و فاضحه و مخزیه و عذاب گویند
چه در وی برائت از کفار رود و در و ذکر توبه مؤمنان است و فضیحت کننده اهل نفاق است و رسوا کننده منافقانست و ذکر عذاب
بیش از دیگر سورهاست و ترک بسم الله هم بجهت آنست که بسم الله الرحمن الرحیم امانست و این سوره از برای رفع امان آمد و نقله آثار
از مخالف و موالف متفق اند بر آنکه چون سوره برائت نازل شد حضرت رسالت پناه ص ده آیت از اوایل سوره با بی بکر داده و فرستاد
که بمکه رود و در موسم حج بر اهل مکه خواند چون پاره از راه را قطع نموده جبرئیل ع نزول نموده گفت حق تعالی سلام میرساند و میگوید
لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که تو خود متصدی این امر شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت امیر المؤمنین ع را فرمود
که ناقه عضباء را سوار شو و خود را با و رسانیده و سوره را از وی گرفته طریق رسالت بجا آورد و حضرت امیر بموجب فرمان روانه شده
سوره را از وی گرفته با اهل مکه رسانید و چون ابوبکر برگشت از سبب آن پرسید فرمود که الهی امین بر سالم یا کسی از اهل — که من خود از وام
من باشد و چون علی از منست و من از او فرستادم و این دلالت صریح دارد بانکه امیر المؤمنین از حضرت است و بمنزله آنحضرت است
و تبلیغ احکام الهی دیگری بر آن نرسد و علما این حدیث را بجد کانه شمرده اند بر این مطلب این نیز معلوم شد که شخصی که حق تعالی بجهت
رسانیدن آیتی چند از کتاب خود بعضی از مردم او را امین نداند چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب
کریم و امامت جمیع امت رسول عظیم او را امین دانند و امام خوانند و چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع دین الهی و حال آنکه
حق تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نموده و فرق میان عزل نمودن و ولی ساختن فرقی که بر عقلا مخفی نیست
شد است که عزل طلاق مردانست و از فرمان الهی معلوم شد که او معزول است از پیغمبر نیست در تبلیغ احکام چه روا نیست که وجه عاقل
تقدیم مفضول بر افضل و ابن بابویه رحمه الله درین مقام افاده نموده که هر گاه بموجب خبر منکر کرد ابو بکر را خصف پیغمبر نباشد

هر آینه تابع او نخواهد بود بدلیل قول حق تعالی فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی و هر که تابع حضرت پیغمبر نباشد محب وی نباشد و دوستدار او نیز نخواهد بود
بدلیل قول باری تعالی قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِی يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ و هرگاه محبت خدا نباشد
بغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و چنانچه باین خبر درست شد که علی ع از حضرت است دیگر روایات نیز
دلالت بآن دارد از آنجمله مخالفان در تفسیر قول حق تعالی أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ روایت کرده اند
که مراد بصاحب بینه حضرت پیغمبر است ص و مراد بشاهد که تالی او باشد امیر المومنین ع است و ایضا روایت کرده اند از حضرت رسالت ص
که فرمود که طاعته علی کطاعتی و معصیته کمعصیتی روایت کرده اند که حضرت جبرئیل ع در غزای احد نظر بحضرت امیر المومنین ع انداخت
دید که آن شهسوار معرکه لافتی و مبارز میدان هل اتی در پیش روی حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت یا محمد این نهایت یاری و جانسپاری است
که علی در نصرت تو بجای آورد حضرت رسالت فرمود که یا جبرئیل انه منی و انا منه پس جبرئیل فرمود که انا منکما تا اینجا سخن ابن ابی الحدید است
و آیه دوم از ابتدای این سوره که وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ است در مسند احمد حنبل مسطور است که هو علی حین اذن بالآیات
من سورة البرائت حین انفذها النبی صلی الله علیه و آله مع ابی بکر و اتبعه بعلی فرده و مضی بها علی علیه السلام و قال النبی
صلی الله علیه و آله قد امرت ان لا یبلغها الا انا او واحد منی یعنی آن مأذون علی بود که آن احکام را باهل مکه رسانید در وقتی که
آگاه ساخت بآن آیات که از سوره برائت بود اهل مکه را هنگامی که فرستاد آن آیت را با بوبکر و علی ع را از پی او فرستاد و او را بوبکر را
وخود آیات را برد و خوف نداشت با آنکه چندین کس از اکابر و اهالی مکه را کشته بود و موسی ع با آنکه یک کس را کشته بود چون مامور شد
که بهدایت فرعون رود گفت خوف دارم از ایشان مرا بکشند و چون ابی بکر برگشت از وجه برگردانیدن پرسید رسول الله ص
گفت مامور شدم از جانب خدا که نباید این آیت را برساند مگر من یا شخصی که از من باشد و بجای من باشد مروی است که امیر المومنین ع
عذر گفت من خطیب نیستم و خورد سالم و رسول الله فرمود با مر الهی ناچار است که من بروم یا تو گفت پس هرگاه چنین است بروم
رسول الله ص گفت برو که حق تعالی زبان و دل ترا گویا و ثابت بتوار زانی میدارد و یکی از معاندین گفته که فرستادن علی را بعد از ابی بکر
بجهت آن بود که در میان عرب عرف و معهود بود که اگر عهد و پیمان در میان آید بغیر از قول آن عهد کننده یا یکی از خویشان
او را اعتبار نباشد چون رسول خدا ص در مکه با قبایل عرب عهد کرده و قبیله نقض عهد کرده بودند بجهت تنبیه ایشان بایست — نمایند
که خود برود یا خویشی از جهت علی را فرستاد و از آنکه ابوبکر را قابلیت ابلاغ نبود جواب آنکه خدا و رسول خدا منزه و مبرا اند از آنکه فعل
عبث کنند پس فرستادن کسی را اول بار و باز آوردن ابوبکر را مینه باید که بنابر غرضی که معتد به باشد چون تنبیه بر فضیلت و بزرگی
آنشخص یا مبتلا شدن نام و آوازه او تا آنکه مردمان بدانند که دیگران این کار را نه ابی یا این امر از ایشان متمشی نمیشود و اگر در مقام اول — مردم
سوره را بامیر المومنین داده میفرستاد شاید که مردمان را گمان آن میشد که در آن جماعت غیر از آنحضرت کسی بوده که صلاحیت این کار
داشته است و آنکه گفته در میان عرب مقرر بود الی آخره اگر این قاعده مقرر میبود و البته رسول الله میدانست و بر وی مخفی نمیبود
آنکه آخر از قاعده عرب خبر دار شد باشد معنی ندارد پس مشخص شد که سر آن اینست که ابی بکر نبود و الله تعالی قابلیت این کار نداشت
و هرگاه کسی این قدر امری عاجز باشد یقین امر امامت را قابل نخواهد بود هر که در علم خود زبون باشد عارف کردگار چون باشد

آیت دیگر که منور نور است حق تعالی فرموده اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ
دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ تا آخر آیت که اهل بیت از حسن بصری که رئیس و معتمد او و واعظ و صاحب
حالش میدانند نقل کرده اند که گفت مراد از مشکوة فاطمه و مصباح امام حسن و امام حسین ع اند و زجاجه که گویا ستاره درخشنده است
فاطمه است در میان زنان دنیا و شجره مبارکه ابراهیم است ع نی شرقیت و نه غربی یعنی نه یهودیت و نه نصرانی یکاد زیتها یضیء علی
که از و بد نیکوان رسیده نور علی نور یعنی امام بعد از امام است که از ذریت او تا روز قیامت باشند و حق سبحانه و تعالی راه نماید بسبب او
هر کی را خواهد که واسطه هدایت خلایق باشند و هرگاه حق تعالی دوستان فاطمه و حسنین ع این مثل زده باشد و این مرتبه قرار داده باشد
بطریق اولی حضرت امیر المومنین ع را که اکمل و افضل است باین محل و مرتبه اولی خواهد بود پس از باقی امت بیقین اقدم و افضل و اتم
و اکمل باشد و معنی آیت آنست که حق تعالی نور آسمانها و زمینها است و یکی از نامهای حق سبحانه و تعالی نور است و نور کیفیتی است
که باصره اول او را در یابد و بواسطه او چیزها را ادراک نماید چون کیفیتی که فایض گردد مثلا از نیر اعظم بر جرمها و باین معنی اطلاق
نور بر حق سبحانه و تعالی روا نباشد چون خود را باین نام خوانده پس حق آنست که الله ذو نور یعنی خداوند نور باین معنی منور آسمانها است
یعنی نور دهنده و روشن کننده آسمانها بعلامتها که ستارهها است و زمینها بانبیاء و مرسلین یا روشنی بخش دلها بانوار معرفت یا آنکه چون نور
سبب ادراک چیزهاست و حق تعالی بیان کننده است هر چه هست کانور ایکاد این در راه نماینده است پس او را نور توان گفت و نزد
محققان نور حقیقی هستی حق است که همه موجودات باو ظاهر اند درخشنده او روغن بسیار نفع آن زیتونست از درخت
مبارک نه در طرف شرق است از معموره و نه در طرف مغرب بلکه محل روییدن او ولایت شام است یا اصل او از بهشت است پس
از درختهای اینجهان نیست که شرقی یا غربی توان گفت نزدیکست که روغن آن درخت روشنی دهد بنفس خود و اگر چه آتش بوی
نرسیده باشد یعنی بمثابه درخشنده است که بی آتش روشنی دهد روشنی بر روشنی افزوده یعنی صفای زیت با نور چراغ یار شده و لطافت
زجاجه بر آن افزوده راه مینماید حق تعالی بنور معرفت خود هر کرا میخواهد و مثلها میزند برای مردم تا دور دریابند و او بهمه چیزها
داناست و گفته اند مراد از نور آسمانها تشبیه کرده سینه مومن را بمشکوة و دل او را در سینه بقندیل زجاجه در مشکوة و ایمان را
بچراغ افروخته در قندیل و قندیل را بکوکب درخشنده و کلمه اخلاص را بشجره مبارکه نیض کلمه پی آنکه بر زبان مومن کن د عالم را
منور کند چون بر زبان جاری شد و تصدیق دل باو باز گشت نور علی نور ظاهر و آید یا آنکه نور معرفت الهی در زجاجه دل عارف و مشکوة
سینه او افروخته از برکت زیت تعلیم شجره وجود مبارک محمد مصطفی ص که نه شرقیست و نه غربیست بلکه مکیست از فواکه حقایق عاد
آن اسرار را از تعلیم سید ابرار سر نور علی نور معلوم توان کرد و یا نور قرآنست و دل مومن زجاجه و زبان او مشکوة و قرآن مصباح
و شجره وحی الهی که حد وسط است هنوز ناخوانده دلایل او روشن است چون قرائت کنند نور علی نور باشد و علی بن ابراهیم
از امام جعفر صادق ع نقل کرده که مشکوة حضرت فاطمه است و مصباح حسنین و حضرت فاطمه ع در میان زنان کوکبی درخشنده
و افروخته شد از شجره مبارکه حضرت ابراهیم نه مایل بیهودیت و نه بنصرانیت نزدیکست که علوم مختاجه که از چشمه دل
آنحضرت جاری گردد فقیر نور او بخاص و عام برسد و چون امامی از و بوجود آید نور علی نور بحصول رسید و حق سبحانه و تعالی راه نماید

و او از همه مخفی است و مشکاة انبوبه است یعنی الخ
در وسط قندیل باشد و مصباح فتیله
در قندیل آن آبگینه که

بسبب آن امامان که واسطه هدایت خلق ایشانرا ساخته و امام محمد باقر ع فرموده مصباح نور علم است در سینه پیغمبر و زجاجه سینه
علی بن ابی طالب است ع که علم خود در سینه بیکبند او بود بیعت نهاده نزدیکست که عالمی از آل محمد صلوات الله علیهم تکلم فرماید
بآن یعنی از آنکه ازوی بوسند و نور علی نور امامی بوده بنور علم کامل و حلم شامل بر اثر امامی از آل محمد تا قیامت حق تعالی هدایت کند
بآن نور و راه نماید هرکرا خواهد از اهل استحقاق و مهدی هادی صاحب الزمان علیه السلام در آخر الزمان آن نور است که واسطه
هدایت مردم کردد نور علی نور یعنی کل امام علیه السلام صادقست زیرا که هم نور نبوت و هم نور ولایت در ایشان سرایت دارد و هم
کفته اند پدر نور و پسر نور بیت شعر از اینجا فهم کن نور علی نور آیت دیگر عم یتسائلون عن النبأ العظیم است که حافظ
ابو نعیم باسناد خود از سدی روایت میکند که او گفت از رسول ص شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرمود ان ولایة علی یتسائلون
عنها فی قبورهم فلا یبقی میت فی شرق ولا غرب ولا فی بر ولا بحر الا منکر و نکیر یسألانه عن ولایة امیر المؤمنین بعد الموت یقولون
للمیت من ربک وما دینک ومن نبیک ومن امامک یعنی بدرستی که ازین کان می پرسند ولایت علی بن ابی طالب را در قبرها ایشان
پس نماند هیچ کس در مشرق و مغرب و خشکی و دریا مگر آنکه چون از دنیا بیرون رود ولایت امیر المؤمنین را ع از وی پرسند منکر و نکیر و از و
سؤال نمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بوده کدام امام و جانشین رسول خدا میدانستی و همان حافظ از ابن مسعود
روایت کرده که گفت واقع شده است تصریح بخلافت از الله تعالی در قرآن از برای سه کس از ایشان کان اول از برای آدم صفی الله
آنجا که فرموده انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستی که من کرداننده ام در روی زمین خلیفه را در وقتی که آدم ع را آفریده
دوم از برای داود نبی ع که در خطاب او میفرماید انا جعلناک خلیفة فی الارض یعنی بدرستی که ما کردانیده ایم ترا خلیفه
در روی زمین و سیم از برای امیر المؤمنین ع که فرموده لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم داود و سلیمان و
ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا ومن کفر بعد ذلک
فاولئک هم الفاسقون یعنی هرآینه خلیفه میکردانیم ایشانرا در روی زمین همچنانکه خلیفه کردانیدیم آنکسانی که پیش از ایشان
بودند داود و سلیمان و هرآینه تمکین و قوت میدهیم از برای ایشان دین ایشانرا آنچنان دینی که پسندیده ایم ایشانرا یعنی دین
اسلام و بآن راضی شده اند و هرآینه بدل میدهیم ایشانرا از پس ترس از دشمنان یعنی اهل مکه ایمنی در مدینه که پرستند مرا
در زمان خلافت و شریک نسازند با من چیزیرا یعنی محبت مال و جاه ایشانرا از عبادت و توحید باز ندارد و هرکه کفران ورزد
درین نعمت که ولایت علی بن ابی طالب ع است بعد از وعده الهی پس آن گروه کافر نعمتانند در فسق و عاصیانند خدا و رسول را
و انجه نقل کرده شد جمهور اهل سنت بهمین تفصیل نقل کرده اند و از ایشان مشهور است و متواتر پس کسی را انکار او نرسند
و در تفسیر اهل بیت ع نقل کرده است که کفران اهل نعمت اول بار طایفه کردند که بنیاد و بنای مخالفت اهل بیت نهادند و ایضا مذکور
که مراد باین خلیفه حضرت صاحب الامر است که حضرت عزت جمیع بلاد مشرق و مغرب بدست وی کشود خواهد آنانی که بعد از
رسول خلافت کردند و در زمان ایشان بعضی بلاد مفتوح شد خلفا اهل خلاف میکویند و دلیل بر حقیقت این قول آنکه
حق تعالی وعده فرموده و وعده در اینجا میباشد و انجه در عهد رسول صلی الله علیه و آله مظهر در آمد حال بود دیگر آنکه تمکین

ازدین

از بی پسندیده و تبدیل خوف بامن بآن حد نرسیده که در آیه ذکر شده و آن در زمان صاحب الامر ع خواهد آمد و آنانکه
حمل کرده اند خلافت را در صحابه بغیر این آیت که غلط کرده اند چه اگر نص خدا با رسول ص خدا بودی احتیاج
باختیار صحابه ابی بکر را در نص ابی بکر بر عمر و از عمر بشوری نبودی و هرگاه نص صریح مثل انا جعلناک خلیفة فی الارض باشد باجماع
و بیعت صاحب عقل و دلیل بر آنکه مراد بنبأ عظیم که در عم یتسائلون عن النبأ العظیم واقع است علی ع است آنکه عمرو عاص
دران قصیده گفته هو النبأ العظیم وفلک نوح وباب الله وانقطع الخطاب دلیل دیگر آنکه حافظ ابو نعیم از سدی نقل کرده
و او از علقمه که در روز صفین مردی از لشکر شام جدا شد و مکمل و مسلح و مصحفی حمایل کرده میخواند و باواز بلند که عم یتسائلون عن
النبأ العظیم من اراده کردم که در برابر او روم و با او حرب کنم حضرت امیر چون بر اراده من مطلع شد فرمود که یا علقمه مکانک یعنی
بر جای خود باش خود بنفس نفیس متوجه آن مرد شد چون بآن نزدیک شد فرمود که اتعرف النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون
یعنی تو این را میخوانی آیا میدانی و میشناسی که نبأ العظیم که اختلاف دران کرده اند کیست آن مرد گفت نمیدانم پس آنحضرت فرمود
که والله انا النبأ العظیم الذی فیه اختلفتم وعلی ولایتی تنازعتم و رجعتم بعد ما قبلتم وببغیکم هلکتم بعد ما نجیتم بسیفی یوم
غدیر خم قد علمتم ویوم القیامة تعلمون ما عملتم ثم علاه بسیفه ورمی راسه ویده ثم قال ابی الله الا ان صفین وارنا و دارکم
مالاح فی الارض کوکب وحی عمو ثوا او عوث وما لنا وما لکم من مونته اطرب ضرب یعنی بخدا قسم که منم آن نبأ عظیم که در
اختلاف کرده اید و بر ولایت من نزاع کردید از دوستی من برگشتید بعد از آن که قبول کرده بودید و بدشمنی من هلاک شدید
پس از آنکه بشمشیر من نجات و هدایت یافته بودید در روز غدیر حق را دانستید و در روز قیامت هم خواهید دانست آنچه
کردهاید و جزای عملهای خود خواهید یافت و چون سخن باینجا رسید شمشیر را حرکت داده نصف بالای آنمرد را جدا کرده کرد
انداخت این بیت را فرموده سبب نزول آیه آنست که چون حضرت رسالت ع دعوت آشکارا کرد و قرآن بر خلق خواند و بروز
قیامت بیم کرد و در فضیلت امیر المؤمنین ع سخن گفت اختلاف کردند و از آن یکدیگر را می پرسیدند پس آیت آمد و اصل عم عن ما
بوده است نون را در میم ادغام کردند و الف را بجهت کثرت استعمال ازو انداخته مختصر شد و ضمیر راجع باهل مکه است یعنی از چه
چیز پرسند کافران و معاندان و بقولی نبأ العظیم آنحضرت نبوت است که میگفتند آن پیغمبر است یا نه یا خبر بعث است که آیا قیامت
خواهد بود یا نی و علی بن ابراهیم گفته نقل از امام ثامن ضامن امام رضا علیه السلام که نبأ العظیم امیر المؤمنین ع است که فضیلت
وی در همه کتابها بیان کرده بود بعضی منکر شدند و جمعی قبول نمودند و طایفه اختلاف کردند که امام و وصی پیغمبر است یا نه بعضی
در غلو نمودند و بطرف افراط افتادند و جمعی بغض ورزیدند و بطرف تفریط رفتند و مؤمنان بکمال دیگر و حد وسط اختیار
نمودند و اختلاف کننده و مخالفان دران اختلاف شدند کلا سیعلمون یعنی زود باشد که بدانند که آنچه در اختلاف میکردند
نامند حق است و روز قیامت عقید هرکسی ظاهر شود آیت دیگر والذی جاء بالصدق وصدق به حافظ ابو نعیم و فقیه
ابن مغازلی شافعی از مجاهد نقل کرده اند که مراد از الذی جاء بالصدق رسولست ص و مقصود از صدق امیر المؤمنین علی ع است
یعنی آنکسی که آمده است از جانب حق تعالی بصدق و راستی بخلق و آنکه تصدیق او کرده قبل از همه کس و امام فخر رازی را در

کاو نازی بخاطر رسیده و گفته سبقت اسلام مخصوص بعلی و ابوبکر است و چون علی ع را وقت طفل بوده معلوم است که تصدیق او در آن زمان
بلغت تقلید و تشکیک بود بر حمل این لفظ را که صدق به است برای بکر بودن اولی نماید لیکن دلیل او از بابت شبهه‌های او ظاهر البطلان مست
جه اکر روایتی در شأن ابی بکر واقع شود داد را احتیاج بزحمت کشیدن و دلیل گفتن نبودی تحقیق آنکه ابو بکر که دعوی کرده باطل است زیرا که
در جه نبوت و پیغمبری بلند تر از درجه اسلام است و هر گاه حق تعالی در شأن یحیی و عیسی و یوسف ع در طفولیت بحیی و نبوت کفر چنانچه از
ایات قرآنی ظاهر است وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَلَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ و هر گاه طفل صاحب نبوت و وحی تواند بود بطریق اولی
صاحب ایمان و اسلام تواند بود و دیگر چنانکه کسی با کراه اسلام قبول نموده باشد او را نمیگویند ایمان آورد و علی ع در خدمت رسول الله ص
بود و با آن حضرت بزرگ شد و هرگز بت نپرستیده بود بی تصدیق نمودن با آن اولی تر است و ایمان آوردن ابی بکر که چهل سال
یا بیشتر در بت پرستی عمر گذشته بود و دیگر آنکه بعضی از اصحاب گفته اند که عمر آنحضرت در وقت تصدیق نمودن پانزده بود و بعضی چهارده
نیز گفته اند و از اهل سنت نیز بعضی چون شارح طوالع و شارح مصباح از حسن بصری نقل کرده اند و بر این رفته اند و دیگر آنکه حضرت
علی ع از جمله ابیاتی که عبارت بر نوشته بود یکی این بود سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طُرًّا غُلَامًا مَا بَلَغْتُ أَوَانَ حُلْمِي یعنی پیشی گرفتم بر شما همه سبقت
دارم در اسلام که هنوز بالغ نشده اسلام آوردم و هر گاه معاویه با آن دشمنی و راه پدر پوی نمکی این عمل نشد بلند بر وادی رادی از عماد
متوه دارد و دیگر آنکه موجب الاسلام تصدیق بما جاء به النبی است و آنکه او رسول خداست و این از تکالیف عقلیه است موقوف
بر کمال عقل خواه پنج سال باشد شخص خواه پنجاه ساله و دیگر آنکه ابن حجر در شرح بخاری گفته که او در حالت شیر خوردن مطالع او میخوانند
میگوید میشود که اینهمه مخصوص او باشد که در سن اسلام او صحیح باشد و مظهر عجایب و منبع غرایب را بدیگران قیاس نمیتوان کرد
آیت دیگر حق تعالی فرموده إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا فخر رازی و نیشابوری در تفسیرهای خود و
جمهور اهل سنت از ابن عباس نقل کرده اند که او گفت این آیت در شأن امیر المؤمنین ع نازل شده گفته أَنَّهُ وُدًّا اینجا بمعنی محبت است
و در دلهای مؤمنان و ابن حجر در کتاب خود نقل کرده را بعینه آورده و بعد از آن گفته بصحت رسیده است که عباس عم حضرت
بحضرت شکوه نمود که قریش چون ما را می بینند چشم و رو در هم میکشند و اگر حرف میزنند از رسیدن ما قطع حرف و حدیث میکنند پس
رسول ص غضبناک شد غضبی سخت بطریقی که رنگ مبارکش سرخ شد و پیشانی مبارکش عرق کرده گفت بآن خدائی که نفس من بدست
اوست که داخل نمیشود در دل هیچکس ایمان الا بدوستی شما بمحبت خدا و رسول و معنی آیت آنست که بد دوستی که انانکه گرویدند
و اعمال پسندیده کردند زود باشد که پدید کند از برای ایشان حق تعالی دوستی در دل خلایق محبت ایشان در دلها افکند بی
سبب و بی واسطه در حدیث است که چون حق سبحانه و تعالی بنده را دوست دارد جبرئیل را گوید من فلانی را دوست دارم
تو نیز او را دوست دار و منادی جبرئیل در آسمان ندا کند که حق تعالی فلان را دوست میدارد شما هم دوست دارید پس آسمانیان او را
دوست دارند و محبت او را وضع در زمین کنند تا زمینیان او را دوست دارند و از امام جعفر صادق ع مرویست که روزی
حق سبحانه و تعالی فرموده ولایت محبت امیر المؤمنین ع است و هم آنحضرت فرموده و ابن بابویه در اعتقادات ذکر کرده که وَلَايَتِي
مِنْهُ أَحَبُّ وَلَادَتِي مِنْهُ یعنی دوستی من با امیر المؤمنین ع را تو دوست تر است از فرزندی من و ولادت من از او و چون آیت در

مقام امتنان واقع شد باینکه فرموده محبت او را من در دلهای خلق می افکنم و البته دلالت بر محبت آنحضرت نیز دارد چه دوست
داشتن را سببی به از محبت نیست و هر گاه حق تعالی با مختصی درین مقام باشد که محبت او را در دلها می افکند یقین که او را بخلافت
و نیابت از دیگران اولی خواهد دانست آیت دیگر وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ است که این نیز در معنی نزدیک بآیه سابق است و
جمهور اهل سنت از ابن عباس و ابی سعید خدری نقل کرده اند و ابن حجر هم از دیلمی نقل نموده و او از ابو سعید خدری که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرموده بازدارید خلقان را در موقف سؤال کرده میشوند از ولایت علی ع و اهل بیت او از جهت آنکه حق تعالی امر کرد نبی
خود را که بخلق بفهماند که مزدی از شما نمی خواهم و اجری الا المودة فی القربی چنانچه گذشت و معنی آنست که سؤال خواهند کرد که آیا
دوست داشتند ایشان را حق دوستی چنانچه پیغمبر ص وصیت کرده بود یا ضایع و مهمل گذاشتند پس از عهده جواب بر آیند و شیخ طبرسی از شعبی
حبیر نقل کرده و در تفاسیر مذکور است که در موقف بر پل صراط از امامت و ولایت امیر المؤمنین ع خواهند پرسید و هر که قایل بامامت او
و ائمه اطهار که بنص خدا و رسول ثابت شده نشده باشد باید انجا از عهده جواب بر آید آیت دیگر وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا ابن عبد
البر و حافظ ابو نعیم و غیرهما از اهل سنت از رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که گفت در شب اسراء حق تعالی جمع کرد
میان انبیا و بمن خطاب نمود که از ایشان بپرس که یا محمد که بر چه چیز شما ها بر انگیخته شده بودید و چون سؤال کردم همه گفتند علی
شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَعَلَى الْإِقْرَارِ بِنُبُوَّتِكَ وَالْوِلَايَةِ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ یعنی مبعوث شدیم بگواهی دادن آنکه خدا نیست بغیر از خدا
و بر اقرار بنبوت تو و بولایت علی بن ابی طالب ع و این صریحست در امامت آنحضرت ع و محتاج ببیان نیست آیت دیگر هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ
بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ است که حافظ ابو نعیم از ابو هریره نقل کرده است که او گفت که از رسول ص شنیدم که گفت دیدم بر عرش
مجید نوشته بود که لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ مُحَمَّدٌ عَبْدِي وَرَسُولِي وَأَيَّدْتُهُ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ و اینست معنی قول حق تعالی
در قرآن مجید که هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ یعنی حق تعالی تایید و قوت داد ترا بیاری کردن و بالمؤمنین یعنی بعلی بن ابی طالب
و اینجا سخن در محض مددکاری و همراهی نیست که همه مؤمنان در آن شریکند بلکه سخن در نوشتن اسم آنحضرت است بصفت تایید در
پهلوی اسم خدا و رسول در عرش اعظم در ازل و این از عظم فضایل و بزرگترین مراتب است که هیچکس را بغیر از آنحضرت نصیب نشده
و کسی را انکار آن نمیرسد و مدّاح خدا و هم تالی رسول که ملا حسن کاشی رحمة الله علیه گفت انکه مداحش خدا هدم رسول الله بود
کو کسی همتاش باشد هم رسول الله بود از این حدیث بظهور میرسد و بهترین نص و خوبترین دلیلست بر امامت آنحضرت صلوات الله علیه
و آله و همچنین آیت وَحَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ که صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی و حافظ
ابو نعیم و جمهور اهل سنت نقل کرده و روایت شده و بر آن رفته اند که در شأن علی ع نازل شده و این فضیلتیست که هیچ احدی
از صحابه بغیر از امیر المؤمنین ع را حاصل نشده پس او امام و قایم مقام باشد و معنی آیت اینست که یا محمد در دفع شر دشمنان بس است
ترا خدا تعالی و آنکه که تابع شده است از مؤمنان و کسی را شناخته نمیرسد که شاید در شأن همه مؤمنان باشد و بر تقدیری که در
شأن علی ع باشد از جمله فضایل اوست و او را کسی منکر نیست وَأَمَّا الْأُسْلُوبُ که نص در امامت باشد چرا که اگر مراد کافه مؤمنین میبود
بایستی چنین باشد که حَسْبُكَ اللَّهُ وَالْمُؤْمِنُونَ پس چون قید بِمَنِ اتَّبَعَكَ شد دلالت میکند بر اراده تخصیص و اما وجه دلالت بر مدعی

و او وحدی گفته سؤال کرده میشوند مردمان از ولایت علی ع

انکه چون حق تعالی حصر کرد کفایت شر را از پیغمبر ص در خود و در آنکسی که تابع او شد و همچنین حصر تابع بودن نبی را بر علی ع بمقتضی روایت دلالت
میکند بر افضلیت او بر از سایر مومنان و همچنین آیه وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ از طریق حافظ ابو نعیم از ابن حنیفه نقل شده که آنکسی که نزد او
عِلْمُ الْكِتَابِ است یعنی علم قرآنست آن علی بن ابی طالب علیه السلام است و در تفسیر ثعلبی نیز از عبد الله سلام منقولست که او گفت که پرسیدم که
کیست آنکسی که نزد او است علم کتاب و رسول خدا صلی الله علیه وآله در جواب فرمود اِنَّمَا ذٰلِكَ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ ع یعنی نیست آنکس مگر علی بن ابی طالب
و این دلالت بر آنکه او افضل باشد پس او امام باشد نه آنانی که مطلقا از علم بهره نداشته اند و آنکه گفته است که مراد از آنانی که نزد ایشان
علم کتابست علماء یهود اند که مسلمان شده اند چون عبد الله بن سلام و یاران او از آن غافل اند که سوره مکیه است و ابن سلام و اصحاب او
در مدینه اسلام ایمان آوردند چنانچه از سعید بن جبیر مرویست و نیشابوری نیز در تفسیر خود ذکر کرده است و میرزا الله جوالی دیگر هم گفته
که مبادا از کتاب قرآنست چه مطلق متعرف بفرد کامل میشود بلی مراد از اهل کتاب یهودی یا نصاری است و این یکی از جاها و آیا بیان
کنند حلال و حرام و فروع سنت امیر المؤمنین ع باشد و مردم از و فرا گیرند هیچ باشد علمای یهود و کسانی که اعتمادی و اعتباری بسخن
و گفتگوی ایشان نباشد اگر انصاف باشد و عداوت نباشد آیت دیگر وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ
وَاَشْهَدَهُمْ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰى یعنی یاد کن ای محمد چون فرا گرفت پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان
و ذریات ایشان را و ذریات آدم را بیرون کرد بعضی را از اصلاب بعضی و گواه کرد ایشان را بر نفسهای ایشان یا بعضی را بر بعضی
گواه ساخت و گفت آیا نیستم من پروردگار شما گفتند آری پروردگار مائی و ذکر آدم نکرد چه معلوم است که پدر همه اوست و هم
از صلب او بیرون آمدند و گویند فرا گرفت میثاق را از ذریت آدم بنعمان که وادی است نزدیک بعرفات و بعضی گفته اند
در دنیا بوده و این زمین است در ولایت هند و این اخذ و میثاق یا بعد از خلق آدم و قبل از دخول جنت بوده یا بعد از خروج
از جنت که ذریات آدم را از اصلاب برآورد و بر مثال مورچهای خورد و نطق و عقل داد ایشان آمرا و ربوبیت را بر
ایشان عرض کرد و قبول نمودند با رواح بشریه موجوده قبل از ابدان چون اقرار بوجود الله از لوازم ذات بود و از کسب مستغنی
بمذهب بعضی این را اخذ میثاق نامیده و تعلق بدن بعضی را مانع تذکر و یادآوری شده و بعضی را نشده و فرشتگان نیز بر آن
گواه گرفته تا روز قیامت منکر اقرار خود نشوند و غرض از ذکر آیه آنکه ابن شیرویه در کتاب فردوس از حذیفه یمانی نقل کرده
و جمهور اهل سنت از رسول ص نقل نموده اند که فرمود که اگر بدانستندی مردمان که در چه وقت نام امیر المؤمنین ع بر علی ع اطلاق
شده و کجا او را امیر المؤمنین گفته اند هیچکس منکر فضل و کمال او نمیشد نام نهادند او را امیر المؤمنین ع و حال آنکه آدم ع میانه روح و
جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود حضرت رسول ص این کلام را فرمودند و این آیت را خواندند و بعد از آنکه بلفظ
بلی رسیدند گفتند که قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى اَنَا رَبُّكُمْ وَمُحَمَّدٌ نَبِيُّكُمْ وَعَلِيٌّ اِمَامُكُمْ و در یک نسخه وَعَلِيٌّ اَمِيرُكُمْ یعنی در روایتست
چون این سؤال و جواب واقع شد و ذریت آدم گفتند بلی خطاب عزت بایشان شد که من پروردگار شما ام و محمد ص نبی و رسول شما است
یا امیر شما بر اختلاف نسخ و هرگاه آنحضرت را پیش از وجود آدم امیر المؤمنین نامیده باشند یقین بامارت مؤمنان و خلافت و امامت
اولی خواهد بود از دیگران در عالم وجود و هنگام امارت چنانچه ملا حسن کاشی در قصیده میگوید سید ابو داد کل آدم نشان هنوز

کاینود بعرش اسم علی اشکار کرد و دیگر قول حق تعالی است که وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلٰى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ این آیه بیان حال
بهشتیانست که در بهشت در دل کسی حسد و بغض و کینه نباشد میفرماید بیرون میکنیم آنچه در سینهای ایشان بوده از کینه که در دل
داشته اند و در بهشت در می آیند در حالتی که برادران باشند یکدیگر را دوستی و همزبانی و نشسته باشند بر تختهای زر روبروی هم آورده
در مسند حنبل از ابن ابی اوفی نقل کرده که گفت رسول خدا ص در مسجد نشسته بود و بجمعیت او و فهم اصحاب قصه مواخات و برادری که حضرت
میان یاران قرار داده بود در میان داشتند و امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله در آن وقت گوئی روح از تن من رفته بود و نیم نیست
شد که شما هر یک از صحابه را با دیگری برادر کردید و بمن التفات نفرمودید و در خاطرم میگذشت که مبادا اعتباری در خاطر مبارک
شما از من باشد پس رسول ص فرمود که بآن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که ترا از برای خود نگذاشته بودم جبر تو از برای من بجای هارونی
بموسی ع بعد از من پیغمبری دیگری نخواهد بود و تو برادر و وارث و وزیر منی تو و فاطمه با من خواهید بود در خانه من در بهشت و تو با دو فرزندی
چون این کلمات بر زبان مبارک راندند فرمودند که اِخْوَانًا عَلٰى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ مُتَحَابُّونَ فِي اللهِ يَنْظُرُ بَعْضُهُمْ عَلٰى بَعْضٍ یعنی برادران در
بهشت بر تختها می آیند روبروی هم نشسته بدوستی حق تعالی روی یکدیگر را می بینند و از ابوهریره منقولست که گفت شنیدم که علی ع
برسول خدا گفت یا رسول الله ص کدام یک از من و فاطمه را دوستتر میداری در جواب فرمود که فَاطِمَةُ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْكَ وَاَنْتَ اَعَزُّ عَلَيَّ مِنْهَا یعنی
فاطمه دوستتر است سوی من از تو و تو عزیزتری نزد من از او و بعد از آن فرمود گویا می بینم که تو در کنار حوض کوثر نشسته و آب میدهی مومنان
و بر کنار آن حوض ابریقها هست از هر قسمی بعدد ستارهای آسمان و تو و حسن و حسین ع و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشت چون برادران
بر تختهای زر و جواهر روبروی هم نشسته خواهید بود بعد از آن خواندند این آیت را که اِخْوَانًا عَلٰى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ لَا يَنْظُرُ اَحَدُهُمْ
فِي قَفَاءِ صَاحِبِهِ یعنی برادران بر تختها روبروی هم میباشند که هیچکس پس سر دیگری را نخواهد دید چه هر کس حرکت میکند تخت او همراه او میگردد
تا هم روبروی یکدیگر زاید باشند و از حدیث اول ظاهر میشود که او بجای هارون و مناسبتی و مشابهتی با رسول ص دارد که هیچکس غیر از آن
لایق و قابل برادری پیغمبر نیست و برادر و وزیر و وارث اوست ع نه دیگری و از حدیث دوم فهمیده میشود که او از فاطمه عزیزتر است
و ظاهر است که فاطمه از همه کس عزیزتر بوده نزد آنحضرت پس او از همه کس عزیزتر باشد و از همه افضل و او امام باشد نه دیگری آیت دیگر در سوره
محمد است وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ مضمون آیت با سابق و لاحق بیان حال منافقانست که نفاق را پنهان کردند از رسول ص مقصود آنکه
ظاهر نکردند حق تعالی کینها و مکرهای ایشان را میفرماید و اگر خواهم ایشان را بتمام علامات او را ظاهر کنم پس تو بشناسی ایشان را بعلامات
دالة بر کینه و نفاق و هر آینه بشناسی تو ایشان را در گردانیدن سخن از صوب صواب بجهت تعریض و توریه و خدا تعالی عمل ایشان را هر کسی را و مناسبت
او جزا خواهد داد آورده اند که بعد از نزول این آیت هیچ اهل انکاری و نفاق نبود الا که آنحضرت شناخت او را و در خلوت با امیر المؤمنین ع
تفصیل حال آنها و کردار قوم جمیعًا باوی گفت و وصیت به صبر فرمود و جمهور اهل سنت از ابوسعید خدری و غیره نقل کرده اند که وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ
فِي لَحْنِ الْقَوْلِ بغض و دشمنی منافقانست امیر المؤمنین ع را و در کتاب کشف الغمه از حافظ ابوبکر موسی بن مردویه است نقل کرده که او در
کتاب مناقبت خود ذکر نموده که از جمله آیات نازله در شان امیر المؤمنین ع یکی اینست و وجه استدلال بر این آیت آنست که کسی که گردانیده باشد
حق تعالی دشمنی او را دلیل نفاق و بیرون رفتن از دین حق نخواهد بود آنکس مگر نبی یا امام و لااقل افضل خلایق بعد از نبی خود خواهد بود و در غیر حق

آنحضرت از صحابه واقع شده و از برای دیگری ثابت نگشته که دشمنی او سبب کفر شده باشد و حکیم الهی حکیم سنائی در بیان آنکه دشمنی او کافر است این
بیت فرموده ؛ مهر او زر دان از حکمی نیست ؛ بغض او بودن از حکمی نیست ؛ آنکه بر مرتضی ابر دن آمد ؛ نزد عاقل حکیم چون آمد ؛ دو دو ورتبه بر جوار بهشت
با خبائث زنانهای بهشت ؛ جانب هر که با علی نه نکوست ؛ هر که گو باش من ندارم دوست ؛ هر که چون خاک نیست بر در او ؛ گر فرشته است خاک بر سر او
آیت دیگر قول حق تعالی است در سوره البقره الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ
وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ نزول آیت در شأن علی ابو است می‌فرماید آنانکه چون ایشان را برسد زحمتی و مکروهی گویند ما از آن خدائیم و هر چه
از او بما رسد ما راضی و شاکریم و ما بسوی حق باز گردنده‌ایم اعتراف و اعتقاد بر وی باز گشت داریم آن گروهی که در مصیبتها آن کلمه بر زبان آرند یعنی
رجوع استرجاع نمایند بر ایشانست رحمتها از پروردگار ایشان رحمت بی در پی و نعمت بهشت و آن گروهند نه غیر ایشان راه یافتگان
برضا و تسلیم و با کلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم و اجر جزیل است و در تفسیر ثعلبی و تفسیر نقاش و غیر هما مذکور است که این آیت
در شأن امیر المؤمنین ع نازل شد در حالتی که خبر شهادت سید الشهدا حمزه باو رسید و او بکلمه استرجاع تکلم نموده و در تفسیر زواره مسطورست
که مرویست از امام جعفر صادق ع که چون خبر شهادت جعفر بن ابی طالب علیه رضوان الله بامیر المؤمنین ع رسید فرمود که إِنَّا لِلَّهِ
وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و پیش از آن کسی این کلمه را در حال مصیبت نگفته بود حق تعالی جل ذکره این آیت را فرستاده و فرمود که این کلمه
سنت گردانیدیم تا هر مصیبت زده که بآنحضرت اقتدا کند و این کلمه بگوید از من بروی صلواة و رحمت باشد و وجه استدلال
باین آیت بر مطلوب از دو وجه است اول آنکه متوجه بودن صلوات و رحمت از جانب حق تعالی بشخصی بتنهائی مخصوص بعموم است
وانجا رحمت الهی مخصوص بآنحضرت است و این دالست بر عصمت او ع و چون عصمت ثابت شد ثابت شد امامت و وجه دویم حصر
کمال اهتدا و راه یافتن بدیشان و راه نمودن او ع در أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ چنانچه در آیت إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ
هَادٍ و در آیه إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ گذشت و این دلالت بر افضلیت دارد و هر که افضل باشد اولی و احق بامامت خواهد بود
و در باب اول گذشت که أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ آیت دیگر
سَلَامٌ عَلَىٰ إِلْ يَاسِينَ است یعنی سلام بر الیاس و قوم او چنانچه گویند فلانیان یاسین خوانده‌اند از ابن عباس رضی الله عنه مرویست
که مراد از آل یس آل محمد است ص که یاسین نامی از نامهای نیکوی آنحضرت است و میر نور الله در احقاق الحق فرموده که چون حق تعالی
درین سوره مبارکه خصوص ساخته چند پیغمبر است که سلام مثل نوح و ابراهیم و موسی و هارون گفته است سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ
فِي الْعَالَمِينَ سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ سَلَامٌ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ است پس گفته است سَلَامٌ عَلَىٰ آلِ يَاسِينَ و ختم سوره را بسلام على المرسلين کرده
و روشنست که سلام بر ایشان بتنهائی در اثنای سلام بر انبیا و مرسلین دلالت صریح دارد بر آنکه ایشان در درجه پیغمبرانند
پس البته باید که معصوم باشند و عصمت نص است در امامت و اقلا نص در افضلیت خود هست و امیر المؤمنین ع در میان آن
ازباقی افضلست پس بر سایر امت افضل و اولی باشد بعد از آن فرموده مؤید حرف [illegible] ابن حجر در صواعق از فخر الدین رازی
نقل کرده که گفته که اهل بیت رسول ص در پنج چیز مساوی آنحضرت شده‌اند با او برابر یکی در سلام که حق تعالی فرموده السَّلَامُ عَلَيْكَ
أَيُّهَا النَّبِيُّ سَلَامٌ عَلَىٰ آلِ يَاسِينَ و یکی صلوات بر او و بر ایشان در تشهد که اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ و یکی در طهارت و نظافت

و بعضی گفته‌اند که الیاس هم نام
او است چون سینا و سینین و آل
قرائت نافع و ابن عامر و یعقوب آل یاسین
خوانده‌اند

و پاکیزگی که آنحضرت را مخاطب ساخته و کلمه طه یعنی در شأن ایشان فرموده که وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا و یکی در تحریم صدقه که چنانچه
بر آنحضرت حرامست بر ایشان نیز حرامست و یکی هم در محبت که در شأن او فرموده فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ مرا دوست دارید تا خدای تعالی
شما را دوست دارد و در شأن ایشان فرموده که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ یعنی از شما اجری در نبوت نمیخواهم الا آنکه
اهل بیت مرا دوست دارید والله اعلم آیت وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ
چون قریش میگفتند که حق تعالی میباید که ملک را برسالت فرستد تا خلق را دعوت نماید و قول ایشان را این آیت فرستاد یعنی ما نفرستادیم
پیش از فرستادن تو مگر آدمیان را که بزبان ملائکه وحی فرستادیم و سنت الهی بر آن جاری شده که بشر را برسالت فرستد نه ملک را پس بپرسید
از اهل ذکر که کتابها است یعنی علمای ایشان اگر نمیدانید پس بدانید که انبیاء گذشته همه بشر بوده‌اند و حافظ محمد بن موسی شیرازی که
از علمای اهل سنت است و از مشاهیر ایشان از تفاسیر ایشان بر آورده و از ابن عباس نقل نموده که مراد از اهل ذکر محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین ع ایشان اهل ذکر و علم و عقل و بیانند و ایشانند اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل نزول ملائکه بخدا قسم که
مؤمن را نام نهادند مؤمن الا بجهت کرامت و عزت امیر المؤمنین ع و بعینه حکایت کرده همین حرف را سفیان ثوری اسدی و از
حارث از ابن عباس و وجه استدلال باین آیت آنست که آنکس که حق سبحانه و تعالی اهل ذکر گفته باشد و سایر امت را امر کرده بسؤال کردن
از او متعین خواهد بود الا امام و هادی و راهنمای و بنابرین ؛ عالم او را گر امیر المؤمنین خوانند رواست ؛ آدم او را گر امام المتقین گویند سزاست
آیت دیگر أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ است که از اهل سنت ابن حجر در کتاب صواعق گفته ابو الحسن مغازلی از امام محمد باقر ع
نقل کرده است که آنحضرت فرمود فی هذه الآیة نَحْنُ النَّاسُ وَاللَّهِ یعنی درین آیت لفظ ناس که واقع شده مراد الهی از آن ماییم بخدا قسم است
چه مراد آنست که آیا مردمان حسد می‌برند بر آن چیزی که خدای تعالی داده است مردم را آن مردی که مردمان بر ایشان حسد می‌برند اهل بیت اند
وجه دلالت بر مدعا آنکه کسی محسود مردمان باشد حضور ما در امر دین البته افضل خواهد بود آیت دیگر حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ آیت
که چون ابو سفیان از غزوه احد برگشت بطایفه که متوجه مدینه بودند مبالغه نمود که چون محمد را ببینید ایشان را بترسانید چون
آن خبر بلشکر اسلام رسید گفتند حق تعالی ما را یاری دهنده و کفایت کننده است و آن نیکو کارگزاریست و در کشف الغمه مذکور است
و ابن مردویه نیز که از اکابر حفاظ اهل سنت است و ابو رافع که از علمای ایشانست نقل نموده‌اند که چون ابو سفیان از مدینه یک منزل
دور شد خبر آوردند که از برگشتن پشیمان شده و قصد آمدن بمدینه دارد و حضرت رسالت پناه ص امیر المؤمنین ع را فرستاد که ملاحظه نماید
که ایشان بر شتران سوارند و اسبان را کتل میکشند یا برعکس و چون حضرت امیر بایشان رسید دید که بر شتران سوارند دانست که بمکه میروند و
در اثنای رفتن جمعی بآنحضرت رسیدند و از شوکت و قوت لشکر کفار مذکور ساختند و گفتند إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ یعنی جمعیت کرده‌اند
که بر سر شما بیایند و غرض آن بود که اهل اسلام را بترسانند آنحضرت ع دغدغه نکرده و نترسیده گفت حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ وجه دلالت
این آیت بر مقصود آنکه بمقتضای قول حق تعالی که گفته فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا یعنی نترسانیدن ایشان را بهیچ وجه خللی در اخلاص
ایشان راه نیافته بلکه در ایمان افزودند و کسی که زیاده شود ایمان او و درین قسم مهلکها و محلهای خوف و ترس یقین که شجاع تر و
اعتقادش خالص تر و ثبوتش در دین قایم تر خواهد بود از دیگران پس او افضل باشد و تقدیم غیر بر او تقدیم مفضول بر فاضل باشد آیت دیگر

قوله تعالی است أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ یعنی آیا هر که باشد بر برهانی که از
پروردگار خود که اورا دلالت براه راست کند وازپی درآید برهان اورا که دلیل عقلست گواهی از خدا تعالی که بصحت او گواهی دهد وآن
قرآنست برابر باشد با کسی که ریاست طلبد وعمل نه بر وجه صواب کند گفته اند صاحب بینه مؤمنان اهل کتابند یا هر مؤمن مخلص شاهد پیغمبر است
واز طریق اهل بیت مرویست که صاحب بینه رسول است وشاهد امیر المؤمنین علی است وآنکه یعنی از قرآن تابع او بود تورات کتاب موسی است
چه او در تصدیق نبی امی وبشارت بوجود آن تابع یعنی موافق قرآنست وابن جریر طبری وثعلبی وحافظ ابو نعیم از عبد الله اسدی ومجاهد و
امام فخر رازی در تفسیر کبیر ذکر کرده اند که مراد از شاهد امیر المؤمنین است ومعنی آنکه ویتلوه یعنی در پهلوی اوست شاهدی که از جنس
اوست چه من در منه واز برای بیان جنس است یعنی این شاهد از محمد است صلی الله علیه وآله وشک نیست که گواه نبی بر امت او باید که اعلی
واشرف خلایق باشد خصوصا وقتی که از و باشد ولفظ یتلوه دلیلست برآنکه علی دویم رسول است بیفاصله زیرا که تالی آنست که در پهلوی
چیزی باشد پس چگونه مقدم توان داشت بر وغیر اورا و دیگری را تالی ساختن و موید مطلوبست حدیث أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ وشرف این اختصاص
بغیر آنحضرت دیگری نیافت واین آیت نیز با متی اقحم دلیلست ظاهر وحجتست باهر آیت دیگر مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ
عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا در تفسیر اهل بیت مسطورست که این آیت در شان امیر المؤمنین
وحمزه وجعفر بن ابی طالب وعبیده ابن حارث نازل شد میفرماید آنانی که بخدا ورسول و روز قیامت ایمان آورده اند دو قسم اند قسمی
آنند که بعهدی که بخدا ورسول بسته بودند وفا نمودند وثبات قدم ورزیدند تا شهید شدند چون حمزه که در احد شربت شهادت
چشید وجعفر طیار که در جنگ موته شربت شهادت یافت وقسمی آنند که انتظار شهادت دارند وآرزوی آن مینمایند چون
حضرت امیر المؤمنین ع وایشان تغییر عهد ندادند وعهد خود را بدل بچیز دیگر نساختند بخلاف جماعتی که نه در معرکه ثبات قدم
ورزیدند ونه آرزوی این مرتبه هم کردند بلکه در جنگها کار ایشان گریختن بود ودر وقت این معنی آرزوی حکومت واستیلا وریاست
داشتند واز امیر المؤمنین ع مرویست که فرمود در وقت تلاوت این آیت فینا نزلت والله وانا المنتظر وما بدلت تبدیلا ومعنی
قسم است که این آیت در شان ما نازل شد وآن انتظار کشنده که حق تعالی فرموده منم وآنکه تبدیل بچیز خود نکردم دیگر نبودم در الجمله
مراد از استشهاد باین آیت آنست که صادق الصدق منحصر در امیر المؤمنین ع است وکسی که حق تعالی اورا باین دو صفت ستوده یاد کند
نسبتی بدیگران نخواهد داشت وبتحقیق خلافت ونیابت او خواهد بود دیگری آیت دیگر أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ
أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ یعنی آیا آنکه که هرچه فرستاده باشد بسوی تو پروردگار تو همه را داند همچو کسیست که نابینا باشد دل
وانکار قرآن کند صریحا چون ابوجهل یا قلبا چون منافقان این دو طایفه مانند هم نیستند وپند پذیر نشوند بقرآن مگر صاحبان
عقل ماحاصل کلام آنکه حق تعالی مثل زده است بحال امیر المؤمنین ع در آنکه حال آن که علم بهرچه خدا فرستاده باشد اورا
باشد بحال جاهلی که نداند ونخواهد که بداند برابر نیست واین معنی را صاحبان عقل درست میدانند چنانچه ثنایی گفته که
إِنَّمَا يَنْتَفِعُ بِالْأَمْثَالِ الَّذِينَ يَعْبُرُونَ الْقِشْرَ مِنَ اللُّبَابِ یعنی نفع از امثال ومواعظ الهی آنها می یابند که مغز را از پوست جدا
توانند نمود چنانچه حکیم سنائی گفته ٭ عاشقان جان ودل فدا کردند ٭ ذکر او روز وشب ادا کردند ٭ سگ دون همه استخوان جویند

بچه شیر مغز جان جویند ٭ حسن بین مکر که صورت نغز ٭ نغز دانند که چیست او را مغز ٭ آیت دیگر اول سوره عنکبوت الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ
يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ الف اشارت باسم الله ولام بلطیف ومیم بمجید آیا پنداشتند مردمان که باینکه بگویند ایمان آوردیم
فرو گذاشته شوند ودست از ایشان بدارند وحال آنکه باوامر ونواهی آزموده شوند یا در نفس ومال مبتلا نگردند وبجهاد وهجرت
امتحان ننمایند ومخلص از منافق وصابر از صابر متمیز نگردند واز جمله آنچه امت بآن آزموده میشوند قرآنست وعترت طاهره وفرمان
برداری ایشان بر امت ثقیل بود ولهذا قرآن وعترت را ثقلین گفته اند وسید وبهتر عترت امیر المؤمنین ع است وممتحن شدند با او
طایفه سه گانه که ناکثین وقاسطین ومارقین اند چنانچه آنحضرت خود فرمودند که انا دابة الارض یعنی همچنانکه دابة الارض باعث
امتیاز مسلمانان است از کفار من نیز سبب امتیاز خلقانم از یکدیگر ومرویست که چون حضرت رسالت پناه ص این آیت را باصحاب خواندند
امیر المؤمنین علیه السلام استفسار سؤال نموده گفت یا رسول الله ما هذه الفتنة یعنی این فتنه کدامست وبچه چیز آزموده میشوند امت شما
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا علی بك وانت مخاصم فاعد للخصومة یعنی یا علی بتو آزموده میشوند وترا دشمن خواهند داشت
ودشمنی خواهند کرد وتو هم مستعد خصومت ودشمنی ایشان میباش وحاصل آیه چنانچه فخر الدین رازی وبیضاوی تصریح کرده اند آنست
که از مردم بمجرد التلفظ بکلمه اسلام راضی نمیشوند بلکه بانواع تکالیف مامور میشوند وممتحن میگردند واز انجمله آزمایش محبت ومتابعت
آنحضرت است واین فضیلتی است افضل همه فضایل وکمالیست اکمل جمیع کمالات تا بجنبد شعر ای دل از تو بجان ثنا گفتی ٭ همه گفتی چو مصطفی گفتی
آیت دیگر وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ سبب نزول این آیت آن بود که حضرت رسالت پناه ص رازی
با بعضی ازواج گفته که از تحریم ماریه یا اصل یا حکایت خلافت اول ودویم وامر باخفای آن فرمود وبی بی عایشه وحفصه آنرا اشکارا
کردند حق تعالی آیت فرستاد که اگر توبه بکنید ودر آزار رسول خدا نکوشید شما را بهتر باشد واگر در آزار دل آنحضرت هم پشت شوید
بدرستی که حق تعالی اورا یار ومددکار است وجبرئیل رفیق اوست در مددکاری وشایستگان از مؤمنان واتباع واعوان ورسد
مراد امیر المؤمنین است ع مجاهد گفته که صالح المؤمنین آنحضرت است وطبری نقل میکند که مرویست از خاص وعام که چون آیه
آمد رسول ص دست علی ع را گرفته فرمود ای مردمان صالح المؤمنین این مرد است وصاحب کشف الغمه از عز الدین عبد الرزاق
محدث حنبلی واز حافظ ابوبکر بن مردویه از ابن عباس وهمچنین سدی در تفسیرش از ابن عباس وثعلبی در تفسیر خود بلکه جمیع
مفسران اهل سنت نقل کرده اند که مراد از صالح المؤمنین امیر المؤمنین است ع وتحقیق مقام آنست که مراد بصالح اصلح است
بدلالت عرف واستعمال بجهت آنکه هرگاه گویند فلانی عالم قوم یا از اهل قبیله است مراد آنست که اعلم واز محاورات عرب چون گویند
فلان شجاع القوم غرض آنست که اشجعهم که فلانی شجاع قوم است یعنی از همه شجاع تر است ویقین است که در حالتی که حق تعالی
گوید من وجبرئیل مددکار رسولیم وثالثی را با خود یاد کند البته آنکس اصلح واقوی واشرف خواهد بود ولایق بمجال کلام نیست که
ضعیف الحال یا متوسطی را اراده نماید والبته اگر حاکمی وپادشاهی دشمنی از دشمنان خود را تهدید مینماید که فلانی یار ومددکار
منست بکسی تهدید میکند که از و مشهورتر ومعروف تر نباشد چنانچه حضرت امیر معاویه را تهدید بمالک اشتر نمود ومالک آنست که چون حضرت امیر
خبر فوت او را شنید گفت مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول الله ص غرض آنکه این آیت را دلالت تمامست بر افضلیت

که مقصود ماست و منافقان را مجال نیست و کسی نمیتواند گفت که صالح مؤمنان بر دیگران نیز اطلاق میشود چه نص در مقصود نباشد چه هرگاه
مراد از صالح اصلح باشد افضل خواهد بود و تقدیم افضل بر افضل قبیح آیت دیگر در آخر سوره مبارکه فتح است که میفرماید فَاسْتَوىٰ عَلىٰ سُوقِهِ
يُعْجِبُ الزُّرّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفّارَ وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِيماً ظاهر آیت تمثیل حال اسلام است
که در اول ضعیف و هرچند بر آمد قوت گرفت بشاخ درختی ضعیف میماند که در اول از زمین خورد و ضعیف بر می آید و آهسته آهسته
قوی و سطبر میشود و بر ساق خود قرار میگیرد و بمرتبه که بتعجب می آرد مزارعان را و اسلام نیز در تعجب می آرد زارعان دنیا را و بخشم می آرد کافران را
بجهت بجهتی دیگر یکی اهل اسلام که وعده کرده است حق تعالی از برای آنانکه ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند آمرزش گناهان و
مزدهای عظیم از نعیم بهشت و آنچه از برای ایشان آماده شده و علامه حلی رحمه الله علیه در کتاب نهج الحق و کشف الصدق این آیت را
سه دلیل ساخته برین مطلب که اثبات امامت امیر المؤمنین علیه السلام است و اول فَاسْتَوىٰ عَلىٰ سُوقِهِ و از حسن بصری نقل کرده که او گفته
که مراد از استوی راست شدن اسلام است بشمشیر علی بن ابی طالب ع و [illegible] نیز در تفسیر خود از عکرمه نقل نموده است موافق
آنچه از حسن نقل شده است هرگاه استوی دین اسلام بقوت بازو و شمشیر آنحضرت شده باشد بیقین افضل خواهد بود و کسی را انکار
نمیرسد چه از جمله حروب آنحضرت یکی احد است که اجابت [illegible] از آسمان میرسید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار دیگر جهانیان
میرسید دوم يُعْجِبُ الزُّرّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفّارَ که چون کفار معاونت و مددکاری و ثبات قدم آنحضرت را دیدند و شنیدند گرچه
نعمتها از برای او آماده است در آخرت بخشم آمدند و بغض و حسد و کینه را زیاده کردند پس مراد از آنچه سبب تعجب و باعث خشم گشته
آنحضرت است و این نیز بر افضلیت دلالت دارد که دیگری غیر از آنحضرت را آن مرتبه نبود که تعجب یا خشمی با و تعلق گیرد دلیل سیم
وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِيماً است چه از ابن عباس مرویست که در شواهد التنزیل که از تصنیفات
یکی از علمای اهل سنت است مسطور و در میان علما مشهور که بعد از نزول این آیت جمعی از رسول ص پرسیدند که یا رسول الله ص این
آیت در شان که نازل شده در جواب ایشان فرمود که در روز قیامت لوائی از نور سفید بسته خواهد بود و منادی ندا خواهد کرد
که باید برخیزد سید مؤمنان و آنکسانی که بعد از بعثت محمد ایمان آورده اند و با او گرویده و بر علی ع اقرار داشته برخیزد و این علم نور را
بدست او میدهند و در زیر علم جمیع مهاجر و انصار حاضر میشوند و غیری در آنجا قیام نخواهد داشت و با ایشان ندا میرسد که صفت
شما را بیان کرده ام و منزلهای شما را در بهشت قرار داده ام و شما را نوید می آمرزش گناهان و مزدهای بزرگ دهم پس با جماعت
که در زیر آن لوا جمعند داخل بهشت میگردند و هر کس بمنزل اجر خود میروند و علی ع بار دیگر بجای خود بر میگردد و جمیع امت را بر او عرض
میکنند بعضی را بهشت میبرند و بعضی را بدوزخ میفرستند چنانچه حق تعالی در آیت دیگر اشاره بحال این دو گروه
نموده که وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ بیان حال تابعان و پیروان و دوستان آنحضرت است
وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآياتِنا أُولٰئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ اشاره بحال دشمنان و منافقانست یعنی آنانکه ایمان آوردند و عمل
نیکو کردند مزد ایشان میرسد و پاداش آن مییابند و آنها را که منکر شدند و آیات و دلایل ما را تکذیب کردند آنان اصحاب جحیم اند
آیت دیگر درین سوره مبارکه است وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَى الْكُفّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّٰهِ

وَرِضْواناً سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ که صفاتی که درین آیت واقع هدایت مذکور است مخصوص بآنحضرت است و در دیگران
هر یک آن یافت نمیشود و تفصیل آن بعد از این انشاء الله تعالی در احادیث خواهد آمد و بوجهی در باب مناقب مذکور خواهد شد و بجهت
آنکه غلظت و شدت او بر کفار و تواضع و فروتنی بر مؤمنان و بسیاری رکوع و سجود و طلب فضل و زیادتی اجر و خوشنودی از باری تعالی
وظاهر شدن آن از جبین مبین آنحضرت که چون خورشید میتابید هر یک بحدیست که قلم از بیان آن عاجز است چه مرویست که امام زین العابدین
علیه السلام را که از کثرت عبادت سجاد و ذو الثفنات میگفتند یعنی بسیار سجود و صاحب پینه ها که جای سجود و سجده آنحضرت پینه بسته بود
میفرمود که عبادت من در برابر عبادت آنحضرت قدری ندارد و از احادیث ظاهر خواهد شد که آنحضرت در هر یک از این صفات بمرتبه
که دیگری را قدرت رسیدن بآن مرتبه نیست پس او اعبد باشد چنانچه خواجه نیز در تجرید اشاره بآن نموده و گفته ولانه اعبدهم و هرگاه
اعبد باشد افضلست و چون افضلست تقدیم غیر بر او جایز نیست آیه دیگر وَأُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللّٰهِ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهاجِرِينَ و این آیت نص است در امامت آنحضرت بجهت آنکه دلالت دارد بر آنکه اولی بخلافت رسالت کسیست که در او
این سه صفت باشد از ایمان و خویشی و مهاجرت و اجماع اهل اسلام است بر آنکه بعد از رسول ص سه کس بودند که در امامت ایشان خلاف شد
ابوبکر و عباس و امیر المؤمنین علی ع عباس اگرچه مؤمن و خویش بود و مهاجر نبود و ابوبکر بر تقدیر صحت ایمان و هجرت از اولوا الارحام
نبود پس متعین شد که اولی بامامت و خلافت آنحضرت باشد آیت دیگر هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ است و
از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که او فرمود مراد از آنکسی که امر بعدل مینماید و بر راه راست ثابت قدم است امیر المؤمنین است ع
و حق تعالی درین آیت مثل زده است از برای ذات بی شبه خود و فیضهائی که از او بیندگان رسیده و خواهد رسید از نعمتهای
دینی و دنیائی و از برای بتانی که بعضی کفار دارند و نفع دینی خود را از آن بتان خود متصور نیست و در آخرت بسبب پرستش آنها کمال
ضرر خواهند یافت بحال مرتضی علی ع که اطاعت و متابعت او سبب نفع دنیا و آخرت است نه متابعت کسانی که نه در آن نه نفع دنیا
و آخرت و شک نیست که کسی که حق تعالی با او از برای نفس خود مثل زده باشد واجب است که در اعلی درجات قدرت و علم و سخاوت
و استقامت باشد و چون چنین باشد افضل خواهد بود و چون افضل باشد تقدیم غیر بر او جایز نخواهد بود آیت دیگر قول حق تعالی
در سوره رعد الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ طُوبىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ طوبی اشاره بشادی و خوشی و راحت و فرح یا نام
بهشت است بلغت حبشه و مشهور آنست که درختی است در بهشت یعنی آنانکه ایمان آوردند و عملهای شایسته کردند ایشانرا
زندگانی خوشست و نیکو بازگشتی است بازگشت ایشان و از ابن سیرین مرویست که طوبی درختی است در جنت که بیخ او در خانه
امیر المؤمنین ع است و در بهشت هیچ حجره نیست که شاخی از آن در آن حجره نباشد و شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیر از حضرت رسالت ص
روایت نموده که طُوبىٰ شَجَرَةٌ أَصْلُها فِي دارِي وَفَرْعُها عَلىٰ أَهْلِ الْجَنَّةِ یعنی طوبی درختیست که بیخ او در خانه منست و شاخهای
او در خانه بهشتیانست و بار دیگر فرمود أَصْلُها فِي دارِ عَلِيٍّ وفضولی از جهل و نادانی پرسیدند که شما یکبار فرمودید که بیخ او در خانه
منست و الحال میگوئید بیخ او در خانه علی است ع و حضرت در جواب فرمود که ندانستند که خانه من و خانه علی یکیست و این دلیل ظاهر است
بر آنکه آنحضرت اشرف و افضل خلایق است و تقدیم او و همه واجب آیت دیگر وَمِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ یعنی

از انها که آفریده ایم از برای بهشت گروهی اند که بعمل شایسته مستوجب بهشت گشته اند صفت ایشان آنست که راه مینمایند بحق و بحق عدل
میکنند در احکام خود و آنحضرت رسالت پناه ص و ائمه معصومین ایشان علیهم السلام و تابعان و محبان ایشان و این گروه نسبت بدیگران کهنه الهند
چه فرقه ناجیه یکیست از هفتاد و سه فرقه و حافظ ابن مردویه از زادان نقل کرده و او از حضرت امیر المؤمنین ع روایت نموده که فرمود
ستفترق هذه الامة علی ثلث و سبعین فرقة اثنان و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هم الذین قال الله تعالی و ممن خلقنا
امة یهدون بالحق و به یعدلون و هم انا و شیعتی یعنی زود باشد که این امت متفرق بهفتاد و سه فرقه شوند و هفتاد و دو از آن
در آتش اند و یکی از آن در بهشت و آن یک فرقه انانند که حق تعالی در شان ایشان این آیه فرستاد و مراد از آن منم و شیعیان من و فخر الدین
رازی گفته که اکثر مفسرین بر آنند که مراد از امت درین آیت قوم محمد است ص و از مجاهد و ابن جریج و از ابن عباس مرویست که مراد امت محمد
و از انس بن مالک مرویست که گفت حضرت رسالت پناه ص این آیت را تلاوت فرمود بعد دستی که از امت من قومی بر حقند تا آنزمان
که عیسی ع نزول نماید حاصل کلام آنکه از روایات مفهوم میشود که بعضی از امت محمد ص بر حق اند و مقتضای جمع میان این روایت
و روایت ابن مردویه آنست که مراد بقوم مذکور علی ع و شیعیان او باشند و ظاهر است که خلفای ثلثه و اتباع ایشان از شیعه علی ع
نیستند و مخالفت و مباینت میان ایشان و شیعیان آنحضرت کمال ظهور دارد و قاضی ابن خورد کان در تاریخ خود در احوال علی ابن جهیم قرشی
گفته او در دشمنی ظاهر سعد و راست چو اکه محبت علی با ایشان جمع نمیشود و جه سنی حقیقی آنست که بواسطه کشته شدن عثمان از بغض
و عداوت علی بهره نباشد خرابیها بر حقیند انها بر باطل خواهند بود و جه ظاهر است که حق در دو طرف و دو جهت مختلف نمیباشد و
همین دلیل مدعای ما را کفایت است آیت دیگر و لما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون یعنی چون زده شد عیسی ابن مریم
مثل قوم تو از آن فریاد کنند و آواز ها بر دارند و امام فخر رازی در تفسیر همین آیه سه قول نقل کرده یکی از آنها آن که گفتند کسی میخواهد که
معبود نصاری بر دو باشد که الهه ما نیز مخلوق باشند و شبه کردند که چون رواست که عیسی ابن الله باشد نعوذ بالله پس
چرا نشاید که ملائکه بنات و دختران خدا باشند و یکی آنکه بعد از آیت و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن زبعری
گفت که عیسی را نیز بدون خدای پرستیدند هر گاه عیسی در آتش باشد پس ما هم و خدایان ما هم خواهد اگر در آتش باشیم و رسول ص
با وی گفت چه جاهل بوده تو از لفظ ما صاحب عقل نمیخواهند و عیسی از صاحبان عقل است این آیت نازل شد و علامه حلی رحمه الله
نقل کرده که چون رسول ص با مرتضی علی ع گفت در تو شباهتی هست بعیسی ع بعضی در محبت او غلو کردند و هلاک شدند
و بعضی در دشمنی او بهلاکت افتادند منافقان با هم گفتند امروز علی ع را بعیسی ماننده کرد راضی نمیشود که علی ع را بغیر عیسی با دیگری
تشبیه کند و این آیت نازل شد و هر گاه حال او حال عیسی و حکم او حکم عیسی باشد البته افضل باشد و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز
نیست و احمد بن حنبل در مسند خود حدیث مذکور را از هشت طریق نقل کرده یکی از انها اینست که رسول ص با امیر المؤمنین ع
گفت که ترا مشابهتی هست بعیسی ع که یهودان او را دشمن داشتند تا بهلاکت رسیدند و نصاری در دوستی او افراط نمودند
تا آنکه مرتبه از برای او قرار دادند که او را آن مرتبه نبود و امیر ع فرمود یهلک فی رجلان محب مفرط یقرظنی بما لیس فی و مبغض
یحمله شنئانی علی ان یبهتنی یعنی هلاک خواهند شد بسبب آن دوستانی که در محبت من افراط نمایند و مرتبه که مرا نباشد

از برای من اثبات کنند و دشمنانی که دشمنی من ایشان را بر آن دارد که نسبت دهند بمن چیزهائی که نکرده باشم و محمد بن ابن مغازلی در کتاب
مناقب و محمد بن عبد الواحد امدی که در جزو سیم از کتاب جواهر الکلام و ابن عبد ربه در کتاب عقد ذکر کرده اند همین مضمون بعبارات مختلف
و این معلوم است که آیات و معجزات و الهام از آنحضرت بظهور رسیده مثل کندن در از خیبر و بر داشتن سنگ از سر آن چاه و کشتن عمرو بن عبدود
و دو نیمه کردن اژدها در گهواره و خبرهای که از غیب داده و آثاری که از او بظهور رسید مکه بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد سبب
آن شد که آنحضرت بر عقلا مشتبه شد تا آنکه بعضی فاطر الارض و السموات و خالق الاحیاء و الاموات گفتند و دانستند چنانکه در باب
عیسی ع نیز اشتباه افتاده که آیا عبد است یا معبود یا خالق و یا مخلوق چنانچه شافعی گفته شعر و مات الشافعی لیس یدری علی ربه
ام ربه الله یعنی بر شافعی تا وقت مردن ظاهر نشد که پروردگار او علیست یا رب او الله است و مردمان نسبت بآنحضرت سه حالت داشته اند
است که میگویند یحیی و یمیت و رازق و مانند آن اعتقاد دارند و نواصب که بر حیات او تسنیع بر و کشیدند و بر ممات او سبقت کردند و
انچه لایق بحال خوشان بود نسبت با و میکنند یا مقتصد و میانه رو اند که خدای بنده اند و این هم راضی نمیشوند که بعد از رسول ص دیگری
بر و مقدم شود و بقول فرزدق شاعر که گفته است شعر کم بین من شک فی امامته و بین من قیل انه الله نسبت او با دیگران نسبت
است که در امامت او شکست و در خدائی این و السلام علی من اتبع الهدی آیت دیگر یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول
اذا دعاکم لما یحییکم یعنی ای مؤمنان اجابت کنید خدا را و فرستاده او را چون بخواند شما را بآن چیزی که شما را زنده کرد اند یعنی علوم دینیه
که حیات دل از وست یا عقاید صحیحه و اعمال فاضله که مورث حیات ابدیه است یا جهاد که سبب بقای داعیت یا ولایت امیر المؤمنین ع
چنانچه بعضی از امامیه و ابن مردویه از اهل سنت بر آن رفته اند و بنا برین یا مراد از ولایت خلافت و امامت است چنانچه ظاهر
و متبادر بفهم است پس دلالت میکند بمفهوم آیت بر وجوب اطاعت آنحضرت و اعتقاد خلافت او و جه ظاهر امر دلالت بر وجوب دارد
و امام فخر رازی هم تصریح بآن نموده یا مراد نصرت و محبت است و لازم می آید تفضیل او بر غیر او از امت زیرا که نصرت غیر آنحضرت هیچ
موردی از امت را واجب نیست و بر هر تقدیر مطلب ثابت است و آیت دیگر من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء
بالسیئة فلا یجزی الا مثلها هر که بیاید و بکند نکوئی پس مر او راست ده بار مانند آن یا مراد تعیین عدد نیست بلکه غرض اظهار
زیادتی بچند مثل آنست و محققان گفته اند تا ده نیکی بکسی نرسد یک نیکی بفعل نمی آید از و ایجاد آفرینش در احسن تقویم و تربیت
و رزق و بعثت و انزال کتب و تعیین حسنات و سیئات و توفیق و خلاص و قبول و حسنه و هر یک حسنه موقوف برین
ده است و هر که بکند سیئه یعنی فعل بدی پس جزا داده نمیشود مگر بمانند آن و وجه دلالت این آیت بر مطلوب آنکه از امیر المؤمنین ع
مرویست که فرمود الحسنة حبنا اهل البیت و السیئة بغضنا من جاء بها اکبه الله علی وجهه فی النار یعنی حسنه دوستی
ما اهل بیت و سیئه دشمنی ما کسی که با دشمنی ما بعرصه محشر در آید یا مر خدای تعالی او را بر و در اندازند در آتش دوزخ و حرف در دوستی تنها
نیست چرا که دوست داشتن جمیع مؤمنین حسنه است بلکه حرف در دشمنی ایشانست چه در دشمنی غیر ائمه معصومین این قسم وعیدی
و باین طریق داخل دوزخ کردن واقع نشده است و این دلالت بر افضلیت دارد چرا که این مرتبه انبیاست علیهم السلام چون آنحضرت در
میان ائمه و اهل بیت افضلست و در دشمنی او عذاب بیشتر خواهد بود و دلالت بر مطلوب بیشتر خواهد داشت آیه دیگر ثم اورثنا

ایشان م

الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا یعنی ما کتابها بعلی گذشته را با متهای پیشین فرستادیم و میراث دادیم قرآن را یعنی تا خبر کردیم آنرا با آن
که برگزیدهای مایند مطالبکم بعد از توفیق علمای امت مرحومه توجیه حدیث است که العلماء ورثة الانبیاء و در طریق اهل بیت علیهم السلام
آمده که مراد ائمه معصومین اند چه وصف اصطفا و برگزیدن بایشان لایق است و بحقیقت وارثه انبیا و قدوه علما ایشانند که عارفانند
بحقایق و دقایق قرآن و چون میراث مالی را گویند که بی تعب بدست آید و قرآن بمحض عنایت الهی بایشان رسیده از میراث خوانده و
از اهل سنت حافظ ابو بکر بن مردویه با امامیه اتفاق کرده که این آیت در شان امیر المومنین ع نازل شده و مراد از الذین اصطفینا الخ
است و یکی از معاندین گفته که علی بن ابی طالب ع از جمله وارثان کتاب است چه عالم بحقایق آن بود و نص بر مطلوب نمایست و غرض این
گفتگو آنست که ابو بکر و عمر را هم درین میراث شریک کنند اما کسانی که تو و خضر فهند با آنکه جاهل ترین مردمان بودند حتی آنکه ابا بکر معنی
اب و کلاله را ندانست و عمر بصریح گفت جمیع زنان در خانها فقیه تر اند از عمر در میراث چون شراکت داشته باشند و تفصیل
جهل ایشان انشا الله بعد ازین خواهد آمد هر گاه آنحضرت برگزیده خدا و وارث علم انبیا باشد افضلیت و تقدیم غیر بر افضل جائز نیست
آیت دیگر حق تعالی در سوره مبارکه رعد فرموده و فی الارض قطع متجاورات وجنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء
واحد تا آخر بیان آثار و قدرت خود کرده که قطعهای زمین بیکدیگر پیوسته بعضی قابل زراعت و در وی بستانهاست از انگور
و خرما و دیگر کشتها و بعضی درختان چند شاخ از یک اصل و بعضی تنهاند و همه از یک آب میخورند و رنگ و طعم و شکلهاشان
مختلف و اینها آثار صنع و قدرت است و جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که چون این آیت نازل شد رسول الله ص فرمود که ای علی ع
از اشجار متفرقه اند و من و تو از یک درختیم و صاحب کشف الغمه نیز همین حکایت را از حافظ ابو بکر بن مردویه بهمین طریق نقل کرده
و چون قرآن را ظاهری و باطنی است ظاهر همین است که اول مذکور شد باطنش اینکه جابر نقل کرده و این کنایه است از اتحاد نبی و وصی
صلوات الله علیهما مثل درختی که دو سر داشته باشد و از یک بیخ آب خورده و از فضل و عنایت الهی و در احادیث نیز همین معنی
مکرر واقع شده از آنجمله آنکه پیغمبر فرموده خلقت انا و علی من نور واحد یعنی خلق کرده شده ایم من و علی هر دو از یک نور جناب
حکیم ثنائی گفته شعر هر دو یک قبله و خودشان دو هر دو یک روح و کالبدشان دو هر دو یک در ز یک صدف بودند هر دو
بر آیه شرف بودند دو روند و چراغ کردند دو برادر چو موسی و هارون آیت دیگر الا من اتبعنی که مراد امیر المومنین است
مراد از متابعت پیروی و فرمانبرداری ظاهری و باطنی است که شبهه از غرض با آن نبوده باشد و این نوع متابعت دیگری رسول الله ص
نکرد بلکه مخصوص آنحضرت بود و این دلیل بر افضلیت است آیت دیگر واجعل لی لسان صدق فی الآخرین که خلیل الرحمن ع
از جمله حاجاتی که از قاضی الحاجات از برای خود مسئلت نموده یکی این بود که الهی جاری گردان نام نیک مرا بر زبان آیندگان که از
پس من آیند و دعاش بتغییر اجابت رسیده جمیع امم ثنای آنحضرت میگویند با آنکه چون ولایت امیر المومنین ع بود عرض کرد که
خدایا بگردان او را از ذریت من در آخرین امتان که مرتضی علی ع است و این روایت را ابن مردویه نیز از اهل سنت روایت
کرده است و بعضی گفته اند که از حق تعالی سوال نمود که بگردان از ذریت او ص در آخر الزمان داعی و خواننده بسوی
او که مراد محمد رسول الله و اهل بیت او باشد و فرق نیست میان حمل کردن لسان صدق بر محمد و آل او یا حمل نمودن بر امیر المومنین ع

مراد از لسان صدق پیغمبری صادق باشد از ذریت خلیل که
از زبان محمد یا امیر ... راست گوی از ذریت

و بهر تقدیر مطلب افضلیت آنحضرت است ثابت است و تقدیم او بر دیگران واجب و تکمیل ختم آیات قرآنی را علاوه زنگ زدای آینه دل
ارباب بصیرت می نماید در مسند احمد بن حنبل مسطور است که ابن عباس رضی الله عنه گفت ما فی القرآن آیة الا و علی راسها و قائدها
و شریفها و امیرها یعنی هیچ آیت از آیات قرآنی نیست مگر آنکه علی ع راس و رئیس آنست یعنی عمل در نزول آن آیه آنحضرت است و قاید آنست
یعنی کشنده و باعث نازل شدن آنست و شریف آنست یعنی بزرگ شد بسبب آن آنست و امیر آنست یعنی امر کننده باین آیت آنحضرت است
و ایضا از ابن عباس مرویست که فرمود لقد عاتب الله تعالی اصحاب محمد ص و ما ذکر علیا الا بخیر یعنی بتحقیق حق تعالی در قرآن مجید
عتاب نموده و سخن سخت از سر خشم گوید با اصحاب محمد و یاران او و هم صحبتان او و گفته لیکن امیر المومنین ع را در قرآن یاد نکرده مگر
به نیکی و حرمت و نام نبرده مگر بخوبی و نیز از ابن عباس مرویست که فرمود ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل فی علی ع یعنی آنقدر آیات
در شان احدی در قرآن مجید از آیات قرآنی و تنزیلات سبحانی آن قدر که در شان امیر المومنین ع نازل شده و هم از ابن عباس رضی الله عنه
مرویست که فرمود ما انزل الله آیة فیها یا ایها الذین آمنوا الا و علی راسها و امیرها یعنی نفرستاده حق تعالی آیتی از آیات کلام
مجید را که مومنان را مخاطب ساخته باشد و یا ایها الذین آمنوا گفته باشد مگر آنکه آنحضرت سر کرده جماعت و امیر آن طایفه است که عرف
شرع خطاب عزت جل ذکره شده اند پس بنابر این مذکور شد ملاحسن کاشی گفت ب هرکجا در همه قرآن خدا را اینست از کمال لطف
رحمت خاصه در شان شماست مبالغه نکرده و اغراق ننموده و ایضا در مسند احمد حنبل مسطور است که مجاهد که از اکابر مفسران اهل
سنت است اعتراف نموده که نزل فی علی سبعین آیة یعنی هفتاد آیت نزد ما بصحت رسیده که در شان علی ع نازل شده و در مناقب
خوارزمی هم قریب باین مذکور است و این آنکر است که محل دیگر بجهت آنچه اینها اثنا نتوانسته اند کرد چون در زمان خلفای بنی عباس
بودند و کثر ایشان معتقد تشیع داشتند از برای دفع تهمت عداوت و ناصبی بودن اعتراف باین نموده اند با آنکه حق تعالی موجب الفضل
ما شهدت به الاعداء الحق و راستی بر قلم زبان و زبان قلم ایشان جاری گردانیده تا روز قیامت حجت باشد و انکار نتوانستند نمود و اما
علمای مذهب حقه اثنی عشریه بعضی سیصد و شصت و بعضی سیصد و هشتاد آیه از آیات کلام ربانی که صریح دلیل خلافت امیر المومنین ع
میتواند بود استخراج نموده اند و اگر تتبع کاملی بعمل آید زیاده بر این نیز میتواند یافت و از امام جعفر صادق ع منقولست که ثلث قرآن
در بیان حالات و کمالات اهل بیت و ثلثی در مثالب و مطاعن مخالفین است و ثلث دیگر ظاهرش در بیان احکام شریعت سید المرسلین
و باطنش در ذکر معارف ربانیه است و آن نیز ثبت دفاتر عوارف و معارف اهل بیت است علیهم السلام بنابرین رعایة للاختصار
اکتفا بهمین قدر از آیات نموده و چون از دلایل نقلیه که قرآنست باخبار اتی چند که عجالة بنظر آمده بود ذکر نموده شد از احادیث نیز
اگرچه غیر متناهی است و مخالف و موالف در آن باب تصنیفات ساخته اند و کتابها پرداخته بقلیلی از اخبار متواتره دالة بر امامت
که مجمع علیه فریقین باشد از روی اختصار اختصار مینماید الاحادیث حدیث اول علامه حلی رحمة الله در کتاب نهج الحق و کشف
الصدق ذکر نموده و گفته روایت کرده است احمد بن حنبل در مسند خود گفته که حضرت رسالت پناه ص فرمود کنت انا و علی بن
ابی طالب نورا بین یدی الله من قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین
جزء انا و جزء علی یعنی من و علی ع یک نور بودیم در نزد حق تعالی پیش از مخلوق شدن آدم ص بچهارده هزار سال پس چون

خدای تعالی آدم را خلق نمود آن نور را منقسم بدو قسم ساخت یکی نور او و من و یکی علی ع و در حدیث دیگر که از ابن مغازلی شافعی منقولست
چنین مذکور است که فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی نور واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب ففی النبوة وفی
علی الخلافة این روایت با روایت اول تا بلفظ فلما خلق موافقست و از اینجا تتمه روایت آنست که چون خلق کرد حق تعالی آدم را آن نور را
باو ترکیب داد و بصلب آدم در آورد و از صلبی بصلبی بهمان طریق که بود انتقال یافت میفرمود تا آنکه بعبد المطلب رسید پس در من نبوت و
در علی ع خلافت بظهور آمد و در خبری که ابن مغازلی نقل کرده از جابر بن عبد الله نیز مرویست و این زیادتی هم دارد که چون بعبد المطلب
میرسد میگوید حتی قسمها جزئین جزء فی صلب عبد الله وجزء فی صلب ابی طالب فاخرجنی نبیا واخرج علیا وصیا یعنی بصلب عبد المطلب
جدا کرد خدای تعالی نور را بدو حصه شد حصه که نبوت بود بصلب عبد الله در آمد از او من بظهور آمدم و حصه که خلافت بود بصلب
ابی طالب منتقل شد و علی ع از او بوجود آمد و این حدیث از جمله احادیثی است که اتفاق کرده اند بر نقل او همه فریق شیعه و سنی و
صریحست در خلافت آنحضرت و تمام است در اثبات مدعی و حدیث دیگر بهمین مضمون بروایت ابن بابویه رحمة الله از سفیان ثوری
از حضرت صادق ع از حضرت امیر المومنین ع منقولست که آنحضرت میفرمود ان الله خلق نور محمد ونوری من قبل خلق الخلق باربعة
الف عام واربعة وعشرین الف عام وخلق منه اثنی عشر حجابا یعنی خدای تعالی خلق کرد نور محمد و نور مرا پیش از آنکه خلق کند
خلق را بچهار صد و بیست و چهار هزار سال و روایت دیگر از جمله روایت مشهوره که در اکثر مصنفات مسطور است و زبان معجز
بیان حضرت رسالت پناه ص بمحل ظهور آن گشته اینکه گفت کنت وعلی نورا بین یدی الرحمن قبل ان یخلق عرشه باربع عشر الف عام
فلم یزل یجول فی النور حتی اذا وصلنا الی حضرة العظمة فی ثمانین الف سنة ثم خلق الله الخلائق من نورنا فنحن صنایع الله
والخلق کلهم صنایع لنا یعنی نور من و نور علی ع چهارده هزار سال پیش از خلق عرش خلق شده بود و آن نور بجلال خود بود تا بعد
از هشتاد هزار سال خلایق را از آن نور خلق کرد پس ما صنایع و خلق کرده شده خداییم و هر چیز غیر از ماست از جهت ما خلق شده
و مفاد روایت آنست که نور ایشان سبب ابداع کاینات و موجب ایجاد کافه مخلوقات بوده و بطفیل ایشان از تنگنای عدم
بفضای وسیع وجود انتقال نموده اند بتفصیلی که اهل عرفان بیان کرده اند که اول رقمی که بقلم صنع بر ورق هستی نگاشته
شده آن دو نور است و انواع انوار وجودات همه مخلوقات از آن نشئه در بدو آفرینش دوازده هزار سال در مقام قرب الهی طی نموده
پس بچهار قسم شد عرش و کرسی و حمله عرش و خزنه کرسی خلق شده و قسم چهارم دوازده هزار سال در مقام خوف توقف داشته
دوازده هزار سال در مقام محبت متوقف بوده پس بچهار قسم شده قلم و لوح و جنت تصویر یافته و قسم چهارم
بعد از آن بچهار قسم شد ملائکه و آفتاب و ماه و کواکب نیز بظهور رسیده و قسم چهارم دوازده هزار سال در مقام رجا بوده پس بچهار
قسم شده شکوت انوار عقول کامله و علوم شامله و عصمت و توفیق وجود یافته و قسم چهارم بمیدان اقامت دوازده هزار سال در
مقام حیا صد و بیست و چهار هزار سال قطره از آن مقام گشته هر قطره روح پیغمبری شده و از ارواح ایشان نور اولیا و سعدا
و شهدا و صلحا و اهل ایمان و ارباب طاعت بخلعت وجود گردید بعد از آن دوازده هزار حجاب آفرید و جزو چهارم آن نور را
در هر حجابی دوازده هزار سال موقوف داشته بعبودیت اشتغال نموده و آن حجب حجابهای کرامت و سعادت و هیبت و رحمت و رافت
و حلم و علم و صبر و وقار و سکینه و صدق و رضا و یقین است و چون نور دو تن گردید بتختگاه ظهور [illegible] حق تعالی آنرا در زمین نعیسه

انوار آن عنصر و منوب بوسیله بابرین ذرات کاینات خواه انواع و خواه اشخاص از آن دو نور که مظهر انوار موجودات درجه
ظهور یافته باشد و از ابن عباس مرویست که فرمود کنا جلوسا عند رسول الله فاقبل علی بن ابی طالب صلوات الله علیه وآله فقال النبی
مرحبا بمن خلق قبل ابیه آدم باربعین الف عام فقلنا یا رسول الله اکان الابن قبل الاب فقال نعم ان الله خلقنی وعلیا نورا واحدا
قبل خلق آدم بهذه المدة ثم قسمه نصفین ثم خلق الاشیاء من نوری ونور علی ثم جعلنا عن یمین العرش ثم خلق الملائکة
فسبحنا فسبحت الملائکة وهللنا فهللت الملائکة فکبرنا فکبرت الملائکة فکل شیء سبح الله وکبر فان ذلک من تعلیمی وتعلیم علی یعنی پیشتر
بودیم نزد حضرت رسالت ص آمد علی ع پس آنحضرت فرمود که خوش آمد کسی که پیش از پدرش بچهل هزار سال خلق شده پس ما گفتیم یا رسول الله
آیا میباشد پسری که پیش از پدرش مخلوق شود گفت بلی بدرستی که خدای تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آفریدن آدم باین مدت و آن نور را
بدو نصف تقسیم کرد و همه چیزها را خلق کرد از نور من و علی و ما را در طرف راست عرش قرار داد و ملائکه را آفرید و چون بتسبیح خدا دل
مشغول شدیم و سبحان الله بر زبان راندیم ملائکه همه تسبیح کردند و چون تهلیل نمودیم و لا اله الا الله گفتیم و ایشان نیز گفتند و
چون ما حق را بتزیک و عظمت یاد نموده با الله اکبر تکبیر نمودیم ملائکه نیز تکبیر یاد نمودند و هر چیزی و هر شخصی که حق تعالی را تسبیح کرده
و تکبیر گفته از تعلیم من و تعلیم علی است و ملائکه کرام همه شاگرد آنحضرت اند و این مقام نیز محل تعجب و اعتراض اهل سنت میتواند بود
که علی و ابا بکر هر دو معلم بودند پس چرا علی را بخلافت اولی ندانند و تفاوتی که هست اینکه مکتب و مدرس او آسمان بود و شاگردان
جمله عرش و ملائکه مقربین و مکتب این دگر از دکهای اهل بازار و اهل مکتب ده پانزده از اطفال مشرکین و این تفاوت جلالی نیست
حدیث دیگر در مسند احمد حنبل و کتاب حلیة الاولیا و تصنیف حافظ ابو نعیم و جمع بین الصحاحین و کتاب احمد بن موفق خوارزمی
و دیگر کتب مخالفین مسطور است که در اوایل زمان بعثت این آیت نازل گشت که وانذر عشیرتک الاقربین یعنی خبر ده
و آگاه کردان و بترسان خویشان نزدیک خود را حضرت رسالت پناه ص بر طبق فرموده الهی اولاد عبد المطلب را که چهل نفر بودند
طلب نموده اندکی گوشت پخته و نان قدری ماست که خوردنی یک کس تواند شد ایشان را ضیافت نموده با آنکه هر یک از آن قوم هر بار
شتر بچه یا گوساله یا گوسفندی بزرگ با یک مشک دوغ میخوردند از آن طعام سیر و علو شدند و آن طعام بحال اول بود که گویا هیچ
نقصانی باو نرسیده و بعد از اظهار این معجزه که سیر کردن جمع کثیر از طعام قلیل باشد حکایت بعثت و رسالت خود را بر ایشان عرض کرده
باسلام دعوت فرموده و بگفتن کلمتین شهادتین مأمور ساخت و ایشان را بمنافع دنیا و آخرت و حصول مقاصد و مقامات و اعزاز
و احترام و امتیاز از دیگران و دخول بهشت و وصول بدرجات قرب بارگاه احدیت بشارة داده فرمود که هر چه گفتم هر که اطاعت
نماید و در تبلیغ رسالت مرا امداد نماید و مطیع و فرمانبر من شود آن شخص برادر من و وزیر من و وصی و وارث و خلیفه و جانشین
من بعد از من باشد هیچکس از آن چهل نفر که حاضر بودند متوجه جواب نشدند مگر امیر المومنین ع که متقبل خدمت و اعانت و امداد و متکفل انتظام
امور آنحضرت شده تا سه مرتبه این صحبت بفعل آمد و در هر مرتبه حضرت امیر ع بقبول آنچه آنحضرت فرموده بود مبادرت نموده رسول خدا ص
او را امر به برادری و جانشینی و وصیت و غیرها داده مسرور و خوشحال ساخته هر یک چون جماعت مذکور بوده از خدمت حضرت رسالت
بیرون رفتند بطریق استهزاء ابو طالب را تهنیت نمودند که چون پسر برادرت پسر ترا در دین خود داخل کرد باید او را امیر و وزیر و سردار

نموده تو نیز باید که در دین وی داخل گردی و حکایات بطول انجامیده ذکر تمامی باعث طول کلام میشود و اهل عقل و تجربه بوسیله [illegible]
که این حدیث را دلالت تمام از همه آیات و احادیث بیشتر بر مطلوب ما که امامت و خلافت آنحضرت است دارد وجه بعد از آنکه در ان قسم
مجلس سه بار دعوی خلافت باو نموده و او نیز بانجز گفته وفا کرده باشد دیگر بر ادعوی خلافت نمودن عقلا و نقلا و شرعا و عرفا معقول نیست
و اگر بجای پیغمبر ص غیری نشیند غیر از آنکه تعدی و غصب و ظلم باشد وجهی ندارد و با وجود او امامت وراه نمائی بدیگری [illegible] و بقول
کاشی رحمة الله ⁂ ره نمائی که چو علی باشد ره نماید دلی بسوی سقر خلافت غصبی را غرم به ازین نخواهد بود حدیث دیگر در مسند حنبل
از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که سلمان از حضرت رسالت پناه ص پرسید که یا رسول الله ص مَنْ وَصِیُّکَ یعنی کیست وصی تو پس آنحضرت
در جواب گفت که یا سلمان که بود وصی برادرم موسی گفت یوشع بن نون پس حضرت فرمود که بدرستی که وصی من و وارث من که قضای دین
من باشد و وعدهای مرا وفا نماید و بانجاز رساند علی بن ابی طالب ع است و در کشف الغمه همین حدیث را از ابو سعید خدری از سلمان
رضی الله عنه باین طریق نقل نموده که سلمان گفته است گفتم یا رسول الله هر پیغمبر را وصی بوده است و اشاعت مرا جواب نداد و بعد
از آنکه مرا دید گفت یا سلمان و من بشتاب گفتم لبیک یا رسول الله گفت میدانی که وصی موسی که بود گفتم بلی یوشع بن نون پرسید
که چرا او را وصی کرد گفتم از جهت آنکه او عالمترین قوم بود در آن وقت پس گفت بدرستی که وصی من و محل سر من و موضع راز من و
بهترین آنکسانی که بمانند بعد از من که بانجاز رساند وعده مرا علی بن ابی طالب است ع در کتاب مناقب خوارزمی از سلمان باین روش
نقل نموده که رسول ص از من پرسید که هَلْ تَدْرِی مَنْ کَانَ وَصِیُّ مُوسَی ع یعنی آیا میدانی که کدام شخص بود وصی موسی من در جواب
گفتم که یوشع بن نون وصی موسی ع بود فرمود فَاِنَّ وَصِیِّی فِی اَهْلِی وَخَیْرَ مَنْ اَخْلُفُهُ بَعْدِی عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ ع یعنی پس بدرستی که و
صی من در اهل بیت من و بهترین کسی که بعد از من بماند بعد از من علی بن ابی طالب ع است و بعضی از معاندین دین دلیل نیافته
کرده اند که اگر از وصی معنی نگاه داشتن قاعدهای شرع و رسانیدن علم و معرفت و صاحب علم و هدایت بودن خواسته اید
قبولست که علی وصی رسول الله ص بود باین معنی و اگر از وصی خلافت میخواهید قبول نداریم چرا که وصی اگر بمعنی دین معنی
میبود وصی اینه رسول ع مخالفت نمیکردند و اگر صحابه مخالفت مینمودند دیگران اطاعت نمیکردند و بر فرضی که دیگران هم اطاعت
میکردند طایفه انصار چون رامی میشدند پس مشخص شد که مراد از وصی معنی اولست و جواب اینکه معنی اول هم بمعنی ثانی که
خلافتست بر میگردد چه معنی خلیفه نیست الا کسی که وصیت کرده باشد او را بنی بعلم و هدایت و حفظ قوانین شریعت و کجا بود
این حفظ و هدایت و علم خلفای ثلثه را که در کار خود حیران بودند چه جای آنکه ضبط معانی کتاب و سنت توانند
نمود و بعد از تسلیم میگوئیم وصی بمعنی امام و خلیفه است و دلیل بر این آنکه حضرت رسالت ص علی ع را بمنزله یوشع کرد اتفاقا
در وصایت و امامت از موسی ع و ظاهر است که یوشع وصی و امام و خلیفه بود بعد از موسی چنانکه علما و صاحبان تواریخ تصریح کرده اند
از انجمله محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است چون موسی از حق تعالی درخواست که هارون را شریک گردان و گفت
اَشْرِکْهُ فِی اَمْرِی خدای تعالی هارون را در این امر شریک گردانید و او وصی بود چون دنیا را وداع نمود وصایت بیوشع منتقل
که بطریق ودیعت باو باشد تا آنکه به پسران هارون شبیر و شبر باز رسد و در کشف الغمه و کتاب مناقب چندین حدیث

دیکر

دیگر بهمین مضمون منقولست رعایةً للاختصار بهمین سه حدیث اقتصار نمود چون در اثبات مدعای ما کافیست ⁂ در خانه اگر کس است
یک حرف بس است حدیث دیگر که نیز دلیلست بخصوص مذکور حدیثی است که ابن معازلی شافعی باسناد خود از رسول ص نقل نموده که آنحضرت
فرمود لِکُلِّ نَبِیٍّ وَصِیٌّ وَوَارِثٌ وَاِنَّ وَصِیِّی وَوَارِثِی عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ ع یعنی بدرستی که هر پیغمبر را وصی و میراث بری بوده و بدرستی
که وصی و میراث برنده از من علی بن ابی طالب ع است و معنی وصیت در زبان عرب بمعنی وصل کردن و بهم پیوستن نیز آمده است
و در عرف آنست که تصرفی که وصیت کننده را بود بعد از آن همان نحو تصرف مر آن شخص دیگر را که وصی است باشد پس وصی یعنی کسی که
اولی بتصرف باشد بلی اگر در جائی اضافه بچیزی کنند مثلا گویند وصی طفل در امری انجا مخصوص همان امر خواهد بود و در ما نحن فیه
همه جا مطلق است حدیث دیگر قول رسول الله است ص که خطاب بامیر المومنین ع نموده فرمود اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی
اِلَّا اَنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِی یعنی یا علی تو از برای من چنانی که هارون از برای موسی بود جز آنکه هست اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود
و این حدیث در تصانیف موافقین و مخالفین بتکرار مذکور است بتقریبات مختلفه و این روایت از روایات بین طرفین است که
علمای جانبین بمناسبات دوستی و دشمنی اهل بیت ذکر کرده اند و در اکثر روایات تاکید آن معنی را بزبان معجز بیان رسالت ع
در رو دیافته که یا علی اَنْتَ اَخِی وَوَصِیِّی وَخَلِیفَتِی مِنْ بَعْدِی وَقَاضِی دَیْنِی و اگر انصاف باشد این حدیث نیز از احادیث متواتره است
و غرض آنحضرت ع از خطاب آنست که اثبات خلافت امیر المومنین ع است بروشنترین وجهی که دلالت بر مطلوب داشته باشد
چرا که فرموده هر حالی و منزلتی که هارون را نسبت بموسی بود امیر المومنین را نسبت بمن حاصل است درین عبارت چند بیان
باید فهمیده میشود اول نص بخلافت چنانچه ظاهر است دویم بیان برادری که بفرمان سبحانی میان آنحضرت ع و حضرت امیر ع
مقرر و منعقد شده بود سیم اظهار مرتبه امیر و استعداد درجه و مرتبه نبوت که اگر بعد از زمان رسالت رسول ع دیگری را
ممکن بودی که بمرتبه نبوت سرافراز گردد البته در مادر امیر المومنین ع محقق میشد چهارم آنکه هرگاه امیر المومنین ع بعد از رحلت
حضرت رسالت ع مرتبه نبوت ممکن باشد و سزاوار آن تواند بود البته بطریق اولی شایسته مرتبه خلافت و امامت و جانشینی خواهد
بود پنجم آنکه چون حضرت هارون در حیات موسی ع خلیفه و شریک موسی ع بود و حضرت امیر المومنین ع نیز در زمان حیات حضرت نبوی ع
بخلافت آنحضرت مخصوص میشد لیکن تصرفش در کار همه امت از این سبب که خلیفه است وقتی است که رسول ع در میان نباشد چون
رسول خدا ع این جهان را بدرود کرد او را بر مسند خلافت قرار باید گرفت فاید ششم آنکه هارون اگر بعد از موسی ع میماند البته
خلافت باو متعلق بود چه هرگاه در حین حیات شریک بوده باشد بعد از آن بطریق اولی حق اوست و حضرت امیر المومنین علیه السلام
نیز استحقاق خلافت رسول الله ص بعد از انقضای زمان رسالت داشته باشد و بان مرتبه مخصوص باشد حاصل کلام آنکه حضرت
رسالت ع منقبت که درین حدیث از برای امیر المومنین ع اثبات کرده و جمیع منازل و مراتب هارونی را بدلیل استثناء این صریح
است در امامت و خلافت آنحضرت بگواهی دوست و دشمن و در مسند احمد حنبل و در صحیح بخاری و صحیح مسلم و در دیگر
از چند طریق نقل نموده که حضرت رسالت ع چون بغزوه تبوک میرفتند آنحضرت را در مدینه گذاشتند و او بخدمت حضرت آمد و
گفت نمیخواستم که شما بجهاد روید و من در خدمت نباشم و رسول خدا ع فرمود اَمَا تَرْضَی اَنْ تَکُونَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی

الا انه لا نبی بعدی درضمن احادیث دیگر جناب مخبر ببعضیات مذکور خواهد شد حدیث دیگر که در ثبوت و وضوح چون آفتاب جهان تاب بر
معمورهٔ خواب زمین اهل استعداد دل تابان روایت متواتر روز غدیر است که کسی را انکار در آن میسر نیست مگر بعضی گمراهان که از دل سیاهی
اهلیت نورانی شدن بپرتو آن نور نداشته‌اند و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم و نسائی و ابو داود و احمد حنبل در کتاب مناقب ابن
مغازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب وسیله و غیرها بطریق مختلفه مذکور است و ابن طلحه گفته که حکایت غدیر بنقل روایت از طریق اهل
سنت نقل نموده شد و در فنون دین محمدی صلعم چیزی که اثبات او از آثار و اخبار توان نمود انصاف آنست که هیچ یک بمعامله غدیر
نمی‌رسد و چیزی دیگر باین مشابه معلوم نیست که مذکور طریق شده باشد و مسئله که در شهرت و صحت هم عنان وجود واجب و دلیل نبوت
باشد و اگر کسی در آن مناقشه نماید علاج او نیست الا بشمشیر و خصم او نیست مگر صاحب روز غدیر و ابن جوزی در کتاب که او را خصایص نام
کرده و بعد از ذکر روز غدیر گفته که روی هذا الحدیث من الصحابة عمر بن خطاب و براء بن العازب و سعد بن ابی وقاص و طلحة ابن
عبید الله و عبد الله بن عباس والحسین بن علی وابن مسعود وعمار یاسر وابو ذر غفاری وابو ایوب وابن عمر وعمران ابن الحصین
وابو هریره وجابر بن عبد الله وابو رافع وجریر بن عبد الله وانس ابن مالک وحذیفة وزید بن ارقم وعبد الرحمن وزید ابن شراحیل
وعامر ابن ابی لیلی الانصاری وکعب بن حمزة وزید بن الحسین والحبشی ابن الحرب وسعد ابن الجنادة وعمر ابن شرحبیل وجابر ابن سمرة
ومالک بن الحویرث وابو وهب... وعبد الله ابن ربیعة که اینها همه صحابه اند و این حدیث را روایت نموده‌اند و اکثر کتب و روایتی
که این حدیث در آن مذکور است ذکر کرده از مشغول شوم مطلب را فراموش باید کرد و حدیث آنست که رسول خدا صلعم در روز غدیر خم بعد از
آنکه خطبه طولانی ادا فرموده بود گفت یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم چون مردمان گفتند بلی یا رسول الله گفت من کنت
مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله تمه حدیث و انجا عمر بن خطاب
در مقام تهنیت گفته بود و معنی حدیث چون در ضمن آیت یا ایها الرسول بلغ ما انزل مذکور شده ذکر او موجب تکرار دانسته بهمان اکتفا
نمود لیکن چون روایتی بل حکایتی از محمد بن طلحه شامی و شافعی که با وجود تسنن متحد انشید با انصاف بوده و چون دیگران کمر عداوت
اهل بیت بر میان جان نبسته و یکبارگی از دین بیگانه نشده از قلم جسته بود و الحال انجا امد حیف امد که کوش دوستداران بسمع آن نشود
بلکه جرأت نمود امید داری بدرگاه باری آنکه اثر در آخر عمر بجناب عام یافته باشد و خود را از آتش دوزخ خلاص نموده در کتاب
مطالب السؤال فی مناقب آل الرسول که از تصنیفات اوست از صحیح ترمذی از زید بن ارقم حدیث غدیر را روایت نموده و گفته که روزی
امیر المؤمنین ع از جمعی که در خدمت او حاضر بودند پرسید که کسی در میان شما هست که حکایت روز غدیر را از حضرت رسالت پناه صلعم شنیده
باشد سیزده نفر از آن جماعت شهادت دادند که ما عبارت من کنت مولاه فعلی مولاه از حضرت رسالت پناه شنیدیم و بعد از آن افاده
نموده که چون لفظ من در من کنت افاده عموم مینماید دلیل است بر آنکه هر که حضرت رسول مولی و صاحب اختیار او بوده علی بن
ابی طالب ع نیز مولی و صاحب اختیار او باشد و بعد از آن افاده از آن بهتر نموده که چون لفظ مولی در قرآن عزیز از روی مجاز در معنیهای
دیگر مستعمل است چون ناصر و دوست و وارث و غیرها اما حضرت رسالت ع تصریح مولی و صاحب و اولی بتصرف نموده بیکی از
الفاظ مذکوره مقید ساخت تا دانسته شود که مراد حضرت از لفظ مولی آنست که هر نسبتی که میان نبی و غیر او از افراد

است بوده بعینه همان نسبت میانه امیر المؤمنین ع و هر شخصی واقع خواهد بود و معنی من کنت مولاه آنست که هر کرا من اولی باو از وی بودم
امیر المؤمنین ع نیز چنانست و بعد از آن گفته حدیث صریح است در آنکه حضرت رسالت پناه امیر المؤمنین ع را بمنقبتی و مرتبه و درجه مخصوص ساخته
که بعد از آن حضرت هیچ کس از جانب رسول صلعم باین قسم مرتبه اختصاص نداشت و باین نحو منزلتی ممتاز نگشته و مضمون این حدیث از اسرار ربانی است
که حق تعالی در آیه مباهله مندرج کرد اینکه حضرت رسالت ع درین حدیث اشاره بآن فرموده چه آنجا حق تعالی نفس نبی و ولی را شبیه
و نظیر یکدیگر دانسته و هر دو را در یک کلمه جمع نموده و بضمیری که اضافه برسول است متصل ساخته فرموده انفسنا و انفسکم و درین حدیث
حضرت رسالت ع خواسته که آنچه ذات نبوی باو موصوف است و درجه که الله تعالی باو کرامت فرموده ثابت کند که علی ع بآن موصوف است
و صاحب آن مرتبه و منزلت است لهذا فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه تا معلوم جمیع امت کردد که جناب آنحضرت اولی بمؤمنین و
ناصر و دوست و صاحب اختیار مؤمنان است امیر المؤمنین ع نیز بجمیع صفات مذکوره متصف و جامع جمیع اوصاف معینه است و در آخر
امر واثنی فرموده و هذه مرتبة سامیة ومنزلة نامیة ودرجة علیة ومکانة رفیعة خصه ص دون غیره فلهذا صار ذلک الیوم
عیدا وموسم سرور لاولیائه یعنی این مرتبه سامی و منزلت نامی است و درجه بلند و محل ارجمند که مخصوص ساخته است حضرت رسالت ع
آنرا بامیر المؤمنین ع و از این جهت گردید این روز عید و روز خوشحالی بجهت دوستان آنحضرت و ختم افادتش درین مقام باین شده که از
تتبع آیات قرآنی و افادات نبوی ظاهر شده که صفت کمالی که حضرت رسالت اثبات آن بجهت ابن عم خود علی ع نموده تا اول با رحق تعالی ذات
مرتضوی بآن صفت نسبی و حضرت رسالت پناه اظهار آن نفرموده و اگر اراده نداشته تا از جانب حق تعالی امر آن نشده آنحضرت
جرأت بکشف آن نفرموده از آنجا که چون حضرت عزت آنجا که علی را ناصر رسول خوانده و گفته هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین دانسته که مراد
از صالح المؤمنین امیر المؤمنین ع است حضرت نیز در آنجا پیروی امر الهی نموده در تعیین امامت او متکلم بکلمه شد که یکی از معانیش ناصر است
تا جناب حق تعالی او را ناصر خوانده آنحضرت نیز اشاره بآن نموده او را ناصر گفته باشد تا اینجا کلام محمد بن طلحه است و مؤید این افاده حدیث است
از قول حافظ ابو نعیم که در کتاب حلیة الاولیاء نقل نموده که روزی حضرت رسالت پناه صلعم در مجلس تشریف داشت و امیر المؤمنین ع بمجلس
آنحضرت رفته چون چشم حضرت رسالت پناه ص بر جمال ولایت مآب افتاد فرمود که مرحبا بسید المرسلین و امام المتقین چون سیادت
مرسلین و امامت متقین از صفات مخصوصه نفس نفیس سید بشر بود و حق تعالی امیر المؤمنین ع را نفس رسول خوانده و گفته در آیه انفسنا
و انفسکم آنحضرت نیز بموافقت گفته الهی همان وصفی که از اوصاف ذات خجسته صفات بود نام برده هیچ صفتی از اوصاف حسنه
نباشد که نبی ع بجهت ولی اثبات نماید مگر که اشاره بآن نموده باشد و ابو نعیم هم تائید قول خود از انس بن مالک روایت نموده
و او از ابو هریره نقل کرده که ابو هریره گفته روزی در مجلس حضرت رسالت پناه صلعم حاضر بودم که آنحضرت بعمر بن خطاب نمود و گفت
یا اباهریره میانه من و حق تعالی در ماده علی ع عهدیست و آن اینست که علی ع رهنمای بندگان منست و محل نور ایمان و دوستان من امام
و نوری طالبیم که مرا اطاعت مینمایند و او از عایشه نیز روایت نموده که گفت روزی حضرت ع صحابه را یک یک نام می‌برد و تعریف هر یک بصفتی
که مناسب حال او بود میکرد و من گفتم که عجیب است که علی ع را تعریف نکردی فرمود ویحک هل یعرف احد نفسه بغیر ولی بتو اگر کسی
نفس خود را تعریف کرده است جناب مخبر نبوی گفته است بیت علی را قدر پیغمبر شناسد که هر کس خویش را بهتر شناسد و حدیث دیگر که

علامه حلی رحمه الله اورا در کتاب منهاج الکرامه دلیل جلی اکابه شمرده است حدیثی است که هم در روز غدیر بعد از آنکه امر وصایت تمام شد
مسلمانان را امر فرموده که سَلِّمُوا عَلَى عَلِيٍّ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ و خیمه نصب کرده جمیع لشکر فوج فوج آمده بآنحضرت باین طریق که السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
سلام کرده مبارکباد گفتند و تهنیت نمودند بعد از آنکه حضرت رسول فرمود زبان معجز بیان بدین کلام تکلم نمود که إِنَّهُ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامُ
الْمُتَّقِينَ وَقَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَهَذَا أَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِي وَإِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ وَهُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ یعنی بدرستی که علی
سید و بهترین مسلمانان و امام و پیشوای متقیان و کشنده کافران و راه نمای مؤمنانست به بهشت که جانب اسبان سفید پیشانی دست
و پا سفید در میان اسبان مشابه آن گروه هم در میان مردمان سفید روئی محبت او مشابه اند و اینست که ولی و صاحب اختیار هر مؤمنی
بعد از من و بدرستی که علی از منست و من از علی ام و او مولای مؤمنین و مؤمنات است بعد از آنکه من از میان شما بیرون روم و ظاهر است که این
حدیث نیز دلالت تمام بر مطلوب دارد و هر که حدیث اول را نقل کرده و قصه روز غدیر را بیان نموده باید که هر چه از وقایع است بیان نماید
و مرویست که در آن روز جبرئیل بصورت شخصی خوش هیأت نیکو لباس معطر ببوهای خوش در آن مجلس حاضر شده بعد از تمام امر وصایت فرمود
که وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ قَطُّ مَا أَشَدَّ وَمَا أَكَّدَ لِابْنِ عَمِّهِ إِنَّهُ يَعْقِدُ لَهُ عَقْدًا لَا يَحُلُّهُ إِلَّا كَافِرٌ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ وَرَسُولِهِ الْكَرِيمِ وَيْلٌ طَوِيلٌ
لِمَنْ حَلَّ عَقْدَهُ یعنی والله که ندیدم همچو امروز روزی و نشنیدم هرگز [illegible] چگونه تاکیدی از برای پسر عم خود عقد ولایت نمود
بدرستی که حل این عقد نخواهد کرد و این گره را نخواهد کشود مگر کسی که از خدا و رسول برگشته باشد و حسرتی عظیم خواهد بود کسی را که حل
این عقد کند و عمر از جمله حضار بود این کلام را از آن جوان خوش صورت شنیده چون انگشت بر سوخته بخدمت رسول صلعم آمده آنچه شنیده
بود در خدمت رسول صلعم بر طبق عرض نهاد پس آنحضرت فرمود که ای عمر شناختی که آن جوان که بود عمر بجهل خود معترف شده گفت ندانستم
حضرت رسول صلعم فرمود که آن شخص جبرئیل امین بود بپرهیز از آنکه تو کشاینده آن گره باشی بدرستی که اگر تو حل این عقد نمائی یعنی خدا و رسول
و جمیع مؤمنان از تو بری و بیزار خواهند بود و بر اهل انصاف پوشیده نیست که مقتضای فحوای عبارت جبرئیل ع و کلمات نبوی
حکم بکفر کسی که حل آن عقد نموده و گره را کشوده واجب و لازم مینماید و السَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى حدیث دیگر که از اول دلایل است
حدیث متعلق بقصه خیبر است که در مسند احمد حنبل است از چند طریق روایت شده و در صحیح بخاری و مسلم نیز از طریق سعد [illegible]
و در باقی صحاح سته مسطور است و در فصول مهمه نور الدین علی مالکی مذکور است و مضمون خبر و حاصل واقعه خیبر آنست که چون
حضرت رسالت پناه صلعم متوجه قلاع خیبر شد اراده الهی بمقتضای خواهش رسالت پناهی [illegible] تعلق گرفته بود
امر محاصره بطول انجامید و لشکر اسلام از گرما و گرسنگی شکوه نمودند ابو بکر را سردار نموده بحرب فرستاد او بسیاری لشکر اسلام را
بکشتن داده شهادت در آورده با قلیلی هزیمت نمود روز دیگر عمر بن خطاب را مأمور کرده مأمور شده نسبت با بو بکر عمل نموده ناموس اسلام را بباد داده
چنانچه در صحیح بخاری مذکور است فَرَجَعَ هُوَ أَيْضًا مُنْهَزِمًا [illegible] روز سیم که نور نصرت از جبین لایح
بود و در صبحش این مهر را شاه ولایت نامی در فرمودند در شام روز گذشته بزبان الهام بیان حضرت رسالت صلعم رفت که فردا
این علم را بدست کسی دهم که از جمله صفات پسندیده او اینست که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست
دارند و او کرار غیر فرار باشد [illegible] و چون اصحاب این عبارت آبدار از رسول مختار شنیدند هر یک بتصور

انکه باین منقبت علیا و منزلت متعالی فایز گردد همه شب در فکر بودند و صبح زود همگی حاضر درگاه رسالت پناهی شدند و همه بامید آنکه
برجوع آن منقبت مفتخر شوند منتظر بوده خاطر جمع داشتند که مراد حضرت رسول صلعم علی ع نیست که بجهت درد چشم نور بصر او در معرض زوالست
و مجروح در مانده از این سعادت عظمی بهره نخواهد یافت و چون حضرت رسالت صلعم از خیمه مبارک بیرون آمد فضای دلکشای رسالت را از
پرتو نور ولایت خالی دید فرمود که این عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ یعنی علی کجاست که او را نمی بینم حاضران همه یکبار جواب دادند که او را عظیم
و درد چشم صعب دارد [illegible] امیر مؤمنان [illegible] نهان حاضر بارگاه ملایک سپاه گردانید و چون حاضر شد حضرت خیر البشر
سر آنحضرت را در کنار گرفت و آب دهن مبارک را در چشم آن سرور افکنده شفای عاجلی آن درد را از رب الارباب مسألت نمود در حال
بامر ملک متعال آن الم بنوعی دفع شد که گویا هرگز درد چشم نداشت پس رایت هدایت را بشاه خطه ولایت داده فرمود که قدم در
راه گذار که حق تعالی این قلعه را بر تو مفتوح گرداند و حضرت امیر ع فرمود یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند
و حضرت رسول صلعم فرمود در مقاتله تعجیل منمای و برو تا بساحت ایشان فرود آی پس اول باسلام ایشان دعوت نمای و خبر دار کن از حقوق
که خدای تعالی بر ایشان لازم است تحمل کنند اگر یک شخص را حق تعالی بواسطه تو هدایت دهد و بشرف اسلام رساند ترا بهتر از شتران
سرخ موی باشد که در راه خدای تعالی صدقه کنی پس زره خود در بر پوشید و ذو الفقار بر میان بسته رایت بدست داد پس حضرت امیر المؤمنین ع
قدم در راه نهاد و چنانکه حکیم سنائی گفته [illegible] منهزم [illegible] خیبر [illegible]
سرا بسته چون نزدیک حصار رسید علم را در زمین استوار کرد ایشان یکی از احبار حصار آنحضرت را دید پرسید که ای صاحب رایت
کیستی و چه نام داری جواب داد که أَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ و یهودی آواز بر آورد که عَلَوْتُمْ وَمَا أُنْزِلَ عَلَى مُوسَى یعنی بتورات قسم که مغلوب شدید
و اول حارث با فوجی بر آمده حرب آغاز نموده دو نفر اهل اسلام را شهید کرد حیدر کرار او را بیک ضرب بدوزخ فرستاد و مرحب که رأس
و رئیس و برادر حارث بود با جمعی از مشاهیر مکمل و مسلح بیرون آمد [illegible] و آن ملعون از مبارزان
مشهور بود که در شجاعت مانند نداشت دو زره پوشیده و دو تیغ حمایل کرده مغفری از فولاد بر سر و عمامه بر سر بسته و بر سر او
خودی از سنگ [illegible] در دست سنانی بوزن سه من چون که اهل اسلام را تاب مقابله و مقاتله نبود شاه مردان در مقابل آن
در آمد و رجز بر زبان معجز بیان راند که أَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي أُمِّي حَيْدَرَهْ و چنانچه شیخ طوسی در امالی ذکر نموده که موجب روگردانیدن شیطان
بصورت یکی از احبار خود را با [illegible] که گفت مادرم را در خواب دیدم که گفت [illegible] کاهنه
گفت که از کسی که نامش حیدر باشد [illegible] شیطان گفت که [illegible] در دنیا هیچ یک در دنیا کسی
با تو برابری نمی تواند کرد [illegible] حمیت جاهلیت [illegible] گول شیطان خورده گفت
[illegible] دست جلادت از آستین [illegible] خواست شمشیر حواله آنحضرت کند که حیدر کرار
ذو الفقار آبدار را چنان فرود آورد که از خود و مغفر گذشته [illegible] رسید یهودان چون آن ضرب دست دیدند رعبی تمام و
خوف مالا کلام در دلهاشان افتاد و ساعتی بدان مشغول بودند چون هفت کس از دلاوران و شجاعان بقتل آمدند پا بفرار
نهاده بقلعه در آمدند و آنحضرت چون شیر خشمناک در عقب ایشان روان شد یهودان را یک یک [illegible]

تا بدر حصار رسیده در را بر کند بعضی گفته اند یهودی تیغ حواله آنحضرت نموده سپر از دست مبارکش بیفتاده در غضب شده در را کنده سپر
خود ساخت و از جابر بن عبد الله منقولست که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندق وسیع حایل بود آنحضرت بمیان خندق
رفته و در را پل ساخته تا تمامی لشکر ظفر بهرت گذشته داخل قلعه شدند و حضرت رسالت پناه صلعم چون رسیده ملاحظه فرمود که آن
در را در دست دارد و مردمان میگذرند تعجب نموده جبرئیل نازل شده امر فرمود که بته خندق نگاه کن چون نگاه کردند دیدند که از
تا پای آنحضرت تا زمین فاصله بسیار است تعجب زیادت شد جبرئیل فرمود که تعجب میکنید که ملائکه کرام پرها در هم استوار کرده اند
و قدم حضرت بر بال ایشانست و از امام محمد باقر مرویست که چون در حصار را بجنبانید تمامی آن حصن چنان بلرزید که صفیه دختر
حی بن اخطب از تخت بیفتاد و روی او مجروح گشت و مردم سایر قلاع چون چنان امر عجیب و صورت غریب مشاهده نمودند فریاد الامان
بر آوردند و اکثری مسلمان شدند چنانچه فردوسی گفته است شعر که تا بدر و انگشت در زخیبر کند بر آمد از نبی اسلام صد هزار انگشت
بگو که بود که شد فتح باب خیبر ازو که کرده بود در ان قلعه استوار انگشت کسی که دست بدامان حیدر نزند بسا که بدندان گزد ز کار انگشت
و در کتب معتبره مسطور است که روزی جبرئیل امین در حضور رسالت پناه صلعم گفت یا روح الامین منشا تعجب و تبسم چیست فرمود یا رسول الله
مامور شدم که هفت شهر قوم لوط را بالا برده سرنگون کنم و من بالجناحین ببالا بردم که ملائکه آسمان آواز سگان و خروسان ایشان را
شنیدند پس سرنگون ساختم در وقتی که او شمشیر بلند ساخته بود که بر مرحب فرود آورد ندا رسید که شمشیر علی را نگاه دار که نبود
آن بار هر حامل گاو زمین دست من رسیده نگاه داشتم از ان تعجب که این کشیدم از ان نکشیدم الحال آن بخاطر رسید تعجب کرده ام
مخفی نماند که این حدیث بمفهوم دلالت بر چند فایده دارد یکی آنکه نه ابا بکر و عمر خدا و رسول را دوست دارند و نه بر عکس و این
مستلزم کفر است چه بر این وجه اکابر علما و محققین خصوصاً امام غزالی و صاحب کشاف تحقیق فرموده اند که مراد از محبت بنده
بخدا و نه انست که فرمانبرداری اوامر و نواهی خالق ذو الجلال و دور بودن از معصیت و قبایح افعال و خواهش دریافتن مقام
قرب و کمالات متعالی و دوری از متابعت هوای شیطانی بنحوی مذکور خاطر نشان شود که چیزی دیگر مطلقاً منظور او نباشد و مراد
از محبت الهی بنده را باز داشت از گناه معصیت و رهنمونی بافعال خیر و معرفت و پاک گردانیدن او از کدورات جسمانی و نزدیک
ساختنش بدرگاه قرب ربانی و چون ارتفاع نقیضین محال است که نتیجه از ان انجا لازمه محبت الهی است غضب باشد البته ببغض
او متصف خواهد بود که نافرمانبرداری و نکردن اوامر و کردن نواهی و میل نداشتن بتحصیل کمالات و از جانب حق تعالی چون امر مذکور
مفقود و نایاب باشد هم نقیض آن وجود خواهد داشت چه از طرفین محبت و لوازم محبت معدوم باشد عداوت ثابت خواهد بود
پس ظاهر خواهد شد که مدلول این کلام دلالت تمام دارد بر آنکه ساحت اعتقاد ابو بکر و عمر از پرتو لمعات محبت الهی خالی واز
ظلمت شقاوت جبلی پر است و با این حال بکدام معنی علاقه و رابطه نیابت حق تعالی و جانشینی رسول صلعم او را لایق توان بود فایده دوم
آنکه چون محبت خدا و رسول نسبت بایشان بر طرف شد و محبت ایشان نسبت بخدا و رسول بر طرف شد معلومست که انچه در میان شما
از ایشان صادر شده بمخالفت بوده خدا و رسول بوده چه آنکه حق تعالی فرموده قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ
یعنی با امت بگو اگر خدا را دوست میدارید اطاعت من نمایید تا بجهت اطاعت که میکنید حق تعالی شما را دوست دارد پس مدار محبت طرفین

از دو کس تعجب در ملأ اعلی واقع شده و تبسم فرموده حضرت رسالت پناه صلعم

وایضاً لازم عداوت

بر متابعت رسول است صلعم و اوامر و نواهی قرینه دوستی و چون ایشان را بوی از ان بمشام نرسیده بود نزول آیات قرآنی و تردد جبرئیل علیه السلام و مواعظ
و نصایح پیغمبر صلعم در ایشان تغیر و غیره اصلاً اعتبار نکرده متابعت هوای نفس را پیش نهاد خاطر کرده هر چیز خواستند کردند و همانا که حضرت رسالت صلعم
را مقصود این بود که بر عالمیان ظاهر کرده که ایشان دشمن خدا و رسولند و دو روز سرداری بنام ایشان کرد تا روز سیم ظاهر کرد که از نور
دولت محبت خدا و رسول هیچ بهره ندارند و بی نصیب اند فایده دیگر آنکه چون محبت کامله میانه امیر المومنین علیه السلام و حق سبحانه و تعالی در درجه کمال است غرض
حضرت رسالت پناه صلعم از حدیث وَلَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا آن بود که بر عالمیان روشن گردد که در لوازم اختصاص وی بخلافت رسول صلعم
و نیابت الهی و دیگر حالات احمدی الصفات که جز بتایید الهی صورت نه بندد و تعجب نموده بر معانی که خلاف دین و ملت است عمل نماید
چنانچه در احیای اموات و علم بمغیبات که از آنحضرت صادر شده و جمعی از عقلا بسبب ان گمراه شده اند و از شعرای عرب شخصی گفته بیت وَاِحْيَاؤُكَ
الْمَوْتَى وَعِلْمُكَ بِالْمُغَيَّبَاتِ فَلَا رَيْبَ فِيكَ لِمَنْ غَلَا يَعْبُدُ و چیز سبب آن شد که از جانب آنانی که دو باره موثقی صلعم غلو کرده اند علت
توان گفت یکی زنده گردانیدن مردگان که از آنحضرت واقع شده و یکی خبر دادن او از غیب چنانچه بعضی از ان گذشت و بعضی بتقریبات مذکور
خواهد شد و مرویست که چون درجه محبت و محبوبیت تصاعد یافت جبرئیل را امر شد که طبقات ملائکه را بشنواند که اِنِّي اُحِبُّ عَلِيًّا
فَاَحِبُّوهُ یحببی و این عبارت مشتمل است بر امر ملائکه عموماً بمحبت علی علیه السلام حاصل معنی کلام آنست که من که پروردگار عالمیانم علی را دوست
میدارم پس شما دوست دارید او را بسبب دوست داشتن من او را یا مراد آنکه دوست دارید بسبب محبت که من دارم محبت
ملائکه حق تعالی سبب محبت ایشان بعلی بن ابی طالب علیه السلام باشد و این اشارتست بکمال اتحاد مرتضوی نزد الله تعالی و اشاره باینکه هر چه
سبب دوستی خدا تعالی است همان چیز علت دوستی علی است علیه السلام و مشعر باینکه دوستی الله تعالی خالی از محبت آنحضرت نیست و اگر خالی باشد
محبت الهی نخواهد بود فایده دیگر آنکه محبت میانه خدا و ولی بجای رسیده که تعبیر از ایمان بمحبت آنحضرت و از کفر بانکار ان و الا دعت
نمود چنانچه فرموده وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ یعنی هر که ترک کند محبت آنحضرت شود یا انکار ایمان نماید که درین
مقام مراد ذات با حسنات مرتضویست علیه السلام چنانکه در کتب معتبره مذکور است و بنا بر این اعمال و افعال هر که ظاهراً بر صورت عبادت دینی صادر
باشد بی محبت آنحضرت تمامی ساقط شد و احباط یافته خسران زده بمراء خسر خواهد بود و از انجا که محبت حاصله میان محبت محبوبیت
جمعی که از ولایت آنحضرت برگشته نقض عهد و میثاق روز غدیر نموده اند بر زبان فرمان مراد ذو الجلال کبریای مخصوص لعن از رحمت
الهی اند که اُولٰٓئِكَ الَّذِينَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ بر قول بزرگان امامیه که بعضی از مخالفین نقل نموده اند و مراد از آن
تارکان عهود روز غدیر اند و مناسب مقام است عبارت فیض آیت حضرت رسول الله صلعم که نسبت بشاه ولایت پناه فرموده که اللّٰهُمَّ
مَنْ اَحَبَّهُ مِنَ النَّاسِ فَلْيَكُنْ لَهُ حَبِيبًا وَمَنْ اَبْغَضَهُ فَلْيَكُنْ لَهُ مُبْغِضًا یعنی بار خدایا هر که او را دوست دارد از مردمان تو او را دوست
دار و هر که او را دشمن دارد تو او را دشمن دار بعد از ان فرمود اَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ یعنی علی تو صاحب اختیار منی در دنیا
و در آخرت و این روایت در کتاب اخطب الخطبا و ابن مغازلی شافعی و صحیح مسلم مذکور است و در رساله صراط المستقیم از تصانیف
شیخ روزبهان از بزرگان اهل کشف منقولست که اگر خواهید بلندی مرتبه و درجه امیر المومنین علیه السلام در درگاه الهی و قدر و منزلت آن
مسند نشین تخت سلونی را معلوم کنید در آیه شریفه قُلْ اِنَّنِي هَدَانِي رَبِّي اِلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ تامل نمایید که مفسرین علما و محققین عرفا گفته اند

انها

طالب

مقصود الهی از خطاب بحضرت رسالت پناهی ص آنست که بگو به بندگان من ظاهر گردان که مرا الله تعالی هدایت نموده بمحبت علی بن ابی
واین مرتبه بالاترین مرتبه ممکنه بشریت که خاتم النبوة بامر خالق البریة اظهار این مرتبه بجهت آنحضرت نماید و نموده چنانچه محمد بن محمود کوبانی
شافعی در کتاب خود نقل نموده که حضرت رسالت ص در مجلس شکر میفرمود الهی بجود ولیک اغفر لمحبی بنیک یعنی خدایا بجود علی که ولی تست که
بیامرز محبان اورا که نبی تست و ازین بهتر ابن جوزی نقل کرده که در روز مباهله چون رسول ثقلین امیر المومنین و فاطمه و سبطین را
داخل عبای خود کرده اند دست مبارك بدعا برداشت که اللهم احشرنی فی زمرة محبیهم یعنی بار الها حشر کن مرا در زمره طایفه
که دوست دار این جمع باشند و ازین نقل بنحو محبت و حال محبان اهل بیت ظاهر میشود و اکثر مفسرین و محققین خصوصا نیشابوری
و واحدی نقل کرده اند که چون فتح خیبر شد چشم مبارك رسول بجمال شاه ولایت افتاد در شان او فرمود بر زبان الهام بیان آورد
که ترجمه اش اینست که اگر بیم آن نبودی که گروهی از امت من درباره وی گمراه گردند چنانچه نصاری در مادهٔ مسیح شدند هر آینه یعنی
از حقایق عظیمه و دقایق خفیه آن خیر الخلیقه را اظهار میکردم تا گذار آنحضرت بهر طایفه که واقع میشدی قدری از خاك قدم او را
برگرفته بان فخر میکردند و از بقیه آبی که از وضوی او میماند شفای بیماران خود را در آن میدانستند و کافیست ترا اینکه تو از منی
و من از توام و تویی صاحب اختیار امور امت من بعد از من و روح تو روح منست و گوشت تو گوشت من و ظاهر تو ظاهر منست
و باطن تو باطن من و جنگ با تو جنگ با منست و صلح با تو صلح با منست و دوست تو دوست منست و دشمن تو دشمن من و من و تو از یك
درخت و یك بیخ و بنیم و ذمه مرا تو از حقوق بری میگردانی و بر سنت من با دشمنان مقاتله خواهی کرد و اجرای احکام شریعت خواهی
نمود و در آخرت همراه من تو خواهی بود و بر سر حوض کوثر خلیفه و جانشین من تو باشی و تویی اول کسی که از امت من با من در بهشت
در آیی و تویی که شیعیان و دوستان تو بجهت حضرت از اهل قیامت ممتاز باشند یکی آنکه بر منبرهای نور قرار داشته باشند
و یکی آنکه روسفید بجوار حضرت در آیند یکی آنکه با پیغمبر خدا همسایه باشند و تویی که حق با تست یعنی بجز رضای حق تعالی است بان
عمل میکنی و حق از تو جدا نیست یعنی غیر خدا اشتغالی بر زبان و دل و خواطر تو عمل نکرده و تویی که ایمان مخلوط و ممزوج است بخون
و گوشت تو چنانچه با خون و گوشت من امتزاج یافته و اگر کسی را دیده بصیرت از غبار عداوت امیر المومنین ع نابینا نشده درین حدیث
تامل نماید بیقین میداند که کسی را که امیرش او با رسول الله در صورت و معنی بجای رسیده است که سر از گریبان مماثلت و مشابهت
بر آورده کلاه دوئی و جدائی محو گشته مضایقه در خلافت و نیابت که کمترین حالتست بنسبت بحالات او از کمال عناد و عدم انصافیست
و منهای ما را همین دلیل کافیست حدیث دیگر که مؤالف و مخالف همه بران اتفاق دارند حدیث روز احزابست که بغزای خندق
نیز شهرت دارد که چون عمرو عبد ود عامری مبارز طلبید و امیر المومنین ع از معسکر همایون بیرون رفت که با او مقاتله نماید رسول ع
فرمود که برز الایمان کله الی الشرك کله یعنی تمام اسلام با تمام کفر برابر شد است و چون عمرو عبد ود را بدرك فرستاد و فتح فرمود حضرت
رسول ع آواز تکبیرش را شنید یقین شد که عمرو کشته شد فرمود لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین یعنی بدرستی که آن
ضربتی که علی ع در روز خندق کار فرمود ثواب او زیاده میکند بر عبادتی که آدمیان و جنیان کنند تا روز قیامت و این حکایت آن
مشهورتر است که محتاج تبیان باشد و چون هر یك ازین دو حدیث دلالت تمام بر افضلیت آنحضرت دارد تقدیم بر غیر او تقدیم

مفضول بر فاضل خواهد بود و کدام دلیل را بیش ازین دلالت بر مطلوب تواند بود که لضربة علی تا آخر من حیث المعنی شامل عبادت
جمیع انبیا و اولیا و علما است تا روز قیامت و دران تعجبی نیست چه اگر عمرو عبد ود او و زید و الفقار مهابت آثار او کشته نشدی اساس
دین نبوی استحکام نیافتی و آفتاب عالم تاب شرایع محمدی در حجاب کفر متوقف میبود چنانچه ثنائی گفته شعر بد کفر کل بر آورند °
در دین را نگاه داشته ° هر دو را که دو فکند ز پای ° نام بر دست تیغ زنند خدای ° حدیث دیگر که در مسند احمد حنبل و در صحاح سته
مناقب خوارزمی و فصول مهمه جمیعا مذکور است و در هر جا از چند طریق نقل نموده اند که در احد چون با رسول الله ص کسی دیگر نمانده
بغیر از امیر المومنین علیه السلام و سه چهار دیگر از یاران وی روایتی آنکه بغیر از آنحضرت هیچکس نمانده بود و علی ع بهر طرف حمله میبرد و کفار را
بخاك خواری می انداخت جبرئیل ع نازل شد گفت یا رسول الله ملائکه همه در تعجب اند از یاری و هواداری که امروز علی ع با تو کرد و
میکند پس آنحضرت گفت ان علیا منی و انا منه پس جبرئیل ع گفت انا منکما یا رسول الله و در همان مسند و همان کتابها مذکور است
این مبارکه که ان علیا منی و منی علی و هو ولی کل من بعدی لا یؤدی عنی الا انا او علی و بعد ازین معنی هر دو گذشت و این نیز هم
جامع مذکور است که در آن روز از جانبی نابینی از میان زمین و آسمان ندای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بگوش اهل دین
میرسید و درین حدیث است که ابا گویند جبرئیل امین ع بود یا ملکی دیگر بان مامور بوده و در کشف الغمه مذکور است که عکرمه از
امیر المومنین ع نقل کرده که در اثنای کشش و کوشش چون جمعی از کفار را بگریزانیدم بهر طرف که نگاه کردم رسول خدا را ندیدم گمان کردم
که مگر بشومی نفاق و افعال یاران باسمانش برده اند پس غلاف شمشیر را شکسته نمودم که مقاتله نمایم تا کشته شوم بر کفار حمله نمودم و پراکنده
ساختم و دیدم که رسول خدای در میان کشتگان در کوی بیهوشی افتاده آنحضرت را از انجا بر آوردم و چون نظرش بر من افتاد فرمود که از
یاران چه خبر داری گفتم راه فرار پیش گرفته از دین برگشتند و ترا بدشمن گذاشتند و در اثنای حرف فوجی رو برسول کرده می آمدند
فرمود که یا علی شر این جمع را از من دفع کن پس بر است جیب ایشان حمله آوردم و چند تن را کشتم باقی بهزیمت شدند و چون از جنگ
آمدم فرمود که اما تسمع مدحتك فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی و یقول لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار یعنی آیا
نمیشنوی مدح و ثنای خود را از آسمان بدرستی که ملکی رضوان نام ندا میکند و میگوید لا فتی الا علی پس از خوشحالی گریستم و بر این نعمت
حق تعالی را شکر نمودم و ازین روایت ظاهر میشود که ندا کننده غیر از جبرئیل باشد و زید بن وهب گوید که از ابن مسعود پرسیدم
قصه احد را گفت با رسول الله کسی نماند الا علی ع و بعد از ساعتی ابو دجانه و سهیل بن حنیف و عاصم بن ثابت رسیدند گفتم ابا بکر و عمر
کجا بودند گفت از گریختگان بودند گفتم عثمان چه شد گفت او بعد از سه روز پیدا شد و چون آمد رسول ع با او گفتند خوش رفتی عریضی
کردی پس از ابن مسعود پرسیدم که تو کجا بودی گفت من هم از رفتها بودم و اینچه میگویم از سهیل بن حنیف شنیده ام گفتم مانند ثبات علی ع
بر سهالی درین مقام محل تعجب است گفت ملائکه نیز ازان تعجب کرده در آن وقت میگویند میدانی که جبرئیل در حال عروج این
ندا میکرد و میفرمود لا فتی الا علی پس پرسیدم که این از چه معلوم شد گفت از آنکه مردمان ندا را شنیدند و از رسول خدا پرسیدند
و این روایت دلالت بر آنکه ندا کننده جبرئیل باشد چنانچه ثنائی گفته شعر آنکه از صدره جبرئیل امین لا فتی کرده مر اورا تلقین ملا
حسن نیز در حقیقت بدان اشاره نموده بیت آنزمان روح القدس گوید بوصف آشکار ° لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ° و نیز

همچنین شاید رضوان و جبرئیل هر دو این ندا کرده باشند و از حافظ ابو محمد بن عبد العزیز مرویست که در کتاب خود از قیس بن سعد روایت
نموده که او از پدرش شنید که او گفت از امیر المؤمنین ع شنیدم که فرمود در آن روز شانزده زخم بمن رسید و در زخم آخرین طاقت برخاستن
ضعیف شده نشستم و جوانی خوش روی و خوش بوی بازوی مرا گرفت و از جا برداشت و گفت بر این کفار حمله کن که در طاعت خدا و رسول ص
اولی و هر دو از تو راضی اند بعد از آنکه بخدمت رسول ص آمدم احوال را عرض کردم فرمود آن جوان را شناختی گفتم نه بر دحیه کلبی شبیه بود گفت
یا علی چشم تو روشن باد که آن جبرئیل امین بود آمد و مرا خبر داد و ایضاً از عسکر مرویست که از عبد الله بن عباس نقل کرده که چهار چیز
مر علی را بود که هیچکس را آن نصیب نشد یکی آنکه اول بار از عرب و عجم بغیر از وی کسی با رسول خدا نماز نکرد و یکی آنکه همیشه علمدار رسول ص در
هر معرکه او بود و یکی آنکه روز احد که روز هزاهز مشهور است کسی بغیر از وی با رسول خدا نماند و یکی آنکه در روز دفن رسول خدا ص کسی دیگر با آن
حضرت و آن ثواب بهره مندی نیافت و هزاهز نام جاهیست در احد چون جنگ در انجا واقع شد بنابر آن آن روز را هزاهز گفته اند حدیث
حدیث دیگر که اکثر کتب مخالفین حتی در مسند احمد حنبل از چند طریق مرویست آنکه در اوایل اسلام اصحاب رسول ص هر کدام از خانه خود
دری بمسجد رسول ص گشوده بودند که در وقت تردد و وضو و نماز با آسانی توانستند کرد و بعد از مدتی امر الهی به بستن آن درها صادر شد که درها
همگی کور دالا دری که بخانه علی علیه السلام بود و چون مردمان درین باب حرفها میگفتند و بگوش حضرت رسالت ص نیز رسید بمنبر برآمد و بعد از مسدود
حمد الهی فرمود که بخدای که مرا بخلق فرستاده که من از پیش خود حکم به بستن آن درها و نه بستن این در نکرده‌ام و لیکن چون از جانب الله بچیزی
مامور شدم تابع آن گشتم و شما را سازم بدرستیکه حق تعالی وحی کرد بموسی ع اینکه بنا کن مسجد پاکیزه که ساکن نگردد در او مگر تو و برادر تو هارون
و بمن وحی فرستاد که مسجدی از آلودگیها پاک بنا کن که در اینجا مقام نداشته باشد مگر تو و برادر تو علی ع و پسران علی ع و هم در مسند احمد حنبل
از حذیفه مرویست که چون صحابه رسول ص بمدینه آمدند در مسجد منزل ... و از آن ممنوع شدند پس در دور مسجد آنحضرت خانها ساختند
و درهای خانها را بمسجد کردند تا آمد و شد آسانتر و با آنحضرت نزدیکتر باشند چون چندی برین بگذشت امر الهی نزول نفاذ یافت که درها
بسته شود و حضرت رسالت ص معاذ بن جبل را امر نمود که این حکم را باصحاب رساند و هر یک چون شنیدند که امر الهی است گفتند سمعاً
و طاعة یعنی شنیدیم و فرمان بردیم و امیر المؤمنین ع متفکر شد که آیا او نیز موافقت اصحاب نماید یا در را بحال خود گذارد و در حالیکه حضرت
از غنایم های خود خانه بامیر المؤمنین ع داده بودند و چون خبر متفکر بودن او بحضرت رسالت پناه ص رسید فرمود که یا علی اسکن طاهراً مطهراً
یعنی ساکن باش یا علی در خانه خود با پاکی و پاکیزگی چون این خبر بعم حضرت رسول رسید دلگیر شد بحضرت رسالت پناه سخنان گفت و گفت ما را
از مسجد بیرون میکنی و طفلان عبد المطلب را اسکان میدهی حضرت رسول ص با وگفت این امر الهی با من نیست و هیچکس را این امر نمیکردم عم بزرگوار تقلید
که این عطا از جانب الله تعالی بعلی شد بدرستیکه تو بر خیر و عاقبت تو بخیر است از جانب خدا و رسول بشارت باد ترا و چون حضرت
او را بشارت داد در جنگ احد بدرجه شهادت رسید و جمعی از اصحاب این معنی خوش نیامد و بر ایشان گران بود که علی را این
زیادتی بر ایشان باشد جمعی مکر و التماس نمود که دریچه از خانه او بمسجد باشد و آخر بود آنی که روشنائی دهد راضی نشد و حق تعالی در حق
ملا دو با هم می نشستند و در حق علی ع سخنان میگفتند تا آنکه بحضرت رسالت پناه ص رسید و بعد از غایت برخواست و خطبه بلیغ ادا کرد
و مضمون این کلمات تکلم فرمود که بوحی گران آمده است که درهای خانها شان بسته شده است و علی را خانه بحال خود ماند

بخدا قسم است که من ایشان را از مسجد بیرون نکرده‌ام و من علی را در مسجد ساکن نکرده‌ام جناب حق سبحانه و تعالی بموسی وحی فرستاده بود
که بنی اسرائیل هارون و ذریت او را اجازت که در مسجد موسی ع ساکن باشند ... پس چون برادر منست و بجای هارون است از برای موسی
و ذریت او که بجای ذریت هارونند وحی فرستاد که در مسجد من بهر نحو که خواهند باشند و غیر از ایشان با هیچ وجه رخصت نداده که
با من امور دنیا نیز باشد و بوان کوان باشد بود و اشارت بطرف شام نمود یعنی هر که بحکم خدا راضی نشود برود و بشام کند و هم در آن مسند از قاضی
روایت کرده که علی را مناقب چند بود که هیچکس را نبود از آنجمله یکی علم دادن او در روز جنگ خیبر و قتلی بستن ابواب صحابه و مفتوح گذاشتن در خانه او
مرویست که عباس عم حضرت هر چند التماس نمود که بجهت اعزاز و امتیاز از دیگران خانه او مستثنی باشد التماس او درجه قبول نیافت و بان
راضی شد که سوراخی از خانه او بمسجد باشد که از آنجا نگاه تواند کرد آن نیز اجابت نشد تا آنکه باین راضی شد که ناودان خانه را بجانب مسجد
نصب کند که در وقت باران از بام خانه عباس آب بفضای مسجد ریزد چون باعث امتیاز و اعتبار او شود و نصب منبر آب رخصت
داده شد عباس با وجود سر افراز گردید و حضرت رسالت ص بجهت رضا جوئی عم بدست مبارک نصب ناودان نموده بر زبان معجز بیان راند
که لعنت الهی بر کسی باد که این ناودان را بکند و بلعن و دوری از رحمت ربانی گرفتار باد هر که عم من عباس را با این اهانت رساند با آنکه
او را نجوی بر کنده نه و تفصیل بکند از عباس در مطامین بیان خواهد شد و بر اصحاب عقل و عرفان پوشیده نخواهد بود که امتیاز آنحضرت
در امور دینی و دنیوی و اختصاص ذات و حرمت ساحت بر وایل الطاف ربانی و اعطاف سبحانی دلیلیست بر آنکه مستحق تفویض امور الهی
و غیر او بر مسند صاحب اختیاری بل کاندن جا که موقوف باشاره ربانیه است جای تمکن نبوده و جانشینی حضرت رسالت ص منحصر بود آنحضرت
که در مدینه هست ولی دوستی او و درهای غیر او و قلاع بسته بقول شاعر شعر در خیبر بکند شوی بتول در دین را بدو سپرد رسول
چون توانست چاه کفر انباشت چاه دین هم نگاه تاند داشت حدیث دیگر که در مسند احمد حنبل و مناقب و دیگر کتب مذکور است و
در آیت مثل او نیز گذشت و در احادیث قریب بان گذشت و بعد از این نیز بقریب انشاء الله تعالی خواهد آمد آنکه رسول خدا با امیر المؤمنین
گفت مثل تو مثل عیسی است که یهودان او را دشمن داشتند تا بحدی که مادرش را بهتان زدند و نصاری دوستی داشتند تا بحدی
که بمقامی او را رسانیدند که مقام او نبود و اهلیت آن نداشت و قصد بیر قول آنحضرت را حال امیر المؤمنین بر آنجا رسید که خوارج باتفاق
راضی نبودند و نصیریه اعتقاد خدائی بان حضرت داشتند و یکبار بجای خدا مستحق عبودیت میپرستیدند و یکبار با معاویه انتی
میسنجیدند جناب جنید بر زبان الهام بیان فرموده که الدهر انزلنی وانزلنی حتی یقال معاویة و علی نعم هر دو مثل ربیبه
ساده دنیی بجای رسانید که مرا با معاویه برابر کردند اما بقول شاعر که گفته شعر آنکه او را بر علی ع تفضیل خوانی امیر بالله دانی بهد
از بی‌دینی اهل کینه ... ادنی بر ابو کرد نهانی قد اولئک هم فی ضلال باد ... موسی بر دامن کبریائی نشنید کورد حدیث دیگر
در مسند احمد حنبل و جمع بین الصحاح الستة و مناقب خوارزمی منقولست و اکابر محدثین در این حدیث رسالها نوشته اند
و بیرون از آن و سعد جناب مینویسند سی و پنج کس از اصحاب رسول ص از انس بن مالک و غیر او روایت نموده اند حدیث طیر است
که مرغ بریان بجهت حضرت رسالت پناه ص بطریق هدیه آورده و آنحضرت بطریق مناجات از قاضی حاجات درخواست فرمود
اللهم ائتنی بأحب خلقک الیک یأکل معی من هذا الطیر یعنی بار الهی با دیبوی من کسی که دوست ترین مردمان و خلقان تست

نزد تو که بخورد با من از این مرغ بریان و چون دعا تمام شد امیر المومنین ع آمد و در خانه را زد انس بن مالک که دربان آنحضرت بود خدمت
در آمدن بآنحضرت نداده گفت پیغمبر ص بشغلی مشغولست چون امیر المومنین ع برگشت بار دیگر رسول خدا از حق تعالی مسئلت نمود او علی
آمد و دیگر انس همان جواب اورا بگو دانید و سیم بار که پیغمبر ص نیز دعا کرده علی ع آمد انس از خلاء رسول شرم نکرده آنحضرت را محروم
ساخت و رسول را در انتظار پسندید و در بار چهارم چون از انس همان بگوش رسید آواز بلند کرد تا رسول خدا ص شنید او را طلبید
و چون در آمد فرمود که یا علی چه باعث شد که دیر آمدی و حال آنکه من ملتفت که انتظار تو میبرم گفت یا رسول الله ص این بار چهارم است
که می آیم و هر بار انس مرا بر میگرداند که رسول بکاری مشغولست بس حضرت رسالت ص انس را طلبید و گفت ترا چه بر این داشت که
علی را هر بار بر میگردانیدی گفت چون دعای ترا شنیدم آرزوی آن میکردم که این دعا در حق یکی از انصار باجابت رسد بس حضرت رسالت ص
فرمود که أَفِي الأَنْصَارِ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ أَوْ فِي الأَنْصَارِ أَفْضَلُ مِنْ عَلِيٍّ یعنی آیا در گروه انصار بهتر از علی کسی است یا در جماعت انصار فاضلتر از علی
کسی هست و هر گاه بگواهی رسول الله ص حق تعالی اورا از همه کس دوستتر دارد با وجود آن بخلافت و امامت دیگری راضی نخواهد بود و
محبت مرتبه ایست بلند و درجه ایست ارجمند که متکلمان اورا اراده میدانند و حکما ابتهاج میگویند و اهل ذوق و عرفان میل و عشق میخوانند
و حرکات افلاک و عبادت ملائکه و جنبش نفوس و نشو و نمای عقول و نبات زمین و قیام موالید و تحمل امانت انسان و زندگی حیوان همه
محبتاست و از محبتاست شعر زیام آسمان تا مرکز خاک و گر صد ره بیابی و هم ادراک نه بود وا بیم با بالاخشابیم ز میلی ذره بیرون نیابیم
بشتابیم و در حدیث قدسی آمده که حق تعالی فرموده لا یَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي
يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي عَلَيْهَا بِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ وَبِي يَأْخُذُ وَبِي يَمْشِي وَبِي يَفْعَلُ فَإِذَا
سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ وَإِذَا اسْتَعَاذَنِي أَعَذْتُهُ یعنی پیوسته بنده من نزدیک میشود بمن بسبب کردن سنتها تا بحدی که من اورا
دوست دارم بس چون اورا دوست داشتم من گوش او و چشم او و دست او و پای او میشوم بس بمن میشنود و بمن می بیند و بمن
میگیرد و بمن میرود و ایستادن و نشستن بمن میشود یعنی گوید او گوید منست و گفته او گفته منست چنانچه در حق خلاف رضای من باشد
از و نطق و نمی آید بس هر گاه از من سوال کند بهره و منش میکنم و از عطای خود نیز بهره مندی میدهم و اگر بمن پناه آورد پناهش میشوم و
در امان خود نیز نگاه میدارم و از اینجاست که رسول ص فرمود که چون حق تعالی بنده را دوست دارد منادی او ندا میکند که
[illegible] ... الله که بعد از روز
مجلس محمد عباسی در آمد با شخصی در امامت امیر المومنین ع گفتگو نمود و چون بیرون رفت محمد بن سلیمان گفت لا اله الا الله در
الله عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ كُلُّ ذِي لُبٍّ یعنی خدا تعالی در هر جا صاحب عقلی است دل او را تا من محبت و ولای علی بن ابی طالب گردانیده
و در روایتی که خوارزمی در مناقب خود نقل کرده است اینست که چون رسول ص را انس را خجالت ساخته فرمود ما حَمَلَكَ
عَلَى مَا صَنَعْتَ يَا أَنَسُ یعنی چه چیز ترا بر این داشت که این عمل کردی انس جواب داد که سَمِعْتُ دُعَاءَكَ فَأَحْبَبْتُ أَنْ يَكُونَ
فِي رَجُلٍ مِنْ قَوْمِي یعنی دعای ترا شنیدم و دوست داشتم که در شان یکی از خویشان من باجابت رسد بس رسول ص فرمود
إِنَّ الرَّجُلَ قَدْ يُحِبُّ قَوْمَهُ یعنی بدرستی که هر کس قوم و خویش خود را دوست میدارد و بعد نقل بر آخر روایت اینست که

بِخَيْرِ عَلِيٍّ وَأَكَلَ مَعَهُ یعنی بس علی آمد و مرغ بریان را با آن سرور تناول نمودند و از اینجا ظاهر شد که بعد از رسول ص هیچکس را انعام و مرتبه
که علی ع را نزد الله تعالی بود هیچکس را نبود و جناب خیر محمد بن شهر آشوب مازندرانی از روایت اهل سنت نقل کرده از انس مالک از رسول ص
و روایت شیعه نقل کرده از امام جعفر صادق ع از رسول ص که آنحضرت فرمود که حق تعالی خلق کرده و آفریده است از نور روی علی بن ابی طالب
هفتاد هزار ملک که استغفار کنند و طلب آمرزش نمایند از برای او و از برای دوستداران او تا روز قیامت و از سوال حق تعالی
که خدایا بفرست کسی را که دوستترین خلقان باشد نزد تو و فرستادن حق تعالی علی ع را ظاهر میشود که امیر المومنین ع دوستتر است نزد حق تعالی
از جمیع مخلوقات و از اینجا لازم نمی آید که از رسول ص نیز دوستتر باشد چه اجماع امت بر آنکه آنحضرت دوستتر است نزد الله تعالی از کل
مخلوقات بس آنحضرت باجماع مستثنی شده و دیگر آنکه سوال آنحضرت قرینه ایست که مراد ما سوای اوست ص و ملائکه خود این را انس انکار
کرد انیوس که از جانب ایشان منافقی غایب در این مقام گوی که اظهار عناد میکرد و دست و پای زده صاحب مواقف که گفته حدیث
مقید آن نیست که علی ع در همه چیز نزد الله تعالی دوستتر باشد چرا که مقتضی آن تفصیل شود و بر سید که دوستتر است در همه چیز یا در بعضی چیزها
بس جایز باشد که محبت چون مترتب بر ثوابست در بعضی چیزها ثواب او بیشتر و در بعضی کمتر باشد و چون چنین باشد دلالت بر افضلیت
مطلق نمیکند و جوابش آنکه احب لفظ عام است یا مطلق کوی که ان را مقید بوقتی سازد یا بخصوص چیزی کو دلیل بر اوست که دلیل بیاد و جواب
عام مطلق بدلیل مخصوص و مقید میشود و دیگر آنکه مراد حضرت أَحَبُّ مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ نباشد چون هیچ مومنی نیست که از وجهی و در وقتی نزد
الله احب نیست بس قول رسول الله ص که فرموده اللَّهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ در مقام بیفایده خواهد بود و یکی از شعرای عرب این را تمکین
نیکو بزبان جاری شده گفته شعر وَفِي الطَّائِرِ الْمَشْوِيِّ وَفِي الدَّالَّةِ لَوِ اسْتَيْقَظُوا مِنْ غَفْلَةٍ وَسِنَاتِ یعنی در حدیث مرغ بریان دلالت
واضح کافی بر امامت آنحضرت است اگر کسی از خواب غفلت بیدار شود و سیاهی خواب بیدار شد و حدیث دیگر احمد حنبل در مسند آورده
و صحیح مسلم در مناقب بلکه اکثر کتب مخالف و مؤالف بآن ناطق است أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا است و دیگر کلام معجز نظام سَلُونِي قَبْلَ
أَنْ تَفْقِدُونِي که از وفور علم و اطلاع او بر معارف و احکام از جانب رسول ص بآن فخر و مفخرت کنند و دیگری از اصحاب اقرار و جرات
بر سلونی گفتن نبود از جابر بن عبد الله انصاری نقلست که رسول ص فرمود که أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ
و در بعضی روایات باین طریقست که حضرت رسالت ص خطاب بحضرت امیر المومنین ع فرمود که يَا عَلِيُّ أَنَا مَدِينَةٌ وَأَنْتَ الْبَابُ كَذَبَ
مَنْ زَعَمَ يَصِلُ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَّا مِنَ الْبَابِ و از ابن عباس مرویست که رسول خدا ص فرمود که أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ
الْجَنَّةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا و ایضا از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که رسول خدا ص فرمود که أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ
الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ و مضمون همه اینست که حضرت رسول ص بطریق کنایت نفس شریف خود را که منبع علم و معرفت و سرچشمه دین
و شریعت است شهر علم و خانه معرفت و جنت الهی نامیده و خبر داده و کافه امت خود را که بوسیله آن شهر و دیگر آن خانه مملو از علم
و حکمت و بهره مندی یافتن از آن و وصول به بهشت حضرت رحمان ممکن نیست الا بسبب آنحضرت و داخل شدن در آن شهر و خانه
از در دیگر امکان ندارد و هر شهری و هر خانه را دریست و در این خانه و این شهر او دست ع و اشاره فرموده بقول حق تعالی که فرموده
وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا یعنی هر کدام که خواهید که بخانه در آیید اول ببینید که در خانه کجاست و کدامست و بخانها از در

در اینکه هر خانه را دری است چنانکه کسی از غیر در خانه در آید اگر چه از مال و متاع آن خانه‌ها منتفع شود او را دزد و سارق و عاصی میگویند
شخصی هم که از غیر این در بدین خانه در آید و علم و حکمت و مسایل دینی و معارف یقینی را از غیر آنحضرت کسب نماید یا اخذ کند سارق و عاصی است
و از آن علم و معرفت بهره شرعی نخواهد یافت و از جمله دزدان و عاصیان خواهد بود و مخلصان و مریدان ابوبکر و عمر چون دیده اند که این حدیث
در صحت و شهرت بجای رسیده که ناخوش آن بند نمیتوان کرد یکبار دفعه اند و پینه بر آن جامه زده اند و گفته اند ابوبکر و عمر ابوابها و چون دیده اند
که محراب و در مدینه و شهر و خانه دخلی نیست و نسبتی ندارد و محراب در مسجدها باشد وضع حدیث دیگر کرده اند و حدیث را حدیث فرموده نام نهاده
و از مواخذه روز قیامت نیندیشیده شهرت داده اند که پیغمبر فرموده أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ أَبُو بَكْرٍ أَسَاسُهَا وَعُمَرُ حِيطَانُهَا وَعُثْمَانُ سَقْفُهَا وَعَلِيٌّ
بَابُهَا یعنی منم شهر علم ابوبکر بیخ شهر است و عمر دیوار آنست و عثمان سقف آنست و علی در مدینه است و بعد از آن باین دانی فقره افاده نموده اند
که فرموده أَنَّ كُلًّا مِنَ الْأَسَاسِ وَالْحِيطَانِ وَالسَّقْفِ أَعْلَى مِنَ الْبَابِ یعنی این بدیهی است که هر یک از بیخ و دیوار و سقف بلندتر از در است
و بر هر که اندک فهمیدگی دارد پوشیده نیست که این کلام با آنکه بفرسنگها از ساحت دور است و سخن در بلندی و پستی نیست بلکه
در اخذ علم و حکمت است و بیخ دیوار و سقف را در آن مدخلی نیست و شهر سقف ندارد و اساس در مدینه مستعمل نشده و ممکن است که دیوار
و سقف از رقوم و خار و علف و کاهی علف و یا بی نی باشد اما در عرب مثلست که إِذَا لَمْ تَسْتَحِ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ یعنی هر گاه حیا و شرم نداری
هر چه خواهی بکن و هر نامعقول که دلت خواهد بگو بیت با حیا باش پادشاهی کن بیحیا باش هر چه خواهی کن و از جمعی که در مجلس بهشت آیین
پادشاه جمجاه یعنی صاحب قران ثانی ادام الله ایامه علی البریه حاضر بوده اند شنیده شد که شبی از شبها که خاص و عوام و علما و زهاد و اکابر
و اهالی در پایه سریر سلطنت حاضر بودند یکی از علمای اهل سنت این حدیث را نقل نموده و سه دیگر تصدیق محض کردند یکی از فرقه شیعه
اهل بگفتن این حدیث را تتمه هست دیگر گویند از او وجه باشد چون پرسیدند که تتمه چیست گفت وَمُعَاوِيَةُ حَلْقَتُهَا پادشاه و حضار
خنده‌ها کرده تبسمها نموده بحث و سقم اصل حدیث بر همگنان ظاهر شد و چون آن شخص از مقربان بود و نا ملایم حدیث توجه خاطر بندگان
صاحب قران با معاویه دانسته بودند متعرض او نتوانستند شد و مجلس بهمان بگذشت و صاحب کشف الغمه از حافظ ابونعیم از ترمذی در صفت
امیر المومنین ع نقل نموده که رسول ص فرموده أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا و از بغوی در صحاح روایت نموده که گفت أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَ
عَلِيٌّ بَابُهَا و از ابن عباس نقل کرده که رسول ص فرموده أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ و فردوسی طوسی در
شاه‌نامه از زبان رسول ص بنظم آورده و تصدیق او نموده که فرموده شعر منم شهر علم علیم در است ○ درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کین سخن را ز اوست ○ تو گویی دو گوشم بر آواز اوست ○ و خوارزمی در مناقب از ابی البختری نقل نموده که گفت روزی امیر المومنین ع
را دیدم در مسجد کوفه بر منبر پیراهن رسول ص را در بر و عمامه آن سرور بر سر و شمشیر آن تاجور در کمر و انگشتری آن ید الله در انگشت
هدایت افزا اشاره بسینه بی کینه خود نموده فرمود که سَلُونِي مِنْ قَبْلِ أَنْ تَفْقِدُونِي فَإِنَّمَا بَيْنَ الْجَوَانِحِ مِنِّي عِلْمٌ كَثِيرٌ هَذَا سَفَطُ الْعِلْمِ
هَذَا لُعَابُ رَسُولِ اللَّهِ هَذَا مَا زَقَّنِي رَسُولُ اللَّهِ زَقًّا مِنْ غَيْرِ وَحْيٍ أُوحِيَ إِلَيَّ فَوَاللَّهِ لَوْ ثُنِيَتْ لِي وِسَادَةٌ فَجَلَسْتُ عَلَيْهَا لَأَفْتَيْتُ
لِأَهْلِ التَّوْرَاةِ بِتَوْرَاتِهِمْ وَلِأَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ حَتَّى يَنْطِقَ اللَّهُ التَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ فَيَقُولَ صَدَقَ عَلِيٌّ قَدْ أَفْتَاكُمْ بِمَا أُنْزِلَ فِيَّ
وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ جوانح جمع جانحه و آن ضلع باریک ترایب است که میان دو پستان باشد و جمع معنی بسیار است

و سفط ظرف را گویند و لعاب آب دهن و زق دانه دادن مرغ است بچه را یعنی سوال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید بدرستی که میانه دو پهلو
و دو پهلو یعنی سینه من علم بسیار است و این گنجینه و ظرف علم است این از برکت لعاب دهن مبارک رسول خدا است این علمیست که آن
حضرت بمن چنانچه مرغ بچه خود را دانه دهد بکام جان من رسانیده و چنانچه بی آنکه وحی بمن آید بخدا قسم که اگر مسندی از برای من
بگسترانند و بر آن نشینم هر آینه فتوی میدهم اهل توریت را بتوریت ایشان و اهل انجیل را بانجیل ایشان تا آنکه توریت و انجیل بزبان
آیند و بگویند راست گفته است علی ع فتوی داده است بآن روشی که حق تعالی ما را فرستاده است و شما تلاوت میکنید کتاب خدا را
اما بکنه آن نمیرسید که اگر تعقل معنی آن میکردید تصدیق من مینمودید و در کشف الغمه از ابوطفیل نقل کرده است که گفت حاضر بودم
در روزی که امیر المومنین ع خطبه میخواند و میگفت سَلُونِي فَوَاللَّهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ إِلَّا أَخْبَرْتُكُمْ وَاسْأَلُونِي عَنْ كِتَابِ اللَّهِ
فَوَاللَّهِ مَا مِنْ آيَةٍ إِلَّا وَأَنَا أَعْلَمُ أَبِلَيْلٍ نَزَلَتْ أَمْ بِنَهَارٍ أَمْ فِي سَهْلٍ أَمْ فِي جَبَلٍ یعنی سوال کنید از من بخدا قسم است که هیچ چیزی
سوال نکنید از من الا آنکه خبر دهم شما را و هر چه پرسید بگویم و سوال کنید از من و کتاب خدا را که بخدا قسم است که هیچ آیت
از آن نیست که ندانم که آن در شب فرود آمده یا در روز و در کوه یا در دشت نازل شده و در زمین هموار یا ناهموار و در بعضی روایات
سَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ واقع شده یعنی سوال کنید از من از چیزی که پایین تر از عرش اعظم است که از عرش و بالا هر کس موافق حوصله
شما نیست حاصل که معنی آنکه مکرر سَلُونِي گوید یا کسی که أَقِيلُونِي گفت یعنی اقاله کنید و بیعت مرا فسخ نمایید که من خود را قابل این مرتبه
نمیدانم و شما از برو دار این کار داشته اید و آنرا که گوید بپرسید کتاب خدا را اگر خواهید از برای شما تفسیر و تاویل نمایم یا کسی گوید که
زنان در خانه‌ها مسایل واجبه فرو رفته را از من بهتر میدانند با هم برابر داشتن و قابل خلافت و جانشینی رسول خدا ص دانستن هیچ کم
از آن نیست که مسیلمه کذاب را لایق مرتبه نبوت و مثل پیغمبری دانند چنانچه آن شاعر گفته است بیت امام نص جلی باید و وصی رسول
نه آنکسی که تو اش نام می بری بگزاف ○ یقین بدان که سلونی نه چون اقیلونیست ○ چرا برون روی ای خواجه از در انصاف ○ حدیث دیگر که
در جمع بین الصحاح الستة مذکور است آنکه رسول خدا ص فرمود رَحِمَ اللَّهُ عَلِيًّا اللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ که اول دعا کرد برحمت
و گفت رحمت کند خدای تعالی علی را و بعد از آن فرمود که بار خدایا حق را بگردان با او بهر طرفی که او بگردد هر گاه همیشه حق با کسی باشد
و بهر طرف که میل کند یقین که اقتدا باو واجب خواهد بود و اطاعت او لازم و جمهور اهل سنت نقل کرده اند که بعد از آن دعا کرده — حق با او هر طرف میل کند
گفت سَيَكُونُ فِي أُمَّتِي بَعْدِي هَنَاتٌ وَاخْتِلَافٌ حَتَّى يَخْتَلِفَ السَّيْفُ بَيْنَهُمْ حَتَّى يَقْتُلَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَيَتَبَرَّأَ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ
يَا عَمَّارُ تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ وَأَنْتَ إِذْ ذَلِكَ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَكَ إِنَّ عَلِيًّا لَنْ يُدْلِيَكَ فِي رَدًى وَلَنْ يُخْرِجَكَ مِنْ هُدًى
يَا عَمَّارُ مَنْ تَقَلَّدَ سَيْفًا أَعَانَ بِهِ عَلِيًّا قَلَّدَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِشَاحَيْنِ مِنْ دُرٍّ وَمَنْ تَقَلَّدَ سَيْفًا أَعَانَ بِهِ عَدُوَّهُ قَلَّدَهُ اللَّهُ وِشَاحَيْنِ
مِنْ نَارٍ فَإِذَا رَأَيْتَ ذَلِكَ فَعَلَيْكَ بِهَذَا الَّذِي عَنْ يَمِينِي يَعْنِي عَلِيًّا فَإِنْ سَلَكَ النَّاسُ كُلُّهُمْ وَادِيًا وَسَلَكَ عَلِيٌّ وَادِيًا فَاسْلُكْ
وَادِيًا سَلَكَهُ عَلِيٌّ وَخَلِّ النَّاسَ طُرًّا يَا عَمَّارُ إِنَّ عَلِيًّا لَا يَزَالُ عَلَى الْهُدَى يَا عَمَّارُ إِنَّ طَاعَةَ عَلِيٍّ مِنْ طَاعَتِي وَطَاعَتِي مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ
هَنَاتٌ وَاهْنَةٌ وَاهِنَاتٌ امور عظیم است و جمع آن هنوات و وشاح بضم و کسر مراد در و مروارید و جواهر که برشته کشند و عقد سازند
بجهت حمایل یعنی زود باشد که در امت من بعد از آنکه از میان ایشان بروم اختلاف عظیم و منافقات بهم رسد تا آنکه کار بشمشیر انجامد

یکی یکی را بکشند و جمالی از نهر آرد و مبطلین باشند با عمار و نخواهند کشت گروهی که باغی در کاه الله باشند و از دین برکشته و
در اتفاق تو با حق خواهی بود و حق با تو یا عمار بدانکه علی ترا دلالت بچیزی نکند بجز خیر تو در آن نباشد نخواهد کرد تو را از راه راست و هرچه
موجب هدایت تو باشد بیرون نخواهد بود اگر خواهی کرامت شوی بپیروی او را از دست مگذار یا عمار بدانکه کسی که حمایل کند شمشیر را بنیت
آنکه علی را مدد نماید حق تعالی در روز قیامت دو عقد از در و مروارید بهشت را حمایل او نماید و شخصی که تیغ بکمر بندد بقصد آنکه با علی جنگ
کند دو حمایل از مارهای آتشین برگردنش آویزند در دوزخ یا عمار هرگاه بینی تو آنروز را یعنی روزی را که گروهی با علی م در جهاد باشند
پس زنهار تو با این شخص باشی که بر طرف راست منست و این علی بود م یا عمار اگر به بینی مردمان همه براهی میروند و علی م تنها براهی اگر
برو که او میرود و جمیع مردمان را بگذار و بدانکه فی نفسه منو که جمیع مردم چون براهی بروند غلط نخواهند کرد که البته راه راست آنست
که علی م میرود یا عمار بدان بدرستیکه علی م همیشه براه راست بوده و خواهد بود و هدایت کننده اوست یا عمار بدانکه فرمان برداری علی م
فرمان برداری منست و فرمان برداری من فرمان برداری حق تعالی است روایت کرده احمد بن موسی بن مردویه از جمهور اهل سنت از
جندب بن طریف از عایشه که او گفته که از رسول خدا شنیدم که فرمود الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی
همیشه حق با علی است و علی با حق است و از هم جدائی ندارند و جدا نمیشوند تا آنکه بر کنار حوض کوثر بمن برسند و مرا به بینند و مراد از حق
قرآنست و چون در حدیث واقع شده که لن یفترقا و لن از برای نفی دوامست در مستقبل بود اهل عربیه بنوع اینست آنکه حق تع
و قرآن هر دو با علی باشند و از وجدا نشوند و هرکاه حق و قرآن همیشه با او باشند و از وجدا نشوند امامت او ثابت خواهد بود و امامت
غیر او باطل و یکی از مخالفین گفته است این دلیل امامت خلفای ثلثه است بجهت آنکه حق تع با علی بوده و علی با ایشان بود و از ایشان
جدا نبوده نصیحت ایشان میکرده و متابعت ایشان مینمود پس حق هم با ایشان باشد جواب بدانکه اگر مراد اینست که در مدینه بود و قبول
لیکن تابع کسی نبوده اگر مشکلی بر ایشان واقع شدی حل او مینمود و اگر طلب نصیحتی میکردند نصیحتی آن بود بجای می آورد و بعد از او همانا چون
در مدینه ساکن بود با اهل نفاق بسر میکرد و بعد از این انشاء الله بتفصیل مبین خواهد شد و عمار چنانچه رسول خدا فرموده بود
در صفین بدرجه شهادت رسید و چون عمار شهادت یافت جمعی که این حدیث را شنیده بودند پیش معاویه و عمرو عاص رفتند
که بر فیئه باغیه ماییم که عمار را کشته ایم معاویه با عمرو عاص خود را و قوم خود را تسلی دادند که هر که باعث کشته شدن او شده
او را در جنگ آورده او عمار را کشته است چون این حکایت بعبدالله رسید گفت پس پیغمبر خدا حمزه را کشته باشد
و حکیم سنائی گفتگوی ایشان را در حدیقه بنظم آورده شعر گفت عمار پس هاویه نیست قاتل او بدانکه ملعون نیست همه تیغ سپر بفکندند
خود و مغفر و سپر بفکندند عمرو عاص این حدیث چون بشنید بجز از مکر هیچ چاره ندید گفت ظن شما خطاست چنین این همه گفتگو خطاست چنین
آنکه مدسالله را عرب آورد بی شکی زو کشته انکارد پس علی بود قاتل عمار نیست بر حاملان تن کار همه راضی شدند و بشنیدند
رونق کار خود در آن دیدند حدیث دیگر که در جمع بین الصحاح و در سنن ترمذی مذکور است و خطیب دمشقی در کتاب خود آورده
و در اکثر کتب مؤالف و مخالف مسطور در مسجد خوابیدن و ردا از دوش افتادن و گرد بر او نشستن و پاک کردن آنحضرت رسول خدا م بدست
مبارک خود و مکرر گفتن اجلس یا ابا تراب چنانچه در باب اول در بیان اسامی و کنای آنحضرت گذشت و اگر این از جمله فضایل نامی بود

زنهار که از

زرهی خود را بدست میکندند

و موجب امتیاز و افتخار میشد باین کنیت شهرت نمییافت و آنحضرت باین فخر نمیکرد و دوست و دشمن در باب مناقب ذکر نمیکردند چنانچه
خاقانی هم در تحفة العراقین گفته شعر جز آنکه تراب بوتراب است آبستن نافهای ناب است جنت رقمی ز نوبت اوست رئیس انوری ز رتبت اوست
و کاتبی در آن قصیده مشهور مطلع را باین کنیت مزین ساخته شعر ای دل مخن ز دست و دل بوتراب کو آبادساز کعبه و خیبر خراب کن
حدیث دیگر که علامه رحمه الله در کتاب نهج الحق از جمهور اهل سنت نقل نموده و گفته بچندین طریق از رسول م روایت نموده اند اینست
که ان رسول الله صلی الله علیه و آله حمل علیا حتی کسر الاصنام من فوق الکعبة و انه لا یجوز علی صراط الا من کان معه کتاب
بولایة علی و انه ردت علیه الشمس بعد ما غابت حیث کان النبی م نائما علی حجره و دعا الله فردها لیصلی علی علیه السلام العصر
فردت له و انه انزل الله الیه سطلا علیه مندیل و فیه ماء فتوضأ للصلوة و لحق بصلاة النبی م و ان منادیا من السماء نادی یوم
احد لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی و روی انه نادی یوم بدر ایضا مخفی نماند که این حدیث مشتمل است بر پنج خصلت و منقبت که
هرکدام دلیل جدا و حجتی است علاحده اول آنکه رسول خدا م علی م را بدوش مبارک برداشت تا آنکه بتها را از بالای خانه مبارک بزیر انداخت
همه را در هم شکست دوم آنکه از پل صراط گذشتن کسی را رخصت نیست مگر کسانی که نوشته و برات از محبت و ولایت علی م داشته باشند سیم
آنکه رد شدن بجهت او آفتاب بعد از آنکه فرو رفته بود و چرا که پیغمبر م سر در کنار او گذاشته و بخواب رفته بود و او نماز عصر نکرده بود و چون بیدار
شد و دانست که علی م نماز نکرده دعا کرد تا آفتاب برگشت تا او نماز عصر را ادا نمود و فرو رفت و چهارم آنکه یک صبح محتاج بوضو شده بود
و آب حاضر نبود و حق تع فرو فرستاد بسوی او سطلی و بر او مندیلی بود و در آن سطل آبی بود پس از برای نماز وضو ساخت و دست
و رو بمندیل خشک نمود و آن سطل باسمان رفت و او خود را بنماز پیغمبر م رسانید پنجم آنکه منادی از آسمان ندا کرد در روز احد
لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی و جمیع مردم شنیدند و از رسول خدا م پرسیدند فرمود ملکیست بحکم خدا این ندا میکند و روایت
دیگر آنکه همان منادی در روز بدر نیز این ندا کرده بود این مجمل معنی حدیث بود و مفصل هر یک آنکه اول قصه بت شکنی در روز فتح مکه بود
چون حضرت رسالت پناه م منقبت از طواف خانه کعبه فارغ شد متوجه شکستن بتانی شد که در نواحی خانه جید بودند و قدمهای آن اشکال
در زمین محکم گردانیده به نیم نیزه که در دست مبارک داشت آنها را بر زمین می انداخت و میگفت جاء الحق
و زهق الباطل و آن بتان با آنکه با سرب و قلعی و گچ و آهک بر زمین چسپیده بود باشارت آنحضرت بر قفای افتادند و از ابن عباس روایت
کرده اشاره بطرف هر بتی که کرد بر قفا افتاده اشارت بقفای هر کدام که کرد بر رو افتاد روایت دیگر آنکه سر آن نیزه بر چشم بتان بخلانید
تا کفار بدانند که از اینها نفع و خیری متصور نیست و چون بعضی از بتان در مواضع بلند نصب کرده بودند چنانچه دست کسی بانها
نمیرسید امیرالمومنین م بعرض رسانید که پای مبارک بر کتف من گذاشته آنها را فرو افکنید آنحضرت فرمود یا علی تو طاقت حمل ثقل
نبوت نیست تو پا بر کتف من نه و ازین ثواب بهره مند شو امیرالمومنین م امتثالا للامر پا بر دوش آنحضرت گذاشت بتان را بر زمین می
انداخت و درین حال از و پرسید که یا علی خود را چگونه مییابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجابها مکشوف شده و گوئی سرم
بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز کنم بدست در آید فرمود که ای علی خوشا حال تو که کار حق میکنی و خوشا حال من که بار حق میکشم
و روایتی آنکه گفت یا علی رسیدی بانچه میخواستی گفت آری بخدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر خواهم دست باسمان توانم رسانید

بس چون همه را بر زمین انداخت در نبود یکی بیتاب از جهت شفقت رسول الله ص و رعایت ادب خود را بر زمین کرفته تبسمی کرد و
چون حضرت از وجه تبسم پرسید کفت از آن تبسم کردم که خود را از جای بلند انداختم و الم نیافتم حضرت فرمودند چگونه الم بتو رسد و حال
آنکه محمد ص ترا بر داشته بود و جبرئیل فرود آورده یکی از شعرای عرب و ظاهرا حسان بن ثابت باشد این معنی را بنظم آورده شعر قیل لی قل فی علی مدحا
ذکره یخمد نارا موصدة قلت لا اقدم فی مدح امرء ضل ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله
بظهری یده فاحس القلب ان قد برده وعلی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده معنی ابیات را عجمی بنظم آورده کفتم اکه مدح علی کوی ای همی
کن از عبیر دانش جهل که بفصاحت اقدام چون کنم عدیح کسی که او در کرده فنا در کرده که او خداست بر کتف مصطفی ید قدرت نهاده حق
شام وصال این سخن از قول مصطفی است جائی که حق بران ید قدرت نهاده بود از روی احترام بران پای مرتضی است کفتم حدیث راست ولی میرود
از جهل هر جا بجی که بشنود این حدیث راست و این معنی که پای آنحضرت بر جای ید قدرت بود و بمبالغهای شاعرانه حمل نتوان کرد که نقل
سخن پیغمبر ص نموده و موافق نفس امر است و تحقیق جنانچه عرفا محققان بیان نموده اند اینکه در شب معراج چون میان محب و محبوب
ملاقات معنوی تحقیق یافت و در منزل قاب قوسین او ادنی در خلوت خانه خاص اختصاص کامله واداء رازونیاز مخصوص کشت و شوق و
هیبتی زیاده از حد روی نمود و حرارتی جلال را از آن حادث شد لا جرم دست رحمت الهی و رافت نامتناهی بر کتف آنحضرت نوسیدی شوکت
آن حرارت را طاقت بشری تاب نیاورده و چون کتف آنحضرت محل اثر ید قدرت کردید حرارت ناشیه از هیبت و دهشت از برکت فیضان رحمت
رحمانی و توجهات ربانی و قطرات امطار سحاب قدرت کامله و عنایات شامله زایل کشته احساس برودت نموده و در هنکام شکستن بتان دست حق
که امیر المومنین ع متوجه شکستن بتان شد و پای بر کتف مبارک آنحضرت نهاد بحسب اتفاق همان محل که دست رحمت الهی مس آن کرده بود پای
بر همان موضع واقع شده و حسان با وجود آنکه عقیده اعتقاد مرحوم رقم نفاق و شقاوت و در زمره آنجماعت است که با معاویه بوده اند
با او حشر خواهد شد اقسم جوهر بوادر در رشته نظم کشیده و علمای طرفین در کتب خود درج نموده اند جز او در انشای این عبارت نهایت ملاحت غایت
حل و تقصیر جمع کرده که ذاتی که طبقه از عقلا و کثیر از عرفا در مرآت ملاحظه ایشان آن ذات بصورت ربوبیت متصور کشته بجم عنوان [illegible]
ملاحت ذات احدی صفات او توان کردید و هرچه کفته شود ثانی مرتبه ربوبیت است و در برابر مرتبه معبودی بعبد [illegible] نقل این مراتب
نبو از سید کاینات از جمله امور یست که تا از جانب الله مامور بان نشده باشد ارتکاب کشف آن نکرده باشد و الحق این کرامت عظیم است که حق تعالی
آن مهر سپهر ولایت و کرامت را باین قسم شرف امتیاز و اختصاص بخشیده جنانچه شاعری فرموده بیت مرتضی آنکه شد مسند عالی نصب است
آفتابیست که برج شرفش دوش نبی است اما ثانی که کذشتن از پل صراط است اهل سنت از انس روایت کرده اند که او کفت از رسول ص شنیدم
که فرمود اذا کان یوم القیمة و نصب الصراط علی شفیر جهنم لم یجز علیه الا من معه کتاب ولایة علی بن ابی طالب ع
یعنی هر کاه روز قیامت شود و قایم کردد پل صراط بر کنار جهنم نتوان کذار ازان کردن و بر آن نتوان کذشتن مکر کسی که با او نوشته و
رخصت نامه از دوستی و ولای امیر المومنین ع باشد و ایضا روایت کرده اند از مجاهد و از ابن عباس که کفته از رسول ص شنیدم که فرمود
علی یوم القیمة علی الحوض لا یدخل الجنة الا من جاء بجواز من علی بن ابی طالب ع یعنی علی ع روز قیامت بر کنار حوض خواهد بود و او
نمیتواند کذشت هیچ کس که از پل کذرد و داخل بهشت شود مکر آنکه رخصت از علی بن ابی طالب ع داشته باشد و آن حکایت مشهور حارث

همدانی که مرا از دو چیز واحد است یکی وقت جان دادن و یکی از پل صراط کذشتن و آنحضرت فرمود که خاطر جمع دار که نمیرد کسی که مرا دوست دارد
الا آنکه در وقت جان دادن مرا به بیند و از پل صراط من دوستان خود را میکذرانم و من آتش را میکویم که این را بکذار که دوست منست و آن را
بکیر که دشمن منست و من دوستان خود را از آب حوض کوثر که خیال کنی تو انو که سردتر از یخ و شیرین تر از عسل است دران و از تشنکی خلاص
میدهم و این معانی را بصورت نظم بعبارت تکلم نموده فرموده شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مومن او منافق قبلا وانت عند الصراط معترضی
تعرفنی ولا تخف عثرة و زللا اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا اسقیک من بارد علی ظماء تخاله فی الحلاوة العسلا هذه ابیات
مطلوبت و قاضی میر حسین شافعی در شرح دیوان آورده و این مختصر بیت از آن امیر المومنین ع و اما سیم که قصه رد شمس است امیر امام
عبادی در کتاب مراسم الدین و ابن فورک در کتاب خود و ابن مغازلی در مناقب و صاحب کتاب اعقاد که از فقهای حنابله است و ابن حدید
معتزلی و غیره هم نقل کرده اند که تفصیلش آنکه چون حضرت رسالت پناه ص از خیبر بر آمدند و بطرف وادی القری میل نمودند در صهبای وقت نماز عصر
سر مبارک در کنار امیر المومنین ع نهاده بود که اثر وحی ظاهر شد و زمان نزول وحی ممتد کشت تا آفتاب غروب کرد و چون وحی منجلی شد
حضرت پرسید که یا علی نماز عصر کرده بودی کفت نی یا رسول الله پس حضرت دست بدعا بر داشت که الهی اکر علی در طاعت تو و طاعت رسول
تو بوده آفتاب را از برای او بر کردان تا نماز عصر بکذارد و اسماء بنت عمیس نقل کرده که بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدم که طالع
شد و بر زمین تافت جنانکه همه کس بدیدند و علی ع نماز بکذارد و در بعضی روایات اینکه حضرت سر بر کنار امیر المومنین ع نهاده بخواب
رفت و چون بیدار شد و دانست که علی ع نماز نکرده دعا کرد و آفتاب بر کشت و بعد از نماز غروب نمود و غرض اینکه کسی در رد شمس
خلاف ندارد و تفاوتی که هست اینکه آیا بجهت وحی بود یا خواب بهر تقدیر رد شمس بجهت خاطر آنحضرت شده و حمادی که از اکابر
علمای حنیفه است کفته روات این حدیث همه ثقه اند و از احمد بن صالح که از اکابر اهل سنت است منقولست که کفته اهل
علم را سزاوار نیست که در حفظ این حدیث تغافل نمایند چرا که از علامات نبوت است و مشهور است که در انبیاء سابق از برای
یوشع بن نون هم رد شمس شد و بعضی از علما بر آنند که از برای سلیمان ع نیز رد شمس شده بود و در وقتی که حضرت امیر المومنین ع بطرف
نهروان میرفتند در آن راه هم یک [illegible] بر زمین شوره بوم افتادند و تا از آنجا بیرون رفتن آفتاب غروب کرد و حضرت ع دعا نموده
آفتاب بر کشت و نماز را ادا نموده آفتاب غروب کرد و ابن فهد رحمة الله علیه در عدة الداعی این روایت نقل نموده بلکه در اکثر کتب
تواریخ و حدیث مذکور شده است و در کشف الغمه از سید اسمعیل حمیری شعری نقل نموده که در باب رد شمس هر دو بار بنظم آورده بیت
ردت علیه الشمس لما فاته وقت الصلوة وقد دنت للمغرب حتی تبلج نورها فی وقتها للعصر ثم هوت هوی الکواکب
وعلیه قد ردت ببابل مرة اخری وما ردت لخلق معرب الا لیوشع او له من بعده ولردها تاویل رد عجب اما حکایت سطل
و مندیل بطریق از روایات اهل سنت از انس مالک روایت نموده که صبح بود که ابابکر و عمر بر در خانه رسول ص حاضر شدند و رسول با آن
هر دو کفت که بروید هر دو بر در خانه علی ع که من از عقب شما می آیم که آنچه امشب بر او واقع شده از و بشنوید انس کوید من نیز همراه
رفتم چون در را بر سانیدند علی ع از خانه بیرون آمد و کفت خیر است یا چیزی حاجت شده ابوبکر کفت خیر است در پی بودند که پیغمبر ص
رسید کفت یا علی آنچه امشب بر تو واقع شده از برای ایشان نقل کن کفت یا رسول الله از نقل او شرم میدارم حضرت رسول ص فرمود

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۰۳

که ان الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستی که حق تعالی را از کلمه راست شرم نمی آید شما هم در اظهار هیچ حق و راست باید شرم مکنید پس علی گفت
مرا احتیاج بغسل شد و آب حاضر نبود حسن را از پی آب براهی فرستادم و حسین را براه دیگر و دیر آمدند و من دلگیر بودم که مبادا نماز فوت شود که ناگاه
دیدم که سقف شکافته شد و سطلی و مندیلی بر سر آن مندیل را برداشته سطل را پر آب دیدم از آن غسل کردم و بمندیل بدن را خشک کردم پس سطل
و مندیل بطرف آسمان رفت و من خود را بنماز رسانیدم پس حضرت رسالت فرمود که آن آب کوثر بود و آنکه آورده جبرئیل بود و مندیل از استبرق
بهشت و سطل از سطلهای جنت بود کیست مثل تو یا علی و حال آنکه جبرئیل خادم تو بوده و این حدیث را بسیاری از مخالف و موالف نقل کرده اند
و تفاوتی که هست در اینست که در بعضی وضو ساختن و در بعضی غسل کردن واقع شده خلاف دیگر نیست و این حدیث را هم مثلی هست که در اکثر
کتب معتبره مذکور است و آن اینست که روزی جبرئیل نازل شده طشتی و آفتابه از بهشت آورده برسول خدا گفت حق تعالی امر نموده که
شما این آفتابه بدست علی دهید و چون علی را خبر داد و گفت من باین خدمت اولی ام از شما یا رسول الله آنحضرت گفت اینکه جبرئیل
خبر میدهد حاضر است پس علی راضی شده و رسول الله دستهای مبارک میشست و او دست میشست و لیکن آب در طشت نمیشود پس امیر المومنین
گفت یا رسول الله این همه آب که ریختم در طشت اثری از آن نیست فرمود که یا علی ملائکه آن آب را بتبرک از یکدیگر میربایند و اما حکایت لا فتی
الح قبل از این مذکور شد و ذکر کردن ملک روز احد کمی را حقی نیست و خوارزمی و دارقطنی و ابن حجر و ابن ابی حدید و اکثر اهل سنت
در کتب خود نقل نموده اند و بسیاری از شعرای عرب آنرا بنظم آورده اما روایت ندا بآن در روز بدر و بعضی از مخالفین انکار آن نموده اند
که آن شمشیر از منبه بن حجاج بود و او در روز بدر در لشکر کفار بآن تیغ با مسلمانان جنگ میکرد تا کشته شد و بعد از آن بدست رسول آخر الزمان
آمد و چون میشود که تیغ که هنوز در دست او باشد ملک ندا کند و لا سیف الا ذو الفقار و بعد جواب اولا آنکه خوارزمی در مناقب بسند خود از جابر
بن عبد الله نقل کرده که در روز بدر از رسول شنیدم که میفرمود و هذا رضوان ملک من ملائکة الله ینادی لا سیف الا ذو الفقار لا فتی
الا علی یعنی این رضوان ملکیست از ملکهای حق تعالی ندا میکند که لا سیف الا ذو الفقار و ثانیا آنکه شمشیری که در او بندها باشد مانند بندها که در
پشت است او را ذو الفقار میگویند یعنی صاحب بندها و آن لازم نیست که البته که یک شمشیر باشد شاید چندین شمشیر انجنان بوده باشد و بعد از آنکه
تسلیم کنیم که یک شمشیر بود که ذو الفقار نام داشت و از آن کافر بوده و در دست آن منافقی نداد چرا که در دکتبهای امیر المومنین در روز
بدر از سی و شش کس کم نیست باتفاق همه کس و بیشتر هم گفته اند و منبه از آنهاست که بدست آنحضرت کشته شد شاید در اول جنگ کشته شده
باشد و تیغش بدست علی آمده باقی کفار را باین تیغ کشته باشد و در آن زمان که باین تیغ حرب مینموده باشد ملک ندا کرده باشد و در بعضی
روایات آمده که ذو الفقار از آسمان نازل شده و ابن ابی حدید در قصیده مشهوره اش بآن اشاره نموده گفته وَحَبْتُ الوَثیقَ النَّعمانی
فائِقٌ مِنَ الصَّدرِ الاعلی تبارک مصدرا فلیس سواع بعد ذا بعظیم و لا اللات مجود الها و مغفرا یعنی تا بود تیغ نازل شده او که از آسمان نازل
شده بود بر اهل زمین نباید که سواع را کسی تعظیم کرد و نه بتانی بزرگ لات بر زمین نهاد سواع و لات نامهای بتانست که کفار تعظیم
آنها میکردند و یکی از آنها بود در شرح این قصیده گفته و سیف بر وقت و او را استعاره کرده بنور قدرت و شعشعان یعنی پیچیده و منبسط
کشته و مصدر موضع صدور است که بمعنی رجوع باشد و مراد از اعلی جل شانه است نه بلندی جهت و تبارک بمعنی بارکت و برکت نمود در
زیادتی مراد آنکه مکان شریفی که فخر کرده بآن سدرة المنتهی و فایض شده برادر نور بر حضرت الهی که آن کتف مبارک رسول است قدم گاه علی

شده و ملائکه را اهل تعجب گشت و شرف زیاده از آن نمی باشد و تا آنحضرت در آنوقت بتانرا شکست دیگر کسی تعظیم آنها نکرد و حکیم در حدیقه
گفته نظم ذو الفقاری که از بهشت خدا بفرستاده بود شرف زدای و مولوی رومی در غزلی میگوید حضرت شاهی که بیک ذو الفقار
جان کفران ازین عنبر گرفت تیغ علی کوره و سندان ندید نخل علی از دست آهنگر گرفت و بعضی از معاندین اهل سنت انکار او نموده اند و گفته اند مقصود
رافضیان آنست که دروغی بر سر علی ببندند تا فضیلت او را زیاده کنند و یکی از شیعیان متوجه جواب شده و گفته آمدن ذو الفقار از آسمان در
اخبار صحیح واقع شده این را طرفه نباید داشت که از آسمان تیغ آید چرا که از آسمان بهتر از تیغ چیزها آورده اند مانند قرآن و مرغ بریان و میوه
بهشت و طعام بهشت و تیغ را هم آسمان حکمت و توهم میدانی که حامل تیغ علی بوده غیر او و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب گفته که دروغ
زن طایفه باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی و آن ناصبیانند چه میگویند شاید که خدا پیغمبر انرا بد و زخ
کند و کافرانرا به بهشت و از برای داود پیغمبر ما اثبات میل و محبت کرده اند و امام را جایز الخطا میدانند و چون ذو الفقار از آسمان بیاورند
شیعه از معجز رسول خواستند نه معجز علی و درین معنی تعجبی نیست چه از برای عیسی از آسمان مائده آمد و از برای پیغمبر ما طعام بهشت شمشیر
هم اگر بیاورند عجبی نیست عجب آنست که واعظان و مذکران شما چون دره عمر را وصف میکنند یکی میگوید از پوست ناقه صالح بود و یکی میفرماید که
از جلد کبش ابراهیم بود و دیگری از پوست گوسفند شعیب میداند غیداند در بین دو هزار سال آن پوست را که نگه میداشت تا دره او شود
و اگر آن روا است این را نیز روا باید داشت که تیغی که مرتضی علی برای نصرت شریعت مصطفی بدان کفار را کشت و قلعه های کفر را گشاید
و قواعد اسلام محقق کرد از خدای تعالی از آسمان بمصطفی فرستد و او بدان داماد و پسر عم خود دهد دست از آن باید داشت با انکار این نکرد در
حدیث دیگر در مسند احمد حنبل مذکور است و در مناقب خوارزمی مسطور و در السنه اهل حدیث مشهور که رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که ان منکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله فقال ابو بکر انا هو یا رسول الله قال لا قال عمر انا هو
یا رسول الله قال لا و لکنه خاصف النعل و کان علی یخصف نعل رسول الله فی الحجرة عند فاطمة علیهما السلام یعنی رسول خدا
خطاب باصحاب نموده فرموده که از شما کسی باشد که قتال و جدال کند بر کوه هی بر تاویل قرآن چنانکه من قتال کردم بتنزیل قرآن بر از آن
میانه ابو بکر پرسید که من آنکس باشم یا رسول الله گفت نه بعد از آن عمر گفت یا رسول الله من آنکس باشم فرمود که نه و لیکن آنکس که من میگویم
خاصف نعل است یعنی آن شخص که نعل را پینه میکند و اتفاقا در آنوقت امیر المومنین در حجره فاطمه نعل رسول الله را که محتاج پینه زدن
شده بود پینه مینمود و تتمه این حدیث است در صحاح مسلم و در جمع بین الصحاح الستة حدیث جابر است و بسند جابر که انه نقل شده و از رسول
مرویست و خوارزمی باسناد خود از امیر المومنین نقل نموده که جمعی از قریش در حجره جمع شدند و هر کدام حرفی میزدند تا آنکه رسول خدا
را عقبناک ساختند و آثار غضب در چهره مبارکش ظاهر شد پس گفت لتنتهن یا معشر القریش او لیبعثن الله علیکم رجلا امتحن الله
قلبه للایمان یضرب رقابکم علی الدین قیل یا رسول الله ابو بکر قال لا قیل عمر قال لا و لکنه خاصف النعل فی الحجرة بالذی و الحجرة
میشود که باید باز ایستید شما ای گروه قریش از این گفتگوها و ارادها و الا اگر ممنوع نشوید هر آینه بر انگیزد حق تعالی بر شما مردی از یاران من
که دل او مطهر و محکم شده باشد بایمان و گردنهای شما را بزند باشد و در راه خدا و چون حضرت این کلام اتمام کرد شخصی پرسید که
یا رسول الله آنکس ابو بکر خواهد بود فرمود که نه دیگری پرسید که عمر خواهد بود گفت نه و لیکن خاصف نعل است در حجره خصف نعل میکند

واتفاقا نعلین رسول ص پاره شده بود و حضرت ولایت پناه بمرمت آن مشغول بود در حجره فاطمه ع و همه زبان مشغول بود که این خبر باو رسید و در
صحت این حدیث کسی را حرفی نیست و بین الفریقین مشهور و معتبر است و قرآن ظاهری و باطنی است و ظاهرش تفسیر است و باطنش تاویل و حضرت رسالت
نظر بظاهر قرآن با کفار جهاد میفرمود چه کفار در آن وقت بموجب ما انزل الله علی بشر من شیء میگفتند نفرستاد خدای تعالی بر بشر هیچ چیز از
آیات و احکام پس متعین شد قتال با ایشان تا ایمان آرند حضرت رسالت ص بقتال کفار اشتغال نمود تا فوج فوج بدین اسلام در آمدند و اهل بغی و
خوارج چون تاویل قرآن کردند و آن تاویل بر خلاف رای خود بودند و مطابق تشبهات خود چیزی که موجب ضلالت ازیشان هدایت بود
تو انوار از مال خود کردانیدند امیر المومنین ع هم بسبب تاویل با ایشان قتال کرد و شافعی گفته است لو لم یقاتل امیر المومنین البغاة ما کنا نعلم
کیفیة القتال معهم یعنی اگر امیر المومنین ع با اهل بغی قتال نکردی کسی ندانستی که با ایشان چگونه قتال باید کرد و در این دو حدیث اشارتی روشن
و نصی صریحست بر امامت مولای ما چه حضرت ع فرموده لیبعثن الله علیکم رجلا منی او مثل نفسی و بفرستد حق تعالی کسی را و بعد از آن فرموده
که آنکس خاصف نعل است. پس ظاهر شد که فرستنده خدا است و دلایل او از جانب الله است و رسول ص خبر داده بموجب وما ینطق عن الهوی ان هو
خود نگفته بلکه بفرموده خدا فرموده یضرب رقابکم علی الدین یعنی گردنهای شما را در راه دین خواهد زد و در گردن زدن در راه دین بعد از
رسول ص مخصوص بامامت و دیگر پیغمبر ص که این کار تواند کرد و آن خاصف نعل است و باز فرموده یقاتل علی تاویله کما قاتلت علی تنزیله
و کاف از برای تشبیه است یعنی قتال او همچنان قتال من باشد و این مقتضی مثل است و شبیه بودن برسولت ص پس او مثل و مشابه رسول
در ولایت این امر رسول را نظر بظاهر قرآنست و او را نظر بباطن و هر که منکر تاویل بوده چنانست که منکر تنزیل بوده چه در هر دو صورت قتال
در راه دین است اول با رسول خدا ص و آخر با وصی و امام و جانشین پس ظاهر شد که مراد حضرت ازین دو حدیث امامت امیر المومنین ع است تعجبی
دیگر و سید حمیری و عبدی و غیرهما از شعرا این معنی را بنظم آورده اند و بیت جدیث لطیف است و بیتی از آن اینست بیت اذ قال احمد ان خاصف
نعله لمقاتل بتاول القرآن حدیث دیگر که احمد حنبل در مسند آورده آنکه رسول ص روزی دست امام حسن ع را بگرفت و دست امام حسین ع
را بدست دیگر گرفته فرمود که من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمة یعنی هر که دوست دارد مرا و دوست
دارد این هر دو را و پدر و مادر این هر دو را خواهد بود با من و در درجه من روز قیامت و هر که
با آن حضرت و با آن حضرت و با درجه او باشد از آتش دوزخ بیقین دور خواهد بود و این معنی را بنظم آورده اند بیت لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم
الحاطمة المصطفی و المرتضی و ابناهما و الفاطمة و این بیت به برکت این پنج نام قطع نظر از آنکه باعث نجات از آتش دوزخ است بهر مطلب که
مکرر بخوانند باجابت مقرونست و مجربست و ایضا در مسند احمد حنبل و در جمع بین الصحیحین و جمع بین الصحاح الستة مذکور است که رسول ص
روزی خطاب با امیر المومنین ع کرده فرمود که لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا منافق یعنی یا علی دوست ندارد ترا مگر کسی که مومن باشد
یعنی اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل بارکان داشته باشد و دشمن ندارد ترا الا شخصی که منافق باشد یعنی دلش با زبان یکی نباشد
و بزبان کلمه گوید لیکن در دل از خدا و رسول ص بیگانه باشد بیت هر که زبانش دگر و دل دگر تیغ بباید زدنش بر جگر چه منافق بقول
خدای تعالی از رحمت الهی دور و بلعن ابدی گرفتار است و در کتاب کفی مسطور است که جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر عصا بدست
گرفته در کوچهای مدینه میگشت و میگفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب ع

فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی جابر میگفت حضرت امیر المومنین ع بعد از پیغمبر ص از سایر مردمان بهتر است و هر که از قبول این معنی
اباء نماید کافر است و همچنین خطاب با گروه انصار نموده میگفت ای جماعت انصار اولاد و فرزندان خود را بمحبت امیر المومنین ع
پرورش دهید و بزیور دوستی او مزین گردانید و هر کدام از اولاد که از محبت آنحضرت سر باز زند بتحقیق حال مادر ش باید نمود که آن مقصود
از انجاست بیت محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست غیر گرفتست پای مادر او منافقان زمان حضرت جمعی بودند که اولا بطوع
و رغبت با خلفای ثلث بیعت نمودند و ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه همراه شده با امام زمان خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیرة بن شعبه
و ابوهریره و ابو موسی اشعری و ابو اعور سلمی و سعد وقاص و حسان بن ثابت و اولاد خلیفه دوم و عبد الله زبیر و مروان حکم و غیرهم ملخص
کلام آنکه حکیم سنائی فرموده جانب هر که با علی نه نکوست هر که گو باش من ندارم دوست و ارباب سیر نقل کرده اند که ابو الفضل علی از امرای
نامدار است علوی او در تشیع بمرتبه بود که روزی در مجلس میگفت هر که در تشیع غلو ندارد و ولد زنا است و پسرش با مصاحبان خود گفت من در تشیع
غلو ندارم چون این حرف باو رسید گفت الله اکبر راست میگوید که من مادر او را خریده استبرا ننموده باو مباشرت کردم و حرامزادگی او از آنست
بیت اما ای حق کسی دانی علی را کش انکار ندانسته بما در خطا نیست و از ام سلمه مرویست که گفت از رسول الله ص شنیدم که فرمود لا یحب علیا
منافق و لا یبغضه مومن و مسلم و ترمذی و نسائی که از اکابر اهل سنت اند از زر بن حبیش که از اکابر تابعین است نقل کرده اند که او
گفت که از علی بن ابی طالب ع شنیدم که گفت والذی خلق الحبة و برء النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی الا مومن
و لا یبغضنی الا منافق یعنی قسم بآنکس که میشکافد و میرویاند دانه را و می آفریند آدم را که عهد کرد نبی امی با من و معهود است
میان من و آن پیغمبر که از مکه بود چه مکه را ام القری میگویند یعنی مادر شهرها و قریها و آنحضرت منسوب بانجاست که دوست ندارد
مرا مگر کسی که مومن باشد و دشمن ندارد مرا الا شخصی که منافق باشد و اگر سالک مسالک محبت و نفاق را نیز باین بصیرتی احتیاج
باشد بواقعه لیلة العقبة و نفاق یاران رجوع نماید تا معنی نفاق را بداند و آن حکایت مفصلا انشاء الله تعالی بیان خواهد شد
حدیث دیگر ابو بکر احمد بن مردویه که نزد جمهور مذهب قول او معتبر و حجت است روایت کرده حدیثی است که از اباذر رحمة الله علیه
نقل نموده که گفت روزی بخدمت رسول ص رفتم و گفتم یا رسول الله من احب اصحابک الیک یا رسول الله فان کان امر کنا
معه و ان کانت نائبة کنا من دونه فقال هذا علی اقدمکم سلما و اسلاما یعنی کیست دوسترین اصحاب تو بسوی تو که اگر
روزی کاری افتد ما نیز در آن با او شریک باشیم و اگر حادثه روی نماید از و دور نبوده با او همراه باشیم و ظاهر مراد از آن امر فوت
آنحضرت باشد یعنی اگر آن واقعه نا گزیر واقع شود با او باشیم پس آنحضرت در جواب فرمود که آن علیست و دوستی او همه کس بود می
اوست که او پیش از جمیع شما ها مطیع و منقاد شده و فرمان بردار خدا و رسول ص نموده پیش از همه کس اسلام آورده و بر او ادام ما مومنات
و منهیات اشتغال فرموده و درین سوال و جواب قراین واضح است بر آنکه مراد سوال کننده و جواب دهنده نیست الا خلافت چه
اول پرسیدن که دوسترین اصحاب تو کیست و بعد از آن گفتند اگر امری باشد با او باشیم و اگر حادثه افتد از و دور و جدا نباشیم و جواب
آنحضرت اول بطریق اشارة اینست که علی فرموده که اقدمکم بجای دلیل بر آن مدعا یعنی او راست اهلیت تقدیم بر جمیع امت اینها
قرینه است بلکه صریحست بر آنکه آنحضرت شایسته احتیاج فی هست اما از اهل عناد دور نیست که گویند با پیغمبر ص در جواب ایشان بگوید

که امیر بعد از من فلان فلان است تا نص صریح باشد و بعد از آنچه که میگفت هم احتمال داشت که بگویند شاید مراد من امیر لشکر یا امارت باشد حدیث
دیگر که احمد بن حنبل در مسند خود بچندین طریق نقل نموده آنکه حضرت رسالت پناه ص فرمود که مَنْ آذیٰ علیاً فقد آذانی ایها الناس
مَن آذیٰ علیاً بُعث یوم القیمة یهودیاً او نصرانیاً یعنی هر که آزار کند علی را و برنجاند او را پس بدرستی که ایذا و آزار کرده است مرا و رنجانیده است
که مرا رنجانیده باشد بموجب لحمک لحمی و دمک دمی و نفسک نفسی هر گاه نفس او نفس رسول و گوشت او گوشت رسول ص و خون او خون
رسول باشد یقین ایذاء او ایذاء رسول خدا ص خواهد بود و بعد از آن فرمود که ایها الناس هر که ایذا و اهانت رساند علی را هم برانگیخته میشود
روز قیامت یهودی یا نصرانی و حشر وی با آن طایفه خواهد بود و داخل در امت انبیای آخر الزمان که انبیای سابق آرزو میکردند نخواهد بود و در
حدیث آمده که هر که دشمنی کند با دوستی از دوستان من با من دشمنی کرده است و هر گاه دشمنی با یکی از دوستان خدا آن ثمره دهد دشمنی با سید اولیا
و نفس مصطفی و زوج فاطمه زهرا و پدر حسن مجتبی و حسین شهید سید شهدا چه نتیجه و چگونه ثمره خواهد داشت و چون دوستی علی ع موجب داخل
شدن در بهشت و دشمنی و ایذا او موجب دخول در آتش دوزخ است اقتدا با او واجب باشد و تابع شدن او را بر همه لازم و تقدیم غیر بر او موجب
اهانت و آزار اوست و آزار او آزار رسول خداست دیگر آنکه ثابت شد که دوستی او موجب نجات و دشمنی و آزار او باعث هلاک و
طریق دوستی و فرمان برداری او امر اوست و ترک مناهی او پس هر که بعد از رسول ص دیگری را بر او مقدم دارد و فرمان برداری او نکرده و از راه
دوستی او بدر رفته و در سلک دشمنان و موذیان او داخل شده و از طریق نجات دور افتاده و گمراه گشته پس تقدیم آنحضرت عقلاً و سمعاً واجب
باشد و قاضی میر حسین در شرح دیوان از شیخ نجم الدین کبری روایت کرده است که در واقعه دیدم که رسول خدا ص در موضعی ایستاده و علی ع
در پهلوی اوست پیش رفتم و با علی ع مصافحه کردم و بخاطرم رسید که در احادیث و اخبار شنیده ام هر که با علی مصافحه کند داخل بهشت شود
پرسیدم که یا علی این حدیث صحیح است یا نی آنحضرت گفت صدق رسول الله هر که با من مصافحه کند داخل بهشت میشود و ایضاً نقل کرده که
که از شافعی پرسیدند که در شان علی چه میگوید گفت در شان کسی چه توان گفت که او را سه چیز با سه چیز جمع شده باشد که از برای هیچ
فردی از افراد بنی آدم این جمعیت دست نداده باشد چه در بخشش با فقر و درویشی و شجاعت و دلیری و با رای و تدبیر و علم با عمل و این بیت را
خواند انا عبدٌ لفتیً انزل فیه هل اتیٰ الیٰ متیٰ اکتمه الیٰ متیٰ یعنی من بنده آن جوانم که نازل شده است در شان او سوره مبارکه هل اتیٰ اکتمه م
بسبب جودی که کرد تا کی پنهان توانم داشت دوستی او را تا کی توانم پنهان داشت حدیث دیگر احمد بن حنبل در مسند آورده که ابابکر و عمر خطبه
کردند و از رسول ص فاطمه را طلبیدند و آنحضرت فرمود که فاطمه کوچک است و بعد از آن علی ع او را خطبه نمود قبول نموده او را بعلی تزویج کرد
و در بعضی روایات آنکه چون ایشان خطبه نمودند فرمود که انی انتظر امر الله فیه یعنی من در باب تزویج انتظار امر الهی میکشم هر چه حق تعالی
امر نماید بدان عمل خواهم کرد و در سن سیدة النساء در حین تزویج خلاف کرده اند بعضی گفته اند پانزده ساله بود و بعضی هم کمتر و در این هم خلاف است
و اصح اقوال آنست که در آن وقت ده ساله بود چه هشت ساله با پدر بزرگوار در مکه بود و دو سال و در دوم هجرت تزویج واقع شد و آنکه
در جواب آنها فرموده که کوچک است میشاید که دو بار خطبه کرده باشند و بار اول آن جواب شنیده و میشود که چون ابابکر و عمر در
شیخوخت و پیری خطبه کرده و عادت جاری شده که در زن و شوهری رعایت فرزندان میکنند نسبت بایشان فرموده باشد که کوچک است
و شما بزرگ سال اید و باید عمر زن و شوهر مناسب که نزدیک بهم باشد و بهر تقدیر بایشان ندادند و بعلی ع عقد کردند تا هجرت در انقلاب

و آن نکاح در ماه رجب بود و از صحیح بخاری ظاهر میشود در ماه صفر بوده چون آنحضرت خواستگاری فاطمه نمود رسول خدا فرمودند مرحباً و اهلاً
از مال دنیا چیزی نزد تو هست گفت زرهی و اسبی دارم حضرت رسالت ص فرمودند که ترا اسب ضرور است زره را بفروش زره را بچهار صد و هشتاد
درم بعثمان فروخت و آن مبلغ را نزد رسول ص آورده آنحضرت مشتی از آن ببلال داد که بوی خوش بخرد و باقی بام سلمه داد که در جهاز فاطمه صرف
کند در این اثنا جبرئیل امین نازل شده امر الهی آورد که فاطمه ع را بزنی بعلی ع بدهید و اصحاب را طلبیده خطبه بلیغه مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ترغیب نکاح
خواندند فرمود که خدا تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی ع دهم و من او را بزنی بمهر چهار صد مثقال نقره بعلی دادم ای علی راضی شدی گفت راضی
شدم و در روایتی آنکه علی ع را امر نمود که خطبه خواند بعد از آن در حق ایشان دعا فرموده گفت جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک
علیکما و اخرج منکما کثیراً طیباً پس امر کرد تا خوانی خرما ساختند و اصحاب خوردند و از یکدیگر میربودند و آن سنت شد و چون
نماز خفتن ادا نمود فاطمه را با ام سلمه بخانه علی ع فرستاد و خود از عقب رفته ساعتی نشست و از کوزه ایشان آب خورد و دعا بر آن خواند امر
نمود که از آن آب وضو سازند و بخورند و مقداری از آن بایشان پاشیده اراده بیرون آمدن کرد فاطمه گریه کرد حضرت رسالت ص فرمود که ای
فاطمه ترا بکسی داده ام که در اسلام وی از همه پیش و خلق او از همه بهتر و علم و عرفان او بخدا و رسول او از همه بیشتر است و اگر او را طلبی بهترین
اهل بیت منست و بخدا قسم که تزویج کردم ترا بکسی که سید دنیا و آخرت است و عبارت آنحضرت اینست ایم الله الذی نفسی بیده لقد زوجتک
سیداً فی الدنیا و سیداً فی الآخرة لمن الصالحین روایت دیگر آنکه بعلک لا یقاس علیه احد من الناس یعنی شوهر تو شوهریست که او را بیکی
از آدمیان قیاس نتوان کرد چنانکه گفته اند قطعه گر برسالت کسی که علی را نظیر هست با او بگو که آیه ببوی کلاب نیست در نزد کبریا بجز از فخر
انبیا کسی را مقام و مرتبه بوتراب نیست اکابر اهل سنت همه در کتابهای خود ذکر کرده اند که اکابر صحابه فاطمه را ع خواستگاری نموده اند حضرت
هر کدام را رد و منع خواهی نموده بعلی ع داد و مرج البحرین یلتقیان را ابن عباس بفاطمه و علی تفسیر نموده و بینهما برزخ را برسول ص و لؤلؤ و
مرجان را بحسن و حسین ع در سوره مبارک الرحمن چنانچه قبل از این هم گذشت و از امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود فاطمه ع را نزد
الله تعالی نه نام است فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا از انجمله او را فاطمه گفته اند که حق جل مجده
او را و فرزندان او را در ازل از شر بری و جدا کرده اند پس آنحضرت فرمود که امیر المؤمنین ع او را خواستگاری نمیکرد او را کفو نمیبود
تا روز قیامت از آدم تا هر که آخرین فرزندان او باشد و ملا نظیری در قصیده نیکو گفته است بیت نبی که معجزه ماه و بکو او در ده
مثال نور خود و نور حیدر آورده خلیفه نور نبی دید در جبین وهی بشادمانی داماد دختر آورده و از مخبری که او هم از متعصبان اهل
سنت است و نزد جمهور اهل سنت ثقه و مأمون نقل کرده که رسول ص فرمود که فاطمة مهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها نور
بصری و الائمة من ولدها امناء ربی و حبل ممدود بینه و بین خلقه من اعتصم بهم نجی و من تخلف عنهم هوی یعنی فاطمه
روح و باعث حیات و زندگی دل منست و هر دو پسر او میوه دل منند و شوهر او روشنی چشم منست و امامان که از نسل او بهم خواهند
رسید امینان پروردگار اند و ریسمان کشیده شده میان آفریدگار و آفریدها و هر که چنگ بایشان زند و متوسل بایشان شود
نجات می یابد و هر که از ایشان دوری جوید و بخلاف راهی که ایشان میروند برود هلاک میشوند و ناجی میگردند و ثعلبی
که از مفسران اهل سنت است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده واعتصموا بحبل الله جمیعاً باسناد مختلف از رسول ص نقل کرده

که آنحضرت فرمود یا أیها الناس قد ترکت فیکم الثقلین خلیفتین إن أخذتم بهما لن تضلوا بعدی أحدهما أکبر
من الآخر کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء والأرض وعترتی وأهل بیتی وإنهما لا یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی
ای گروه مردمان بدرستی که من گذاشتم در میان شما امنان از انس و جن دو چیز نفیس و دو خلیفه که اگر بگیرید آن هر دو و کنید
تابع این هر دو باشید هرگز گمراه نشوید بعد از من تا روز قیامت و یکی از این دو بزرگتر از دیگریست و آن دو چیز یکی کتاب خداست که آن
ریسمانیست کشیده شده میان زمین و آسمان که هر که چنگ بوی زد گمراه نمیشود و یکی عترت منست که هر که پیرو ایشان شود از بادیه هلاک
نموده نجات بوسد و این هر دو از هم جدائی ندارند و از یکدیگر دور نمیشوند تا روزی که در کنار حوض کوثر بمن رسند و در جمع بین الصحیحین
از رسول روایت نموده که آنحضرت فرمود إنما أنا بشر یوشک أن یأتینی رسول ربی فأجیب أنا تارک فیکم الثقلین أولهما کتاب الله
فیه الهدی والنور فخذوا کتاب الله واستمسکوا به وأهل بیتی أذکرکم الله فی أهل بیتی یعنی جز این نیست که من بشری
ام و میانهم نزدیک شده که رسول خدا مطلب من آید که دوست را بدوست رساند و بموجب نحن پیغمبر شان باله پرواز میسر خاک
بر تا کنگره ایوان افلاک اجابت کنم و بجانب دوست بروم و من میگذارم در میان شما امت که جن و انس اند دو چیز نفیس مصون
از حوادث که حق تعالی حافظت نماید آن هر دو را که یکی از آن دو کتاب الله است و در روست هدایت و نور باید که متمسک بآن
شوید و بآن راه یابید و او را باعث نجات خود دانید و یکی دیگر از آن دو اهل بیت و عترت منند بیاد دهم حق تعالی شما را در اهل بیت
من خیر و خوبی که از ایشان غافل نشوید و نیکی با ایشان نمائید و احمد حنبل در مسند خود آورده از ابو سعید خدری نقل کرده که رسول خدا
فرمود إنی قد ترکت فیکم ما إن تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین وأحدهما أکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود
من السماء إلی الأرض وعترتی أهل بیتی وإنهما لم یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستی که من گذاشتم در میان شما چیزی که اگر تمسک
با و جوئید و چنگ در وی زنید هرگز گمراه نخواهید شد بعد از من آن دو چیز نفیس است که یکی از آن بزرگتر از دیگریست کتاب خداست که
ریسمانیست کشیده شده از آسمان تا زمین و عترت من که اهل بیت منند و بدرستی که این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا آنکه بمن رسند
در کنار حوض کوثر و ایضا احمد بن حنبل در مسند از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که گفت روزی در عرفات در خدمت رسول خدا
بودم که علی در برابر آمد فرمود که علی نزدیک آی و بمن نزدیک شو چون نزدیک شد فرمود که یا علی خلقت أنا وأنت من شجرة واحدة
أنا أصلها وأنت فرعها والحسن والحسین أغصانها فمن تعلق بغصن منها أدخله الجنة یعنی یا علی آفریده شده ایم من و تو از
یک درخت که بیخ او منم و شاخ بلند او توئی و حسن و حسین شاخها اند که از آن شاخ بهم رسیده اند و هر که چنگ بشاخی از آن درخت
زند و متوصل باو شود حق تعالی او را داخل میکرداند در بهشت عنبر سرشت خویش که از برای نیکان خود خلق کرده و حدیث دیگر در
مسند احمد حنبل باین کلام معجز نظام مزین شده که رسول آخر الزمان فرمود النجوم أمان لأهل السماء فإذا ذهبت ذهبوا
وأهل بیتی أمان لأهل الأرض فإذا ذهب بیتی ذهب أهل الأرض و صدر الأئمة موفق بن احمد بن مکی این حدیث را بهمین
طریق نقل نموده ظاهر معنی حدیث آنکه ستارگان امانند مر اهل بیت آسمان را پس هرگاه ستارگان از آسمان بروند اهل آسمان نیز خواهند
رفت و اهل بیت امانند اهل زمین را روزی که اهل بیت من در روی زمین نباشند اهل زمین نیز معدوم خواهند شد که چنانچه بسبب وجود

ستارگان خدا تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین فرو نیاید بجهت کمالات نفسانی ایشان که محض لطف نامتناهی حضرت الهی است باز داشته
شده است و زمین که بجنبش و اضطراب در نمی آید و اهل جود را بوز و وبال و نکال و زلزال گرفتار نمیسازد هم چون بقول رسول رب العالمین
وجود ایشان باعث امن و امانست پس اگر بحسب ظاهر از منصب و محل خود که خلافت و امامتست بسبب خلاف و عناد و مخالفان و معاندان
ممنوع باشند یا مدتی پنهان و مستور گردند بجهت مصلحتی که او را حق تعالی میداند همان اثر بوجود با وجود ایشان مرتب است و الحال انتفاع
خلق بمانده وجود فایض الجود امام وقت زمان صلوات الله الملک المنان مانند انتفاع آفتاب در درون ابر و گویا مولوی رومی این معنی اشاره
نموده باشد در آن بیت که میگوید بیت در وجود و بوشش ابر آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب و هرگاه حضرت رسالت پناه فرموده باشد
که اهل بیت من باعث امن و امان و موجب بقاء نوع انسانند و امیر المؤمنین از بالای اهل بیت است در همه چیز زیادتی داشته باشد
این معنی هم در آن اکمل و اظهر بود و از برای مدعای ما همین یک فضیلت کافیست در اثبات مطلوب دلیل وافی و برهان تحقیق او راست
شافی و اگرچه در کتب احادیث مخالف و مؤالف احادیث صحیح الدلاله بر امامت آنحضرت بسیار است رعایة للاختصار بهمین قدر اکتفا
نمود و خواجه نصیر الدین علیه الرحمة در متن تجرید اشاره ببعضی این احادیث نموده و بهمان الزام معاندین فرموده و گفته والنصوص
والتنصیص مختصان بأمیر المؤمنین علیه السلام للنص الجلی فی قوله مخاطبا لأصحابه سلموا علی علی بإمرة المؤمنین وأنت الخلیفة من بعدی
والحدیث الغدیر المتواتر والحدیث المنزلة المتواتر ولقوله أنت خلیفتی ووصیی من بعدی وقاضی دینی یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص
بآنحضرت است و دیگری از صحابه نه معصوم بوده و نه نص در شأن او واقع شده بود از جمله نصوص یکی آنکه خطاب باصحاب خود نموده فرمود
که سلام کنید بر مرتضی علی بلفظ امیر المؤمنین و یکی آنکه با او گفت تو خلیفه منی و تو وصی منی بعد از من و یکی آنکه مرجع ادر روز غدیر خم جمع
نموده منبر ساخت و خطبه خواند و فرمود که ألست أولی بکم من أنفسکم و چون بلی گفتند فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه الی آخره
و یکی دیگر حدیث منزلتی که متواتر است آن نیز چون حدیث غدیر بعلی گفت أنت منی بمنزلة هارون من موسی و یکی دیگر فرمود توئی خلیفه
و وصی من بعد از من و توئی قاضی دین من در دین حدیث بکسر دال است یعنی حکم کننده در دین من بعد از من و چون هر یک این احادیث مفصلا
و مشروحا ذکر شده در اعاده آن شروع نمی رود و ملا علی قوشچی حنفی که در جواب این ادله زده اینکه هر یک را خبر الواحد شمرده و منع تواتر
کرده و مبنی شد که شهادت علمای ایشان منع آن مکابره است و در مبحث هیچ یک حرفی نیست و از جمله نصوص قرآنی که خواجه با و
اشاره نموده یکی آیه إنما ولیکم الله و یکی آیه وکونوا مع الصادقین و یکی آیه أطیعوا الله وأطیعوا الرسول وأولی الأمر منکم
و تفسیر هر یک گذشت و این فصل مودت اتمام یافت   در ادله بر امامت آنحضرت سلام الله علیه که باستنباط آن از احوال
ظاهری و کمالات باطنی بدنی و نفسانی او شده و آن اگرچه بسیار است بجهت اختصار بده وازده فضیلت اکتفا نمایم اخطب خوارزمی
در مناقب از جمهور نقل کرده که از عبد الله بن عباس رحمه الله روایت نموده اند که گفت از رسول شنیدم که فرمود لو أن الریاض
أقلام والبحر مداد والجن حساب والإنس کتاب ما أحصوا فضائل علی بن أبی طالب یعنی اگر درختان قلم باشند و دریاها مداد
و جنیان حساب کنند و انسان نویسنده نمیتوانند شمرد فضایل و کمالات علی را و کسی که رسول خدا از برای او چنین فرماید چگونه
ممکن باشد ذکر جمیع فضایل او نمودن لیکن بجهت حجت انشاء الله همان مدد مذکور نقل نموده میشود اول علم است و خلافی در آن نیست

که جمیع خلق در جمیع علوم عیال آنحضرت اند خواه در احکام شرعی و قضایای نقلیه و خواه در علوم یقینیه و معارف حقیقیه زیرا که او در نهایت
ذکا و زیرکی و فهم بود و حرص بر یاد گرفتن داشت و او را همچو رسول صلعم معلمی و استادی بود که شب و روز در خدمت آنحضرت میرسید و یکلحظه
و یک ساعت از آنحضرت جدا نبود مگر در روزی در شب و رسول الله ص کمال محبت و شفقت با او بود و میل تمام بیاد گرفتن او داشت و نهایت
سعی و جد بجای آورد تا آنکه بمرتبه رسید که آنحضرت فرمود که أنا مدینة العلم و علی بابها و باز دیگر در حق او فرمود که أقضاکم علی یعنی در
میان شما که اصحاب منید کسی نیست که در علم و در دین آن حکمها که میکنند تامل کرده باشد و داناتر و بر اجرای احکام الهی تواناتر است و ابن ابی
حدید در اول شرح نهج البلاغه میگوید جمیع علوم بآنحضرت منتهی میشود چه معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب فکر و نظر اند و همه مردمان
از ایشان یاد گرفته اند شاگرد واصل بن عطا اند و آن شاگرد ابو هاشم است و ابو هاشم شاگرد محمد حنفیه است و او از پدر یاد گرفته اند و اما
اشعریه به ابی الحسن اشعری میرسند و او شاگرد ابو علی جبایی است و آن یکی از معتزلیان است و معلم معتزله آنحضرت است و اما امامیه
و زیدیه خود ظاهر است که علم ایشان بحضرت ائمه علیهم السلام میرسد و اصحاب ابو حنیفه و شافعی محمد بن حسن و او نیز از ابو حنیفه
و احمد حنبل از شافعی او هم با ابو حنیفه بر میگردد و [illegible] فقها امام جعفر صادق علیه السلام و علم امام جعفر صادق منتهی بآنحضرت است
و در صحابه از ابن عباس فقیه تری نبود و او شاگرد امیر المومنین ع است و علم تفسیر قرآن را مردم از هر یاد که بودند با ابن عباس
و او از حضرت امیر ع شنیده و کسی با او گفت نسبت علم تو با پسر عم تو علی ع در چه مرتبه است در جواب گفت همچو نسبت یک قطره به بحر محیط
و علم طریقت و حقیقت خود ظاهر است که منتهی بآنحضرت است چه شبلی و ابو یزید بسطامی و جنید و سری سقطی و معروف کرخی
همه شاگردان و خادمان ائمه علیهم السلام بوده اند و خرقه صوفیان تا امروز از هر طایفه و صاحب خانقاهی و پیری و مرشدی
که بوده اند بآنحضرت میرسد و اما علم نحو و عربیت همه علما معترف اند و میدانند که از انشای اوست و ابو الاسود دئلی جامع آنست و او از آنحضرت
مجملی شنیده تفصیل داده و بتدریج زیاده شد و اما علم کلام خود اصل از همه کلام اوست و از خطبهای او تا انجا مجملی از کلام ابن
ابی حدید است و یقینی است که جمیع صحابه در مسایل و احکام رجوع باو مینمودند و حل مشکلات همه او میکرد و هرگز او را بغیر
رسول خدا ص بدیگری احتیاج نیفتاد که چیزی استفاده نماید یا پرسد و از ابن عباس مرویست که شبی در خدمت آنحضرت ع بودم از
اول شب تا طلوع صبح در باب بسم الله سخن میگفت و تمام نشد و در علم فصاحت و علم بلاغت خود جمیع فصحا و بلغا کلام او را
فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق میدانند و در صحیح مسلم مذکور است که فرمود سلونی عن طرق السماء فانی أعرف
بها من طرق الارض یعنی سوال کنید از من راهها و کوچهای آسمان را بیشتر که بآن داناترم از راههای زمین و ایضا
فرموده که رسول خدا ص تعلیم کرد من هزار بابی از علم و هر بابی هزار باب دیگر استنباط کردم و استخراج نمودم و ایضا مشهور است
که بزبان معجز بیان گذرانید که لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم و در بعضی نسخه من تفسیر فاتحة
الکتاب یعنی اگر خواهیم انقدر از تفسیر و تاویل و حقایق و نکت و فواید بسم الله الرحمن الرحیم و یا فاتحة الکتاب بیان
نمایم که اگر بنویسند و کتابها و دفترها از آن ترتیب نمایند شتران از آن بار نتوان ساخت و میانه علمای متاخرین از
فرق شیعه و معتزله و اشاعره حتی خوارج خلافی مذکور نشده در اینکه جمیع علوم با انواعها از آنحضرت ماخوذ شده بلکه هر طبقه

از طبقات

از طبقات علما و هر طایفه از طوایف عرفا سلسله سند خود را بآنحضرت متصل میسازند و مرتکب تصنیف و تالیف میگردند همچنین مشایخ صوفیه
و ارباب کشف و مشاهده و اصحاب ذوق و مجاهده را رجوع و بازگشت بآنحضرت است و در مناقب خوارزمی بسند خود از عبد الله بن مسعود
روایت نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی علیه السلام تسعة و الناس جزء
واحدا یعنی حکومت و معرفت و علم و عرفان را قسمت نمودند بده قسم بخش کرده شد بعلی ع نه جزو و یک جزو را بجمیع مردمان دادند و هم در مناقب
از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل نموده که گفت از رسول خدا ص شنیدم که فرمود اعلم امتی بعدی علی بن ابی طالب یعنی داناترین امت
بعد از من امیر المومنین علی ع است و هم در مناقب در حدیث دیگر اقضی امتی بعدی علی بن ابی طالب ع واقع شده است یعنی حاکمترین است
و ابن طلحه شافعی شامی در کتاب خود بیهقی که از جمله اکابر اهل سنت است از حضرت رسالت پناه ص روایت نموده که فرمود من اراد
ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقویه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن
ابی طالب ع یعنی هر که خواهد نظر آدم صفی در علم او و نوح در صفتی که بهترین اوصاف ادم است که این عبادت از علم اوست باید که نظر کند
بعلی ع و معنی دانست که آدم ع بر دیگر انبیا چون بسبب علم رجحان یافته و دیگری در علم مثل او نبوده و اگر کسی خواهد که کمیت علم آدم معلوم
میکرد در علم امیر المومنین ع که مثل علم اوست رجوع نماید چنانچه یکی از شعرا گفته اگر چه هست بصورت تو اینرا ادم ولیکن
رسیدی باو بلاف یا بابی و معنی تتمه حدیث آنکه اگر کسی خواهد حقیقت تقوی نوح ع که بهترین صفات او بوده و بآن از زمره
انبیا ممتاز است بداند بتقوی علی ع نظر کند که مثل آنست و همچنین خلت ابراهیم ع و هیبت موسی ع و عبادت عیسی علیه السلام که
هر یک از صفات مذکوره بیکی مخصوص است و علی ع جامع بصفات مذکوره است و هم او بطریق دیگر از ابی حمیر نقل کرده که
رسول ص فرموده و الی نوح فی فهمه و الی یحیی بن زکریا فی زهده و الی موسی فی بطشه و الی ابراهیم فی حلمه و در کشف
الغمه بهمین طریق نقل شده و در مناقب خوارزمی نیز بسند خود روایت مذکوره با بعضی زواید در کتاب فردوس بر وجه مذکور شده
که من اراد ان ینظر الی اسرافیل فی رفعته و الی میکائیل فی درجته و الی جبرئیل فی عظمته و الی آدم فی هیبته و الی
نوح فی صبره و الی ابراهیم فی سخاوته و الی سلیمان فی ملکه و الی موسی فی شجاعته و الی عیسی فی سیاحته و الی محمد فی
و منزلته فلینظر الی علی بن ابی طالب ع و مضامین مذکوره مفید آنکه آنحضرت جامع جمیع امور مذکوره ممکن است بوجهی
که هر صفتی از و مساوی بهترین صفتی است از صفات انبیا پس باید که حیثیت جامعیت افضل از زمره مقدسه نبویه باشد و از
حدیث روز خندق هم این مستفاد میشود و صاحب مواقف استبعاد فرموده که بنا بر حدیث مذکور لازم می آید که علی ع افضل
انبیا باشد چه هر گاه با هر یک از انبیا در فضیلت مخصوصه برابر باشد و اختصاص بفضایل دیگران داشته باشد لازم
آید که افضل از همه انبیا باشد و این خلاف اجماعست و بعد از آنکه در طریق دوست و دشمن معنعن بعبارات مخصوصه متصله
بحضرت رسالت پناه ص نقل شده باشد و معنی نو این منوال نیست استبعاد فرمودند این مرد فاضل اعتراض بکلام رسول ص کردند
و با پیغمبر خدا ص مجادله نمودند و خلاف اجماعی که افاده نموده بنا بر قاعده مقرره اینانست که چون اثبات و نفی چیزی عاجز
میشوند دست باجماع میزنند کدام اجماع و چه اجماع و کی شد این اجماع و چون منعقد شد این بی خلاف قول او و دین ملت ملل اجماع

فرقه امامیه است وانچه بنص واجماع وروایات متواتر اثبات نموده اند که آن افضلیت امیر المومنین ع است از جمیع خلق الله بعد از
رسول ص آنرا امضی نام نهاده وماده استبعاد ذکر کرده اند واز احادیث گذشته وبوضوح پیوسته که آنحضرت اعلم از کل است وهر که اعلم است
بخلافت وامامت اولیست وعارف معارف الهی شیخ عارف بهری قدس سره در قصیده ثمانیه اش اشاره باین معنی نموده ودر بیان اعلمیت آنحضرت
فرموده لِذلك قد قال النبي انا مدينة العلم فافهم ذلك الحسن كباب وان عليا بابها فاعرفه هذا الكلام مفصح بالخلافة یعنی از این
جهت که علم اولین وآخرین نزد رسول خدا ص بوده واو بعلی ع همه را تعلیم نموده وفرموده که من مدینه علمم وعلی در آن مدینه است بدان
وبشناس که این کلام مشعر بخلافت آنحضرت است وموضع امامت او چه مراد از باب نزد اولو الالباب حافظ چیزهاست که بان چیزها توان رسید
الا از در وبدرون راه نباشد مگر از در وهرگاه آنحضرت حافظ علوم وحکم رسول ص باشد ووسیلت بآن وحکم میسر نشود کسی را الا بسبب او تابع بودن
او واجب دارند واخذ نمودن لازم باشد وانیست حقیقت معنی امام وخلیفه نیست الا این شخص ع والسلام دویم زهد است هیچکس را خلاف ازاو
نیست در آنکه آنحضرت زاهدترین اهل زمان بوده وخود فرموده که دنیا را سه طلاق گفته ام وعمر بن عبد العزیز مرویست که گفت ما علمنا احدا
كان في هذه الامة بعد النبي ص ازهد من علي بن ابي طالب ع نمیدانیم ونمیشناسیم در این امت بعد از رسول الله ص کسی را که زاهدتر از علی بن
ابی طالب ع ومشهور است که شخصی سوید بن غفله نام بخدمت امیر المومنین ع آمده دید که کاسه از دوغ ترشی که تغیر در رنگ وبوی او بهم
رسیده بود با قرصی از نان جو که آرد او از سبوس نبخته بودند وپوستهای جو بر روی نان ظاهر بود وخشک شده نزد آنحضرت است وبزحمت تمام
از آن میشکست وبآن دوغ تناول میفرمود سوید گوید من اینکلیف نمودم گفتم روزه دارم فرمود که از رسول خدا ص شنیدم که گفت اگر کسی بطعامی میل
داشته باشد وروزه دار از خوردن طعام مانع آید بر حق تعالی لازم است که او را از طعام وشراب بهشت بخوراند وبیاشامد [illegible] پس بمن
بکنیز آنحضرت فضه نام که آنجا حاضر بود گفتم ای فضه از خدا نمیترسی که این آرد را پاک نمیکنی [illegible] او را حلال کرده [illegible] گفت
تو باد ما در وید دین او مرا امر نموده که بالکل نان بر بزم وازپاک کردن نهی فرموده ودر حدیث دیگر وارد شده که هرگز از نان جو سیر نخورده سه روز پی در پی م
تا بجوار رحمت الهی رفته وملا علی قوشچی در شرح تجرید از عبد الله بن رافع نقل کرده که روزی بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که در وقت افطار
کیسه سر بمهر حاضر کردند در آنجا آرد جو بود بآن افطار نمود گفتم یا امیر المومنین چرا کیسه را مهر کرده اید فرمود که حسنین روغن یا شیر داخل
میکنند از ترس او مهر میکنم ونعلینش از لیف خرما بود وجامه را گاه بپوست وگاه بلیف خرما پینه میزد وجامه را بسه درهم میخرید یکی را بقنبر میداد
ویکی را خود میپوشید واگر احیانا آستین جامه از دست درازتر میبود بکارد میبرید تا جدا شود ومیگفت این زیادتی بکار دیگری آید کم پس
آستین نماید ونان خورش آنحضرت سرکه بود یا نمک یا سعتر واگر برابرها زیاده مینمودی از سبزیها وگیاهای زمین بلونا نخوردنی ساختی و
از گوشت نخوردی مگر گاهی واو هم بسیار کم وفرمودی شکم خود مقبره حیوانات مسازید وغلاف شمشیرش از لیف بود وجامه را کوتاه پوشیدی
ودرشت وانوعی [illegible] زدی که کفتی از رافع او شهید امام واخطب خطبای خوارزم از عمار یاسر روایت نموده که گفت از رسول خدا ص
شنیدم که فرمود که یا علی بدرستی که حق تعالی زینت داد ترا از تو که هیچ بنده را بجهان زینتی بهتر نساخته که آن دوستی است
بسوی حق تعالی از همه چیزها وآن زهد تو است ودشمن داشتن تو دنیا را از اهل کرده حق تعالی ترا در دنیا ودشمن کرد آنرا وترا با
آنحضرت بنیا دوست کرد [illegible] ترا با فقرا وراضی ساخته ترا تابع بودن ایشان وامام بودن تو ایشان را یا علی خوشا حال کسی که دوست دارد ترا

وتصدیق تو کند برادر توست ودر دین تو وشریک تواست در بهشت ووای بر کسی که دشمن دارد ترا وتکذیب تو نماید بس سزاوار است
که حق تعالی در روز قیامت او را در مقام کذابین بدارد وبعذاب انطایفه معذب کند ودر مناقب خوارزمی مسطور است که عدی بن ثابت
گفته که در خدمت امیر المومنین ع بودم که شخصی از برای آنحضرت پالوده آورد وابا فرمود از آنکه او را تناول نماید وگفت چیزی که رسول خدا ص
از آن نخورده باشد دوست نمیدارم که از آن بخورم وایضا در همان کتاب مسطور است که شخصی گفت بخدمت آنحضرت رفتم دیدم تنبانی کوتاه
وتنبان ازار کوتاهیست که در هند آنرا چونه گویند گفته بهترین جامهها آنست که عورت را بپوشد وسرما وگرما رفع کند جامی در تحفه
بیرون گفته بیت [illegible] از جامه مدعی حرج وبر جاست مراد دمیل زینت هر که مرداست وهم او نقل کرده که آنحضرت را دیدم در بازار که شمشیری را
در دست داشت ومیفروخت ومیگفت که من یشتری مني سيفي هذا فلو كان عندي اربعة دراهم اشتري بها ازارا ما بعته یعنی کیست
که بخرد از من شمشیر مرا که اگر نزد من چهار درهم بودی که جامه بخریدم این شمشیر را نمیفروختم وهم از آنحضرت مرویست که فرمود ترک کردم
دنیا را بجهت آنکه بیثباتی وبیبقائی دارد وتعب بسیار در جمع کردن هست وشریکان خسیس این ترکت الدنيا لقلة بقائها ولكثرة عنائها
وخسة شركائها ودر خطاب با دنیا فرموده که یا دنيا غري غيري فقد طلقتك ثلثا لا رجعة لي فيك یعنی این معنی را در آن قصیده
مشهور که این بخواه اعوده که بیت سوده دهر چو اهلیت زدیع نداشت یا دنیا منقطعا طلقتها ثم ترک سیم آنکه آنحضرت اعبد ناس
بود ودر عبادت هیچکس بعبادت آنحضرت نرسید صائم النهار وقائم الليل روزها روزه داشتی وشبها بعبادت بروز آوردی
شبان روزی هزار رکعت نماز گذاردی حتی در لیلة الهریر آن نمازها از آن فوت نشد از ابن عباس مرویست که گفت در روز حرب دیدم
که بآسمان نظر میکند گفتم چه میبینی یا امیر المومنین فرمود میبینم که نماز ظهر داخل شده نماز کنیم گفتم در این وقت گفت ما با ایشان مقاتله
بجهت نماز میکنیم چرا خود را از عبادت الهی دور داریم وقتی غافل شویم وپیشانی مبارکش از بسیاری سجود همچون زانوی شتر پینه کرده بود واز کلام
معجز نظام آنحضرتست که فرموده ما عبدتك خوفا من نارك ولا شوقا الى جنتك ولكن رأيتك اهلا للعبادة فعبدتك یعنی
عبادت نمیکنم ترا یا الهی از جهت آنکه از دوزخ تو میترسم ونه از برای آنکه به بهشت تو مشتاقم وطمع دارم لیکن ترا یافتم که سزاوار پرستش
ومستحق معبودیتی از انجهت عبادت تو میکنم قربة الى الله اینست که بغیر از عبادت هیچ چیز منظور بنده نباشد ودر این نهایت اشکالست
لهذا الکی [illegible] گفته بیت کو نماز آن بود که کرد امیر هیچکس در جهان نماز نکرد جز آنحضرت در وقت نماز بنحوی مستغرق ذات الهی میشد
وبنحوی متوجه جناب احدیت میگشت وجانان از ماسوی الله غافل وذاهل بود که پیکان از بدن مبارکش بیرون میکشیدند خبردار
نمیبود مولف ومخالف همین حکایت را نقل کرده اند وملا جامی در تحفه بنظم آورده شعر شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی شرع ز خوی جلی
روز احد چون صف هیجا گرفت تیر مخالف بتنش جا گرفت وچون میدانستند که از برآوردن آن آزار بسیار میکشند صبر نمودند تا چون
مشغول بنماز شد آن موضع را شکافته پیکان را بر آوردند ودوختند چون از نماز فارغ شد دید که جای نماز گلهای خون دارد پرسید که
این خونها چیست وچون صورت حال باز گفتند قسم خورد وگفت بیت کز الم تیغ ندارم خبر گرچه ز من نیست خبردارتر از جمله عبادتها
یکی آنکه از کسب دست مبارک هزار بنده خریده وآزاد نموده وهنگامی که در مکه در شعب بوده مزدوری میکرد واوقات خود وکسی
که یکی رسول خدا ص بوده میگذرانید چه بسبب دشمنی کفار قریش کار بر ایشان تنگ بوده از ثمره دیگر رزق بهشتمی آمد ومشهور است که

ای دنیا دیگرا زاو فرمود
تو نمیخورم تورا سه طلاق
باز گشت نمانده مو
شاه طاهر دکنی م

ومعنی م

پیکان

امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام اعبد زمان خود بود و از بسیاری سجود که پیشانی و دیگر اعضا را بر زمین نهاده در نماز پینه کرده ذو الثفنات
میگفتند یعنی صاحب پینهها و صحیفه که در آن عبادت امیر المؤمنین ع نوشته بود نگاه میکرد و آه میکشید و تأسف میخورد و میگفت انّی
لی بعبادة علیّ یعنی کجاست عبادت من و عبادت علی ع و از امام مفترض الطاعه امام موسی کاظم ع مرویست که فرمود که آیه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود در شان
حضرت امیر المؤمنین ع نازل شده که پرستش الهی را آنحضرت بر طاق نهاده که تو دیگری غیر از شما عابدان بر امور آن نمیتوانند گشت زاهدان از تحمل آن
آن عاجز اند ملائکه مقربان و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنحضرت اعرف بود بجلال الهی و جمال ملکوت و مشتاق ترین همه خلق بوصول و رسیدن بعالم
جبروت و آن غیب که او را اعلی بود دیگری را نبود و آن ز حق تعالی آن در عبادت خود طاقت داشت هیچکس نداشت چنانکه گفته
محنت قرب ز بعد افزونست جگر از محنت قربم خونست چهارم حلم و حلم آنحضرت تا مرتبه بود که ابن ملجم لعنة الله با آنکه آنحضرت را ضربت
زده بود امام حسین ع را وصیت فرموده که او را اسیر خوب بنشانید و گرسنه و تشنه اش مدارید و از طعام و شرابی که من میخورم باو هم بدهید با آنکه
میدانست که از وجه بظهور خواهد آمد و از خطائی که بد بگران میکرد او را محروم نساخت و ملا علی در شرح میگوید که در حرب معاویه چون لشکر
لشکر معاویه بر کنار فرات و آب را از لشکر امیر المؤمنین ع منع کردند با قوم معاویه و چون لشکر حضرت ایشان را دور کردند خواستند که آب را منع کنند
آنحضرت راضی نشد و لشکر را از آن نهی فرموده در روز جمل چون مروان را گرفتند با آنکه عداوت او را با خود میدانست و میفرمود که هلاک این امت
با امت جها خواهد رسید و تفصیل آن شمشیر کشی بر میان بسته بود و در فتنه اکبری تقصیری نکرده با ابن عباس را گذاشت و حلم را کار فرمود
عبد الله زبیر را که در آن روز نسبت بآن حضرت بی ادبیها کرده بود و بدرستی که از جوب عثمان شد متعرض بر قتال و جدال کرده و همچنین با وجود
خودش بود بی نسبت با آنحضرت در آن روز فعل آورده و گفته بود و مسلط احم و دو بد و عفو نمود که در کوفه بلات و اهل بصره با آنکه شمشیر بروی
او کشیده بودند و دشنام ها و بی ادبیها کرده حلم کرد که کسی متعرض مال و اولاد ایشان نشود و با عایشه کمال مهربانی نمود و زنان را همراه او کرد که
بمدینه اش رسانیدند و از سعد بن عاص که با او بدی و بد ذاتی چنین عنادی که بفعل نیاورده باشد چون بر آن دست یافت عفو نمود و مطلقا سوء خلق
ننمود بقول حکیم سنائی که گفته روز خصمان که سر شکندی حلم را کار بست بخندی در عوض دشنام دعا و بجای غضب حلم را کار فرمود
جنانچه خود فرمود یا رب زدنی الیوم حلما فانّی ابا العلم لم یبلغ مثله حلم یعنی بار الهی زیاده ساز حلم مرا و محتاج بیان نیست چه
جود و کرم آنحضرت که دوست و دشمن را اتفاق است بر آنکه سخی ترین خلق الله بود ع چنانچه مکرر جمیع مال و ما یحتاج خود را در راه خدا
داد که هیچ چیز را باقی نگذاشت و با دست خود باغها ساخته بود و مبلغهای کلی حاصل او بود تمام را بفقرا بمو سانیدند و همه این صفت بود
حکایت نزول هل اتی و انّما ولیّکم الله که قبل از این مذکور شد از جمله سخاوتهای آنحضرت ع خود بنفس و جان عزیز است که جان خود را
بذل نمود بجهت خوشنودی حق تعالی در شب غار بر فراش رسول ع خوابید و خود را فدای رسول کرد و آیه و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله نازل شد یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد نفس خود را و جان عزیز را بذل میکند در راه خدای تعالی
و آن بغیر از امیر المؤمنین ع نبود و از دیگر این سخاوتهای نامدار و مشهور است که باغی در مدینه داشت که همه کس را آرزوی او بود
بدوازده هزار دینار فروخت و جمیع آن را در مسجد بفقرا و مساکین بخشش نمود بخانه آمد و هیچ شیء حاصل نبود و فاطمه ع گفت تو میدانستی
که حسنین ع دو روز است چیزی نخورده اند من و تو بهمان حال داریم این باغ ما را دو سیر آرد چون نصیب نبود گفت چاشتی

[illegible]

که ذل سؤال در چهره ایشان مشاهده نتوانست کرد مانع آمدند که از آن چیزی بخانه آرم و چون این صفت کامل است دوست و دشمن
همه کتابها از آن پر کرده اند و بقول آنکه گفته مشتی نمونه خروار است بهمین اکتفا نمود ششم شجاعت و اجماع کافه ناس است که امیر المؤمنین ع
شجاعترین خلق بود و ابن ابی الحدید در شرح میگوید که پادشاهان فرنگ و روم صورت آنحضرت را در معابد و خانهای خود کشیده اند
با شمشیر حمایل و ملوک دیلم صورت او را در سیفهای خود بواسطه فتح و نصرت و تیمن و تبرک میکشیده اند و در شمشیر آلب ارسلان و شمشیر
پسرش ملکشاه صورت آنحضرت بوده است و فلاسفه با آنکه معاند ند با دین ما و اهل زینت با آنکه منکر نبوت اند همه ایشان این صفت
دوست داشته اند و میدارند و تعظیم نام و صورت آنحضرت میکنند و کفار در هر جا که باشند نام او را استعمال میجویند و در کتب مسطور است
و از جمهور مشهور که هر گاه در روزهای جنگ علی ع را از دور میدیدند بعضی بعضی را وصیت میکردند و دیگر امید نجات نداشتند چنانکه گفته است
بهر دست بودی که برخاستی نخوری بگو که بر باستی اگر دهر از جنگ خود را زنده میدیدند تعجب میکردند بدل از حکایت خیبر و قلع
لا سیف الا ذو الفقار و حدیث خندق ظاهر ذکر این مطلب را احتیاج بدلیل و گواه و بینه و برهان نخواهد بود هفتم مستجاب بودن
دعای آنحضرت است ع چه رسول الله ع در روز مباهله گفت من دعا کنم تو آمین بگو و در روز دشمنی دو نوبت دعا کرد و آفتاب برگشت
و دعا کرد از برای اهل کوفه که آب زیاده شود و چون از زیادتی شکوه کردند باز دعا نمود تا کم شد و بر انس مالک چون کتمان شهادت نمود
دعا نمود که مرضی مبتلا گردد که پنهان نتواند کرد مبروص شد و یکی از منافقان با او در گفتگوی بی ادبانه سر کرده بود با او گفت اخسأ و این
که بوسک اطلاق میکنند فی الحال صورت سگ بیدا کرد و آنکه چون زن و فرزندش جزع میکردند باز دعا کرد صورت اول را بشری از طاه
را دعا کرد که دیوانه شود شد اگر چه این مرتبه نسبت بحالات آنحضرت سهلست چون دیگران نبود این دلیل افضلیت است هر قوم شد
هشتم خبر دادن آنحضرت را از مغیبات و آن اگر چه از حصر بدر است بعدد و سه که مشهور تر است زینت بخش این رساله میشود و یکی
آنکه چون متوجه صفین بودند تشنگی بر حیوانات و لشکر غلبه نمود و دیری دیدند از راهب آن دیر طلب آب کردند گفت تا آب
سه فرسخست دو در هر ماه از برای من اندکی آب می آورند اگر بشما دهم خود تلف میشوم پس حضرت ساز و راه بید در چند اطراف را ملاحظه نمود
دو زمین را نشان داد که بکنند کندند سنگی عظیم پیدا شد گفت سنگ را بر دارید و آب بجوید خلق کثیر بر آن شدند که سنگ را حرکت
دهند نتوانستند و در جرایح گفته که عدد آنها که خواستند سنگ را حرکت دهند سیصد کس بودند و عدد لشکریان نود و هزار جوان همه
عاجز آمدند خود از اسب فرود آمد بسر انگشت خیبر کشای آن سنگ را حرکت داده بر داشت و بدور افکند آبی پیدا شد از عسل شیرین تر
و از یخ سرد تر و از برف سفید تر تمام لشکر آب خوردند و حیوانات را آب دادند و مشکها را پر کردند باز امر نمود که سنگ را بجای خود
بر اند چون صد و دو بنفس نفیس متوجه شد سنگ را بجای خود نهاده خاک بر آن ریختند و چون از صفین مراجعت نمودند
یارانی که همراه بودند هر چند که تفحص آن کردند آن مکان را نیافتند و راهب از دیر فرود آمد و پرسید که این شخص نبی است گفتند
نی وصی نبی است و آمد و در دست آنحضرت مسلمان شد و گفت از پدران بما رسیده بود که در حوالی این دیر آبی است و از آن نشان
ندهد الا نبی و وصی نبی و پدران من را آرزوی دیدن آن شخص میبود مرا در این دیر صبر بوده اند و این دولت نصیب من شد و بس و در جنگ
حضرت بصفین رفته و شهادت یافت و این حدیث در کشف الغمه و مناقب و دیگر کتب بطرق مختلفه نقل کرده است و یکی آنکه دعبل از

رسول ص امیر المؤمنین ع نداکرد که هرکه با رسول خدا ص دینی یا امانتی باشد بیاید و هرکه می آمد و طلبی میکرد از خوش ایشان کوشنده مصتی جو داو میداشت و اگر حق بود موافق طلب او در نو مصتی بآنشخص میداد والا هیچ چیز فاش نشد تا نیز یا قول کفت ما را درین باب تکوی باید کرد که تمام مابست شد بعد از مشورت با هم قرار دادند که ایشان ایشان اثنین اگیتن و چون خبر با میر المؤمنین ع رسید فرمود که زود باشد که این عمل ایشان شوند پس فرد یکر اعرابی آمد و از باشنین رسول ص خبر رسید نشانش با یکو دادند اعرابی برسید که تو وصی رسول الله و خلیفه اوی کفت بلی چه میخواهی کفت رسول خدا ص کفته نا قه سرخ موی سیاه چشم را ضامن شده بود که من بدهد من حواله کن پرسید که چه ناقه و چرا ضامن شده بود که بدهد ابو بکر کفت درین جواب تکوی کن عمر کفت اعراب جاهلان میباشند از او کواه طلب کن چون از او کواه طلبید اعرابی کفت آیا از مثل من همچون او ای طلب کواه میتوان کرد واللّٰهِ مَا اَنْتَ بِوَصِیِّ رَسُولِ اللّٰهِ وَلَا خَلِیفَتِهِ یعنی بخدا قسم که تو وصی و خلیفه او نیستی و از ان مجلس دل آزرده و غمناک برآمد سلمان فارسی اعرابی برخورده کفت بیا تا من ترا بوصی رسول ص نشان دهم چون بخدمت آن سرور رسید کفت اَنْتَ وَصِیُّ رَسُولِ اللّٰهِ فرمود بلی بَلْ تَشَاءُ بعوض چه میخواهی هنوز جوف را اعاده نمود حضرت بان کفت اَسْلَمْتَ اَنْتَ وَاَهْلُکَ یعنی مسلمان شده ای تو و اهل بیت و خویشان تو اعرابی چون این سخن شنید در پای حضرت افتاد و میبوسید و کفت شهادت بدهم که تو وصی رسول و خلیفه اوی چه میان ما و رسول خدا ص این شرط شده بود و ما همه مسلمان شده ایم پس حضرت امام حسن ع را طلبید و کفت با سلمان برو در فلان وادی ندا کن و بکو یا صالح چون جواب بشنوی بکو که امیر المؤمنین ع فرموده که هشتاد ناقه که رسول الله ص ضامن شده تسلیم این اعرابی نمای و چون حضرت امام حسن ع با سلمان و دیگر مردمان رفتند و ندا فرمود در جواب شنیدند که السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ شنیدم و فرمان بردارم در حال زمام ناقه از سنگ برآمد امام حسن ع او را کرفته بدست اعرابی داد شتران چهمان حیثیت و نشان بیرون آمدند تا هشتاد عدد تمام شد و اعرابی آنها را صاحب نمود و رد قبیله خود را درین کرفته عنول خود رسید و در کتاب خرایج آورده که شخصی بخدمت آنحضرت آمد و کفت من از دوستان شما ام فرمود که دروغ میکوی ماکنت دیوث و ولد الزنا مرا دوست نمیدارد و بعد از چند روز قضیه صفین پیش آمد و همان مرد از ملازمان معاویه بود انجا کشته شد و بجهنم رفت و در همان کتاب نقل کرده که آنحضرت در وقت رحیل فرزندان خود را جمع نمود دوازده پسر بودند کفت حق تعالی دوست دارد که من نصبت بیعقوب عمل نمایم که او در حال رحلت کفت بفرزندان خود که دوازده بودند من وصیت میکنم شما را بیوسف که اطاعت او و نمائید و از فرمان او بیرون مروید مع شما را از این فاعلم بحسن و حسین ع بشنوید و وصیت مرا اطاعت نمائید این هر دو را پس یکی از پسران که محمد نام داشت کفت با وجه و بعضی حنفیه بین حضرت با او کفت در حضور من و در حیات من جرات می نمائی و خلاف قول من میکنی کویا می بینم که ترا در خیمه کشنده اند و هیچکس نمیداند که کشنده او کیست و چون زمانی معتاد تفق شد بنو مصعب بن زبیر رفت و سرداری لشکر او را کرفت که با لشکر ان مختار محاربه نماید و در اثنای راه شبی در خیمه خود کشته شد و چون صبح شد دیدند که برعین این کشته اند باقیمانده و هیچکس ندانست که قاتل او کیست و ابن طلحه شافعی در کتاب خود نقل کرده از صاحب تاریخ فتوح شام که چون خوارج برقتال امیر المؤمنین ع مکمل شدند و آنحضرت بقصد قتال ایشان سوار شد سواری دواید آمد که یا امیر المؤمنین خوارج از قصد شما خبر یافته از نهر عبور کردند و روی بانهزام نهادند حضرت فرمود که تو دیدی که ایشان عبور کردند کفت بلی فرمود بآنخدائی که محمد را براستی بخلق فرستاد که ایشان عبور نکردند و بقصد جنت کسری نخواهند رسید که تمام بدست من مقتول شوند الا کمتر از ده کس که فرار نمایند و کشنده نشوند از اصحاب من کمتر از ده کس و چون بکنار نهر رسیدند

چنانچه خبر داده بود نظهور آمد و ایضاً از جندب بن عبد الله ازوی روایت کنند که کفت با علی ع بودم در حرب جمل و صفین چون در نهروان نزول کردیم شکی در دلم افتاد که این جماعت قراء و زهاد و عباداند با ایشان حرب و قتال کردن مشکلست بجای خیمه بانیزه و مطهره آب دور شدم و نیزه بر زمین زده سپر را سایبان کرده نشستم و متفکر بودم که ناکاه علی ع را دیدم که از دور مرا نداء ابو سعید که با تو آب هست کفتم بلی مطهره را بو داشته طهارت ساخته در زیر سپر من نشست ناکاه دیدیم که سواری می آید و احوال او می پرسد فرمود که اشاره کن تا بیاید اشاره کردم سوار آمد کفت یا امیر المؤمنین ع از نهر عبور کردند و نهر را بریدند فرمود که عبور نکردند ابو کفت والله که کردند باز فرمود که نکردند درین اثنا دیکری آمد کفت قوم از نهر کذشتند کفت نکذشتند کفت والله که من نیامدم تا رایات ایشان را در انجانب ندیدم بیامدم فرمود که بر نکشتند و این جانب علی بخش خونهای ایشانست پس برخاست من هم برخواستم با خود کفتم الحمد لله که حق تعالی مرا بحال این مرد بینا کردانید یا دلیلی راست برخلاف واقع کفتن پس آنچه میکوید از روی حجت و دلیل میکوید یا امریست که رسول ص باو خبر داده بار خدایا این عهدیست که بتو می سپارم که فردا در قیامت ازین سوال کنی که اگر من قوم را یافتم که عبور کرده اند اول کسی که با وی قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکرده باشند در خدمت ایشان میکوشم و چون بکنار نهر رسیدیم دیدیم که رایات بحال خود راست بس آنحضرت قفای مرا کرفته کشید و کفت یا برادر ازدی امر من و حال من بر تو روشن شد کفتم بلی یا امیر المؤمنین فرمود که الحال تو میدانی پس در معرکه رفتم و چندی از خوارج کشتم و کوشش کردیم تا فارغ شدیم و این خبر در میان نقله اخبار شایع است و دیگر ابن شهر آشوب در کتاب خود یاد نموده که چون امیر المؤمنین ع یکو رسید جوانی از اصحاب او رغبت نکاح کرده زنی را تزویج نمود روزی آنحضرت نماز صبح کزارده بجوانی کفت که برو بفلان موضع که آنجا مسجدیست و برجانب مسجد خانه ایست و مردی و زنی در انجا آواز بلند کرده اند هر دو را بنزد من آور رفت هر دو را آورد آنحضرت فرمود امشب بچه سبب نزاع شما در کرفت جوان کفت یا امیر المؤمنین من زنرا خواستم و تزویج کردم و چون با او خلوت نمودم یافتم در نفس خود نفرتی ازو که مانع آن شد از آنکه من بوی نزدیکی کنم و اگر توانائی میداشتم هم در شب او را بیرون میکردم پس بر من غضب کرد و میان ما نزاع شد تا این زمان که امر تو در یافت امدیم بخدمت تو آنحضرت فرمود بحضار مجلس که بعضی از سخنان باشد که در حضور مردم نتوان کفت و نخواهند که کسی بشنود حضار برخواسته تمام بیرون رفتند و غیر از ان هر دو دیگری انجا نماند آنحضرت بزن کفت این جوانرا میشناسی کفت نی فرمود که من خبر کنم ترا چیزی که انکار او نمی توانی کرد اما وقتی که راست بشنوی منکر نشوی کفت نی یا امیر المؤمنین فرمود که تو دختر فلان کسی نیستی کفت بلی فرمود که ترا پسر عمی بود که با هم میل و رغبت داشتید کفت بلی فرمود که پدر تو ترا از ان منع میکرد و او را از نزد تو بیرون کرده بود و از جوار خود او را اخراج کرد از برای این کفت بلی فرمود که فلان شب تو بیرون رفتی بقضای حاجت او ترا کرفت و باکراه با تو نزدیکی کرد و تو ازو بار کرفتی و پنهان میداشتی از مادرت چون وضع حمل تو نزدیک شد مادرت ترا از خانه بیرون کرد در شب و تو وضع حمل شد در فلان جا و او را در خرقه پیچیده در خارج جدار در جائی که قضای حاجت میکردند انجا کذاشتی سکی آمد او را بو میکرد و تو ترسیدی که او را بخورد او را سنکی انداختی آن سنک برسر طفل آمد و شکست و تو و مادرت رفتید مادرت از جام خود باده جدا کرده سر او را بست بعد از ان او را کذاشتید و راه خود کرفتید و دیگر حال او را ندانستید که چه شد زن خون کرد اینها را از حضرت شنید ساکت شد آنحضرت فرمود که بحق تکلم کن کفت بلی والله یا امیر المؤمنین ع کمان این امر را غیر از مادر من کسی ندانسته است ازین آنحضرت فرمود که حضرت ذو الجلال مرا مطلع ساخت برین احوال دیگر فرمود که چون شما او را کذاشتید در صباح آنشب بنو فلان آمدند و او را برده تربیت کردند تا بزرگ شد و آمد بکوفه با ایشان و این مردیست که ترا

خوات الکون این سرقاست و بعجان کفت مرحبا بک یا حسن که تو شکستگی بر سر او ظاهر بود انکاه فرمود بسر تو است خوف لی نکاه داشت او را
از جنیز حرام کرده شد بر وی فرمود فرزند خود را بگیر و بود که در میان شما نکاح صورت نداد و دیگر خبر دادن آنحضرت میثم تمار و قنبر و کمیل بن زیاد را
با آنکه حجاج لعنة الله هر کدام را بچه طریق شهید خواهد کرد و دیگر آنکه در کشف الغمه مذکور است چون بهوای کربلا کذار آنحضرت افتاد محل خیمه و محل جنک
و محل شهادت هر یک را نشان داد و بر ایشان کریست و اصحاب را بدرد آورد و دیگر خبر دادن عمارت بغداد و ملک بنی عباس و احوال ایشان
تا آمدن مغول و منتهای احوال بنی عباس و لهذا چون هلاکو بغداد را محاصره کرد اهل حله آمدند و نوید فتح دادند و خط امان کرفتند و تفصیل
او در محل خود مذکور است و بعضی از معاندین درین مقام مناقشه کرده اند که بموجب نص قرآنی وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَإِنَّ
اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ و دیگر آیات و الدین مبین علم غیب مخصوص بحق تعالی است بس غیر حق تعالی را جایز نباشد که کوید از غیب خبر داد جنانچه
در احادیث نبوی هم منع از آن وارد شده و انجه ... مبتنی است موهوم انست که بشر را اخبار از غیب ممکن نباشد و جواب آنکه از تفصیل
میشود که علم غیب بعید انکه الله تعالی جنانچه کفته اند علم غیبی را ... کسی بجز ... بوده کاد کوکبی کوید که من دانم از دیروز و مدار و ما کفره ایم کم
آنحضرت خبر از غیب داده و خبر از غیب دادن یا بتعلیم الهی است یا بالهام یا بمطالعه لوح محفوظ یا باستنباط و استخراج از جفر و جامعه و اینها
با مدلول آیات منافات ندارد و مقتضای ما انست که نفی قوسیه آنحضرت استعدادی داشت که بود از جانب الله بیکی ازین طریق خالیق خود و
اطلاع بر غیبیه بهم رساند بخلاف دیگران که اهلیت و استعداد این نداشته اند و این امور مخصوص بنفوسیست که منظور نظر حق تعالی باشند و
ممتاز بعنایات سبحانی جنانچه خود جل ذکره فرموده که عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ الایه یعنی مطلع نکرداند
بر غیبی که مخصوص بعلم اوست کسی را مکر آنکه بسند دارد فرستاده خود که او را بر بعضی از آن مطلع دهد تا معجزه وی بود و بواسطه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و بعد از او اوصیای او که ازو تعلیم کرفته اند و حفظ دین مبین اند و بعضی تخصیص داده اند که اطلاع بر مغیبات رسول یا بواسطه رسول
و اوصیای او را بواسطه بنی و جمیع کوینده خارق عادات اولیا خصوصا امیر المومنین علیه السلام توان کرد که مخالف و موالف در کتب خود نقل کرده اند
که از حیز عدد و حصر بیرون است و این رساله کنجایش ذکر بیش از انچه مذکور شد ندارد اگر کسی بیشتر خواهد بکتب مبسوطه رجوع نماید نهم جهاد
دوست و دشمن را اتفاقست که استحکام بنای دین مصطفوی بشمشیر آبدار و شمشیر آن شکار مر تقویت حق آنکه ملائکه کرام نجیب ... و ما
از نشاط قدم او در معارک و اعلاء حق خود را در مهالک جه در غزای بدر که آنرا وقعه عظمی کفته اند و اول حربی بود که مسلمانان با
مبتلا شدند همچو نوفل بن خویلد که حضرت چون او را در میدان دید فرمود اللَّهُمَّ اكْفِنِي نَوْفَلًا یعنی خدایا شر نوفل را از من باز دار
و چون حضرت امیر علیه السلام او را بقتل رسانید باز فرمود الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَجَابَ دَعْوَتِي فِيهِ یعنی حمد مر خدایرا که دعای مرا در حق او باجابت
رسانید و همچون ولید بن عتبه و عاص و یک یک از صنادید قریش که در میان عرب بشجاعت مشهور بودند بقتل رسانید تا بحدی
و شصت رسید عدد کشتکان هم مسلمانان عدد و ملائکه برابر کشتکان آنحضرت بودند و در غزای احد که جمیع مسلمانان راه فرار بیش
کرفتند و شیطان در مدینه ندا کرد که محمد کشته شد و در میدان بغیر از آن شیر بیشه شجاعت و بردلی کسی نماند فوج فوج
که بقصد کشتن رسول الله صلی الله علیه و آله می آمدند شکست میداد و ملک از آسمان لَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ میکوید مردم میرسانید و
جبرئیل برسول الله صلی الله علیه و آله کفت ملائکه بتعجب آمده از مواساتی که علی با تو کرد رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مَا يَمْنَعُهُ مِنْ ذَٰلِكَ هُوَ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ یعنی

و مبارز ان

نایم کردند الکفار بفرهیت شدند و در غزای خندق که کفار از هر طرف مدینه آمدند جنانچه حق تعالی فرموده وَإِذْ جَاءُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ تا آخر آیه
و مسلمانان کمال ترس داشتند عمرو بن عبد ود را بکشت و بشت ایشان شکست و مرویست که ربیعه سعدی بخدمت حذیفه یمانی رفت و کفت
یا ابا عبد الله اکر ما از علی علیه السلام چیزی نقل کنیم اهل بصره میکویند شما در باب علی علیه السلام افراط میکنید هیچ حدیثی در خاطر هست که من او را نقل کنم و زبان
ایشان کوتاه شود حذیفه کفت بآن خدای که جان من در دست اوست که اکر عمل تمام امت محمد را در یک ترازو و بکذارند و عمل روز خندق
علی علیه السلام را در سر دیکر البته عمل علی علیه السلام زیادتی خواهد کرد بس ربیعه کفت از ما که میشنوند حذیفه کفت جون نشنوند و حال آنکه من و ابا بکر و عمر و جمیع
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر بودیم که عمرو مبارز می طلبید و همه کس سر بزیر افکنده بودیم و قدرت برجواب نداشتیم بغیر از علی علیه السلام که در برابر او رفت و او را
بدوزخ فرستاد و والله که عمل او زیاده است بر عمل اصحاب محمد تا روز قیامت و در غزای خیبر خود فتح بدست قلعه کشای آنحضرت شد که مثل
مرحب دلاوری را کشت و جنان دری را کند که هفتاد کس حرکتش میدادند و در غزای حنین که مسلمانان بکثرت و بسیاری لشکر قوی دل
بودند و جنان شکستی بر مسلمانان افتاد که با رسول الله صلی الله علیه و آله بغیر از ده کس از بنی هاشم نماندند و حضرت علیه السلام جمعی کثیر از شجاعان کفار را بقتل آورد
که یکی سردار ایشان بود که ابو جرول نام داشت با جهل مبارز دیگر تا فتح روی نمود و حق تعالی این آیه فرستاد که ثُمَّ أَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ
وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ یعنی بعد از آنکه خدا کریختند من آرام و اطمینان برسول و مومنان فرستادم و مراد از مومنین امیر المومنین علیه السلام است که
سبب آن فتح شد و همچنین در غزای بنی المصطلق که مالک و پسر او که هر دو مشهور بودند و جمعی کثیر دیگر بتیغ آنحضرت کشته شدند و
دشمن شکست یافت و در قتال ناکثین یعنی جمل که نکث عهد و بیعت کردند و بناکثین مشهور شدند و قاسطین که جنک معاویه و
لشکر شام باشد جمع قاسط یعنی ظالم است که جون ظلم چنین بر آل محمد روا داشتند مستحق این اسم شدند جنانچه حق تعالی فرموده وَأَمَّا
الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا یعنی اما ستمکاران هیمه باشند آتش دوزخ را هیمه که بدیشان افروخته شود و مارقین
که مراد خوارج اند و مروق و مرق بیرون رفتن تیر است از کمان و این قوم چون از دین بخوبی بیرون رفتند که تیر از کمان زود
انها را مارقین کفته اند انچه از آنحضرت درین سه واقعه بظهور آمده از شجاعت و بردلی کتابها از آن ترتیب داده اند و تفصیل
هر قتالی در محل خود مذکور است و از ابو بکر انباری مرویست که او در کتاب خود آورده که روزی عمر در مسجد نشسته بود
و جمعی بر آن کرد آمده حرف علی علیه السلام بمیان آمد یکی از آن جمع ... آنها که کفت او بخود مغرور و معجبست عمر او را منع کرد و کفت کسی علی علیه السلام را
باین صفات نسبت کرده است والله که اکر شمشیر او نبود عمود اسلام استحکام نمی یافت او حاکم ترین امت است در دین سبقت
او راست و صاحب شرف و بزرگی در دین اوست بس جون آن شخص اینها از عمر شنید کفت بس جرا او را مقدم نداشتید کفت
یکی بجهت کمی سن او و دیگی آنکه بنی عبد المطلب را دوست میداشت و بنی المغیره مشهور است که شکستی که در روز حنین بلشکر
اسلام رسید از دهشت دیدن و از شامت چشم بد بود لیکن باعتقاد امامیه و بعضی از اهل سنت عاین یعنی چشم زننده ابو بکر
بود و بعضی از اهل سنت نسبت بدیکری میدهند جو لشکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله یعنی ده هزار مرد و بعضی بیشتر کفته اند که دوازده
با شانزده هزار باشند و جون ابا بکر آن لشکر با آن عدد و شوکت دید کفت لَن نُّغْلَبَ الْيَوْمَ مِن قِلَّةٍ یعنی ما امروز از جهت کمی
لشکر دشمن و بسیاری لشکر خود مغلوب نخواهیم شد و جون این خبر بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید نه بسندید و او از بسیاری لشکر

تعجب نمود وخشم او باعث چنان چشم زخمی شد که لشکر بشکنانید رسیدند و بد فعات میکشتند و لشکر دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند

مر را برایشان کر فتند جمعیت جنان ایشان بنحوی تفرق ساختند که با رسول الله ص بغیر از نه کس نماند چنانچه حق تعالی فرموده که وَيَوْمَ حُنَيْنٍ

إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ یعنی در حنین که او واد بیست میان مکه و طایف و

رسول ص در انجا با لشکر هوازن و ثقیف مقاتله نمود تعجب آورد شما را بسیاری لشکر شما پس دفع نکرد از شما آن کثرت شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ

شد بر زمین آن وادی با کشادگی و فراخی که داشت پس پشت بدشمن کردید و بر کشتید از حرب در حالی که هزیمت کنندگان بودید جنانچه گذشت

امیر المومنین ع پای ثبات افشرد تا فتح نمود و لهذا یکی از فصحا گفته که کَانَ أَبُو بَكْرٍ الَّذِي عَانَهُمْ وَعَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَعَانَهُمْ یعنی بود ابو بکر

آن کسی که چشم رسانید لشکر اسلام که همه گریختند پشت دادند و بود علی ع آن کسی که بعد از شکست لشکر اعانت و یاری نمود تا فتح میسر شد

و ابن ابی الحدید معتزلی بنی اعتقاد نی آنست که عاین ابو بکر بود و در آن قصیده مشهوره ابن اشاره بآن نموده گفته است که شعر

وَلَعَجِبْتَ إِنْسَانًا مِنَ الْقَوْمِ كَثْرَةً فَلَمْ يُغْنِ شَيْئًا ثُمَّ هَرْوَلَ مُدْبِرًا وَضَاقَتْ عَلَيْهِ الْأَرْضُ مِنْ بَعْدِ رُحْبِهَا وَلَلنَّصْرُ حُكْمٌ لَا يُدَافَعُ بِالْمِرَا یعنی

تعجب آورد یکی آدمی را از این جماعت بسیاری لشکر خودشان و دفع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبه دشمن پس گریخت و رفت پشت داده

در حالتی که پشت داده بود هرولـه سر انگشتان پا را بر زمین رسانیدن و تندی رفتن است و تنگ شد بر آن زمین با وجود

فراخی و نصر الهی را حکمیست که دفع نمیشود بمجادله و مراد از نصر آیه یوم حنین است و مراد بهمزه مراء و مجادله قصر آن

در بیت بجهت ضرورت شعر است و قرینه بر آنکه مراد او ابا بکر است ابیات سابقه و لاحقه است و اگر کسی گوید که گریختگان

بسیار بودند ابن ابی الحدید چرا ابا بکر را بکر مخصوص ساخت جواب آنکه رو بر او نان کرده که او را افضل از امیر المومنین ع

میدانند و مناقب ظاهره مشهوره امیر المومنین ع را و مثالب بعینه باهره ابا بکر را بنظم آورده تا افضلیت در جه ظهور یابد

و ملا علی قوشچی بنی باعتقاد ابن ابی الحدید است و در شرح گفته وَقَدْ سَارَ النَّبِيُّ فِي عَشَرَةِ الْآلَافِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَتَعَجَّبَ أَبُو بَكْرٍ

مِنْ كَثْرَتِهِمْ فَقَالَ لَنْ نُغْلَبَ الْيَوْمَ لِقِلَّةٍ فَانْهَزَمُوا بِأَجْمَعِهِمْ یعنی بتحقیق که راهی شد با رسول الله ص دوازده هزار

کس از مسلمانان پس تعجب کرد ابو بکر از بسیاری لشکر و گفت مغلوب نخواهیم شد ما امروز بسبب کمی لشکر پس انهزام

یافتند بتمامی و چنان گریخته میرفتند که رو بر او نمیکردند و یکی از معاندین از روی استبعاد گفته چون نسبت عاین

بودن و چشم کردن بابی بکر توان داد و حال آنکه او در آن روز شیخ مهاجرین و صاحب رایت بود چرا اصحاب خود را چشم

زند و میر نورالله رحمة الله در احقاق جواب داده که مخفی نیست آنکه رسیدن چشم منفرع بر این قسم تعجبات میشود و این

امری نیست اختیاری که صاحبش خود را از آن دور دارد و بری و جلالی در دین دخلی ندارد که گوئی شیخ مهاجرین بود

و اصحاب خود را چون چشم زند بلکه چشم زدن از شکی چشم و رذالت طبع میخیزد که شکل حوصلگی و دنائت طبیعت منبع

آنست و ابو بکر از آن خالی نبود با آنکه از قبیله تیم بوده و آن قبیله اراذل قبایل قریش بودند در جاهلیت گاهی معلم اطفال

و گاهی خیاط بود و بدر ش ابی قحافه از اول قریش و امثال آن شکار میکرد و معاش میکرد را بیند و چون کور شد از این جز عان

اجرت میگرفت و ندا میکرد که هر که گرسنه باشد بر ما بد و آن حاضر شود لهذا چون خبر خلافت او بپدرش رسید استبعاد نمود

و گفت الحق تو بلند از آنست میگویی و بستر از بلند میگردانی و چون وجه پرسید که بچه تقریب تو را خلیفه نمودند ابو بکر گفت بجهت

کبر سن و پیری گفت مرا بیشتر خلیفه میکردند که از تو اسن و اپی حسن ظنی که تو با پی بکر داری که شیخ مهاجرین است قابله غیر اهل

که شیطان معلم ملکوت بوده و بلعم با عور صاحب و رفیق موسی شده عاقبت خیر است هر که باشد والسلام و هم در نسب شریف آنحضرت

که کسی در شرافت نسب با و عیتیوانند رسید جنانچه خود فرموده که نَحْنُ أَهْلُ بَيْتٍ لَا يُقَاسُ بِنَا أَحَدٌ یعنی ما اهل بیتیم که کسی را با در نسب قیاس

نمیتوان کرد حافظ که از متعصبان اهل سنت است و عداوت علی ع را جزو ایمان میداند درین قول تصدیق آنحضرت کرده و گفته

چون قیاس توان کرد با ایشان کسی را و حال آنکه رسول خدا ص یکی از ایشانست و مراد از اطیبان که در حدیث واقع شده علی و فاطمه

و سبطان حسن و حسین اند علیهما السلام و شهیدان حمزه عم حضرت و جعفر ذو الجناحین است که برادر مرتضی علی ع است و

و سید الوری عبد المطلب است و ساقی الحجیج عباس است و هم از ایشان اند و مراد از مهاجر و انصار کسانی اند که با ایشان از مکه

بمدینه رفته باشند و یاری و مددکاری ایشان نموده و صدیق کسی است که ایشان را تصدیق کرده باشد و فاروق آنکه میان حق

و باطل در ایشان فرق کرده باشد و حواری و دوستداری ایشانست و ذو الشهادتین آنکه شهادتین از برای ایشان داد

و هیچ چیز در دنیا نیست مگر آنکه در ایشان یا از ایشان یا از برای ایشان نباشد و رسول خدا ص فرموده که من دو چیز در میان

شما گذاشته میروم یکی کتاب خدا است که ریسمانی است کشیده از زمین تا آسمان هر که چنگ در او زند رستگار شود و یکی

عترت و ذریت من و لطیف خبیر مرا خبر داده که این هر دو از هم جدا نمیشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند و اگر ایشان

چون دیگران میبودند عمر بن خطاب در وقتی که ابا داده دامادی او داشت نمیگفت که از رسول خدا ص شنیدم که میفرمود

كُلُّ سَبَبٍ مُنْقَطِعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا حَسَبِي وَنَسَبِي یعنی هر سببی و نسبی که باشد بریده میشود و برطرف میگردد در روز

قیامت مگر حسب و نسب من و اگر ما اراده کنیم که از مقامات کریمه و مناقب سنیه و حالات شریفه علی بن ابی طالب ع بیان نمائیم

طومارها پر شود و بیان آن نشده باشد چه مولد و منشای او کعبه است و اصل و نسب صحیح و علم و عمل او بسیار است و از پیش پیشی بازبان

فصیح و بیان بلیغ و کلام عجیب و رسول را صحیب و خلقش با خلقش مساوی و ظاهرش با باطنش موافق نوشته اگر همانا نگویم

با ابد همچنان تا اینجا کلام حافظ است بیت کسی که دشمن از احوال او چنین گوید ببین که دوست در احوال او چه خواهد گفت و آنکه نام

حافظ بد شموم مل کرد شده حمل بر تعصب و عنا و نشو دچه از جمله چیزها که از او نقل شده یکی آنست که در زمان مامون خلیفه بامید

آنکه تقرب حاصل کند اظهار نمود و ادعا فرمود که امامت بارث است و وارث پیغمبر عم او عباس بود و علی را نمیرسد که طلب خلافت نماید پس

اگر چه انجم در مدح آنحضرت گفته است موجب يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ بزبان گفته و دلش از آن بیخبر است حق تعالی

حق بر زبانش جاری کرده باشد تا روز قیامت بر او حجت باشد و اگر از بابت معاویه است که با خواص اصحاب مینشست ملاحی علی

میکرد و یک یک از صفات کمال آنحضرت را میشمرد و چون بعوام میرسید امر بقتل و حرب علی ع مینمود و بر سر منبرها حکم بسب

و لعن آنحضرت میکرد هر دو اقتدا بشیطان کرده اند که تسبیح و تقدیس حق تعالی میکرد و بسجده آدم را بترک میدانست و مخالفت

امر خدا نمود و بلعن و طرد راضی شده و ملعون و مردود گشته این عمل را حجت نام نهاده اللَّهُمَّ الْعَنْ مَنْ تَبِعَهُ لَعْنًا أَبَدِيًّا

سیدیکما الی یوم القیمة و در تصانیف اهل سنت مذکور است که و عند الروافض حب علی کان سبغض الصحابة یعنی نزد روافض دوست
علی ع کیست که دشمن صحابه رسول ص باشد و این غلط است چه رافضیان کسی را میدانند که دشمن باشند با صحابه که حق ایشان را غصب کرده و ستم
ایشان را محروم ساخته و ظلم و ستم بر اهل بیت رسول ص روا داشته و عقل سلیم و طبع مستقیم این را نکو نیست چه محبت دوست با محبت دشمن
جمع نشود و چنانچه محقق فرموده ع تودّ عدوّی ثم لم تزعم انّی صدیقک انّ الرأی عنک لعازب دوست داری دشمن را انگهی گوئی که من
دوست دارم تو این دوستی از عقل نیست دشمن را دوست میداری و میگوئی که من دوست دارم من ترا این دوستی باید بکار و مشهور است
که شخصی بر نفس علی ع گفت که انا احبک واتولی عثمان فقال اما الان فانت اعور فاما ان تعمی واما ان تبصر یعنی من دوست ترا و با عثمان نیز محبت
دارم فرمود تو الحال اعوری یا بینائی اختیار کن یا رومی روم باش یا زنگی زنگ یا نرم چو موم باش یا سخت چو سنگ و چنانچه اجتماع نقیضین
محالست در یک دل محبت کسی که دشمن او باشد محالست پس اولی آنست که برادران مسلمان چنانچه از خدا بیکی و از رسول ص بیکی اکتفا کرده اند
در امام و پیشوا هم بیکی قرار دهند و چشم امداد و اعانت در روز حشر از و داشته باشند و از دوئی و دو بینی بکلی دست کشند و دعوی دو محبت
که با هم راست نمی آید نکنند والسلام و چنانچه در نسب کسی با آنحضرت ملحق نمیتواند شد در اولاد و زوجه نیز کسی با و نمیتواند رسید چه فاطمه
که سیدة النساء عالمیانست و زوجه اوست و از ابن عباس مرویست که چون بخانه امیر المومنین ع میرفت رسول خدا ص میشنید
و جبرئیل امین از دست راست و میکائیل از دست چپ هفتاد هزار ملک از پی که تقدیس و تسبیح میکردند تا صبح و هر گاه ابن عباس
این حدیث را از خاتم الانبیا شنیده باشد البته صحابه دیگر که دعوای اختصاص و هم مجلسی و هم نشینی آن سرور کرده اند شنیده اند
و شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل از نظام نقل کرده و دیگران در کتب ها دیگر آتش بر در خانه او زدند و در بر شکم او کوفتند و
پهلوی او را شکستند و جنین را ساقط ساختند و از حسن و حسین و علی و عباس که در آن خانه بودند شرم نکردند و از خدا و
رسول ص نترسیدند با اسلام و ایمان و جانشینی رسول ص جمع نمودن خالی از اشکالی نیست و سبطای آنحضرت که حسنین
علیهما السلام اشرف ناس باشند بعد از رسول خدا ص و اخطب خوارزمی در مناقب از ابن عباس روایت کرده گفت از رسول ص شنیدم
که گفت الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی این هر دو بهترین جوانان اهل بهشت اند و ایضا از براء بن عازب نقل
کرده که از رسول ص شنیدم که فرمود که در حالتی که حسن ع را بر دوش داشت اللهم انی احبه فاحبه یعنی بار خدایا من این را
دوست میدارم تو هم دوستش دار ایضا از اسامة بن زید روایت نموده که فرمود در وقتی که هر دو را در زانوی مبارک داشت
فرمود هذان ابنای وابنا ابنتی اللهم انک تعلم انی احبهما فاحبهما یعنی این هر دو پسران من و پسران دختر من اند خدایا تو میدانی که
من دوست دارم این هر دو را تو نیز هر دو را دوست دار سه بار پی در پی گفت و من شنیدم از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که بخدمت
رسول ص رفتم دیدم که حسن و حسین را بر دوش داشت و میگفت نعم الجمل جملکما ونعم العدلان انتما یعنی خوش بار کشیست بار
بردارنده شما و بهترین باریست بار او که شما هر دو اید صاحب کتاب نهایة الطالب حنبلی در مسند خود از ابن عباس نقل کرده
که گفت نزد رسول ص بودم در حالتی که حسین ع را بر ران راست داشت و ابراهیم پسر خود بر ران چپ داشت و گاهی او را
میبوسید که جبرئیل ع نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید این هر دو را با تو نمیگذارم یکی را فدای دیگری کن

محبت علی

تعمی تبصر

پس بهمه کلام که نگاه کرد بحسین و فرمود مادر ابراهیم کنیز است اگر بمیرد کسی غمی بغیر از من ندارد و لکن غم حسین مادرش و فاطمه است و
پدرش علی ع که گوشت و خون منست بوده فاطمه و علی و مرا گریان و محزون باید بود بر گزیدم خون خود را بر خون ایشان و او را
فدای حسین کردم و ابراهیم بعد از سه روز فدا شد و بعد از آن هر گاه حسین ع را میدید میگفت فدیت من فدیته بابنی ابراهیم
فدای کسی شوم که ابراهیم را فدای او کردم و در صحیح مسلم در تفسیر قول حق تعالی فما بکت علیهم السماء والارض نقل است که گریه
آسمان سرخی اوست که پیش از واقعه حسین ع سرخ نبوده و در مسند حنبل آورده که کسی که در ماتم حسین ع بگرید اگرچه یک قطره باشد
بهشت او را واجب میشود و بعد از آن امام زین العابدین ع اعبد و ازهد اهل زمان بود و بعد از و امام محمد باقر ع وارث رسول
سلام رساننده بود و بعد از و امام ناطق امام جعفر صادق ع اعلم و ازهد اهل زمان بود و آن خبری که جاد الیه وقوع یافت
الحال اصادقین میگفتند و بعد از و امام موسی کاظم ع و بعد از و امام رضا ع و بعد از و امام محمد جواد و بعد از و امام علی نقی هادی
و بعد از و امام حسن عسکری صلوات الله علیهم هر کدام در وقت خود افضل و ازهد و اعلم مردمان بودند و همچنین صاحب عصر
و زمان صلوات الله علیه در هیچ صفت کمال کسی بر ایشان سبقت نگرفته است و هیچ احدی در هیچ صفتی با ایشان برابری نتوانسته
است و میان مخالف و موالف اتفاقست در آنکه بفضل و زهد و علم و تقوی و دیگر صفات کمال ایشان احدی را نسبت نمیتوان
نمود غرض که چنانچه آنحضرت ص در نسب شریف ممتاز است در زوجه و اولاد هم ممتاز است و چنانچه در شجاعت و علم و زهد و
جهاد کسی با و شبیه نبود در نسب و اولاد هم شخصی را بان برابری ممکن نیست بقول آنکه گفته است ع او برتر از آنکه عقل گوید بالاتر
از آنکه روح جوید از فضل و مآثر بر بیت چنانچه ملا محتشم کاشی رحمه الله گفته است ع حجة الله علی الخلق علی المتعال که در آئینه
شک شد مجرا امید لک پس تقدیم غیر برا و تقدیم مفضول بر فاضل و ترجیح بلا مرجح باشد باز هم در محبت آنحضرت خوارزمی در مناقب
نقل کرده است از انس بن مالک و احمد بن حنبل در مسند خود از خلیفه ثانی که رسول ص فرموده حب علی حسنة لا تضر معها
سیئة وبغض علی سیئة لا تنفع معها حسنة یعنی دوستی علی حسنه و ثوابیست که با وجود آن هیچ سیئه و گناهی ضرر نمیرساند
و بغض و دشمنی آنحضرت گناهیست که با وجود آن هیچ حسنه و ثوابی نفع بآن شخص نمیرساند و ایضا در کتب دیگر مسطور است
که لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لم یخلق الله النار یعنی اگر جمع میشدند مردمان بر محبت علی بن ابی طالب ع حق تعالی
دوزخ را خلق نمیکرد و ایضا نقل کرده اند که شخصی سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که چه محبت بسیار ایست که تو با علی بن ابی طالب ع
است گفت بجهت شنیدم از رسول خدا ص که گفت من احب علیا فقد احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی کسی که دوست دارد
علی را بدرستی که مرا دوست دارد و هر که دشمن دارد علی را پس تحقیق که مرا دشمن دارد و ایضا در مناقب خوارزمی مذکور است
که بسند خود از عبد الله بن عمر نقل کرده که او گفت از رسول ص شنیدم که فرمود که من احب علیا قبل الله منه صلوته و
صیامه وقیامه واستجاب دعائه الا ومن احب علیا اعطاه الله بکل عرق فی بدنه مدینة فی الجنة الا ومن احب آل
محمد امن من الحساب والمیزان والصراط الا ومن مات علی حب آل محمد فانا کفیله بالجنة مع الانبیاء الا ومن ابغض آل محمد جاء
یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله یعنی کسی که دوست دارد علی را قبول میکند حق تعالی نماز او را و روزه او را

وقیام او را در شب بعبادت حق تعالی مستجاب میکرد دانند دعای او را بدانید که هر که دوست دارد علی را عطا میکند بهر رگی که در
بدن او هست شهری در بهشت بدانید که هر که دوست دارد آل محمد را ایمنست در حساب و میزان و صراط بدانید که هر که
بمیرد بر دوستی محمد ص بر دوستی که من ضامنم او را بدخول در بهشت با پیغمبران بدانید که هر که دشمن دارد آل محمد را بیاید روز قیامت
و در میان هر دو چشم او نوشته است آیِسٌ مِن رَحمَةِ اللهِ یعنی این مرد از رحمت الهی نومید است و ما بوی نمودیم و قبل از این
هر دو نیز در بیان محبت آل رسول ع در تفسیر قُل لا اَسئَلُکُم تا آخر آیه که محبت آل رسول است اجر مزد رسالت است و در کتاب
جمع بین الصحاح الستة از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا ص فرموده اَحِبُّوا اللهَ تَعالی لِما یَغذُوکُم بِهِ مِن نِعمَةٍ وَکَما هُوَ اَهلُهُ
وَاَحِبُّونی لِحُبِّ اللهِ تَعالی وَاَحِبُّوا اَهلَ بَیتی لِحُبّی یعنی دوست دارید حق تعالی را بجهت نعمتها که بشما رسید از وجود و حیات
و لوازم او از برای آنکه او سزاوار دوستی است و اهلیت و استحقاق دوست داشتن دارد و دوست دارید مرا بجهت دوستی
الله تعالی که فرستاده اویم و چون او مرا دوست دارد شما هم دوست دارید اهل بیت مرا بدوستی من که هر که اهل بیت مرا
دوست داشته است مرا دوست داشته است چه دوست دوست دوست است و ایضا در جمع بین الصحاح الستة از
معاویة بن وحیدة قشیری روایت کرده که گفت از رسول خدا ص شنیدم که خطاب بعلی نموده میگفت لا یُبالی مَن ماتَ
وَهُوَ یُبغِضُکَ ماتَ یَهودِیّاً اَو نَصرانِیّاً یعنی باک ندارد و پروایی نیست آنکه بمیرد و دشمن داشته باشد ترا آنکه بدین
یهودان بمیرد یا بدین نصرانیان و در قیامت حشر وی با ایشان باشد یا با ایشان و ایضا در آن کتاب از انس مالک نقل کرده
که گفت کَذَبَ مَن زَعَمَ اَنَّهُ یُحِبُّنی وَیُبغِضُکَ یعنی یا علی دروغ میگوید کسی که گمان دارد که او ترا دشمن دارد و مرا دوست دارد که دوستی
من با دشمنی تو جمع نشود و البته که با من هم دشمن است و ایضا در آن کتاب از ابن عباس روایت نموده که پیغمبر خدا ص گفت بعلی ع
خطاب کرده فرمود اَنتَ سَیِّدٌ فِی الدُّنیا وَسَیِّدٌ فِی الآخِرَةِ مَن اَحَبَّکَ فَقَد اَحَبَّنی وَمَن اَحَبَّنی فَقَد اَحَبَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ
وَعَدُوُّکَ عَدُوّی وَعَدُوّی عَدُوُّ اللهِ وَوَیلٌ لِمَن اَبغَضَکَ یعنی تو یا علی بهتر و بزرگتر آنکسانی که در دنیا اند و سید و بهتر آنانی که در آخرت
اند آنکه ترا دوست دارد پس بتحقیق که دوست دارد مرا و آنکه دوست دارد مرا دوست دارد حق تعالی را و دشمن تو دشمن منست
و دشمن من دشمن خدا وای بر آنکسی که دشمن دارد ترا و ایضا در همان کتاب از ابو هریره نقل کرده گفت پیغمبر خدا ص بر فاطمه ع
با علی و حسن و حسین ع و چون چشمش بر ایشان افتاد فرمود که اَنا حَربٌ لِمَن حارَبَکُم وَسِلمٌ لِمَن سالَمَکُم یعنی دشمنم آنکسی را که با شمایان لمن
دشمن است و مطیع و منقادم یعنی دوست و فرمان بردارم کسی را که مطیع و فرمان بردار و دوست شمایانست و در مناقب خوارزمی
مسطور است بروایت جابر بن عبدالله انصاری که گفت شنیدم از رسول ع که گفت جبرئیل ع از جانب رب العزت آمده و ورقی سبز
از درخت آس آورده بسفیدی بر و نوشته بود که اِنّی اِفتَرَضتُ مَحَبَّةَ عَلِیِّ بنِ اَبی طالِبٍ ع عَلی خَلقی فَبَلِّغهُم ذلِکَ عَنّی یعنی بدرستی
که من واجب گردانیده ام دوستی علی بن ابی طالب را بر خلقان پس بر تو است که برسانی این پیغام را از جانب من بخلقان کرامت تو را
و ایضا در مناقب خوارزمی از رسول ع مرویست که فرموده در حالی که علی ع را مخاطب ساخته بود و میگفت اگر بنده از بندگان
عبادت خدا کند مثل آنچه نوح ع در قوم خود بعبادت و رسالت مشغول بوده و آن بنده را مثل کوه احد طلا باشد و در راه حق تعالی

همه را انفاق او مساکین رساند و انفاق عمر وی دراز شود که هزار سال هزار حج پیاده بکند و بعد از آن در میانه صفا و مروه مظلوم کشته شود و با
اینها ترا یا علی دوست نداشته باشد یا علی بوی بهشت بمشامش نخواهد رسید و داخل جنت نخواهد شد و ایضا در مناقب ذکر کرده که ام عطیه
روایت کرده است که در وقتی که علی ع بغزا رفته بود رسول خدا را دیدم که دست مبارک بجانب آسمان بر داشته است و میگوید اَللّهُمَّ
لا تُمِتنی حَتّی تُرِیَنی عَلِیّاً یعنی بار الها نمیران مرا تا آنکه بنمائی بمن علی ع را و به بینم من او را و بعد از آن تو دانی و ایضا در مناقب مذکور است که
عبدالله بن مسعود روایت کرده که اول کسی از ملائکه آسمان که علی ع را برادر گرفت اسرافیل بود و بعد از آن میکائیل و بعد از آن جبرئیل و اول
املاکی که دوست داشتند علی ع را از اهل آسمان حملة عرش بودند و بعد از آن رضوان خازن بهشت پس از آن ملک الموت بدوستی که ملک الموت
بر دوستان علی ع رحم میکند چنانچه بر انبیا و پیغمبران رحم میکرده صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و در کشف الغمه و مناقب از عایشه مرویست
که از ابو سعید نقل که دوستترین مردمان نزد رسول الله که بود گفت علی ع پس سایل پرسید که از زنان گفت فاطمه علیها السلام و از دوازدهم
صاحب حوض و لوا و صراط آنحضرت است و از دخول جنت او میدهد و حکم در نقض بند و فتح او میفرماید خوارزمی از ابن عباس روایت نموده
قبل از این هم گذشت که بو که در حق آنحضرت خواهد بود و جبرئیل را امر خواهد شد که بر در بهشت بنشیند و تا برات و نوشته علی علیه السلام
نباشد کسی را داخل بهشت نکند و از جابر بن سمره روایتست که پرسیدند یا رسول الله ص صاحب لواء تو در آخرت کیست فرمود که صاحِبُ
لِوائی فِی الآخِرَةِ صاحِبُ لِوائی فِی الدُّنیا عَلِیُّ بنُ اَبی طالِبٍ ع یعنی صاحب لوای من در آخرت همان صاحب لوای منست در دنیا که علی بن ابی طالب ع
باشد و از عبدالله بن عباس مرویست که رسول ع گفت از صراط گذشتن ممکن نیست تا با آن شخص کتاب ولایت علی ع نباشد و بدلایل بکرده خواجه
نصیر اشاره نموده فرموده است لِکَثرَةِ سَخائِهِ یعنی آنحضرت افضل از غیر است از جهت بسیاری سخای او چنانچه مذکور است که مسکین
و محتاج را بر نفس خود و عیال خود اختیاری نموده وَاَعبَدُهُم یعنی از جهت آنکه عبادت او از همه بیشتر است و تتمه آن ان گذشت وَاَعلَمُهُم
یعنی علم او از دیگران زیاده بود و بعضی از آن مذکور شد وَالاِخبارُ بِالغَیبِ یعنی از جهت خبر دادن و بغیب چنانچه در نهروان از کشتن
ذی الثدیه خبر داده و چون نیافتند او را در میان کشتگان گفت والله که هرگز دروغ نگفتم چون تفحص درست نمودند آوردند
با آنکه پستانی بر پشت شانه اش داشت موی چند از رو روییده و در ماه رمضان از کشتن خود خبر داد که روزی بر منبر بود کسی گفت
راهنمای بر خالد بن عرفطه مرد گفت والله کشته نشده و او امام لشکر ضلالت خواهد بود که بجنگ حسین روند و لوای ایشان را حبیب حمار خواهد
داشت پس مردی از زیر منبر گفت من حبیبم و من ایکار نکنم گفت اگر نگفتی بهتر باشد اما خواهی کرد و چنان شد هم خالد رهنما بود و هم حبیب
صاحب لوا وَالاِستِجابَةُ دُعائِهِ یعنی از جهت مستجاب بودن دعای آنحضرت از پیش گذشت وَظُهُورُ المُعجِزاتِ عَنهُ یعنی از جهت ظاهر
شدن معجزات ازو و بعضی از آنها گذشت وَوُجُوبُ المَحَبَّةِ یعنی از جهت محبت او چنانچه در حدیث و در آیه ذی القربی بیان او شد و
تَمَیُّزُهُ بِالکَمالاتِ النَّفسانِیَّةِ وَالخارِجِیَّةِ یعنی از جهت امتیاز آنحضرت از سایر مردمان بکمالات نفسانی چون علم و سخاوت و شجاعت
و حسن و خلق و زهد و تقوی و غیر آن از کمالات بدنی همچون زیادتی قوت که در کندن در از خیبر و برداشتن سنگ از سر چاه
ظهور یافت و جهاد و هزار رکعت نماز کردن و روزه تابستان گرفتن و کمالات هم چون ابن عم رسول ع و زوج بتول و پدر سبطین
بودن و پیش از همه کس ایمان آوردن و بعد از آن ابن عباس اجماع گفته بتفصیل بیان نموده فرمود اَسَنُّهُم خَلقاً وَاَطلَعُهُم وَجهاً یعنی

خلق نیکو و کثرت دعوت آنحضرت بمرتبه بود که حق تعالی حسن خلق او را ستایش کرده بل بمعنی آنکه مزاح کند و صعصعة بن صوحان در مدح او
فرموده که در میان ما چنان بود که گویا یکی از ماست و معهذا از مهابت او درو نگاه نمی توانستیم کرد و اقدمهم ایمانا یعنی پیش از همه
کس ایمان برسول ص آورده بود چنانچه حضرت رسالت ص فرموده که بعثت یوم الاثنین و اسلم علی یوم الثلثاء یعنی روز دوشنبه مبعوث
شدم و علی ع روز سه شنبه ایمان بمن آورد و افصحهم لسانا یعنی از همه امت فصیح تر بود که کتاب مستطاب نهج البلاغه درین معنی گواه است و
اسدّهم رأیا یعنی از روی رای و تدبیر از همه کس درست تر بود و در حروب و فتح حکم او مطاع بود و فتح می شد و تا او هر کو لشکر بجای نفرستاد و اکثرهم
حرصا علی اقامة حدود الله یعنی بیشتر از همه کس حریص بود در آنکه حدود الهی و احکام شریعت رسالت پناهی بجا بیاورد و در آن مساهله
تجویز نفرمود و احفظهم الکتاب الله العزیز یعنی حافظ ترین خلق و اصحاب بود مصحف مجید را و جمیع قراء اسناد قرائت خود را بآنحضرت
میرسانند و اختصاصه بالقرابة و الاخوة و النصرة یعنی آنحضرت مخصوص بود بخویشی آنحضرت رسول الله ص و برادری و یاری و مددکاری
او چنانچه در ضمن تفسیر آیات و احادیث بعضی از آنها سمت ذکر یافت و مساواته الانبیاء یعنی مساوی بودن علیه السلام انبیاء را چنانچه
در حدیث من ینظر الی آدم بیان شد و الاستغناء بسبق کفره یعنی آنحضرت طرفة العینی کافر نبوده و کفر او را در سابقه و لکثرة الانتفاع
یعنی از جهت بسیاری نفع یافتن مسلمانان از وجه یقینی است که نفعی که از او باهل اسلام رسید از هیچ کس نرسید و ملا علی قوشجی
در شرح نوشته بعد از شرح این دلایل بجوابی که اهل سنت را در برابر این ادله است تکلم نموده و خود گفته که گفته کسی را حرفی
نیست در آنکه مناقب او عام است و فضایل او بسیار است و موصوفست بکمالات و مخصوص است بکرامات اما اینها دلالت
نمیکند بر افضلیت جز اتفاق اهل سنت اتفاقی که بجای اجماع است بر افضلیت ابوبکر و بعد از و بر افضلیت عمر و دلیل برین معنی
از کتاب و حدیث و آثار و علامات ظاهر میشود اما کتاب قول حق تعالی که وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی و ما لاحد
عنده من نعمة تجزی جمهور اهل سنت برین اند که این آیت در شان ابوبکر نازل شده و اتقی که درین آیه واقع است بمعنی
اکرم است بدلیل قول حق تعالی که فرموده ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستی که گرامی ترین شما نزد الله تعالی اتقی است
که تقوی او بیشتر باشد و افضل بمعنی اکرم است و نمیخواهیم بافضل الا اکرم را و مراد نمیشود که امیر المومنین ع باشد زیرا که رسول الله ص
را نزد امیر المومنین ع نعمت تربیت بوده جز معنی آیت اینست که نزد او باشد که دو دکسیرا از نعمتی آن بوجهی که باید که میدهد مال خود را
ببالی و نیک نامی نیز بریا و سمعه و هیچکس را نزد او نعمتی و بر دستی نیز داشت که مکافات کرده شود و لیکن آن نفعه را برضای حق تعالی
کو دیس ذود باشد که خوش نود کرده و برسد بثوابی که موعود است و برای دیگری نعمت نداشت پس هر چه کرده برای خدا کرده
اما علی ع چون رسول الله ص برو حق تربیت داشت ما لاحد عنده من نعمة تجزی در شان او راست نمی آید اما حدیثی که دلالت
بر افضلیت ابابکر و عمر وارد چند بن حدیث است یکی اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر یعنی اقتدا کنید باین دو کس که بعد از
من هستند ابوبکر و عمر و پیغمبر همه کس را خطاب کرده که اقتدا کنید پس علی ع داخل باشد و بر او واجب باشد که اقتدا بایشان کند
و حدیث دیگر ابی بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة یعنی این دو کس بهترین کهول اهل بهشت اند و کهل کسی را گویند که در میان
سی تا پنجاه باشد و حدیث دیگر که لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا لکن هو شریکی فی دینی و صاحبی

الذی صحبت معه فی الغار و خلیفتی فی امتی یعنی اگر من دوستی میخواستم غیر پروردگار خود هر آینه ابابکر را میگرفتم لیکن او شریک منست در دین و
مصاحب و یار غار منست و در امت من و حدیث دیگر این مثل ابی بکر کذب الناس و هو صدقنی و آمن بی و زوجنی ابنته و جهزنی بماله و
واسانی بنفسه و جاهد معی ساعة الخوف یعنی کجاست مثل ابی بکر که مردم همه تکذیب من کردند و آن تصدیق من نمود و بمن ایمان آورد و
دختر خود را بمن داد و عیال خود مرا همراهی کرد و با من بنفس خود مساوات کرد و جهاد کرد با من در وقت خوف و ترس و حدیث دیگر که عمرو عاص
روایت کرده که میگوید گفتم برسول الله ص که کدام یک از مردمان دوستر نزد تو گفت عایشه گفتم از مردمان گفت ابوها یعنی پدر او را گفتم
بعد ازو گفت عمر خطاب و حدیث دیگر که رسول ص گفته اگر بعد از من رسول میبود هر آینه عمر خواهد بود و حدیث دیگر که پیغمبر ص ابابکر و عمر را
دید گفت هذان السمع و البصر یعنی این هر دو گوش و چشم اند اما آثار یعنی اخبار در خبرها وارد شده که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی آنکه
عمر گفته من با کسی حرف نزدم در حضور رسول الله ص که ایا بعد از و که افضل باشد شنیدم و گفت ابوبکر پس عمر پس عثمان و از محمد حنفیه مرویست که گفت
پدرم را گفتم کدام یک از مردمان افضلند بعد از پیغمبر گفت ابوبکر گفتم بعد از و گفت عمر ترسیدم که اگر بگویم بعد از و که بهتر است بگوید عثمان
گفتم بعد از عمر تو گفت لا انا رجل من المسلمین یعنی من بعد از و بهترین کسیم من مردیم از مسلمانان و ایضا امیر المومنین ع گفته است خیر الناس بعد
النبیین ابوبکر ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران ابوبکر است پس عمر پس خدا بهتر داند اما امارات یعنی علامات که دلالت
بر افضلیت ایشان میکند یکی فتحهای پی در پی و یکی تالیف قلوب مردمان و یکی مقهور شدن اهل رده و یکی پاک شدن جزیره عرب از کفر و فتح
شام و اطراف او و رسیدن قوت و شوکت اهل اسلام تا حوالی فارس تا اقصای خراسان و قطع دولت ملوک عجم و قوی شدن ضعیف در زمان
عمر و فتح بعضی دیگر از بلاد و بلند شدن کلمه اسلام و جمع نمودن عثمان مردم را بر یک مصحف با تقوی و ورع و انفاق در نصرت دین و مصاهرت
با رسول الله ص و بدو دختر داماد او بود و حیا و شرم چنانچه رسول الله ص گفته الا استحیی ممن تستحیی منه ملائکة السماء یعنی آیا شرم
نکنم از آنکه ملائکه آسمان از و شرم میکنند و حدیث دیگر آنکه گفت عثمان برادر من و رفیق منست در بهشت و حدیث دیگر که گفت عثمان
بی حساب به بهشت میرود و ازین آیات و احادیث و آثار و علامات افضلیت هر سه ظاهر میشود پس ایشان افضل از علی ع باشند
و تقدیم ایشان واجب و دلایلی که خواجه نصیر و غیر ان گفته اند باطل و از درجه اعتماد و اعتبار ساقط باشند و جواب از هر یک
بنا بر تعصب و تکلف و عناد اما آیه قرآن و سیجنبها باشد آنکه شارع طوالع از واحدی روایت کرده و او بسند خود دیگر مسند
و ابن عباس میرسانند که ایشان گفتند در عهد رسول ص فقیری خانه داشت و درخت خرمایی از یهودی غنی در خانه او بود
و صاحب خرما بالای درخت میرفت و خرما می چید و گاه یکی و دو تا می افتاد و طفلان فقیر بر میداشتند از ایشان میگرفت
تا آنکه اگر در دهن نهاده بودند از دهنشان بر می آورد و آن فقیر بخدمت رسول ص آمد و شکوه نمود حضرت امر در طلبید
فرمود که آن درخت را بمن بخش و در بهشت من ضامن شوم که بتو نخلی بدهد از ان بدهم آن بدبخت گفت من نخل بسیار دارم
اما هیچ یک را دوستتر این نخل ندارم و بکسی نمی بخشم پس چون ادنی سعادت رفت شخصی از رسول ص سوال کرد که اگر من آن
نخل را صاحب شوم و بشما دهم آن نخل را در بهشت عطا خواهید کرد آنحضرت فرمود که بلی این شخص بدر خانه آن مرد رفت
و گفت مرا در مدینه چندین نخل هست بیا آن نخل را بمن عوض کن بعد از ابرام بر و الحاجت بسیار بچهل نخل او را از آن مرد خرید

وجهی را طلبیده و بر آن سودا گواه شد نزد رسول الله آمده گفت آن نخل مال من شد و تیم بخشیدم و حضرت رسول ص آن فقیر را طلبیده و آن نخل را باو عطا فرموده و گفت الحال درخت مال توست خاطر جمع دار حق تعالی سوره واللیل را که مشتمل است بر این آیه فرستاد و از عطا منقولست که اسم آن مرد که نخل را خریده بود ابو دحداح انصاری بود مراد از مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى اوست و مراد از أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى صاحب درخت است که سمرة بن جندب نام داشت و ایضاً لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي صاحب نخل است وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي مراد از ابو دحداح است گویند که رسول ص بآن مسلمان که ابو دحداح در عوض نخل داده بود گذار فرمود گفت درختان بستان بهشت ابو دحداح ازین بهتر است و هرگاه چنین باشد دعوی اتفاق که جای اجماع میگیرند که ملا علی قوشچی گفته وجهی ندارد و ایضاً اکثر مفسرین گفته اند که مراد باتقی علی بن ابی طالب ع است و همان سید در شرح طوالع گفته است که از آن چیزی که مؤید آنست که مراد باتقی علیست ع قول حق تعالی در سوره هل اتی وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا و ایضاً اگر آیه در شان ابابکر نازل شده بودی در روز سقیفه چرا او را دلیل خود نساخت و تمسک بحدیث الْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ میند که دلالت بر تعیین نکند و آیت اگر چه بود مخصوص او میبود و بخاری در صحیح نقل کرده است که عایشه گفت مَا أَنْزَلَ فِينَا شَيْئًا مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا آيَةَ نزول عذری یعنی نازل نشد در شان ما هیچ آیه مگر آیه که رفع تهمت از من کرد یعنی آیه افک و اما آنچه گفته بود که مراد باتقی غیر او که علی ع باشد چرا که مراد از صفت اتقی آنست که باشد نزد او نعمتی که مستحق جزا خواهد بود و رسول را ص بر علی ع حق تربیت بود جوابش آنکه حضرت ارشاد باسلام و راهنمائی بدین مبین داخل در نعمتی نیست که داخل جزا باشد چه محض رضای حق تعالی است تربیت رسول ص نیز امیر المومنین ع را از آن با مثابت زیرا که تربیت او حضرت علی ع را از برای حق تعالی بود و احسان او در حق علی بجهت عوض نی بلکه محض رضا و خشنودی حق تعالی بود با آنکه اتقی بمعنی تقی هم جایز است که باشد و صیغه افعل در غیر تفضیل نیز مستعمل است چنانچه طرفه شاعر گفته شعر تَمَنَّى رِجَالٌ أَنْ أَمُوتَ وَإِنْ أَمُتْ فَتِلْكَ سَبِيلٌ لَسْتُ فِيهَا بِأَوْحَدِ که اینجا مراد باوحد که افعل است تفضیل نیست و اگر در اتقی اراده تفضیل کنند بر قول مخالف لازم آید که افضل از نبی ص نیز باشد و این باطلست پس لازم نیامد از آن افضلیت و مراد بقول حق تعالی إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ آنست که گرامی ترین شما نزد الله تعالی آنست که افضل و اتقی از جمیع مؤمنان باشد و آن پیغمبر است و اگر گویند مراد از افعل تفضیل است و اتقی از بعض مؤمنان گوییم لا نسلم که علی ع داخل در آن بعض باشد و اما جواب از احادیثی که نقل کرده است اینکه حدیثی که معتبر است که متفق علیه فریقین باشد و هر حدیثی که مجمع علیه و متفق علیه فریقین نباشد اعتبار ندارد و آنچه در شان امیر المومنین ع در باب فضایل او نقل شده و خود میگوئی که ما را در آن حرفی نیست از آنست و مع هذا آنچه در فضایل ایشان نقل کرده معارض است بهم و آنچه خود در مطاعن و مثالب ایشان نقل کرده اید وَإِذَا تَعَارَضَا تَسَاقَطَا و مع هذا حدیث اقْتَدُوا بِالَّذَيْنِ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ بر وجهی فلج وارد است یکی آنکه در علم اصول مقرر شده است که سکوت در معرض بیان افاده حصر میکند و چون در اینجا نام علی ع و عثمان مذکور نشده پس لازم می آید که هر دو امام نباشند و اقتدا بایشان نتوان کرد و حال آنکه شما هر دو را امام میدانید و اقتدا بهر دو میکنید دویم خود

حدیثی روایت میکنید اگر چه آنهم همچون این موضوع است که أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ یعنی اصحاب من مثل ستاره گانند که همه روشن اند و روشنائی بخشند بهر کدام از ایشان که اقتدا کنید راه می یابید و این حدیث افاده میکند که بغیر از این دو هم اقتدا توان کرد بهم آنکه مخالف بسیار میانه اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر شد لازم می آید که هر دو مامور باشند که عمل بچیزهائی که نقیض هم اند و مخالف یکدیگر اند بکنند و لا یخفی بطلانه و بیان آن غنی است که امر مختلفات نمایند مثل آنکه ابو بکر نص کرد بر امامت عمر و عمر بشوری انداخت و عمر خالد ولید را احد حدود بقتل مالک نویره و ابابکر باکرد و گفت او سیف الله است و ابو بکر متعه و حج و نکاح متعه را حلال دانست و عمر گفت من هر دو را حرام کردم و عقوبت میکنم کسی را که بکند و ابو بکر امضای قباله فدک نمود بفاطمه علیها السلام و عمر باز گرفت و بدرید و ابو بکر نماز تراویح را فرمود که تنها بگذارند و عمر حکم کرد که بجماعت ادا کنند و امثال اینها که منافی و مضاد یکدیگرند و اقتدا بهر یکی خلاف اقتدا است بدیگری بسیار است و چنانچه در قرآن اختلاف نیست باید که در کلام هر کسی که بقرآن عمل کند هم اختلاف نباشد چهارم آنکه این حدیث موضوع نیست و صحیح است پس باید که نص بر امامت هر دو باشد و بعد از رحلت پیغمبر ص نزاع در میانه صحابه واقع نشود و در تعیین امام تعجیل نمی کردند و یکی بانی بکر و انصار نگویند مهاجرین که مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ ما را امیری باشد و شما را امیری باشد و اگر این حدیث صحیح بودی ابو بکر را احتیاج نیفتادی باینکه بگوید حدیث است که الْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ میگفت ای انصار رسول خدا ص شما را امر کرده باقتدا بما مخالفت رسول ص چون میکنید و یقین است که اگر این حدیث می بود ابو بکر و عمر بدین تمسک بحجت دیگر نمیشدند و چون شد این علم یقینی بهم رسید که موضوع است پنجم آنکه ابن بابویه در کتاب اخبار عیون الرضا نقل کرده که بعضی حدیث را برفع خوانند و از این طریق که اقْتَدُوا بِاللَّذَيْنِ مِنْ بَعْدِي أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ یعنی اقتدا کنید ای مردم ابو بکر و عمر بالذین من بعدی کتاب الله و عترتی یا ابا بکر و عمر و بنابرین هر دو نیز چون دیگران مامور باقتدا خواهند بود و آن هر دو که بعد از رسول است کتاب الله است و عترت ششم آنکه در اسناد این حدیث خلل است چه طریق عبد الملک بن ربعی است و او از اجلاف شام و محاربین صفین و دشمن امیر المومنین ع و منظور بغض بود و بعد از و ربعی بن خراش نزد اهل سنت از جمله روافض است و متهم بعداوت شیخین و بعد از و مجتهد دختر عمر میرسانند و آن بجهت دشمنی با امیر المومنین ع و خویشاوندی و حرز تقیه بلد دشمن از اعتقاد بیرون است و اگر با آنچه گذشت قایل شوی بیان قوای ملاعلی و بخاری بانی ابابکر و عمر که این حدیث موضوع است تا باو دلیل و السلام و حدیث دیگر که أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ است قطع نظر از آنکه موضوعست صاحب کتاب استغاثه ذکر کرده از مذهب ایشان که گفته است که یاران ما حدیث دیگر روایت کرده اند که آن حدیث این را باطل میکند و آن اینست که روایت کرده اند و دعوی اجماع فریقین بر آن نموده که رسول ص فرموده أَهْلُ الْجَنَّةِ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ جُرْدًا مُرْدًا مُكَحَّلِينَ یعنی اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالی که ساده رو و بیمو و امرد و کحل یعنی سرمه در چشم کشیده باشند یا شبیه بآن که هرگاه چنین باشد پس کهل نخواهد بود تا این هر دو سید و بهتر اینها باشند و اگر باشند چنان گمان ایشانست پس آنکه امامت و ریاست ابو بکر و عمر بر کهلان خواهد بود نی بر جوانان و پیران یا بر هم خواهد بود اگر گویند که بر کهلانست و غیر کهل نیست پس فضیلت ایشان ظاهر شد و اگر گویند امامت و ریاست بر هم است گوییم سید در کلام عرب بمعنی رئیس است و نیست ریاست بعضی از امامت پس هرگاه امام باشند بر کهل و غیر آن پس رئیس هم خواهند بود و رئیس که بر هم باشند سید هم خواهند بود پس سیدا کهول گفتن بیفایده باشد

۷ یعنی کتاب و عترت هم

ونقصان در مرتبه ایشان که سید پیر کهول گفته باشد تا اینجا کلام صاحب استغاثه است و بعضی گفته اند مراد حضرت اینست که ایشان
سید کهلانی اند که داخل بهشت شده باشند و میر نورالله درین مقام افاده نموده است که ایشان روایت کرده اند در احادیث صحاح
خود که رسول ص فرموده وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ولازم می‌آید تعارض میان این دو حدیث چه اتحاد اسلوب حدیث
مقتضی تناسب است سید کهول را با کهول در کهولت و سید جوانان را با جوانان در جوانی و حسنین ع نزد رحلت از دنیا جوان بودند
تا بگویند سید جوانانی اند که داخل بهشت میشوند و ابوبکر و عمر سید کهول اند که داخل بهشت میشوند و تعارض لازم می‌آید مشهور است
که پیر زنی بخدمت رسول ص آمده والتماس دخول بهشت نمود و حضرت فرمودند که پیر زنان داخل بهشت نمیشوند پیر زن بگریه افتاد حضرت
مژده اش داد که مزاح کردم حق تعالی فرموده إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا یعنی اینها جوان شوند و به بهشت روند و
ملاجامی این حکایت را بنظم آورده شعر کرد آن زال کهن سال سؤال از پیمبر شه فرخنده خصال تا اینجا میگوید [illegible] دختر دوشیزه
شوند که در آن منزل پاکیزه شوند و در حدیث دیگر آمده اهل الجنة شباب کلهم وانه لا یدخلها العجز یعنی اهل جنت همه جوانانند و پیران
داخل بهشت نمیشوند بلی شاید رسول ص بهشت دنیا خواسته باشد و صاحب کامل بهائی گفته اهل سنت چون دیده اند که اهل قبله
اتفاق دارند بر آنکه حدیث الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ وَأَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا صحیح است اراده
ایراد نقیض آن نموده این حدیث را وضع نموده اند اولا در بهشت پیران نباشند و هر که در بهشت رود و حسن و حسین ع سید
و بهتر ایشان باشند والسلام حدیث دیگر که گفته لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا بود حق تعالی میفرماید که الْأَخِلَّاءُ
يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ و این دلیلست که میان متقیان دوستی خلتست اگر ابوبکر متقی بودی رسول ص او را بخلت
گرفتی و جای دیگر میگوید وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ بحیث حصر مگر ابوبکر متقی نبوده که اگر مؤمن بودی پیغمبر
آن رسول ص او را دوست داشتی و باز میگوید لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ بگمان [illegible] میشود
که رسول ص ابوبکر را بدوستی نگرفته بود چه عالمیان یا دوست رسول ص اند یا دشمن چون دوستی منتفی شد باقی نماند الا دشمنی
اشاد و نشان علی ع چون میگوید يُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ باعتقاد دوست و دشمن این معنا فارغ است و
حکایت شراکت در دین و مصاحبت در غار بیانش آنکه چون از ده باران و اخبار شنیده بود که آنحضرت باقطار ارض مستولی خواهد
شد بطمع جاه و منصب همراه بود و منتظر که ببیند تا حال کجا منجر خواهد شد [illegible] از صدق و نیت و خلوص طویت نبود اما مصاحب
غار محمد بن جریر طبری شافعی در تاریخ نقل کرده که ابابکر بخدمت علی ع آمد و از حال رسول ص خبر گرفت علی ع فرمود که با او کاری هست خود را
بوی رسان که متوجه غار ثور شده ابوبکر بسرعت راهی شد و چون شب تاریک بود حضرت رسول ص از دویدن او گمان برد که یکی از
کفار است خواست که تندتر راه رود و بند نعلش پاره شد و انگشت بزرگ پای مبارکش بر سنگی آمده بشکافت و خون بسیار رفت
ابوبکر باو رسیده از خوف آنکه اظهار سرش نکند و هم راهش راضی شد چنانچه متنبی گفته است شعر وَيَسْتَصْحِبُ الْإِنْسَانُ مَنْ لَا يُلَائِمُهُ
یعنی گاهی بضرورت صحبت با کسی که ملایم طبع نیست اتفاق می‌افتد تا وقت صبح بغار رسیدند و یکی از اکابر گفته أَوَّلُ دَمٍ سُفِكَ
مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ بَعْدَ الْهِجْرَةِ بِجِنَايَةِ أَبِي بَكْرٍ یعنی اول خونی که ریخته شد از رسول ص از جهت جنایت ابی بکر بود و ابوالقاسم

ابن صباغ در کتاب نور و برهان از محمد بن اسحاق روایت کرده که گفت رفتم که عمر و بکر ادم جمعی از اصحاب رسول ص را دیدم که با هم گفتگو
میکردند از آن جمله یکی حسان بن ثابت بود که این عبارت را بگوش خود از زبان او شنیدم فَأَمَرَ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِيًّا فَنَامَ عَلَى فِرَاشِهِ
وَخَشِيَ ابْنَ أَبِي قُحَافَةَ أَنْ يَدُلَّهُمْ عَلَيْهِ فَأَخْرَجَهُ مَعَهُ وَمَضَى إِلَى الْغَارِ یعنی امر کرد رسول الله ص علی را که بجای او بخوابد و ترسید از پسر
ابی قحافه که مبادا نشان دهد او را بکفار و بگوید بجا رفته همراهش برد و متوجه غار شد و ناقلان این حدیث هم از اهل سنت اند
و با آنکه در غار چندین معجزات از حضرت رسول الله ص بچشم خود دید چندان جزع و اضطراب کرده که بشرح در نیاید و اظهار ترس و خوف
و گریه اش بجای رسید که حضرت ص مکرر نهی فرمود مطلقا نشنید تنیدن عنکبوت و آشیانه ساختن مرغ و نازل شدن آیت باعث وثوق
اطمینانش نشد ولهذا شیخ مفید قدس سره در بعضی از افادات فرموده که هرجا که حق تعالی انزال سکینه نمود با آنحضرت از اهل ایمان کسانی
بودند بغیر از سکینه که در غار نازل شده و آن بتنهائی بر آنحضرت بود پس اگر آن مرد مؤمن میبود سزاوار بود که چون همراه بود شریک
باشد و حق تعالی او را از سکینه محروم نسازد و آن نیست که علمای اهل سنت از این معنی غافل شوند در دفع حرف شیخ مفید است و
یا زده اند یکی گفته چون پیغمبر مطمئن بود سکینه بر ابوبکر نازل شد و یکی گفته چون ابوبکر امین و مطمئن بود شریکش نساختند و شیخ
برین جوابها خندیده و رد کرده و تفصیل او در کتاب مصائب النواصب میر نورالله مذکور است حاصل که مصاحبت غار ابوبکر
باعث فضیلت و زیادتی از برای آن نیست که فخر بآن توان کرد حدیث دیگر که در آن از برای ابوبکر شش چیز اثبات کرده که گفتند بجا
شد ابی بکر تکذیب کردند مردمان مرا و او تصدیق کرد و ایمان بمن آورد و دختر را بمن داد و درین سه چیز او را بر اصحاب دیگر زیادتی
از اینها فضیلتی بر صحابه دیگر لازم نمی‌آید هرکه ایمان آورد در وقتی بود که دیگران تکذیب میکردند در ایمان آوردن اگر راست
باشد همه ایمان آورده اند فضیلت او در چه چیز است اگر او دختر داد و بد دزن بود رسول الله ص را همچنین زن بود همه پدران
داشتند یکی هم او باشد و یکی دیگر تجهیز بمال رسول ص را اهل و مکان بغیر از مکه و مدینه نبود و قطع نظر از آنکه ابوبکر خیاط و ملای
مکتب بود و کمال فلاکت داشت آیا این مال را پیش از هجرت در مکه صرف پیغمبر ص نمود یا بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود حضرت
کدام لشکر از مکه بجائی فرستاد یا کدام خدم و حشم و عیال داشت که محتاج بمال ابوبکر شود و حال آنکه همچون خدیجه کبری زنی
داشت که بمال داری و توانگری او در میان قریش دیگری نبود همه را صرف او میکرد و از برای او داشت مال ابوبکر در برابر او
چه نماید و اگر این لطف و مهربانی پس از هجرت بود خود در تواریخ مسطور است که ابابکر شتر بچهار صد دینار در وقت رفتن
بمدینه خریده بود تا رسول الله ص چهار صد درم او را داد بر آن سوار شد و در مدینه خود محتاج عمل و یاری انصار بود احتیاج
مهاجرین بانصار و امداد ایشان مشهور است و نیز دختر او اسما نمود دوری معاش میکرد و بدل دنی کرد و محتاج و حاجی این جزخان
بود چه این صدقه بر بیدرود ختر عیال دو این رحم بر بیجا نیکو داول رعایت حال صله رحم بابیق کرد اما مواسات بنفس و جهاد در ساعت
خوف اگر در مدت همراهی رفع آزاری در مدتی که در مکه بودند یا دفع دشمن در ایامی که در مدینه بودند کرده باشد بدست و زبان
سیف و سنان واگر هم یکبار دباشد یا در تاریخی که مذکور باشد و اگر چه بدروغ باشد قبولست بلی در باب بلال میگویند که او را از کفار خرید
از عذاب خلاصی داد اما صاحب استیعاب در ترجمه بلال از عبدالله بن مسعود نقل کرده که مسلمان شده بود با ابابکر و عمار و مقداد سر کسی دیگر

در کفار دیمان در کودنی کرده میکو دانند و او صبر میکرد و این روایت دالست بر آنکه قبل از اسلام باشد و بواسطه اسلام بیلا افتاده
و ابو بکر تن در نه بو خلاصی نداشته باشد جنانجه بیان دیگر بود جسته اند که مسلمانان ترا ایذی میداده خلاص میکرد و اکر راست میبود بیس
جرا صهیب و مقداد و عمار را خلاص نمیکرد و اکر میبود جرا ابن مسعود ذکر نمیکرد و حدیث دیکر که عمرو عاص بر سبیل کواه و ستر حا دیل کفته عایشه از زنان
را کفت از مردان کفت بدرا و جواب اولا این حدیث باطلست بحدیث طیر جنانجه مخالف خود از انس مالک روایت کرده اند که حضرت
کفت خدایا بفرست با من کسی را که در خوردن مرغ بریان شریک شود علی ع حاضر آمد بتفصیلی که کذشت و اکر صادق بودی عایشه
یا ابابکر حاضر شدندی و باز معارض است بحدیثی که خود روایت نموده اند که از عایشه برسیدند که دوسترین خلقان نزد رسول الله ص
که بود کفت فاطمه ع کفتند از مردان کفت شوهر او و این هم کذشت معهذا از غیرت نیست و از حمیت و مردی دوراست که کسی
نزد فاسقی فاجری جون عمرو عاص کوید من زن خود را دوست دارم با آنکه رسول الله ص همیشه از عایشه و حفصه در آزار بود جنانجه حق تعالی
بانحضرت عتاب کرد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک ای پیغمبر تو جرا حرام میکنی بر خود بجهت کفتکوی ایشان جیزی را که حق تعالی
بر تو حلال کرده است و رسول ص را منع می نموده که رضای ایشان درکار نیست و از ایشان عزلت نمود و سوره نور باین معنی کواه است
که انحضرت از منافقان بسبب عایشه جه سخنان موحش شنید و کسی قرآن را تلاوت نماید و تفسیرش را مطالعه کند می یابد که انحضرت از
دست عایشه و حفصه جه غصها خورده و صبر نموده و حق تعالی میفرماید ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم و از زنان
حذر فرموده و در مرض موت جون بی اجازت رسول ص بدر را امام داشت در غار رسول ص را دلکیر ساخت و فرمود انکن
لصویحبات یوسف و ما جبات یوسف بودند که حق تعالی در شان ایشان فرموده ان کیدکن عظیم بدرستی که مکر و کید شما
زنان عظیم و بسیار است مکر عایشه را بجهت آن دوست داشت که غاز بود و میدانست که در حرب جمل لشکر خواهد کشید و
جهاد خواهد نمود و پدر را او را بجهت آن دوستر از همه میداشت که میدانست با اولاد و اهل بیت او ظلم خواهد کرد و بی رخصت
او در خانه او جرا رسال خواهد خوابید و بخلاف قول حق تعالی که کفته لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم عمل خواهد کرد
یعنی بی رخصت نبی در خانهای او داخل مشوید و بعد از همه عمر بن خطاب را دوستر میداشت بهمین اسباب و جهات که
مذکور شد و هر دو سبب دیکر که منقریب انشا الله مذکور خواهد شد حدیث دیکر اکر مبعوث نمیشدم هر آینه عمر مبعوث میشد
و اکر مرا رسول نمیکردند او را برسالت میدادند و حدیث دیکر آنکه هر کز جبرئیل ع دیر نشد آمدنش نزد من که من کمان کرده باشم که البته
بر عمر نازل شد و جواب هم آنکه در کتب ایشان مذکور است که دو کرت از حذیفه یمانی برسید که تو جون منافقان را میشناسی
بکو من از منافقانم یا نی که من در دین خود شک دارم کسی را که در اسلام خویش شک باشد جکونه شاید که وحی بوی نازل شود و
شریک خاتم الانبیا باشد و اکر جنین بود پس رسول الله ص عمر را بزرکترین دشمنی باشد جه اقصی مراتب و بلندترین درجات درجه
نبوت است و این درجه بدین عظمی از عمر بسبب محمد فوت شده و از این جانب نیز هر کاه وحی تاخیر شده باشد رسول ص متاسف
بر عمر خشم کرفته باشد و هر روز ده بار هریک دشمن خود را میدیده باشند نزدیک بری بود که از خلافت قصری عمر محروم شد یا این
درجه بجبر یافته باشد و نیز میان دوستان و مریدان عمر متواتر است که خارق علم خدا با آن خلق یافته محالست بس خدای تعالی عمر را در

ازل

ازل رسول دانست یا نه اکر دانست و نشد خلاف اخبار خدا دانسته و علم خدا با آن تعلق کرفته ظاهر شده باشد و این محالست و اکر ندانست و توهمی
محال باشد و رسول ص از محال خبر داده باشد و این نیز محال دیکر است و ایضا حق تعالی فرموده و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح
وابراهیم وموسی وعیسی یعنی یاد کن وقتی را که کرفتیم از پیغمبران عهد و میثاق پس که جون از عمر عهد و میثاق نکرفته بوی وحی نفرستد و اما حدیث سمع و بصر را
آنکه فریاد میکند که من از احادیث موضوعه ام که در دین ما شنیدن کار جشم یا کوش اختصاص کند کفته اند خوارج و عبید بن ولد اعضا اند که یکی را دست
از ان بی آید و یکی شغل زبان عمری که تمام عمر با پیغمبر ص در مقام انکار و اعتراض بود که هر جه کفتند و کردند کفت جرا جنین کردی و جرا جنین کفتی و ابا کردی
که نمیتواند رایش موافق رای رسول ص بود و نیک جنک کاه را با خود رسانید که از غیرت حاضران و کریختکان نباشد و این را سمع و انرا بصر بر عکس شما
کفتن هیچ وجه مناسبت ندارد و دیکر آنکه مراد از جشم جشم اعور و از کوش کوش کر باشد و بجای دیکر استعمال جشم و کوش میکند آنست که مادر باید
که فرزند خود را بالستادی شاکرد یا عاشق و محبی محبوب خود را جشم و کوش کویند عمر قطعه غلیظ بجا ساله و ابا بکر پیر مبهوت شصت ساله را
جشم و کوش کفتن از فصاحت فصحا و بلاغت بلغا بفرسنکها دور است و این معنی است و جدانی که صاحب انصاف می یابد و قبول میکند و
لما تا دی که ملاعلی قوشیر افضلیت ساخته یکی حدیث عبد الله عمر است و یکی حکایت محمد حنفیه و یکی قول امیر المومنین ع که کفت بهترین مردمان ابو بکر
بس عمر بس خدا داند اکر حدیث عبد الله عمر بودی عمر حذیفه را قسم ندادی که تو انجه اقسم میدهم که من از منافقانم یا نی و اکر صحیح میبود ابو بکر
نمیکفت که مرا شیطانیست که از راه میبرد و فریبم میدهد یکی کرسول خدا را دران بحر و دهد شیطان جون او را فریب میداد و اکر آن حرف
بوی از راستی داشتی سیصد صحابه بر قتل عثمان اتفاق میکردند و اکر آن حکایت بر محمد حنفیه افترا نمیبود جرا امام حسن و امام حسین ع در دفن
که در بقعه بودند دامن ابو بکر را کشید و میکفتند بجای پدر ما ظلم حضرت جرا رفته نشسته و جرا حضرت امیر ع تا شش ماه از بیعت تقاعد میکرد
و انصبر و غ شما و اکر بر مذهب شیعه هر کز امیر المومنین ع بیعت نکرد و امام بلا فاصله او بود با دیکران جرا بیعت میکرد و اکر آن قول
که بر علی ع افترا کرده اند راست میبود جرا در هیچ خطبه نیست که از ایشان شکایت نکرده و اکر در هیچ جا شکایت نباشد همان خطبه
شقشقیه در شکایت بس است و اکر آن قول لی ابو دی نکفتی که لولا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم یعنی اکر آن بودی که مردمان
قریب العهد بکفر اند هر اینه با ایشان جهاد میکردم ولیکن متوهم که بکفر بر کردند بغیر از صبر جاره ندارم و اکر این راست بودی ابو بکر خود
بر سر منبر نکفتی که لست بخیرکم و علی فیکم جه هر کاه امیر المومنین ع از و بهتر باشد خود نفی خیریت از خود میکرد و امارات
و علامات که ملا علی دعوی کرده یکی فتح بلادیست که در زمان شیخین شده جوابش آنکه پیغمبر ص خبر داده بود که تا سی سال دیکر این فتوحات رو
خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد بخلافت هر که میبود و دیر جاری هر که باشد میشد و بعد از رحلت رسول ص خود اصلا حرکت
نکردند و بجای نرفتند که ایشان را دخلی باشد لشکر اسلام فوت کرفته و از پیغمبر ص مژده فتح شنیده میرفتند و فتح میکردند ایشان را جه
دخل بود که آن فتوحات را از فضیلت ایشان شمرده و جمع نمودن مصحف یکی از مطاعن عثمان است فضایل او و بیان او خواهد آمد
و تقوی و ورع او نیز معلوم خواهد شد و انفاق در نصرت و مهاجرت که از عثمان بتفصیل آمد اکر غرض و بنا باشد بر صحابه دیکر جه
فضیلت میشود و جمع مهاجرین با او در این دو جیز شریک اند و بدر دو دختر که یکی را کشت و با یکی سلوک میکرد که موجب دلکیری رسول
بود دختران خواهر خدیجه بودند که جون مادر شان مرد خدیجه بزرک کرده بود موجب فضیلتی نبود حیا و شرمی که دعوا کرده

نبود بود

می شود کرد
حشم از برای دیدن و کوش از برای
شنیدن کفت کسی را حشم و کوش
میتوان کفت حم

آن نیز در مطاعن تفصیلش ظاهر میشود ان شاء الله تعالی اگر شمار احیائی بودی و شرمی میبود نام حیا و شرم عثمان نمی بود بلکه این شرم و حیا
از کوتجتی و بعد از سر و روز میلاش بود یا از آن بود که چون با یهودی دعوی داشت یهودی محاکمه رسول صلی الله علیه و آله را راضی بود و او قبول نکرده
نیز و حاکم یهود ان رفت که دفع محاکمه کند یا از آن بود که را بی و رسول را بر کورا بیل و زیر خود کرد ایشان یا از آن بود که ابا ذر را از شهر اخراج
کرد و عمار را انقدر زد که جهارغار از آن فوت شد یا از آن بود که حکام او هم خمار و فاسق بودند ملائکه اسمان نظر باین افعال او از و شرم
میکردند و حدیث دیگر بودن او رسول را در بهشت و حدیث دیگر بیحساب به بهشت میرود احتیاج بجواب ندارد هر گاه افعال و احوال
او چنین باشد چون بیحساب به بهشت برود و جوار رفیق پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد در بهشت هرگاه تو بجیبا و بی حساب به بهشت خواهی رفت
او خود اولیت دلت خوش که اثبات افضلیت کردی و دلیل از قرآن و حدیث آوردی اما اگر ترک دلیل گفتن میکردی ظاهر میشد
و رسوائی کمتر بعد از آنکه بنقل احادیث موضوعه راضی شده است ازین عالم احادیث بسیار است که طمطراقش بیش از اینهاست که آن
نقل کرده عجب که از اینها که غافل شده او کلا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله گفت لَوْ نَزَلَ الْعَذَابُ مَا نَجَى مِنْهُ إِلَّا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ یعنی اگر از
اسمان عذابی و بلائی نازل میشد نجات نمی یافت بغیر از عمر بن خطاب بنابرین حادثه اگر عذاب نازل شدی ابابکر و عثمان هلاک شدندی
و نقل کرده اند که عمر میگفته یَا لَیْتَنِی كُنْتُ شَعْرَةً فِی صَدْرِ أَبِی بَكْرٍ یعنی کاشکی من موئی میبودم بر سینه ابابکر پس ابوبکر باین وجه اولی
بود از عمر دیگر نقل کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود إِنَّ الشَّیْطَانَ یَفِرُّ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ و ایشان خود میگویند شیطان وسوسه آدم کرد چنانچه
در قرآن است که وَسْوَسَهُ الشَّیْطَانُ و وسوسه موسی کرد که فرموده هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ و گویند هیچ رسولی نباشد که الا شیطان او
را وسوسه کرد وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِیٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّیْطَانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ پس جمله انبیا وسوسه زده و اعتبار اینکه
با آنکه هیچ رسولی هرگز نترسیدند و عمر با آنکه ملاقات بوسه بوده شیطان از و میگریخته اما اگر بحقیقت در نگرند این حدیث نقصان
حال عمر است زیرا که با فواه گویند فلانی ملحدی گمراه است که دیو از و میگریزد و ایضا در همان معنی در فضایل عمر نقل کرده اند که سعد وقاص
گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب کرد بعمر بن خطاب که وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ مَا لَقِیَكَ الشَّیْطَانُ سَالِكًا فَجًّا إِلَّا سَلَكَ فَجًّا غَیْرَ فَجِّكَ یعنی قسم بآنکه نفس
من بدست اوست که ملاقات نمیکند ترا شیطان در راهی که تو روی براهی دیگر و مضمون حدیث متعلق حکمت بعد راهی که عمر در ایام
حیات رفته باشد پس اگر صحیح باشد لازم می آید که آنجه بر و گذشته است از کفر هم حق باشد و ظاهر آنست که شیطان چون او را
در راهی دید براه دیگر میرود یعنی خاطر شیطان از آن راه جمع میشود و احتیاج برفتن این راه نمیماند که او کارسازی مردم این
راه به از و خواهد کرد چنانچه مشهور است که شیطان بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و گفت ایا میشود که من توبه کنم و توبه من
قبول شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند که میشود بشرط آنکه بروی بر قبر آدم و سجده کنی و بزیارت قبر آدم رفت شیطان عزم جزم کرده
که بزیارت قبر آدم رود و باین عزم از خلوت حضرت مرخص شد و بیرون آمد عمر را در راه دید و انجه گذشته بود از برای او نقل کرد
پس عمر گفت وای بر تو ای شیطان با مر خدا آدمی بآن حسن را سجده نکردی و امروز راضی شوی که بحکم رسول صلی الله علیه و آله بر خاکش سجده کنی
عجب از غیرت و حمیت تو است پس شیطان پشیمان شد و براهی که عمر نهی امر نموده روانه شد شاعری درین باب گفته شعر إِنْ كَانَ إِبْلِیسُ
أَغْوَى النَّاسَ كُلَّهُمُ فَأَنْتَ یَا عُمَرُ أَغْوَیْتَ شَیْطَانًا یعنی اگر شیطان تمام مردم را بضلالت انداخت و از راه برد ای عمر تو شیطان را از راه بردی

شیطان

خدائی که بلا دست او نیز دست هر دست دست آفرید و ایضا گویند که رسول صلی الله علیه و آله گفت جبرئیل بر من نازل شد و گفت حق تعالی فرمود
سلام من با بی بکر برسان و بگو بدرستی که من از تو راضی ام ایا تو از من راضی هستی و ان مفتری غافل است که حق تعالی عالم بجمیع جزئیات است و اگر
و اگر ابوبکر از و راضی باشد یا نباشد میدانند و نیز اگر نقل بر رضای او کرده بود دلیل بر تو مشی واجب باشد و الا ممتنع باشد و واجب تعالی از محال بری
و نیز بمذهب خصم خدا مالک الملك است پس شاید که در وقت مرگ از رضا باز گردد و بکفر و لعن مخلط بوی دهد و این معنی از حق تعالی حسن بود چه
حسن و قبح عقلی پیش ایشان اعتبار ندارد و ایضا روایت کرده که بریده نقل نموده که رسول صلی الله علیه و آله از غزائی بازگشت زنی حبشی نزد او آمد و گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله من نذر کرده بودم که اگر تو بسلامت باز آئی دف بزنم و سرود بگویم رسول صلی الله علیه و آله گفت اگر نذر کرده بزن و بگو و الا ترک کن
زن شروع کرد در دف میزد و سرود میگفت چون عمر پیدا شد زن دف را پنهان کرد پس رسول صلی الله علیه و آله گفت شیطان از تو میترسد ای عمر که این زن
در حضور من و هم یاران دف میزد و چون ترا دید دف را پنهان کرد جواب آنکه دف زدن اگر طاعت بود نشاید که در حضور عمر مردم
ترک عبادت کنند و اگر معصیت بود چون شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحاب او را رضا بمعصیت دهند با آنکه قوت بر دفع و دفع داشته
و شیطان که از خدا نترسید و از همه پیغمبران نترسید و هیچ پیغمبر غافل که وسوسه اش نکرد و از عمر ترسید ایا این مرتبه از چه یافته باشد
که لهو و لعب بر رسول روا باشد و او را جایز نباشد و ایضا از سعد بن ابی وقاص مرویست که جمعی کثیر از زنان قریش نزد رسول الله صلی الله علیه و آله
بودند و آوازها بر کشیده سرود میگفتند که عمر رخصت طلبید فی الحال گریخته رو پنهان کردن و چون عمر داخل شد رسول صلی الله علیه و آله خندید
عمر پرسید که چرا میخندی گفت عجب دارم از این زنان که نزد من بودند چون آمدن ترا شنیدند گریختند پس عمر گفت ای دشمنان نفس خود
نمیترسید از من پس زنان گفتند بلی تو افظ و اغلظی و رسول صلی الله علیه و آله گفت بخدائی که نفس من در دست اوست که شیطان در هیچ راهی
ترا نمی بیند که راه دیگر اختیار نکند حق تعالی رسول را امر نموده که قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ یَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ و فرموده لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ
فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ یعنی بگو بزنان مؤمنه که چشمها از نامحرم بپوشند و آواز در حضور رسول الله بلند نکنند
آیا این آیات را بمردم رسانید و بود یا بخلاف قول حق تعالی با زنان بحکایت و سرود مشغول شد و بود بنا برین بایستی کار رسالت را
بعمر میگذاشتی تا برونق میداشت و نیز اگر رفع صوت زنان طاعت بود بحضور عمر عبادت برطرف شد و اگر عصیان بود پس رسول بمنع از و
اولی بود و در قرآن واقع شد که فَاتَّقُوا اللَّهَ یعنی از خدا بترسید و در هیچ جا نگفت از عمر بترسید و انچه زنان گفتند افظ و اغلظ این
نقصان حال عمر است که غلظت و فظاظت صفت فاسقانست و کافران نه صفت مؤمنان و این حدیث گواهی میدهد که عمر مؤمن نبود
زیرا که رسول صلی الله علیه و آله گفت الْمُؤْمِنُ أَلِفٌ مَأْلُوفٌ و خدا گفته فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ و اینجا افظ و اغلظ ظاهر شد و ایضا از عایشه روایت
کرده اند که روزی حبشیه رقص میکرد و خلق بسیار جمع شده بودند رسول صلی الله علیه و آله برخاست و تماشا میکرد و مرا نیز میگفت یا عایشه تو را بتماشای
میل هست من برخواستم و دست بر دوش نهادم و تفرج میکردم رسول صلی الله علیه و آله سه نوبت گفت یا عایشه ایا سیر نشدی من میگفتم نی و مقصود
من آن بود که منزلت خود نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بدانم ناگاه عمر در آمد و خلق جمله پراکنده شدند و متفرق شدند و رسول صلی الله علیه و آله گفت من نظر میکنم بسوی
شیطان جن و انس که همه از عمر میگریزند کدام عاقل روا دارد که کسی زن خود را بگوید بیا و نظاره کن و چشم بر مردم نامحرم افکن و بمعصیت
مشغول شو و الله که اگر این نسبت بفاسقی و جلفی از اراذل الناس حواله کنند زشت باشد و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده

اِنَّ سَعْداً لَغَيُورٌ وَأَنَا أَغْيَرُ مِنْهُ وَاللهُ أَغْيَرُ مِنَّا وَمِنْ غَيْرَتِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ یعنی بدرستی که سعد غیور است و غیورتر من ازو بیش است وخدا
از ما غیورتر است واز غیوری اوست که بدیها را حرام کردانیده وایضاً روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وآله فرموده عُمَرُ سِرَاجُ أَهْلِ الْجَنَّةِ
وصاحب استغاثه کفته است که ما نیافتیم که حق تعالی در قرآن خبر از برای اهل جنت چراغی نام برده باشد بلکه این مذکور است که حق تعالی
کردانید رسول خود را چراغ از برای مؤمنان در هدایت وارشاد وتعلیم ایشان پس اکر او بودی عمر چراغ اهل بهشت اراده کرده اند که
تعلیم وارشاد اهل بهشت خواهد کرد واهل جنت را احتیاج بتعلیم نیست ودر آنجا تکلیفی نیست واکر باشد انبیا ورسولان بارشاد وهدایت
سزاوارتر اند از عمر بکو انکه کویند عمر در بهشت از انبیا ورسل اعلم ودانا تر خواهد بود وعجیبست که حق تعالی رسول خود را سراج منیر
که روشنی دهد از بابت آفتاب وماه ودفع تاریکی نماید آیا این روشنی از صباحت وجه وملاحت روی او خواهد بود وحسن روی او
زیادتی برحسن روی انبیا ورسل خواهد کرد ومنافات دارد با انکه خود روایت کرده اند که بغیر منظر وبد روی [illegible] بود
وهمیشه کره بر ابرو وعبوس در روی او ظاهر بود ومع هذا لازم می اید که سراج ابوبکر وعثمان هم باشند وموید این هر دو مشکل
که باین راضی شوند یا انکه مراد از سراج معنی دیکر باشد واز برای سراج معنی دیکر هیچکس از اهل لغت نقل نکرده اند وایضاً روایت
کرده اند که رسول صلعم کفت پیغمبری نبود الا انکه او را دو وزیر بوده وهم دو وزیر از اهل اسمان است ودو وزیر از اهل زمین
واما دو وزیری که از اهل اسمانند یکی جبرئیل است ویکی میکائیل واما دو وزیری که از اهل زمین اند ابابکر است وعمر جواب انکه مخالف
خود روایت کرده اند که رسول صلعم فرموده اِنَّ وَزِيرِي وَأَخِي وَخَيْرَ مَنْ أَتْرُكُهُ مِنْ بَعْدِي وَيَقْضِي دَيْنِي وَيُنْجِزُ وَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ
درین باب هم روایت دیکر خود نقل کرده اند اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَقُولُ كَمَا قَالَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِ بَيْتِي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ
ودرین باب شیعه را احادیث بسیار است اما این دو حدیث صحیح ومجمع علیه است وبروایت ایشان ثابت شده وچون این
دو حدیث صحیح است پس آن موضوع باشد وایضاً روایت کرده اند که رسول صلعم کفت لَا يَنْبَغِي لِقَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ أَنْ يَؤُمَّهُمْ غَيْرُهُ
یعنی سزاوار نیست در قومی که ابوبکر باشد غیر او امامت کند با انکه خود روایت کرده اند انحضرت که کفت رسول الله صلعم صَلُّوا خَلْفَ
كُلِّ بَرٍّ وَفَاجِرٍ یعنی نماز کنید در پی هر که باشد خواه نیکوکار وخواه فاسق وفاجر ونیز روایت کرده اند أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ
وتفصیل نهاده جمیع صحابه را بر دیکری بی تخصیص یا واز جمله مغیبات باشد واین عام است پس باید که رسول هم باو اقتدا کرده
باشد حق تعالی أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ چه مردمان را بنیکوئی امر کنند وخود نکنند قبیح باشد وایضاً روایت کرده که رسول
کفت چون مرا باسمان بردند بهر اسمانی که کذشتم نام ابوبکر نوشته دیدم باین عبارت که لَمَّا عُرِجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ مَا مَرَرْتُ بِسَمَاءٍ إِلَّا وَجَدْتُ
مَكْتُوباً لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ أَبُو بَكْرٍ [illegible] اما عمر هم دختر برسول داده بود وبایستی نام او هم مانند ابوبکر در اسمان بایستی
نام این نوشتی ودر یکی نام او ویا نام عمر بجای ابوبکر نوشته باشند چرا که در حدیث دیکر فضیلت عمر بر ابابکر قرار داده اند که چون
هر یک را بامامت سنجیدند عمر را [illegible] از ابابکر کران تر بود وحدیث اینست که پیغمبر صلعم فرموده مرا در کفه کذاشتند واهل امت را در کفه دیکر
در کفه من زیاد آمد پس ابوبکر را بجای من کذاشتند زیاد آمد پس عمر را در کفه کذاشتند زیاد آمد وزیاد آمد وزیاد آمد وایشان چون با پیغمبر صلعم برابر نباشد
در کفه امت نبوده اند پس عمر بر مرتبه از ابابکر زیاده است واز رسول صلعم سه مرتبه وابوبکر برسول زیاده است بدو مرتبه چون عمر از ابوبکر کرانتر بود

پس در اسمان ها نام او نوشته اند اولی بود از نام ابوبکر وعمر سراج اهل جنت هم هست واو نیست ووضع این حدیث عند التحقیق با عثمان
بی التفات بوده این خود چنین احدی که [illegible] باشد وحاضر نباشد [illegible] با امت وزن میکرد والا نقصان مرتبه او از ایشان لازم آید
واو خود بدو دختر داماد بود دوان واضع آیا روز قیامت جواب عثمان چه خواهد کفت که از کسی که ملائکه از و شرم میکنند شرم نکرد وایضاً
روایت کرده اند که علی علیه السلام کفت مَنْ فَضَّلَنِي عَلَى أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ جَلَدْتُهُ حَدَّ الْمُفْتَرِي یعنی اکر کسی مرا تفضیل دهد برین دو مرد میزنم آن حدی که از برای
افترا کنند کان مقرر شده اما خود از ابن مسعود روایت کرده اند که رسول صلعم فرمود که عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ مَنْ أَبَى فَقَدْ كَفَرَ یعنی علی بهترین آدمیانست
کسی که شک کند در بهترین او باشد کافر است وچون حدیث اول روایت متوحد است وانکار خصم وحدیث دوم روایت مخالفست وتصدیق خصم پس دوم
صادق خواهد بود واول کاذب ومثل او در شان علی صلعم چندین حدیث خود روایت کرده اند از مثل حدیث طیر وخندق وخیبر که همه معارض آنست
ودیکر انکه موجب حد است هم را در شرع شمرده اند وحصر کرده اند تفضیل کسی بر کسی را هیچ موجب حد ننوشته اند ونشمرده اند ظاهر احد
بجهت او باشد که کسی را باید سنجید که طرف نسبت او تواند شد وکفته اند که علی مرتبه از ابابکر است چنانکه کوئی که افتاب روشن تر از چراغ
دکان بقالیست یا نافه آهوی ختن خوشبوتر از پشکل آست می ذره تو افتاب تابان هیهات تو کجا تو وکجا من چون نسبت باعث
نقصان مرتبه وانحطاط درجه آنحضرت است بلک بمنزلت واستهزا نزدیکست کفتن حد مفتری میزنم ایضاً امیر المؤمنین صلعم افترا کرده اند
که کفت خَيْرُ هٰذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ واکر راست بودی یکبار اسلام ویکبار دعوه عام را حضرت رسول صلعم بر ایشان امیر نکردی و
سوره برات را [illegible] کسی که چهل سال [illegible] کرده باشد چون خیر الامة تواند بود واکر لا بد خیر الامة بایستی عباس بهترین اهل
بود که هم خویش رسول صلعم وقریشی وهم هاشمی [illegible] در اسلام [illegible] امیر المؤمنین
از شکایات ایشان نکرد که با من خیانت وظلم کردند وهرکز ایشان را خیر نکفت واکر خیر الامة بودندی بر خاندان رسالت وجهادت
ظلم روا نداشتندی ودر عیون اخبار الرضا در نقل مجلسی که مأمون خلیفه با علمای اهل سنت بحث کرده است ودر کتاب کامل
بهائی ودیکر کتب معتبره این احادیث موضوعه که علامت وضع ورکاکت از ان لایح است وبان بر افضلیت خلفا دلیل کفته اند بسیار
بلکه در شان عایشه وعثمان وطلحه وزبیر وامثال ایشان نیز که در زمان حکومت بنی امیه وبنی مروان بجهت عداوت اهل بیت درهم یافته
اند ووضع نموده درهای حرام ایشان کرفته ودین خود را بدنیا فروخته چنانچه مشهور است که ابوهریره از زیر ایوانی که عایشه بانی
چنان نشسته بود بر استری سوار شده وغلامان همراه میکذشت عایشه پرسید که این کیست کفتند ابوهریره کفت ابوهریره کیست وکم باشد
که این نحو کذرد ابوهریره شنید کفت ای بی بی معذور دارم که تا چندین حدیث دروغ [illegible] باین استری سوار نتوانستم شد حاصل که
چون عمر عزیز [illegible] شریف تر است که صرف نوشتن وجواب دادن این قسم احادیث موضوعه شود از انجمله کوشد قیاس حال بواقی
میتوان کرد بهمین اکتفا کرده والسلام   در مطاعنی که اهل سنت روایت کرده اند در حق خلفای ثلث که منافی منصب
خلافت وامامت ونقل ایشان که بدان عمل کرده اند اول آنکه خود را خلیفه رسول صلعم نام نهاده اند وباطراف وجوانب نوشتند
با انکه مذهب اهل سنت آنست که پیغمبر صلعم از دنیا رفت بی وصیت وهیچکس را خلیفه نکرد وامامت ابی بکر به بیعت عمر بن خطاب
ورضای چهار کس دیکر وامامت عمر بوصیت ابابکر بود بتنهائی وامامت عثمان بحیله که عمر کرده بود در شوری نام نهاده بر اولی

آن بودی که چون عمر ابوبکر را خلیفه کرده بود خود را خلیفه عمر نام کند و عمر چون ابی بکرش خلیفه کرده بود خود را خلیفه ابوبکر نام نهاد و ابی بکر
چون با اسامه نوشت که من ابی بکر خلیفة رسول الله الی اسامة بود انکار کرد و گفت مرا ابوبکر و دیگران امیر کرده بودند ترا که خلیفه کرده و
بعضی اعتراض کرده اند که امیرالمومنین ع ابابکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول الله میگفته و باین نام خطاب میکرده و اگر کذب بودی امیرالمومنین ع
باین نام خطاب نکردی و تکلم نفرمودی جواب آنکه خلیفه در لغت نام کسیست که در پی کسی باشد یا بجای او نشیند و اگرچه بغضب و تعدی باشد
و باین معنی بر حاکمی که بعد از دیگری متصدی حکومت شود اطلاق میکنند چنانچه عبدالله و حکام بنی امیه و عباسیه را میگفتند و خلیفه باین
معنی را دلالتی و قربی و فضیلتی از جانب خدا و رسول ص نیست و این معنی که دلالت افضلیت و قرب و منزلت میکند آنست که شخص خلیفه خدا
و رسول ص باشد و بتعیین خدا و رسول معین شده باشد چنانچه در قرآن حق تعالی در شان آدم ع فرموده که انی جاعل فی الارض خلیفة در
شان داود ع آمده انا جعلناک خلیفة و در شان خلفای رسول ص نیز لیستخلفنهم فی الارض واقع شده و خطاب حضرت امیرالمومنین ع
که واقع باشد بمعنی اولیست و حال آنکه معلوم نیست که ایشان را باین نام خطاب کرده باشد مگر تا در آنکه چنانچه امیرالمومنین ع هم میگویند که
خطاب کرده است آنحضرت ایشان را و مراد از این خطاب معنی ترکیبیست که بر متعلقان نیز صادق می آید یعنی حق علی ص که امام بحق نایب رسول
الله ص من جانب الله تعالی معین شده را میگویند و یکی از شعرا گفته هست چند نام او اطلاق کردن بر بتان شرکم و فیما بر او اطلاق امیرالمومنین
دویم مطاعنی که خلفا دران هر سه شریکند تخلف از جیش اسامه است که پیغمبر اسامه را امیر نموده جمع کثیر را امر شد که بهمراهی او بغزای
شام روند و از آنجمله این هر سه کس بودند و مکرر حضرت رسالت ص حکم به بیرون رفتن از مدینه کرده فرمود جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف
عنه و ایشان تخلف کردند و حکم پیغمبر را نشنیده انگاشتند و چون بموجب آیه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی امر آنحضرت وحی است
پس تخلف ایشان رد وحی باشد و رد وحی کفر است پس هر سه کافر باشند و کافر لایق مرتبه خلافت الهی و نیابت حضرت رسالت پناهی نیست و
دیگر آنکه انکار آنچه ولی که پیغمبر بامر او کرده خصوصا در امور دینیه کفر است باتفاق و صاحب مواقف تصریح باین کرده است و ایشان تخلف
از امر متابعت اسامه کردند پس کافر باشند و کافر مستحق لعن و ملامت و نالایق خلافت و امامت و دیگر آنکه رد کلام نبی ص ایذا و آزار
آنحضرت است البته ایذاء آنحضرت موجب مستحق بودن لعن است بدلیل قول حق تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا و الاخرة یعنی هیچکدام صلاحیت امامت نداشته باشند و دیگر آنکه آنحضرت ایشان را تابع اسامه ساخته بجهت اتمام آن امر پس
تا انکار صورت نبندد ایشان را المحکوم حکم اسامه باید بودن و حکومت ایشان بر اسامه مشروع نخواهد بود و هر گاه حکم بر اسامه نباشد خلافت
کل بر جمیع مکلفات صورت نخواهد داشت و حال آنکه ابابکر پیش از صورت یافتن آن امر بر مسند خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه
نمود و رئیس الاشاعره محمد بن عبدالکریم در کتاب ملل و نحل آنجا که ذکر اختلافات کرده گفته است الخلاف الثانی فی مرضه انه صلی الله
علیه و آله قال جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه فقال قوم یجب علینا امتثال امره و قال قوم قد اشتد
مرض النبی فلنصبر حتی ننظر ای شیء یکون من امره یعنی خلاف دویم در مرض آنحضرت ص بود که با اسامه راهی شوید و لعنت
از رحمت الهی بر کسی که نرود و تخلف کند و پس بعضی گفتند فرمان برداری بر ما واجب است و بعضی گفتند مرض رسول ص صعبست
صبر کنیم تا ببینیم که حالش بکجا میرسد پس او را مطالعه باید کرد تا انجام نرسد که مبادا شیعه از پیش خود گفته باشند یا چیزی

شهرستانی م

برو افزوده و این روایت چنانچه از شهرت بجائی رسیده که انکار نتوان کرد و در قوت هم بحدی است که بهیچ وجه دفع نتوان
و خاتم المحدثین میر جمال الدین محدث در کتاب روضة الاحباب تصریح نموده که هر سه در جیش اسامه داخل بودند و ابن ابی الحدید
در قصیده مشهوره اش در مدح امیرالمومنین ع و تعریض ابی بکر گفته شعر ولو کان فی بعث زید امرتموا علیه فانحی لابن زید مؤمرا یعنی
و نبود امیرالمومنین ع در فرستادن اسامة بن زید مامور که بعد از آن امر شده بحکم خود و خلاف قول امر رسول ص کرده باشد پس استدلال
آنهائی که میگویند ابوبکر در جیش اسامه داخل نبود و بجهت آنکه مامور بنماز شد باطل باشد بشهادت اقوال گذشته و با آنکه نقل کرده اند
که پنهانی بنماز آمد که بر بیند بیماری آنحضرت بکجا میرسد و با آنکه دخترش بی رخصت رسول ص او را امر بنماز کرده بود و لهذا چون حضرت آگاه
شد بیرون رفته او را دور کرده و خود پیشنمازی مردمان نمود و از مطاعنی که هر سه در آن شریکند منع کردن فدک است از فاطمه ع
و او را از میراث رسول ص محروم ساختند و ملخص کلام آنکه فدک دهی است که حضرت رسول ص در وقت نزول آیه و آت ذا القربی حقه
بفاطمه ع بخشیده بود و در ایام حیات سید کائنات ص متصرف شده و نزدیک وفات آنحضرت در دست وکلاء آن سیدة النساء بود و چون
ابوبکر غصب حقوق مرتضوی نمود و بر مسند خلافت رسول ص تمکن یافت بموجب الاکرام بالتمام وکیل فاطمه را از فدک اخراج نمود
و غرض آنکه اهل بیت رسالت ص پریشان و محتاج شوند تا مردم نزد ایشان تردد نکنند و جمعیت ایشان از هم پاشد و چون فاطمه ع
اظهار نمود که حضرت رسول ص این را بمن بخشیده بود ابوبکر بقانون شریعت از او گواه طلبید و با آنکه امیرالمومنین ع و حسنین ع
و ام ایمن و ام سلمه را گواهی بود ابوبکر تصدیق نکرد که علی شوهر است و غرض در گواهی جر نفعست و همچنین حسن و حسین ع
فرزندان تواند و غرض شان جر نفع است و گواهی دو زن کافی نیست اما ازواج حضرت دعوی حجرها کردند از ایشان گواه و بینه
نخواست و تصدیق نمود و شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته که ابابکر چون فدک را از فاطمه ع انتزاع نمود خالصه
و حبوب خود ساخت و بعد از و عمر هم بهمان سنت عمل کرد و در کتاب طرائف از بعضی مخالفین نقل کرده که چون فاطمه ع در رد
فدک با ابابکر سخن کرد و گفت پدرم این را بمن بخشیده بود ابوبکر گفت مرا آن گمان بود که تو بعلت میراث متصرف شده و من از او شنیده
بودم که نحن معاشر الانبیاء لا نورث و ما ترکناه صدقة چون پیش از وفات بتو بخشیده هم ترا از فدک منع نمیکنم و کاغذی نوشته بوی داد
و عمر در راه رسیده کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و اگر دعوی ابوبکر راست باشد لازم آید که پیغمبر ص تبلیغ رسالت نکرده باشد
و حال آنکه مبعوث بعالمیان بود خصوصا بر اهل بیت و عشایر و اقارب خود حق تعالی او را خطاب کرده بآیه و انذر عشیرتک الاقربین
و او اظهار بایشان نکند و نگوید که ما را میراث نمی باشد و آنچه می ماند صدقه است تا اهل بیت او بعد از آن طلب چیزی کنند که
بر ایشان حرام باشد بلکه ظلم بر اهل بیت خود کرده باشد که اعلام نکند که شما را شرعا جایز نیست طلب میراث من کردن و بعد
از آنکه با ابوبکر گفته و با دیگران نگفته باشد ایقاع فتنه کرده باشد در میان خلق با اهل بیت نگفته و با ابابکر گفته با عترت و اهل
بیت خود خیانت کرده باشد و اگر با اهل بیت گفته و ایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان بلکه کفر ایشان باشد و حال آنکه
در آیه تطهیر بعصمت و طهارت ایشان گواهی داده گویند چون منع کرد فدک را فاطمه ع گفت یا ابن ابی قحافة اترث اباک و لا
ارث ابی یعنی ای پسر ابی قحافه تو میراث از پدر می بری و من میراث از پدرم نمی برم گفت از پدرت شنیدم که میگفت پیغمبر میراث

نمی باشد وحال آنکه خدای تعالی چندین جا در قرآن مجید نام میراث برده یکجا میگوید فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ
يَعْقُوبَ یعنی خداوندا عطا کن از جانب خود کسی یعنی فرزندی که میراث برد از من و از آل یعقوب و دیگر آیات دالّه برین معنی و فاطمه ع آنها را
بران حجت ساخت و فایده نکرد و از آنکه حجت بود تمام شد امیر المومنین ع و عباس رضی الله عنه نیز دادو دفتند و عباس با علی ع دعوی کرد
ابوبکر گفت یاد داری که در بدو اسلام چون کسی را از اولاد هاشم طلبید ضیافت نمود و بعد از آن گفت کیست که درین کار معاونت من نماید ای عباس م
و وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد و سه نوبت این سخن را تکرار کرده و هیچکس اجابت نکرده الا علی و هر نوبت که رسول ع این حرف میگفت
علی ع آنگاه میگفت انا اوازرك یا رسول الله و بار سیم رسول ع گفت اِجْلِسْ فَاَنْتَ اَخِي وَوَصِيِّي وَوَزِيرِي وَوَارِثِي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي عباس
گفت ای ابوبکر یاد داری گفت بلی بیاد دارم عباس گفت پس تو بر وظلم کردی و وزارت و وصایت و خلافت حق او بود و تو غاصبی و ظالم
ابوبکر گفت نحوهما عنی یعنی دور کنید اینها را از من که مرا فریب دادند و با من خداع کردند و بعد از آن عباس را گفت تو گفتی رسول را میراث
نمی باشد و انچه از و بماند صدقه است و باین سبب فدك را از فاطمه ع باز گرفتی چرا اکنون بمیراث رسول ع حکم کردی پس ابوبکر خجل شد و دیگر
حرف نزد و در کتاب نزهة الکرام از ابوالقاسم جعفر ابن محمد بن قولویه بسندی که متصل است با بن عباس روایت نقل میکند که روزی بخانه
ابوبکر رفتیم عمر بن خطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف انجا بودند و خلوتی ساخته در را محکم کرده که کسی در نیاید رخصت از دخول آن اهل
منعم بو حفصت داخل شدیم بصحبت مشغول شدند ناگاه پیری در آمد جامه سرخ مخطط از بافته صنعاء پوشیده و در دلی ملاقی در پا افکنده و
نعلین حمیری در پا و عصای از چوب شوحط در دست گرفته سلام کرد جوابش دادیم ابوبکر گفت ای شیخ بنشین بر تکیه و عصا خود
گفت من قصد حج کرده ام و مرا همسایه ایست من گفت بحج میروی باشد آنجشی یادر یابی که خلیفه رسول است انعام فرما و پیغام مرا برسان
تا ترا ثواب باشد گفتیم بگو پیغام چیست تا برسانم گفت من زن ضعیفم و مرا برادری بود یاری من میداد و باحوال من میرسید این ایام
وفات یافت و مزرعه من گذاشت که معاش من و فرزندان از و بود امیر شهر ان مزرعه را از من بستد و یکی از عمال خود را بران
گماشت تا دخل او را میگیرد و طفلی و با دمیرسانند و از و منع فرزندان من جمع نمیدهد پس ابوبکر گفت کرامت مباد ان غادر فاجر را و عمر گفت
ای خلیفه رسول بفرست تا ان ظالم فاجر را فضیحت کنند در میان خلق و جزای خود برسانند پس دیدیم که پیر باز گشت گفت نعوذ بالله من فمن اظلم م
مقت الله ممن یظلم بنت رسول الله پناه میبریم بخدا از دشمنی و عذاب خدا که باشد ظالم تر و فاجر تر از انکه بر دختر رسول الله ص ظلم کند
و از خانه بیرون رفت ابوبکر گفت پیر را باز آرید یکی از اهل مجلس بطلب بیرون رفت و پیر را ندید در بان را عتاب کردند گفت غیر از
شما هیچکس دیگر را درین خانه نگذاشتم و ندیدم که آمد و بیرون رفته باشد پس ابوبکر بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم و در وادی
جن ازین بیشتر و عظیم تر دیدم شیطان بسیار و مهمانم مردم انجا ایشان افکند درین سخن بودند که شنیدیم باواز بلند کسی میخواند شعر
یا من تحل بامر لا یلیق به اعزل علی آل یاسین المیامین اتجعل الخضر ابلیسا لقد ذهبت بك والمذاهب من بین الضلین فقبل الی الله
مما قد رکبت به الی النبی وذع الویلین نحن الشهود وقد دلت علی انك به بنت النبی وکیلا غیر مشترین فالله یعلم ان الحق حقهم ظلم م
لا حق بهم ولا حق العالمین وقد شهدت اخاهم وصیه العالمی لم الاصلع القوام بالدین لا تظلمن اخاهم اباحسن
اذ خصه الله من بین الوصیین خص النبی علیا یوم کرمهم بالحلم والعلم والقرآن والدین پس ابوبکر گفت با بن عباس عجبی ما امانت

من غصب ما فی ید امیر المؤمنین ... نبی من غصبه فدك ... باشد ... نیابت ... م

باید که این حکایت را کسی از تو نشنود گفتم چنین کنم و درین سخن بودیم که شخصی آمد گفت که امیر المومنین ع ترا میخواند چون بخدمتش
رفتیم و نظرش بر من افتاد بخندید و گفت یا ابن عباس از ان ابیات چیزی بخاطر داری گفتم بیاد دارم ولیکن عهد از من بستند که
باز نگویم گفت آن پیر خضر بود بنزد من آمد و قصه با من گفت چنانچه رفته بود و آن شعر را انچو انرا بی تفاوت و من تا عثمان کشته با کسی
آن حکایت را نگفتم و ابوبکر در مرض موت میگفته دوست میداشتم که سه کار نکردمی فدک را از فاطمه ع نگرفتمی و از لشکر اسامه تخلف نکرده
بودمی و خالد ولید را بقتل مالك نویره نفرستادمی و آن حکایت در مطاعن خاصه ابوبکر بتفصیل می آید انشاالله تعالی حاصل که ثبوت مخالفت
خدا و رسول ع از روی عناد و انکار احکام شریعت محمدی که متضمن کفر است و سبب خروج از دایره ایمان یکی آنست که در کتب و رسایل
ایشان همه جا مسطور است که حضرت رسول ع فرموده اللّهم اَدِرِ الحقَّ مع علیٍّ حیث دار و در روایت دیگر آنکه الحقّ مع علیٍّ و علیٌّ مع
الحقّ حیثما دار و اخطب خوارزمی از ابن عباس و او از حضرت رسالت ص نقل نموده که اِنَّ اللهَ نَصَبَ عَلِیًّا عَلَمًا بَیْنَهُ وَ بَیْنَ خَلْقِهِ فَمَنْ
عَرَفَهُ کانَ مُؤْمِنًا وَ مَنْ اَنْکَرَهُ کانَ کافِرًا وَ مَنْ ساوا و بغیره کانَ مُشْرِکًا وَ مَنْ جاءَ بِوِلایَتِهِ کانَ فائِزًا و ابن مغازلی از رسول ع
نقل کرده که فرمود مَنْ اَطاعَ عَلِیًّا فَقَدْ اَطاعَنی وَ مَنْ اَنْکَرَهُ فَقَدْ اَنْکَرَنی مضمون آن روایت آنکه قول و فعل و نوشته و کرده آنحضرت
تمامی موافق حق و صدق بوده و حق تعالی هر کرا از وجل ابنوده گفته او و شهادت او موافق رضای خدا و رسول ع باشد و منکر وی منکر
بواسطه م رسول و در دایره کفر داخل و هر که او را مساوی و مانند خلایق داند از جمله مشرکین باشد و هر گاه گواهی او بعلت آنکه جر نفع روی ...
یقین است که او را از جاده حق و صدق دور و حق را از و دور دانسته و تصور نموده انکار وی نموده باشد و او را چون سایر الناس
که احتمال کذب و خلاف در ماده ایشان جاریست خیال کرده و هر که او را موصوف باین قسم از امور داند چه در عذر مخالف کتاب
و سنت و خارج از دایره قابلین ملت و شریعت باشد و همچنین هر گاه حق تعالی در آیه تطهیر فاطمه و حسنین ع مطهر و مبرا از
الایش صوری و معنوی دانسته باید که بهیچ وجه کذب و افترا و خلاف رضای خدا و رسول بر زبان ایشان جریان نیافته و در خاطر ایشان
خطور نکرده احوال و اعمال ایشان مطابق امر و اشاره ربانیه باشد پس از فاطمه بینه طلبیدند و قول حسنین را حمل بر جلب نفع نمودند
و مستلزم تکذیب الهی و اسناد خلاف واقع بحق جل و علا کردن و قدم در دایره کفر گذاشتن باشد پس ابابکر بجهت وضع حدیث نحن
معاشر الانبیاء که بی دغدغه ساخته او بود و عمر بسبب پاره کردن کاغذ و آزرده کردن فاطمه زهرا ع و عثمان بواسطه آنکه چون
نوبت باو رسید بقول و فعل ایشان راضی شد و دخل فدک را در مصرفی که ایشان قرار کرده بودند خرج میکرد و دیگری که دانست این
بود که حاصل این بدعت ها را از آن شد و این ثواب از و فوت گشته و هر سه درین طعن شریک اند و فی الحقیقه این دو طعن است یکی
منع میراث و دیگری اخذ فدک که بغیر از پیروی هوای نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت و رسالت هیچ محمل دیگر ندارد و بغیر غضب
جبار و خلود در نار اثری بران مترتب نی و همین مشهور است که امیر المومنین ع ابی بکر را گفت که اگر جمعی باعتقاد تو مسلمان باشند
نسبت فاحشه بفاطمه دهند چه حکم خواهی کرد گفت حکم میکنم که اقامت حد بر و خواهم نمود حضرت فرمود که درین صورت از دین خدا
و رسول ع بر گشته و تبرا نموده باشی گفت چرا فرمود بجهت آنکه حق تعالی او را از رجس و فاحشه پاک و پاکیزه گردانیده و خبر داده
و تو نسبت فاحشه باو کنی او را مرتد او را حد شرع و تادیب دانسته او را چون سایر زنان عالم تصور کرده و تکذیب خدا و تصدیق خلق نموده

این جهت از ربقهٔ مسلمانی بیرون رفته و در زمرهٔ کفره و مشرکین داخل گشته باشی و طرفه آنست که جمعی از معصومین و متقین در رکاب
رب العالمین ادای شهادت بحقیت آن معصومهٔ مطهره نمودند و در دیوان ابوبکر و عمر اعتباری نیافت و دعوی فاطمه زهرا و گواهی امیر المؤمنین
و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا نزد ایشان باطل بوده و احدی از اصحاب منع نکرد قول ابی بکر را تقویت که مصداق ... بود و مخالف صریح
با کلام خدا و رسول داشت تجویز نمودند و احتمال جلب نفع و جر منفعت را در علی و ابی بکر راه ندادند و بگفتهٔ او عمل نمودند و در جزو پنجم صحیح بخاری
و جزو سیم صحیح مسلم نوشته شده است که فاطمه بدین سبب از ابوبکر رنجیده تا زنده بود با او حرف نزد و در حالت احتضار وصیت نمود که او را
در شب دفن کنند تا ابوبکر و عمر بر و نماز نکنند و امیر المؤمنین به وصیت او عمل نمود و چون تفحص قبر او نمودند نشان ندادند و هر چند جستند نیافتند و چون
نوبت خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید فدک را باولاد فاطمه رد نمود و منافقانی که با او بودند گفتند رد کردن فدک را تهمت بر شیخین و طعن
بر ایشان بستم و ظلم و گفت شما هم میدانید که فاطمه دختر رسول بود و دروغ بر رسول نبود و فدک در دست او بود و علی و حسنین و ام ایمن و ام سلمه
که راستگو بودند گواهی دادند و فاطمه در هر چه دعوی کند صادق القول است هر چند گواه نداشته باشد من فدک را باولاد او رد میکنم و باین
تقرب میجویم بخدا و رسول امید دارم که در قیامت شفاعت من بکنند و بعضی گفتند که فدک را بامام محمد باقر رد نمودند و جمعی با و گفتند طعنت
علی الشیخین یعنی طعن کردی بر ایشان بدادن فدک بر شیخین در جواب گفت هما طعنا انفسهما یعنی ایشان خود در غصب نمودن فدک درهای
طعن بر روی خود گشودند و بعد از انکه کسی مسلم دارد که شرعاً فدک از فاطمه نبود مروت و آدمیت بکجا رفته بود هر گاه ایشان امیر که بعد از
خلافت فدک را خالصه خود ساختند میشد که از روی مروت و احسان این ده را باو گذاشتند و خاطر وی را نیازردند مروت که محبت کو
وفا کو و اگر داری نصیب جان ما کو با آنکه خود همراه پیغمبر بودند و دیدند که در واقعه بدر چون خلاصی کفار ... زینب هم بجهت
خلاصی خواهر شوهرش ابو العاص مروارید با اموال دیگر همراه او کرده فرستاده بود اتفاقا حضرت پیغمبر این عقد را بزینب بخشیده بود و چون حضرت
رسول آنرا دیدند بیاد او افتاده متاثر شدند و از مسلمانان التماس کردند او را واپس فرستادند و با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام در کمال پریشانی مروت
نمودند و از طیب خاطر او را بزینب بخشیدند نمی شد که ایشان هم نسبت به پیغمبر عمل کنند و این مروت را بجا آرند و این حاکم را بروز قیامت که
خدا حاکم و فاطمه مدعی باشند ... و ملا سعد الدین شارح مقاصد ... گفته که اگر فاطمه را در فدک
حقی بود امیر المؤمنین در ایام خلافت او را تصرف میفرمود و ازین چند جواب و نکات ظاهر غافل شده اولا دفع تهمت از ماضیان
ظاهر شود که گواهی او از برای جر نفع بود چنانچه شیخین فهمیده بودند دویم آنکه از اهل بیت مشهور است که در چند جا مکرر گفته اند که
از ما چیزی که بظلم گرفته باشند ما را باو رجوعی نیست سیم آنکه نخواست که چیزی که سبب رنجش و آزردگی فاطمه شده باشد سبب خوشحالی و
سرور اولاد او شود چهارم آنکه در ایام خلافت امیر المؤمنین اکثر مردم سیرت شیخین را معتقد بودند و کرده و گفته ایشان را موافق
حق میدانستند و کردن کاری که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد از بیم فتنه نمیتوانست چنانچه مشهور است که مردم را از نماز تراویح
منع نمود که بدعت است و ایشان فریاد میکردند که وا عمراه وا عمراه ما را از نماز منع میکنند و در آن مرتبه همیشه بقصد منازعت منافقان ناکثین
و قاسطین و مارقین که همه معتقد سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بودند همیشه از کمی اعوان و انصار شکایت مینمودند پنجم آنکه مشهور است
که عقیل بن ابی طالب خانه رسول را بغصب فروخته بود و چون فتح مکه شد کسی بآنحضرت گفت الحال بخانه خود نزول فرمایید آنحضرت فرمود که آیا خانه

بجهت ما گذاشته است ما از ان اهل بیتیم که ملکی را که از ما بظلم گرفته اند دیگر بان رجوع نمیکنیم ملا علی هم بموافقت یاران خود در مقام جواب ... شده
و گفته که حاکم را نمیرسد که بمجرد گواهی یک مرد و یک زن اگر چه مدعی معصوم باشد حکم کند و اگر چه گواه نباشد بعلم خود حکم میکند و جواب اولا حسن و حسین
نیز همراه بودند و یک زن نبود بلکه ام ایمن و ام سلمه هر دو بودند چنانچه در مواقف مذکور است بیک گواه و یک سوگند مال ثابت میشود و فدک
مالی بود که حضرت متصرف او بود و متنازع نداشت پس او را منع از و نمودن و گواه از و طلبیدن و قبول شهادت شاهدان او نکردن خلاف
حق و محض ستم باشد تو گفتی حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد و ابابکر علم یقینی داشت که مدعی راست میگوید و مگر ملا علی آن حکایت مشهوره را نشنیده
که روزی حضرت رسالت با اعرابی دعوی اسبی داشت و او منکر بود و خزیمه گواهی داد چون از و پرسیدند که علم بگواهی چون یافتی که در آن وقت
حاضر نبودی گفت هرگاه از خدا و بهشت و آسمان خبر میرساند و ما تصدیق میکنیم بجهت آنکه علم بعصمت او داریم گواهی دادم و ازین جهت او
بذی الشهادتین مسمی شد امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین بمقتضای آیه تطهیر و غیر او از آیات مثل آیهٔ و کونوا مع الصادقین که باتفاق مفسران
نازل در شان ایشانست معصوم اند و در افعال و اقوال صادق و منزلت ایشان در گواهی و راستگوئی کم از خزیمه نخواهد بود پس
باقی نماند مخالف را الا عناد و مکابره و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مصرع قیامت گرچه دیر آید بیاید و هر کس که تخمی که کاشته بدرود
انشاء الله تعالی از جمله مطاعن که همه در آن شریکند فرار از زحف است و مخالف قول خدا و عهد رسول نمودند چه حق تعالی
جمیع امت محمدی را امر نموده و جاهدوا فی الله حق جهاده یعنی ای بندگان من و ای امت محمد جهاد کنید در راه حق تعالی چنانچه
حق جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن و نگریختن و در آیه دیگر میفرماید و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار
و کان عهد الله مسئولا یعنی بدرستی که بودند این جماعت که عهد کرده بودند با حق تعالی جل ذکره که در جنگ پشت ندهند و نگریزند
و هست عهد خدای پرسیده شده یعنی از هر کس سؤال خواهند کرد و بر نقض او و وفای او جزا خواهند داد و خلفای ثلث در احد
و حنین خود با وجودی که تماشائی بودند بان رسوائی گریختند که پشتی او بسیار کور شد و در خیبر و ذات سلاسل که سرداری لشکر داشتند
هم پشت گریختند و ابن ابی الحدید در بیتی از قصیده اش مذکور ساخته و آن اینست شعر و لیس بنکر فی حنین فراره
فی احد قد فر خوفا و خیبرا یعنی تعجب نیست اگر در حنین ابابکر گریخت که در احد و خیبر هم گریخته بود و در احد خود عمل قبیح تر از گریختن
هم کردند که چون شکست اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای ان محمدا قد مات در داد ابوبکر و عمر مصر نمودند که روز شب رسول
و به بینید که چه میشود فی الحال بدر خانه عبدالله بن ابی سلول منافق رفته بدست و پای او افتادند که شفاعت ایشان پیش ابوسفیان
بکند و عذر گناه اسلام ظاهری ایشان بخواهد و ابوسفیان ضامن شود که در مکه کفار را با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان را نیز
درین قضیه داخل میدانند و بعضی میگویند که چون او بعد از سه روز پیدا شد در رفتن بخلوت آن منافق همراه نبود و منع جمعی هم
نیست و از جمله مطاعن که همه در ان شریکند اینکه در وقت احتضار و غسل و دفن و کفن و نماز رسول حاضر نبودند و پیغمبر خود را
گذاشته رفتند بسقیفهٔ بنی ساعده که امر جانشینی و خلافت را صورت دهند و کلام بابی و ابو ... که در چنین روز سیاهی
و وقت بدی و هنگام تباهی زمرهٔ اصحاب غسل و دفن سید اولین و آخرین را که واجب عینی بود و بر همه لازم و رسوم تعزیه آل
رسول که از اهم امور معتبره بود معطل گذاردند و در سقیفه جمع شوند که خلافت ابوبکر را صورت دهند و این عمل بعید از عداوت اهل بیت

و پیروی هوای نفس و حب جاه و منصب عملی دیگر ندارد و یکی دیگر از مطاعن عمر که بتشهیر بازگویند انفال خمس از اهل بیت طاهرین است
که چون ابابکر خلیفه شد بغیر عمر و عمر خطاب ایشان از برای بنی دو معاش عایشه و حفصه مقرر بود دو چندان ساختند و ایشان از برای حسن و حسین ع و
سایر اهل بیت مقرر بود منع کشیدند که در وجه لشکر و سپاه که بجنگها با اهل رفض فرموده است و محل تفصیل آن کرده است و خدای تعالی فرمود
وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى و هر روز مبلغی از بیت المال بجهت خرج مقرر ساختند و عمر بود که
هر ده هشتاد هزار درهم از بیت المال در کوفتن … بود و حاصل بیت المال از غیر مر بیرون نبود خمس و زکوة و جزیه و غنایم و میراث کسی که وارثی
نداشته باشد و خمس حق بنی هاشم بود نه حق ابوبکر و عمر و زکوة بهشت صنف حق تعالی تعیین نموده ایشان از هیچ کدام نبودند و جزیه بعلاوه
شیعه و سنی حق مستحقین است زکوة و بر غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج خمس حق مجاهدان فی سبیل الله است و میراث کسی که وارث
ندارد حق فقرا و مساکین عالم است ایشان از کدام یک بودند که مال بیت المال را تصرف مینمودند و اگر گویند خلیفه بودند و سعی در کار دین مینمودند
و حق السعی میگرفتند یا اجرت از بیت المال در کتاب الهی و سنت رسالت پناهی هیچ نفی وارد هست با اینکه خلیفه را اجرتی باید داد و چون
اجرت از مال مسلمانان میگرفتند پس اجیر و مزدور ایشان باشد نه امام و خلیفه و چون در کتاب و سنت اجرتی مقرر نیست و ایشان بجهت
خود اجرت معین کردند پس بدعتی کرده باشند و سنتی وضع نموده و خود نقل کرده اند که رسول ص فرموده مَنْ سَنَّ فِي الْإِسْلَامِ سُنَّةً
سَيِّئَةً فَعَلَيْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْئًا یعنی هر که بدعتی ابداع کند و سنتی قرار دهد که
بنه از جانب خدا و رسول ص نشده باشد پس بر اوست وزر و وبال آن بدعت و سنت و گناه هر که آن سنت را بجا آرد تا روز قیامت
و عمل کنند بان ذره از وزر ایشان کم نمیشود و چون هر سه در این بدعت شریکند پس از مطاعن هر سه باشد و بعضی از معاندین جواب
گفته اند از جانب ابی بکر و عمر که چون در زمان ایشان غنیمت بسیار شده و زنان پیغمبر را شوهر کردن جایز نبود و چیزی بر مشاهره
ایشان افزودند تا امام را جایز است زیاد کند مشاهره هرکه را خواهد و معاش عمر در ریاضت کشیدن او و خوردن و پوشش او هم کس را
معلوم بود چون هشتاد هزار درهم خرج کند و در کوفتن بماند دیگر بلکه در مصلحتی خرج کرده باشد جواب این جواب آنست که پیغمبر خدا
نظر بحال و خرج روز بروز هر یک از زنان نموده موافق حال ایشان مقرر کرده بود و بعد از و بخرج ایشان چیزی نیفزوده و زیاده
انجه رسول ص فرموده باشد صرف کردن خلاف امر او خواهد بود و آن مشروع نیست و اما اینکه امام را جایز بود زیاده کردن وقتی که
سببی داشته باشد مثل جهاد نمودن نه این نحو زیاد کردنی و میان هر دو فرق باید کرد و اینکه عمر زندگانی … میکرد
چنانکه گفته اند ترک الدنیا للدنیا عیش و عیش فقرا بود اما صرف مال اهل دنیا همین خوردن و پوشیدن نیست کاهی بجهت احتیاج
و کاهی بواسطه اهل و عیال و کاهی بجهت اغراض دیگر جمع میکنند و نگاه میدارند و اگر بجهت مصلحتی خدا … خرج کرده بودی در
دنیه … و عجب آنست که خمس اهل بیت را قطع میکنند که از آن واجب تر هست و از عایشه و حفصه را زیاد میکنند که
نفقت بسیار بود تا بحدی که هر سال هر یک ازین دو زن ده هزار درهم میدادند و حال آنکه چون غنایم خیبر را قسمت میکردند
ازواج را توقع بود که از آن چیزی بایشان بدهند زیاده بکسوه و نفقه تا این آیه آمد که يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ
كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا یعنی ای پیغمبر بگو زنان را که اگر هستید و آرایش

دنیا و جامه های فاخر و پیرایه نیکو میخواهید بیایید که بدهم شما را طلاق شرعی چنانچه مطلقه را دهند و شما را برغبت رها کنم نیکو راحت
و چنانکه شخصی متعه میدارد و بعضی از مهر چیزی بان زن میدهد و رخصتش میکنند من نیز با شما چنان کنم خدای تعالی رسول را بتغییر
از نفقه و کسوه رخصت نداد که بزنان خود بدهد و ایشان ده هزار درهم میدهند و چه معقول هم میگویند خدا انصافشان دهاد
چنانچه خمسی که از برای اهل بیت قرار داده است بر طرف میکنند و چشم شفاعت از رسول او دارند و از مطاعنی که جمیع صحابه در آن
شریکند اما مخالفت امر رسول را عمر و ابابکر بیشتر از دیگران کردند و سبب گمراهی همه گمراه شدند اینکه ابو بکر محمد بن موسی شیرازی از دوازده
تفسیر اهل سنت استخراج نموده از انس مالک نقل کرده اند که گفت در خدمت رسول ص نشسته بودیم سخن از شخصی در میان آمد که نماز
و روزه و زکوة و تصدق بسیار از آن بعمل می آید و حضرت رسول ص فرمود که او را نمیشناسم که ناگاه دیدیم آن مرد پیدا شد بطرفی
رفت و یاران گفتند یا رسول الله اینست که حرف او گفته میشود چون نظر حضرت باو افتاد با ابی بکر گفت این شمشیر را بگیر و برو و این
مرد را بکش که از لشکر شیاطین است ابو بکر رفته بعد از لحظه آمد گفت یا رسول الله او را دیدم که در قیام بود با خود گفتم هرگز او را نکشم
که بنماز مشغول است پس حضرت اشاره بعمر کرده فرمود که تو شمشیر را بگیر و برو و او را بکش که از و فتنه بسیار در بهم میرسد عمر شمشیر را
گرفته بعد از ساعتی باز آمد که یا رسول الله او را دیدم که در سجده بود و با خود گفتم والله نخواهم کشت کسی را که در سجده باشد پس رو
بحضرت امیر المؤمنین ع کرد فرمود یا علی برخیز که اگر او را کشتی در میان امت من خلاف نخواهد بود امیر المؤمنین ع چون رفت
او را ندید برگشت گفت یا رسول الله ندیدم او را گفت یا ابو الحسن بدرستی که امت موسی بعد از و بهفتاد و یک فرقه شدند و یکی
ناجیه یعنی رستگار و هفتاد دیگر در آتش خواهند بود و امت عیسی ع بعد از آن بهفتاد و دو گروه شدند یکی ناجیه و باقی
هالک و زود باشد که امت من بهفتاد و سه گروه شوند یکی از اینها صاحب نجات شد و باقی گرفتار عذاب پس امیر المؤمنین ع
گفت یا رسول الله مَا الْفِرْقَةُ النَّاجِيَةُ یعنی کدام است فرقه ناجیه آنحضرت فرمود که الْمُتَمَسِّكُ بِمَا أَنْتَ عَلَيْهِ وَأَصْحَابُكَ یعنی الکسانی که
راه و طریقه اصحاب ترا داشته باشند و در حال جبرئیل نازل شد و این آیه آورد که ثَانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ یعنی دامنی در
چیده از هر چیزی که تا گمراه کرداند مردمان از راه حق تعالی و آخر و اول کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و گمراهیها و از ابن
عباس مرویست که امر در امیر المؤمنین ع در صفین کشت و ذو الثدیه مشهور همین است و در شأن اوست که لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ
یعنی او راست خواری که ان کشته شد است وَنُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ و بچشانیم او را در روز قیامت عذاب سوزنده
بجهت آنکه با علی ع حرب نموده و از جمله خوارج صفین است حاصل که پیغمبر خدای شنوده اند که اگر این مرد بماند امت را بضلالت می افکند
و ایشان امر بکشتن مینمایند و از وی شنیده اند که گفته من گفته خداست و از قرآن وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى را
خوانده و میبینند و بر میگردند که در بحو دید بود با نماز میکرد مخالف قول رسول را تجویز مینمایند و کشتن این قسم کسی را تجویز نمیکنند
هر چند ابابکر هم این غلط کرد اما تا رسوائی در مخالفت عمر نیست که دو بار از پیغمبر ص بشنود و همان عذر را بی بکو را در نافرمانی رسول الله ص
عذر ساز دو از خدا شرم نکند و اینکه … که بعقل … ظاهر است یعنی آن آشنائی معنویست که روحها و ایشان هم
می باشند زیرا و نسبت هر روح با روح دری از آشنائی هست مفتوح و اگر دیگری هم او را میکشت یقین که آزرده میشد تا

بدعت م

جه در مکر ضلالت بودند آخر خود سر کردهٔ اهل بدع بود و عجب تر آنست که اهل سنت مذهب هم این مخالفت را روایت کرده‌اند و این حکایت
دیده و کشتن انتحس م — را نقل نموده‌اند و چون عثمان هم در مدت دوازده سال خلافت یقین است که مکرر این نقل را شنیده و انتخفی الخاطر نرسیده تمام
بر قدم تخمین داده و اگر با آنهم رجوع این خرمت شد ... و مخالف رسول را از ایشان بجد تر داشت این طعن را هم از مطاعن او
میتوان شمرد تا آنهم این فیض چی بهره نباشد و در حدیث آمده که رسول ص فرموده لِکُلِّ صَاحِبِ ذَنْبٍ تَوْبَةٌ اِلَّا صَاحِبَ الْبِدَعِ اَنَا بَرِیٌٔ
مِنْهُمْ وَ هُمْ مِنِّی بُرَآءُ یعنی هر گناهکاری را توبه هست بغیر از کسانی که بدعتی در دین پیدا کنند که من از ایشان دورم و ایشان از من و توبه صاحب
بدعت درجه قبول نمی یابد چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مردی بود پیش آن عیال شریری بود شیطان او را وسوسه کرده بدعتی چند بهم رسانید
و بدین سبب جمعی کثیر باو گرویدند و صاحب سامان شد و چون بفکر خود افتاد و از کرده پشیمان شد وحی به پیغمبر زمان آمد که اگر
تا این جماعت اثبات حق نکنند و امروز باره راست دعوت ننماید توبه او قبول نشود پس آخر مجلس ساخت و آن جماعت را بحق دعوت
کرد هر چند گفت آنچه قبل از این گفته بود باطل بود کسی از و نشنید و همه گفتند آنچه اول گفتی راست است و ما از آن برنمیگردیم و آن مخذول
تضرع و زاری و جزع کرد که جان بداد و فایده نکرد و در قیامت عقوبت آن ضلالت خواهد یافت و هر یک از خلفای ثلثه بدعتها بهم
و بدعت م — رسانیدند هر یک مخصوص بفعل اوست عنقریب مذکور میشود ان شاء الله تعالی و از مطاعن مشترکه میان هر سه اینکه باهم مشورت کردند
که علی ع را بایدکشت تا کار خلافت بالا گیرد و این قرعه بنام خالد ولید برآمد که او را سیف الله میگفتند و اشجع قوم می پنداشتند و از
پشیمان نوبت و شرمندگی شدند و چون قضیه مشهور است از بیان مستغنی است و از مطاعنی که هر سه در آن شریکند اینکه نماز فاطمه ع
حاضر نشدند و خبر هم از قبر شی هم نیافتند و از زیارت هم محروم ماندند و از مطاعن هر سه اینکه صحابه کبار چون ابا ذر و سلمان و عمار
قیس بن سعد م — و مقداد و غیرهم و بنی هاشم کلهم بر هیچکدام بیعت نکردند و سعد بن عباده که از اکابر انصار بودند سر بر بیعت ایشان فرود نیاوردند
و از مطاعن هر سه اینکه درهای مسجد که رسول الله ص نفرموده حق تعالی امر نموده بود که بسته شود چون خلیفه شدند درها را باز کردند
و مخالفت خدا و رسول ص را از سهل ترین امور انگاشتند و از مواخذت روز جزا اندیشه نکردند بلکه این را انتقام کشیدن نام کردند
و باین عمل فخر و مباهات مینمودند که ما این قسم کارها میتوانیم کرد حرم فوات کند چه کار اکنون مستی و چنانچه این طعنی که هر سه در آن
شریکند در برابر ایشان بستن هم طعنی بود که هر سه در آن شریک بودند و اگر مستحق طعن نمیبودند در برایشان بسته نمیشد و از مطاعنی
که هر سه در آن شراکت عبادت لات و عزی است که هر کدام سی سال و چهل سال بعبادت بت مشغول بودند و بسیاری بت بر زمین میافتادند
و زنار در میان بستند و بت در گردن و مثل کفر بسیاری میبودند دیگر آنکه پرورش و تربیت از گوشت خوک و شراب یافته بودند
غذای — و غذای صبح و شام چهل سال ایشان از این دو جنس نفیس بود و مغز و استخوان ایشان از آن نمو کرده دیگر آنکه نکاحهای ایشان در جاهلیت شده بود
و برو شی کفار در جاهلیت نکاح مادر دین دستان شده بود و از آن نکاح بهم رسیده بودند دیگر آنکه مدت مدید در مکه با منافق
خود مسلمان شده بودند بنفاق زندگانی میکردند و کفار را از خود راضی داشتند نی همراه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشعب رفتند
و نی همراه جعفر و دیگر یاران بحبشه رفتند و نی در آزاری که اسلام از کفار میکشیدند یکبار شریک شدند یا دفع آزاری و اهانتی
از اسلام کردند بلکه بظاهر با کفار شراکت میکردند و همان نفاق جبلی و طبعی شده بود که هم در مدینه ترک او نتوانستند کرد چنانچه

بعضی از آن رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی دیگر آنکه ایشان از ایجب صدقات نفرستادند و انقیاد و اعتقاد برایشان نبود که
باین حدیث مامور شوند و دیگر آنکه امیر حکومت مرتد شدند و دیگر آنکه عمرو عاص را بر ایشان امیر کردند و دیگر آنکه از سلاح و میراث رسول
چیزی نزد ایشان نبود و دیگری بر اسلام ایشان اتفاق نبود و بعضی اعتقاد و استعداد اسلام برایشان داشتند و بعضی نداشتند و ایمانشان
متفق علیه امت نبود دیگر آنکه حج کونه ... و تردیکی با رسول ص نداشتند بحمد الله و المنة و دیگر آنکه اذان و اقامت که سنت موکده بود و
بیست و سه سال پیغمبر ایشان هر روز پنج نوبت میگفت و میشنیدند و جبرئیل ع از جانب الله تعالی بندگان او آن مامور ساخته بود دو فقره
کم نکردند و یک فقره بر آن افزودند تا قیامت این بدعت از ایشان یادگار ماند دیگر آنکه بدعت ... نهادند و بعضی ... قیاس شدند
و دیگر آنکه دست بر سینه نهادند بجهت احیای سنت یهودان در میان امت یادگار گذاشتند و ارواح یهودان را از خود شاد کردند
و روح رسول خدا را از خود آزرده نمودند دیگر سنت قنوت و رفع یدین را که از سنتهای موکده نماز بود برطرف کردند
و امت را از این فیض محروم ساختند و آنچه مذکور شد هر سه در همه شریکند و با مشوره یکدیگر کرده ... و دیگر آن رضا داده‌اند
و انکار نکرده و در ایام خلافت هر سه مستمر بوده و در هیچ مذهبی از چهار مذهب شکی چه یک از آنها نشده اند و در جمیع کتب خود
نقل کرده‌اند و کسی منکر آنها نیست بلکه اکثری در میان است و بآن عمل میشود و آنچه بعد از این مذکور میشود ان شاء الله مطاعنی است
که هر یک باو مخصوص‌اند و هر یک را بآن غرض تعلق گرفته بود که حکم او کرد و بمصلحت دنیای خود را و اول ابو بکر
در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده‌اند در باب خلیفه اول آنکه از متفق علیه بین الفریقین است و کسی منکر آن نیست که در منبر میگفت
اِنَّ لِی شَیْطَاناً یَعْتَرِینِی فَاِنِ اسْتَقَمْتُ فَاَعِینُونِی وَ اِنْ زُغْتُ وَ اِنْ عَصَیْتُ فَجَنِّبُونِی فَقَوِّمُونِی یعنی بدرستی که مرا شیطانی است
که مرا میفریباند و اگر در کار براه راست روم مرا اعانت کنید و اگر براه غلط و کج روم مرا براه راست آرید و چگونه امامت و پیشوایی
تواند کرد کسی که خواهد رهنما و رهنمای جمیع مردم باشد و از ایشان راه راست طلبیده و گوید شیطان مرا میفریبد پس
او در این گفتن یا صادق هست یا کاذب و بهر تقدیر صلاحیت امامت نداشت و ملا علی جواب گفته که این گفتن از باب تواضع بوده و
هضم نفس و این غلطات چه او اعتراف کرده باعتراف شیطان او را و اعتراف متحقق نمیشود مگر بعد ورود معصیت و انداختن او را
در گناه و جاهل بودن او از شیطان و مسلط بودن شیطان بر او و اینها دخلی بتواضع ندارد و از جمله مطاعن او اینست که مکرر
بر سر منبر میگفت که اَقِیلُونِی فَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ وَ عَلِیٌّ فِیکُمْ یعنی بیعت مرا اقاله کنید و فسخ نمایید که نیستم من بهتر از شما و حال
آنکه علی ع در میان شماست و در این گفتن یا راست گفته یا دروغ گو و بهر تقدیر قابل امامت نیست و آنکه ملا علی قوشجی این گفتن را نیز
حمل بر تواضع نموده غلط است چه اگر مردمان باو میگفتند که با وجود علی تو لایق امامت نیستی اگر غرض او هم هضم نفس و تواضع
می بود بایستی بگوید هر یک از شما بهتر از منید و تخصیص خیریت علی نکند بهمان که مردمان میگویند چنانکه عمر گفت همه زنان افقه
تر از منند اگر چه او هم راست میگفت و دیگر از مطاعن او آنست که در وقت مردن میگفت لَیْتَنِی سَأَلْتُ رَسُولَ اللهِ هَلْ لِلْاَنْصَارِ
فِی هَذَا الْاَمْرِ شَیْءٌ یعنی کاش از رسول خدا ص پرسیده بودم که آیا انصار را در این امر امکانی هست یا نه و معنی این گفتن آنست که
شک دارم از آنچه شده در امامت که آیا صحیح است یا باطل و این شک که از و ناشی شده که در سقیفه انصار گفتند ما البدی ...

وشما را امیری داد و ایشان را باین حدیث الزام داده که پیغمبر ص گفت الائمة من قریش و اگر آن حدیث ساختهٔ او نبود حقیقتی میداشت
چرا او را شک بهم رسید ولیکن چون الحال حکومتی نماند چه باید مرا دانستها بخواهد اهل پرسید و میبود الله درین مقام افاده نمود که قول ابی بکر
حجت در آنکه احتمال بطلان امامتش بود او قایم شد و با آنکه استحقاق خلافت جزم دران میباید پس مرتکب خلافت شدن او چنانکه
عمر گفته از اتفاقات بد و ریاست بی استحقاق بوده لکنها کهانی بعد از ان میفرماید که انصار دعوی خلافت میکردند بلکه التماس امارت
یکی از قوم و قبیلهٔ خود داشتند و میگفتند منا امیر و منکم امیر پس شک در آنکه ایا انصار را حقی در خلافت بود دلیلی چه معنی است
و گمان دارم که اظهار شک که در حق انصار کرد جهت آنست که در خیال مردمان اندازد تا جزم خلق بشود که اهل بیت را درین حقی نیست
و هیچ تعلق بایشان ندارد و چیزی که مانده و شکی در آن هست انصار اند که ایا حقی دارند یا نه و حقا که میدو دست فهمیده و اشیطنت او
هیچ دور نیست که این فکر کرده باشد و از جملهٔ مطاعن او آنکه در وقت مردن میگفت لیتنی کنت ترکت بیت فاطمة لم اکشفه و لیتنی فی
سقیفة بنی ساعدة کنت ضربت یدی علی ید احد الرجلین و کان هو الامیر و کنت انا الوزیر یعنی کاشکی بودم من که ترک کرده
بودم خانهٔ فاطمه را و کشف او نمیکردم و در خانه او را باز نمیکردم و بی رخصت او بار فقا بخانه او داخل نمیشدم و کاشکی در سقیفه
بنی ساعده بودم من که دست بیکی از ان دو کس زده بودم او امیر بود و من وزیر و این حدیث را ابن قتیبه در کتاب سیاست و ابن ابی الحدید بودستم
در شرح نهج البلاغه و دیگران نیز ذکر کرده اند و مراد از ان دو کس عمر بن خطاب است و ابو عبیده جراح و از کلام او ظاهر میشود که
اعتقادش آن بوده که مستحق خلافت بغیر از این دو کس نیست و اول باید کرد که متصدی خلافت شد و الحال پشیمانست و سودی ندارد
والآراء آخر دکوتاه میکرد در حال مرض میگفت کاشکی متصدی خلافت نمیشدم و آرزوی وزارت کرده است نه فی الحال و الی الآن
که از دلش حب ریاست بدر نرفته و این مرتبه حکومت را که مرغ بخشیده است در دل کرده است که چرا در زود و بال و وزر هم
ندارم چه وزر امیر هم در کردن وزیری باشد چون در وقت مردن اعمال و افعال انکس مجسم میشود و بیک بیک در برابر نظر
می آید و آن عمل هم که امر کشودن در خانه فاطمه ع باشد در نظرش جلوه کرده بیتابانه گفته کاشکی که این کار نمیکردم و پشیمانی بی توبه
سودی ندارد و از جملهٔ مطاعن او آنکه عمر خطاب هم با وی شریک بلکه شریک غالب امر سوختن خانه ایست که در ان فاطمه
و امیر المومنین ع و سبطین صلوات الله علیهم اجمعین و جمعی از بنی هاشم بودند که ترک بیعت و امیر المومنین ع او را چنانکه
در فصل سیوم گذشت و طبری در تاریخش ذکر نموده که عمر میگفت والله لاحرقن علیکم او لتخرجن الی البیعة یعنی بخدا
قسم که خانه بر شما میسوزانم یا بجهت بیعت بیرون آیید و اقری گفته که از جملهٔ رفقای ایشان اسید ابن حصین و سلمة بن اسلم
و زید بن اسلم بود که میگفت من پشته هیمه را بر دوش داشتم و ابن عبد ربه که از اعیان اهل سنت است گفته است که
علی و عباس در خانهٔ فاطمه ع نشسته بودند و ابو بکر بعمر گفت ان ابیا فقاتلهما یعنی اگر در آمدن ابا نمایند با ایشان قتال
نماید پس آتش آوردند و بدر خانه زدند و فاطمه بعمر گفت یا ابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا و تحرق ولدی یعنی ای پسر
خطاب آیا آمدی که بسوزانی خانه مرا و بسوزانی پسران مرا در جواب گفت بلی تا اینجا کلام ابن عبد ربه است که مصنف
... عباس و کتاب انفاس الجواهر نقل کرده اند این خانه که قصد سوختنش کرده اند خانهٔ پیغمبر ایشانست که بدبختی می داده بود

و این پر الخ که میگفت بی میسوزانم یکی حسن است که در جمیع کتابها نقل کرده اند که روزی رسول ص بر منبر بود و حسن طفل بود نقل
بر و افتاد که در پای منبر ایستاده است بپایین آمد و او را بر دوش گرفت بمنبر بر آمد خطبه را ادا نمود و یکی حسین ع است که ابراهیم
پسر خود را فدای او کرد و جمعی که در خانه بودند یکی عباس عم آنحضرت بود که هنوز اسلام نیاورده بود و حضرت تاب شنیدن ناله او
نداشت تا امر نمود که بندش را سبک کنند در روزی که از بدر بر گشته بودند و یکی فاطمه ع بود که فاطمة بضعة منی و من اذاها
فقد اذانی یعنی از احادیث است که خود ناقل اند و اگر ناقلانی که منکر و شیدند ترجمه شان در نقل این حکایت معتبر نیست نه میشنا...
از نظام معتزلی نقل کرده و محمد بن جریر شافعی صاحب تاریخ کبیر و نووی در کتاب تهذیب الاسما و نسائی و بغوی و محمد بن جمیل رازی
و بخاری و مسلم در صحاح و حافظ ابو بکر خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نوشته اند از ین فضلا بشنوید و بعضی از ایشان گفته اند
آن خانه یا خانه پیغمبر ع و مسجد آنحضرت و خانهای ازواج همه بهم متصل بود و همه از چوب و نی و علف اگر آتش میزدند همه
بهم میسوخت و چون میشد که اصحاب این فکر نکنند و بیم آن نداشته باشند که همه خانها اهل سوخت و مسجد و قبر پیغمبر در ان میان
باشد دوم آنکه اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثری در انوقت در انخانه بودند چون میشد که تمکین کنند تا جمعی را
بکشتند سیم آنکه مهاجر و انصار چون ساکن و ساکت شدند و هیچ نگفتند با آن انقیاد و محبتی که با رسول الله ص و اهل بیت آنحضرت
داشتند چهارم آنکه این دلالت بر کمال عجز علی ع میکند و هر گاه کسی درین مرتبه عاجز باشد که خانه او و خانه زن و فرزندان او خواهند
بسوزند و قادر بر دفع او نباشد امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بود دفع مضرت از نفس واجب است پس ترک واجب کرده
باشد پنجم آنکه این واقعه کم از کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست پس باید در همه کتابها و تاریخها نوشته باشند و در شهرت همچون
انها باشد ششم آنکه تا فاطمه ع در قید حیات بود بنی هاشم با ابو بکر بیعت نکردند و ابو بکر هم این تکلیف نکرد و بعلی لوامل و شاید میکردند
و بعد از فوت فاطمه ع علی بمجلس ابو بکر آمد بیعت کرد چنانچه در اخبار واقع است پس این خبر را صحتی نباشد و جواب این
حرفها اولا آنکه خانه فاطمه در میان خانها بود و انقسام انفصالی که از سوختن آن ها لازم آید نداشت و چنانچه روایت کرده
اند و شاید آن فکر هم کرده باشند و کسانی که اشته اند که اگر کار بجا رسد با آب و خاک رفع آتش بکنند با آنکه کسانی که بضعه
رسول ع و اولاد او را که بارها جگر رسول ص بودند و خود از و شنیده و دیده بودند انکشتن و باک از سوختن ندا از سوختن
قبر و مسجد او چه باک خواهند داشت و واقعه پاره کردن کاغذ فدک و منع او کمتر ازین نبود با آنکه ما گفته ایم طعن در
این اراده ایست که کرده بودند و اشراف بنی هاشم و اعیان قریش را اگر مرتضی علی ع منع نمیکرد در شمشیر کشیدن تقصیر نمیکردند
و لیکن ایشان را صبر میفرمود که پیغمبر ع مرا خبر داده و صبر فرموده و اگر کار بجا میرسید بتقصیر از خود رانمی شدند و مهاجر
و انصار بعضی کین قدیمی و بعضی قصه قتل خویشان داشتند و بعضی دین بدنیا فروختند و بعضی از رسول ص را امید ندا اظهار
محبت میکردند از دل برود هر لحظه از دیده برفت و از انصار خود در روز اول برنجیدند و سعد بن عباده بیعت کردشیل ایشان بودم
نکرد تا کشته شد و خود را بکنار کشیده بودند و حضرت عاجز نبود و قدرت بر همه کاری داشت و لیکن پاس وصیت رسول ص
میداشت چنانچه مفصلا خواهد آمد ان شاء الله تعالی و آنکه شهرت این حکایت در مرتبه آنها نیست وجهش اینست

که واقع نشد الا همچون آنها شهرت میکرد و محض این اراده مذکور شد که بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده اند و آنکه بنی هاشم
بعد از فاطمه ع بیعت کردند و تکلیف کردن ابوبکر و تردد ایشان بمجلس او و بیعت علی ع با او بعد از فاطمه اینها هم بخصوص مروی است
لا مجمع علیه فریقین است وهی در کتابهای صحاح ایشان مذکور و لا مجمع الفریقین است انشاء الله عنقریب مذکور خواهد شد
وازجمله مطاعن ابوبکر که موجب طعن بر عمر هم شد مخالفت قول و فعل آن ملت سید المرسلین بود آنکه وصیت کرد که اورا
در حجره مطهره نبویه دفن نمود و بمحل دیگر نبرند و چون عمر هم قایم مقام و جانشین سالک مسالک او بود نیز این بحیالی فی ابی
را خوش کرده بر بدعت ابابکر عمل نموده از خدا و رسول ع شرم نکرده از ما خره و دو جز انوشته نکردند و آیه یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم را نشنیده انکاشتند و مریدان و معتقدان ایشان این عمل قبیح را تاویل نموده این فکر کردند
که آن حجره بر ملکیت آنحضرت باقی بوده و بعد از انتقال یا فتریا داخل صدقات متعلقه با اهل اسلام شده و بر تقدیر اول چون
حجره مطهره در میان ورثه مشترک بوده اذن ایشان بلکه بقصر و عصیان دران تصرف کرده و وصیت نموده بچیزی که
مخالف دین مبین نبویست و بر وجه قباحت متصرف ملک غیر شدن یعنی زندقه و مخالفت قول خدا و رسول ع باشد و بر تقدیر
شق ثانی که میان اهل اسلام مشترک بوده باشد همان مفسده اول لازم می آید و بعضی از جهال المخالفین از روی جهل گفته اند
که چون عایشه و حفصه دران حجره شریک بودند ایشان را در حصه که عایشه و حفصه میرسید دفن کردند و غیر این غیر انستند یا تجاهل
نمودند که این دعوی اولا بخلاف ادعا ایست که ابوبکر کرد و میراث فدک را از فاطمه ع منع نمود که پیغمبران میراث نمی باشند
و حدیث نقل کرده غصب حقوق سیدة النساء را باین جهت صورت داد و بنابر آنکه ملکیت و وارثیت باشد و زنان میراث از
آنحضرت برند و منع فاطمه ع محض عناد با اهل بیت باشد و حصه هریک از ایشان باشد از آن حجره انقدر نمیشد که مسادی
محل دفن ایشان بوده باشد چه نه زن دران شریک بودند و مجموع حجره جهار گز در جهار گز بیش نبود پس همان مفسده بحال
خود باشد و در ان ملک غیر از اذن و بی رضای صاحب ملک از راه غصب و قهر و ظلم و عصیان مدفون شده باشد
و خانه که رسول خدا ع خاصه خود کرده بود او را گورستان کردند تا جائیکه در حال حیات او را رنجه میداشتند در حین ممات
هم از ایشان در رنج باشد و بی رخصت او در خانه او داخل شوند و پیغمبر با آنکه خدای تعالی منع کرده بود که در حضور او
آواز بلند کنید کما لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی بیل و کلنگ بر زمین زنند و خاک بر هر طرف باشند و انواع بی ادبیها
بعمل آرند و از خدا و صاحب آن قبر شرم نکنند و بعد از نقل بر خصومت اهل بیت رسالت احکام ظاهر و باطن باران نموده ابوبکر و عمر را
دران مکان علی بی رخصت خدا و رسول ع جای داده جگر گوشه مصطفی ع و نور دیده مرتضی ع و فرزند فاطمه زهرا یعنی حسن مجتبی را
از محل موروثی و صوری و معنوی و ظاهری و باطنی ممنوع ساختند سالک مسالک اظهار کینه دیرینه شدند و بعنوان طغیان
و عصیان و تسلط و تحکم دو روزه دنیا عذاب ابدی راضی گشتند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مطاعن
ابوبکر کشتن مالک نویره است که یکی از بزرگان قبیلهای عرب بود و تفصیل قصه آنکه چون ابابکر خلیفه شد بیعت بابی بکر نکرد و تخلف
او رانی نمود و در روز جمعه که ابوبکر بر منبر رسول ع بخطبه خوانی مشغول بود خطاب بابی بکر نمود که خدا و رسول دیگری بر جانشین کرده بودند

و دین کار نامی بابیت کرد ابوبکر او را درشت گفت و او دلگیر شد با قوم و قبیله خود از مدینه بیرون رفته در صحرا رحل اقامت انداختند
و ابوبکر و عمر در باب او مشورت کردند و تدبیرها اندیشیدند تا آنکه کسی تعیین کرده فرستادند که از او و قوم او زکوة بگیرند و ایشان
گفتند بجهتی که در زمان رسول ع زکوة میداده ایم از جهل او بود نه بی ایم و اگر گوئید که ماخود زکوة را بمستحق برسانیم و اگر بکسی باید داد
ما زکوة خود را بحضرت علی بن ابی طالب ع میدهیم که وصی رسول و امام مسلمانان حضرت ماخود از رسول خدا ع شنیده ایم اوست تا
بعد که باید داد بدهد و ایشان با هم گفتند اینکه راه انتقام بدست ما افتاده زکوة ندادن ایشان را در مدینه باین روش شهرت داده اند
که مالک بقبیله او مانع زکوة اند و خالد ولید را امید استند که با او از قدیم الایام دشمن است با صد سوار بر سر ایشان فرستادند که	و مرتد شده اندم
مالک را بکشند و قبیله او را غارت کنند و چون بقبیله ایشان رسیدند از خانهای خود بر آمده اظهار اسلام کردند و بانگ
نماز گفتند و با هم نماز کردند و هر سواری در خانه یکی مهمان شدند و چون شب در آمد بعنوانی که خالد مقرر نموده بود هر کس مهمان
خود را بکشت و زن و فرزند او را اسیر کرده روعلینه نهادند و خالد زن مالک را همان شب بفراش خود در آورده با وی
ملاقات کرد و غنایم و زنان و دختران ایشان را اسیر کردند و چون این قصه محبتی در هیچ زمانی از هیچ کافری مسلمانان وقوع نیافته
بود با وجود غلظت عمر ابابکر را سرزنش میکرد که باین ظاهر شرع باید داشت و بقصاص خالد حکم باید نمود ابوبکر میگفت خالد سیف الله
او را قصاص نمیکنیم و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون طایفه مالک را گرفتند و نزد خالد آوردند و هر چند فریاد کردند
که ما مسلمانیم و کشتن ما در دین اسلام جایز نیست خالد میگفت مصلحت خلیفه زمان در کشتن شماست و ابو قتاده از جمله رفقای
خالد بود میگفت پیش خدا گواهی میدهم که این قوم مسلمان بودند چه در وقتی که ما در محوط ایشان فرود آمدیم اظهار اسلام نمودند
و با ما نماز کردند و ابو قتاده گوید هر چند او را منع کردم که کشتن اهل قبله بی سبب صورت شرعی ندارد از من نشنید و شعرای عرب
در بیان قبایح صادره از خالد خصوصا مباشرت او با زن مالک که بحسن مشهور بود قصیدها گفتند و در اظهار کفر خالد و
بیرون رفتن او از اسلام مبالغها نمودند و در تاریخ طبری مذکور است که همیشه عمر را کشتن خالد در نظر بود تا خلیفه شد
روزی باو گفت یا خالد تو آنی که مالک را بی گناه بکشتی و با زن او زنا کردی گفت میان من و او عداوت قدیمی بود و او را بجهت
نفس خود بکشتم اما بجهت رضای تو سعد بن عباده را بکشتم و عمر از تقصیر او درگذشت و گفت انت سیف الله گویم بدل ما دشنام
بکشتن مالک و اما مرهم نهادی بقتل سعد و بوسه بر چشمش زد و او را نوازشها نمود تا سعد را چنانکه مذکور خواهد شد بشهادت رسانید
بعد از آن سیف الله لقب خالد شد یعنی کو… ابوبکر او را باین لقب شهرت داد بعد بقتل بن خالد این لقب را بجهت قتل مومنان یافت و
در بعضی از تواریخ مذکور است که چون نوبت حکومت بعمر رسید زنان قبیله مالک را بشوهران سابق هر که مانده بود رد کرد
و آنکوی حامله بودند چون ملازم شریعت بر پیروی هوای نفس بود هر کدام هرچه خواهش نفس بود میکردند دین و ملت نام مینهادند
و از جمله اسیران حنیفه مادر محمد بن حنیفه بود که او را چون با اسیران دیگر بمسجد رسول الله ع آوردند چشمش بر ضریح منور مطهر
آنحضرت افتاد دنیا در گریه و افغان کرده شرایط زیارت بجا آورده گفت یا رسول الله ما ایمان بخدا و رسول وی آورده ایم محبت تو و
اهل بیت تو را با آب و خاک خود سرشته ایم و بعد از تو که کفار فرنگ دیلم را اسیر کنند ما را اسیر کردند در روز قیامت داد خود را از تو میخواهیم بس

حفصا رجلبی زبان بمعاتبه کشودند و با او خطاب کردند که زنان از شوهر که متکفل احوال او باشند ناچار است و هم از این جهان کوی انتخاب
نام خلیفه گفت شوهر من کسی تواند بود که از وقت ولادت من و انچه در آن وقت بر زبان من رفته و بر سر من گذشته خبر دهد و یاران گفتگوی
او را حمل بر هذیان کرده هر کس حرفی میگفت که در این اثنا حضرت امیر المومنین ع که عالم بود بغیب بود رسید یکی از حضار گفتگوی او را بحضرت
نقل نموده آنحضرت گفت ای حنیفه چون مادر تو را وضع حمل تو نزدیک شد میگفت الهی وضع این مولود بر من آسان گردان و اگر خواهی
نگاه دار و اگر خواهی هلاک کن و چون متولد شدی در ساعت زبان باز کشیدی گفتی و بعد از خود گفتی بعلامت من را رضا دادی و
حال آنکه عنقریب سید و آدم مرا بحباله نکاح خود در خواهد آورد و از و سیدی مرا حاصل خواهد شد و مادرت چون این کلمات از تو
شنید فرمود تا انچه از تو فرمود بر قطعه از نحاس نقش نموده در آن زمین دفن کردند در وقتی که تو را اسیر میکردند هیچ جهت تو مصروف بر ضبط
آن قطعه بود تا آنکه او را بیاورده بر بازوی خود بستی و چون بمبالغه عثمان و جمعی از حضار آن قطعه را از بازوی او گشودند ملاحظه
نمودند بهمان عبارت که آنحضرت نقل فرموده بود قطعه را منقوش دیدند پس حضرت امیر ع او را بجانب یکی از خویشان او فرستاد
تا برادرش که در سفر بود آمده او را وکیل ساخته حنیفه را بحباله نکاح در آورد محمد بن الحنفیه از او بوجود آمد و این حکایت را یکی از مفتوحات و معاده
شجاعت او میدانند و از اعمال حسنه او می شمارند و در روز قیامت هر کس بجزای کردار خواهد رسید اِنْ خَیْرًا فَخَیْرٌ وَاِنْ شَرًّا فَشَرٌّ
و از جمله مطاعن او آنکه بدرش ابو قحافه بر و بیعت نکرد که در طائف بود و چون باو نوشت که از خلیفه رسول الله ابو بکر نزد
ابو قحافه بدانکه مردمان بجهت کبر سن مرا بخلافت برداشته اند تو نیز بموافقت قوم بیا و بر من بیعت کن که من امروز خلیفه خدا ایم
هر چند زود آئی تو را بهتر باشد و او در جواب نوشت که تو نوشته که خلیفه رسول ام و مردمان مرا بخلافت برداشته اند بجهت کبر سن
من و من خلیفه خدا ایم تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه رسول الله و نه خلیفه خدا اگر تو را بجهت سن تو خلیفه کرده اند پس از تو مستحق تر
میبایست مرا خلیفه میکردند تو بر خلاف قول خدا و پیغمبر خود و بر خلق خلیفه شده و تو خود میدانی که این امر حق امیر است اگر حق را
بعلی بن ابی طالب ع که صاحب حق است واگذاری تو را بهتر باشد که از عهده این امر بیرون آیی و کتابت تحفه احتفا است دیگر
تو این امر را بیرون کن رسول الله ص یافته اهل بیتش باو سپارادرتو و اگر شرف سبقت یافته من از تو شریف ترم والسلام و بعد از آن
که کتابت خواند از دل در آورده تمام او را باقی بسوزانید این طعنی است که او را بهم طعن حساب میتوان کرد بیعت نکردن پدر
باو و امید شدن پدر و سوختن کتابت پدر را آتش اگر خواهی یکی حساب کن و اگر خواهی سه و اگر خواهی پنج که دوری یکی بیکی خود را
خلیفه رسول نوشته باشد و بکی دروغ بر رسول خدا بستن وَاللّٰهُ وَرَسُولُهُ اَعْلَمُ و از جمله مطاعن ابو بکر آنکه عمر بکرد در وقت
خلافت میگفت کَانَتْ بَیْعَةُ اَبِی بَکْرٍ فَلْتَةً وَقَی اللّٰهُ الْمُسْلِمِیْنَ شَرَّهَا فَمَنْ عَادَ اِلٰی مِثْلِهَا فَاقْتُلُوْهُ یعنی بیعت کردن با ابو بکر
چیزی ناگهانی بود و از روی سهو و خطا آنکه تدبیر و فکری در آن کرده باشند نگهداشت حق تعالی بکرم خود مسلمانان را
از شر و بدی آن بیعت پس اگر کسی بعد از این بکرد و چیزی که مثل و مانند آن بیعت باشد بکشید آنکس را و این حدیث در صحیح
مسلم و بخاری مسطور است و از جمله احادیث متفق علیه است و از این کلام که خلیفه که خلیفه دویم میگفتند لازم می آید
خطای او با خطای ابو بکر چه ترکیب مرکب شده از یکی این دو بزرگ چیزی که موجب قتل است و از جمله مضحکات است

تاویلی که ملا علی قوشجی کلام عمر را کرده است و گفته مراد عمر آنست که نگهداشت مسلمانان را از شر خلافی که نزد خلافت ابی بکر نزدیک بود
که ظاهر شود و اگر کسی بر کرده بانقسم مخالفتی که باعث فتنه است او را بکشید و این نحو تاویل مکر او هم تواند کرد یا بطری از تحلی ان الموت
و از جمله مطاعن او آنکه مخفی ساخت با عمر و جمعی دیگر که هم دین مخوردند مکر کردند که چون مؤذن حَیَّ عَلٰی خَیْرِ الْعَمَلِ میگوید مردمان را
بخواهد بر سید که نماز بهترین عملهاست هم در کارها ترک کرده روی بنماز می آرند میبادا که جهاد را ترک نمایند که نماز بهترین اعمالست پس این
لفظ را از اذان و اقامت باید انداخت و در عوض او در نماز صبح گفتند که اَلصَّلٰوةُ خَیْرٌ مِّنَ النَّوْمِ و این سنت ایشان هنوز مانده
و توابع بروح ایشان میرسد و این حدیث را حمیدی در جمع بین الصحیحین ذکر نموده و غیر او نیز و یک روز در ایام خلافت گفت مرا
غسل پاها و مسح سر و گوش و کردن خوشتر می آید و عمر هم تعلیق کرده حکم کردند که بجای مسح پا شویند و بجای پیشانی سر و گردن
و این بدعت هم از او ماند و یکی از مطاعن شد و مسح بر خفین نیز او و بر منتهای اوست و بعضی از علما این بدعت را نسبت بعمر داده اند
و تحسین این لطیفه که بزها را با ستیان در ثواب و خوشرنگ ساخته و ثواب این طعن عبد الله بکدام یک راجع میشود و بهر کدام
برسد این دیگر هم محروم نخواهد ماند و از جمله مطاعن که هر دو در آن شریکند آنکه چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد روزی
با یکدیگر گفتند که ما را کار این بود که این کتابی مجمع بنظام آید و او جنینی محروم شود این خود درست شد اما قرآن در دست
اوست و او علم قرآن میداند کاری باید کرد که اظهار قرآن نتواند کرد و بر ما زیادتی ندانسته باشد پس منادی کردند که هر که
آیتی یا سوره ای دارد باید که حاضر کند و دو گواه بیارد یا سوگند بخورد که او تغییر و تبدیل نکرده است و مردم آیه و سوره می آوردند
و سوگند میخوردند یا گواه میگذرانیدند و آیه اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاِنَّا لَهٗ لَحَافِظُوْنَ را فراموش کرده بودند و آیه قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ
الْاِنْسُ وَالْجِنُّ گویا نشنیده بودند امامی و پیشوائی که جهلش کم از این باشد از برای مرتبه ادعای خلافت بکار نمی آید و از جمله مطاعن او
آنکه چون اجلش نزدیک رسید و دانست که میرود و خواست که باز گناه خود را سنگین تر گرداند هم در آن خواند مخلوقات را باو
تفویض نمود و خلق را حبسا و قهرا به بیعت او امر نمود و صحابه اخیار هر چند باو گفتند از روی نصیحت که تو نباحق ما را واجب
در این کار تشریع کردی بر تو گذشت اکنون این ظلم را روا مدار و دیگر بار که اهلیت این کار ندارد بر مسلمانان مسلط مکن که
لعال وقت توبه و استغفار است بهیچ وجه قبول نکرد که وَلَقَدْ ذَرَاْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيْرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ بدعت دیگر که از جمله مطاعن
است آنکه باتفاق فاذی تشهد صحیح نیست و باتفاق چون سلام دادند نماز تمام شد و ایشان مشورت با هم این عبادت
ساختند اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهٗ وَعَلٰی عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِیْنَ اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ تا تمام نماز را بی شبهه دشمن میکرده باشند چنانچه این را در آخر تحیات سنت نهادند تا لفظی که از نماز نباشد
داخل کرده باشند و غرض از اینها همین بود که هر خللی که در شریعت توانند کرد بکنند انچه توانستند تقصیر نرفت و از مطاعن
او آنکه از حسن بصری که در صحبت او عالی بود نقل کرده اند که گفت ابو بکر بر منبر میگفت اَطِیْعُوْنِیْ عَلَیْكُمْ مَا اَطَعْتُ اللّٰهَ فَاِنْ
عَصَیْتُ فَلَا طَاعَةَ عَلَیْكُمْ فَاِنْ مِلْتُ فَاسْتَقِیْمُوْنِیْ وَاِنْ مِلْتُ فَاعْتَزِلُوْنِیْ یعنی فرمان و داری تمام بجهت فرمان بر داری
منست خدا را پس اگر گناه کنم و اطاعت حق تعالی نکنم شما نیز اطاعت من مکنید و اگر دیدید که براه راست میروم تابع من شوید

واگر از راه راست میل کنم دبرا بکج افتم از من کنار کیند اثبات جون از عیسان بجود کو و رعیت را در حال معصیت از بروی خود
منع نمود پس بکمان او در بعضی اوقات واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه چون بجو بر خطا و معصیت باشد پس چگونه طرد رعیت را
اعتماد بماند و چون واثق باشند بر متابعت اقوال و افعال او بی هر کس خود را بهتر بشناسد و از مطاعن او معزول شدن است از برون
سوره برات چنانچه مذکور شد و هر گاه بموجب وحی الهی او را صلاحیت آن نباشد که سوره یا بعضی از سوره را بجمعی رساند و رسول خدا
بحکم آسمانی او را از آن عزل کند چگونه لایق امامت عامه باشد که متضمن اداء احکام شریعت است بر جمیع امت از انصاف نباید گذشت
و از مطاعن او آنکه حضرت رسالت م هرگز در ایام حیات خود او را والی نکردانید و علی را بر جمیع مثل عمرو عاص را بر و و بر عمر والی
کردانید تا تنبیه باشند بر آنکه هر دو مستحق والی بودن نیستند بلکه بر رعیت بودن اولی اند و الا عمرو عاص را بر ایشان والی نمیکردانید
و درین طعن هر دو شریکند و از مطاعن او بیعت نکردن بلال است بر وی هر چند تهدید کرد فایده نداد هر چند او را امر کرد و التماس
نمود که بانگ نماز بگوید نگفت و از مطاعن او آنکه اشعث بن قیس مرتد شده از دین برگشته در لشکر کفار داخل شد و خالد ولید
او را در جنگاه بگرفت و نزد ابوبکر فرستاد و اشعث حسب الشرع مستحق قتل بود با خود فکر کرده که اشعث از اکابر عرب است و او و پدر
او را چون ما جد بن حرمشکار بوده اجرای شرع بر و نکرد و خواهر خود را بنکاح باو داد گفت اگر در جاهلیت بودی این فخر ما را میسر
نشدی و اصبغ بن جوهله قصیده درین باب گفته شعر اکان ثواب النکث احیا نفسه وکان ثواب الکفر تزویجه البکر
یعنی جزای این مرتد شدن او را زنده گذاشتی و جزای کافر شدن خواهر بکر را باو حواله نمودی امام وقت و خلیفه رسول چنین باید و
از مطاعن او آنکه چون فجاء سلمی را تکلیف بیعت نمود و او قبول نکرد آن مومن را در آتش انداخت و او در میان آتش کلمه
توحید تکرار میکرد خدا و رسول م را یاد مینمود تا بدرجه شهادت رسید و حال آنکه از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده بود
که فرمود لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی سزاوار نیست که کسی با آتش عذاب کند کسی را بغیر از خدای تعالی که صاحب آتش است
و از جمله مطاعن او آنکه در کتاب فعلت و فلانه مسطور است که محمد بن ابی بکر گفت پدرم در وقت نزع در حضور من
و خواهرم عایشه و برادرم عبدالرحمن و عمر بن خطاب میگفت محمد م و علی م اینجا حاضر شدند و مرا بدوزخ نوید میدهند و صحیفه
در دست محمد است م و عهدهای ما را در آنجا ثبت است بر من میخوانند و میگویند مرجع و منتهی تو و عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم
مولای حذیفه و ابو عبیده جراح دوزخ است عمر گفت انه لیهجر این را ذکر مکوئید تا بنی هاشم شماتت نکنند پدرم چشم باز کرد
گفت ای عمر هذیان نمیگویم نیم من در غار با محمد م بودم و او گفت در جنب سفینه جعفر را می بینم که در دریا جا دارد و من گفتم یا
رسول الله م من نیز میخواهم به بینم او دست بچشم من مالید من نیز دیدم بعد از آن در مدینه احوال با تو گفتم تو گفتی ساحر است
چنانچه بخاطر من گذشته بود اما اکنون بر من روشن شد که بسبب آن اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل بیت او کردیم معذب
و معاقب خواهیم بود و بدین عاقبت بر من محقق شد عمر خجل شد و گفت هذیان میگوید برخاسته با برادرم عبدالرحمن
بیرون رفت پس از رفتن ایشان من گفتم ای پدر بگو لا اله الا الله گفت نمیتوانم بگویم و غش او کم گفت که دوزخ و تابوت نمیگذارند
گفتم چه تابوت گفت تو نمی بینی تابوتی در زیر طبقهای دوزخ که دوازده تن در آن می بینم یکی من و عمر و عثمان و معاذ جبل
و دیگری م

وحکم کردم

و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح و شش تن دیگر و جای او غیر است و از شدت و حرارت آن دوزخ ناپدید میشود و من گفتم
یا ابت تهذی ای پدر هذیان میگوئی گفت والله ما اهذی لعن الله ابن صهاک الحبشیة هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جائنی
نبی القرشی یعنی بخدا که هذیان نمیگویم لعنت خدای بر پسر صهاک که او باز داشت مرا از ذکر بعد از آنکه بما آمده بود یعنی از قرآن و دعوای او
مرا محروم ساخت پس رو بر زمین نهاد و زاری میکرد و وا ویلاه و وا ثبوراه میگفت تا تسلیم شد پس عمر و عبدالرحمن آمدند و پرسیدند که
بعد از ما چه گفت من آنچه شنیده بودم بگفتم عمر گفت هذیان گفته است اما زنهار تو با علی م مگو بلکه با هیچکس مگو که موجب شماتت میشود و ابوحسان
مالک ابن اسمعیل بغدادی روایت کرده است که محمد بن ابی بکر گفت که در وقت نزع پدر در بالینش ترین جای او بودم گفتم ای پدر ترا ابتر ترین
جائی می بینم گفت ای پسر من کسی را ابتر دید مظلمه ایست اگر حلال کند امید نجات است گفتم آن کیست گفت علی بن ابی طالب م گفتم اگر گوئی نزد
او روم و التماس بحلی نمایم گفت برو پس نزد امیر المومنین م رفتم و گفتم پدرم بدین ترین حالیست و بدی عاقبت را بجهت ظلمی میداند
که بر تو کرده و حقی که از شما انتزاع نموده ضامن شده ام که بحضرت تو التماس کنم که او را بحل کنی فرمود که اما یا محمد بر پدر دنیا بگو
نزد مردم اعتراف کند که امامت حق او نبود و بناحق انتزاع نموده تا من او را بحل کنم پس نزد پدر رفتم و ماجرا گفتم گفت این بگویم مردم
تا قیامت بر من لعن کنند و این آیه را بخواند که جاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه
و خانه او مرا کاری نبودی و کاش فجاء سلمی را با آتش نسوخته بودمی و کاش خواهر را باشعث بن قیس نداده بودمی پس تاویل و نبود میکرد
تا جان تسلیم نمود و از مطاعن او آنکه مطلقا علم باحکام شریعت نداشت چنانچه حکم کرد بر بریدن دست چپ شخصی که چیزی
دزدیده و از ابو بکر پرسید که کلاله چیست ندانست و کلاله وارثیست که او را پدر و پسر نباشد و جده از ابو بکر پرسید که از میراث من چه
چیز میرسد گفت نمی یابم در کلام خدا و سنت رسول که تو را حقی باشد با آنکه مغیره و محمد بن سلمه باو گفتند رسول الله جده را سدس
داد و هر بار که غلطی میکرد میگفت ان اصبت فمن الله وان اخطات فمن الشیطان یعنی اگر در حکمی بر نشانه خود دو در ست
گفتم از جانب الله است و اگر خطا کردم از شیطانست مرا معذور دارید و همچنین در بسیاری از احکام خطا کرد و صحابه او را
خبردار گردانیدند چون مشتی … بعضی از علم و دانش او اکتفا نمود و ایضا از مطاعن او آنکه مخالفت رسول خدا ص
نموده در نصب خلیفه باعتقاد ایشان و رسول خدا با آنکه مصلحت رعیت و امت از همه کس بهتر میدانست ص او ع بی امت در …
بود که از ما در … و مهربان و مشفق تر اگر مصلحت میدید و کسی را قابل و لایق این امر میدانست خلیفه میکرد و ابوبکر دین خلیفه کرده
او عمر را خلیفه کرده رسول م باشد و یکی دیگر از مطاعن او آنکه خلاف رسول م کرد در متولی ساختن کسی که رسول او را عزل
کرده بود چه عمر را تولیت … داد و حضرت رسول م او را تولیت صدقات داد و معزول ساخت پس اگر قابلیت او بیدا
از خلافت رسول م عزل نمیشد و از مطاعن او آنکه چون بر منبر رسول م رفت خطبه خواند حسنین صلوات الله علیهم آمدند
و گفتند این مقام جد ماست و ترا قابلیت آن نیست که درین مقام بنشینی و دامنش گرفته از منبر بزیر کشیدند و از مطاعن
او آنکه جبرئیل م اناری از بهشت آورده و آن حاضر بود و حصه از آن طلبید و چون میوه بهشت جز اهل بهشت را رخصت
نیست که بخورند تغافل کرده باو نداد که بخورد و از مطاعن او آنکه چون بر ده بیت هزار درهم از بیت المال در ذمت او

شفقت

چنانچه گذشت واز مطاعن او اینکه باهم طعنها برابر است که چون آتش بر در آن که خانه فاطمه را بسوزانند دید و ید که فاطمه در پشت در نشسته است حکم بزدن او کرد و عمر در بر شکم زد و غلام عمر تازیانه بر کتف زد و فرزند ساقط شد و اثر آن تا موقع مانده و هر دو محکم او بود واهل سنت منکر هیچیک ازین مطاعن نیستند لیکن بعضی در حمل و جواب شده اند و از انعام ملاحظه جوابهای بیهوده کفتم

در مطاعنی که خلیفه دویم عمر بن خطاب بان مخصوص است و مجموع مجمع علیه فریقین است و در جمیع کتابها مذکور و مسطور است و هیچ کس منکر آن نیست و در صحاح مذکور و در جمیع تفاسیر مسطور است که چون مرض رسول صلعم اشتداد یافت جمع کثیر از صحابه بعیادت آنحضرت رفتند و از انجمله عمر خطاب بود حضرت رسالت صلعم فرمود ائتونی بدواة وبیضاء لاکتب لکم کتابا لا تضلوا ابعدی یعنی دوات و کاغذی بیارید تا از برای شما بنویسم چیزی که بسبب او بعد از من گمراه نشوید و چون قبل از آن بساعتی بیرون بود و بر بالای منبر نشسته و موعظه کفته در باب اهل بیت و اطاعت ایشان و تمسک بقول و فعل و مراعات معاوده روز غدیر وصیت فرموده و خواست که تاکید او را چیزی نویسد که موجب هلاکت قوم باشد و عمر چون میدانست که نوشته مجدد مخالف آن وعظ و نصیحت نخواهد بود بلکه تصریح و تاکید در امری کرده است مانع شده گفت دعوا الرجل فانه لیهجر حسبنا کتاب الله یعنی واگذارید این مرد را که رسول که هرزه و هذیان میگوید کتاب خدا ما را بس است و مرویست که بعضی از صحابه اراده نمودند که دوات و قلم بیارند میان ایشان نزاع شد و بعضی گفتند آنچه کاغذ آورده ندهم یاره کرد و حاصل که نزاع بجائی رسید که آواز بلند شد و حضرت رسالت صلعم اعراض نموده روی مبارک از ایشان گردانید گفت از پیش من برخیزید که نزاع نزد من و در این حالت خوب نیست و همه را از آن خانه بیرون کرد و قاضی میر حسین در شرح دیوان گفته اول فتنه که در اسلام واقع شد این بود که پیغمبر صلعم در مرض موت فرموده که هلموا اکتب لکما بالن تضلوا بعدی و عمر مانع شد و فتنه بلند کردید تا آنکه حضرت فرمود که اعزلوا لا ینبغی التنازع عندی و غزالی میگوید که حضرت فرمود ایتونی بدوات و قرطاس لاکتب ولیزول عنکم مشکل الامر بعدی واذکر لکم من المستحق لها بعدی یعنی دوات و کاغذ بیارید تا بنویسم چیزی که دفع مشکل شما شود و بدانید که مستحق خلافت بعد از من کیست و عمر گفت دعوا الرجل حسبنا کتاب الله و بعضی اراده آوردن دوات و کاغذ کردند و نزاع گرم شد با وجود آیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی آواز ها بلند کردند تا آنحضرت فرمود قوموا واخرجوا لا ینبغی التنازع لدی و مرویست که ابن عباس هر گاه این حکایت میکردی زار زار گریستی وگفتی ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب یعنی بدرستی که مصیبت همان مصیبت بود که مانع و حایل شدند میان حضرت رسول صلعم و میان نوشتن آن کتاب حاصل کلام آنکه طعن بر عمر درین باب از وجوه متعدد ثابت است اولا آنکه بموجب آیه کریمه وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی شکی نیست که اراده نبوی مسبوق باراده الهی بود پس منع او امر خواهش الهی کرده است و کفر ابلیس از این معنی نیست بلکه اشد مراتب کفر است الثانی وصیت خواه واجب و خواه سنت و خواه مباح امری از امور دینیه است و مانع حضرت رسول الله صلعم در امری از امور شرعیه شدن خیوار آنکه از روی نفاق و کفر باشد محمل دیگر ندارد و الثالث قبل ازین مذکور شد که اهل سنت از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده اند که او از حضرت رسالت صلعم روایت نموده که آنحضرت صلعم گفت من ابغضنا

[illegible marginal note]

اهل البیت بعثه الله یوم القیمة یهودیا و مذکور شد ازین نزاع آنحضرت غضبناک شد و روی از ایشان گردانید و گفت از پیش من برخیزید و بخانید نزد او بخانیدن خدا است و آن کفر است چهارم آنکه نسبت هذیان برسول خدا صلعم خصوصا در امور شرعیه بمنزله نسبت هذیان بجناب کبریائیت و این نسبت موجب کفر و زندقه است پنجم نسبت هذیان بهر شخصی که باشد البته موجب اهانت و کسر حرمت اوست پس بحضرت رسالت صلعم یقین است که عین نفاق و محض کفر است ششم آنکه ابابکر هم در مرض موت کاغذ طلبید و عمر را خلیفه کرد و آن هذیان نبود و کتاب خدا در آن وقت هم بود و مردمان را کافی نبود پس مرتبه ابوبکر را از مرتبه رسول صلعم بهتر دانستن و این نسبت با و ندادن کم از نفاق و کفر نباشد و یکی از شعرا این معنی را نظم آورده و گفته است اوصی النبی فقال قائلهم قد ضل یهجر سید البشر وری ابا بکر اصاب فلم یهجر وقد اوصی الی عمر هفتم آنکه منکر امر او در حال بیماری نکردن مستلزم نفی رسالت آنحضرت است چه اگر آن حضرت بر نبوت باقیست تفاوتی میان صحت و بیماری نیست و منع وی از اجرای احکام شرعیت کفر است و اگر مراد او نفی نبوت است در حال بیماری و این معنی اشد از اول است و بعضی بر لزوم کفر و زندقه آن عمر بر ظاهر و باهر و اگر کلام آنحضرت را در حال بیماری هذیان میدانستند پس چرا در مشکوة حدیث نقل شده است که بعد از دوات و کاغذ طلبیدن و مخالفت نمودن اصحاب حضرت رسالت صلعم ایشانرا بسه چیز وصیت نمود که یکی بیرون کردن مشرکین بود از جزیره عرب و دوم سه چیز اطاعت نمودند و اینها هذیان بود و حسبنا کتاب الله که عمر گفته نیز تزویر و تلبیس بوده که آن کتاب بر فهم در نیاید تا مبادا مقصد روز غدیر تاکید یابد و الا چون کلام حق تعالی مشتمل بر مجمل و مأول و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق و مجاز و مشترک و ناسخ و منسوخ هر کسی را که قدرت استنباط حقایق احکام الهی است و هر کسی لکیا کشف دقایق او ممکن است که عمر گوید ما را کتاب خدا کافیست و با وجود آن احتیاج بهیچ امر دیگر نداریم چنانچه فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی شیرازی در یکی از مکاتیب خود نوشته که راه بی راه نمای نمیتوان رفت و گفتن که چون کتاب الله و سنت رسول الله صلعم در میان هست بمرشد چه حاجت است و بآن ماند که مریض گوید که چون کتب اطبا نوشته اند چه ما را با طبیب حاجت و باهل استنباط رجوع باید کرد که ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم و دیگر امیر المومنین فرمود انا کلام الله الناطق وهذا کلام الله الصامت تا اینجا کلام قطب محیی است و دیگر آنکه اکثر احکام شرعیه از احادیث نبوی مستنبط است چه آیات احکام الهی بانضمام آیات است و ظاهر است حال علما و مجتهدین که استنباط کرده اند چه مقدار است و بکجا ها رسیده پس عمر چگونه تواند گفت که در همه احکام شرعیه ما را کتاب الله بس است با آن علم و قدرت بر استنباط که او داشت که خود میگفت همه زنها در خانها فقیه تر از منند یکی کتاب الله او را بس است خصوصا که منع باشد در روز قیامت چه رسول خدا صلعم سفارش باید و چیز در میان نهاده گذاشته بود یکی کتاب الله و یکی عترت و اهل بیت که اگر متمسک باین هر دو شوید گمراه نشوید عمر را کتاب بس است تنها و اگر راست پرسی از این وزنا امروز همه کاو تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت احمدی بهم رسید و خواهد رسید تا روز قیامت سبب و علت آن بوده واز و منع شده و انچه در تاویل آن عبارت دیگر که از اتباع و اشیاع او منقولست مانند شبهات ابلیس موجب اضلال عقول ضعیفه تواند شد لیهدی لنوره من یشاء ومن لم یجعل الله

[illegible marginal note]

له نوراً فما له من نور والله الهادی و از مطاعن او آنکه در بی معرفتی و بی اطلاعی بجائی رسیده بود که نمیدانست موت بر پیغمبر روا است
تا آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که چون حضرت رسالت ص از دار فنا بعالم بقا رحلت نمود و ابو بکر رفته گفت توهم محمد ص
نمرده باشد و حیله کرده تا معلوم کند که دوست و دشمن او کیست یا آنکه چون موسی غایب شده باشد و باز آید و هر که مخالفت او نموده
باشد و عصیان او کرده بسیاست رساند پس هر که گوید رسول ص مرده است من او را حد بزنم و ابو بکر چون سخن او شنید او را شکی
در دل آمد و مردم را در اضطراب افکندند و علی ع چون این اختلاف شنید مردم را حاضر کرده گفت ای قوم حق تعالی در حال حیات
رسول ص او را گفت انک میت و انهم میتون و مات رسول الله ص مردم قبول کردند و موت رسول ص مردمان را یقین شد و عمر گفت
گویا من هرگز این آیت نشنیده ام پس ابو بکر و عمر گفت البدار البدار قبل البوار ای عمر بشتاب بطلب خلافت و از مردم بیعت بستان پیش از آنکه
علی و بنو هاشم از تعزیت فارغ شوند و باین کار پردازند و آن وقت ما را خلافت میسر نشود پس عمر جمعی را فریب داد و بعضی را بطمع امارت
و بعضی را بوعده تولیت ولایات و پاره را بطمع مال و زر و بسقیفه بنی ساعده تنها دند و بکار خود مشغول شدند و بعد از سه روز بر سر
قبر رسول الله ص آمده بر قبر او نماز کرد و از جمله مطاعن او آنکه رواة ثقات نقل کرده اند که عمر در نبوت رسول ص شک نموده
و از آنجمله حمیدی در جمع بین الصحیحین باین اعتراف کرده که گفت ما شککت فی نبوة محمد ص قط الا یوم الحدیبیة یعنی من هرگز
شک نکرده بودم در نبوت پیغمبر محمد ص چنان شکی که در روز حدیبیه کردم و وجه شک آن بود که حضرت فرموده بود که را فتح
مکه میسر نشد بصلح قرار دادند او با خود گفت اگر پیغمبر بودی بصلح راضی نشدی و بخدمت رسول ص آمده گفت نه تو میگفتی که
بمکه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد حضرت فرمودند که هیچ گفته بودم که امسال خواهد شد گفت نی و باین راضی نشد و نزد ابا بکر رفت
و گفت این مرد پیغمبر است گفت بلی گفت ما بر حقیم گفت بلی گفت پس چرا این خفت راضی میشود گفتا او تابع امر خدا است و این
صلح بفرموده خدا است پس ابا بکر گفت عمر من هرگز چنین شکی در پیغمبری او نکرده بودم از آن روز که مسلمان شده ام تا امروز و مشهور است
که ملا قطب الدین علامه شیرازی هر وقت پریشان میشد بتهری میرفت و میگفت ارمنیم و مسلمان میشوم و باین بهانه مبلغی زر از مردم
میگرفت روزی شیخ سعدی او را در آن حال دید گفت تو بیک کافر هستی که هرگز مسلمان نخواهی شد و از جمله مطاعن او آنکه ثقات
حتی صاحب کشاف در تفسیر و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده که روزی خطبه میخواند گفت هر که بر مهر زنان زیاده بر مثقالان کند
و از چهار صد درم زیاده مهر نماید او را حد زنم و انچه بر چهار صد افزوده باشد داخل بیت المال کنم پیر زنی حاضر بود برخاست
گفت ای عمر کلام تو اولی بقبول و تابعیت است یا کلام الله تعالی عمر گفت کلام الله تعالی پیرزن گفت خدای تعالی در قرآن مجید
فرموده که و آتیتم احدیهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً عمر گفت کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت و در روایتی
حتی المجاریر فی البیوت و در بعضی نسخه حتی المخدرات فی الحجال و معنی آن آنست که اگر کاه باشند یکی از زنان ارامل و صبیان
بجهت کابین پس عمر امیکه دارا نجر داده اید چیزی و معنی قول عمر آنست که جمیع شما از من فقیه ترید و دانا تر بلکه از من حتی پیرزنان
در خانها یا زنان مخدره در حجلها و بعضی از مهرهای عمل را گفته اند که مراد عمر آنست که بهری سنت کنند در کمی مهر اگرچه
بحسب الشرع جایز است مهر بسیار اما ترکش اولیست نظر بحال مردمان و در آنکه گفته شما فقیه ترید تواضع کرده است و این

غلط و خطا است چرا که جایز نیست مرتکب فعل حرام شدن بجهت امر سنت چه واپس گرفتن مهر و داخل بیت المال کردن مشروع نیست
و روایت هم منافات دارند چه مرویست که منع کرده حرام ساخت آن زن گفت چگونه چیزی را از ما منع میکنی که حلال ساخته است
الله تعالی در کتاب خود و حقی که بر زبانش جاری شد آن را واضح تمام کرده و از مطاعن او آنکه حکم کرد بسنگسار کردن زنی که حامله بود
و بار دیگر حکم نمود برجم دیوانه اول حمیدی در جمع بین الصحیحین و ثانی را احمد بن حنبل از حسن بصری نقل نموده اند و حضرت امیر المومنین ع
هر دو بار او را منع نموده که اگر زن گناهکار باشد ترا با طفل که در شکم اوست چکار و دیوانه را حق تعالی مکلف نساخته و قلم تکلیف بر مجنون نیست
تا عاقل و هشیار شود و در هر دو صورت گفت لولا علی لهلک عمر و این حکمها دلالت تمام دارد بر کمی علم و قلت معرفت و بیخبری از
مسایل شرعی و عمل بدتر از گناه جواب ملا علی آنست که شاید او خبر از حمل و جنون نداشته باشد و از جمله مطاعن او آنکه گفته متعتان
کانتا علی عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما یعنی دو متعه بود در زمان رسول الله ص و من از آن هر دو نهی میکنم و اگر
کسی یکی را از آن دو مرتکب شود او را عقوبت میفرمایم یکی متعه زن و یکی متعه حج و در بعضی نسخها آنکه ثلث کن علی عهد رسول الله
و انا انهی عنهن و اعاقب علیهن متعة النساء و متعة الحج و حی علی خیر العمل و محقق است که مسلمانان اتفاق دارند که نکاح متعه
در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول الله ص میکردند و در زمان ابو بکر و در پاره از عهد عمر نیز بود و بعد از آن عمر نهی کرد
و مشهور است که در میان سنی و شیعه بر مسئله متعه نزاع بود سنی از شیعه پرسید که ترا بر حلیت متعه چه دلیل است گفت دلیل
من قول عمر بن خطاب است که در همه جا نقل کرده اند که کانتا فی زمن رسول الله و انا احرمهما کدام دلیل به از این است که او میگوید
در زمان پیغمبر ص بود من تغییر دادم خدا و رسول ص حلال بوده باشد و او میگوید من حرام کردم تو سر بدیوار زدی تو خدا نیستی و رسول
خدا نیستی چون چیزی را حرام میکنی که پیغمبر خدا حلال فرموده باشد و سنی در همین بحث الزام یافت و ساکت شد چه یقین است که تابع رسول
بودن که از جانب خدا حلال و حرام را امر و نهی میفرماید اولیست از تابعیت عمر که خلاف نقش مهر ابی ابا بکر ثابت شد مسلم رضای خدا و رسول او
احمد حنبل در مسند خود نقل کرده است از عمران بن حصین که او گفت نازل شد متعه نسا در کتاب خدا و ما عمل میکردیم بان تا رسول خدا ص
بود جمیع صحابه میکردند و نشنیدیم که قرآن فسخ آن کرده باشد یا رسول الله منع نموده باشد تا آنکه رسول خدا ص از دنیا رفت و در
صحیح ترمذی مسطور است که از عبد الله پسر عمر پرسیدند که چه میگویی در متعه نسا گفت البته حلال است و آن سوال کننده
از اهل شام بود پس باو گفت پدر تو نهی کرده است مردم را از آن عبد الله گفت پدرم نهی نموده و رسول الله ص امر فرموده آیا
من گفته رسول را بجهت گفته پدر ترک نخواهم کرد و شارح مقاصد و صاحب هدایه فقه حنفی نقل نموده اند که مالک را
مذهب آنست که متعه حلال است و در کتب احادیث مذکور است که ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری
و ابو سعید خدری و سلمه بن اکوع و مغیرة بن شعبه و جمع کثیر از صحابه و تابعین التفاتی بمنع عمر نکردند و فتوی میدادند
که متعه مباح و حلال است و عمل بان هم میکردند و میگفتند ما چیزی را که خود از رسول خدا ص شنیده باشیم و در حیات او
بود نقیض او را نشنیده چون بقول عمر از آن برگردیم و ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده که حضرت امیر المومنین ع میفرمود لولا
نهی عمر المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز عمل بزنا واقع نمیشد مگر از بدبختی شقی و در بعضی الا اشقی

بفاویك لفظ یعنی مكر آنكه كسی از مردمان واین حدیث را جار الله علامه در كتاب مترجم الاخبار نقل نموده و باشانیی در
تاریخ حكایتی نقل كرده كه مجلسی آنكه مامون خلیفه ندا كرد به تحلیل او كرده كفت از كجا بدانم كفت از آنكه خدا گفته است
وَالَّذِینَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَیْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُومِینَ فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ
هُمُ الْعَادُونَ متعه ملك یمین است مامون كفت نی كفت پس زوجه ایست كه میراث میبرد و فرزند باو ملحق میشود كفت
نی كفت هر كه از جامع شرایط و ملك یمین متعه تجاوز كند از جمله عادون خواهد بود و دو یكی زهری از عبد الله و حسن
پسران محمد حنفیه روایت میكنند كه ایشان از جد خود علی بن ابی طالب ع روایت میكنند كه كفت پیغمبر امر كرد كه نهی كنم
از متعه بعد از آن كه امر بتحلیل او نموده بود پس مامون پشیمان شد و استغفار كرد و پوشیده نیست كه هر كرا اطلاع بر
فضیلت مامون باشد و مهارت او در فنون علم خصوصا مسایل ضروریه دینیه میداند كه او بمجرد شنیدن این سخنان
سست از عقیده خود مطعون پشیمان نمیشود لیكن بجهت تقیه با تالیف قلوب از آنچه كرده بود پشیمان شده باشد
شاید چه آیه اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل بی دین ندارد زیرا كه متعه در زوجه داخل است و با آنكه میراث
نبرد از زوجه بودن بدر نمیرود چون ناشزه و صاحب كشاف در تفسیر همین آیه كفته است فَإِنْ قُلْتَ هَلْ فِیهِ دَلِیلٌ
عَلَىٰ تَحْرِیمِ الْمُتْعَةِ قُلْتُ لَا لِأَنَّ الْمَنْكُوحَةَ نِكَاحَ الْمُتْعَةِ مِنْ جُمْلَةِ الْأَزْوَاجِ إِذَا صَحَّ النِّكَاحُ وآن احكام از لوازم زوجه
نیست بلكه تابع صفاتیست زاید بر زوجیت مثل آنكه مخالفت حكم شوهر كند و ناشزه و كتابیه نیز از این جهت میراث
نمیبرند و حدیث زهری را علما صحیح نمیدانند و او را دروغگو نوشته اند در رجال و مع هذا معارض دارد مثل حدیثی
كه از عبد الله عمر نقل شده و چنانچه در صحیح از جابر بن عبد الله نقل شده كه كفت ما متعه میكردیم در عهد رسول الله ص
و در زمان ابی بكر تا آنكه عمر بن خطاب نهی كرد و در جمع بین الصحیحین از چندین طریق نقل كرده كه متعه مباح بود
و در عهد رسول الله ص و در عهد ابی بكر و در بعضی از ایام عمر و او حرام كرد و از جمله مطاعن او اینكه روزی از كوچه
میگذشت نهی از منكر از دیوار خانه بدرون رفت كه صاحب خانه را از عمل نامشروع منع كند و چون صاحب خانه او را دید كفت
بلكان خلافت پناه اگر من یك گناه كرده ام تو سه گناه كرده و اگر از من یك مخالفت صادر شده از تو چندین مخالفت
صادر شده اگر میدانی و قبول نداری بشنو تا بگویم اولا تو تجسس كرده و حق تعالی فرموده وَلَا تَجَسَّسُوا یعنی تجسس عیوب
مردم نكنید كه حق تعالی عیب پوش است و دیگر حق تعالی فرموده وَلَیْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ
مَنِ اتَّقَىٰ وَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا یعنی خوب نیست از پشت خانه داخل خانه مردم شدن نیكی آنست كه از خدا بپرهیزید
و از درهای خانه مردم بخانه درآیید و تو ای خلیفه وقت از دیوار آمدی و از در نیامدی و از نیكی و تقوی كه خدا فرموده
بیاد نیاوردی دیگر آنكه خدا تعالی فرموده إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ و تو كمان بد در شان ما بردی و دیگر فرموده إِنْ جَاءَكُمْ
فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا و تو تحقیق نا كرده بر سر ما آمدی دیگر آنكه حق تعالی بندگان را امر نموده كه بی رخصت بخانه كسی داخل
نشوند لَا تَدْخُلُوا بُیُوتًا غَیْرَ بُیُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا اگر این خانه تست بگو و اگر دعوای انس میكنی ما را با تو چه آشنائی و انسی

ودوست

و دوست همچون دزدان از بام خانه نمی آید دیگر آنكه حق تعالی فرموده وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا یعنی هر گاه بخانه كسی داخل شوید
بر اهل خانه سلام كنید كه در سلام سلامتی است نه آنكه همچو قول نه متقی و نه متقی بخفیه درآئید و در عرف هیچ است چه
در هیچ مذهبی نیست كه تسلیم و تواضع نباشد دیگر آنكه امر بمعروف و نهی از منكر را مراتب است اول چند دل آنگاه بد میشوند پس
بزبان می آرند پس پیغام میكنند پس میزنند پس میكشند تو اول بار بكشتن من آمده دیگر آنكه تو جانشین رسولی تو را تمكین تمامتر
شك بودگی است و جانشینی رسول دیگر اگر اول مسئله یاد گیری و بعد از آن خلافت هوس كنی بهتر است با آنكه تو تضرع
مكش كسی را كه چنین فهمد باین كارها میفرستاده باش پس خلیفه خجل شد و از آنكس عذر خواست و مریدان جواب گفته اند
كه چون خلیفه در كار خدا بیتاب بود و صبر نداشت نمیخواست مساهله در دین واقع شود و اجتهادش باین چنین ها قرار
میگرفت و مجتهد مصاب است و مخالفتی كه كشیده بجهت آن بوده كه عمر واقف نبوده و نمیدانسته كه اجتهاد در فعل حرام غیبا شده
و در كاری كه مخالفت با كتاب خدا و سنت رسول ص داشته باشد و مخالفتی از آن بوده كه چند مباحث كرده بود كه همه كلام علماست
و از مطاعن او آنكه عطائی كه رسول خدا ص بفرموده الهی از برای امت قرار داده بود بر هم زد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و حال
آنكه رسول ص همه را برابر میداد و مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیادتی داد و اینها بدعت الابد است و
مخالفت امر خدا و رسول و مریدان یكبار گفته اند مجتهد بود و عمل برای خود میكرد و یكبار گفته اند كه رسول الله ص هم در حنین بعضی
را مدد شنوده و نمیدانند كه اجتهاد در حالیست كه نص از خدا و رسول ص بر آن نباشد و غنیمت و عطا منصوص من الله و رسوله است
كه در حنین فرموده از باب زیادتی بعضی بر بعضی نبود بلكه جمعی از ضعفا دید قوی را بجهت محبت و تالیف قلوب ایشان با كواهی
مخصوص ساخت و از این قیاس نمیتوان كرد و از جمله مطاعن او بدعتی چند است كه در دین نبوی احداث نموده از آنجمله نماز
تراویحست و نماز ضحی چنانچه حمیدی از مسند ابوهریره نقل كرده و كفته اتفاقست بر صحت این حدیث و آنچنان بود كه در شبی از شبهای
رمضان بمسجد آمده دید كه مردم بنماز نافله مشغولند فرمود كه نافله را بجماعت بگذارند و شبی دیگر آمده دید چراغها روشن كرده اند
و صفها بسته اند و تراویح را بجماعت میگذارند پرسید كه چه چیز است گفتند مردمان نماز سنت را بجماعت میكنند كفت بدعة
وَنِعْمَ الْبِدْعَةُ یعنی بدعتیست كه بهم رسیده و خوب بدعتیست و حال آنكه رسول ص فرموده بود الصَّلَاةُ بِاللَّیْلِ فِی شَهْرِ رَمَضَانَ
مِنَ النَّافِلَةِ جَمَاعَةً بِدْعَةٌ وَصَلَاةُ الضُّحَىٰ بِدْعَةٌ وَكُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَكُلُّ ضَلَالَةٍ سَبِیلُهَا إِلَى النَّارِ و یكی دیگر آنكه خراج بر زمینها
قرار داد و بفرمود تا در عراق مساحت زمینها كردند و بهر یك جریب زمین یك درم مقرر كرد و در مصر و نواحی او بهر یك
جریب زمین یك دینار چنانچه در جاهلیت بوده است مقرر نمود و آیت صدقات و حدیث رسول ص را رد كرد و سنت
زكوة باطل شد نزد عامه جهانیان و جمله عالم حرام خوار شدند و مظالم او در گردن او بماند تا روز قیامت و یكی دیگر آنكه
قرار داد كه مردم در سفر روزه بدارند یكی دیگر آنكه در سفر نماز را تمام كنند و اینها همه مخالف قول خدا و رسول الله است
و بدعت ع از مطاعن او آنكه حجر الاسود را چنانچه صاحب كامل ذكر كرده از آنجا كه رسول ص گذاشته بود نقل كرده بموضعی
برد كه در جاهلیت نهاده بودند و هنوز هست و ظاهرا لفظ اسود از سهو كاتب است و مراد از حجر مقام ابراهیم ع باشد

جمع او را تغییر داد و آن نیز محل طعن است و این عمل ناشی از آنست که افعال رسول الله ص صحیح ندارند یا آنکه طریقه جاهلیت
را دوست دارد بهر تقدیر مخالفت کرده رسول مخالفت فرموده الهی است و معنی کفر همین و از مطاعن او آنکه غزالی در کتاب
اسرار الطهارت گفته است که عمر با آنکه خود را خلیفه رسول ص میدانست وضو میساخت بآبی که در کوزه و مطهره نصرانیان
بود با آنکه شنیده بود که خدا تعالی در قرآن مجید فرموده اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول است
و از مطهره کفار وضو ساختن باعث استخفاف دین اسلام است و موجب تقویت دین کفار خصوصا شخصی که مردم خلیفه
و مقتدائی دانند و افعال و اعمال او را خواهند که تابع شوند و اهل سنت در کتابهای خود این نحو چیزها را مینویسند و
غرض معلوم نیست و ایضا از مطاعن او آنکه گواهی مملوک را رد کرد و حکم فرمود که در شرع شهادت ایشان را قبول نکنند هر چند
که بعضی بنده باشند که شهادتش از راه مقبولیت باشد و دیگر از مطاعن او آنکه حکم فرمود که کنیزهائی که از مصر گندم و برنج و غیره
می آورند رد کنند تا اعراب شتر از ایشان کرایه دهند و هم مانع رزق کنیزان شد و هم باعث گرانی حبوبات و از جمله مطاعن
او آنکه عباس را بخدمت امیر المؤمنین ع فرستاد میخواست که ام کلثوم را و آنحضرت قبول نکرد پس عباس گفت علی ع از من ننگ
دارد بخدا که در قتل او سعی نمایم عباس خبر بآنحضرت داد فرمود که کشتن من حساب دیگر است و دختر دادن حساب دیگر
من دختر بوی ندهم پس عمر بعباس گفت روز جمعه در مسجد حاضر شو چنان کرد شنید که عمر بعد از خطبه گفت یَا اَیُّهَا النَّاسُ (در حاشیه: تا انجه بکند و دیگر بشنوی عباس دو زوجه هم)
اِنَّ هٰهُنَا رَجُلًا مِنْ اَصْحَابِ رَسُولِ اللّٰهِ قَدْ زَنٰی وَهُوَ مُحْصَنٌ وَقَدْ اطَّلَعَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ وَحْدَهُ فَمَا اَنْتُمْ قَائِلُونَ یعنی ای مردمان
بدرستی که مردی از اصحاب رسول الله ص زنا کرده بر زنی شوهردار و امیر المؤمنین که عمر است بتنهائی بر آن اطلاع یافته
شما چه میگوئید از چهار جانب مسجد آواز بر آمد که امیر المؤمنین را بگواه احتیاج نباشد اگر فرماید آن زن را سنگسار کنیم پس از
منبر بزیر آمد و با عباس گفت اگر علی دختر بمن ندهد انچه گفتم بکنم عباس بخدمت امیر المؤمنین ع آمد و حال بازگفت فرمود
که من پیش از گفتن شما دانستم ولیکن این کار نکنم عباس گفت او بترسد و عامی و سنی کشته است اگر تو نکنی من بغیرورت
بکنم اگر تو خواهی و اگر نه تا خصومت برطرف شود و نبینم این دختر بنود پس عباس دیگر گفت اگر علی این کار نکند من میکنم
و مردمان را حاضر کرد و گفت عباس عم علیست ع بوکالت آن دختر را بعمر میدهم ولیکن بعضی از مجتهدین را عقیده
که جنیه را بصورت آن دختر بخانه عمر فرستادند و آن دختر بخانه عمر نرفت و اگر رفته باشد نقصانی بشان امیر المؤمنین ع
نمیرساند چه لوط با آنکه پیغمبر خدا بود بکفار گفت هٰؤُلَاءِ بَنَاتِی هُنَّ اَطْهَرُ لَکُمْ فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ و از جمله مطاعن او آنکه
چنانچه از پیش گذشت در آن وقت که حکم به بستن دری خانهائی که بمسجد بود شد عباس التماس نمود که ناودانی از بام خانه او
بمسجد باشد روزی در وقت خلافت عمر از آنجا میگذشت لی از ناودان باو ترشح کرد و او در غضب شد حکم بکندن آن ناودان کرد
با وجود آنکه پیغمبر خدا در وقت ساختن ناودان گفته بود هر که این را بکند و تمرا آزرده سازد از رحمت خدا دور است و بعضی
از اصحاب آن حدیث را بیاد آوردند فایده نکرد چون عباس بخانه امیر المؤمنین ع رفت آزرده و گریان دختر
امیر چون عم خود را دلگیر دید بمسجد آمد و انجا ایستاد تا قنبر ناودان را نصب بجای خود کرد و قسم برسول خدا خورد که هر که این را

بکند او را بذو الفقار بدو نیمه کنم و عباس گفت خوشحال کسی که چون تو برادری داشته باشد و دیگر کسی نگاه باو نتوانست کرد اما
دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی ص خلیفه را دریافت و از جمله مطاعن او آنکه حکم فرمود در حق شرب خمر بعلاج
در حال مستی و حال آنکه این حد هشتاد است و تا مست بحال خود نیاید و هشیار نشود حد نباید زد و این هم از جمله نادانی و بیمعرفتی
اوست بمسایل فقهی و ملا علی هم این جواب گفته که اجتهاد کرده بود و موجب طعن نمیشود و از جمله مطاعن او آنکه در وقت مردن
خلافت را بشوری قرار داد چنانچه سنت زمان جاهلیت بود و گفت یکی از این شش کس که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن
عوف باشند خلیفه شوند و اما در هر یک از این شش تن عیبی هست که با مرتبه امامت منافات دارد و از این جهت تفویض این امر بکنم اما
عثمان خویشان خود را دوست میدارد و تمام بیت المال را بایشان خواهد داد و بر مردم آنها را مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمانان را
ضایع خواهد کرد و اما طلحه متلف و مسرف است و جماع دوست میدارد و خلافت را محافظت مال در کار است و زبیر مرد اگرچه
شجاعست اما تند خوست و خلافت را رفق و مدارا باید اما سعد وقاص تو سنده و بد دل است و سفتی و خلافت را از حرب و ضرب
ناگزیر است و فتنه انگیزی با امامت راست نیاید و اما عبد الرحمن ضعیف رایست و خویشی داری خلافت را رای درست قوی باید
و علی مزاح دوست است و خلافت را حلم تمام در کار است پس گفت وا آه افسوس که ابو عبیده جراح و سالم مولای ابو حذیفه زنده
نیستند که از ان هر دو لایق این کار بودند اگر یکی از ان دو زنده بودندی تفویض این امر بدو نمودمی پس حیله دیگر انگیخته
گفت اگر عثمان و علی برامری اجتماع نمایند قول قول ایشانست و اگر این شش کس سه کس مجتمع شوند و در هر سه کس که عبد الرحمن
باشد تابع حکم انها باید شد و غرض از آن بود که علی ع و عثمان اتفاق نمیکنند برامری و عبد الرحمن بدیگری میل نمیکند بجهت دامادی
و مصاهرت و اگر سه روز بگذرد و راضی نشوند ناچار بخلافت یکی و یکی از ایشان ابا نماید و راضی نشود و بیعت نماید گردنش بزنند
و اگر دو کس ابا نمایند هر دو را بکشند پس ابو طلحه انصاری و سرداران لشکر گفت که این جمع را تا سه روز مهلت دهند و اگر روز
چهارم یکی از ایشان بخلافت نصب نکرده باشند هر شش کس را بکشید و چون علم بیقین داشت که عبد الرحمن علی ع را دشمن است
و دوستی با عثمان دارد برای او واگذاشت و اندیشه کرد که اگر ظاهرا خلافت را بعثمان و جمیع غایند مردم او را ملامت
کنند حیله کرد نزد عوام نامستحق ملامت نباشد و امیر المؤمنین ع را محروم کرده باشد چه در اغفال کرانی وصیت نمود حضرت امیر
از ان مجلس بیرون رفت روبجاضران کرده گفت وَاللّٰهِ اِنِّی لَاَعْلَمُ مَکَانَ الرَّجُلِ لَوْ وَلَّیْتُمُوهُ اَمْرَکُمْ لَحَمَلَکُمْ عَلَی الْمَحَجَّةِ الْبَیْضَاءِ
یعنی بخدا که من میدانم مقام و مرتبه این مرد را و اگر تولیت امر شما را باو رجوع نمایم همه را براه راست دلالت میکند پس یکی از حضار
مجلس گفت که فَمَا یَمْنَعُکَ مِنْهُ یعنی هر گاه او را چنین میدانی پس چه مانع است که این امر را باو رجوع نمیکنی گفت اَنْ اَتَحَمَّلَهَا
حَیًّا وَمَیِّتًا یعنی مکروه میدارم و خوشم نمی آید که در زندگی و مردگی او امام و خلیفه باشد و در روایتی آنکه گفت لَا اَجْمَعُ لِبَنِی
هَاشِمٍ بَیْنَ النُّبُوَّةِ وَالْخِلَافَةِ یعنی بنو هاشم را نبوت بس است پیغمبری و خلافت هر دو با ایشان نمیرسد و گویند ولید بن عتبه گفت ای عمر
تو خلیفه را از ما بهتر میشناسی آیا عثمان لایق این کار باشد از روی تعرض گفت هیبت او با خویشان و دوستی عمر با مال نمی بینی گفت
طلحه مستحق این امر باشد گفت اول زمینی که پیغمبر خدا باو بخشیده بود در مهر یهودی کرده گفت علی ع را چون می بینی گفت

اکره

لا یستخلفونه ولو استخلفتموه لاقامکم علی الحق و ان کرهتم یعنی او را خلیفه نمیکنند اگر میکردند شما را براه راست می آورد اگرچه
شما را ناخوش و مکروه طبع باشد غرض آنکه عمر علیه اللعنه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مستحق امامت و خلافت میدانست و علم بیقین
داشت که او مردم را براه راست می آرد و مستوجب آکد و متوقف بود که دیگران مستحق خلافت نیستند و او را با دیگران شریک میکرد و ایضا
وایضا محقق است که آن میگفت لا یجمع النبوة و الخلافة فی اهل بیت واحد یعنی جمع نمیشود نبوت و خلافت در یک خاندان پس چون
بزعم او نبوت و خلافت با هم جمع نمیشود چرا امیر المؤمنین ع را در شوری داخل میکرد و اینها با آنکه حق تعالی خبر داده که خلافت و نبوت
در یک خانه جمع میشود که ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله فقد اتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة
و اتیناهم ملکا عظیما و اگر کسی نیک تامل کند میداند که خلیفه برحق در این عمل جمیع قدر عصبیت و تقلید را ارتکاب نموده چرا اول جماعت
از ایشان را بصفت قبیح نسبت داده بعد از آن یکی را تفویض نموده که مجموع صفات قبیحه است اول حصر کرده در شش کس پس تعیین
عبد الرحمن قرار داده پس حکم کرده بکشتن هر که خلاف کند پس حکم نموده بکشتن هم اگر از بیعت یک کس تاخیر نمایند و باجتهاد شان
تکلیف کرده و مکلف ساخته که البته باید در سه روز این اجتهاد تمام شود شاید مانعی بهم رسد و در زمان اجتهاد زیاده کمی
باشد چون مستحق میشوند بمخالفت عبد الرحمن واجب القتل میشوند حاشا که شیطان در ملعنت هم در کاری این قدر مکر دقیق کرده
باشد و معهذا هم مخالفت رسول ص نموده چرا که آنحضرت تعیین امام را مفوض باختیار مردم نساخت و بشوره قرار نداد و باعتقاد
شیعه امیر المؤمنین ع را وصی و جانشین کرد و بزعم اهل سنت هیچ کس را وصی و خلیفه نکرد پس او خلاف کرده رسول خدا ص باشد
و هم مخالفت ابو بکر نموده چه ابو بکر یک کس که عمر باشد قرار داد و او بنوعی اغراض نفسانی که داشت بشوری انداخت و در میان
شش کس که این همه حیله و مکر ارتکاب باید نمود مقرر داشت و در یک مجلس هم صلاح دهم منهستان نموده اول گفت رسول خدا ص
از دنیا رفت و از این شش تن راضی بود پس از برای هر یک عیبی چند که نزد خدا و رسول ص مذموم باشد ثابت کرد و بجهت تاخیر
بیعت کشتن و ریختن خون همه را مباح ساخت و حال آنکه جایز است و امکان دارد که چیزی سانح شود و امری حادث گردد
که تاخیر بیعت واجب آید پس چون حکم توان کرد بقتل ایشان و اکابر صحابه رسول الله ص و نیست این حکم الا استخفاف و هتک بالدین
حرمت شرع سید المرسلین و از جمله مطاعن او آنکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مطاعن او شمرده و گفته که تعطیل
کرد حکم خدا تعالی را و سبب تعطیل حکم خدا تعالی آنکه مغیرة بن شعبه زنا کرده بود و چون گواهان آمدند که گواهی
دهند سه کس گواهی دادند و گواه چهارم را تعلیم کرد که گواهی ندهد و چون چهارم زمین بتعلیم ابا نمود آن سه کس را
حد زد که گواهی دروغ داده اند و در این عمل سه امر قبیح از وی بعمل آمد یکی معطل ساختن حکم الله و حد نزدن بر مغیره
با آنکه بحسب شرع اجرای حکم الهی بر او واجب بود و یکی آن سه گواه را که شهادت داده بودند بی گناه حد زدن و یکی مانع
گواهی دادن آن مرد چهارم شدن و تابع هوای نفس گشتن و رضای مغیره فاسق مردود را بر رضای خدا و رسول اختیار
کردن و وضع حد در غیر موضع نمودن و بعد از آن تا زنده بود هر گاه مغیره را میدید میگفت میترسم بواسطه تو سنگی از
آسمان بر سر من فرود آید و قاضی القضات از اهل سنت جواب گفته است که عمر مغیره در میان مردم رسوا شود حیله کرد
نخواستم

که حد را از وی دارند و سید مرتضی قدس سره جواب گفته است که اینجا این است بجهت آنکه یک کس رسوا شود سه کس را رسوا کرد و سه
کس را حد زدند که یک را از حد خلاص کند و حدی که خدا و رسول ص واجب کرده اند باطل نباشد بحیله دفع کنند علی دیگر تو از گنا جواب
قاضی القضات اما حکیند منکر عیبی اند شده در هم تاریخ منکر است و جواب به این دارد و از جمله مطاعنش آنکه حافظ ابو نعیم
اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء ذکر کرده که در حالت احتضار در وقت نزع میگفت لیتنی کنت کبشا لقومی فسمنونی ما بدا لهم
احب قومی البهم فذبحونی و جعلوا نصفی شواء و نصفی قدیدا فاکلونی فاکون عذرة و لا اکون بشرا یعنی کاشکی من
گوسفندی بودمی و مرا فربه میکردند تا آنکه کسی که او را دوست میداشتند بدیدن ایشان می آمد پس مرا میکشتند و نصفه مرا بریان
میکردند و نصف خشک میکردند که در وقت دیگر بخورند چون مرا میخوردند فضله میشدم نجاست میشدم و آدمی نمیبودم که بر من
بازخواستی باشد و زنده کی دانند و از من حساب روز گذشته خواهند و این کلام آنکه در آن حال بر زبانش آمده تو دیکت بانچه
حق تعالی در قرآن مجید میفرماید بلکه همان معنی است که کفار چون نظر بحال و عاقبت احوال خویش کنند خواهند گفت کاشکی ما خاک
میبودیم و آدم نمیشدیم و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا و عبد الله پسرش میگفته که پدرم را در حالت احتضار بحالی که ازان
بد تر نباشد دیدم و مرا فرستاد و علی ع را التماس نمودم که نزد او حاضر شو چون علی ع آمد گفت التماس دارم که مرا حلال کنی گفت دوم
حاول را بطلب و تو را ایشان اقرار کن که بر من تعدی کردی و مناحق مرتکب این امر شدی تا ترا حلال کنم دیدم که پدرم روی بدیوار
کرد و ساعتی ساکت بود پس متوجه علی ع شد و باز او استحلال نمود و او همان حرف را اعاده نمود و پدرم جواب نگفت و علی ع برخاسته ازخوانده م
بیرون رفت جمعی از یاران آمده پدرم را به بهشت اشاره میکردند و بشارت میدادند چنانچه چنان گمان میکنند که من و یک بود
که روحش با آن بر آید گفت لو ان لی ملاء الارض ذهبا و مثله معه لافتدیت به من هول المطلع یعنی اگر تمام زمین از زر
میبود و از من میبود با آن مثل فدا میکردم و نفع امید دارم از هیبت و خوف آنچه می بینم و این کلام مضمون این آیت که حق تعالی
فرموده ولو ان للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء الحساب یعنی و اگر باشد از برای آنانی که ظلم کرده اند
بر دیگران تمامی آنچه در زمین است از زر و نقره و مال و منال و باز مثل او از ایشان باشد هر آینه فدا خواهند کردن از جهت
بازخواست و حساب روز قیامت در تاریخ مسعودی است که در آن وقت که ابو لؤلؤ او را زخم زده بود عثمان آمد سر او را در
کنار گرفت و گفت بشارت ترا به بهشت آهی برکشید و گفت و یلی و ویل امی من النار یعنی رها کن مرا وای بر من از آتش دوزخ
وای بر من از آتشی که افروخته می بینم پس آهی دیگر کشید و گفت الآن لو کانت الدنیا لی افتدیت بها من النار و لم ارها یعنی الحال
اگر میبود تمام دنیا از من البته فدا میکردم همه را تا مگر از آتش دوزخ خلاص شوم در وقت مردن آه و واویلاه میگفت و انجلد
در وقت مردن ابا بکر نخورد و هذیان تمام کرد خود مدد بر آن میگفت تا ابا بکر ملحق شد و از جمله مطاعن او آنکه واجب ساختن
او بیعت ابی بکر بر جمیع خلایق بی آنکه خدا و رسول او را واجب گردانیده باشند یا امر با و نموده ابا ان مصلحت بود کان خدا اعلم
از خدا و دانا تر از رسول خدا بود یا آنکه خدا و رسول او را نایب خود ساخته بودند که ابو بکر را امام کند با آنکه امت تمامی تفویض
امر خود با و نموده بودند او را بر خود حاکم ساخته که هر کی نخواهد بر ایشان سر کرده و سردار سازد که جعل دین امر با مجری بی د

که ذریت رسول ص و دو سبط بتول که حق تعالی محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته حکم به سوختن خانه ایشان کند و در بو شکم
دختر رسول خدا ص و پاره جگر بر روی او زند تا بچه او سقط گردد محض برای بیعت ابوبکر در آید و حال آنکه رسول ص اشرف انبیا و خاتم مرسلین بود و
شریعت او از همه شریعتها تمامتر و کاملتر از نصاری و یهود و مجوس مانع و رافع شد بحکم خدا که گفت تا بیعت من جویا دفعتا واجبات و عقوبت
نکرد که از آنها را و حکم به سوختن آنها نفرموده و آتش بر در خانه هیچ یهودی و نصرانی نفرموده که بزنند و با آنکه دیگران بودند از مهاجر و انصار
چون سلمان و ابوذر و مقداد و اسامة بن زید و غیرهم که بیعت نکرده بودند جز آتش بر در خانه احدی از آنها نزدند و این حکومت را مخصوص
اولاد و آل رسول ص ساختند و اهل بیت آنکه مسئله امامت را از اصول عقاید قبیل امت محمدی ان امر او نموده اند و تاویل آنچه ملا که رشد فرموده
رضای او را رضای خدا و رسول اختیار کرده اللهم احشرهم معه یوم النشور و احشر محبتی علی امته یا رب یا غفور و از جمله مطاعن او
آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عمار یاسر آورده که مردی در وقت خلافت عمر نزد او آمده گفت من جنب شدم و آب نبود غسل نکردم
مرا چه باید کرد پس عمر گفت هرگاه آب نیابی نماز مکن عمار نیز حاضر بود گفت ای عمر ترا یاد نیست که در فلان سفر با هم مجتمع اتفاق و تو هم
احتیاج به غسل شده بود و آب نبود و تو نماز نکردی و من چون گمان داشتم که تیمم بجای غسل است همچنین بر خاک باید رسانید بخاک
غلطیده نماز کردم و چون بخدمت رسالت پناه ص آمدیم خبر نموده فرمود که یا عمار در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین
زده پیشانی خود را با هر دو کف دست با مسح نمائی چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت ای عمار از خدا بترس عمار گفت اگر میل کنی
نقل این حدیث نکنم گفت نولیک ما تولیت یعنی واگذاشتیم ترا بآنچه تو میخواهی و با آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که فلم
تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا و از رسول خدا ص مسئله تیمم را دیده و شنیده باشند که اگر آب نباشند تیمم باید کرد و تیمم مردم حتی
زنان در خانها دانند که ترک نماز جایز نیست و تیمم عوض آبست در سفر و حضر همراه پیغمبر خدا بوده باشند بعد از آنکه خود را امیر المومنین
گویند و مقتدای خلق دانند این فتوا دهند خالی از آن نیست که یا دانسته گفته و غرض خلاف دین مبین است یا ندانسته فتوی داده
و از آن کمال جهل و غفلت لازم می آید مریدان هر شق را که خواهند اختیار نمایند و از جمله مطاعن او آنکه ابن عبد ربه در کتاب عقد
آورده که عمر بن خطاب عمرو عاص را عامل مصر گردانید و خبر دادند که مال بسیار جمع کرده و کسی فرستاد که از وی بگیرد پس عمرو عاص
گفت قبح الله زمانا عمل فیه عمرو بن العاص لعمر بن الخطاب والله انی لاعرف الخطاب یحمل علی راسه حزمة من حطب و علی ابنه مثلها
یعنی زشت گرداند حق تعالی زمانی را که عمرو عاص را عامل عمر بن خطاب باید بود بخدا قسم که من دیده ام که هر یک از پشته هیمه بر
داشتند که عمر و پدر پیغمبر و خندق و ابن ابی الحدید جعبادی نقل نموده که ترجمه اش اینست که لعنت بر روزگاری که من عامل ابن خطاب
باشم والله که دیدم او و پدرش را که هر یک قبای کهنه حستی پوشیده بودند که بزانو نمیرسید بر گردن هر یک پشته هیمه بود
و عاص پدر من در جامه های ابریشمی و ناز و نعمت غرق بود و الحال خلیفه است مرا عامل و تابع او باید بود و ایضا ابن عبد ربه در
جلد دویم از همان کتاب نقل کرده که عمر در وقت خلافتش براه میرفت زنی از زنان قریش او را دید گفت ای عمر یاد است
چون ایستاده آن زن گفت مدتی ما ترا امیر سیدایم و ترا میگفتند یعنی بتصغیر نام میخواندند ای مردک و کودک و خود را
عمر شدی و مدتها عمر بودی پس امیر المومنین شدی و حالا ترا باین نام میخوانند ای پسر خطاب از خدا بترس و در حال مردمان نظر کن

که منصب نبوت و هم حکومت مانند طعن ثانی آنکه حکم بن ابی العاص که طرید و نفی زنده رسول خدا بود آنحضرت او را از مدینه دور کرده بود
و همچنین پسر او مروان که او نیز زنده رسول ص بود و پیغمبر خدا هر دو را لعنت کرده و فرموده که از مدینه دور باشند ابابکر و عمر هم عفو نمودند و
رسول الله ص بعد فتح مکه و دیگر هر دو را از مدینه دور کرده بود و طلبیده هر دو را دو هزار درم بجهت خرج راه ایشان فرستاده استقبال
کرده بوسیدن ایشان بشاشت و سرور بسیار اظهار نموده گفت بر عکس آنانی که شما را مطرود ساخته بودند استرجاع نمودم مروان اصحاب
رای و تدبیر و وزیر و مشیر خود گردانیده در تعظیم و احترام او ذره فرو گذاشت نکرده در میان نبی مقدس و منبر منور آنحضرت آن ملعون را
جا داده در روز اول صد هزار دینار را از غنیمت افریقیه با و عطا نمود در روز دیگر صد هزار دینار دیگر بحکم بن عاص داد و این حکایت از صحیح ثابت
بر کفر او اول آنکه فرموده رسول ص بموجب و ما ینطق عن الهوی ماخوذ از فرموده الهی است و باشاره ربانی آن هر دو ملعون را از مدینه
دور کرده بوده و مخالفت او مخالف فرموده الهی است از روی عمد و علم دانسته انکار و طعن آن و این مخالف مبین کفر و محض الحاد است
دویم نکرد و اظهار بشاشت نمودن و گفتن بر عکس آنکه شما را طرد کرده بودند طلبیدم کفر صریح و عین زندقه است سیم آنکه حق تعالی
در قرآن مجید میفرماید که لا تجد قوما یومنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نیابی گروهی را که میگروند بخدا و روز واپسین که ایشان مودت ورزند و دوست دارند هر که اخلاف
کند با حق تعالی و رسول او و اگر چه باشند آن مخالفان پدران آن یا پسران یا برادران آن ایشان یا خویشان و مومنان باید که کافران و
منافقان و مخالفان را دوست ندارند معلوم است که دوستی و یگانگی ظاهری و باطنی از این زیادتی باشد که خلاف فرموده خدا
و رسول نموده دشمنان دین را که بطرید رسول ص شهرت داشته باشند تعظیم و تکریم نمایند و اموال مسلمانان را بایشان دهند
و شکوهم بین فرح و سرور کنند ظاهر اکفر و الحاد را بغیر از اینها معنی نباشد و ارتکاب این اعمال از این خلیفه دلیلست
بر آنکه ایمان درستی نداشت و الا مرتکب این قسم امور نمیشد طعن سیم آنکه غلامان ترک و خطا و روم را بر مسلمانان مسلط ساخته دست تعدی
بر مسلمانان دراز کردند و صحراها قرق کردند و غلامان بنواحی عراق و حجاز و تهامه فرستاد تا کوهها و علفزارها را در قید کردند
و ملک خدا با آن وسعت با چهارپایان تنگ شد و حکم عثمان باطراف و جوانب رفت که هر که خواهد حیوانات و بهایم خود را با در کوهی
یا در دشتی چرانند هر که باشد و هر جا باشند باید علف را با علفزار را از من و وکلای من بخرد و مردمان برای شدت احتیاج و کوهها بر
و علفزارها و کوهها و صحراها را از او یا وکلای او میخریدند و مردمان از روی زمان جاهلیت میکردند که در آن زمان با وجود کفر این
نوع نمیکردند و این بدعت او قرینه بدعت عمر بود که زکوة را بر طرف کرده و خراج بر زمینها نهاد تا آنجا که واجب بود ترک
میکردند و تا عثمان از سر نهاد آن خدا و انستند قرق و منع نمی غلامان او از سر نهاد آن خدا و بر طرف شدند مریدان او دعوی فضل و علم
و دین او نیز مطاعن جواب گفته اند که عثمان عدالت و صلاح این جماعت را بحکومت آن دیار میفرستاد و مالهائی که بانها عطا میفرمود
هم از خاصه خود بود و صحراها قرق کرد تا چهارپایان صدقات در آنجا بچرند و فربه شوند و مصلحت فقرا منظور وی بود چرا بدان رسول
که طلبید رخصت از پیغمبر گرفته بود با ابابکر و عمر هم گفته بود چون یک کس بود آن دو خلیفه قول او را اعتبار نکردند و چون نوبت باو رسید
مجتهد را حست که بقول خود عمل کند مروان و پدرش را باذن رسول طلبید و علاوه مال آن هر چه میکردند از باب امر معروف و نهی منکر

بوده واین جوابها قابل جواب نیست چه اوقات از آن شریف تراست که صرف نوشتن وخواندن وگفتن این جوابها شود واز مطاعن
خلیفه سیوم آنکه عبد الله بن مسعود قاری قرآن که از اکابر صحابه بود دیگشت وآن حکایت که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم شد اراده کرد
که قرائت قرآن را بر روش زید بن ثابت قرار دهد ومنادی او ندا کرد که صحایف قرآن را هر که باشد بیارد واگر کسی ابا میکرد جبرا میگرفت
وعبد الله بن مسعود مصحفی داشت ومکرر میداشت که طریق خود را تغییر نماید وتصرف زیاد وکم چون دانست که واقع میشود در قرآن
او بنعل آمد چون کس فرستاد مصحف او را طلب نمود عثمان خود بخانه او رفت منع کرد مصحف او را بجبر از خانه او بر آورده بسیاری از
آیات از آنجا اخراج نمود منحرف آنان بر داشته آن مصحف را چون دیگرها بسوخت وخبر باو دادند که ابن مسعود این افعال را بدعت وضلال
میداند ودر مسجد نشسته احادیث نقل میکند ونسبت بتو کنایه میگوید این را بهانه ساخت ابن مسعود را چندان زدند بفرموده آن که بعد
از سه روز این جهان را پدرود کرد وچون خبر بعایشه رسید گفت أقتلوا حراق المصاحف یعنی بکشید این سوزنده مصحفها را وگویند قرآنی
که در میان است از بقیه قرآن عبد الله بن مسعود است ونگذاشت که دیگری اطلاع بر مصحف او بهم رساند وچنین گویند که مروان حکم وزیاد
ابن سمره را کاتب بودند حکم کرد که از جمیع مصاحف منتخب بر داشته وهر تصرف که خواستند کردند وباقی را در تنور قلی نهاده بشست وبعد از آن
در آتش انداخته بسوخت تا احدی بر آن مصاحف اطلاع نیفتد ذلك بأنهم كرهوا ما أنزل الله فأحبط أعمالهم وابن ابی حدید نقل کرده
که ابن مسعود بعمار ابن یاسر وصیت نمود که عثمان بر جنازه او نماز نکند وعمار بر جنازه وی نماز کرده دفنش کردند وچون خبر بعثمان رسید بر سر
قبرش آمده بعمار خطاب کرد که ترا چه باعث شد که مرا اعلام نکردی عمار گفت مرا وصیت کرده بود وعمار آزرده شد اینهم زیاده علت شد
با عمار بکرد چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ایضا ابن ابی حدید در شرح وعلامه در منهاج نقل کرده اند که چون خبر شدت
مرض عبد الله مسعود بعثمان رسید بعیادت او رفته بر بالینش نشسته پرسید که از چه چیز است شکوه تو واز چه چیز درد داری گفت
شکوه من از گناهان منست گفت دلت چه چیز میخواهد وچه آرزو داری گفت آرزو دارم ولی که بغیر از رحمت الهی ندارم گفت میخواهی جهت
تو طبیبی بطلبم گفت طبیب مرا بیمار کرده گفت عطائی که از تو باز گرفته بودم بگویم که بدهند گفت منع کردی عطا را از من در آن وقت که مرا
بآن حاجت بود ودر وقتی عطا میکنی که از و مستغنیم گفت چون ترا بآن احتیاج نباشد بکار فرزندان تو بیاید گفت فرزندان مرا رزق ایشان
بخداست اگر خواهی بیدهی گفت یا ابا عبد الرحمن از برای من استغفار کن واز حق طلب آمرزش نما گفت از الله تعالی مسئلت
نموده ام ومیخواهم که روز قیامت حق مرا از تو باز خواهد پس عثمان از بالین او برخاسته بدار امارت رفت واو بجوار رحمت الهی
پیوست واکثر علما واهل سیر نقل کرده اند که قبل از این آزارها واهانت بار دیگر ابن مسعود را چهل تازیانه بر دیگر زدم آنکه چرا بربذه
رسیدی ودیدی که ابو ذر مرده است بر او نماز نکردی ودر دفنش مدد ننمودی وحال آنکه من او را فرستاده بودم ومغضوب من
بود واگر کسی نیک تامل کند هیچ طعن برابری باین نمیکند ودیگر مطاعن او آنست از آزارها واهانت بعمار یاسر رسانید چنست وآنچه انجام کرفی
وغیره در تاریخ ذکر نموده اند چنان بود که چون تعدی وظلم او وغلامان او از حد گذشت جمعی از اصحاب رسول الله صلعم فراهم آمدند
گفتند اولی آنست که او را از قبایح او اعلام نموده نصیحت کنیم واگر پشیمان شود وترک آن اعمال نماید فبها والا فکر دیگر باید کرد وهر چه
بر وفق صواب کرده بود در کاغذی درج کردند وخواستند که باتفاق نزد او روند کاغذ را بدست او دهند باز مصلحت دیدند

که چون ما از و شنیده ایم که او مکرر میگوید رسول در شان عمار فرموده که مخلوط است ایمان با گوشت وخون عمار وایضا فرموده که
بهشت بر سه کس مشتاقست علی وعمار وسلمان وبفضل وبزرگی عمار اعتراف دارد واولی آنست که این نوشته را عمار باو رساند وتکلیف
اصحاب رسول صلعم عمار آن کاغذ را بدر خانه او برده وقتی رسید که از دهلیز خانه بیرون می آمد چو چشمش بر عمار افتاد گفت یا ابا یقظان
کاری داری گفت مرا کاری نیست لیکن جماعتی از اصحاب رسول صلعم فراهم آمده چیزی نوشته اند میخواهند که مطالعه کنی چون کاغذ از
دست عمار گرفت وسطری چند خواند در خشم رفته کاغذ را بر زمین انداخت عمار گفت این کاغذ اصحاب مصطفی است میباید از و
در آن تامل کنی ومرا اینک خواه خودم عثمان گفت دروغ میگوئی وغلامان را امر کرد که عمار را بزنند واز هر طرف چندان مشت ولگد وچوب
بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد خود بر سر عمار دوید ولگد چند بر شکم عمار زد ومرض فتق او را ظاهر شد وبیهوش گشت واقربای او
خبر یافته او را بخانه بردند از آن وقت تا نصف بیشتر از شب بیهوش بود وچهار نماز از او فوت شد وچون بر خاسته وضو کرد
ونمازها را قضا نمود واین عمل موجب زیادتی رنجش اصحاب رسول صلعم شد بلکه جمعی از این عمل استدلال کردند بر باطل بودن خلافت او
چه هر کاه عمار از عمل حان ومقبولان حضرت رسالت پناه صلعم باشد واین قسم ظلمی نسبت باو واقع شود یقین عثمان ظالم است وظالم
بموجب فرموده خدا که ألا لعنة الله على القوم الظالمين مستوجب لعنت است نی مستحق امامت ودیگر از مطاعن او آنکه ربذه
واخراج نمودن ابا ذر واست اهل سیر نقل کرده اند که روزی مبلغ کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه
قسمت کنند بحسب اتفاق ابا ذر بهمین مجلس آمده عثمان با ابا ذر گفت هیچ میدانی که این زر از چیست گفت نی گفت سه هزار درهم
وانتظار میبرم که مثل او بیایند وبعد که خواهم بدهم ابا ذر گفت امر از تست ولکن یاد داری که یک صبح بخدمت رسول صلعم رفتیم
دلگیر ودل تنگ وهیچ کس جرأت نکرد که از وجه آن پرسد ودیگر عصر بخدمتش رفتیم خوشوقت وخوشحالش یافتیم سبب دلگیری
صبح وخوشحالی عصر پرسیدیم فرمود که صبح بیت المال را بجمیع قسمت نمودم وچهار دینار باقی مانده بود ومستحق در آن وقت
حاضر نبود که باو تسلیم نمایم از آنجهت محزون بودم ولحظه قبل از این بمصرف رسانیدم بسبب او مسرورم پس عثمان
متوجه کعب الاحبار شده گفت یا کعب چه حرج باشد امامی را که بعد از این بیت المال بمستحق رساند وبعضی را حفظ نماید تا بر ورد
ایام بهر که مصلحت داند صرف نماید گفت هیچ حرجی داعی نیست ابو ذر گفت یا کعب تو احکام شریعت را عبد انی وآیه الذين يكنزون
الذهب والفضة بر او خواند که مضمون آنست که آنهائی که طلا ونقره را نگه میدارند ودر راه خدا انفاق نمیکنند آنها را بعذاب
الیم بشارت دهید پس عثمان با ابا ذر گفت این بار بجهت مصاحبت رسول صلعم از تو معاف نمودم اگر بار دیگر در حضور من
چنین حرفها زنی ترا بجزا خواهم رسانید ابو ذر گفت تو بر کشتن من قادر نیستی لیکن رسول خدا صلعم مرا اخبار نموده که چون آل عاص
بسی تن رسند قرآن را برای خود تأویل نمایند ودین را ابتلا کنند وتو که ابو ذری از بلاد اخراج نمایند عثمان از جمعی که حاضر بودند
پرسید که شما شنیدید ایشان بجهت خاطر عثمان تکذیب او نمودند عثمان گفت علی را حاضر کنید تا از و تحقیق نمایم که ابو ذر صادق است یا کاذب
وچون حضرت امیر حاضر شد گفت یا ابا الحسن اینچه ابو ذر میگوید تو از رسول صلعم شنیدهای حضرت فرمود که من از رسول شنیدم که گفت ما أظلت
الخضراء ولا أقلت الغبراء على ذي لهجة أصدق من أبي ذر صحابه که حاضر بودند تصدیق امیر المؤمنین کردند ابو ذر گریست وگفت

الحمد لله که بدروغ نگفتم عثمان گفت یا اباذر بعض رسول الله بگو که در کجا میخواهی که اقامت نمائی و از کجا کراهت داری گفت در حرمین میخواهم که
ساکن باشم و بعبادت حق تعالی قیام نمایم اما رسول خدا م مرا خبر داده است که ترا از حرمین بیرون خواهند کرد و نخواهند گذاشت که ترا
در یکی ازین دو حرم مقام باشد و ترا بربذه خواهند فرستاد و تو آنجا تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها
در روز قیامت خواهی آمد و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون از دار فنا بعالم بقا خواهی رفت جمعی از عراق خواهند رسید و ترا
تجهیز و تکفین خواهند نمود و رسول خدا م در غزوهٔ تبوک مرا بر این احوال مطلع ساخته بود پس فرمود عثمان تا اباذر را از مدینه
اخراج نمایند و بر شتری برهنه سوار کنند و بربذه فرستند و منادی کنند که کسی او را تشییع نکند و بجاآن او التفات ننمایند پس ابوذر را
حسب الحکم شد و بر شتری برهنه سوار نموده شخصی را بر او موکل نمودند که بربذه اش رساند لیکن در حین اخراج امیر المؤمنین م
و حسنین علیهما السلام و عبد الله عباس و عمار و مقداد با او سوار شده همراهی با او نمودند و متابعت کردند هر یک او را
بثواب جزیل مژده میدادند و تسلی خاطر حزین و دل غمگین او میکردند و بعضی و شکوه و وصیت میکردند و یاران بسیار گریستند
او را وداع کردند و او با دختری که داشت در بذه که در بادیت در بیابانی بغایت مهیب و مسکن و ماوای وحوش است و از حرم
تا اباذر در بیست و پنج فرسخ راه مقیم شد و مدتها آنجا ساکن بود و از آن آب و هوا علف صحرا زندگانی میکرد تا آنکه مریض شد و در حین
نزع دختر نیکو بیست و میگفت درین صحرا تنها کسی نیست که تجهیز و تکفین تو نمایم گفت ای دختر دل فارغ دار که بعد از مردن من
قافله از جانب عراق میرسند و از آن میان مردی ترا چله نفیس مرا تکفین خواهد کرد پس چون ابوذر برحمت الهی رفته دختر منتظر
بود که قافله از راه عراق رسیده دختر بر سر راه رفت و گفت ابوذر غفاری مصاحب رسول ملک غفار از این دنیای غدار برحمت حق
واصل شد مردم قافله چون نام او شنیدند از مرکبان فرود آمدند و گریه در آمدند و مردی از جمله تجار را از میان حلل برحال حله انتخاب
نموده ابوذر را تکفین کرده باحترام تمام او را دفن نمودند و بعضی روایت کرده اند که زوجهٔ و غلامی با او بودند گفت مرا کفن کنید و بر سر راه
بگذارید تا آن جماعت که میرسند شما را بر کفن من مدد نمایند ابن مسعود با جمعی از عراق رسیدند ابن مسعود گفت صدق با رسول الله
که گفت ابوذر تنها زندگانی کند و تنها بمیرد و تنها حشر شود پس او نماز کرده دفن نمود و بعضی روایت نموده اند که هنوز در حالت
نزع بود که قافله رسیدند و مالک اشتر در آن میان بود و چون بیالینش آمدند گفت بشارت باد شما را که رسول خدا م فرموده بود که
جمعی از دوستان خدا مرا کفن خواهند کرد پس رو بآن جمع کرد و گفت کدام یک از شما در منصب دنیا دخل نداشته این در آن میان
یک کس گفت من این حال دارم گفت تو در جامهٔ خود مرا کفن خواهی کرد پس آن جمع بتکفین و تغسیل او قیام نمودند ابن مسعود هم رسیده
در دفنش مدد نمود و نماز بر او گزاردند و بازماندگان او را بمدینه بردند و او به بهشت رفت و ظالم بر عذاب روز قیامت جواب باید گفت
و از جملهٔ مطاعن او آنکه عبد الله بن سعید ابن عاص را والی مصر گردانید و آن فاسق شارب ظالم تعدی بسیار بر مردم مینمود تا
اهالی مصر از ظلم بی طاقت شده جمعی بنزد عثمان رفتند و شکایت التماس عزل او نمودند التفاتی بایشان نکرد با طایفه دیگر علیهم رفتند
در حینی که عثمان در منبر بود اتفاق نموده گفتند باخود را از خلافت عزل کن یا عمال و حکام را تبدیل نما که مسلمانان از تعدی
حکام تو بی طاقت شده اند کار بجان و کارد باستخوان رسیده بعد از گفت و شنید مقرر شد که محمد بن ابی بکر بمصر رود و میان مردم

جماعت در

و عبد الله امین و ناظر باشد ظلم او را رفع نماید در وقتی که بوداع امیر المؤمنین م آمده بود با او گفت درین راه برحذر باش که متعلقان
عثمان قصد قتل تو خواهند نمود و مشکل که تو بمصر داخل شوی عنقریب بر میگردی و چون محمد با رفقا در راه با احتیاط میرفتند روزی
شترسواری دیدند بر هیئت گریختگان از و پرسیدند که چه کسی و بکجا میروی جواب بهم رسانید داد و او را از شتر بزیر آورده تفحص
نمودند در میان قربه خشک شده او کتابتی یافتند چون خواندند نوشته که من عثمان الی عبد الله اذا اتاک محمد فاقتله و بطل
علیٰ عملک واحبس المتظلمین حتی یاتیک رایی یعنی این کتابت از جانب عثمان بجانب عبد الله بن سعید است چون محمد الی بکر بتو رسید
او را بکش و حکم او را باطل دان و بر حکومت خود باش و متظلمان را حبس کن تا وقتی که من بگویم حکمی پس محمد و مردم مصر برگشتند عدینه
زدند و کتابت را بعثمان نمودند گفت مهر مهر منست اما من ننوشته ام و مهر نکرده ام و در روایتی آنکه چون محمد و یاران عدینه
رسیدند عثمان بر منبر بود محمد پیش رفت و گفت چگوئی در حق کسی که دعوی اسلام کند و اما ستم بر مردم نماید و بی جرم قصد کشتن
برادر مسلمان کند عثمان گفت قتل آنکس واجب است پس آن کتابت بر وخواند و عثمان گفت مروان نوشته است گفتند مروان را
بما تسلیم کن گفت من هرگز این کار نکنم پس مهاجر و انصار بکشتن او اتفاق کردند و خود را از منبر بزیر انداخته بخانه گریخت و در بیت
خانه او را حصار کردند و آب از و منع کردند و آخر بصحابه رسول م از مهاجر و انصار بخانه او رفتند و باتفاق او را بکشتند و میگفتند
او را کشتیم در حالتی که کافر بود و بعد از سه روز در گورستان یهودان بخاک کردند و معاویه در ایام حکومت آن موضع را در
گورستان مسلمانان داخل نمود و عجب آنکه روز سقیفه حجت است و این اجماع باطل و آن اجماع سه کس بود و درین اجماع سیصد کس
از صحابه رسول م بود و از مطاعن او آنکه تعطیل حدی نمود که بر عبید الله بن عمر خطاب واجب شده بود که عبید الله هرمزان را
کشت بعلت آنکه او هم عجم است و در عجمیت با ابولولو شریکست و حال آنکه او را کشتن عمر دخلی نبود با آنکه امیر المؤمنین م او را گفت
که هرمزان مسلمان بود و عثمان تغافل کرد و نگذاشت اجرای قتل کرده و نفی فدیه قرار نمود و وارث هرمزان از شیعیان علی آمد و طلب
خون کردند کسی بهر بادشاه نرسید با آنکه هنوز عمر زنده بود که عبید الله هرمزان را کشت و عمر گفت ابولولو کشته است شما عبید الله را
بدست خون دار دهید و مسلمانان خواستند که بعد از مردن عمر بوصیت او عمل نمایند و عثمان تغافل کرد و این قسم طعن دیگر تعطیل
حدود الله عثمان از ابنیا راست چه ولید هم شراب خورده و چند کس گواهی دادند که ما دیدیم مست بوده قی کرده و همچنین آنکه نوی
سعید بن العاص چون مست و قی خیر بود از دستش بیرون کرده بنزد عثمان آوردند و در حد او تغافل ورزید و اگر نوی که حد ولد الله
طعن شمارند خود ماهی و هفته بر آن نگذشته که عمال و غلامان او را استحقاق او بهم نرسیده باشند علمای اهل سنت این ترک
را طعن ندانند و وجهی بهم رسانند و اما حد را امام میزند و زنده تا بد که واجب الحد باشد گوشت بکند و غشش برو تند
جاره جز باشد که بکند دغل خلیفه که سیصد تن از اصحاب رسول م همچو عمار بود نکشتند و هجو بر دفن او در مقبرهٔ مسلمانان تا
تمانند و با اکابر صحابه اینها کنند که شنیدی و باشرایع احکام الهی و سنن حضرت رسالت پناهی آن استهزا و استخفاف کند
که عنقریب خواهی شنید او حد زند با نزند و نماز گذارد یا نکند این چنین مرشد و هادی و علم متی بر زوجه از مطاعن او آنکه
جوانی بمخالفت احکام الهی و سنن حضرت رسالت پناهی تا مجدی بود که در صحیح مسلم نقل کرده اند که مردی زنی خواست و چون

وجایی گفته و تکلم کرد

مشش ماه شد فرزندی آورده و چون در مجلس عثمان مذکور شد حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند و چون حضرت امیرالمومنین ع بر آن
مطلع شد منع فرموده بعثمان گفت حق تعالی در قرآن مجید فرموده وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا یعنی مدت حمل و شیر
دادن طفل سی ماه است و دو سال که مدت شیر خوردن باشد شش ماه بجهت مدت حمل میماند وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ یعنی از شیر جدا کردن دو سال است
پس هرگاه حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد تو چرا این زن را برجم میفرمایی و چون عثمان از حضرت امیرالمومنین ع این دلیل را شنید
گفت مَا عِنْدَ عُثْمَانَ إِلَّا أَنْ أَبْعَثَ إِلَيْهَا فَتُرَجَّ یعنی چیزی که نزد عثمان بهم میرسد این است که رجم کنند و بگوید که زن را سنگسار کنند او را انتها
حکایات است هر چند جمع کنند قرآن باشد و بجا نوشته باشد وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ
وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا یعنی هر که بکشد مومنی را عمداً پس جزای او جهنم است که همیشه در انجا باشد و غضب الهی و دوری از رحمت با او است
از برای او عذابی بزرگ و جایی دیگر دیده باشد که وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ یعنی آنهایی که حکم نکنند بانچه چیزی
که خدای تعالی فرو فرستاده است پس ایشان کافرانند و بجا فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ و بجا فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ و معهذا حکم بخلاف
فرستاده خدا کند و خود را جانشین رسول ص و امام داند و ایضاً در جمع بین الصحیحین نقل شده است که امیرالمومنین ع با عثمان حالی
حج ابدع کردند و عثمان نهی نمود از تمتع و امیرالمومنین ع بجای آورد پس عثمان بآنحضرت گفت من مردم را از تمتع منع کرده ام تو
او را بعمل می آری در جواب فرمود که من سنت رسول خدا ص بگفته کسی ترک نخواهم کرد و هم در جمع بین الصحیحین آورده که
رسول ص در منی و عرفات نماز را دو رکعت میکرد و شیخین هم موافقت رسول با دین امر منظور داشتند و عثمان هم در اول
خلافتش متابعت کرد و چون دید که حکومتش مستقل است اگر بدعتی بکند یا تغییر حکمی نماید از پیش میرود نماز را تمام میفرمود
وقصر را برطرف نمود عبدالله عمر هم گفته است که ما با رسول خدا ص و در خلافت ابوبکر و عمر در منی نماز را دو رکعت میکردیم بعد از آن
با عثمان بحکم او چهار رکعت گذاردیم و حمیدی در جمع بین الصحیحین از حنظله بن طریق نقل کرده که رسول خدا ص در سفر نماز را همیشه
قصر میفرمود و عثمان تغییر و تبدیل شریعت نموده حکم کرد که کسی قصر نکند و ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده است که از عثمان روایت
که در قول حق تعالی إِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ لحن است و این غلطی است که عرب چون زبان ایشان راست خواهند کرد پس
کسی گفت چون میدانی که غلط است چرا درست نمیکنی و تغییر نمیدهی جواب گفت بگذارید بحال خود باشد که این غلطیست
که حلال را حرام نمیکند و حرام را حلال نمیکند دانند و علامه حلی در نهج الحق و کشف الصدق این گفتگو را از مطاعن عثمان
شمرده و بعضی از فضلای اهل سنت جواب گفته اند که چون عثمان را واجب بود متابعت صورت خط قرآن نخواست آن کرد
و چون در مصحفها چنین دید بحال خود گذاشت و میر نورالله بن شریف در احقاق الحق نوشته که همین این جواب از آن فضلا
بجوابی ماند که در خراسان گفته شده که کسی گفت چرا تیرکر در وقت راست کردن تیر یک چشم را برهم مینهد گفتند اگر هر دو
بهم نهد هیچ را نبیند و گفتند چرا لقلق بر یک پای می ایستد گفتند که اگر آن پا را هم از زمین بردارد بزمین افتد چرا که
علامه طعن شمرده است حرف عثمان را که گفته در قرآن لحن است و عبارت قرآن موافق قواعد نحوی نیست و غلط بر قرآن
گرفته که از فصاحت بیرون است و شما در جواب وجه آن میگویید که نخواست آن را اصلاح کرده است در تفسیر عجم جواب گفته

یکی آنکه این لغت موافق لغت جمعی از اعراب است و حفص إِنْ هَذَانِ خوانده است و ابوعمرو إِنَّ هَذَيْنِ و بنابرین در قرائت خود حرفی
نیست و تتمه کلام درین مقام حواله بتفاسیر ثلاثه علام است و ایضاً در صحیح مسلم مسطور است که مردی عثمان را مداحی کرده بود
و بر و میخواندند و مقداد حاضر بود بلند و زانو در آمد و سنگ ریزه که آنجا ریخته بود برداشت و بر روی آن مداح میزد با آنکه
مقداد مردی عظیم الشان بزرگ منزلت بود در شأن او احادیث از حضرت رسالت ص مرویست و این مقداد دالست بر آنکه عثمان
مستحق آن مدح نبوده و او را لایق آن ندانسته که کسی او را مدح کند با وجود آنکه صحابه مدح یکدیگر میکرده اند و از مطاعن او
آنکه جرأتی بر آزار رسول ص و مخالفت حکم الله نامجری بوده که در تفسیر قول حق تعالی وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا یعنی
آمده که جایز نیست هیچ احدی را که بعد از پیغمبر ص زنان او را در قید نکاح آرد و زنان او را بر امت حرام مؤبد دانند آورده که از سدی که
یکی از روات حدیث است نقل نموده که چون حضرت رسالت ص زنان ایشان را بعقد نکاح در آورده عثمان با طلحه گفت چرا محمد زنان ما را
بعقد نکاح در می آورد ما نتوانیم زن او را بنکاح خواهیم والله که چون بمیرد ما زنان او را قرعه خواهیم زد و من ام سلمه را خواهم خواست پس
طلحه گفت من نیز عایشه را میخواهم و بعد این گفتگو حق تعالی آیه إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
نازل ساخت و رسول را از گفتگوی ایشان آگاه گردانید و از طریق حرف زدن عثمان و طلحه معلوم است که کراهیت داشته اند
از آنکه رسول ص زنان ایشان را عقد میکرده است و در خاطر داشتند که انتقام از او بکشند و این صریح است در ایذا و اهانت
آنحضرت و آیه که حق تعالی بعد از آن فرستاد نیز دلالت بر این دارد و کسی که نقل این حکایت کرده اند یکی دیلمی محمد بن ... اهل سنت است در
بغداد مثلست که یَدَاكَ أَوْكَتَا وَفُوكَ نَفَخَ یعنی دو دست تو مشک را بسته و دهن تو او را باد کرده گویند شخصی مشکی را پر باد کرده
و در شب رابست که شنا کند چون میان دجله رسید دهن مشک وا شد غرق شد کسی این کلام را گفت و مثل شد بنا بر این اهل سنت
باید که از دیگران نرنجند که خود این حکایتها را نقل میکنند و در کتابهای خود مینویسند و ایضاً از مطاعن او آنکه چون رسول ص
فتح بنی نضیر نمود عثمان بخدمت امیرالمومنین ع رفته گفت رسول خدا ص اموال این جماعت را بر مسلمانان قسمت میکند و فلانه زمین
ایشان معطل است بیا آن زمین را از او طلب کنیم اگر بتو دهد مرا شریک کن و اگر بمن عطا کند ترا شریک کنم و باز پشیمان شد و پیش دستی کرده
بخدمت رسول ص رفته زمین را طلبید و چون زمین را باو عطا کردند از قول و قرار خود برگشته شراکت امیرالمومنین ع را نپسندید
و حضرت امیر ع باو گفت رسول خدا ص ماجرای ما و ترا شنید و زمین را بشرکت داده است قبول نکرد گفت بیا تا از رسول ص بپرسیم گفت
محاکمه رسول الله ص را نمی پسندم یکی از اصحاب و جمعی را برضا برسید گفت بنی عم او است میترسم که از برای او حکم کند حق تعالی
این آیه را نازل ساخت که وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ تا آنجا که أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ یعنی هرگاه ایشان را
میخوانند بسوی خدا و رسول که محاکمه کنند از آن اعراض میکنند و چون شنید که آیه نازل شده است اقرار کرد و امیرالمومنین ع را
شریک ساخت و این حکایت را نیز سدی از جمهور اهل سنت نقل کرده و در تفسیر آن آیت که وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ الخ
آیات مضمون آیات آنست که جماعتی میگویند ایمان بخدا و رسول ص آورده ایم و اطاعت و فرمان برداری رسول ص میکنیم و بخلاف
او عمل مینمایند و مناسب این حکایت نیز همینه مثل حکایت سابق است و از مطاعن او آنکه سدی هم در تفسیر قول حق تعالی

يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء بعضهم اولياء بعض آورده كه در روز احد چون شكست بر اهل اسلام
افتاد عثمان بطلحه گفت من بشام ميروم كه آنجا دوست يهودى دارم از آن امان بگيرم كه مبادا يهوديان بر ما مسلط شوند و طلحه
باو گفت من نيز بشام خود را ميرسانم كه آنجا صديقى از نصارى دارم در امان او در آيم كه ميترسم نصارى بر اهل اسلام مسلط باشند و بيدى
بعد از نقل اين حكايت تكلم بان عبارت نموده و اراد احدهما يتهود والآخر ان يتنصر يعنى يكى ازين دو شخص اراده داشت كه
يهودى شود و ديگرى ميخواست كه بدين نصارى در آيد پس حق تعالى اين آيه را نازل ساخت كه ويقول الذين آمنوا اهؤلاء الذين
اقسموا بالله جهد ايمانهم انهم لمعكم حبطت اعمالهم يعنى آنكسانى كه ميگويند كه ايمان بخدا و رسول او آورده قسم بخدا
و رسول ميخورند كه ما با شما و كتاب او ايمان داريم و با شما ايم بجهت نفاق كه ورزيده اند و شبهه كه ايشانرا بهم رسيده در امر
اسلام و اراده كه نموده اند در رفتن بجانب شام اعمال ايشان ساقط شد و اگر عملى داشتند كه باعث رضا و خوشنودى خدا و
رسول ص ميتوانست شد هبا گشت و انوى از آن غافل و ابن طاوس در طرايف ميگويد اگر خواهيد بر مطاعن خلفا خصوصا عثمان
بن عفان اطلاع يابيد در تفسير ثعلبى و دو تاريخ كه يكى سقفى نوشته و ديگرى واقدى نظر كنيد و اين سه كتاب را مطالعه نماييد
كه با وجود تعصب در آن مذهب بتقصير از خود راضى نشده اند و آنقدر از كلمات حقه بر زبان ايشان جارى شده كه مافوق آن
متصور نيست خصوص ديگر كه ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه آورده و گفته اين طعنى است كه اجالتى انكه از احوال صحابه رسول ظاهر
ميشود كه جميع از و بيزار و دلگير بوده اند و تصديق مطاعن او ميكرده اند چرا او را جهلا از قتل سر ور نگذاشتند خود دفن كردند و
گذاشتند كه ديگران دفنش كنند و مردى را كه از شهرها آمده قصد قتل او داشتند منع نكردند بلكه آنها را مدد و معاونت نمودند
و منع آب از او كردند و مانع شدند و خانه را كه حصار نموده از بام و در ميل در آمدند بخانه او و داشتند نه قولا و نه فعلا در مقام
رفع آن نشدند و اگر بلنجر در حق او واقع شد راضى بودند و قوع مى يافت و جوابهائى كه اهل سنت درين مقام گفته اند قابل
نوشتن و لايق متوجه جواب شدن نيست و اقوى دليل بر آنچه مذكور شد اينكه چون از حضرت امير المؤمنين ع پرسيدند كه عثمانرا
كه كشت فرمود كه الله قتله وانا معه يعنى خداى تعالى او را كشت و من هم با خدا بودم و حاصل آنكه خدا او را واجب القتل ميدانست
من هم ميدانستم و اين لفظ را از آنحضرت بچندين طريق علماى ايشان نقل كرده اند مثل واقدى و غيره و روايت كرده اند كه اهل مدينه
را از دفن او و نماز بر او مانع شدند و در شب سيم كه مروان با دو سه كسى اراده دفن عثمان كردند سنگها بر ايشان انداختند و
چون ديدند كه در مقبره مسلمانان دفن نميتوانند كرد در مقبره يهود انش در گورى انداختند خاك بر او ريختند و اين را نيز
اگر امير المؤمنين ع منع نميكرد نميتوانستند و در روضة الاحباب مسطور است كه او را بر تخته انداخته ميكشيدند و بر سر آن
خليفه حق طق ميكرد تا بجا كش ميبردند و بعضى از اهل سنت نقل كرده اند كه حضرت امير ع اولاد كرام خود را بمعاونت عثمان فرستاد
پس دانى بقتل او نشده باشد جواب آنكه اگر قول صحيح داشته باشند توجيه بر اطفال و زنانى كه در آن خانه بوده اند كرده باشد نه آنكه عثمانرا
مستحق معاونت دانسته باشند و مشهور است كه در زمان سلطنت صاحب قران امير تيمور گوركان متعصبان ماوراء النهر عرضى
كرده بودند كه بر مسلمانى واجب است كه بغض على اگرچه بعقل از دانه جو بيت در دل داشته باشند چرا كه فتوى بكشتن عثمان

داده بود و از امير تيمور توقع داشتند كه فرمان داده در ممالك رواج بدهد امير تيمور چون مريد و معتقد شيخ زين الدين ابيا بادى
بود فرمود تا بين دين كاغذ خط تعهد من حكم نخواهم كرد و آن محضر را بخدمت آن عارف ربانى فرستادند منقولست كه در
حالتى كه كاغذ بنظر او در آمد دست در گل داشت و بتعمير خانه قاء مشغول بود بى آنكه دست را بشويد بخاك دست مبارك را
پاك كرده بر پشت محضر نوشت كه واى بر عثمان كه مرتضى على ع بقتل او فتوى داده باشد امير تيمور منتبه شده آن متعصبانرا تنبيه
بليغ نموده آن محضر بهمين گذشت و از جمله مطاعن او غايب شدن اوست در واقعه بدر و گريختن است در غزوه احد كه سه
روز ناپيدا بود چون پيدا شد حضرت رسول ص با او خوش طبعى كرده كه خوش رفتى عريضى كردى و پنهان بودنست در بيعت رضوان
كه خواجه نصير عليه الرحمة اشاره بآن نموده در مطاعن او ميگويد ومنها انه لم يحضر المشاهد الثلثة وغاب غيبة عن بدر
واحد وبيعة الرضوان از جمله مطاعن او اينست كه حاضر نبود در سه مشاهد سر كوبى و غيبت اختيار نمود در جنگ بدر و
غزوه احد و در بيعت رضوان يعنى بيعتى كه در صلح حديبيه واقع شد و مطاعن اين خليفه بيشتر زياده از آنست كه تحرير در آيد
غايتش اينكه از علما و متقين نموده ايجم بالفضل بنظر قاصر در آمده نوشته شد اگر كسى را ذوق شنيدن اينها بيشتر باشد بكتب
تواريخ و احاديث رجوع نمايد و لايا بع احاديثى كه مفسران و محدثان اهل سنت در حق صحابه روايت نموده اند و در
مثالب بنى اميه لعنهم الله تعالى اولا در بيان اينكه روز قيامت جمع كثيرى از اصحاب رسول ص بجهت بدعتى چند كه از آنحضرت
احداث نموده و مخالفتها كه كردند از صحبت و ديدن و رسيدن بخدمت محروم خواهند بود و از آب حوض كوثر بى نصيب
چندين حديث در مناقب خوارزمى و مسند احمد حنبل و در جمع بين الصحيحين حميدى و غيرها مذكور و مسطور است و همه
همه نزديك بهم مثل آنكه سهل بن سعد نقل كرده و متفق عليه است كه گفت شنيدم از رسول خدا ص كه فرمود انا اول
من ظلل على الحوض من ورد شرب ومن شرب لم يظمأ ابدا وليردن على اقوام اعرفهم ويعرفوني ثم يحال بيني وبينهم
و در بعضى نسخها زياده برين هم نقل كرده اند كه فيقول انهم من امتى فيقال انك لا تدرى بما احدثوا فاقول سحقا سحقا
لمن بدل بعدى يعنى من پيش از همه كس بر كنار حوض كوثر در خواهم رسيد و آن حوضى است كه هر كه بر آن وارد شود از آن آب
مى آشامد و هر كه از آن آشاميد بعد از آن هرگز تشنه نميشود و بر كنار آن حوض جماعتى بر من وارد خواهند شد كه من ايشانرا
شناسم و ايشان مرا شناسند اما ميان من و ايشان حايلى و مانعى بهم رسد كه بخدمت من نتوانند رسيد پس من خواهم گفت
دور باد از رحمت حق هر كه تغيير و تبديل در ملت و دين من روا داشته و بفصل آورده مثل آنكه از انس مالك نقل نموده اند
و از متفق عليه است گفت شنيدم كه آنحضرت ص فرمود كه ليردن على الحوض رجال ممن صاحبنى اذا رايتهم ورفعوا
الى اختلجوا دونى فلاقولن يا رب اصحابى فليقالن لى انك لا تدرى ما احدثوا بعدك يعنى البته وارد خواهند
شد بر كنار حوض جمعى مردمانى از آنانى كه صحابه من بوده باشند و ادراك صحبت من نموده كه چون ايشانرا ببينم و سرها
بطرف من بر دارند و رو بجانب من كنند يكبارگى از من غايب شوند چنانچه گويا بر دار كرده اند و ناپيدا شده پس من گويم اى پروردگار من اينها اصحاب
من بوده اند چرا از صحبت من محروم شدند پس خطاب آيد كه اى محمد تو نميدانى كه اينها بعد از تو چه بدعتها بهم رسانيدند و چه گمراهيها بر امت تو

روا داشتند و مثل آنکه از ابی هریره نقل کرده اند و نزد ایشان از احادیث متفق علیه است که کفت رسول خدا صلعم فرمود در روز قیامت
کروهی از امت من در برابر من آیند و من چون ایشان را بشناسم مردی در میان من و آن کروه حایل شود و کوید زود باشید ای کروه
بشتابید و تعجیل نمایید رای بوده باشد پس کویم بکجا میبری این کروه را کوید والله بسوی آتش میبرند و من کویم بچه سبب و چه کرده‌اند
کوید بدرستی که این کروه بعد از تو از دین تو برکشته‌اند و مرتد شده‌اند و بعد از آن کروه دیکر بیایند و بار دیکر اول مردی
بمیر رسد و همان کفت و شنید میان من و او شود و هم را بسوی آتش برد و کمان ندارم و نمی‌بینم که از ایشان کسی خلاص تواند شد
و احدی از آن جمالی تواند یافت ناید و دوزخ داخل شود و بجهت برکشتن از دین و پیروی هوای نفس و محبت جاه و حکومت دنیا
و در کشف الغمه و صحاح سته و کتب مذکوره احادیث بسیار باین مضمون منقول شده و بجهت اختصار بهمین یک حدیث اکتفا
نمود و ایضا در جمع بین الصحیحین از متفق علیه از مسند ابی سعید خدری روایت نموده که رسول خدا صلعم فرموده لتتبعن سنن
من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا جحر ضب لتبعتموهم قلنا یا رسول الله الیهود و النصاری قال فمن
یعنی هر اینه تابع خواهید شد ای امت من طرز و طریقه آن امتانی که پیش از شما بوده اند وجب وجب و کز بکز که اکر امت سابق
در سوراخ سوسماری داخل شده باشند شما نیز پیروی ایشان خواهید کرد و چون آنحضرت صلوات الله علیه و آله این کلام را ادا
فرمود حاضران کفتند یا رسول الله از امت سابق بعضی یهود و بعضی نصاری بودند که کمراه شدند و از دین برکشتند آنحضرت
فرمود که امت من را بغیر ایشان مانع است که کمراه نشوند و چنانچه آنحضرت صلعم فرموده بود بعد از آن اکثری از دین بیکانه شده بکفر
اصلی برکشته مرتد شدند و ضلالت را بر هدایت اختیار کردند و در این چکونه تعجب نیست چه حق تعالی در قران مجید در
واقعه حنین خبر داده میکوید وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ
ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ یعنی در حنین که شکفت آورد شما را بسیاری فایده نداد و زمین بر آن فراخی بر شما تنک شد و هم یکبار پشت نمودید
و با آنکه بقول اکثر علما ده هزار نفس بودند بلکه زیاده بجان بنی کفته اند با پیغمبر خدا نماند مکر هفت کس که امیر المومنین ع بود
و عباس و فضل و [illegible] و اسامة بن زید و سه کس دیکر و رسول خدا صلعم را بکفار تسلیم کرده [illegible] بخاطر آورده [illegible]
و دنیا را بر آخرت کزیدند و نی از خدا شرمی و نی از خلق آزرمی نمودند و نی از پیغمبری که میل داشتند که ایشان را بیند که
نیکو بود پروائی داشتند و حق الله تعالی در سوره جمعه خبر میدهد وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا
یعنی شنیدند تجاری آمده و متاعی آورده یا دیدند که بازی کری چیزی بدهنش زد یا زنکی را حرکت داد جمیعا رو باو کرده
بی چیزی خریدن و تماشا کردن رفتند و او را تنها کذاشتند و خدا و رسول و مسجد و نماز را بخاطر فراموش کردند که کویا
هرکز ندیده و نشنیده اند و دیکر او را نخواهند دید و هرکاه در زمان حیات آنحضرت باو باین طریق سلوک میکرده باشند
اکر در حین ممات در حالت غیبت او که علم یقینی دارند بانکه دیکر او را نخواهند دید مخالفت او نمایند و از پی هوای نفس
روند و طلب جاه و منصب دنیا کنند تعجبی ندارد و بدیع و بعید نخواهد بود و عجب آنست که مردم حکایت موسی ع و هارون
را شنیده اند و در قران و تفسیر قران چندین جا خوانده اند و تلاوت نموده که برادری چون هارون را در میان قوم کذاشته

بمناجات

بمناجات پروردکار رفته بود و مدتی [illegible] و آوردن احکام الهی نموده بهمان عملی که سامری نمود از منع هارون ممنوع نشدند و معجزات
و کرامات چندین ساله موسی ع را چنان فراموش کردند که کویا هرکز فرعون و رود نیل و ید بیضا و عصای موسی ع ندیده و نشنیده
اند و کوساله پرستی را اختیار کردند و چون حکایت مرتد شدن این امت را می‌شنوند بعید میشمارند و تعجب مینمایند که چون میشود
که امت او بعد از او مرتد شوند و غیر از پنج کس یا هفت کس بر اسلام و ایمان خود باقی نمانند آیا استبعاد در کدام یک از این دو قضیه بیشتر
باشد کوساله پرستی یا آرزوی حکومت و منصب و مال و منال دنیا کدام یک در سبب ارتداد قوی‌تر تواند بود و منع هارون که پیغمبر بود یا منع
مرتضی علی ع که وصی و امام بود و [illegible] و مانع ارتداد بهتر تواند شد و اکر کسی نیک تامل کند از سلوکی که این قوم با آن رحمت عالمیان میکردند
باخبر شود میداند که با پیغمبر خود در حالت حیات باین روش سر کرده باشند اکر بعد از او از دین برکردند استبعادی ندارد چنانچه
در جمع بین الصحیحین و در مسند انس بن مالک از متفق علیه آورده که چون در روز حنین از اثر تیغ صاعقه کردار علی مرتضی لشکر
کفار شکست خوردند و کریختکان برکشتند و مال کفار را جمع کردند و رسول خدا صلعم اموال طایفه هوازن را بر مردم قسمت میکرد جماعتی
از قریش را بجهت تالیف قلوب و رعایت جهت ایشان صد صد شتر عطا نمود و انصار با هم نشسته چنین کفتند یغفر الله الرسول یعطی
قریشا ویترکنا وسیوفنا تقطر من دمائهم یعنی بخشد خدای تعالی رسولش را که بقریش الجنین عطا میکند و ما را فراموش
کرده است و حال آنکه از شمشیرهای ما خون ایشان میچکد و بعضی دیکر کفتند نعم اذا کانت شدة فنحن ندعی و یعطی الغنایم غیرنا
یعنی هرکاه وقت تعب و محنت و جنک و نبرد شد ما را میخواند و چون وقت بخشش کردن غنیمت شد بدیکری میدهد و حمیدی نقل
میکند که در روز فتح مکه چون منادی رسول صلعم ندا کرد که هر که سلاح از خود دور کند ایمنست و هر که در خانه خود رود و در
بر خود ببندد ایمن است انصار بعضی ببعضی کفتند اما الرجل فقد اخذته رافة بعشیرته و رغبة فی قرابته یا میکفتند اما
الرجل فادرکته رغبة فی قومه و رافة بعشیرته یعنی این مرد را امروز یافته است دلکرمی با قوم و قرابت و مهربانی با خویش
و اقربا و آنکه از او شنیده بودند که هرچه میکفت بغیر وحی خدا است و هوای نفس را در کارهای او مدخل نیست فراموش کرده بودند و اما
مهاجران سلوک ایشان با آنحضرت صلعم بنحوی بود که یکروز عایشه را خطاب نموده فرمود اکر نه آن بودی که قوم تو با کفر و شرک نزدیک هست و من
میترسم که دلهای ایشان از اسلام برکردد هرآینه خانه کعبه را منهدم مینمودم و موافق اساسی که ابراهیم ع و بنائی که او کرده بود میکردم و آن
برای او دو در قرار میدادم در مشرق و در مغرب هرکاه آنحضرت با آنکه خاتم النبیین و رحمة العالمین است و از ایشان در خوف باشد که
مبادا باین قسم کاری که نفعی و نقصان بدین ایشان دارد و نفی بدنیا از دین برکردند و اکر بعد از او با اهل بیت که اقارب و اعمام ایشان تیغ ایشان
کشته شده باشد مخالفت نمایند و ناسازکاری با دشمنان ایشان کنند دوری نخواهد بود چنانچه در جمع بین الصحیحین در مسند مسیب بن حزن
نقل کرده است که جد من حزن بخدمت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت از او پرسید که چه نام داری کفت حزن فرمود که سهل
حزن نیستی و آن کفت من تغییر نخواهم کرد نامی را که پدر و مادر مرا بآن نام خوانده اند و تا زنده بود بهمان نام مشهور بود و این مرد میخواهد
که صحابی بود تغییر نامی که نفعی نقصان بدین او دارد و نفی بدنیائی او مخالفت رسول صلعم تجویز نماید و باین خوشحالست اکر معامله رو دهد
که احتمال نفع دنیائی داشته باشد مخالفت نخواهد نمود و نمی‌نماید و منت میدارد و ایضا حمیدی در مسند حذیفة بن الیمان نقل کرده اند

که زید بن زید گفته که نزد حذیفه بودم که شخصی گفت کاشکی من ادراک زمان رسول الله ص نموده بودم و در خدمت با دشمنان او قتال
بفعل آورده بس حذیفه گفت میتوانستم توجه در آن وقت میبودی همچو ما میکردی و در واقعه احزاب شبی باد بود که رسول خدا ص میخواست
که از دشمن خبری یابد فرمود که هیچ مردی باشد که خبری از قوم بیارد و روز قیامت با من باشد بس ما ساکت شدیم و جواب ندادیم دیگر
آنحضرت فرمود که هر که خبری از قوم من رساند حق تعالی نیکو داند او را و روز قیامت با من و در جوار من و هیچ کس از ما جواب نگفت بس
گفت یا حذیفه قم چون نام من برده بود چاره جز از جواب نداشتم فرمود که خبری از قوم بیار و با ایشان کار ملا در راه افتادیم کمان
کردم که مگر در میان حمام در رفتم و خبری که بود آوردم و رسانیدم بس مرا پوشانید لباس خود و بنماز مشغول شد و من بخواب رفتم تا صبح
که آنحضرت مرا بجهت نماز صبح بیدار کرد هر گاه که گواهی بر حال خود میدهند که تقصیر در امور او میکرده اند و از مطالبی که داشته اعراض مجوز
مینموده اند و در حیات او دنیا را بر آخرت اختیار میکرده اند و اگر بعد از مخالفت او نمایند چه استبعاد دارد و حال آنکه در اول نفع
دنیوی کمتر و درین وقت حکومتها و منصبها بهم رسیده توقع داشتند که بسبب مخالفت که بکنند صاحب مال و منال و جاه و منصب
شوند که خدا و رسول را یاد آورند و ابن عبد ربه و حسن بن عبد الله بن مسعود بن ابی الحدید که هر سه از اکابر علمای اهل سنت اند نقل
کرده اند که حضرت امیر المومنین ع در خطبهای خود شکوه بسیار از خلفای ثلث نموده خصوصا که نهج البلاغه را دیده باشد خطبه شقشقیه
را میداند که آنحضرت چه مقدار محنت و الم از ایشان کشیده و صبر نموده و کذب و دروغ بر وی روا نیست چه حق تعالی بپاکی او در آیه تطهیر
گواهی داده و او را ولی خوانده که انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه و امر نموده پیغمبر خود را که در مباهله از و استعانت و امداد
جوید بس او محقق است و هر چه او فرموده راست و صدق است و او مستحق خلافت بوده است و این جمع او را از حق منع نموده اند
و در آن جمع که سبق ذکر یافت داخل شده اند بلکه سرکرده و سردار طوایف مذکوره ایشان خواهند بود و ابن مغازلی شافعی در
کتاب مناقب مسند خود ذکر کرده است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی بن ابی طالب ان الامة ستغدر بک
بعدی یعنی راوی گفته که از رسول الله ص شنیدم که بعلی ع میگفت امت من بعد از من با تو غدر خواهند کرد یعنی از مکر و فریب
و بیوفائی با تو سلوک خواهند نمود و در آن کتاب از ابی بکر احمد بن موسی حافظ نقل کرده که او در سند خود از ابن عباس روایت
مینماید که ابن عباس گفت با رسول خدا ص بودم که بسیر باغستان مدینه رفته بود و بهر باغی که گذشتیم علی ع میگفت چه باغ خوبیست
آنحضرت با او گفت باغ تو در بهشت ازین بهتر است تا با هفت باغ رسیدیم دست مبارک بوسه زده با آواز بلند گریست و علی ع پرسید یا رسول الله
چرا میگریید و سبب گریه چیست فرمود که بد ان میگریم که در سینه جمعی کینه تو هست و تا من هستم ظاهر نمیکنند و منتظر اند که
مرا در میان نه بینند و کینهای خود را با تو آشکار گردانند هر یک از علمای ایشان این روایتها در کتابهای خود روایت نمایند اگر
راست میگویند بس چرا از صاحبان این نمیکردند و اگر بدروغ مینویسند بس اعتبار و اعتماد بر هیچ گفتگوی ایشان نماند و بعضی
از اهل سنت اعتراض کرده اند که هر گاه خلفای ثلث غصب حق علی ع کردند چرا چنانکه با طلحه و زبیر و معاویه جنگ کرده لشکر کشید با ایشان
نکرد بلکه بعضی از عوام شیعه را بخاطر میرسد و مشهور است که در وقت خلافت آنحضرت و در زمانی که در کوفه اقامت داشتند
بآنحضرت رسانیدند که جمعی از مردمان بعیب میگویند ما بال الله لم ینازع ابا بکر و عمر و عثمان کما نازع طلحة و زبیر و هوی او را هم

که نزاع نکرده با آنها چنانچه با طلحه و زبیر کرده بس فرمود تا ندا کردند و مردمان جمع شدند و بر منبر رفته خطبه بلیغ ادا نموده و حمد و ثنای
الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمود و گفت ای مردمان بمن رسیده که چنین و چنین میگوئید بدانکه مرا از انجا بر من گذشته
اقتدا نموده ام بعضی پیغمبر که پیش از من گذشته اند از پیغمبران خدا و انبیای مرسل را تا چاره باشد که با امت خود بدین روش سلوک نمایند اگر
من وصی و جانشین رسول بهمان طرز و طریق عمل نموده باشم معذور خواهم بود اول نوح پیغمبر ع که حق تعالی در قرآن مجید از وی خبر میدهد
و میگوید رب انی مغلوب فانتصر یعنی نوح پیغمبر ع میخواند آفریدگار خود را بآنکه من مغلوب شده ام و مقاومت نمیتوانم کرد با ایشان بس تو
انتقام کش از ایشان برای من اگر گویند مغلوب نبود بس تکذیب قرآن کرده باشند و اگر قبول دارند که مغلوب بود بس من نیز اولی تر باشم
دویم ابراهیم خلیل ع که حق تعالی میفرماید که میگفت و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله یعنی کناره میگیرم و دوری میجویم از شما و از آن
چیزی که میخوانید و میپرستید بجز خدای تعالی که بتان باشند و میخوانم خدای خود را و او را بیگانگی می پرستم و در تفسیر بحر البحور آورده که
ابراهیم ع از خوف کفار بابل را گذاشته بکوهستان فارس آمد و هفت سال در آنجا در اطراف آن کوه سر میکرد تا نمرود بمرد و باز ببابل رفته
درین نوبت بتان را شکست و آتش بر آن سرد شد بس اگر شما گوئید که ابراهیم بی آنکه از کفار مکروهی بیند کناره میگرفت دروغ گفته اید
و اگر میدانید که از ایشان مکروهات دیده کناره میکرد بس من که وصی باشم معذور تر خواهم بود سیوم لوط پیغمبر ع که حق تعالی فرموده که لو ان
لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید یعنی بعد از آنکه بآن قوم گفت از اعمال بد باز ایستید و ترک فواحش کنید و ایشان ممنوع
نشدند گفت کاشکی باشد مرا در دفع شما قوتی که دفع شما توانم کرد و یا پناهی و مددی از عشایر و قبایل که بمدد آنها رفع و منع شما
کنم آیا آن پیغمبر خدا قوت و مقاومت آن قوم نداشت و آن پیغمبر بود و وصی را عذر بیشتر خواهد بود چهارم یوسف پیغمبر ع که گفت
رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه یعنی گفت ای پروردگار من زندان دوستتر است بمن از انچه میخواهند این زنان مرا بسوی او از
متابعت زلیخا و مکر و فریب ایشان و هر گاه او پیغمبری زندان را اختیار میکرد بس وصی معذور تر خواهد بود پنجم موسی بن عمران ع
که گفت ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین یعنی بس گریختم از آن قوم بجهت ترسی که از ایشان داشتم
بس بخشید بمن پروردگار من علم و گردانید مرا از رسولان اگر قبول دارید که موسی با پیغمبری خوف داشته است بس وصی معذور تر باشد ششم
هارون ع که چون موسی ع از وی آزرده شد با وی گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف کردند
و نزدیک بود که مرا بکشند هر گاه پیغمبر خدا را بکشتن نزدیک توانند ساخت یقین که وصی را اعذر خواهد بود و هفتم پیغمبر ما محمد ص چون از کفار
قریش گریخته بغار رفت و سه روز در آنجا پنهان بود و بمدینه توجه فرمود و اگر گوئید که بی ترس و بیمی گریخت و بغار رفت کافر شده
باشید و اگر گوئید که از ایشان میترسید چه قصد قتل وی داشتند و بجز گریختن چاره نبود بس من که وصی و جانشین او باشم اگر از ترس و بیم ترک
جنگ و جدال کرده باشم معذور باید داشت و ترک جنگ و جدال باید کرد و چون حضرت امیر ع این فصل را بر ایشان خواند همه یکبار گفتند صدقت
یا امیر المومنین راست فرمودید حق با شماست و هر چه کرده اید عین مصلحت بوده و از جمعی که این اعتراض میکنند نمیگویند که در سالی
که رسول الله ص با کفار مکه صلح میکرد امیر خود علی ع و جمیع صحابه همراه بودند چرا جنگ نکردند و هر گاه پیغمبر و امیر المومنین ع و جمیع صحابه
مصلحت در جنگ ندیدند اگر امیر المومنین ع تنهائی جنگ نکرده باشد چه قدح و جهی که اینجا از برای پیغمبر ص که باید از وصی و جانشین او نیز باشد

بامرتضی علی ع و جمیع صحابه گفت اینجا از برای امیرالمؤمنین به شهادت بی یار و مددکاری میتوان گفت ولهذا در روزی از روزها که حرف
خلافت در میان بود و سخن از خلافت میگذشت حضرت امیر ع فرمود که لو کان حمزة و جعفر حیین لا طمع فی هذا الامر احد ولکنی قد
ابتلیت بجلفین جافین عباس و عقیل یعنی اگر حمزه عم من و جعفر برادر من زنده میبودند طمع نمیکردند در این کار و منصب هیچکس چه آن
هر دو یار و مددکار و دو رفیق موافق بودند مرا و من هم از ایشان در حساب بودند ولیکن هر دو از میان رفتند و من مبتلا شدم
بدو جلف و جاف یعنی دو کس بدست و پای بی خرد خشک جفاکشنده بجای حمزه عباس و بجای جعفر عقیل که هیچ گونه مددی و همراهی این
هر دو منصور نبود چرا که غیرت و حمیت حمزه و جعفر با بنی هاشم در مرتبه بود که هنوز شرف اسلام در نیافته بود روزی از شکار برگشت
و شنید که ابوجهل نسبت بحضرت رسالت ص بی ادبی کرده بخانه نرفته بر سر ابوجهل رفت و کمانی که در دست داشت سر ابوجهل را
شکست و جعفر را آن مرتبه و شرف بود که در آن روز که از حبشه برگشته بخدمت حضرت رسالت ص رسید آنحضرت فرمود که نمیدانم سرور
و خوشحالی من از فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن و دیدن جعفر و عقیل همچون مرتضی علی ع برادری را گذاشته بطمع دنیا بشام رفت
بدیدن معاویه و عباس لا ینفع و لا یضر بود اگر صفرتی غیر ساخته مددی و معاونتی از وی آید و بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود آورده اند
اینجا نقل و ابنجیه سقیفه بنی ساعده میکنند که ان بنی هاشم کافة کانوا فی الخلافة تبعا لعلی بن ابی طالب و مجتمعین علی استحقاق
تقدیمه علیهم و انه ما بایع احد منهم ابابکر حتی اضطر علی علی البیعة کرها او لعدم التناصر یعنی بدرستی که بنی هاشم
بالتمام در خلافت پیرو علی ع بودند و او را مستحق خلافت و پیشوائی میدانستند و هیچکدام از ایشان با ابابکر بیعت نکردند تا آنروز
که علی مضطر و ناچار نداشت الا آنکه از روی کراهت بیعت کند با آنکه یاری و مددکاری نداشت با ایشان و آنکه است و ابن طاوس
در کتاب طرایف بعد از نقل این میگوید فای ذنب للشیعة ان اعتقدوا و امتثلوا المتقدمین و قد شهد لهم علماؤهم فاعتر
فوا لهم بمثل ذلک یعنی پس چه گناه باشد شیعیان را اگر اعتقاد کنند که امت گمراه شده اند و حال آنکه علمای ایشان در کتابهای خود گواهی
میدهند و اعتراف مینمایند بمانند این قسم چیزها در تاریخ مذکور است که در وقتی که عمر بشام رفت و عباس همراه بود چون اهل شام
عمر را تواضع میکردند و امیرالمؤمنین میخواندند عباس گفت او امیرالمؤمنین نیست بر او سلام مکنید که من اولیترم از وی باین نام
عمر شنید و برنجید و با و گفت الا اخبرک بمن هو احق بهذا منی و منک هو رجل خلفناه بالمدینة یعنی خواهی ترا خبر دهم که از کس
که باین نام و اینکار سزاوارتر است از من و تو گفت بگو گفت مردیست که او را در مدینه گذاشتیم یعنی علی ع پس عباس گفت هرگاه
چنین است پس چرا تو و مصاحب تو که پدید گفت ما فضل او میشناسیم و بدان اقرار داریم ولیکن او را مقدم نساختیم از آنکه قومش کینه
او را در دل داشتند ترسیدیم که عرب بر وی جمع نیایند و این کار از دست ما برود و نقض بهما و تاخیر او را سبب این بود و بیعت ابوبکر خود
چیزی ناگهانی بود حال از شر او نگاه داشت و جواب عمر آنست که اگر کینه که از علی ع در دلهای قومش بود بجهت آن از رسول ص در دلهای ایشان
بود پس بایستی بنا بر کلام عمر رسول را نیز بر رسالت تمکین نمیکردند ابوجهل یا ابوسفیان را مقدم ساختند چون خدا و رسول علی را بقتال
کفار فرموده بایستی مردمان از خدا و رسول برنجند مگر عمر نمیداند که عداوت با او عداوت با خدا و رسولست و آنکه گفته ترسیدیم که عرب
بر وی جمع نشوند عرب بر معاویه و یزید جمع شدند پس باید که هر کدام از یزید و هر و سایر ملوک بنی امیه امام زمان خود باشند بیعت ابوبکر

ناگهانی نبود و تو او را مقدم داشتی تا او هم ترا مقدم دارد و حکومت از دست نرود و این نقل را مجتهدان شیعه رضوان الله
علیهم در کتاب علل الشرایع نقل کرده و ابن طاوس میگوید در اعلام که کتابیست از تصانیف مامون خلیفه عباسی و تاریخ
کتاب دویست و پنجاه و یک بوده دیدم در آنجا که از حکم بن مروان از حبیب بن صلت نقل نموده که در ایام خلافت عمر روزی عمر را
مسئله مشکل شده بود و میخواست و برخاست و بهیچ وجه بدرستی نمیتوانست پس بمهاجر و انصار کرد و گفت شما در این باب چه بخاطر
میرسد و ایشان در جوابش گفتند تو امیرالمؤمنین و مشکلها هم از پیش تو حل میشود پس غضبناک شد و گفت ای جماعت از خدا بترسید و از و
بپرهیزید و آنچه راستست بگوئید بخدا سوگند که من و شما میدانیم که حل این مشکل از که میشود و دانا باین نحو مسایل کیست یاران گفتند
گویا غرض تو علی بن ابی طالب ع است عمر گفت مگر بغیر از وی دیگری هست و کجا نادیده مثل اوئی گفت پس او را طلب کن گفت او نفس جلیل
و بقیتی از آل هاشم و معدن علم او بیجای نمیرود بلکه مردمان بخدمت او میروند اگر کاری میکنید مرا بخدمت او برید پس احضار مجلس نمودند
آنحضرت رفتند دیدند که بیلی بدست داده و ازار کوتاه پوشیده و بتعمیر دیوار خانه مشغول است و این آیه میخواند و مکرر میکرد ایحسب
الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی یعنی آیا می پندارد آدمی آنکه فرو گذاشته شود مهمل و معطل که بلانی
تکلیف و بعثی مبعوث نگردد آیا نبوده است قطره ای ریخته شده در رحم و مردمان از گریه او بگریه در آمدند بعد از آن خاموش گشت
شد گفت ساکن شوید عمر آن مسئله را سوال کرد و جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت بحق تعالی ترا برگزیده و بجهت رهنمائی
و یاران نیز ساکن شدند
خلق تعیین نموده ولیکن قوم تو از آن سر باز زدند و گمان داشتند که حق بجای دیگر است پس حضرت فرمود ای عمر روز قیامت دور است
که هر چیزی مشخص میشود و هر کس کشته خود را میدرود و عمل گواه است و هر کسی بجزای خود میرسد عمر از آنجا بر آمد و رنگ و رویش
سیاه و تیره شده بود و ابن طاوس بعد از نقل این حکایت فرموده که از اینجا روشن میشود که عمر و اصحاب میدانستند که سزاوار امامت
و پیشوائی آنحضرت است و بر و ظلم رفته و او مظلوم است و دیگران ظالم اند و تهدید آنحضرت عمر را بقیامت هم اشارت باین معنی بود
و عمر هم میدانست و فهمید ولیکن از مزه حکومت گذشتن و حق را بصاحب آن تسلیم کردن امری عظیم و کاری مشکلست و آن نقلست
و این شبیه بقول النار لا العار و از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که در زمان حکومت ثلث مکرر میفرمود که لیبک علی الاسلام من کان
باکیا و قد ترکت ارکانه و معالمه یعنی باید بر اسلام بگرید آنکه گرنده باشد چه ارکان اسلام و مسایل و قواعد آن از میان رفته مردم
ترک آن کردند و پوشیده نیست که در زمان طغیان امت و غصب خلافت و جرات کردن نشستن بر جای خاتم النبیین ارکان اسلام
که تصریح بقول او شده ظاهر مراد از آن نماز و فروع مسایل نیست بلکه مراد ترک تنصیصهای رسول الله ص و آیات بینات نازله من عند الله است
بلکه ارکان عبارت است از اذعان و انقیاد قبول و تسلیم نصوصی که وارد شده در امر خلافت و وصایت خلفای منصوب از جانب خدا
و رسول ص که ترک آن موجب ترک اسلام و ایمانست و میشود که مراد معنی اعم باشد که شامل حکم بترک شعر و دیانات دینیه و فروع جنبه آت
چه مدار قواعد و قوانین ملت مطهره منوط و مربوط باطاعت و متابعت اقوال و افعال اوصیا صادقین و ائمه طاهرین است پس هرکه سر
باز زند از این متابعت و انحراف جوید از این اطاعت از عهده تکالیف شرعیه بیرون نیاید و در هدم ارکان اسلام سعی نموده باشد و از
امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین مرویست که فرمود لا یبالی الناصب صلی ام زنی یعنی پروا ندارد

و زنا و نامی هیچ فرقی نیست خواه باین مشغول باشد و خواه بآن پس بهتر آن باشد که مخالفان اهل بیت نصل بع نکشند و رنج بیهوده در کردن
نماز و روزه نبرند قطعه بحق خالق هفت آسمان و هفت زمین • بحق کعبه و ارکان و مشعر و عرفات • که بی ولایت آل رسول نیست قبول • نماز و روزه و
حج و جهاد و خمس و زکوة • و از جمله انچه در حق صحابه واقع شده و صحابه که در حق ایشان واقع شده حکایت اصحاب عقبه است چنانچه
بیهقی در تاریخ خود از مسلم روایت نموده در حکم بعثت او کرده که چهارده نفر از رؤسای منافقین را اراده فاسد بوان قرار یافت
که در شب ظلمانی بقصد فرو نشاندن چراغ دودمان نبوت بر عقبه که در راه تبوک واقع است قرار گیرند و منتظر قدم سرور کاینات باشند
تا وقتی که آنحضرت برسد بجیبوی چند که شتران حضرت را رم دهند حیله چنین نمایند که شاید شتر آنحضرت را بیندازد و ایشان باز احیای
رسوم جاهلیت نموده یکی را که خواهند بحکومت بردارند و هرچه در دل دارند بفعل آرند و آنحضرت صلعم با وجودی که علم مکر و حیله ایشان
داشت ملتفت دفع کید ایشان نشد • سپر صبر در سر و زره تحمل در بر کشید بعمار یاسر اشاره فرمود که یکی زمام ناقه را گرفته
دیگری شتر را براند و منافقان چون یقین شد که مرور آنحضرت بر بالای عقبه نزدیکست دبه چند را که پر از سنگ و ریزها کرده بودند
حرکت دادند و در آن شب ظلمانی چون آن صداها در کوه پیچید ناقه مبارکرا از آن صدا و حرکت و غلطیدن دبها در زیر دست و پای
اضطراب عظیم رسید • نزدیک بآن شد که ثبات قدم و تمکین ملایم را فراموش نموده رام بودن را برم کردن مبدل کند شتربان آن احسان
ازلی و ساربان عنایت لم یزلی ناقه میمونه را بعبارت غیبی و اشارت لاریبی تمکین داد که اسکنی یا مبارکه اضطراب ناقه باطمینان
بدل شد • و چون منافقان ثبات قدم ناقه را مشاهده کردند بر دمی شریف بر روی بچهای کشیده با روی های بسته و چشمهای گشوده
پیش دویدند که شاید شتر را بقوت دست و حرکت پا از کوه بیندازند و حضرت رسالت صلعم با آنکه بر ایشان زد • حذیفه و عمار هر دو
شمشیرها کشیدند و بآن جمع حمله کردند در این اثنا برقی روشن تر از آفتاب سر از گریبان عقبه برآورد • منافقان با آنکه روسیاه شده بودند
از ترس اینکه مبادا رسوا شوند رو بگریز نهادند آنحضرت بحذیفه خطاب نمود که قوم را شناختی حذیفه گفت یا رسول الله روی
های خود را بسته بودند پس فرمود که اینها جمعی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود پس نامهای ایشان و پدران ایشان
را بحذیفه و عمار گفت و حذیفه بوسیله اینجا در خاطر داشتند آنحضرت صلعم فرمود که میخواستند که شتر مرا رم دهند و مرا بیندازند شاید
باین حیله مرا بقتل رسانند حذیفه گفت یا رسول الله چرا بعشیره و قبیله ایشان نفرستیم که سرهای ایشانرا ببرند و بنزد ما فرستند و جواب شنید
که مرا خوش نمی آید که عرب گویند که محمد برفاقت جمعی با دشمنان مقاتله نمود و چون بر دشمن ظفر یافت قوم خود را بقتل آورده است پس دست
بدعا برداشت فرمود که الهی جمع را بزحمت دبیله گرفتار کن و حذیفه پرسید که دبیله چیست فرمود که شعله از آتش که در دلهای
ایشان افتد و بآن هلاک شوند بعد از آن حذیفه و عمار را امر فرمود که آن راز را پوشیده دارند که آن جمع رسوا نشوند و بیهقی
از مسلم و او از ابو الطفیل نقل کرده که روزی یکی از اصحاب عقبه حذیفه را گفت ترا بخدا سوگند میدهم که بگوی اصحاب عقبه چند کس بودند و
حذیفه مضایقه میکرد تا آنکه حضار مجلس گفتند چون ترا قسم میدهند بگو گفت بخدا و رسول او قسم است که چهارده کس بودند و اگر
تو هم از ایشان بوده باشی پانزده کس حساب دار گفت بخدا و از ده کس دشمن خدا بوده اند و سه کس را از نیت انها خبر نبود و بنزد حضرت
رسالت صلعم زبان بعذر گشودند و عذر ایشان قبول شد و ایضاً مسلم از طریق عمار یاسر نقل کرده که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود از

اصحاب من دوازده تن اند که بوی جنت بشام ایشان نخواهد رسید و در بهشت داخل نخواهند شد تا زمانی که شتر بسوراخ
سوزن در رود و صاحب کشاف در تفسیر آیه وَلَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ میگوید که عَنْ جُرَیْجٍ اَنَّهُ قَالَ وَقَفُوا عَلَی رَسُولِ اللّٰهِ عَلَی الثَّنِیَّةِ
لَیْلَةَ الْعَقَبَةِ اِثْنَا عَشَرَ رَجُلًا لِیَفْتِکُوا بِهِ و در تفسیر آیه وَهَمُّوا بِمَا لَمْ یَنَالُوا فرموده وَهُوَ الْفَتْکُ بِرَسُولِ اللّٰهِ وَ ذٰلِکَ عِنْدَ مَرْجِعِهِ مِنْ
تَبُوکٍ تَوَافَقَ خَمْسَةَ عَشَرَ رَجُلًا عَلَی اَنْ یَدْفَعُوهُ عَنْ رَاحِلَتِهِ اِلَی الْوَادِی اِذَا تَسَنَّمَ الْعَقَبَةَ بِاللَّیْلِ فَاَخَذَ عَمَّارُ بْنُ یَاسِرٍ بِخِطَامِ نَاقَتِهِ
یَقُودُهَا وَحُذَیْفَةُ یَسُوقُهَا فَبَیْنَمَا هُمَا کَذٰلِکَ اِذْ سَمِعَ حُذَیْفَةُ بِقَعْقَعَةِ السِّلَاحِ فَالْتَفَتَ فَاِذَا هُمْ قَوْمٌ مُتَلَثِّمُونَ فَقَالَ
اِلَیْکُمْ عَدُوَّ اللّٰهِ فَهَرَبُوا یعنی دوازده و بقولی پانزده نامرد در شب عقبه در بلندی توقف کردند بجهت غدری که با رسول خدا صلعم
در خاطر داشتند و این در وقتی بود که از غزوه تبوک برگشته بودند قصد آن نمودند که آنحضرت را از راحله اش بیندازند پس
عمار زمام ناقه را میکشید و حذیفه شتر میراند و حذیفه در آن اثنا صدای حرکت سلاح شنید • ملتفت شد جمعی را دید که روی ها
خود را بسته اند بانگ بر ایشان زده آن جمع بگریختند و مرویست که حضرت رسول صلعم گاهی که فضایل اصحاب بیان فرمودی گفتی
که دانای اصحاب بحال منافقین حذیفه است و از این جهت اصحاب حضرت در شان حذیفه میگفتند که حذیفه صاحب سر است که او را
بغیر از وکسی از اصحاب نمیدانند و صاحب کتاب استیعاب از مفضل بن عمر روایت نموده که چون از قضای تبوک مراجعت نمودند
منافقان بخاطر رسید که چون مرتضی علی علیه السلام همراه نیست فرصت غنیمت است دفع محمد نبی علیه السلام آسان تر دست بهم میدهد و در مقام
انتقام کینه دیرینه شدند و از آن میان مبالغه ابوبکر بیش از دیگران بود و اصحاب را ترغیب مینمودند که تا علی با و ملحق نشده است فرصت
غنیمت دانسته انتقام خون ایشان از او باید کشید و اگر نه چنانکه ما را فریب داد و از دین خود برآورد و تابع خود ساخت تابع
خویشان خود نیز خواهد ساخت و جعل آرو منزلت تابعیت ایشان نیز باید کشید و چون بمراد ایشان بر هدف اجابت نرسید این کینه نیز
سر بار کینه های دیگر شده و با دلهای پر نفاق مسکن را اینداند تا آنکه ابوبکر خلیفه شد و در وقت عمر در مقام مواخذه انتقام شد •
خواست که انتقام سابق که در حفظ حضرت رسالت پناه صلعم از حذیفه بفعل آمد بکشد ابوبکر او را از آن مانع آمد گفت سلوک
درباره او لایق است و چون عمر خلیفه شد روزی حذیفه را طلبیده در مقام انتقام در آمد و گفت شنیده ام چیزی از اصحاب پیغمبر را بنفاق
منسوب میسازی و میگویی که ایشان در پایان جهنم اند و دره خود را بلند کرده خواست بر حذیفه زند حذیفه گفت ساکن باش ای
عمر که تو نیز دری از درهای جهنمی و منافقان امنع خواهی کرد از دخول در آن و چون عمر مصلحت در غلظت ندید تبسم نموده شروع
در خشامت حذیفه نمود و اظهار بعضی از فضایل او نزد آنها که حاضر بودند کرد و لیکن در آخر کار عثمان انتقام عمر را از او کشید
و ارواح منافقین را از خود شاد ساخت و بخاری در تفسیر آیه اِنَّ الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ آورده که حذیفه
روزی بمجلس عبدالله عمر آمد و سلام کرد عبدالله تعظیم بجا نیاورد حذیفه با و خطاب نمود که نفاق در جمعی که باعتقاد مردم
بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما باشد عجب نیست و اسود که ناقل این حدیث است گوید که من متعجب شدم و خواندم که
اِنَّ الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ و عبدالله تبسم کرد و بخندید و حذیفه بطرف دیگر رفته بنشست و چون
اصحاب پس متفرق شدند سنگ ریزه بطرف من انداخت مرا پیش خود طلبید گفت ای اسود عجب دارم از خنده عبدالله

و سال آنکه تفصیل که بجز گفتیم و کلام حذیفه با اشعار تمام بنفاق عبد الله و پدرش و دیگران نیز هست و میر نور الله در کتاب
مجالس المومنین گفته که اگر حذیفه در نسبت عبد الله صادق بود کفر عبد الله لازم آید و اگر کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بر هر تقدیر
دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهی که اهل سنت و جماعت که متصدی آن شده اند باطل بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر و
امثال او نیز از آن جماعت که مردم ایشان را بهتر از عبد الله میدانستند منافق باشند و از امام جعفر صادق ع مرویست که منافقان را
در عهد حضرت رسالت ص نمی شناختند مگر به بغض و دشمنی علی بن ابی طالب ع و نمی شناخت بغیر از حذیفه ایشان را و در کتاب سواد
و بیاض که از کتب اهل سنت است و در تذکره طبقات مشایخ نوشته اند مذکور است که چون حضرت رسالت پناه ص فرموده بود که
اعرفکم بالمنافقین حذیفة و عمر دو بار بنزد او رفته دو بار از او طلبید که بگوید که رسول الله ص ترا از احوال منافقین خبر داده
بود بگو که من از ایشانم یا نه حذیفه میگفت ما کنت لافشی سر رسول الله ص یعنی من افشای سری که رسول بمن گفت نخواهم کرد و اظهار
او نخواهم نمود جهت اینکه مرا امر نموده که آن سر را بکسی نگویم حاصل کلام آنکه واقعه لیلة العقبه در میان علمای امامیه از آن مشهورتر است
که در آن شکی و شبهه باشد و در شرح دعای صنمی قریش بسیط تمام مذکور است و از جمله آنچه در شان اصحاب واقع شده حدیثی است
که در کتاب جمع بین الصحیحین و در مسند ابو هریره از احادیث متفق علیه از رسول ص نقل کرده که فرموده مثلی کمثل رجل استوقد
نارا فلما اضاءت ما حوله فجعلت الفراش من الدواب التی یقعن فی النار یقعن فیها و جعل یحجزهن و یغلبنه فیقتحمن فیها قال
و ذلک مثلی و مثلکم انا آخذ بحجزکم هلموا عن النار فتغلبونی فتقتحمون فیها یعنی حال و کار من بکار شخصی مانند است که
آتشی برافروزد و چون آتش شعله کند و حوالی خود را و حوالی آتش را روشن کند از هر طرف پروانها و کرمها و جانورهایی
دریی خود را در آتش اندازند و در میان یکدیگر در آیند و آن مرد مانع باشد و بر او غلبه کنند تا در آن آتش هلاک شوند
و این بعینه مثل من و شماست که من شما را از آتش منع میکنم و کمرهای شما را گرفته میکشم که از او دور شوید و شما بر من
غلبه کرده خود را در آن می اندازید که هلاک شوید و ایضا همان در جمع بین الصحیحین از صحیح بخاری نقل کرده از مسند
انس بن مالک منقول از زهری که گفته روزی در دمشق پیش انس رفتم دیدم زار زار میگریست گفتم ترا چه چیز
میگریاند گفت از آن میگریم که نمی بینم از آن چیزها که در عهد رسول الله ص دیده بودم مگر همین نمازی و آنهم ضایع شده ما
داخل گشته و ایضا در جمع بین الصحیحین در حدیث و هم از مسند ثوبان مولوی رسول الله ص نقل کرده که آنحضرت فرموده
انما اخاف علی امتی الائمة المضلین و اذا وقع علیهم السیف لا یرفع عنهم الی یوم القیمة فلا تقوم الساعة حتی
یلحق حی من امتی بالمشرکین و حتی تعبد القوم من امتی الاوثان یعنی میترسم بر امت خود که چون امامانی که راه گم کرده
باشند بسبب امامان و پیشوایان گمراه و چون شمشیر بر ایشان بکشند بر ندارند تا روز قیامت و قیامت قایم نشود مگر بعد از
آنکه بسیاری از امت من بکفار ملحق شده باشند و بسیاری بت پرستی بر گشته و ایضا حمیدی در جمع بین الصحیحین
در مسند عایشه از عبد الله بن عمرو بن عاص در حدیث یازدهم از افراد مسلم نقل نموده که رسول ص روزی فرمود که اذا
فتحت علیکم خزائن الفارس و الروم ای قوم انتم یعنی ای اصحاب هرگاه خزاین فارس و روم بر شما مفتوح شود

چگونه خواهید بود حال شما و چسان قومی خواهید بود پس از آن میان عبد الرحمن عوف تکلم نموده گفت خواهیم بود چنانچه رسول خدا
ما را امر نموده و فرموده پس حضرت رسالت ص فرمود که تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون یعنی چنانکه من امر نموده ام
نخواهید بود بلکه اول برغبت تمام پیش خواهید رفت و کار شما اول منازعت بخیرات خواهد بود و انتهای آن بسیئات خواهد کشید
پس بر یکدیگر حسد خواهید برد و انتهای آن بسیئات خواهد کشید پس بر یکدیگر حسد برند پشت بر یکدیگر کرده از هم دوری خواهید کرد
پس باهم دشمن خواهید شد آنچه دشمنان باهم کنند با نفس و مال و غرض یکدیگر خواهید کرد بیت چون غرض پای درمیانه نهاد
دوستی رخت بر کرانه نهاد و از جمله صحابه یکی خالد ولید پلید است که سنیان او را سیف الله میخوانند بمحض عداوتی که او را
با امیر المومنین ع بود و ایشان را هست و حضرت رسول ص چندین کرت دست مبارک بدرگاه الهی برداشته فرموده اللهم انی
ابرء الیک مما فعل خالد یعنی خدایا پناه میگیرم بتو و بری و بیزارم از آنچه خالد ولید کرده و بیان آن بود که بنی خذیمه قبیله
بودند که در حوالی یلملم جا داشتند و خبر اسلام ایشان برسول ص رسید خالد را با جماعتی نزد ایشان فرستاد و سفارش نموده
با حتیاط بود و از ایشان خبر بگیر و اگر شعار اسلام در ایشان بینی ذکوة و مال ایشان را جمع نموده بیار و الا باسلام دعوت نما چون
نزدیک قبیله ایشان رسید کسی فرستاد تفحص و آن مرد خبر آورد که مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز ایشان شنیدم
و چون خالد از دور پیدا شد و ایشان را با طایفه از اعراب عداوتی بود بجهت احتیاط با سلاح از خانهای خود بر آمدند و چون از
ایشان پرسید که چرا با سلاح بر آمده اید گفتند از خوف آنکه مبادا آن جماعت دشمنان باشند خالد عذر ایشان نپسندید و گفت
سلاح از خود دور کنید و آن بی گناهان بجهت آنکه او را فرستاده رسول خدا ص دانستند سلاح ها بینداختند و بر وایتی چون
از ایشان پرسید که مسلمانید یا نه در جواب گفتند صبأنا صبأنا و نگفتند اسلمنا و معنی صبأنا از دینی بدینی نقل کرده ثبت بر تقلید
چون از خویشان خالد کسی در زمان جاهلیت بدست این قوم کشته شده بود در رسالت رسول ص و سفارش آنحضرت و مسلمانی آن جم
و شر ملک دنیا و عذاب آخرت همه را یک طرف نهاده زنان و طفلان قبیله را اسیر کرده تیغ بیداد در آن طایفه نهاده اکثر را بکشت
مگر قلیلی که در دست مهاجر و انصار بودند که ایشان گفتند صبر کنیم تا ببینیم چه میشود و یکی از آن قبیله که بوسیله کاری اسیر نشده بود
خود را بمدینه رسانیده از ایمان آن طایفه و بنای آن مساجد و شعار اسلام در آنچه خالد لعین با ایشان کرده بود بعرض سید کائنات محمد ص
رسانیده و آنحضرت بر ایشان گریسته آن کلام را مکرر ادا نموده و جمعی از جمله روز مال بسیاری با امیر المومنین ع داده فرستاد که
دیت کشتگان را باورثان ایشان رسانند و رضای آن جمع حاصل کنند و حضرت امیر المومنین ع آمده دیت همه را ادا نمود از مواشی و
اموال ایشان و آنچه از میان رفته بود با تمام رسانید و هنوز از آن زر چیزی مانده بود با ایشان سپرد که اگر کسی پیدا شود و از آن
چیزی رفته باشد با ایشان و محتاج که غایب باشد حاضر گرداند باو برسانند و چون خاطر شریف بالکلیه جمع نمود بمجلس مت
حضرت رسالت پناه ص آمده خاطر آنحضرت را نیز جمع ساخت و اگر از خالد ولید این قسم عملها بظهور آید از و تعجب نباید کرد که گفته اند
بیت دون شود از خوب بزرگان خراب جیفه دهد بوی بد از آفتاب و از جمله صحابه طلحه و زبیر مذکور که سنیان هر دو را
از جمله عشره مبشره میدانند شارح بخاری از ابن عبد البر روایت کرده که در روز حرب جمل امیر المومنین ع زبیر را آواز داده نزد خود

خواند وچون نزدیک رسید فرمود که بیاد داری که فلان روز در فلان موضع رسول صم با تو گفت علی را دوست میداری تو
گفتی چون دوست ندارم وحال آنکه اورا در صفت وجدا از آن فرمود اما إِنَّكَ سَتُقَاتِلُ عَلِيًّا وَأَنْتَ ظَالِمٌ یعنی بدرستی که
زود باشد که تو با علی م مقاتله کنی وحال آنکه ظالم کننده باشی براو وچون زبیر را این سخن بیاد آمد ترک قتال نمود متوجه مدینه شد
وگفت چیزی بخاطر من دادی که روزگار فراموش کرده بود واین جرموز از عقبش روانه شد ودر وادی السباع بقتلش آورد واز
انحضرت چشم جایزه داشت وانحضرت گفت از رسول صم شنیدم که گفت بَشِّرْ قَاتِلَ ابْنِ صَفِيَّةَ بِالنَّارِ پس ابن جرموز از این
غصه خود را هم کشت وبعضی گویند در خوارج نهروان داخل شد وانجا بجهنم رفته واین سک روز اول با عایشه بود وچند
کس از صحابه امیر المومنین ع را کشته وچون روز آخر دید که فتح از این جانب است باز بقتل زبیر اقدام نمود که تلافی کند نه آنکه
در کشتن زبیر کمان ثوابی داشته باشد ودر روایتی آنکه زبیر و قاتل او هردو در دوزخ اند وطلحه با آنکه در کشتن عثمان از همه
کس سعی بیشتر داشت عایشه را بخون عثمان تحریص کرده وباعث چندین فتنه وفساد شد حضرت امیر ع اورا گفت زن رسول خدا
شهر بشهر میکردانی وزن خود را در خانه نگذاشته لعنت بر تو باد وصبر هذا تنبیه شد ومردم را بر خلاف تو غیبی نمود ومیگفت
ای بندگان خدا صبر کنید که پس از صبر نصرت وثواب باشد ومروان ملعون غلام منی گفت بخدای که هیچ کس بر کشتن عثمان
حریص تر از طلحه نبود وغلام را سپر خود ساخته تیری زهر آلودی بر طلحه انداخته وتیر بر طلحه خورده بیهوش شد وچون بهوش
آمد دید خون ازو روانست وکار تنگ سخت شده غلام منی گفت مرا بجائی برسان غلام گفت نمیدانم ترا کجا توانم رسانید گفت
سبحان الله خون قریشی را ضایع تر از خون خود کمان نمی بردم مکر این تیریست که از جانب الله من رسید ووآه وناله میکرد تا هلاک شد
بهر حال که طلحه وزبیر هردو بعید از آنکه با امیر المومنین ع بیعت کرده بودند وبانی وباعث خون چندین هزار کس شده اند و
بجهنم رفتند ومصاحب چندین ساله رسول الله ص وثواب عبادت وجهاد که داشتند بباد وهضا دادند هرگاه روی
بیهود نداشت دیدن روی بهی سود نداشت ومشهور است که طلحه وزبیر بخدمت امیر المومنین ع رفتند که از وی حکومت
طلب کنند فرمود من ولایت بکسی دهم که بامانت ودیانت او واثق باشم وشما بلاد خدا را می نشوید وزیادتی طلب کنید گفتند
ما همین محتوم بوده ایم وصاحب جاه ومنصب چون حضرت دید که ایشان میل محبت دادند قنبر را گفت این چراغ را بر گیر
ودیگری بیاور پرسیدند که یا علی سبب تغییر چراغ چه بود گفت پیش از آمدن شما بنوشتن حساب بیت المال مشغول بودم بچراغ
بیت المال میسوخت باشد چون هردو از اینجا بیرون آمدند با هم گفتند باین طریق که این مرد راه شرع میرود وبا این زاهد ولایت
بما ندهد فکر دیگر باید کرد روز دیگر رفتند که بزیارت مکه میرویم ورخصت میخواهیم امیر المومنین ع فرمود والله غرض شما
زیارت نیست سوگند بسیار خوردند وبیرون آمدند عایشه را از راه بردند وکار ایشان بالمجادستیل ومرویست که روز جمل
زبیر را بخاطر رسید که حجتی ظاهر کند گفت یا علی من از جمله عشره مبشره ام واین ها هم از اهل بهشت اند حضرت امیر ع از وی پرسید
که آن ده کس کیانند پس زبیر شروع کرد ونه کس را شمرد وامیر المومنین ع را نام نبرد حضرت امیر گفتند نه تو ده کفتی ونه شمردی وبا ز
شمرد وحضرت را داخل کرد پس حضرت امیر ع با وگفت من نیز داخلم گفت بلی گفت تو گواهی میدهی که من از اهل بهشتم گفت بلی

جون حکومت مصر وبصره میخواستند ودیر تر دست بهم میداد نقض بیعت کردند. صح

گفت بخدا قسم است وخدا را گواه میگیرم وگواهی میدهم که از پیغمبر شما شنیدم که تو از اهل دوزخی ودر صحیح بخاری مسطورات
که یکی از اهل جمل ابو بکره نام گفته که آن روز چون دیدم جمعی کثیر در هودج خلیفه را گرفته اند وآن زن رسول ص بود تردد در خاطرم
بهم رسید وچون بیادم آمد که روزی در حضرت رسول ص مذکور شد که پر اهل فارس زنی حاکمست انحضرت فرمود لَنْ يُفْلِحَ اللَّهُ
قَوْمًا وَلَّوْا أَمْرَهُمْ امْرَأَةً یعنی هرگز صلاح ورستگاری مباد جماعتی را که زنی متولی امور ایشان باشد از آن تردد خلاص شدم
وآن کلمه عجیب نفعی بهم رسانید واز جمله آنانی که با آنکه ادراک صحبت رسول ص کرده اند بسبب دشمنی امیر المومنین ع در شمار
دوزخیانند واز رحمت الهی دور واز بهشت محروم مهجور دوم یکی عایشه است ودیگری حفصه است که از روز اول اقتدا
بر پلیدان خود نموده سودای دشمنی اوی بختند ومتّصف عداوت او میکردند وبدین سبب چندین بار رسول خدا را آزرده
ودلگیر ساختند چنانچه یکبار افشای راز انحضرت کردند ودر ضمن حکایت دروغی بوبلد کورشد وبار دیگر بجهت آنکه رسول الله ص
در خانه زینب عسل خورده بود عایشه وحفصه اتفاق نموده گفتند بکو نیم بوی بد از دهن تو می آید وچون آمد گفتند انحضرت عسل را
بر خود حرام کرد بجهت آنکه با کنیز خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود آن هردو واقف شده شروع بلجاجت کردند تا از شر ایشان سالم ماند ماریه قبطیه
را بر خود حرام ساختند وَاللَّهُ عَلَى اخْتِلَافِ الرِّوَايَتَيْنِ وآیه که چرا چیزی که خدا تعالی بر تو حلال کرده بود بر خود حرام میکردانی ونخست
سوگند یاد نمود که یکماه از زنان عزلت کرد وکمال کدورت بآن سرور رسانیدند وبخاری در احادیث صحیح از رسول ص نقل کرده که
فرمود الْفِتْنَةُ تَخْرُجُ مِنْ هٰهُنَا مِنْ حَيْثُ يَطْلُعُ قَرْنُ الشَّيْطَانِ یعنی فتنه بیرون می آید از اینجا واز آن مکان که بیرون می آید وطالع
میشوند پیروان شیطان وتابعان او واشارت نمود بخانه عایشه وابن مسکویه وابو نعیم وابن قتیبه وابن ابی الحدید وغیرهم نقل
کرده اند که چون عایشه با طلحه وزبیر وعبد الله زبیر در وقت رفتن بطرف بصره بجواب رسیدند فریاد سگان آن موضع شنیدیم پرسید که این
موضع چه نام دارد وچون لفظ جواب بگوشش رسید از رفتن بصره پشیمان شد وگفت من خود از رسول ص شنیدم که گفت یکی از
زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق وچون بجواب خواهد رسید سگان انجا بفریاد خواهند آمد وحیف کن ای
عایشه که تو آن نباشی وطلحه وعبد الله وزبیر بنجاه کس بهم رسانیدند که همه گواهی دادند که آن جواب نیست واز برگشتن
پشیمانش ساختند چنانکه در وقت راهی شدن شتر بلند بزرگ آوردند که بر و سوار شو وشتر عسکر نام داشت چون نام عسکر
شنید پشیمان شد وگفت رسول الله ص مرا خبر داده بود که با عایشه خود را نگه دار بر آنکه شتر عسکر نام سوار شده بحرب علی ع
میرفته باشی وطلحه وزبیر نام شتر را بگردانیدند بیش ولباسش تغییر دادند فریبش دادند وچون عزم جزم نمود مالک اشتر نام
باو نوشت که از خدا بترس که خدا فرموده است زنان رسول را که در خانه ساکن باشند بدنامی رسول عیب باشد که از
او در میان لشکر رود وحرب کند جواب گفت که چون مالک در قتل عثمان سعی کرده مرا منع میکند ومحمد بن اسحق از ام سلمه
رضی الله عنها نقل کرده که عایشه گفت من همیشه حسد میبردم بر خدیجه تا آنکه روزی ذکر خدیجه میکرد گفتم یا رسول الله همیشه
نام خدیجه میبری وبیاد او میکنی گویا بر روی زمین غیر از وکسی نبوده است پس از من آزرده شد فرمود از پیش من برخیز
ومن بکوشه رفتم وبعد از آنکه شفاعت من کردند وگفتند او طفل است وعقلی ندارد واز وعفو کنید ومن بخدمتش آمدم فرمود

تنبیه صح

که ای عایشه خدیجه در وقتی ایمان بمن آورد که قوم همه کافر بودند و از مال او بمن نفع بسیار رسید و از حق تعالی مرا فرزندان داد
و از شما ها فرزند نصیب من نشد و او اول کسی است از زنان که با من نماز کرده و ایمان بمن آورده در زمانی که از همه کس وحشت داشتم
و تصدیق من کرده در حالتی که همه تکذیب من میکردند و او یقین از اهل بهشت است و غزالی در کتاب نکاح در مذهب او
چندین چیز نقل کرده یکی آنکه ابابکر بدان دختر رفت و شنید که رسول خدا از وی دلگیر است گفت ای جماعت شما گواه باشید بیان
کنید امین خاکم که من پس رسول ص بعایشه گفت تکلمین او اتکلم یعنی تو حرف میزنی یا من حرف زنم در جواب گفت بلی تکلم و لا تقل
الا حقا یعنی تو حرف زن و غیر از راست مگو و غیب دانست که پیغمبر خدا غیر از راست نمیگوید و در جواب رسول ص چنین حرف بد ادا
کرد آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة را نشنیده بود و آیه و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم
لبعض بگوشش نرسیده بود و اگر این وقت اول سن بود و جوانی از بعضی چیزها غافل میباشد در آن وقت که کمال عقل
داشت بجاست غازیه و مجاهد فی سبیل الله باشد معلوم است که خدا تعالی در حق زنان پیغمبر گفته و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن
تبرج الجاهلیة که در خانه شان باید نشست و زینتی که در ایام جاهلیت بخود میکردند نکنند نه آنکه بر شتر سوار شوند و شتر را بر
جنگ بر نشانند و بر بالای پوست زره فرو کرده اند و بقصد جها از مکه به بصره روند و با امام زمانی که مهاجر و انصار بنده و آزاد
و عرب و عجم با امامتش اتفاق کرده باشند خروج کنند و باعث ریختن خون چندین هزار کس شوند شرمش باد که هیچ مردی راضی نیست که
زن او بدین صفت باشد و آن زن پیغمبر را بدین صفت پسندید و از خدا و رسول ص شرم نکرد چنانچه مشهور است که یکی از زنان کرم
بلد بدان عایشه آمد و گفت یا ام المومنین چه فرمائی در حق مادری که فرزند خود را بکشد از روی عمد و آن فرزند مومن باشد عایشه
جواب داد که آن زن کافر است چرا که حق تعالی فرموده و من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هرکه بکشد مومنی را
عمدا پس جزای او جهنم است که در و مخلد باشد پس آن زن گفت فما تقولین فی امرءة قتلت عشر الفا من اولادها المومنین یعنی چه میگوئی در
حق مادری که بکشد شانزده هزار فرزند از اولاد مومنان و مسلمانان و چون عایشه فهمید که غرض چیست گفت دور کنید این دشمن خدا را
از نزد من و چنانچه در روزی که بر استر سوار شده بود و مروان و جماعت بنی امیه را بر آن داشته که مانع شوند بر امام حسین ع را از
زیارت رسول ص محروم سازند که کافی آن بود که امام حسین ع میخواهد برادر را در آنجا دفن کند ابن عباس گفته تجملت تبغلت لک التسع من ولو عشت تفیلت
الثمن و فی الکل تطمعت و تابوت آنحضرت را تیرباران کردند و ابن عباس و جمع کثیر بسیار از دمت آن فتنه را فرو نشاندند و مشهور است
که چون حضرت امیر المومنین ع از مدینه متوجه بصره شد و منتظر انتظار جمع شدن لشکر میکشید عایشه نامه بحفصه نوشت که علی ع در فلان جا
فرود آمد و نعره داد که پیش رود و نمیتواند که برگردد و این عبارت اوست که ان تقدم عقر و ان تاخر عقر و چون نامه بحفصه رسید
زنان مغنیه را بخواند و مضمون کتابت عایشه را نقل کردند و میخواندند و دف میزدند و سرود میگفتند ام کلثوم روی پوشیده بخانه
حفصه شد و آن شعرها بشنید و روی بگشود حفصه خجل شد و عذرخواهی شروع نمود ام کلثوم گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما در
برخاندان ما قدیم است امروزی نیست چنانکه تو و عایشه امروز در قصد قتل پدر من و او پدران شما قصد قتل رسول خدا ص داشتند
حق تعالی شما را کفایت کرد و آیه ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح المومنین در آن باب فرستاد این گفت

و بخانه خود آمد عامر بن طفیل گوید از علی ع شنیدم که گفت رسول ص اهل جمل و اهل صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد پس چون
فتح روی نمود بجلدت عایشه رفتم و از وی این گواهی پرسیدم گفت چنانچه علی ع شنید من نیز شنیدم لیکن من از اهل جمل نیستم و نجات
جمل شد و از امام جعفر صادق ع مرویست که حضرت رسول ص فرمود دختر شعیب صفورا بعد از موسی بر وصی موسی ع یوشع بن نون ع
خروج کرد و یوشع او را باسیری بگرفت و بجهت حرمت موسی ع خلاص کرد و من نیز از آن ترسانم که از زنان من بعد از من بر وصی من خروج
کند و با او مقاتله نماید و اسیر شود و این خبر بزنان او رسید جمله نزد رسول الله ص حاضر شدند و هریک میگفتند چنین چیزی
شنیده ایم دعا کن تا ما نباشیم الا که بر وصی تو خروج خواهد کرد پس آنحضرت فرمود من شما را وصیت میکنم به پرهیزکاری و نشستن
در خانه و ترک نمودن زینت زمان جاهلیت که بحق آن خدائی که مرا بخلق فرستاده که جبرئیل مرا خبر داده که اصحاب جمل ملعونند
بر زبان هر پیغمبری که پیش از من بوده اند در حالی امیر المومنین ع برسید و چون رسول خدا ص او را بدید گفت یا علی انک مظلوم
بعدی و من حاربک فقد حاربنی و من حاربنی فقد حارب الله و من فارقک فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله و دیگر فقد
از صحابه ابو موسی اشعری است و او نیز از دشمنان امیر المومنین ع است و مشهور است که چون امیر المومنین ع امام حسن ع را با مالک
بکوفه فرستاد که در حرب جمل او را امداد نمایند و امام حسن ع بر منبر رفته خطبه بلیغ ادا فرمود و مردم را ترغیب و تحریص کرد و
مردم دل بر معاونت امیر المومنین ع نهادند ابو موسی لعین بمنبر رفته خطبه خواند و گفت ای قوم فتنه مجوئید که من از رسول خدا ص
شنیدم که گفت بعد از من فتنها ظاهر شود و در آن مردید و علی شما را بر کشتن برادران میطلبد و نزدیک شد که مردم را متردد
سازد که عمار یاسر برخاست و گفت یا ابا موسی سر فتنها همیشه تو بودی و من گواهی میدهم که رسول خدا ص گفت یا علی بعد از من
با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب خواهی کرد جمعی که زنده اند و بر این حدیث گواهند و صحیح خلافت غیر از علی نبوده و بیعت
و عثمان لایق این نبود که کسی خون وی طلبد که بر مسلمانان ظلم میکرد و بیت المال را تلف مینمود و تو بر ما کرده پس گفت یا ابا موسی
اصحاب عقبه چند کس بودند گفت سیزده کس گفت عمار گفت نه تو چهاردهم ایشان بودی گفت بلی بودم و لیکن توبه کردم و رسول ص
برای من استغفار کرد عمار گفت خدا را گواه میطلبم که رسول خدا ص بر تو لعنت کرد پس مالک اشتر و عدی بن حاتم و دیگران مردم را
وعظ و نصیحت کردند و ابو موسی باز دیگر برخواست که حرف زند مالک او را کشیدند از مسجد بیرون کردند و از بد طینتهای او آنکه
چون بعد از واقعه عثمان بن عفان مردمان با امیر المومنین ع بیعت نمودند و آن حضرت جمیع عمال عثمان را بسبب جور و ستمی که با خلق الله
کرده بودند از منصبها عزل نمود ابو موسی را بجهت شفاعت مالک اشتر عزل نکرد و او را بحال خود گذاشت بموجب آنکه گفته اند سزای نیکی بد است
در وقتی که دو لشکر بحکمین راضی شدند و او را حکم کردند و فریب عمرو عاص خورده انگشتری را از انگشت برآورده گفت من علی را
از خلافت برآوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت عمرو عاص برخاسته گفت من معاویه را بخلافت مقرر داشتم و چون فهمید
که عمرو عاص او را فریب داده از شرمندگی راه مکه را در پیش گرفته آنجا متوطن شد و یکی دیگر از اصحاب ابو هریره است و آن دین را
بدنیا فروخته بوضع حدیث مشغول و مشهور شد چنانچه خود بعایشه گفت که تا چندین حدیث بدید تو بستم یعنی است سواد نشدم
و فخر رازی در اربعین ذکر کرده که چون عایشه بر ابو هریره انکار کرد گفت تا من تعیین نکردم هفتصد حدیث که در شان علی ع بود

از برای بد رنور وا بکردم انها را برین استر سوار نشدم و تا زنده بود از برای خلفای ثلث و معاویه حدیث وضع میکرد و او فات
میکرد ما بنیل و دیگر از اصحاب بزهد و صلاح شهرت دارد عبد الله عمر بن خطاب است که بعد از یزید رشن هر جوان بی گناه کشته [واقعه حره ... مسلم زد]
نزد معاویه رفت و با او بود و با او بیعت کرد و در واقعه صفین همراه معاویه بود و از جمله قاسطین است و بر امام زمان خروج کرد
و اکثر مردی که بمعاویه بیعت کردند بتوجیه او و عمرو عاص بوده و به غلبه این هر دو بدوزخ رفتند که چون این هر دو را با او دیدند
با او گرویدند و بهمراهی خفظ نیز راضی شدند سردار سواران معاویه شد و ضبط میمنه لشکر نکبت اثر وی بعهده او بود و با آن نیز التفات
نموده روزی بمیدان آمد و محمد حنفیه را بمبارزت طلبید و امیر المومنین ع بنفس نفیس متوجه میدان بود چون نگاهش با تحضرت
افتاد و تاب دیدن ذو الفقار نیاورد فی الحال فرار بر قرار اختیار نمود روز دیگر جوانی را در میدان دید و هوس حرب با وی در روانگی
نموده چون نزدیک جوان رسید فضیل که مالک اشتر است گفت ای مالک اگر میدانستم که تویی هرگز هوس نمیکردم رخصت ده
که بازگردم مالک گفت که اگر از عار مرا زنی اندیشی برو گفت اگر مردم گویند فرّ جزاه الله یعنی گریخت خدا جزای دهد به از آنست
که گویند قُتِلَ رحمه الله یعنی کشته شد خدا بیامرزد و از جمله عملهای او اینکه چون حجاج ملعون بر عبد الله زبیر دست یافته
او را بر دار کرده عبد الله عمر در شب بخانه حجاج رفته چون او دید گفت بچه کار آمده گفت از رسول خدا ص شنیدم که هر که
بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن ایام جاهلیت است دست بده که با تو بیعت کنم چون تو نایب امام زمان
عبد الملکی و لعین حجاج پای دراز کرده گفت دست من از بیعت تو ننگ دارد تو آنی که با علی بن ابی طالب ع بیعت نکردی با آنکه کمال رتبه اش نمی [الا انکه براه م]
و اشتباه آنکه با حجاج فاسق بنیابت عبد الملک بیعت نمائی و الله که ترا اینجا فرستاده است چوب بست یعنی زبیر و از جمله آنها که طعن و لعن
ایشان از جمله ضروریاتست بلکه سرکرده و سردار ملاعین است معاویة بن ابی سفیان است و اگر چه مطاعن او از حد و شمار بیرون است و حتی جمهور
اهل سنت بعضی از آن در کتابهای خود نوشته اند که قلم از عهده او بدر نتواند آمد و لیکن ناخواسته و نوشتند این رساله این نوع
نیز محروم نباشد بعضی از مطاعن او نیز مبادرت مینماید و برخی از آنچه در حق او وخروج او واقع شده شروع میکند از آن جمله حدیثی است
مشهور که حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که رسول خدا ص رد کرده بعمار یاسر که ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی
الجنة و یدعونه الی النار و ویح کلمه ایست که عرب در حین ترحم و شفقت بر کسی استعمال کنند در حین تعجب و در حالت مدح نیز
گویند میفرماید چه عجب است از باب رحم و شفقت بر و میگوید که عمار را خواهند کشت جماعتی که اهل بغی و تعدی باشند و او ایشان را
به بهشت خواهد خواند و ایشان او را بآتش دوزخ تکلیف خواهند نمود و مطابق کلام معجز نظام حضرت رسول ص چون واقعه
صفین روی نمود و عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود و در آن واقعه هایله بدرجه شهادت پیوست و چون
خبر شهادت او بمعاویه رسید گفت آنکه او را بجنگ آورده کشته است و ابن عمر گفت پس بنابرین رسول حمزه را کشته باشد و این حکایت
قبل از این نقل کرده شد و از جمله مطاعن او و باعث وجوب لعن بر او اینکه بر امام زمان خروج کرد با آنحضرت مخاصمه و منازعت
آغاز کرده بسیاری از عوام الناس را در شک و شبهه انداخت و باعث کشتن چندین هزار نفس از مسلمانان شد و بسیاری از
صحابه رسول خدا ص کشته شدند و از ابتدای مقابله و مقاتله تا انتهای آن هفتاد و دو جنگ با امیر المومنین ع کرده خود در اصل آن

میدانست بلکه چشم ثواب هم داشت که باعتقاد خود طلب خون عثمان میکرد و اهل سنت او را هم صاحب میدانند و میگویند مجتهد بود و اگر در [و مجتهد]
اجتهاد خود ثواب کرده باشد دو ثواب دارد و اگر خطا کند یک ثواب گفته اند که یک عنایت قاضی به از هزار گواه خدا شان خیر دهد و مهربانی کم
از بن بکار نمی آید که هفتاد و دو جنگ با امام زمان را هم اجتهاد نام کنند و ثواب هم از برای او قرار دهند اما حرف همانست که از بادشاه
نامدار رعایا پناه سلطان سعید کامکار علامة انصاف ربانی صاحب قران ثانی مشهور است که شبی در پای سریر سلطنت گفتگوی معاویه و محاربه
حرب او با امیر المومنین ع مذکور میشد از قاضی عسکر و مفتی لشکر که هر دو از متعصبان اهل سنت بودند و اینجا حاضر بودند پرسیدند که چه میگویند در
جنگهائی که او با امیر المومنین ع روی نموده گفتند او مجتهد بود و خطا کرده بایشان سبب او را جوابی نیست حضرت صاحب قرانی فرمایند
که یکبار خطا و دو بار خطا و سه بار خطا هفتاد و دو بار خطا این مادر بخطا و مجلس همین تمام شد حافظ ابرو شافعی در کتاب تاریخ
خود گفته عجب تر از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را مجتهد میدانند و این معنی از ایشان غایت تغافل و تجاهل است و امیر نور الله در مجالس
المومنین فرموده که معاویه و امثال او را رتبه اجتهاد و استنباط و استخراج فروع از اصول نبوده و مقاتله ایشان نه از روی اجتهاد
بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطائی در آن گوییم خطای ایشان نه تنها در فروع است بلکه در اصول ایشان [اصلاح ...]
نیز خطا ست نشنیده که یکی از اکابر گفته هر که گزرو بهی با شیر نو دان بنجر زده گو هم آهوی تا تا درست در اصل خطاست تا اینجا
کلام میر مرحوم است و از این جهت که او با مرتضی علی ع این حربها کرده عمر بن خطاب را این توفیق شده و از ثواب این اجتهاد محروم از دنیا
رفته در وقتی که در مدینه بود روزی بر منبر خطبه میخواند گفت که من بخلافت سزاوارترم از عمر بن خطاب و حمیدی در جمع نقل نموده و گفته
از عبد الله عمر بن خطاب منقولست که چون معاویه بمدینه رفت روزی در مسجد نشسته بود و مردم می آمدند و بر وی بخلافت سلام میکردند
من بلند شدم بخانه خواهرم حفصه رفتم دیدم که گیسوهای خود در آب شانه میزند گفتم میدانی و می بینی که کار بکجا رسید و معاویه که دخلی در
کار نداشت خلیفه شده و مرا که پدرم خلیفه بود بیکار و بی دخل و مرا هیچ وجه در این امر دخل نداده اند و نمی دهند حفصه گفت که
چون مردم همه در مسجد حاضرند توجه برو که من میدانم که مردم انتظار تو می برند چشم براه تو دارند و می ترسم که اگر نروی باعث
تفرقه و پریشانی قوم باشد و بعد شده مرا بآن مجمع فرستاد و معاویه منبر کرد مردم متفرق شدند چون دید که آن جمعیت کم شد
و مردی که تابی داشتند رفتند و اندکی ماندند بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت من کان یرید ان یتکلم فی هذا الامر
فلیطلع قرنه فلنحن احق بالامر منه و من ابیه یعنی هر کس که اراده دارد و میخواهد که در مهم خلافت حرف زند باید که گردن بلند
کند و شاخی نماید تا ما ببینیم که چه خواهد گفت و باید که بداند که من باین کار سزاوارترم از او و پدر او و من چون شنیدم که با من
دارد و غرضش آنست که مبادا که من اراده داشته باشم خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم که گفتگو بدرازا خواهد کشید
خونریزی خواهد شد و صبر کردم و هیچ نگفتم و علامه حلی در نهج المسترشدین گفته که اگر معاویه در این دعوی صادق بود عمر بن خطاب
خطا کرده که از او سزاوارتری بود داو متحمل این امر شد و حق او غصب کرده و اگر کاذب بوده در برابر مشهد مقدس رسول ص
لب بدروغ و لاف دعوی که او را در آن حقی نبوده گشوده است و کاذب بموجب لعنة الله علی الکاذبین مستحق دوری از رحمت
خداست نه قابل خلافت و نه لایق امامت و عبد الله عمر هم چون از آنکه با معاویه همراهی نموده و از اسلام بدر رفته و معاویه

بر تخت حکومت متمکن ساخت بفکر خلافت و جانشینی بر افتادن بسیار ممکن است و مزه داده و خسر الدنیا والآخرة را ظاهر نمیگیری
و معرف به آن نیست و از اعمال او واجب اللعن حالت که از جمیع افعالش و اعمالش قبیح تر و بدتر بوده آنکه با وجود آیاتی که حق تعالی
در شأن امیر المؤمنین ع در تعظیم و تکریم او نازل ساخته حتی آنکه رسول خود را امر نموده که از و دعای او در مباهله استعانت
جوید و احادیثی که در حق او از رسول خدا ص واقع شده و برادر او رسول خدا ص را و با قرب و منزلت و فضل و کمال که آن ملعون همه را شنیده و
دیده بود حکم کرد که بر منبرها استغفر الله سب آنحضرت میکرده باشند و مردمان او امر نمود و بی ترک او زجر و سیاست میفرمود
و این قاعده بد و قانون منکر هشتاد و سال در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر بن عبد العزیز را حق تعالی این توفیق داد که بهزار حیله
آن را برطرف ساخت چنانکه در کتب تواریخ مسطور است لعن و سبی که بدلایل عقلی و نقلی خود مستحق آن بوده بدیگران حواله میکرد
چه بر هر مومن واجب است که بلاهایی که مذکور میشود و علما در کتابها خود ثبت کرده اند آنست که او را واجب اللعن بداشته اول آنکه
از اطاعت امیر المومنین ع که بر همه کس واجب بود ابا نمود دویم آن خروج نمود الثالث شمشیر کشیدن بر روی امام زمان و با او مقاتله و مقابله
نمودن الثالث حق آنحضرت را غصب کردن و نام آنحضرت را بر خود نهادن و بغیر حق بر جای او قرار گرفتن چهارم انکار اهلبیت آنحضرت
نمودن پنجم خود را مستحق و قابل و لایق منصب جلیل القدر امامت ساختن ششم فضل و کمال آنحضرت را پوشیدن و کتمان آن کردن
هفتم آن قاعده لعنت که خود محل آن بود و استحقاق آن هیچ کس را بیش از آن نبوده بر سر منبرها مقرر داشتن هشتم آنکه بهتان بر امیر المومنین
کردن بخون عثمان و طلب آن کردن و مردم را بر آن داشتن و بیان معترف بودن نهم یزید فاسق فاجر ملعون را متولی امور مسلمانان حق الله
کردانیدن و او را بر عرض و مال مسلمانان مسلط ساختن دهم حسن بن علی ع را زهر دادن و مرتکب قتل فرزند رسول خدا و نور دیده فاطمه زهرا ع
شدن یازدهم وصیت بقتل حسین ع کردن دوازدهم شماتت بقتل و موت امیر المومنین ع نمودن و بآن مسرور بودن و از آیات داله
بر آنکه لعن معاویه واجبست یکی آیه الا لعنة الله علی قوم الظالمین است چه غاصب و ظالم بود حق اهلبیت رسول را و یکی آیه و یقول
الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی قوم الظالمین است چه مفتری بود و کاذب بدعوی امامت و خلافت
و یکی آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است چه یقین در آن آیه و الی هدایت اولی الامر امیر المومنین است
و چون اولی الامر عطف بر الله و رسول است پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجب است اطاعت او نیز واجبست و کسی که خلاف او کند
کافر و مستحق لعنت است و معاویه مخالفت علی ع کرد پس ملعون و کافر و مستحق دوری از رحمت الهی باشد و ایضا حق تعالی فرموده و کذلک
زین لفرعون سوء عمله و صد عن السبیل و جای دیگر گفته و اضل فرعون قومه و ما هدی و بجهت دعوی کاذب که در امامت و خلافت
نمود مستحق لعنت شده و در اینجا لطیفه دیگر هست که حضرت رسالت پناه ص فرموده فرعون هذه الامة و انا فرعون ابن امتخوانم
و بنابر این دو معنی مستحق لعنت میشود و ایضا در آیه مبارکه مباهله بطریق عموم فرموده است فنجعل لعنة الله علی الکاذبین است یعنی
بیائید تا دعا کنیم و مباهله نمائیم تا هر که دعوی باطل کند لعن الهی متوجه او گردد و ایضا حق تعالی در آیه ملاعنه میفرماید و الخامسة ان لعنة الله
علیه ان کان من الکاذبین که لعنت الهی متوجه کذاب و دروغگو میباشد است و کلام در دروغ بانی بسر رسید که آن کافر ملعون چون از عراق بشام برگشت
بر منبر رفته گفت پیغمبر خدا ص گفته بود که زود باشد که تو بعد از من مرتکب امر خلافت شوی در آن وقت زمین مقدس شام را اختیار کن

و من شما را اخبار کردم روز دیگر باز بر منبر رفته کاغذی در دست داشت و بر آنجا نوشته بود که هذا کتاب کتبه امیر المومنین معاویة
صاحب وحی الله الذی بعث محمدا نبیا و کان امیا لا یقرء و لا یکتب فاصطفی من اهله وزیرا کاتبا امینا فکان الوحی ینزل علی محمد و انا اکتبه
و هو لا یعلم ما اکتب فلم یکن بینی و بین الله احد من خلقه یعنی این کتابیست که امیر فاسقین معاویه لعنت الله علیه که صاحب وحی
الهی است نوشته آن خدای که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت و آن حضرت امی بود و خواندن و نوشتن نمیدانست اختیار نمود از خویشان خود
وزیری امینی را و چون وحی بر او نازل میشد من مینوشتم و او نمیدانست که من چه مینویسم پس کسی در میان من و میان خدا واسطه نبود و چون
نوشته را تمام کرد حاضران مجلس گفتند صدقت یا امیر المؤمنین یعنی راست گفتی ای امیر فاسقان و ناقل این قصه ابن ابی الحدید است والعهدة
علی الراوی و ایضا در آیه اول فرموده ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والآخرة و لهم عذاب عظیم و آنکه اینجا
آنست که امیر المؤمنین ع را بخون عثمان متهم گردانیدن با آنکه خود در خون او شریک بودند و بقول شیخ زین الدین یاید که سکی عثمانی که علی ع
او را کشته باشد یا رضا بر کشتن او داده و ایضا فرموده است ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات و الهدی تا آخر آیه و معاویه کتمان حق کرد
و فضایل و مناقب وارده در حق امیر المؤمنین ع را از آیات و احادیث بر اهل شام مخفی داشت همه را بضلالت انداخته کلهم را بیش از خود
بجهنم فرستاد و ایضا حق تعالی فرموده که من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه یعنی کسی که یک مومن را
عمدا بکشد مستحق لعنت و غضب الهی و همیشه در جهنم بوده باشد پس چگونه بود حال کسی که از مقتولان قاتلان حسین بن علی ع باشد با جمیع انصار
مهاجر و انصار و ایضا فرموده که انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم و باتفاق
امت او باغی و طاغی بود پس مستحق عذاب الیم و نکال عظیم باشد و اما احادیث داله بر واجب بودن لعن او یکی آنکه حضرت رسالت پناه ص فرموده
من اعان علی قتل امرء مسلم و لو بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوبا علی جبهته آیس من رحمة الله یعنی کسی که اعانت و یاری نماید بر کشتن
مسلمانی و اگر چه جزو کلمه باشد در روز قیامت بر پیشانی او نقش خواهد بود که این مرد از رحمت الهی نومید است و هر گاه یک شخص را در کشتن
او اعانت نماید باین از رحمت الهی را سر نوشت خود بیند صاحب آن چندان خون را بر پیشانی او چه نوشته خواهد بود دیگر او را چه
امیدی تواند بود چنانچه مشهور است که عبد الله نیشابوری حکایت کرده که مرا با حمیری صحبت کاری بود در بلدان او رفتم در ماه مبارک
رمضان چون بنشستم طشت و آفتابه بیاوردند و دست بشست و طعامی حاضر کردند و چون لقمه چند بخوردم دیدم مرا بیاد آمد که رمضانست
دست بکشیدم و چون پرسید گفتم رمضان است و من از فراموشی این چند لقمه خورده ام و در توانم که فوق غیبتم و در سفر نیستم سبب روزه بودن
چیست شروع در گریه کرد و انفورد گفت که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون خون بر دامنش شد گفت یا عبد الله من از رحمت الهی نومیدم
و میدانم که روزه و نماز من عبث است و من مخلد در نار و عذاب ملک جبار گرفتار خواهم بود چه در وقتی که هارون الرشید علیه اللعنه طوس
رسید شبی مرا طلبید چون بمجلس رسیدم شمشیر باز خادمی آمد که تو را میخواند و من ترسان و لرزان رفتم چون مرا دید باز بهمان طریق پرسید
باز گفتم بنفس و مال و زن و فرزند تسلیم کرد و مرا رخصت داد چون بخانه رسیدم باز دیگری آمد و مرا بتعجیل برد و این بار دل از حیات
بر کندم چون مرا دید باز همان سخن اعاده نمود این نوبت گفتم بنفس و مال و زن و فرزند و دین و ایمان بخدمت باشد شمشیر را بدست من
داده گفت با این خادم برو و هر چه وی گوید چنان کن و آن ملعون الهی بخانه برد که در میان سرا چاهی عمیق بود و سر در بسته در آن بگشود و در

شمشیر بکشیدم بلبس وی نهاده
سلام کردم گفت طاعت تو امیر
المفاسقین را تا چه مرتبه است گفتم
بنفس و مال بر او ذکر دلیل چون
بمجلس رسیدم م م

هر خانه بهشت من از اولاد علی ع و فاطمه ع بودند از بهر دو کهن و جوان یک یک را بمی آورد که گردن بزن و درین چاه انداز و حتی سه تن مانده
بودند بهر ایشان آورد. بمن گفت ای روسیاه شرمی نداری که این جمع از خاندان رسالت و نبوت اند فردای قیامت جواب خدا و مصطفی
و مرتضی و حسن و حسین ع چه خواهی گفت من از آن سخن بر خود بلرزیدم چنانچه شمشیر از دست من بیفتاد و آن خادم گفت ای امیر ناسق
عاصی شدی من از خوف کار آن سه تن نیز بساختم ای عبد الله چون حال این باشد مرا روزه و نماز چه سود کند و هیچ از آنکه در جهنم ابد الآباد
باید بود چه علاج و یکی دیگر از احادیث داله بر وجوب لعن او آنکه رسول ص فرموده من اخاف اهل المدینة اخافه الله ظلما فعلیه
لعنة الله وغضبه یوم القیمة لا یقبل الله له صرفا ولا عدلا یعنی هر کس که بترساند اهل مدینه رسول الله را ص ترسانیدنی که از روی
ظلم و ستم باشد بر اوست لعنت الهی و دوری از رحمت لا غایت حق تعالی و محرومی از شفاعت رسالت پناه ص و بر اوست سخط و غضب
جبار حقیقی و منعم تحقیقی و قبول نمیکند حضرت عزت جل ذکره ازو نه توبه و نه کفاره و پشیمانی را و فدا و قربانی را از آن شخص و معاویه بسر بن
ارطاة لعین فاسق کافر را بمدینه فرستاد که بنیابت او از اهل مدینه بیعت بستاند و در مدینه بجوی از آن ملعون ترسیدند که ام سلمه
رضی الله عنها با آنکه میگفت هذه بیعة ضلالة یعنی این بیعتی است که همین گمراهی و موجب روسیاهیست از ترس به پسر خود عمر بن
ابی سلمه گفت برو بیعت کن و او را رخصت داد که بیعت کند که مبادا از ترس اگر تامل کند بقتل رسد و آن ملعون ظالم چون به بنی سلمه فرستاد
که جابر بن عبد الله حاضر کنید والا کشتهم را و جابر بخدمت ام سلمه رفت که شاید بشفاعت او بیعت نکند ام سلمه گفت با جابر برو و بیعت کن
که من پسر خود را نصیحت کردم که بیعت کند [?] الضرورات تبیح المحظورات و کلام تو بس و ترسانیدن اهل مدینه او این بود و حدیث
دیگر آنکه ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول ص فرموده لو اجتمع الناس علی حب علی لما خلق الله النار یعنی اگر جمیع مردمان بکلی
بمحبت علی متفق شوند بر دوستی امیر المومنین ع هر آینه خدای تعالی دوزخ را نمی آفرید این دلیلیست بر روشنی که دشمنان آنحضرت در دوزخ
خواهند بود و دوستان او در بهشت و او را هیچ دشمنی بد دشمنی معاویه لعنه الله نبود و آن محنتی که آنحضرت از معاویه و بنی امیه
کشید در حین حیات و در حالت ممات از هیچکس و هیچ طبقه نکشید از احادیث داله بر وجوب لعن او همان حدیث عمار است که روز
آخر چون بمیدان میرفت گفت انا اول مخاصم یوم القیمة بین یدی الله عز وجل یعنی من اول کسی ام که در روز قیامت نزد الله تعالی
مخصومت و دشمنی معاویه غدار است خواهم کرد و آن روز هفتاد و چهار ساله بود و سفید شده و معهذا شجاعتی از و بظهور
آمد که از جوانان و شجاعان نیاید و چون بدرجه شهادت رسید حضرت مرتکب دفن او شد و فرمود که عمار یاسر را بهشت واجب شد
و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود و از احادیث داله بر بن مطلب حدیثی است که صدر الائمه موفق بن احمد که یکی از علمای
اهل سنت باسناد خود از سلمان فارسی نقل کرده که او گفت از رسول خدا ص شنیدم که او گفت علیکم بعلی بن ابی طالب فانه
مولکم فاحبوه و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم فاکرموه و قائدکم الی الجنة فعززوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه
و احبوه بحبی و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی ربی جلت عظمته یعنی بر شماست ای امت من که از حال
علی بن ابی طالب ع و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل نشوید بلکه دوستی او مولای شماست پس باید که ملازم او باشید و او را
او را دوست دارید و بزرگ شماست باید که تابع او شوید و داناترین شماست باید که در
مسایل خود رجوع کنید و اوست که شما را به بهشت میکشد و میبرد او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و بطلبد اجابت کنید و چون شما را

بجنبی و کاری را نماید فرمان بردار او نمائید و باید که او را دوست دارید بسبب دوست داری من و او را عزیز و مکرم دارید
بجهت کرامت و عزت من و آنچه من گفتم بشما در شان علی ع نگفته ام الا آنچه پروردگار مرا امر نموده جلت عظمته و هرگاه از رسول رب
العالمین ص چنین نصی در شان او واقع شده باشد هر که کتمان او کند و از اخبار رسول ص فرموده نشناسد و خلاف آن بر خلق الله
ظاهر سازد و کتمان حق کرده و خلاف اراده خدا و رسول ص عمل آورده بیزاری از چنین شخصی واجبست و لعن کردن او و تابعان او
لازم شاموتی [?] که از علمای اهل سنت است در تصنیف خود آورده که رسول ص در هفت موضع معاویه را لعنت کرد روزی که از مدینه
بیرون میرفت و یوم العیر یعنی روزی که بجنگ میرفتند و روز احد و روز احزاب و روزی که هدی را منع کرد که بمحل خود رسد
و بصلح قرار شد و روز غطفان و روز عقبه و ابن قاسم روایت کرده که امام حسن ع روزی این هفت موطن را بر معاویه شمرد و اما اخبار
که دلالت دارد بر آنکه معاویه ملعون ازل و ابد است یکی آنکه صاحب مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده که روزی رسول ص فرمود
یطلع علیکم رجل من اهل النار یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ باشد و بعد از لحظه معاویه پیدا شد و یکی آنکه
عبد الله بن عمرو عاص روایت کرده که روزی در خدمت رسول ص بود فرمود که ولیدخلن رجل یموت علی غیر ملتی یعنی باید که بر شما مردی
داخل شود که بمیرد بر دین و ملت من نباشد معاویه پیدا شد و ایضا صاحب مصابیح روایت کرده که پیغمبر ص فرمود یموت معاویة علی غیر
ملتی یعنی خواهد مرد معاویه بر دین و ملت من در آخر حال مردن طبیب در کردن مرد چنانچه احنف بن قیس گفت از امیر المومنین ع شنیدم
که فرمود معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و این در دل من می خلید که آیا چگونه تواند بود پس حسب اتفاق بشام رفتم و شنیدم که معاویه
رنجور است بعیادت وی رفتم دیدم که روی بدیوار خوابیده است دست بر سینه وی نهادم و دستم بر بتی آمد که در کردن آویخته بود
چون رو بطرف من کرد مرا گریان دید گفت من امروز بهترم گفت گریه من از آنست که از علی بن ابی طالب ع شنیده ام که گفت معاویه
بت در گردن خواهد مرد پس گفت ای احنف چه تعجب داری طبیب مرا باین امر کرده و گفته این بت منت در کردن بیاویز که نفع میکند [?]
از اینجا بر آمده هنوز بخانه خود نرسیده بودم که آواز مردن معاویه از هر طرف بر آمد و قاضی القضات هم نقل کرده است که معاویه مرد
در حالتی از منبر توقع شفاعت داشت مامون در کتاب خود آورده که از متقدمین و متأخرین کسی را درین خلافی نیست و هم متفق اند
بر آنکه معاویه بت در کردن از دنیا بیرون رفت و احمد بن حسن بیهقی نیز از اهل سنت است و در کتاب مقاتل صحابه ایراد کرده از نصر بن
عامر که گفت من روزی در مدینه بمسجد رسول ص رفتم شنیدم که حاضران بیکدیگر میگویند نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسول الله ص و پناه
بجا میبرند از غضب الهی و سخط رسالت پناهی ص پرسیدم ای یاران چه واقع شد گفتند پیغمبر رسول خدا ص بر منبر خطبه میفرمودند که
در آن اثنا معاویه برخاسته دست پدر خود ابو سفیان را گرفته بدر رفتند پس رسول خدا ص را خشم بر ایشان افتاد و فرمود که لعن
الله القاید والمقود ویل لامتی من معاویة ذی الاستاه و بروایتی دست یزید را گرفته بیرون رفت بهر تقدیر معنی آنکه لعن و دوری
از رحمت الهی بر کشنده و کشیده باد و وای بر امت من از معاویه که ذی الاستاه است یعنی صاحب کفل بزرگ و در کامل گفته است
این لفظ از برای شخصی گویند که مال مردمان را بغیر حق تصرف کند و بصاحبانش رد نکند و نیت پس دادن مال بصاحب نداشته باشد
و بیهقی از ام سلمه روایت کرده که روزی رسول ص نشسته بود ابو سفیان بگذشت بر شتری سوار و معاویه و برادری از و [?]

بجای برادر یزید یکی شتر میکشید و یکی شتر را میراند رسول خدا م فرمود لعن الله القاید والراکب والسایق سوار و کشنده و راننده را از
رحمت الهی نصیب مباد و حکیم ثنایی در آنکه اینها هم مستحق لعنت اند گفته نظم داستان پسر هند مگر نشنیدی ٭ که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ٭ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ٭ او بناحق حق داماد پیمبر بستد ٭ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ٭ بر چنین قوم تو لعنت
نکنی شرمت باد ٭ لعنت الله یزید او علی آل یزید ٭ و هم بیهقی روایت کرده که رسول م در روز احد در نماز صبح ابوسفیان را لعنت کرده و مثل
در قنوت نماز معاویه را لعنت کرده و عبد الله بن الحرث گوید من در مسجد بودم رسول م بر منبر بود معاویه دست پدر خود را چون دزد
چشم داشت میکشید گفت لعن الله التابع والمتبوع و ایضا از و منقولست که رسول م بجهت کاری شخصی را بطلب معاویه فرستاد جواب
آمد که طعام میخورد بار دیگر طلبید همان جواب آمد فرمود که اللهم لا تشبع بطنه و بعد از آن تا زنده بود هر چند میخورد سیر نمیشد
و از عبد الله بن عباس نیز مرویست و مسلم در صحیح آورده که گفت با اطفال ببازی مشغول بودم که رسول م رسید و من از خوف
در پشت دری پنهان شدم طلبید که برو معاویه را طلب کن من آمدم که او بخوردن مشغولست پس آنحضرت فرمود اللهم
لا تشبع بطنه یعنی خدایا هرگز شکم او را سیر نکناد و در روایتی آمده که حضرت رسول م معاویه را لعن میکرد و میفرمود الطلیق بن الطلیق
بن اللعین طلیق آزاد کرده شده را گویند چون حضرت رسالت م مکه را فتح نمود اهل مکه را از کشتن و اسیر کردن آزادی داد و لهذا ایشان را
طلقا نام شد معاویه و پدر او از آنجمله بودند و در مدت بعثت رسول م مشرک بود و مسلمانی ظاهری پنجاه ماه پیش از آن بود
که آنحضرت از دنیا رحلت نماید و سبب اسلامش آن بود که همیشه استخفاف بشرع میفود و در فتح مکه چون در مکه نبود و شنید که
پدر او اسلام آورده باو نوشت که از دین خود بدین محمد نقل نمودی و در میان عرب ما را رسوا کردی که مردمان خواهند گفت
ای عرب از لات و عزی برگشتی و پدر او را سرزنشها فرمود حکم شد که هر که او را بیند بکشد چه تو باشد از آنجا که بود جای گریخت و از
هیچکس و هیچ جا امن نبود و خود را بعباس رسانید و به دست و پای او افتاد و التماسها را اسلام کرد و عباس بخدمت حضرت رفته
شفاعتش نمود و او را بخشیدند و بار شفاعت عباس کاتب رسایل شد و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی میگویند غلط صریحست
که او بعد از و مسلمان شد که آیه وافی هدایه الیوم اکملت لکم دینکم آمده بود و اکثر پیغمبر هم مسلمان میشدند مرتبه نداشت که
کسی او را کاتب وحی نماید و اشاره بکنایه حکیم سنایی میگوید نظم پسر هند اگر چه خال منست ٭ دوستی دیم بکار نیست ٭ و ز نوشتن او
خطی ز نهر رسول ٭ بر خطش نیز افتخاری نیست ٭ اگر معاویه کاتب وحی بود اهل سنت او را فضیلتی میدانستند و در کتب معتبره
خود روایت میکردند که از جمله کاتبان وحی ابی سرح بود که مرتد شد و چون بخاکش کردند خاک او را قبول نکرد چه هر دو از یک
عالم بودند و در خبر است که مردی گفت عبد الخیر رسول م رفتم که بشرف اسلام برسم روزی شنیدم که رسول م میفرمایند که
اربعة فی الدرک الاسفل من النار نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون موسی و رجل یتابع بعدی بباب بابل
و لولا مقالة فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو اسفل منها یعنی چهار کس در مرتبه پایین ترین دوزخند که عذاب ایشان از هم
دوزخیان بیشتر است نمرود و شداد و فرعون و مردی که بعد از من از مردمان بر در بابل بیعت خواهد کرد و اگر آن
نبودی که فرعون دعوی خدایی کرده بود میگفتم این در درجه پایین تر از واست و عذابش بیشتر از و چون امیر المومنین م بجواد

من عزم عراق کردم و چون بدر بابل رسیدم معاویه را دیدم که بر منبر بود و از مردم بیعت میگرفت معلوم شد که آن چهارم معاویه بوده
دلیل بر صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و آن از جمله منافقین بوده و از امام چهارم علی
الحسین زین العابدین م مرویست که شخصی از و پرسید که چه حال دارید یا ابن رسول الله فرمود که آن حال دارم که بنی اسرائیل از فرعون
حال میم — داشتند که فرزندان ایشان را ذبح میکردند و زنانش را خدمت میفرمودند و در این هشتاد سال شیعیان مرتضی علی م بعنوانی کشته که نی
زبانی را یارای شرح آن هست و نی گوشی را تاب شنیدن آن شاید چندین هزار نفس را بتهمت محبت اهل بیت کشته باشند تا بدوستان
و شیعیان چه رسد و هم شیوه معاویه شد و شرح بد طینتی و خباثت نفس او را چگونه توان کرد و یکی از اکابر فرموده یزید سیئة من سیئات
معاویة حقا که درست گفته که از بدیهای او یکی یزید است و در ربیع الائمه حسام الدین حنفی مذکور است که انچه یزید پلید با حسین م کرده است
از نتیجه افعال معاویه بود و آن تمهید مقدمات او کرده بود و او مردم را بر ظلم بر اولاد علی م و فاطمه دلیر ساخته بود و امام حسن م را زهر داده بود
و رخصت قتل امام حسین م نموده و درخت عداوت اهل بیت در دلها نشانده بعد از آن این ثمره آورده ابو یوسف بن ابراهیم مصاحب
ابو حنیفه در مجلس خود در این سخن گفته است و در کتاب حاویه الفاظ او را بعینه نوشته است که معاویه اول کسی بود که قایل و رهنمای فتنه
کسی هم — باغیه شد و اول کس که خلافت بخلاف و شمشیر گرفت و اول کسی که غنیمت بخشید و اول کسی که بخلاف حکم رسول م حکم کرد در آنکه الولد للفراش
از جهت خاطر زیاد و اول کسی که مسلمانی را کشت که نه بکفر برگشته بود بعد از اسلام و نه زنا کرده بود بعد از احصان و اول کسی که سر مسلمان بعد بر روی
فرستادند و اول کسی که در اسلام بر تخت نشست و تکیه با کاسره و فراعنه نمود و اول کسی که با مشرکان بی احتراز صلح کرد و اول کسی
که بت فروخت و بت فروشی را بر عراق نهاد و اول کسی که اسیر مسلمانان را بفروخت و اول کسی که بی اجابت اجازت صحابه بمقام رسول م
نشست و اول کسی که خلافت را در میراث نهاد و حواله بر پسر کرد اما آنکه گفته قایل فتنه باغیه شد اشارت بحرب صفین است و قتل
که از علمای — عمار و کفران طایفه ان اهل سنت بعضی برین رفته اند چنانچه مأموری گفته بر بغاة نماز نخوانند و در غیر حالت کشته شوند خاصه آن بغاتی که بر بعضی
کسانی که بر روی زمین بودند خروج کرده باشند آن امیر المومنین علی بن ابی طالب است م و این بعینه الفاظ مأمونیست و معلوم شد که
معاویه کافر مرده و سزاوار آن نبود که بر و نماز کنند و اما آنکه خلافت را بشمشیر گرفت اشارة بانکه خلافت بنص است چنانچه مذهب شیعه است
یا باتفاق چنانکه مذهب مخالفانست خلافت و شمشیر قول ثالث است و مذهب معاویه و اهل جاویه و حق تعالی فرموده لا ینال عهدی
الظالمین و اما آنکه گفته غنیمت بخشید یعنی بموجب فرموده حق تعالی که فرموده ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله و للرسول
تا آخر آیه و افی و غنیمت از خدا و رسول و ذی القربی و انهاست که در این آیه ذکر یافته نی آنکه بطریق ایام جاهلیت بهر که خواهند دهند
نمایید — و خیانت بخلاف حکم حق جل ذکره و صاحب کامل بهایی در این مقام فرموده که بزعم ابو یوسف و رسول را میراث نبوده که طعن او
بر معاویه وارد آید عجب که چون بحث در فاطمه م و فدک میرود نحن معاشر الانبیاء را حجت می آرند و حق را از فاطمه باز میگیرند
رسول — و دفع چندین آیه قرآنی میکنند و چون با معاویه خصومت افتاد اثبات میراث از جهت آن مینمایند با آنکه معاویه اقتدا باصحاب کرده
او اکبست که — که ایشان نیز چنین کردند بلکه شیعه تر و بیش ما هیچ فرقی نیست میان معاویه و دیگران تا اینجا عبارت اوست بعینه و اما آنکه گفته است
بخلاف حکم رسول الله م حکم کرد آنکه ابو سفیان دعوی کرد که زیاد فرزند ویست و رسول م بوسید که از نکاح یا از سفاح گفت

رسول خدا ص فرموده که الولد للفراش و للعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زنا کننده را سنگ حواله کنند یعنی باید کرد و معاویه حکم
رسول ص را باطل کرده و زیاد حرام زاده را پسر پدر خود بست حق جل ذکره فرموده است الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات اما که
کل طایر یطیر مع شکله حرم کند هم جنس با هم جنس پرواز زیاد ملعون خواست که وی را زیاد بن ابی سفیان خوانند مردم از خوف آنکه خلاف
حکم رسول ص شود نگفتند و عایشه او را زیاد بن ابیه نام کرده بدان مشهور شد که مصنف کامل گفته بخلاف حکم خدا عمل نمود تا بخصوص
معاویه بنت رسول ص و اما از شهر بند عثمان بخواند حق تعالی فدک را بفاطمه داد و فرمود وآت ذا القربی حقه ابوبکر باز بستد حق تعالی
گفت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی عداوت عوض آن هم چنین مشهور است غرض که در است دلال لعنت معاویه و استدلال
بکفر و نفاق او و امر و کار بسیار است او شهابیست و [illegible] از آن سلمان که کشته شد حجر بن عدی است که سر شیعیان بود در کوفه بکمال
زهد و صلاح و اعتقاد درست معروف معاویه مغیره بن شعبه دشمن خاندان را که ثالث معاویه و عبد الله زیاد بود حاکم کوفه
کرد و آن باشاره معاویه ابو موسی اشعری را فرمود که محضری بنویسید و بگواهی جماعتی از دین بیگانه برسانید که حجر با دوستان او
و موالیان امیر المومنین ع چنین و چنین کرده و آن جمع جمع دین بدبنیاد و خنثی بر آن تهمت نام را خط نهادند و معاویه این بهانه
حجر را با یازده کس از شیعیان بکشت اللهم العنه و العن من توقف فی لعنه و مراد از یزید که بدیدیم فرستاد و عمرو بن حمق
انصاری است که رسول ص او را دوست میداشت و او دعوی میکرد که بنی از اسلام بیرون نیامده ام و بر کسی ظلم نه بسته ام و حق کسی
نبرده ام از شیعیان امیر المومنین ع بود در جمیع حروب در خدمت آنحضرت بسر میبرد و بعد از آن واقعه حجر بن عدی از کوفه
گریخته بموصل رفت و در آنجا بدست دشمنان اهل بیت شهید شد سر او را نزد معاویه فرستادند مشهور است که وقتی امیر المومنین ع
او را برسالت نزد معاویه فرستاد و معاویه جامهای مصری و پارچهای نفیس و مال بسیار بجهت او فرستاد قبول نکرد و گفت بیت
درهم دادم مرا تا بگویم دست بدان کفایتست خوشا حال او با وجود مرتبه شهادت تشبیهی در روز قیامت بسید الشهدا ابا عبد الله
الحسین و یحیی بن زکریا علیهما صلوات الله علیه داده و اما آنکه صلح کرد با کفار بر جزیه اشاره است بآنکه حق تعالی در آیه
قاتلوا الذین لا یومنون بالله تا آخر قتل فرموده است با جزیت صلح بی جزیه خلاف فرموده خدا و رسول است و اما کافر را دوست
دارد و خدا و رسول را دشمن و آنکه گفت بت فروشی برمراد بتهاست اشاره بحکایت مشهور است که رکن الاسلام از علمای اهل سنت
روایت کرده است از مشایخ خود تا بصاحب خود مصابیح و او از ابی وائل نقل کرده که او گفت با مسروق در عراق بودم شنیده
بودیم سفینه میگذشت پر از بتها که جهت و بجائی میبردند گفتند متاع سفینه تمام بت است که معاویه بطرف هند میفرستد
که در آنجا بفروشند مسروق گفت خالی از آن نیست که این مرد از اعمال بد خود را شیطان در نظر او زینت داده که خود میداند بآنکه
بکلی از آخرت مایوس شده و بدنیا مشغوف است و اول صفت مرد کافر است که افمن زین له سوء عمله و دوم بیان حال کافر است
که قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور و اما آنکه گفته بجای رسول ص نشست بی رضای صحابه اشاره است
بجوابی که حضرت رسول ص دید بود که بنی حکم بن مروان بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند چنانکه بوزینگان بالای الاردن
پایه آیند و بعد از آن رسول ص تا روز رحلت نخندید و ما جعلنا الرویا التی اریناک الا فتنة للناس اشاره بآنست

کبوتر با کبوتر باز با باز

سوره انا انزلناه در این باب آمده است و شب قدری که حق تعالی برسول خود و بائمه معصومین صلوات الله و علیهم السلام عطا فرموده که
بهتر از هزار ماه است در برابر حکومت این ملاعین است که هزار ماه بجا ماه بود و شجره ملعونه که در قرآن مجید واقع شد مراد بنی امیه است
صاحب مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا ص فرمود اذا رایتم معاویة علی منبری فاقتلوه بعضی از آن بدکاران و ای
امت من هر گاه ببینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید و چون در امر حضرت تعامل و تهاون جایز داشتند حق تعالی ایشان را ذلیل کرد تا بدرجه
کشیدند که کشته شدند و کشیده شدند و نه چنین یک حدیث وارد است بلکه موالف و مخالف چندین حدیث باین مضمون نقل کرده اند مثل آنکه از عمر بن
لبید نقل شده که رسول ص گفت سیرید هذا الامر بعدی من اراد که منکم و هو یرید ملیبقر بطنه پس معاویه زود باشد که اراده خلافت
کند کسی که او را ادراک کند و بداند که اراده این دارد باید که شکم او را بشکافد با آنکه رسول ص گوئی و بنی یزید را منع کرده چون او بدترین خلایق
و ملعون ترین ملاعین بشکم دریدن او امر نموده و اگر آن لعین نزد رسول الله ص از بدترین منافقان و دشمن ترین خلقان نمی بود آن رحمت
عالمیان چندین با دیو و نفرین بشکر دهم حق تعالی آنحضرت را با آنکه لعلی خلق عظیم وصف نموده از بسکه رنج و ستم از مردم میدید و صبر میکرد
و دعا میفرمود و شکوه مینمود و در تفسیر او گفته اند که آنحضرت هر چند از کفار آزار میکشید و میگفت اللهم اغفر قومی مشهور است که در احد
دندان مبارک آنحضرت را سنگ زدند میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون هر گاه کفار را دعا کند که خدایا قوم مرا ببامرز که نادانند و او را نفرین
ظاهر میشود که کفار را امید واری در درگاه خدا هست و او را نیست و مثل آنکه بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که اذا رایتم معاویة یخطب
الملک فاضربوا عنقه و موجب آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی امر آنحضرت امر خداست و نفرینی که یاد کرده باذن خداست و دوری از رحمت الهی
و نفرین حضرت رسالت پناهی در دنیا و آخرت شامل حال اوست و با بحر از و نقل شده که اول کسی که غارت در اسلام کرد آن ملعون بود که ضحاک
بن قیس را با سه هزار کس فرستاده بود که هر جا در طاعت امیر المومنین ع باشند غارت کنند و آن لعین بسیاری از شیعیان را کشته و اول کسی
بود که شرب نبیذ علانیه مرتکب شد و ساز و سرور را بآن ملحق ساخت و گاه گاه میل بگفتار نجوم کرد و دف هم میکرد و حکم باباحت آن میفرمود و اول
مرغیان صدا و سرود سواران شعر و او اول کسی بود که
کسی که کتابت [illegible] مکر نوشت او بود که چندین نوشتهای دروغ از روی مکر میکردند و مینوشت تا قیس بن سعد بدان سبب از حکومت
مصر معزول شد و چون تفصیل او طول دارد رجوع بکتب تواریخ نمی است و چون میشد که از راوی احوال بظهور نرسد با آن مادر و پدر
که او داشت شیخ زاهد ابو سعید اسمعیل بن علی سمان که از مشاهیر علمای اهل سنت و محدث است در کتاب مثالب بنی امیه آورده که
هند با مسافر بن عمرو بن امیه در ساخت و چندین سال مسافر با او زنا میکرد و او را دعوی میداد که تو از من خواهم کرد تا آنکه حامله
شد و فرزند [illegible] مسافر از ترس خصومت و فضیحت بگریخت و بحیره بخدمت نعمان بن منذر رفت و هند را بوعد و بسیار
با ابو سفیان دادند و هم در حین عقد بخانه ابو سفیان فرستادند و چون سه ماه در خانه او بسر برد این فاسق ولد الحرام در
وجود آمد و ابو المنذر هشام بن محمد السایب در کتاب مثالب گفته که چهار کس در معاویه دعوی داشتند که از ماست یکی عمارة بن
ولید بن مغیره مخزومی و یکی مسافر بن عمرو و یکی ابو سفیان و شخص دیگر هند از محبت سیاهان محظوظ تر بود و چند بچه با فرزند
سیاه آورد و همان روز بکشت و مادر هند را علمی بود و در ذی الحجاز آن علم را در بام خانه میزد هم در آن وقت زنان فواحش با علم
میشناختند و در اصل بنی امیه از قریش نبودند چه مشهور است که امیه غلامی بود از آن عبد الشمس و او رومی بود الا آنکه چون دنبوک

بشارت بردند و بسیاری

و فهیم بود و عبد الشمس او را آزاد کرده بفرزندی بر داشت و از وی فرزندان جمله ملاعین و مخاذیل در وجود آمدند و اکثر
علما بر آنند که خبیثه که در قرآن واقعست بنی امیه اند اکر کسی کوید که در تواریخ مذکور است عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه
بن عبد الشمس پس چکونه شاید که او غلام باشد کوییم عادت عرب است که چون غلامی را آزاد کنند بنام آنکس خوانند چنانکه رسول الله زید بن حارثه
را آزاد کرد عرب او را زید بن محمد میخواندند و بعضی از محققان کفته اند چون بنی امیه ... الم غلبت الروم مراد ایشانست چه در مدت
ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند و ایشان غالب و مراد بغلبه روم اینست و لهذا چون حق تعالی صفت شجره خبیثه
کرده کفته ما لها من قرار ملک ایشان قراری نداشت و بهزار ماه نرسید بعد از آن هلاک شدند و یکی از ایشان در روی زمین نماند
و دولت خاندان محمدی بالا کرفت و مومنان اظهار ایمان کردند کسی از صادق آل محمد جعفر بن محمد علیهما السلام پرسیده بود که شما شب
قدر را میشناسید آنحضرت فرمود چون نشناسیم و حال آنکه این شب را از برای ما بنا کرده اند و در آن شب ما را تحیت کرامت
نشانند و ارواح انبیا و ملایکه کرام بر ما بتهنیت ما آیند و احترام ما بجا آرند ما پیه شود ما را آن شب بهتر از ملک بنو امیه باشد اضعاف
آنچه ایشان را حاصل شد ما را در شب قدر حاصل شود و چون ثابت شد که بنی امیه ردی اند و نی قریشی پس امامت و خلافت عثمان و معاویه
باطل باشد چه بزعم ایشان رسول ص کفته الائمة من قریش و ایشان قریشی نبودند و معاویه خود از مولفة القلوب بود و در مدت
بعثت مشرک و مکذب وحی و محاربی بود لکن اهل سنت قبایحی که از معاویه بظهور رسیده بلکه از جمیع بنی امیه خواه ریختن خون مسلمانان باشد
و خواه ناسزایی که بامیر المومنین ع میکفتند و خواه امثال اینها از فضایح که ذکر شد یکی را موجب قبح و نقص بنی امیه و نقصان
مرتبه ایشان نمی شمرند و حاشا که ایشان را از دایره اسلام خارج دانند بلکه اکر کسی یکی از اینها را بلعن یا بغیر یاد کند فتوای بکشتن
میدهند و این بنا بر آنست که اکر نفی اسلام این جماعت کنند منافات با اصل مذهب ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن امامت
به بیعت که اکر همه یک کس باشد چه هر یک از معاویه و یزید و مروان حتی از ابا بکر و عمر و عثمان بیعت کردند اکر اینها امام نباشند
لازم آید که آنها نیز نباشند و لازم آید که نماز جمعه بی رخصت ایشان منعقد نمیشود و باطل باشد و لازم آید که آنها اکر امام
و پیشوا نباشند و در مدت حکومت آن ملاعین که قریب بصد سال بود که همه نکاحها و عقدها باطل باشد چنانچه ملا سعد الدین
در شرح مقاصد کفته که ما یزید را لعنت میدانیم و اینکه علما تجویز لعن او نمیکنند بجهت آنست که مبادا بابالاتر سرایت کند و اینجا
نیز چون نفی اسلام بنی امیه سرایت میکند تجویز نفرموده اند و با اینها هم اهل سنت او را خال المومنین هم نام کرده اند بجهت آنکه
خواهر او ام حبیبه دختر ابو سفیان یکی از زنان رسول الله ص بوده و معلوم است که پیغمبر ص را نه زن بوده پس واجب است که برادران
زنان همه خال المومنین باشند از انجمله محمد بن ابی بکر هم برادر عایشه بود و هم او را خال نمیکویند و عبد الله عمر هم برادر حفصه بود پس بایستی
یکی خال مومنان بودی و یکی جبل و یکی فلان و یکی بهمان چنانچه حکیم سنائی در حدیقه کفته انکه مرد دها و تلبیس است آن نه
خال و نه عم که ابلیس است خال ما را دهید دینارا ذهن مردود چشم دهرا را هر که را خال این شمار بود مرد را با علی چه کار بود کو همین
خال بایدت ناچار بود بو بکر را بخال انکار عایشه بهتر است خواهر او خال ما به بود برادر او و بعد از آن تمام زنان را استشهاد و
میکوید آنجمله جفت مصطفی بودند حلکی مادران ما بودند چون قنادی بلحت بوسفیان که از آن کشت خاندان ویران

بلی کاری که از معاویه بظهور آمده که شاید روز قیامت بکار وی آید آنست که عایشه را بجاه انداخت صاحب کتاب عجایل الاشتباه نقل
کرده است که روزی معاویه بر منبر رسول ص بود و بیعت از برای یزید میکرفت عایشه سر از روزن حجره اش بر آورده کفت ای معاویه پیش از
تو شیوخ بودند از برای فرزندان خود بیعت کرفتند کفت نی عایشه کفت پس تو دین کار را اقتدا بکه کرده معاویه خجل شد و از منبر بزیر آمد
و بعد از دو سه روز کسی فرستاد و التماس کرد که ام المومنین اکر بدیدن من آیی باعث فخر من میشود شرط میکنم که برادران تو هر کدام بنصبی
که تو فرمائی فرمان کنم و چون عایشه بدیدن وی رفت جاهی که پر از آهک بود بر آن فرش کسترانیده و بر زبر آن کرسی کذاشته و برا ن
تکلیف نشستن نمود که نشستن همان بود و رفتن همان بود و رفته کفت هنوز خالی باش تا پخته شوی و مدت ما و تو بجاه و بیاست
و در اینجا بیعت خواهیم داشت و این واقعه در آخر ذی حجه سال پنجاه و هشت از هجرت روداد و این مهاجرت [illegible] واقع شد
و در روایت آنکه چشمش ضعیف شده بود بر خری سوار شده بدیدن معاویه رفت و خر را بر در مجلس معاویه راند چون خر خود را
بر روی فرشها قیمتی معاویه دید بر یکی رید و بر یکی شاشید و مروان حمار را از غیرت در حرکت آمد از آن حمار آزرده کشته کفته ما را
طاقت و تحمل نیست اشاره بغلام کرده خر را با سوار در جاهی که در کنج آن خانه بود انداختند و این واقعه بر هیچ کس که بر علم وقوف
نیافت مکر حضرت امام حسین ع که پیش از وقوع واقعه خبر داده بود و ابن عباس چون بخبر از آنحضرت خبر کشتن عایشه بوسیله خبر داد
کردانیدند و از اعمال قبیحه معاویه بیعت کرفتن از مردم بود به بیعت یزید با آنکه بر فسق و فجور او مطلع بود و او را از خود بد تر و ظالم تر
میدانست مشهور است که در آخر مرض روزی که بوی جهنم بمشام شومش رسیده بود مردمان را جمع نموده و خطبه خوانده کفت یا ایها
الناس من زرع قد استحصد و انی قد ولیتکم یزید و لم یلیکم احد بعدی الا هو شر منی کما کان من قبلی من هو خیر منی یعنی ای
مردمان هر که هر چه کارد میدرود و من یزید را بر شما حاکم ساختم و هیچکس حکومت شما نخواهد کرد که از من بد تر باشد چنانچه
پیش از من هیچکس نکذشت که از من بهتر بوده و از هر که در عراق و شام و حجاز بود بیعت کرفت با یزید کفت عمرو عاص با هزار حیله و
مکر با من بیعت کرده بود و هر چند سعی کردم به بیعت با تو راضی نتوانستم کرد و حیله بخاطرم رسیده که نامم اینست که علاج منحصر در
آن باشد چون از تجهیز و تکفین من فارغ کردی بطریق التماس بکو پدرم وصیت کرده و استدعا نموده که شما او را بجای [illegible] چون
از آن مهم فارغ شود و خواهد که از قبر بر آید شمشیر کشیده بکو من بیعت میکنی و الا ترا نیز در پهلوی او بخوابانم و اکر بیعت کرد فبها المراد
و الا کردنش بزن و کاهلی مکن چون عمرو عاص کول یزید خورده بکور رفت و آن ملعون را خوابانیده و خواست بر آید شمشیر کشیده
کفت با من بیعت میکنی و الا کردنت را زده در پهلوی او میخوابانم چون عمرو عاص دید که یزید بر جد است در و وایس کرده لکدی
چند محکم بر معاویه زده کفت بخدا قسم که این حرامزاده خر را هر کز این حیله بخاطر نمیرسید البته تو او را تعلیم کرده و از تدبیر های
تو است و مکرهای تو لعنت خدای بر تو که در مردن هم دست از مکر و حیله بر نمیداری و لاعلاج دست بدست یزید داده بیعت کرد
و از قبر بیرون آمد و یزید لعنت الله علیه بعد از آن از امر پدر فارغ شده بر منبر رفت و کفت پدرم وصیت کرده که از آل ابو تراب
بر حذر باشم و این معلوم هابله کو بلا بود و روز بروز ... ظلم بنی امیه زیاده میشد تا بجایی که مردم قیامت و مرک تمنا میکردند
تا بروزی که حکومت عمر عبد العزیز رسید و اوضاع او را با بنی امیه اختلاف بسیار است تا بجایی که او را مومن آل فرعون میکفتند مشهور است

که شخصی در ملامت او حکایت میکرد گفت امیر المؤمنین یزید گفته با جبان کوده بفرمود تا او را برهنه کردند و بدست خود چند تازیانه
بروزد و باقی بنی امیه قدم بقدم یزید دارند یزید نصیحت بد کار میکرد و پلیدی دست نشان عمر بن خطاب بود و دستور العملش مواعظ
و نصایح او جنانچه در کتاب فعلت و لا تلم در آخر مجلد ثالث آورده که جون خبر شهادت حسین ع علیه السلام رسید عبد الله عمر آزرده شد و
متوجه دمشق گشت که برود و یزید را تنبیه نماید از مدینه برآمده و بهر منزلی که میرسید اظهار دکر و فسق یزید میکرد و مردم را از دو
محبت او بر میگردانید مردم او را چون پسر خلیفه میدانستند از و قبول میکردند تا آنکه بدمشق رسید و قوان بخنین واقع شد و چون عبد الله
عمر فضلی در مناقب امام حسین ع بگفت و شروع بملامت یزید نمود او را بخلوتی برد و گفت خط پدر خود را میشناسی گفت بلی صندوقچه
آورد و مکتوبی در آن میان بر پارچه حریری بجلد بدستش داد و مطالعه نمود نوشته بود که عهد است از عمر بن خطاب بمعاویه بن ابو سفیان
بدا ای معاویه محمد ساحر و مجنون (?) ... ها را از عبادت لات و عزی و هبل باز داشت و او دیگر بر موسی و عیسی و بنی اسرائیل بود غالب و من
بر همانم که بودم و ترک لات و عزی و هبل نکردم و نکنم و چون محمد ص از میان رفت من جهل کرد را بر انگیختم که گواهی دادند الائمة من قریش
و علی ع را از خلافت معزول ساختم و خلق را بر بیعت ابو بکر واداشتم و بظاهر اظهار سنت او کردم اما باطنا بر همانم که در جاهلیت بودم و
با اولاد محمد ع هرچه ممکن بود کردم و تا زنده ام میکنم و تو که معاویه نصیحت میکنم تا ممکن بود باشد ابقا نکن که بحرکشتن را سنی ...
و اگر نتوانی حاضر ان محمد را یکبارگی بر داری از ظاهر شرع او بجا و رنگی تا امت او بر تو خروج نکنند و بباطن انچه ترا دست دهد باشد
دفع آن میکن و زنهار که محبت لات و عزی از دل بیرون نکنی و آن مکتوب را جمیع سراسر مطالعه نمود دیگری بدستش داد و بعد از آن دیگری
تا آنکه قریب بیک جزو کتابت از این خط بسیط عظیم نوشته دید عبد الله خاموش شد و گفت هر گز بدر یقین این را نگفت و اگر من دانستمی هرگز ترا
ملامت نکردی و عذر خواست و یزید عطای بسیار نسبت باو بفعل آورد و او با عطا و جوایز بسیار بمدینه برگشت و بعد از آن بهر منزل
و مجلس که رسیدی گفتی ما قال یزید الا صدقا و عدلا لو وددت انی مشارک له فی فعله یعنی یزید نه چیز از راستی نگفت و بجز عدل النار و
بفعل نیاورد و من دوست میدارم که در کار او و اثر او شریک باشم ما اشتبه افتاده بود و همچنین بلاذری نقل کرده که چون حسین ع شهید
شد عبد الله بن عمر با ... نوشت که من عبد الله بن عمر الی یزید بن معاویة اما بعد فقد عظمت الرزیة و جلت المصیبة و حدث فی الاسلام
حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین و از این قسم کلمات درج نمود که مضمون این نوشته این است از من که عبد الله ... بعد از دعا و سلام
آنکه بزرگ واقعه روی نمود که بسبب آن این قسم بزرگ بان نحو جماعتی هلاک شدند و از میان رفتند و این نحو مصیبتی که با این مصیبتها
بود بید باشد و این طرز حادثه در اسلام بهم رسید که از جمیع حادثها عظیم تر و عجیب تر بود از روز که بر حسین ع گذشته مثل آن روزی
نخواهد بود در هیچ میدانی که جمع کرده ... از توجه ... پس یزید در جواب نوشت که اما بعد یا احمق فانا جئنا الی بیوت منجدة
و فرش ممهدة و وسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا و ان کان الحق لغیرنا فابوک اول من سن
هذا و ابتز و استاثر بالحق علی اهله یعنی بدان ای احمق که ما را آرزوی دنیا و زینت دنیا بود و بهم رسید الحال خانها ملک
فرشهای رفیع و فرشهای نفیس گسترانیده و بالشها و تکیه ها بر روی یکدیگر چیده و لجم لوازم انها باشد از برای ما آماده و مهیا
بس اگر اینها حق ما بود و دیگران میخواستند انها را از دست ما بربایند بر سر حق خود جنگ و جدل کرده باشیم بر ما حرفی و اعتراضی نیست

و اگر حق از دیگران بود و ما بجور و ستم از دست ایشان گرفتیم و بناحق اهل حق را صاحب شدیم بس پدر تو اول کسی است که این عمل را سنت نام نهاد
و این ظلم را بانی شد و اینها همه میوه آن درخت است که او کاشته و حاصل تخمیست که او پاشیده و لقب پدریست که او بهم رسانیده و خود را امیر المؤمنین
لقب داده و این مخصوص به یکی بوده و اختیار باطلیست که او نموده تو اعتراض بر پدر خود باید کردن نه بر من حاصل کلام اینکه از ابتدا خلافت
ابو بکر تا آخر حکومت دنیا نام خدا و رسول میبردند از شرع و دین بیگانه بودند عبد الله عباس نقل میکند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن کرد از مردم
مردمان پراکنده شدند و غیر از معاویه و ابو سفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابو سفیان بمعاویه
میگفت ببین در مسجد کسی مانده یا نی و ابو سفیان در آن وقت کور شده بود و جنوبی ... معاویه چراغی بدست گرفته اطراف مسجد را تفحص
مینمود و در عقب ستون و در ستون میگشت تا مرا نبیند و چون خاطر جمع نمود و گفت هیچکس نمانده است ابو سفیان گفت یا بنی اوصیک
بدین الآباء و الاجداد و ایاک و دین محمد ص و انه سبب فقرنا و لا یغرنک قول محمد ص من البعث و النشور یعنی ای پسرک من وصیت
میکنم ترا بدین آبا و اجداد خود که باید دین قدیم پدرانرا از دست ندهی و از دین محمد ص پرهیز کنی پس بدرستیکه این دین سبب
فقر و درویشی باشد و اموال و اسباب ما کم شده و از بزرگی بدرویشی رسیدیم زنهار که ترا تو بیچ و بازی نباشد از گفتهای محمد ص
و انچه از قیامت و بعثت و دوزخ میگوید همه حرف است و اعتباری ندارد و چون آن نصیحت را باتمام رسانید معاویه گفت
ذالک رایی یا ابتاه یعنی رای من و اعتقاد من اینست که تو فرمودی ای پدر مشفق مهربان من خاطر شریف جمع دار که مرا نیز عقید
اینست و بموجبی که اگر بعد از من تمام کند ... تو انچه بتوانستی خواهم کرد و تقصیر نکرد و یقین که کناره تمام بنی امیه با کناه او
برابری نکنند و عذاب همه بعذاب او نرسد چه در فن خود که حیله و مکر باشد شیطان را او بتوان سنجید و مطلا (?) هیچ عمرو عاص
و زبون و مشیری داشت که چون در قتال امیر المؤمنین عازم شد ارکان دولتش لعنهم الله همه متفق الکلمه بودند در اینکه
این کار بی شرکت و معاونت عمرو عاص که در مکر و حیله او نیز هیچ تو فرید عصر و وحید دهر است گفت تو بهم دعوت مرا اجابت نکند الا
گفت بمالش ترغیب کن نامه آن نوشت و رطب و یابس چند خرج کرد که من خلیفه عثمانم که خلیفه رسول بود و بظلم کشته شد
و مؤمنان را دلها سوخته است بابن و بر همه کس طلب خون او واجب است و در آخر همه باین عبارت نوشت و انا ادعوک الی
الحظ الاجزل من الثواب و النصیب الاوفر من حسن المآب بقتال من آوی قتلة عثمان یعنی من ترا میخوانم بحصه بزرگ از
ثواب و قسمتی وافر تر و بیشتر از خوبی عاقبت جهت تو باکسی جنگ خواهد کرد که کشندهای عثمانرا پناه داده است بس چون ثواب
بیشتر از هم کسی بدهی و چون بمطالعه عمرو عاص رسید بموجب کلوخ انداز باداش سنگست پر پوچ چند نوشت و جنانچه او خود را
خلیفه رسول نوشته بود این خود را مصاحب رسول الله خواند و بعد از اینها نوشت که اما بعد تو مرا بان میخوانی که طوق اسلام
از گردن خود بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک شوم کاری بزرگ است شمشیر بر روی مرتضی علی ع کشیدن که برادر رسول خدا ص
و وصی و وارث و قاضی دین اوست و زوج دختر او که بهترین زنان اهل بهشت است و پدر دو سبطین است که سید شباب
اهل الجنة اند و او قسیم جنت و نار و ساقی حوض کوثر بس با او چگونه قتال توانم نمود از انکه گفته خلیفه عثمانم هرگاه عثمان کشته شد
و مردم بیکدیگر بیعت کردند خلافت تو نیز بر طرف شد و در صحبت و صحابی بودن من و تو برابریم و اما انچه نسبت با امیر المؤمنین ع

داده از حسد بر عثمان و شریک بودن در قتل او عین دروغ و بهتان است ولی بر تو معاویه که علی ع را باین نحو چیزها نسبت داده
نمیدانی که او بر همه کس در اسلام سابق است و در هجرت مقدم است و اوست آنکه نفس خود را فدای رسول الله نموده بر جای او خوابید
و رسول خدا ص در شان او گفته هو مني وانا منه و در روز غدیر گفت من کنت مولاه و در خیبر گفت لاعطین الرایة غدا رجلا
یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله و در روز مرغ بریان خوردن فرمود خدایا دوسترین کس نزد تو بفرست که با من این
مرغ بریان بخورد و علی ع آمد و چون علی را دید گفت والی والی یعنی چنانچه نزدیک خدا دوستر است نزد من هم دوستر است و در
بعضی نسخها الی الی است بحرف عطف یعنی نزد من و از هر دو معنی کمال محبت نبی و ولی را علیهما السلام فهم میشود و در شان
او گفت انا مدینة العلم وعلی بابها و در فلان روز فلان گفت و در فلان موضع فلان گفت و بعد از آن نقل احادیث بسیار که
در مناقب آنحضرت واقع شده نوشت که ای معاویه تو نمیدانی آیات قرآنی اندکی در شان علی و در فضایل او نازل شده که حساب
ندارد و در آنها کسی با او شریک نیست مثل آیه یوفون بالنذر و آیه انما ولیکم الله و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا و فلان و فلان آیه و فلان
میدانیم که پیغمبر خدا ص با او گفت کسی که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که با تو دشمنی کرده با من دشمنی کرده و دوست
ترا حق تعالی داخل بهشت میکرداند و دشمن تو البته در آتش دوزخ خواهد بود پس با وجود این مراتب چون فریب تو بخورد
کسی که او از عقل و دین بهره باشد چون بهشت را از دست توان داد و بدوزخ راضی توان شد بیت برو این دام بر مرغ دگر نه
که عنقا را بلند است آشیانه چون کتابت او بمعاویه رسید با و جواب نوشت و مال و اموال بود عرض کرد و چون دید که راضی
نمیشود حکومت مصر را با و عرض نمود و چون سخن باینجا رسید هیل در ماند پای مگس هوا تو وزرا بهر او حیله شب کرده شب را
بهر احیال باطل بروز آورده و در صبحی غلامی داشت نام او وردان عاقل و کاردان او را طلبید و با او مشورت کرد غلام گفت
معاویه ترا بدنیا میفریبد و آن چیزیست که با کسی وفا نکرده و هیچ آن بدو نمیماند و با علی آخرت است و آن نعیم جاودان است و اثری ندارد
و پسر او عبدالله نیز بر و واقف شد نصیحتی چند کرد اما از محبت دنیا چشم و طمع کرد و گوش مجانش کر شده بود بیت با سیه دل چه سود
خواندن وعظ نرود میخ آهنین در سنگ تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار کرد و جل خود را بر کاه و نفس بسته راه خدمت معاویه که
شاه راه جهنم بود پیش گرفت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست و چون بسر دو راهی که بعراق و شام میرود
رسید باز وردان و پسر آمده گفتند که هوشیار شو که این راه شام است و انتهاش آتش دوزخ است و این راه عراقست و به بهشت
میرساند ببین تا کدام را اختیار میکنی و هر چند پسر و غلام براه آخرت میخواندند نفس و شیطان بر بهانه میکشیدند تا آن بی ایمان اختیار
بدست شیطان داد با بهشت و بنا بر کو دانید و بحکم افرایت من اتخذ الهه هواه بهوای نفس فریفته شد خدا و رسول را از خود رنجانید
و ابلیس و لشکرش را خوشنود گردانید و ذلک هو الخسران المبین و چون شیطان او را راهی شام ساخت با و گفت ره اینست ای برادر که جهنم
وا و با او وداع نموده از پی دیگران رفت و چون با زوان نحس یکدیگر را در یافتند و حیلها در کار هم کردند هم در باب مصر و هم در وقت بیعت
نمودن و کاغذ نوشتن عمرو بمعاویه گفت آنقدر میدانی که علی را در قرابت و هجرت هیچکس را نیست و آن مستحق خلافت و امامت و ظلم است
درین باب با او حرف زدن معاویه گفت بلی گفت ولیکن ما طلب خون عثمان میکنیم عمرو گفت و او بلاه در آن وقت که عثمان را کشتند

کردند تو پناه نداده و تو تغافل کردی و من او را بآن حال بگذاشتم و بگریختم گفت الحال این را بگذار و بیعت کن گفت والله که دین خود را بتو
نخواهم داد تا دنیای خود را از تو نگیرم پس حکومت مصر را گرفت و بیعت کرد و آخر حال کار عمرو عاص باینجا رسید که مصحف مجید را پاره پاره کرد بر سر
نیزها بست و خوارج را باین عمل فریب داده دست از جنگ کشیدند و بحکمین راضی شدند و چون دیدند که ابو موسی فریب خورده بر امام زمان
خروج کردند و چندین هزار کس را در یک کل زمین بجهنم ارسال نمودند و اگر چه باعتقاد خود تا چندی بحکومت دنیا مشغول بود اما بو بیناید که
پشیمان شد و پشیمانی سود نکرد با آنکه در جواب معاویه آن آیات و احادیث که در شان امیر المومنین ع نازل و وارد شده بود مینوشت و
یک یک مناقب آنحضرت را می شمرد و آخر کارش باینجا رسید که بجهت آنکه معاویه را از خود راضی کند آهنگ محاربه امیر المومنین ع نمود و چون
چشمش بآنحضرت افتاده رو بگریز نهاده و بنیزه آنحضرت از اسب غلطید چون دید که امیر المومنین ع نزدیک شد و بیک ضربت او بدو پاره
خواهد شد بلیه دیگر که شیطان او را بجبوت انداخت که کشف عورت باشد حیله جوئی کرده آنحضرت ع روی مبارک را بطرف دیگر گردانید و
او ترسان و لرزان خود را بلشکر انداخت چون چشم معاویه بر او افتاد خندید و گفت مرحبا نیک مکری بر آب زدی گفت تخند که اگر
بان طریق که من آن شیر بیشه شجاعت را دیدم تو میدیدی الحال اطفالت یتیم شده بود و مالها بتاراج رفته گفت حق است لیکن من
هر گاه ترا می بینم این صحبت بیادم خواهد آمد و خواهم خندید گفت هر گاه الحال بخشم آید از عار و ننگ نمی اندیشد گفت لیکن رسوائی این در پی
و عقب دارد و کدام عار از چنین بد تر باشد و بسر بن ارطاه نیز مکرر با عمرو عاص همین بد را و ابدان عمل سر زنش میکردند تا آنکه روزی
امیر المومنین ع بصورت مبدل در میدان بود بسر آهنگ محاربه نمود و در آن اثنا که آنحضرت بر و حمله نمود و فهمید که سوار کیست خود را از
مرکب انداخت و چون مرکب را معاویه دید لا علاج بسنت عمرو عمل نمود امیر المومنین ع از و نیز رو گردانید و بسر خود را بسر افتاده بحال
سگان گریخت و از هر طرف آواز بر آمد که یا علی آن ملعون بتر است در کشتن بستادن معلق تنها بیدا داده فرمود بگذارید که بر و در لعنت بر او
دیو معاویه باد چون معاویه او را دید دلداریش داد که بر تو چیزی نیست شرم مدار بر تو واقع داری و جوانی از کوفیان عبدالله اکمل بن حدیا این
مضمون خواند که اهل شام چه بلیه دیدید که عملا از ازرعی پوشیده و هر دو زنکی از شمایه بر هنه کردن عورت خود را از خود دور میکنید و اذ
شمایان بیشرم تر معاویه است که بر عمل شما بخندد و الحال که این کار را شعار خود کردید بر شما کار آسان شد بحکم مثل است که اذا لم تستحی فاصنع
ما شئت بخانکه حکیم سنائی در باب زهر دادن امام حسن ع و کشتن یزید امام حسین ع را گفته بیت هیچ نا ورد در ره بیداد مصطفی را دم تنقی
را یاد ره آزرم و شرم بربسته عهد و پیمان شرع بشکسته هر که راضی شود بکرده زشت نزد آنکهرم دوزخ جم بهشت آدمی چون بداد
دست ازیست هر چه خواهی بکن فاصنع ما شئت و اهل سنت چون التزام کرده اند که اعمال قبیحه دشمنان اهلبیت را تصحیح کنند و هر
بدی که از ایشان صادر شده خوب وانمایند و در مقام اصلاح اعمال قبیحه و عیب ایشان نیز وارد آمده از حضرت امیر المومنین ع روایت نموده اند
که اخواننا بغوا علینا یعنی برادران ما بودند که باغی شدند بر ما هر گاه آنحضرت آن طایفه را برادر خوانده باشد ایشانرا بد نتوان
گفت و جواب آنکه این روایت از جمله روایات موضوعه است و بر تقدیر تسلیم که صحت داشته باشد دلالت بر نجات آن طایفه ندارد
چه حق تعالی جل ذکره در قرآن مجید بسیاری از کفار را برادران پیغمبر خوانده است بجا میفرماید والی عاد اخاهم هودا و بجا
فرموده والی ثمود اخاهم صالحا و بجا آمده واذکر اخا عاد و هود و صالح پیغمبر بودند و عاد و ثمود کافر و شک نیست که کافر

اهل بیت و اگرچه خلیفه ابو ادر صالح و هوشمند خوانده باشند و خارجی دوزخی است و اگرچه علی برادر تو کفر باشد چنانچه آمنوا الکفر و از غضب
نباشند بکار نمی آید احوال اگر بعضی اصفیا در دنبال بیاید باعث نجات تو انند بود و درین مقام حکایتی که از مجتهد فحول متکلم نحریر شیخ الطائفه
شیخ مفید قدس سره مشهور است مناسب مینماید و آن باین طریق نقل کرده اند که روزی شیخ بمجلس علی بن عیسی رمانی وارد شد بود و
اتفاقاً یکی از رمانی پرسید که در حدیث غدیر و قصه غار چه میفرمائی گفت خبر غار درایت است و خبر غدیر روایت یعنی آن یقینی است
و این ظنی است و از روایت حاصل نمیشود آنچه از درایت حاصل میشود و چون آن مرد رفت و حضار مجلس بیرون رفتند شیخ مفید پرسید که چه
میگوئی در کسی که با امام زمان حرب نماید و بر وی خروج کند گفت آنکس کافر است و بعد از آن گفت فاسق است گفت در شان علی بن ابی طالب چه میگوئی گفت او نه فاسق است گفت
امام عادل است گفت پس در حال طلحه و زبیر و فتنه جمل چه فرمائی گفت توبه کردند گفت در آنوقت که سؤال کردند حاضر بودی گفت بلی گفت سؤال تو و او راست
و او را عبید ملقب ساخت طریق دیگر که روزی شیخ مفید قدس سره در مجلس قاضی عبد الجبار معتزلی حاضر شد و اتفاقا علمای چهار مذهب
هم حاضر بودند و قاضی نام شیخ را شنیده بود اما بخدمت نرسیده در صف نعال بنشست و بعد از لحظه گفت ای حضرت اگر رخصت باشد
سؤالی دارم در حضور علما بپرسم قاضی گفت بپرس گفت این خبر که من کنت مولاه فعلی مولاه آیا صحیح است داد با علمای شیعه
فراهم آورده اند قاضی گفت البته صحیح است گفت مراد از مولا چه باشد گفت خلافت گفت پس این همه خصومت و خونریزی در میان چراست قاضی
گفت ای برادر این خبر روایت است و خلافت ابوبکر درایت و مردم عاقل ترک درایت از بهر روایت نکنند شیخ مفید آن مسئله را
گذاشته باز پرسید که درین خبر که پیغمبر فرموده علی را که حربک یا علی حربی و سلمک سلمی چه فرمائی قاضی گفت این حدیث
صحیح است شیخ گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائی بقول شما کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر نشنیده که ایشان توبه کردند شیخ
گفت ایها القاضی خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت و شما در حدیث غدیر فرمودید که عقلا درایت را در روایت از دست
ندهند قاضی ساعتی سر در پیش افکنده سر بر آورده پرسید که تو چه کسی و نزد که درس میخوانی گفت من محمد بن نعمان حارثی قاضی
برخاست دست شیخ را گرفته آورده بجای خود نشاند و عذر خواست و گفت انت المفید حقا افاده کنند بحقیقت تو با شیخ
علمای مجلس در هم شده و در سر گوشی افتادند و همه از قاضی برنجیدند قاضی گفت ای علمای دین این مرد مرا ملزم ساخت و من در جواب
فرو ماندم اگر شما را جوابی هست بگوئید تا برخیزد و بجای خود رود و چون این خبر بعضد الدوله دیلمی رسید بالتماس قدوم شیخ نموده
ماجرا از و شنید مرکب خاص با قلاده و سر افسار زرین و یک بار خلعت خاص و صد دینار خلیفتی که هر دیناری ده دینار باشد با غلامی و کنیزی
انعام نموده و هر روز مبلغی که امداد از گوشت و برنج و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف شود و از آن روز بلقب مفید ملقب و باین قصه
مشهور گشت و از جمله مهربانیهای اهل سنت نسبت بدشمنان خاندان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهما آنکه بجبر قایل شده اند و مدح
جبر را رواج داده میگویند بنده را فعلی نیست هرچه میشود همه فعل خداست حق تعالی چنین خواسته و نقل بر چنین رفته وجهش آنست که چون
دیده اند که بعضی از صحابه و تابعان بجهت محبت دنیا با اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی علیهم السلام ایذا و اهانت و ظلمها
کردند و ستمها روا داشتند و حق ایشانرا انکار کردند و نظیر و دوری و طغیان و عصیان بخون اهل بیت و اولاد عظام و سادات کرام
فتواها دادند و عوام الناس را بر استحقاق ایشان جرات داده دلیر ساختند تا بتوهم [illegible] مباد امعتقد و صلحا بر این افعال و اعمال ایشان را
استحقاقند

ملامت کنند یا زبان طعن و تعریض گشایند در رواج این مذهب کوشیدند و احیای مذهب جاهلیت کردند چه مشرکان قریش پیش از
ظهور اسلام هم جبری بوده اند چون حق تعالی جل ذکره بکرم محض با یمان خویش دنیا بوجود با وجود حضرت خاتم الانبیا و
المرسلین علیه و آله الصلوات الله رب العالمین زیب و زینت داد و قرآن عظیم بر آنحضرت نازل ساخت از برکت وجود حضرت رسالت
پناهی و کتاب شریعت الهی آن مذهب از میان رفت و نام جبر و جبری در زمانه نماند تا آنکه شیطان لعین با هزار زحمت و حیله
معاویه و یزید و احزاب و اشباه ایشانرا بهم رسانده بموجب آنکه گفته اند العدل والتوحید علویان والجبر والتشبیه امویان
احیای جبر کردند و اهل زمان خود را بوساطت جیفه دنیوی تابع خود ساختند و رد زبور و کلام جبر و تشبیه بالا گرفت و
غرض اصلی آنکه چون شقاوت همه اشقیا باراده الهی باشد مردم زبان طعن و لعن بر معتقد ایمان ایشان کوتاه خواهند کرد و قوی ترین
شبهه که ایشانرا شده آنکه در بعضی عبارتها دیده اند که خدای تعالی فاعل خیر و شر است ندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح نیست
بلکه مراد از شر چیزی چند است که بحسب ظاهر مضرتی داشته باشد مثل مار و عقرب و قحط و طاعون نعوذ بالله منها هرچند
که هر یک متضمن حکمتها و مصلحتها باشد که عقل ما بآن نرسد بیت از حکیم عزیز نیاید انجه او کرد انچنان باید بعینها چنانچه گفته اند
هرچه موجود است یا خیر محض است یا خیرش او غالب بر شر و حق تعالی حکیم و قدیر و فیاض مطلق است و بخل برو روا نیست و هر
جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع است چنانچه خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده رباعی از جرح حکمی که حکم را شاید نیست
حکمی که از حکم حق فزون آید نیست هر چیز که هست آنچنان میباید آنچیز که آنچنان نمی باید نیست حاصل کلام آنکه چون رسول
از دنیا رفت اکثر امت بحکم فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم بکفر اصلی رجوع کردند باغوای شیطان اهل بیت را از منصب
خود معزول ساخته عوام الناس را که در آن روزی از بتخانها بیرون آمده بودند و فوق شبهه نداشته از روی حیله با
خود متفق ساخته در شان خلفای سلف از زبان حضرت رسالت احادیث افترا نموده برطبق آن متمهای دروغ خورده عوام الناس
بنا بر حسن ظن بآن منقلبان بآن معتقد و راسخ شدند و با اهل بیت رسول علیهم السلام التفات نکردند و چون سالها گذشت شبهات
بکثرت استعمال حجت شد و حجت بعلت استعمال حکم شبهه پیدا کرده بعد از آن جمعی از تقلید آن گروه پشیمان شده بتقیه روزگار میگذرانیدند
و اظهار حق کما ینبغی نمیتوانستند کرد و لیکن چون حق تعالی وعده داده بود که این دین را بر سایر ادیان غالب سازد بموجب لیظهره علی الدین
کله ولو کره المشرکون این احادیث موضوعه بود فسادش ظاهر شد و روز بروز مذهب حق ائمه اثنا عشر رواج و رونق یافت
تا آنکه بتوجه و همت پادشاهان صفویه و قطب شاهیه ادام الله شوکتهم واجلالهم روز بروز غلامان حیدری و حجت
و دلیل علمای جعفری کما شاء الله تعالی این مذهب حق قوت گرفته و میگویند تا وقتی که بر مقتضای مصلحت الهی صاحب الامر الزمان
علیه الصلوات الله الرحمن ظهور نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت چنانچه باید و شاید پاک و پاکیزه گرداند اللهم عجل فرجه
بحق محمد و آله الطاهرین و از بحثیهای اهل سنت و درست اعتقادیهای ایشان در دین و مذهب آنکه بجنونهای مهل از
معتقدایان خود بر نمیگردند و اگر امامی و خلیفه در بعضی اوقات مرتکب قبیح شده باشد یا شود از نقص در خلافت و پیشوائی
او عیب است بلکه اگر در اصل نیز خطائی و [illegible] باشد او را نقصان حالی نمیشمرند و میگویند بیت بهر کیکی گلیم نتوان سوخت

بلکه در تصانیف و کتب تواریخ خود اصل و نسب او را چنانچه بوده است بیان می نمایند و اکثر مذاق خاتم المدققین ملا میرزا جان شیرازی
دارند که چون بجانب اشرف برده و آنجا نیز به تحصیل مشغول شد بعلم و هم زاده او مذهب خود را آنجا راحت کرده با اجامره و اوباش مصاحبت داشت
شاگردان اعتقاد به رعایت حقوق استاد شاگردی میکردند آخوند را بکنایه مغبون میشمرده اند که شاید بعلم و هم زاده را منع کند و آخوند تغافل
میکرده اند تا آخر بیطاقت شده صبر نتوانست کرد مرتبه‌ای با آخوند گفتند که فلانیان بر سر راه هر روز بیانفی و هر شب با طاق میپیوندند و چنین
و چنین میکنند آخوند تبسم نموده فرموده اند که عجب از شماهاست که با دعوی عقل و شعور با این قسم چیزها در مانده اید و چه دانند که انجم
میکویند و توقع داشته باشد نفس ناطقه او را هم نقصان است و اکثر بعضی آن مذاق ندارند و چنین خواهند که خلل در اصل مسئله جبر بهم رسد و نقصان
دین و مذهب باشد مشهور است و در اکثر تواریخ مسطور که مردی بخانه رفت بیگانه را با دختر خود دید شمشیر را کشیده که مرد و دختر را
بچهار پاره کند زنی داشت شمشیر را از دستش گرفت گفت شرم نداری که دین و مذهب خود را گذاشته و مذهب صاحب بن عباد رافضی را
خونی کرده مرد مسلمان و دختر بیگناه را می کشی و خود را بجهنم میدادی مرد گفت الحمد لله که حق تعالی مرا چنین زنی مسئله دانی کرامت
کرده نزدیک بود که خون دو بیگناه را بگردن گیرم و در کوه رفضه شهید شوم و چون عصمت را در امام شرط نمیدانند بلکه عدم
عصمت را مستحق خلافت میدانند دلیل عصمت نبی و ولی هر دو یکیست و هر یک از خلفا [illegible] بداد دوش بیخمر و عبادت
بت پرست بوده اند بلکه در ایام خلافت نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد قبایح عظیم از هر یک بوجود آمده و اگر عصمت شرط باشد لا بد
بر مقتدیان خود انکار باید کرد و خلل در مذهب و اخلاص میشود لاعلاج باید که خلیفه را اعتقاد معصوم ندارند بعضی از اکابر اهل
بجهت نوشته آخرت خود تخطئة الانبیا نوشته اند و از برای هر پیغمبری چند گناه اثبات کرده اند و بر آن دلایل مطلب گفته اند و هر گاه
پیغمبر از خطا و گناه جایز باشد امامان و جانشینان خود بطریق اولی باید که معصوم نباشند بلکه گناهکار باشند و لهذا
نماز در پس سر هر فاسق و فاجر جایز است و با وجود مرتضی علی معصوم مطلق امامت ابابکر علیه اللعنه چهل سال بت پرست پنجاه
سال شارب الخمر صحیح بلکه نماز در پس سر او درست تر است با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم که حق تعالی بطهارت
ایشان گواهی داده و آیه در عصمت و پاکی ایشان فرستاده نماز در پس سر معاویه و یزید صحیح است بلکه احسن است و پیغمبر گفته است
صلوا خلف کل بر و فاجر و هر گاه گناهی و خطائی که امام و پیشوای خود مرتکب آن شود نقصی در خلافت و امامت او نداشته
باشد اگر دیگری که مادر یا دختر یا جده یا خواهر باشد گناهی و خطائی از وی سر زده عمدا یا سهوا یا علانیه در امامت و
بتول او چه نقصان و نقص ناطقه اش باید که کار ریاست و حکومت را برونق و رواج تواند داشت و امت را از خود راضی
تواند کرد بنا بر این علمای انساب و سیر که یکی از ایشان علی بن هشام قمیست از یحیی بن محبوب از ابن زیاد از صادق
محمد بن شهرآشوب مازندرانی از جعفر بن طریق و غیر از ایشان نیز از خواص و عوام در بیان نسب خلیفه دوم نوشته اند که
عبد المطلب کنیزی داشت حبشی صهاک نام که بعضی از شتران او را میچرانید روزی نفیل در چراگاه باو بر خورده با او
نزدیکی کرد حبشیه حمل بهم رسانید در همان صحرا پسری از و تولد نمود و او را خطاب نام نهادند پسر بچه را داد و آن پسر را تا نمو
بهم رسید او را بشتر پرورش داده در اندک مدتی بزرگ شد به سر حد بلوغ رسید. بعد به عجب اتفاق روزی نظرش بر

سرین مادر افتاد با او در افتاد و شفقت مادر و فرزندی سبب شد مادر را خلوت سرا وار کرد و با دیگر انتقال بار آور شده بعد از
انقضای مدت حمل دختری زینت بخش آن دشت و کوه شد از ترس عادلی دختر را در پارچه صوف پیچیده در نیستان انداخته اتفاقا هشام بن
مغیره ابن ولید را گذر بر آن نیستان افتاده گریه طفلی را شنیده توجه نموده بخانه برده با اهل خانه سپرده و سعادتمند تربیت نموده دختر را
حنتمه نام کرد دختر چون بر سن بلوغ رسید نیکو و شیوه شعور وافر داشت زود ترقی نموده با خطاب همخواب و یقین بعد از اندک زمانی بسر حد دلبری
رسید و عجب اتفاق خطاب را چشم بر او افتاد اظهار تعشق نمود و او را از هشام طلب نکاح نموده در درج خلافت و مکارم اخلاق برج حکومت
و شهریاری ثمر خلیفه ثانی و اثاث مدل را بالف عمر جلوه گر شده دنیا را بوجود با وجود زینت داده و بنابراین چنین مذکور شد باید که خطاب پدر
و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن ولد الحلال بوده باشد لهذا ابن حجاج بغدادی که از شعرای مشهور است در بیان این مقال فرموده
شعر: مَن جَدُّهُ خالُهُ و والِدُه * وَ اُمُّهُ وَ اُختُهُ وَ عَمَّتُه * اَجدَرُ اَن یَبغَضَ الوَصِیّ * وَ اَن یُنکِرَ یَومَ الغَدیرِ بَیعَتَه * یعنی کسی که جد او خال و
پدر او باشد و مادر او عمه و خواهر او بود چنین کسی سزاوار است که با وصی نبی و امام مطلق دشمنی کند و عداوت نماید و منکر
بیعت روز غدیر گردد با آنکه خود گفته باشد بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و مرویست که عبد المطلب
چون بر این مقدمات وقوف یافت خطاب را گرفته جوال هر دو گوش و میان هر دو چشم او را داغ کرده و صهاک را از مکه اخراج نمود
در طایفه عمر در آخر بخیر دم تاده حلال زاده گی را اظهار کرد باید انتقام داغ کردن پدر را از اولاد عبد المطلب کشید فدک را از فاطمه و خمس
را از سایر اولاد عبد المطلب منع نموده ایشان را بانواع پریشانی مبتلا ساخته ختم تدارک و تلافی نموده و این مراتب نقصانی در امامت و خلافت
او نداشت و نداره دو فرزندان آدم دیگری با این حسب و نسب نبوده و نخواهد بود مگر معاویه لعین و عمرو عاص بی دین که صاحب کشاف
در ربیع الابرار ذکر کرده که نابغه مادر عمرو عاص کنیزکی از عربان بود عبد الله جدعان خریده و دید که بدکاره است آزاد کرد و ابولهب
و امیه و هشام بن مغیره و ابو سفیان و عاص بن وایل هم در یک طهر با آن ملعونه وارد شدند و در میانه نطفه عمرو متکون شد و چون
تولد یافت هر یک دعوی میکردند که از منست و چون عاص باو کاهی نفقه میداد گفت از عاص است اما شباهت با ابوسفیان بیشتر داشت
و حسان گفته بود خطاب بعمرو عاص کرده که: ابوک ابو سفیانُ لا شکَّ قد بَدَت * لنا فیکَ منهُ بیّناتُ الشمائلِ * یعنی اگر چه مادر تو ا
بعاص نسبت داد اما بیشکی تو از ابو سفیانی که شکل و شمایل تو با او بیشتر مانند اگر چه بعضی از صفات مذمومه اش بهر یک از ایشان
نیز مشابهت بود شاید این مجموعه خوبی از آن پنج کس بهم رسیده باشد و ایضا صاحب کشاف معاویه لعین را نیز بچهار کس
نسبت داده چنانچه از پیش گذشت عمرو بن مسافر و عماره بن عبد الولید و ابو سفیان و صباح بن محس و چون بر معاویه نیز هر یک
از آن هر چهار دعوی میکردند هند هم بجهت غرضی او را با بی سفیان نسبت داد و هم چنین هشام بن محمد بن سایب کلبی که از
علمای ایشانست در نسب طلحه گفته که مادرش از جمله فواحش بود و در میان عبد الله بن عثمان تیمی و ابو سفیان نزاع شد
و صعبه مادر طلحه را بعبد الله ملحق ساخت و چون مردم با او گفتند با ظهور نسبت طلحه با بو سفیان چرا او را بعبد الله
ملحق ساختی گفت ابو سفیان بخیل است و او کریم نخواستم که به بخیلی منسوب شود و مادر یزید را [illegible] از غلامان معاویه در
ساخت و یزید تا بالغ بهم رسید و مادر عبید الله زیاد سمیه نام داشت و بزنا مشهور بود و ابن زیاد مشخص بوده و

ومعاویه او را نسبت داد بجهت غرضی که ذکر آن طول دارد و عمر بن سعد علیه اللعنه را با بنی هند نسبت میدهند و پسر سعد بن
وقاص سعد وقاص معاویه گفت من از تو سزاوارترم از پدرم معاویه میگفت اگر نبود غلبه این دعوی را از تو قبول کنم و همچنین ولید فاسق و
مروان مطرود و خالد بن ولید و حرب از بنی ملاعین که با امیر المومنین و اولاد او علیهم السلام دشمنی داشتند البته حرامزاده بوده اند و
علمای انساب خواه شیعه و خواه سنی بیان نسبت ایشان کرده اند اما شیعه بجهت آنکه میگویند محبتی علیهم مرحلال زاده هیچ ذی یدی که دست
نمیگرفت پای مادر او اما سنی بسبب آنکه البته میباید که حق تعالی راست بر زبان ایشان جاری کرد خلفا روز قیامت حجت باشند و ابن ابی
حدید نقل کرده است که معاویه لعنت الله سمره بن جندب را صد هزار دینار داد تا بگوید آیه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
را در شان امیر المومنین ع نقل کند و بعد از آن صد هزار دینار داد که آیه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ را در شان ابن ملجم
نقل کند قبول نکرد صد دیگر داد نگرفت چون چهار صد هزار رسید قبول کرد و چون روایت نمود و بغیر از لعن که بر او و بر معاویه کردن فایده
بران مترتب نشد و علمای اهل سنت بی آنکه توقع نفعی داشته باشند یا دفع مضرتی توجه کنند آیات و احادیث موافق مطلب در شان آنحضرت
نقل نمایند و در شان دشمنان او حتی و در بیان نسب ایشان چیزی چند بر زبان ایشان جاری میشود و در کتب خود ذکر میکنند که یکی از آنها با هم
تا از شیعیان قبول نکنند وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل نموده از ثقات روایت کرده که یکی از فضلای
بغداد را شاگردی بود متوجه نجف شد و چون برگشت بخدمت استاد رسید پرسید که درین سفر چه دیدی و چه شنیدی گفت ای کاش
پای من میشکست و این سفر نمیکردم و آنها را نمی شنیدم استاد چون از وی این سخنان را شنید گفت چه بود گفت روز غدیر بود که بنجف
رسیدم جمعی کثیر را دیدم که نسبت بخلفای راشدین چیزی چند میگفتند که هیچ گوشی طاقت شنیدن آنها نیست کاش کر زبان مقلم
نمیکردم و آنها را نمی شنیدم استاد چون از وی این سخنان شنید گفت آنها را چه گناه و الله که آن جماعت را بران گفتگو دلیر ساخته
و رخصت نداده الا صاحب آن قبر یعنی علی بن ابی طالب ع شاگرد چون از استاد این کلام را شنید گفت و الله این سخن نه بر من از آنها
بد تر بود هرگاه او را امام بر حق میدانی چون رخصت دادن آن جمع را بر گفتن آن سخنان بحق باشد و ما را از خلفای سابق بیزار باید بود
و اگر خلفا بر حق بودند پس از صاحب قبر تبرا باید نمود پس استاد بفکر فرو رفته بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت ما در نجطا باشیم اگر
جواب از برای این حرف داشته باشم و از آنجا برخاسته بدرون خانه رفت راوی گفت استاد و شاگرد هم از علمای حنابله بوده اند لیکن استاد
مقدم و رئیس حنبلیان بغداد اسمعیل بن علی است مشهور بابن یتیمی و ابن فقیه در راه مکه معظمه زادها الله تعظیما خود رساله از تصانیف
اهل سنت در باب ظهور صاحب الامر ع دیدم در آنجا مسطور بود که قاضی از فضلای اهل سنت و جماعت از فاضلی تمیمی از خود پرسید در
باب صاحب الامر ع چه میگوئی گفت البته ظهور خواهد کرد پرسید که او بر حق خواهد بود یا بر باطل گفت البته بر حق است پرسید
که اطاعت او واجب است در هر که او را دریابد گفت البته واجب است پرسید که اگر ما و شما را این صورت دست دهد و بخدمت او برسیم
چه باید کرد سر بجیب تفکر فرو برده بعد از ساعتی سر بر آورده گفت دعا کن که ما و تو را نصیب نشود و او را نبینیم و بخدمت او نرسیم
و از عالم استدعا او روی آن بی سعادت است کفتگوی ولید فاسق علیه اللعنه که با امام حسین ع بوده ابن ابی الحدید نقل نموده است
که جمعی بعیادت آن ملعون میرفته اند و در مرض موتش و کذا رشان بر در خانه امام ع افتاده آنحضرت را تکلیف رفاقت خود

وعیادت او نمود امام ع از جهت دفع مظنه و مضرت رفیقان جمع شده آن بد طینت چون امام ع را دید گفت هر که مرا بر او حقی بود
ابرای ذمه اش نمودم الا که بد رفتی که ابرای ذمه اش نمیکنم و چون ابرای ذمه بکند امیر المومنین ع اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ اَخَذَ مِيْثَاقَ كُلِّ مُؤْمِنٍ
عَلٰى حُبِّيْ وَمِيْثَاقَ كُلِّ مُنَافِقٍ عَلٰى بُغْضِيْ فَلَوْ ضَرَبْتُ وَجْهَ الْمُؤْمِنِ بِالسَّيْفِ مَا يُبْغِضُنِيْ وَلَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيَا عَلَى الْمُنَافِقِ مَا اَحَبَّنِيْ یعنی بدرستیکه حق تعالی
عهد و پیمان با هر که مومن باشد با آنکه مرا دوست دارد و همچنین با هر منافقی که مرا دشمن دارد بنا بر این اگر شمشیر را بر روی مومنی بکشم
و اگر تیغها بر روی او کشیده شود و خواهد که از دوستی من برگردد امکان ندارد و دوستی مرا بدشمنی بدل نمیکند و اگر تمام دنیا را بمنافق
دهند و خواهند که او را دوست من سازند و از دشمنی من برگردد راضی نمیشود و رسول خدا ص روزی خطاب بآنحضرت کرده فرمود
که یا علی لَا يُبْغِضُكَ اِلَّا مُنَافِقٌ وَلَا يُحِبُّكَ اِلَّا مُؤْمِنٌ یا علی دشمن نمیدارد ترا مگر آنکه منافق باشد و دوست نمیدارد ترا الا آنکه مومن
بود و شیخ ابو القاسم بلخی و بسیاری از ارباب حدیث و اخبار از جمعی کثیر از صحابه اخبار نقل نموده اند که منافقان در عهد رسول الله ص
نمیشناختیم مگر ببغض امیر المومنین ع تا اینجا کلام ابن ابی الحدید است قطعه هر کی هست با علی کینه دو سخن حاجت درازی نیست بل وی
ملحد است کافر کیش و ا من مادرش نمازی نیست در بیان معجزات و کرامات و قضایا و احکام صادره از امیر المومنین ع
از حین تولد تا هنگام وفات معجزه امریست خارق عادت مقرون بدعوی نبوت و طلب معارضه با علم آن و در معجزات و کرامات
و مطابقه دعوی از جهت خارق معتاد بیرون میرود و مقرون بدعوی نبوت کرامات را بدر میکند بنوع آنها که قابل باو بشند
و طلب معارضه سحر و شعبده را اخراج مینمایند پیش از آنکه سحر را خارق عادت میدانستند نبود بعضی از محققین اهل سنت و
امامیه سحر خارق عادت و تعلیم و تعلم حاصل میشود و مطابق دعوی را داخل کرده اند تا تعریف شکسته نشود مثل آنکه شخصی دعوی نبوت
مثلا کند و گوید معجزه من آنست که این سنگ را بنطق در آدم و سنگ ناطق شود اما بگوید که این مرد دروغ میگوید این معجزه او مطابق دعوی
او نیست و شرط معجزه آنست که از فعل حق تعالی باشد یا بجای فعل او باشد که بامر او سبحانه باشد که تصدیق کند نبی معجزه یعنی او راست بر ازل فعل
نبی الله تعالی است پس باید که معجزه منسوب باو باشد طایفه محققه امامیه کثرهم الله تعالی و جمعی از عشاعره را اعتقاد آنست که جایز آنست
ظاهر شدن معجزات بر دست ائمه و اولیا جنانچه پیغمبران جایز است بدلیل آنکه نفی محالست و نفی قبح بی لطفها از آن ممکن باشد اما محال نبودن
بلا تایید چه ممکن است و حق تعالی قدرت بر جمیع ممکنات دارد و اما قبح نبودن بسبب آنکه جهت قبح کذب است و آن نیست چه صاحب کرامات
دعوی نبوت ندارد بلکه جهت حسن هم دارد و جه ظاهر ساختن معجزه بر دست رسول دلیل راستی نبوت اوست تا احکام شرع به بندگان
برساند و همچنین تصدیق مدعی امامت معجزه بر دست او ظاهر ساختن معجزه بجهت آنست که احکام شرع را بامت رسانند و از آصف برخیا
معجزه ظاهر شد و تخت بلقیس را در ساعت از شهر سبا بپای تخت سلیمان رسانید با آنکه پیغمبر نبود و از مریم مادر عیسی نبی نبود و همچنین از
ائمه معصومین علیهم السلام از هر یک چندین معجزه خارق عادت ظاهر شد جنانچه عنقریب بتفصیل بیان خواهد شد و طایفه
معتزله که جایز نمیدانند ظاهر شدن معجزه بر دست غیر نبی دلیلی چند گفته اند یکی آنکه هرگاه معجزه از غیر نبی هم واقع شود بسیاری وقوع
از معجزه بودن ... بدر میرود و خارق نخواهد بود دیگر آنکه مردم تابع انبیا نمیشوند که دیگران از انجام ایشان میکنند ما جواز هر کار شرکت
بهم رسانند و خارق عادت از غیر ایشان بفعل آید مردم از ایشان نفرت بهم رسد دیگر آنکه تمیز نبی آنست که خارق عادت از وی ظاهر میشود

وهرگاه از غیر نبی هم ظاهر میشود میان نبی و غیر نبی فرقی نخواهد بود بجهت آنکه معجزه دلالت بر صدق پیغمبر میکند اگر از غیر او هم ظاهر میشود دلالت بر صدق
او هم نخواهد کرد و خواجه نصیر علیه الرحمة اشاره بدفع این وجوه کرده میفرماید وَلَا يَلْزَمُ خُرُوجُهُ عَنْ حَدِّ الْإِعْجَازِ وَلَا التَّنَفُّرُ وَلَا
عَدَمُ التَّمْيِيزِ وَلَا الْإِبْطَالُ دَلَالَتِهِ یعنی لا نسلم که از معجزه بودن بدر رود باینکه از اولیا هم صادر شود عادت گردد وایضا لا نسلم که نفرت
بهم رساند بعضی از پیغمبران دیگر هم بظهور آمد تفرقه هم بهم نرسید و لا نسلم که تمیز برطرف میشود که تمیز چیزهای دیگر باشد تمیز نبی از ولی
بدعوی نبوت است در غیر نبی نبوت نمی باشد و دلالت معجزه بر صدق نبی داشته باشد و طلب دارد که بجهت آن که مقارنت با دعوی نبوت است اگر در غیر
نبی مفقود است و نزد اهل سنت معجزه مخصوص است به نبی و کرامات بولی و معجز لازم ذات نبی است چه ناچار است که هر پیغمبر معجزه داشته
باشد لیکن کرامات لازم ذات ولی نیست و میتواند بود که شخصی ولی باشد و مطلقا خارق عادت از و سر نزند و امیر المؤمنین و سید المرسلین
سلام الله علیه و اولاده الطیبین را معجزات و خارق عادت و خصایص چند بود که دیگری از اولیا الله بلکه پیغمبران سلوات علیهم
نبود و حجم قرب و منزلت آنحضرت را در درگاه الهی هیچ یک از اولاد ادم از ابو البشر تا خاتم نداشته و هیچکس از مقربان بارگاه احدیت بآن
نرسیده اند و از آنجمله در حین تولد آنحضرت چندین معجزه از و بظهور آمده که عقول عقلا از ادراک او عاجز است یکی از آنها آنکه
شیخ اجل اعلم ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان که ملقب بمفید است قدس سره در کتاب مستطاب روضة الواعظین که مثل آن کتاب کمتر تصنیف
شده باشد باسناد از جابر بن عبد الله انصاری علیه الرحمة الملک الباری روایت نموده که فرمود در خدمت حضرت خاتم النبیین ص بودم
بخاطرم رسید که از میلاد باسعاد امیر المؤمنین ع سوال کنم چون پرسیدم فرمودند آه آه سوال کردی از بهترین مولودی که بعد
از من تولد یافته بر سنت سنیه و طریقه رضیه عیسی بن مریم ع که جناب مسیح در حین ولادت بکلام معجز بیان متکلم شده بود از علی هم بتوان آن
معجز بظهور آمده ای جابر بدانکه حضرت ایزد بیچون جل ذکره مرا و علی را از یک نور آفرید پیش از همه خلق عالم و عالمیان به پانصد هزار
سال و ما در اثنای مدت آن تسبیح و تقدیس و تهلیل ملک جلیل مشغول بودیم و چون حضرت عزت آدم صفی را آفرید ما را در صلب او
بطریق امانت و ودیعت قرار داد و من در جانب راست و علی ع در جانب چپ قرار گرفتیم و از صلب او بصلبهای طاهره و رحمهای
طیبه انتقال نمودیم تا آنکه من در صلب عبد الله و علی در صلب ابو طالب در آمدیم حق تعالی مرا در رحم امنه و علی ع را در رحم فاطمه
جای داد و چون کلام حضرت رسالت پناه ص باین مقام رسید فرمود که یا جابر پیش از آنکه علی ع در شکم مادر قرار گیرد در یمن مردی بود
عابد و متقی و زاهد و گوشه گیر و درویش بی تزویر روی توجه بمحراب عبادت آورده و غیر از خدا او را فراموش کرده در امید بر
روی خلق بسته و از تعلقات دنیایی دست شسته نام وی مثرم بن زاهد عن مشهور و معروف بزاهد بود و السنه و افواه مذکور
صد و نود سال از عمر وی گذشته و در آن مدت از عبادت ملول نگشته و هر گونه نیازی و حاجتی استدعا کرده روزی در مناجات گفت
الهی از مقربان درگاه خود کسی را بمن بنما دعایش مستجاب شد ابو طالب را سفر یمن پیش آمده بزیارت او رفت مثرم را چون چشم
بر جمال با کمال او افتاد پرسید که از کجائی ابو طالب گفت از تهامه ام گفت از کدام طرف فرمود از مکه گفت از کدام قبیله گفت
از بنی هاشم زاهد برخواست روی او را بوسید و گفت الحمد لله واهب بی منت دعاء مرا در ذکر و یکی از مجاوران حرم خود بمن نمود
پس پرسید که نام تو چیست گفت ابو طالب مثرم گفت بشارت باد ترا ملهم الخفیات مرا اعلام فرموده که از نسل تو از صلب تو فرزندی

بیرون خواهد آمد که او ولی پروردگار و پیشوای اهل روزگار و مقتدای متقیان و وصی رسول پیغمبر آخر الزمان باشد و چون آن
گوهر پاک قدم در مرکز خاک نهد سلام این فقیر را باید در رسانی و بگوئی آن پیر در وسند از شما گواهی داد بر وحدانیت الهی و برسالت
محمد رسول الله ص و گفت تو وصی پیغمبری باو نبوت تمام شود و بتو ولایت هویدا گردد او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت و ابو طالب ع
از این کلام رقت شد و از نام آن مولود سوال نمود گفت او را علی مرتضی نام باشد ابو طالب گفتا ای شیخ برهان واضح و دلیل لایح هم
که غبار شک از آینه دل من بزداید گفت چه میخواهی بخواه که من از حضرت الله درخواهم و ترا مصدق کلام من ظاهر شود ابو طالب گفت یا شیخ
میخواهم که از میوه های بهشت چیزی نزد من حاضر شود مثرم دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر داشته هنوز دعا تمام نشده بود که طبقی حاضر شد
مملو از انگور و خرما و انار و ابو طالب یک انار را از آن میوه ها تناول نمود و از مثرم وداع نموده متوجه منزل شریف خود گردید بجز غایلی
تمام و بتعجیل برو بتانی آن نطفه میمون از صلب او برحم فاطمه رسید و مقارن آن حال زلزله عظیم در مکه معظمه بهم رسید در الحال باد
طولی بهم رسانید کار بجائی رسید که صنادید قریش بفغان آمده بودند از وقوع بلیا و علاج را منحصر در آن دانستند که بتهای خود بکوه ابو قبیس
برند و از الهه التماس دفع آن واهیه نمایند تا از آن مهلکه نجات یابند و چون آن بتها را بر فراز کوه رسانیدند ابو قبیس بنحوی متزلزل شد
که جمیع سنگهای آن از یکدیگر جدا شده فرو ریخت و بتها هم در روی در افتادند الا ابو قریش بیشتر از بیشتر حیران و مضطرب شدند بگریه و زاری
و جزع و بیقراری مشغول بودند که ابو طالب ابو قبیس را بقدم شریف خود زینت داد و بخلق و وربی فرمود که ای قریش حادثه دست داده
و حق سبحانه و تعالی امروز شخصی را بوجود آورده که اگر اطاعت او نکنید و فرمان او نبرید و او را سزاوار مسند خلافت و امامت ندانید از این
مهلکه خلاصی نیابید و در تهامه اقامت نتوانید نمود پس همه یکبار گفتند ما ترا منقاد و مطیعیم و از صواب دید تو بدر نمیرویم و توقع نجات
از این مهلکه بدعای تو داریم پس ابو طالب روی بقبله دعا آورده و از باری تعالی فرج ایشان استدعا نموده گفت الهی اسئلک
بالمحمدیة المحمودة و العالیة العلویة و الفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة فی الحال زمین ساکن و مطمئن
گردید و زلزله مرتفع شد و خواطر قریش تسکین یافت پس رسول ص فرمود بحق معبودی که زمین را شکافته گیاه از و رویانید و نطفه
را از حالی بحالی گردانید و آدمی را از آن خلق کند که هر گاه در آن واقعه صعب روی نمودی ساکنان مکه دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات
بر داشتند کلمات مذکوره بر زبان میراندند فی الفور آثار اجابت ظاهر میشد و هر مهمی که میداشتند هر چند مشکل میبود باسان تر
وجهی کفایت میشد با آنکه مطلقا علم بمعنی الفاظ آن نداشتند و از حقیقت آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آن سرور شد روشنی
آسمان و انوار ستارگان متضاعف گردید اهل مکه گفتند امشب بارها دنیم روی نموده و امر غریب بظهور آمده خواهد بود که
در این اثنا ابو طالب را دیدند که در کوچه های مکه منتشر میگردد و میگوید ای مردمان بشارت باد شما را که امشب مکمن غیب بامر
ملک لاریب شخصی بعالم آمده مشهور شهر و اسیران امامت و قاضی محکمه ولایت و جامع صفات رضیه و مستجمع سمات ستوده
متجلی بتجلیات سبحانی و متعلق باخلاق ربانی ناصر دین مبین و قاطع ابطال مشرکین مبین مناهج حق یقین و وصی رسول
رب العالمین است و تعداد صفات و نشر کمالات آنحضرت بنمود تا صبح طالع شد و بعد از آن چهل روز ابو طالب از مکه غایب
شد و کسی نمیدانست که در کجاست و چرا غایب است و جابر بن عبد الله گوید پرسیدم که یا رسول الله سبب غیبت ابو طالب چه بود

و سیدی

والعلویة

فرمود که نزد مثرم رفته بود تا او را نوید تولد علی ع بدهد ای جابر بدانکه مثرم مژده فرزند بابی طالب داد و گفت چون مولود
سعادت ورود تو بعرصهٔ وجود آید او را در غار جبل الکام که در حوالی شام است خواه مرده باشم وخواه زنده بگو ابوطالب با نزد
مثرم بان کوه رفت دران غار دید که مثرم داعی اجل را لبیک اجابت گفته است کفن کرده و روی بقبله خوابیده و دو مار نزد او حاضر اند
چون ماران ابوطالب را دیدند پنهان گشتند ابوطالب نزد مثرم آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله ورحمة الله وبرکاته فی الحال بقدرت
ذو الجلال مثرم برخاسته دست بر روی خود فرود آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا
عبده ورسوله واشهد ان علیا ولی الله والامام بعد نبی الله ابوطالب مژده ولادت شاه ولایت بمثرم رسانید مثرم گفت
یا ابا طالب التماس دارم که آثار و علامات آن شب را با کیفیت ولادت آنحضرت بتفصیل بیان فرمائی ابوطالب آثار و علامات آن شب را
که چون روز روشن بود بیان فرمود گفت چون از آن شب ثلثی بگذشت آثار وضع حمل بر فاطمه ظاهر شد و رنگش متغیر شد من کلمات
نجات را بر او خواندم از حضرت عزت سهولت ولادت او را مسئلت نمودم فاطمه را تسلی بهم رسید گفتم اگر خواهی جمع زنان را حاضر سازم
که درین امر ممد تو باشد گفت رضا از تو است که ناگاه از کنجی از کنجهای خانه آوازی شنیدم که کسی میگوید یا ابوطالب در احضار
زنان توقف نمای که دست غیب چهار کس بدین طاهره در ملت ما تو رسد و بعد از لحظه دیدم که چهار زن حاضر شدند و جامهای
حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک اذفر بمشام من میرسید باتفاق متوجه فاطمه شدند و گفتند السلام علیک یا
ولیة الله فاطمه جواب ایشان داده برخاست و او را گرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود چون شنیدم با فاطمه بمصاحبت
و موانست و گفتگو مشغول شدند و مدتی که باید نمودند تا علی ع متولد شد من بشتابانه بنزد او دویدم دیدم که روی مبارکش
در لمعانست از مشاهده او در حیرت بودم که دیدم بر زمین سجده کرد بفصاحت بیان و طلاقت زبان گفت اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا رسول الله وعلی ولی الله و وصی رسول الله بختم النبوة وبی یختم
الوصیة وانا امیر المؤمنین و دران حال بوحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی و امامت و خلافت خود گواهی داد
فرمود که محمد خاتم نبوت است و من متمم وصایت و مروج شریعت و آفتاب برج هدایت منم امیر کافه مؤمنان و مقتدای
عامه مسلمانان مرا بعد از استماع این کلمات تعجبی رو داده دیدم که یکی از آن زنان او را بر داشته در کنار خود جای داد و
چون علی ع را نظر بر او افتاد گفت السلام علیک یا اماه و زن گفت السلام علیک یا بنی پس گفت پدرم چه حال دارد آن
زن گفت پرورده نعمای الهی و مستغرق آلاء غیر متناهی است چون امر عجیب دیدم عنان تمالک از دست داده گفتم ای
فرزند من پدر تو منم گفت بلی ولکن ما همه از صلب آدم آمده ایم و این مادر بزرگوار مادر همه صفیة الله حوا است من چون
این جواب شنیدم از خاطر شدم و منفعل گشته در کنجی خزیدم پس زن دیگر متوجه شده او را از جا گرفت و چون چشمش بر او افتاد گفت
السلام علیک یا اختی و زن گفت علیک السلام یا اخی و علی احوال عمم از و پرسید زن گفت فرحان و شادانست و ترا سلام میرساند
با حیرت بر من استیلا یافته پرسیدم که فرزند ارجمند این کلام خواهر است و عم تو کیست گفت ابن مریم است مادر عیسی و عم من عیسی است
که آیه و یکلم فی المهد منبئ حال او است پس آن زن فرزند را باحضان نمود و ظرف نقره که زن دیگر داشت از و گرفته علی ع را غسل از نور

که دران ظرف بود مطیب ساخته زن دیگر پیش آمد جامه پاکیزه در پوشانید و مرا در خاطر گذشت که کاشکی قرة العین مرا بعد از ختنه کردن
این جامه پاکیزه میپوشانیدند آن زن مرا مخاطب ساخته گفت این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه کرده متولد شد و ناف بریده و ادراک الم
تیغ نکشد مگر در دست زندیقی که مغضوب خدا و رسول خداست و آتش دوزخ مشتاق اوست گفتم آن ملعون چه کس باشد گفت ابن ملجم مرادی
لعنه الله او قاتل فرزند تو خواهد بود در شهر کوفه بعد از وفات خلاصه موجودات سی سال گذشته باشد من متالم گردیدم و زنان از نظرم
غایب شدند و در خاطرم گذشت که کاش مرا معرفتی بحال آن دو زن دیگر بهم رسیدی علی بر ما فی الضمیر من مطلع گشته گفت ای پدر بزرگوار
زن سیوم آسیه زن فرعون بود و چهارم مادر موسی بن عمران ای پدر بزرگوار مثرم را از وقایع مذکور خبر دار کن و نوید ولادت
مرا بآن برسان که در این انتظار در جبل الکام دران غار است من او را گذاشته آمدم که ترا نوید دهم مثرم را گریه دست داده سجده شکر
بجا آورد و رو بقبله خوابیده گفت سلام من با و برسان و مرا جامه بپوشان و برحمت الهی رفت سه روز دیگر دران کوه اقامت فرمود
که شاید مثرم یکبار دیگر حیات یافته با او در سخن آید صورت نداد و آن دو مار غایب ظاهر شدند و بر او سلام کردند و گفتند که خود را
بعلی که ولی خداست برسان که تو احق بمحافظت و صیانت او از دیگران ابوطالب از ایشان پرسید که شما کیستید و درین غار بچه سبب بگفتند
ما اعمال صالحه مثرم زاهدیم که حضرت حق عز وعلا ما را باین صورت نمود و تا ایام قیامت بمحافظت مثرم فرموده و در روز قیامت ما
دلیل و رهنمای او خواهیم بود به بهشت پس ابوطالب متوجه مکه معظمه گردید و پیغمبر بیت نور دیده خود متوجه قیام گردید ای جابر مبادا
که در افشای این راز کوشی که از اسرار مکنونه و علوم مخزونه است جابر بعد از استماع این حکایت بمسرت گفت یا رسول الله معنی العقیدت
آنست که ابوطالب کافر بود توفیق اسلام نیافت حضرت ع فرمود یا جابر سخن انجماعت نسبت با ابوطالب بهتانست و پروردگار عالمیان اعلم
بعقاید و زواید و ضمایر بندگان در شب معراج چون از هفت آسمان گذشته بعرش رسیدم چهار نور دیدم چون حقیقت آن از پروردگار
طلب کردم خطاب عزت رسید که یا محمد یکی نور جد تو عبد المطلب است و یکی نور عم تو ابوطالب و یکی نور پدر تو عبد الله و نور برادر تو علی بن
ابی طالب ع است گفتم الهی بچه عمل ایشان باین مرتبه رفیعه رسیدند ندا آمد که باظهار کفر و کتمان ایمان و صبر بر آزار و جفای مشرکان
تا اینجا ترجمه حدیث است که شیخ مفید نقل نموده بی تفاوتی و صاحب کلینی از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع نقل نموده که نازل شد جبرئیل ع
بر رسول ص و گفت یا محمد ان الله یقرئک السلام و یقول انی حرمت النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک و حجر کفلک فاما الصلب
ابیک عبد الله بن عبد المطلب والبطن الذی حملک فآمنة بنت وهب واما حجر کفلک فحجر ابی طالب و فی روایة فاطمة بنت اسد
یعنی ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و میگوید بدرستی که حرام گردانیدم من آتش دوزخ را بر پشتی که ترا از ان بیرون آمده
و شکمی که ترا نگاه داشته و پرورده و بر دوشی که کشیده و تربیت نموده مراد از ان کنار ابوطالب است و در روایتی مراد از
حجر فاطمه بنت اسد است که او بجای مادر مهربان پرورش و پرستاری آنحضرت میکرده است و شیخ مفید قدس سره بعد از این
نقل روایت فرموده از ثقات مرویست که فاطمه بنت اسد در شبی که تولد حضرت رسالت پناه ص میشد نور دامنه شده از
عجایب و غرایب نیز منظر او در آمده و صبح که ابوطالب از طواف بیت الله مراجعت نمود فاطمه بمسرت او رسانید که امشب چندان
عجایب و غرایب مشاهده نمودم که زبان بیان از تقریر آن عاجز است آمنه را فرزندی متولد شد که از مقدم شریفش دنیا

از بسیاری ضیاء و درخشانی که شهری است که در اقصای یمن است برای العین و بعضی از خارق عادات که ملاحظه نموده بود

وماه وضیاء روشنی یافته بود بیان کرد ابوطالب خوشحال شد و گفت ای فاطمه ترا چنین حالتی نیز در پیش است و حق تعالی
ترا بعد از سی سال فرزندی کرامت خواهد کرد که جهان از نور وجود خود منور گرداند و عجایبی که در آن شب دیده در آن شب
نیز مشاهده نمائی فاطمه بعد از شنیدن این خبر مسرت اثر منتظر آن زمان میبود تا وقتی که بنابر مصلحت الهی آن حالات بعرصه ظهور
رسید والحمد لله رب العالمین و ایضاً شیخ بزرگوار فقیه محمد بن نعمان المشهور بالمفید رحمة الله علیه در همان کتاب روضة الواعظین
از مجاهد از ابی عمر و ابوسعید خدری روایت نموده که گفته اند ما در خدمت حضرت رسالت پناه بودیم که داخل شد سلمان
فارسی و ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر با جمعی از صحابه کبار و شیعیان حیدر کرار و آثار حزن و ملال بر چهرهای
ایشان و آنحضرت را مخاطب ساخته گفتند فدیناک بالآباء والامهات یا رسول الله از جمعی معاندین چیزی میشنویم نسبت برادر
ابن عم تو که سبب اندوه و حزن ما میگردد و اعتقاد ایشان اینست که ایمان علی سبب زیادتی مرتبه و منزلت او نیست که علی در آن
حالت بصفت طفولیت متصف بوده و اسلام اطفال باعث شرف و کمال ایشان نمیشود پس رسول الله ص بعد از استماع این کلام
در بیان علو شان و سمو مکان امیر المؤمنین ع و اظهار آنکه آنحضرت مثل پیغمبران مرسل در ابتدای حال متصف بکمال عقل و فراست
و نهایت علم و کیاست بوده و دفع توهم آن قوم فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که از کتب سابقه و صحف ماضیه نخوانده اید که چون
وقت ولادت ابراهیم خلیل الله رسید پدر ... مادر او را از ترس نمرود دیگر براند و در وقت غروب در کنار نهری ظاهر شد متولد
شد فی الحال دست بر روی خود کشید و شهادت لا اله الا الله را مکرر گردانید و چون مادر او آن امر غریب از وی دید بود در تعجب
متوهم مادر شد و با او ملحق گشت و در آسمان نگاه میکرد و آثار صنع الهی مشاهده مینمود و حق تعالی در سوره انعام از آن خبر داده میگوید
که وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و ایضاً شما را سوگند میدهم که شنیده اید که چون فرعون ملعون بجهت سلطنت خود
و دفع موسی بن عمران زنان حامله را شکم میدرید و اطفال را میکشت در حینی که موسی ع از مادر متولد شد فی الفور بقدرت الهی
حرف زده مادر را تعلیم نمود که مرا در صندوق نهاده بندهای او را محکم کن و بدریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و ترس
بخود راه مده مادر گفت ای نور دیده میترسم که غرق شوی و از دریا کنار دور شوی موسی گفت که دغدغه مدار که چون در کنار من حق
خواهد رسانید مادر موسی بطریقی که تعلیم یافته بود او را در صندوق نهاده بدریا افکند و بعد از هفت ماه و بروایتی اهل هفتاد
روز با مادر رسید و در آن مدت شیر از پستان غایت الهی میمکید و شنیده اید که عیسی بن مریم در وقتی که متولد گردید جزع مادر
خود را دید او را تسکین داده فرمود ای مادر بحکم الهی رضا داده اند و غمگین مباش و سخنان واهیه مریم اندیشه مند مشو
و حق تعالی در آن وقت انجیل را بر او نازل ساخت و نبوت با او عطا فرمود و او را باقامت صلوة و ایتای زکوة امر نمود و در
روز دویم ولادتش با جمعی که مادرش را سرزنش میکردند بحرف آمد و گفت انی عبد الله و آتانی الکتاب و شنیده اید که رتبه
من از انبیای سابقه رفیع تر است و قرب و منزلت من در نزد حق سبحانه و تعالی بیشتر و مرا و علی ع را از یک نور خلق نموده
و ما در صلب آدم و بعد از آن در اصلاب انبیا بتسبیح مشغول بوده از صلبی بصلبی منتقل میشویم تا بعبد المطلب رسیدیم همیشه
نور ما در جبین پدران منتقل بود و آواز ذکر ما بگوش پدران و مادران میرسید تا آنکه نور دو نیمه شد و نصفی بصلب عبد الله

و نصفی بصلب ابی طالب منتقل شد و هرگاه پدر و عم من در مجالس قریش حاضر میشدند آن نور از ایشان ظاهر بود و روح الامین در وقت
ولادت علی بامر رب العالمین نازل شد و فرمود که یا حبیب الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید الحال حضور نبوت تو هنگام رسید که نام
خلیفه و وزیر و برادر تو بدنیا آید بعد از این بشارت وضع حمل فاطمه بنت اسد ظاهر شد و بعد از آنکه علی ع متولد شد باز جبرئیل
نازل شد و فرمود که علی ع را فرا گیر و چون من دست بطرف بردم که فاطمه در بر او بود و راز کردم علی بر دست من آمد و دست
بر گوش راست نهاده بوحدانیت حضرت عزت و رسالت من اقرار کرد و اذان و اقامت گفت و بعد از آن با من در تکلم آمد و گفت
و اقرء العیق یا اخو ام گفتم بخوان پس بخدای که نفس من بید قدرت اوست که ابتدا کرد و صحیفی که حضرت عزت با آدم ع فرستاده
بود و شیث نبی او را تلاوت مینمود و بر احکام او اقامت میفرمود بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث نبی حاضر میبود البته اقرار میکرد
که علی از او بهتر میخواند و بعد از آن توریة موسی ع را بنحوی تلاوت نمود که اگر موسی ع حاضر میبود البته قایل میشد که علی ع تورات را
بهتر از من میخواند و بعد از آن زبور را بنوعی میخواند که اگر داود نبی ع اینجا میبود البته میگفت که علی ع بهتر از من میخواند بعد از آن انجیل عیسی را بطریقی
تلاوت نمود که اگر عیسی ع او میشنید البته اعتراف مینمود که علی ع بهتر میخواند و خوشتر میخواند و بعد از آن تلاوت کتب مذکور نمود ع
در تلاوت قرآن نمود و پیوسته که الحال تلاوت میفرمایم از اول تا آخر میخواند و هنوز یک آیت بر من نازل نشده بود پس میان من و او مکالمه
که در میان انبیا و اوصیا باشد بوقوع پیوست و بعد از آن وقایع مذکوره که هیچ دیده ندیده و هیچ گوش نشنیده بحالت طفولیت بجمع
نموده در کنار مادر قرار گرفت قطعه ای نخل تو در سرای وجود نهاده قدم ز کتم علم و هرگاه در بدایت ولادت علی ع صاحب این حالات
باشد چه احتیاج از اقوال واهیه اهل ضلال بگیرند میشوید و از خرافات متاثر میگردید بخدا سوگند که من از همه انبیا افضلم و وصی من از
همه اوصیا اکمل است و در حینی که آدم ع نام من و علی ع و فاطمه و حسن و حسین ع را بر ساق عرش دیده و در نظرش عظیم نمود خطاب
رب الارباب در رسید که ای آدم که اگر غرض آفریدن صاحبان این نامها نمیبود آسمان و زمین و ملائکه مقربین و انبیای مرسل
نمی آفریدم ترا که برگزیده مخلوقین کردم و چون آدم صفی بوسوسه ابلیس شقی ارتکاب خلاف اولی کرده شجره منهیه را تناول نمود
لشکر بلا و ابتلا روی بوی نهاده تاج شرف از سرش افتاد و چندانکه توبه و انابت نمود در معرض قبول نمی افتاد تا جبرئیل او را گفت
یا آدم آن نامها که بر ساق عرش دیده بودی مگر فراموش نمودی آدم متنبه شده مارا شفیع ساخت و با قاضی الحاجات مناجات نمود و گفت
الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بحق جاه و منزلت این جماعت که توبه مرا اثر اجابت ارزانی داری حق تعالی توبه او را
قبول نمود چنانچه در قرآن مجید آمده که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و خطاب آمد که ای آدم بشارت باد ترا
که صاحبان این نامها را از ذریت کرام و اولاد عظام تو گردانیدیم و آدم شکر الهی بتقدیم رسانیده بر ملأ اعلی مباهات
نمود و بدانید که این مرتبه رفیعه و درجه منیعه از فضل و شرافت بر سایر انبیا و رسل و سبب تفضل الهی است نسبت بما و اهل
بیت ما پس سلمان با رفقای خود از نزد پیغمبر آخر الزمان بیرون آمده شکر الهی بتقدیم رسانیدند و دانستند که بسبب محبت
ایشان فایز و رستگار اند و بهشت از دوستان ایشانست چنانچه دوزخ از دشمنان صاحب کلینی از امام جعفر صادق ع نقل
کرده که آیه ولقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات را مقارن بود و علی و فاطمه و حسن و حسین و الائمه علیهم السلام و آیه

مذکور، بلکه ایشان موثّر ارباب عناد باخراج آن شعله افروز غضب الهی گردیدند و بعضی از محققین از اقدام عثمان بر حرق کلام الهی که مشتمل بر این قسم آیات و اسامی بود کفر او را اثبات نموده‌اند و گفته‌اند مثل این افعال سر نمیزند الا از کافر معاند و معجزات مشهورهٔ عجیبه حدیث بساط است که بحدیث عامّه هم در بعضی کتب بهمان طور راست ولیکن مختلف منقول شده، و اکثر اهل سنت و جماعت نقل نموده‌اند و بنظر این قاصر رسیده آنکه بطرق مختلفه از انس بن مالک روایت نموده‌اند که او گفت اُهْدِیَ رَسُولَ اللّٰهِ بساط مِنْ خَنْدَفٍ فَقَالَ یَا اَنَسُ اُبْسُطْهُ فَبَسَطْتُهُ ثُمَّ قَالَ اُدْعُ الْعَشَرَةَ فَدَعَوْتُهُمْ فَلَمَّا دَخَلُوا اَمَرَهُمْ بِالْجُلُوسِ عَلَی الْبِسَاطِ ثُمَّ دَعَا عَلِیًّا فَنَاجَاهُ طَوِیلًا ثُمَّ رَجَعَ عَلِیٌّ فَجَلَسَ عَلَی الْبِسَاطِ ثُمَّ قَالَ یَا رِیحُ اِحْمِلِینَا فَحَمَلَتْنَا الرِّیحُ فَاِذَا الْبِسَاطُ یَدِفُّ لَنَا دَفًّا ثُمَّ قَالَ یَا رِیحُ ضَعِینَا ثُمَّ قَالَ تَدْرُونَ فِی اَیِّ اَرْضٍ وَمَکَانٍ اَنْتُمْ قُلْنَا لَا قَالَ هٰذَا مَوْضِعُ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ قُومُوا فَسَلِّمُوا عَلَی اِخْوَانِکُمْ فَقُلْنَا رَجُلٌ رَجُلٌ فَسَلَّمْنَا عَلَیْهِمْ وَلَمْ یَرُدُّوا عَلَیْنَا فَقَامَ عَلِیٌّ فَقَالَ اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ مَعَاشِرَ الصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاءِ قَالَ فَقَالُوا وَعَلَیْکَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ قَالَ فَقُلْتُ مَا بَالُهُمْ رَدُّوا عَلَیْکَ وَلَمْ یَرُدُّوا عَلَیْنَا فَقَالَ مَا بَالُکُمْ لَمْ تَرُدُّوا عَلَی اِخْوَانِی فَقَالُوا اِنَّا مَعَاشِرَ الصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاءِ لَا نُکَلِّمُ بَعْدَ الْمَوْتِ اِلَّا نَبِیًّا اَوْ وَصِیًّا قَالَ یَا رِیحُ اِحْمِلِینَا فَحَمَلَتْنَا یَدِفُّ بِنَا دَفًّا ثُمَّ قَالَ یَا رِیحُ ضَعِینَا فَاِذَا نَحْنُ بِالْحَرَّةِ قَالَ فَقَالَ عَلِیٌّ نُدْرِکُ النَّبِیَّ ص فِی اٰخِرِ رَکْعَةٍ فَطَوَیْنَا وَاَتَیْنَا وَاِذَا النَّبِیُّ ص یَقْرَءُ فِی اٰخِرِ رَکْعَةٍ اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ کَانُوا مِنْ اٰیَاتِنَا عَجَبًا و ثعلبی نیز که از علمای اهل سنت است همین حدیث را بهمین طریق نقل کرده، و در آخر حدیث او این زیادتی است که فَصَارُوا اِلٰی رَقْدَتِهِمْ اِلٰی اٰخِرِ الزَّمَانِ عِنْدَ خُرُوجِ الْمَهْدِیِّ ع وَهُوَ یُسَلِّمُ عَلَیْهِمْ فَیُحْیِیهِمُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ ثُمَّ یَرْجِعُونَ اِلٰی رَقْدَتِهِمْ وَلَا یَقُومُونَ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ انس گفت هدیه آوردند از برای رسول اللّٰه ص فرش از یک قبیله و بانس گفت از این کن انس گوید چون بساط را گسترانیدم فرمود آن ده کس را بخوان پس ایشان را طلبیدم و چون آمدند امر نمود ایشان را بنشستن بر آن بساط چون خواند علی ع را و مدتی مدید با او مناجات کردند پس علی ع آمد و بر آن بساط نشست و باد را امر نمود که ما را بردارد پس دیدیم که باد ما را برداشت و آن بساط بتندی تمام میرفت تا آنکه باد گفت ما را بر زمین گذار چون بر زمین رسیدیم از ما پرسید که هیچ میدانید که در کدام زمین و در کدام مکانید تمامی ما گفتیم نمیدانیم فرمود که این محل کهف و رقیم است و این جائیست که اصحاب کهف خوابیده‌اند پس گفت برخیزید و بر ایشان سلام کنید پس یک یک برخاستیم و بر ایشان سلام کردیم و هیچ یک از ما جواب نشنیدیم پس علی ع برخاست و گفت السَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا مَعَاشِرَ الصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاءِ پس شنیدیم که همه یکبار گفتند وَعَلَیْکَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ انس گوید پس گفتیم چه بود ایشان را که جواب سلام ما ندادند و در سلام برما نکردند پس حضرت بازسوم ایشان شده گفت چه بود شما را که رد سلام برادران ما نکردید ایشان گفتند ما گروه راستگویان و شهیدان مأموریم که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم نکنیم مگر به پیغمبری یا وصی پیغمبری بعد از آن باد را خطاب نمود که ما را بردار باد ما را برداشته بهمان جلدی و تندی بساط را می‌برد تا آنکه باد را امر کرد که بساط را بر زمین گذارد و چون بر زمین آمدیم خود را بر زمین مدینه دیدیم پس علی ع گفت باد رسول اللّٰه ص در آخر رکعت نماز در خواهیم یافت پس چون آمدیم دیدیم که رسول اللّٰه ص در رکعت آخر نماز است هنوز تا الکهف را باینجا رسانیده که اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْکَهْفِ و ثعلبی نیز این حدیث را بهمین طریق نقل کرده با این زیادتی که پس اصحاب کهف برگشتند بحال

بحال خود خوابیدند و بهمان حال خواهند بود تا آخر الزمان که مهدی هادی ع خروج نماید آنحضرت بر ایشان سلام خواهد کرد و حق تعالی ایشان را زنده خواهد کرد و ایشان جواب سلام او را خواهند داد و در غار خواهند خوابید تا روز قیامت و چون همه خلقان محشور شوند ایشان نیز از خواب بیدار گشته بعرصه گاه قیامت در آیند و باسناد صحیح از ابی جعفر مرویست که گفت در بعضی از مجالس که انس حدیث نقل میفرمود دیدم که مردی برخواسته گفت یا انس یا مصاحب رسول اللّٰه این مرض که در تو مشاهده میکنم از بیت و حال آنکه بدرستی از رسول اللّٰه ص نقل میکرد که مؤمنان به برص و جذام گرفتار و مبتلا نمیشوند پس انس را دیدم که سر در پیش افکند اشک از چشمش روان شد بعد از لحظه سر برآورد و گفت دعای بنده صالح در حق من مستجاب شد چون این حرف بگفت مردمان از هر طرف برخواسته نزد او حاضر شدند و گفتند یا انس بگو که از برای ما بیان کن انس گفت از من در گذرید فایده نکرد هر چند التماس نمود ابرام بیشتر کردند چون دید فایده نمیکند گفت بر جای بنشینید تا بگویم و حدیثی که سبب آن بود بیان کنم بشنوید و بدانید که بساطی آوردند از برای رسول اللّٰه ص بساطی از طرف مشرق از دهی که او را خندف گویند پس رسول ص مرا فرستاده حکم کرد که عشره مبشره را طلب نمای و چون با ایشان حاضر شدند با ینی عشره علی بن ابی طالب ع امر نمود که ایشان را بر این بساط نشانند، پس و اصحاب کهف را زیارت نمود، پیاپی شد و مرا امر کرده فرمود ای انس تو نیز هم برو تا هر چه ببینی مرا خبر دهی و چون از آن ملتفت دعایم شد، گفت یا ابو الحسن امر کن تا ما را بردارد باشد بیرون و باد را علی ع خطاب نمود، گفت یَا رِیحُ اِحْمِلِینَا باد ما را برداشت و چون با دبساط را برداشته بهوا برد باز علی ع گفت سِیرُوا عَلٰی بَرَکَةِ اللّٰهِ و ما و خود را در هوا ایستاده دیدیم و از مکان بمکان میگذشتیم تا آنکه نوبت دیگر باد گفت یَا رِیحُ ضَعِینَا ای باد ما را بر زمین گذار چون بر زمین گذاشت گفت هیچ میدانید که در کدام سر زمین نشسته‌اید ما گفتیم خدا و رسول و وصی او بهتر میدانند گفت این مکان اصحاب کهف است و برخیزید ای اصحاب رسول تا بر ایشان سلام کنیم پس ابا او رفته بخوابگاه ایشان رسیدند اول ابا ابو بکر و عمر سلام کردند و جواب نشنیدند پس عبد الرحمن بن عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و هر کدام میگفتند اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ پس من نیز رفته گفتم اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ اَنَا اَنَسٌ خَادِمُ رَسُولِ اللّٰهِ یَا اَصْحَابَ الْکَهْفِ هیچ یک از ما جواب نشنیدیم پس علی بن ابی طالب ع برخواسته گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ الَّذِینَ کَانُوا مِنْ اٰیَاتِنَا عَجَبًا پس همه یکبار گفتند وَعَلَیْکَ السَّلَامُ یَا وَصِیَّ رَسُولِ اللّٰهِ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ و چون اصحاب را در خاطر میگذشت که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و حال آنکه جواب واجب است علی ع پرسید که یا اصحاب الکهف چرا جواب اصحاب رسول اللّٰه ص ملتفت نشدید و رد جواب سلام ایشان نکردید و باز همه بیک زبان گفتند یَا خَلِیفَةَ رَسُولِ اللّٰهِ اِنَّا فِتْیَةٌ اٰمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزَادَهُمُ اللّٰهُ هُدًی وَلَیْسَ لَنَا اِذْنٌ نَرُدُّ اِلَّا السَّلَامَ اِلَّا عَلٰی نَبِیٍّ اَوْ وَصِیٍّ وَاَنْتَ وَصِیُّ خَاتَمِ النَّبِیِّینَ وَاَنْتَ سَیِّدُ الْوَصِیِّینَ پس علی ع گفت آیا شنیدید ای اصحاب رسول اللّٰه پس همه گفتند بلی یا امیر المؤمنین گفت بر جا و مقام خود قرار گیرید و باز برگشته هر کس را بر روی بساط بجای خویش قرار کردیم پس گفت یَا رِیحُ اِحْمِلِینَا و باد بهمان روش ما را بهوا برد و سیر میفرمود تا آنکه آفتاب غروب نمود و بیادم هم نمود که یَا رِیحُ ضَعِینَا پس ما را فرود آورد بر زمینی که رنگ زعفران داشت و گیاهی غیر از شیح نبود در منزل و آب در و بود از هیچ طرف ما گفتیم یا امیر المؤمنین وقت نماز رسید و با ما آب نیست که وضو کنیم پس آنحضرت برخواسته نگاهی بآن زمین کرد نزدیک تر سر پای را بر زمین زده دیدیم که چشمه آبی پیدا شد و مودا نیکه ابر مهیا متقبل

سیدم

بس علی حمد ... کردند و جواب نشنیدند

جون نزدیک چشمه رفتیم لب در نهایت شیرینی و خوشی مزه که دار از آن آب خوردیم و وضو ساختیم فرمود که اکر این آب نبود هیچ یک
از برای نماز از بهشت آب وضوی آورند نماز کردیم و او تا نصف شب بنماز و عبادت مشغول بود پس کفت بر جاهای خود بنشینید که نماز صبح
یا رکعت دویم از نماز را با رسول در خواهید یافت و با دیدار او مارا ابتهاج بود سیر مسیر نمود تا آنکه در رکعت دویم صبح بمدینه رسیدیم و رکعت
دویم نماز را رکعت اول کرفته نماز را اتمام کردیم و چون از تعقیب فارغ شد رسول ص بمن التفات نمود و فرمود یا انس تو میکوئی یا من بکویم
انچه دیدی و شنیدی کفتم یا رسول الله حدیث از دهن تو شنیدن تو است پس ابتدا نمود از اول تا آخر انچه بر ما کذشته بود بنحوی بیان
فرمود که کوئی با ما بود و حکایت را اتمام کرد فرمود یا انس در حق که این عم من از تو کواهی طلبد کواهی خواهی داد کفتم بلی یا رسول الله و چون
انحضرت رحلت نمود ابا بکر بتهور و عدوان متولی امر خلافت شد امیر المؤمنین ع احاطه نمود و در حضور جمع کثیر کفت ای انس حکایت روز بساط
و چشمه آب را نقل کن و کواهی که ترا رسول الله با آن امر نموده بود بده من کفتم یا علی پیری مرا دریافته و همه چیزها را فراموش کرده ام کفتا کر
ملاحظه کرده باشی عمدا از وصیت رسول خدا تعالی سفیدی در روی تو و آتشی در جوف تو و کوری در چشم تو پدید آید که پنهان نتوانی داشت
و من از آن مجلس برنخواستم الا آنکه سفیدی و لطالی تا در بود و در ماه رمضان نیستم و طعام در معده من قرار نمیکیرد و بان حال بود تا مرد
و عجیب تر آنکه شنیده شد که اولاد او نیز مبروص باشند نعوذ بالله منه و اما حدیث بساط بر وجهی که علمای امامیه کثرهم الله ذکر کرده اند
یکی آنست که در کتاب مجمع النورین که ظاهرا از مصنفات صدوق ابن بابویه قدس سره باشد ذکر شده و چون حدیث طولانیست و سمه هذا
عربی تا خوانند را ملال نکیرد ترجمه او را لفظا بلفظ مینویسد روایت میکند ابن بابویه بسند خود از سلمان فارسی رضی الله عنه که کفت
نشسته بودم نزد سید و مولای خود امیر المؤمنین ع در آنوقت که محمد بن حنفیه حاضر بودند و در خدمت انحضرت حسنین علیهم السلام
و محمد بن حنفیه و محمد بن ابا بکر و عمار یاسر و مقداد اسود کندی بودند و از هر در سخنان میکذشت که امام حسن ع متوجه پدر بود و کفت
شده کفت یا امیر المؤمنین ع ملک و دولت سلیمان بن داود ع را عجب خوشی و داده آیا از آن عطیه حصه و نصیبی شما را و شما سیده باشد
شاه مرتبه ولایت تبسم نمود و کفت بآن معبودی که دانه خشک را در زمین سبز میکرداند و بآن قادری که آدم را از خاک تیره آفرید قسم
که انچه بلدترا داده بهیچ یک از اولیا و اوصیاء ماضیه نداده و بعد از این بتو هیچکس باین کرامت فایز نخواهد شد پس امام حسن ع و حضار
مجلس التماس نمودند که یا امیر المؤمنین ع میخواهیم که شمه از انچه واهب عطیات بشما موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم تا موجب
ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و ایقان کردد سید اولیاء ع فرمودند که حبا و کرامة بجنان کنیم که شما میخواهید و چیزی از چیزهائی
که حضرت عزت بمن کرامت نموده بشما ظاهر سازم پس برخواسته دو رکعت نماز کذارد و کلمه چند بزبان معجز بیان کذرانید که هیچ یک از حضار
فهم آن نتوانستند کرد و از آنجا میان خانه آمده دست مبارک بجانب آسمان دراز کرد و ابری از آنجا را باز آورده بر کف دست مبارک کشید
پارچه ابری دیدیم او بکاشته بار دیکر دست دراز کرد پارچه دیکر بر روی دستش دیدیم سلمان کوید ما همه از آن دو ابر شنیدیم که
هر یک چون از کف دست او جدا شدند کفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی نبیه کرمی من شک فیک
هلک و من تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة یعنی کواهی میدهیم که خدا یکیست محمد ص رسول و برکزیده اوست و تو وصی و خلیفه اوئی
هر که شک آورد در وصایت و خلافت تو هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد پس دیدیم که آن دو ابر چون

دو قالیچه بهشتی شده و در پهلوی یکدیکر قرار کرفتند چنانچه کوئی یک جوره اند و اذان ابر بوی مشک اذفر بدماغ اهل ایمان میرسید
پس فرمود که برخیزید و بر این بساط بنشینید ما همه برخواسته بر یک ابر نشستیم و انحضرت شما بر ابر دیکر پس بکلمه چند تکلم فرمود
که هیچکس نفهمید و اشاره بابر کرد که بجانب مغرب روانه شو که باد در زیر آن دو ابر در آمده ابر با آهستکی تمام بر داشته
بهوا برد و ما در این وقت چون بانحضرت نکاه کردیم دیدیم که جامه زرد پوشیده و تاج سرخ در سر چاره و نعلین که بند
آن از دُر باید آراسته در پا کرده و انکشتری از مروارید سفید که روشنی او چشم را خیره میساخت در انکشت و بر کرسی از
نور نشسته امام حسن ع بانحضرت کفت ای پدر بزرکوار هر کس سلیمان از جهت انکشتری اطاعت میکردند شما را بچه سبب
منقاد نمودند فرمود یا ولدی انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله الناطق فی الخلق و انا نور الله الذی
لا یطفی و انا باب الله الذی یوتی منه و انا حجة علی عباده و انا کنز الله فی ارضه و انا قسیم الجنة و النار و انا صاحب
ذی القرنین و انا جعلتها له یعنی ای نور دیده من وجه الله و عین الله و لسان الله و ولی الله منم و آن نور که فرو نشیند
منم و حجت خدا بر خلق منم و آن دری که از آن در بخدا توان رسید منم و کنج خدا در زمین منم و قسمت کننده بهشت و دوزخ
منم و سدی که ذا القرنین بسته منم و دو قرن این برای اسکندر قرار داده بودم که بان مشهور شده بود میخواهی که خاتم سلیمان
نبی را بتو بنمایم دست در بغل کرده انکشتری بر آورد از طلای احمر نکینش از یاقوت سرخ و فرمود ای فرزند من این خاتم سلیمانست
و نامهای ماست که بان نقش کرده اند تعجب حضار زیاده شد بحدی که کویا او را نشناختند پس فرمود اینها از مثل من عجب
نیست بخدا سوکند که بنمایم امروز بشما انچه مثل آن از من ندیده باشید پس امام حسن ع کفت آرزوی ما آنست که سد
ذی القرنین را بما بنمائی پس انحضرت با در امر نمود که ما را بآن طرف که سد میخواهیم ببرد مقارن آن از باد آوازی چون آواز
رعد بما رسید ما را بر داشته بهوا برد و امیر المؤمنین ع بر آن کرسی نور نشسته از بحر ماجی آمد تا باد ما را بکوهی رسانید
و درختی عظیم در آن کوه بود خشک شده و برکهایش ریخته یکی از ما کفت یا امیر المؤمنین این درخت را چه رسیده که
او راقش ریخته انحضرت ع فرمود از و بپرسید که حال خود بکوید امام حسن ع پیش رفته از درخت سؤال نمود که ما لک
ایها الشجرة یعنی چه شده است ای درخت که سبزی از تو رفته و برک ریخته جواب نداد امیر المؤمنین ع فرمود اخبریهم
باذن الله ایها الشجرة و اخبرهم بخبرک ای درخت بفرمان الهی جواب ایشان بکو سلمان فارسی کوید بخدا سوکند که درخت
متکلم شد کفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفته بن بعدی حقا و خطاب با امام حسن ع نمود که یا ابا محمد هر شب
وقت سحر پدرت بنزد من می آمد و دو رکعت نماز کذارده و تسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول میشد و میوه در آمدن و
رفتن بر کهای از نور در میان ابو سفید میبود که از آن بوی مشک اذفر عیان میرسید و من استشمام روح فزای
انحضرت و آن نور سرسبز بودم با طراوت و اکنون چهار شب شد که تشریف شریف ارزانی نفرموده از مفارقت پدر
تو است که حال باین مرتبه رسیده اکر از ایشان استدعا نمائی که تصدق خود از این مهجور دور ندارند آمدن او مرا
بحال خود باز میدارد پس شاه ولایت نزد آن درخت رفته دو رکعت نماز کذارد دست مبارک بان درخت مالید

کوید بخوا اسو کن که از آن درخت ناله مشتاقانه بر خواسته فی الفور سبز و برگ آورد و میوه بیرون کرد پس آنحضرت بکرسی خود قرار
گرفته با ما را بر داشته بلند شد بجائی که دنیا تمامی در نظر ما سیر می‌نمود در هوا فرشته دیدیم سر او در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر زمین
و یکدست در مشرق و یکدست در مغرب از وی پرسیدند که این کیست فرمود که بحکم خدا من نصب کرده ام تا تاریکی و روشنائی روز و شب را ساخته
چنین خواهد بود تا روز قیامت پس ما را بالا برد تا بقوم یاجوج و آنحضرت با ابو خطاب نمود که اهبطی تحت هذا الجبل ای ابو در زیر کوه فرود
و آن کوهی بود بلند و ظلمانی که گویا شبی بود سیاه و بوی بد در آنجا بمشام میرسید یاجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان را
سه صنف یافتیم یکی طول ایشان بیست گز و عرض ده گز و صنفی طول صد گز و عرض هفتاد گز و صنفی یک گوش خود در لحاف و دیگری را در واج کرده
و یکی از حال ایشان پرسید فرمود که حاکم این جمع را محصور ساختم و همه در حکم مستند پس بیا در حرفی گفتند بار ما را بر داشته بکوه قاف رسانید کوهی
دیدیم چون یاقوت سرخ که محیط همه دنیا بود و فرشته بر آن موکل چون آن فرشته را دیدیم بر ما افتاد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
پس رخصت طلبید که مطلب خود را عرض کند آنحضرت گفت من بگویم چه میخواهی یا تو میگوئی فرشته گفت شما بگوئید یا امیر المؤمنین فرمود
رخصت زیارت برادرت و مصاحبت میخواهی برو رخصت دادم پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم گفت و ناپیدا شد بعد از آن درختی دیدیم
چون درخت اول بهمان طریق سوال و جواب واقع شد درخت گفت در ثلث اول هر شب نزد من می آمد و پس از نماز تسبیح و تقدیس کرده بر
اسپ سوار شد و میوه من سبز و خرم میبود و چند روز است که فیض قدوم خود از من باز گرفته و من کاهیده و اوراق من ریخته از مفارقت
اوست و امام حسن علیه السلام خود حضرت دست مبارک بر درخت کشید درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک
امیر المؤمنین فی الائمة المبارکة الطیبة و وصی رب العالمین من تمسک بک نجی و من تخلف عنک هوی پس آن درخت سبز شد و طراوت یافت
و ما ساعتی در زیر آن درخت آرام گرفتیم و پرسیدیم که یا امیر المؤمنین آن فرشته بچه کار رفت فرمود که دیگر روز بر جبل ظلمت عبور نمودیم
فرشته که بر آن موکلست رخصت دیدن این فرشته طلبیده بود ام وز اینجا رفت که نزد آن نماید یکی از یاران گفت که ملائکه باذن شما
از محل خود و مکان خود حرکت میکنند فرمود بخدائی که آسمانها را بی ستون بر افراشته که هیچ یک قدرت ندارند که بی رخصت من از جای خود
حرکت نمایند و اگر بی رخصت من بقدر نفسی جنبش نمایند حضرت عزت برق غضب خود بسوزد و بعد از من حال فرزندم حسن و بعد از او حسین
و بعد از او نه کس از اولاد او که نهم ایشان قائم آل محمد است اینحال دارند و هیچ یک ملکی از ملائکه مقربین را حد نباشد که بی رخصت مجال دم زدن
برآورد پس یکی نام فرشته که موکل قاف است پرسید فرمود که جبرائیل من کفتم یا امیر المؤمنین در خدمت شما بر دیدیم کدام وقت محل نزول
اجلال دران شد بود فرمود چشم خود را بپوشانید پوشیدیم امر بگشودن نمود گشودیم خود را در مملکت دیگر یافتیم گفتیم ان هذا الشیء
عجیب فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار منست که شما را طاقت اطلاع بر آن نیست و معهذا آنکه مخلوقی چون مخلوقات دیگر در اکل
و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر نیند کان اگر اندکی از آنچه من میدانم بدانید دلهای شما تاب شنیدن آن ندارد بدانید که اسم اعظم
حق سبحانه و تعالی هفتاد و دو حرفست نزد آصف برخیا که تخت بلقیس را پیش چشم زدن نزد سلیمان علیه السلام حاضر کرد این یک
حرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف و یکحرف علم غیبست که مخصوص ذات اوست و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت
مرا هر که شناخت و منکر شد مرا هر که منکر شد پس آن ابر را امر نمود که ما را بباغی رسانید که در سبزی و خوشی با روضه بهشت برابری

مینمود و در آنجا جوانی را در میان دو قبر بنماز مشغول دیدیم گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود برادر من صالح نبی است
و این دو قبر مادر و پدر اوست و چون چشم صالح بر صالح المؤمنین افتاد بی تابانه پیش آمد و سینه بکینه آنحضرت را بوسید و گریه
کنان شکوه در آمد و آنحضرت او را تسلی میداد پرسیدم که صالح چرا میگرید فرمود از وی بپرسید امام حسن علیه السلام گفت ایها العبد الصالح
چه چیز ترا میگریاند فرمود پدرت هر روز وقت نماز صبح نزد من می آمد و باهم نماز میکردیم و باعث تسلا و عیش من بود در عبادت
و امروز ده روز شد که تشریف نیاورده چون او را دیدم طاقتم نماند گفتیم یا امیر المؤمنین این عجب ترا است ما هر روز صبح در خدمت شما بسر
می بریم پس چگونه هر صبح بایجا آمده با حضرت صالح نماز میگذاری فرمود میخواهید سلیمان را زیارت کنید گفتیم بلی یا امیر المؤمنین
ما را آرزوی این است پس شاه ولایت بر خواسته روانه شد و در خدمتش به بستانی رسیدیم که کسی مانند آن ندیده و نشنیده انهار
جاری و مرغان خوش الحان و فواکه بسیار چون آن مرغان را نظر بر آنحضرت افتاد دور او را فرو گرفتند بر سر دند و طوف میکردند و در
میان بستان تختی از نور دیدیم جوانی بر او خوابیده و دستهای خود بر سینه نهاده دو مار بر بالای سر و پایین پای او قرار
گرفته چون ما ماران آنحضرت را دیدند در قدم آنحضرت غلطیدند گفتیم یا حضرت این جوان کیست گفت سلیمان و انگشتری از انگشت
خود بر آورده در انگشت او کرده گفت قم باذن الله یحیی العظام وهی رمیم و ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره على
الدین کله و لو کره المشرکون و حضرت سلیمان بر خواسته گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک
وصی رسول الله حقا انک ذی المهدی الذی سالت الله تعالی به و بمحبته و محبة اهل بیته فما اتانی بعونک ای سیدهم
که خدا مرا بر سلیمان یکیست و او را شریک نیست و بعد رسول محمد صلی الله علیه اوست و فرستاده او و او را فرستاده بر همه انبیا و اظهار دین
حق که هر دینی که غیر دین اوست باطل باشد و دین او ناسخ همه دینها باشد و اگر چه مشرکان این معنی کراهت داشته باشند و گواهی
میدهم که توئی وصی و جانشین رسول الله بحق تو رهنما بنده و نه یافته که بوسیله تو سوال کردم من از حق سبحانه مقال محبت تو
و محبت اهل بیت تو را دوست خدای تعالی انچه دادار ملک و بادشاهی که مثل آن هیچ یک از اولاد آدم را نداده بود و اگر محبت تو را نمیبود
عنایتم آن سلطنت دین یکی عطا نمیفرمود پس زمانی آن سرور نزد سلیمان علیه السلام نشست و بعد پس آن پیغمبر بر درود شهید شد
پس سلیمان را وداع نموده برخواست سلیمان بحال خود برگشت و ما پرسیدیم یا امیر المؤمنین شما را علی الخ در پس کوه قاف محبت
فرمود خلاق عالم موجد بنی آدم چهل عالم در عقب کوه قاف آفریده که هر عالمی چهل برابر عالم دنیای شماست و علم من بماورای کوه
قاف بهمون علم منست بحال دنیا و انجم در این دنیاست و بعد از رسول علیه السلام نگاه دارنده آن عالمها منم و بعد از من اولاد
من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من داناترم براحوالی که در آسمانهاست
از راههائی که در زمین است ما ئیم اسم مخزون و مکنون الهی و ما ئیم اسماء حسنی الهی که چون خدا را بآن اسم بخوانند اجابت
کند و ما ئیم صاحبان نامها که بر عرش و کرسی نوشته است و ما ئیم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته ملائکه اسمائها
تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و توحید الهی را و ما ئیم آن کلماتی که چون آدم تلقی بآن نمود توبه اش قبول شد و من میدانم این امور
عجیبه و اسرار غریبه را به برکت اسم اعظم که اگر برکت ز بیون بآن حجب بنوبینند و در انسان اندک شوند و طراوتش

ونیز که شب و روشنی روز از برکت نامهای نامی ماست و اسماء سامیه ما را چون بر آسمانها نقش کردند بی ستون استقامت
یافت و بر زمین منقش گشته مسطح شده و چون بر باد خواندند در حرکت آمده بر برق نوشتند لمعان پیدا کرده و بر ابر رقم
نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکة والروح گردید چون کلام معجز نظامش باین مقام رسید
فرمود که چشمهای خود را بپوشید پوشیدیم باز گفت بگشائید گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معمور و قصرهای رفیع
و مردمش در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت هریک چون نخلی باز فرمود این گروه از بقیه قوم عادند که هنوز در کفر و ضلالت و
ظلم و جهالت گرفتارند و ایمان برب الارباب و روز حساب ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود من بامر خالق بی چون قلع و قمع مردم
و بانی مکانشان آورده نام مقاتله نمایم بر آن قوم را بوحدانیت خدا و رسالت مصطفی و ولایت خود دعوت نمود ابا نمودند و منکر بایمان
و اسلامشان خواند امتناع می نمودند بر ایشان حمله کرد و انها بر وی حمله نمودند بسیار بر ایشان گشت و چون خوف ما را مشاهده نمود دست
دست مبارک بر سینه ما مالید خوف از ما زایل شد باز دیگر آواز بلند ایشان را بایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند برق و
صاعقه ظاهر شد و چیزی چند میخواند که ما نمی فهمیدیم و ما را چنان معلوم میشد که برق و رعد و صاعقه از دهن آنحضرت بر می آید و چنان
صداهای هولناک پدید آمد که ما گمان کردیم که آسمان بر زمین افتاده کوهها از هم فرو میریزد تا آنکه یک متنفس از ایشان نماند چون انجاد اله
آن قوم فارغ شد و آن رعد و برق برطرف شد استدعا نمودیم که یا امیر المؤمنین ما را بوطن باز رسان که زیاده برین طاقت مشاهده
این امور نداریم آن ابر را طلبیده بر آن سوار شدیم و آنحضرت متکلم بکلامی شد باد ما را برهوا برد و بجائی رسانید که دینار انقره در هی
میدیدیم و بعد از لحظه خود را در منزل امیر المؤمنین ع دیدیم از مکانی که خود را مسافر دیده بودیم چون فرود آمدیم و نشستیم بانک موذن
شنیدیم که اذان ظهر میگفت و اول صبح بعد از طلوع آفتاب راهی شده بودیم چون ما را متعجب دید فرمود که بلان خدائی که نفس من بید
قدرت اوست که اگر خواهم شمار طرفة العینی دراکناف آسمانها و زمینها بگردانم بر آن قادرم و این قدرت عظیم باذن خالق البریه و از برکت
خیر خلقه یافته ام و منم ولی و وصی آنحضرت در حین حیات و زمان رحلت و لیکن اکثرهم در زمان عبد الله سلمان رضی الله عنه گفت لعن الله
من غصب حقک وجحدک واعرض عنک وضاعف علیه العذاب الالیم و این روایت را با ملک تغییر در الفاظ صاحب کتاب
نهج التحقیق الی سواء الطریق در وجه افضلیت امیر المؤمنین ع بر جمیع انبیاء و رسل نقل نموده از سلطان الحکما خواجه نصیر الدین محمد طوسی
در کتاب بستان الکرام ذکر کرده که روزی جبرئیل ع در خدمت سید کاینات بصحبت مشغول بود که امیر المؤمنین ع پیدا شد و چون
جبرئیل آنحضرت را دید برخاسته شرایط تعظیم بجای آورد پس حضرت رسالت پناه ص فرمود که یا جبرئیل تو از برای این جوان تعظیم میکنی
گفت چون نکنم که او را بر من حق تعلیم است پرسید که چه تعلیم و چگونه بود آن تعلیم گفت در وقتی که خالق بیچون مرا خلق نمود از من پرسید
که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چیست و من در جواب متحیر شدم و ساکت ماندم و مدتی در مقام تحیر بودم که این جوان حاضر شد
در عالم نور و مرا تعلیم نمود گفت بگو تو پروردگار جلیلی و نام تو جمیل است و بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است لهذا چون او را دیدم تعظیم
او نمودم پس از وی پرسیدند که مدت عمر تو چند باشد گفت یا رسول الله ستاره ایست که هر سی هزار سال یکبار طالع میشود من او را سی هزار
بار دیده ام و ملا حسن کاشی رحمة الله اشاره باین خبر و تعلیم نموده که گفته بیت بوی مکتب خانه ابداع میرو جبرئیل با هم ذهن زکا طفل دبستانی

و از این جهت آنحضرت فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر کشف حجاب از این جسد خاکی و مرکب ظلمانی که هم نشین شده است با نور
الهی شود و مرا بمرتبه وصول بعالم نور بهم رسد یقین من زیاده نمیشود و بر علم من چیزی نمی افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت
و یقین من بوجود واجب سبحانی و صفات ثبوتی و سلبی او بمرتبه عین الیقین رسیده است و فوق آن مرتبه نیست و در کتاب روضه گفته که از کتب
معتبره اهل حدیث است بسند صحیح از میثم تمار نقل کرده که او گفت در جامع کوفه در خدمت امیر المؤمنین ع بودم و جمع کثیر با آنحضرت بودند که
از در مسجد مردی داخل شد مقنع و شمشیر حمایل نموده و خدم و حشم از پی سر روان بیدا شدند و از هر طرف گردنها بلند کرده چشمها بر وی دوختند
و منتظر بودند که آیا این کیست و بچه کار آمده که رسید و بزبان فصیح گفت که کدام است از شما که در حرم متولد شده است و مشهور است
بکرم خلیفه رسول و زوج بتول است غالب هر غالب است و فرزند ابی طالب قاتل ابطال عرب است و مفرج هموم و کرب علیه علم و نبوت است
و معدن علم و فتوت است حجة الله است و وصی رسول الله است و هم صاحب همه اوصاف ظرف آنحضرت ع جواب فرمایید و شاید نمودیم
امیر المؤمنین ع سر برآورده فرمود که چیست ترا یا ابا سعد بن فضل بن ربیع بن مدرکة بن نجیبة بن صلب بن حرث بن اشعث بن سمیع بن
دوای هر مطلبی که داری بگو و هرچه میخواهی بخواه پس آن مرد گفت یعنی رسیده که تو جانشین رسول خدائی و حلال مشکلات و من رسولم از
جانب قبیله عقیده که شصت هزار خانه دارند فرستاده اند با من جوانی را که کشته شده است و در میان قوم اختلاف بهم رسیده است
در قاتل او و اینک این جوان در تابوت بر در این مسجد و اگر تو او را زنده کنی و قاتل خود را نشان دهد فساد این قوم
بصلاح بدل میشود و من با این گروه اسلام می آوریم والا برآنیم که آمده ایم بر میگردیم و بر کفر و بر دین خود ثابت خواهیم بود و گفتنی
اینست که این قوم تیغ بر یکدیگر نهند تا کارشان بکجا رسد میثم گوید پس آنحضرت عنایت امر نمود که یا میثم بر شتر این مرد سوار شو و در کوفه
کوفه ندا کن که هر کس را خواهش آن هست که نظر کند با نچه حق تعالی بعلی بن ابی طالب ع که برادر رسول است و وصی او عطا نموده بیاید
که در ظاهر نجف حاضر شوند پس من بر شتر او سوار شدم در کوچهای کوفه ندا کردم و خلق تمام ابنجا حاضر شدند و حضرت بان مرد
خطاب کرد که تو نیز با همراهان خود و آن تابوت در آن محل حاضر آئید و آنحضرت با عمامه و جامه رسول الله ص حاضر شده فرمود که سر
تابوت را گشادند جوانی دیدیم مخلوط بخون و خوشبو و خوش رو و نوزده سال که از قتل این جوان چند روز است گفت چهل یک روز
شده و شام در مسجد خوابیده بود صبح او را کشته یافتند سر پس از گوش تا گوش بریده پنجاه کس طالب خون او شده و امید و آرزو
که با عجاز شما او زنده شود و قاتل خود را نشان دهد تا شک و شبهه از خاطرها بر و د پس حضرت امام ع فرمود که قاتل او
عم اوست چرا که دختر او را خواسته بود و او را کار ساخته دیگری را خواست و عم از این جهت او را کشته است اعرابی گفت یا ولی الله
تمام دم از این جوان الخ فرمود بلند شتر نحر کنند از میان بر طرف نمیشود بعد از آن امیر المؤمنین ع برخاسته حمد و ثنای الهی
بجای آورده و صلوات بر حضرت رسالت پناهی فرستاده فرمود که بقره بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیزتر از علی بن ابی طالب ع نبوده که
که بعد از هفت روز پاره از آن بر مرده زدند بحکم الهی از قبر زنده شده من پاره از اعضای خود را بر این مرده میزنم و یقین که عضوی
از من نزد حق تعالی عزیزتر از جمیع عضوهای آن بقره است و پیش آمده سر پای مبارک را بر آن زده گفت یا مدرکة بن حنظلة بن عثمان
بن بجیر برخیز میثم گوید فی الحال دیدیم جوانی از آفتاب خوشتر روتر برخاسته گفت لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام والمتفرد

بالفضل والانعام وآنحضرت از وی پرسید که من قتلک یا غلام ای پسر ترا که کشته است وی پسر در جواب گفت قتلنی عمی حارث
بن غسان مرا عم من حارث کشته است پس امیرالمؤمنین ع با آن پسر گفت برو بسوی قوم خود و ایشان را خبر ده پسر گفت یا مولی
مرا دیگر کار با قوم و قبیله نیست ترسم مرا باز دیگر بکشند و از خدمت شما محروم مانم و نتوانم بپابوس مولای خود رسید یا مولا
نمیروم پس حضرت رو بآن مرد کرده فرمود که تو برو بجانب قوم و اخبار کن آنچه دیدی و شنیدی و آن مرد گفت لا والله یا مولای
لا افارقک یعنی نمیروم بخدا قسم است ای مولای من بعد ازین از شما جدا نمیکنم بلکه در خدمت شما میباشم تا وقتی که اجل موعود
برسد از رحمت خدای تعالی دور باد کسی که حق برو ظاهر شود و تابع وی نشود و آن مرد با خادم و عبید که همراهشان بودند
در خدمت امیرالمؤمنین ع بسر می بردند تا سفر صفین پیش آمد و در آن سفر بمرتبه بلند شهادت فایز شدند و خبر بقبیله مو
که آن اعجاز باعث هدایت آن قوم نیز شد و لیکن اهل کوفه چون بکوفه رسیدند هرکدام دوستان آنحضرت حرفی میگفتند و بعضی
هدایت یافته و بعضی بضلالت افتادند و ایضاً در همان کتاب مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین ع چون از صفین برگشتند
در اثنای راه ببیابانی رسیدند و تشنگی بر آدمیان و حیوانات غلبه کرده زبانها از دهانها بیرون افتاده شکوه نمودند بوارث
علم نبوت آوردند پس آنحضرت ع باطراف آن دشت نظر کرده سنگی عظیم بنظر در آمد که همانا بر ابدان صوب رانی بآن سنگ
خطاب نمود ای سنگ از آب خبر ده فی الفور سنگ بزبان فصیح بر آنحضرت سلام کرد که السلام علیک یا وارث علم نبوت
و یا وصی رسول الله الماء تحتی ای جانشین رسول خدا آب در زیر منست پس حکم کرد از صاحبان قوت متوجه کندن سنگ شدند
بهیچ وجه قادر بر کندن آن حجر عظیم نشدند چون حضرت دید که بجای صد کس هزار باشند سنگ را برو ای ایشان نخواهد بود
مردم را امر نمود که بیک طرف روند و لبهای مبارک را حرکت داده و دست خیبر کشای بر آن سنگ زده سنگ بر سنگ از آن مکان
دور شد بقوت و قدرت الهی آبی ظاهر شد از عسل شیرین تر و از برف سرد تر مردمان هجوم نموده بالتمام سیراب شدند و جهاد
پایان سیراب کردند و مشکها را پر ساختند و چون آنحضرت دید که خلق از آب مستغنی شدند خطاب بسنگ نموده که ای
سنگ بمکان خود برگرد و بجای خود قرار گیر ابن عباس گوید دیدم سنگ بعد برق که چه از آن میدان غلطیدن گرفت آمد و بر جای
خود مرتفع نشست و مردمان شکر الهی بتقدیم رسانیدند از آنجا راهی شدند و این اعجاز دیگر است و حکایت راهب دیگر ایضاً در آن
کتاب مسطور است و بر السنه عوام کرده در میان خلق مذکور گشته صحیح انقار ابن ماهر و زید بن ارقم روایت کرده اند که در روز
دوشنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت مولای مومنان امیرالمؤمنین ع بودیم که از در مسجد غوغای عظیم برخاسته خبر آوردند
که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر فرمان اند آنحضرت عمار را فرمود که آن گروه را رخصت دخول مسجد ده و ذوالفقار را از خانه بیار
عمار گوید قوم را خبر دادم و ذوالفقار که هفت من وزن بود و سنگ مکه از خانه آنحضرت طلبیده آوردم و از غلاف کشیده نزد
آنحضرت بر زمین گذاشتم و منادی در کوچهای کوفه ندا کرده خلق در مسجد جمع شدند چنانچه جای جنبیدن کسی نبود و با آن گروه جوانی
بود و نفی در آن میان میگریست و میزارید و میگفت یا غیاث المستغیثین یا کنز الراغبین یا ذا القوة المتین یا رازق الطفل
الیتیم یا محیی العظام الرمیم یا عون من لا عون له یا ملاذ من لا ملاذ له الیک توجهت و الیک توسلت و بخلیفة رسولک

فصدقت فبیض وجهی و فرج عنی ای کس بیکسان و ای دستگیر درماندگان بپناه تو و علی تو آورده ام مرا رو سفید گردان
بیاد بیاد پیر شب زنده داران با تبیله دل امید واران بتو رسیم بپیران مظلوم بباب دیده طفلان معصوم که دمی
بر دل پر خونم آور و زبن کو رابغم پرورده ام آور و چون بپای امام انام و پیشوای خاص و عام مشرف شد بعد از سلام بپایهای
کو بسیند گفت یا مولای یا امام المتقین اتیتک و ایاک قصدت والسیف مانی فانک علیم قادر و عالم بما کان و ما یکون الی یوم
الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان و ای حلال مشکلات در مانده ام بدرگاه تو آمده ام و بدربار تو آورده ام که حل این مشکل فالی
و رنگ این غم از چهره من غم زده بزدائی که ترا قدرت بآن هست و تو علم داری بآنچه شده و میشود عرض حاجت بر تو حاجت نیست تا روز قیامت
میدانی که حیثیت صدق و اخلاص من در خاندان مصطفی و حیدر است از آن پیر منحنی قامت از بار غم دو تا پیش آمد و گفت السلام علیک
یا امیرالمؤمنین و یا کنز الطالبین و یا مفرج المکروبین هذه الجاریة ابنتی قد خطبوها ملوک العرب منی و قد لحقت راحتی
بین عشیرتی و انا موصوف لحق هذه التهمة فات الامام ترجیبة الامة وهذا غصة عظیمة لم ارسلها ولا اعلم منها
گفت یا امیر مومنان و یا غمزدای غم رسیده کان این دختر منست و او را پادشاه زادگان عرب میخواستند و مرا در میان قوم
و قبیله رسوا کرده و در میان عرب با آنکه بنجیبی مشهور بودم مرا فضیحت نموده چه ظاهر میشود که حمل دارد و من حیران مانده ام این غم
از دل من دور کن که تو امام زمانی و امت را امید واری و رهنمائی بامام خود میباشد و این قصه غریب غضیه ایست و قصه عجیب که
مثل آن ندیده و نشنیده ام پس امیر ع بدختر خطاب نمود که چه میگوئی در آنچه پدرت میگوید دختر گفت ای مولای من آنچه پدرم میگوید که
حامله است و عاق نیست و مرا رسوا کرده همه حق و صداقت اما بحق تو که مولای من و مقتدای منی و خلق که از من خیانتی سر نزده و چیزی
که موجب غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو علم بر اسرار من داری از این تهمت که نجات بخش پس حضرت ذوالفقار بدست
مبارک گرفته بمنبر بر آمد گفت الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا گفت برو و دایه کوفه را بیارد
خیمه فرمود در گوشه زدند و چون دایه رسید امر نمود که این دختر را ببر و ببین که حامله است یا نه دایه بعد از لحظه آمده
گفت بلی بحق تو که حامله است پس حضرت روی مبارک بآن پیر کرده فرمود تو از فلان ده نیستی از توابع دمشق گفت بلی فرمود که
در کوههای شما برف بسیار است گفت بلی یا ولی الله فرمود که از شما کیست که یک پارچه از آن برف بیارد گفتند از اینجا تا محل برف
راه بسیار است فرمود که در بیت و پنجاه فرسخ است گفتند حق است که نظر کنید آنچه حق تعالی به بنده اش ابن ابی طالب عطا کرده ع
و از علم ربانی که ودیعت نهاده از خدا و رسول بتو داده و بر سر منبر دست خیبر کشا دراز کرده و لب مبارک جنبانیده دیدیم که قطعه
از برف در دست دارد و آب از او میچکد فریاد از اهل مسجد بر آمد فرمود که ساکن و ساکت باشید که اگر علی میخواهد آن کوه را
با برف اینجا حاضر میکند پس دایه را امر نمود که این برف را و این دختر را ببر و در آن خیمه او را بر روی برف بنشان و طشتی در زیر آن بگذار
که کرمی از وی جدا خواهد شد وزن او پنجاه و هفت درهم و دو دانگ دایه گفت سمعا و طاعة و او را با آن برف برده بفرموده عمل نمود
چون کرم افتاد و وزن کردند بعینه بی زیاد و کم بود و بعد از آن پیر خطاب کرد که دختر خود را بگیر و برو که او ضامن نکرده است
روزی در جوی آبی در آمده در حالتی که ده ساله بوده و این کرم ضعیف و کوچک در شکم او در آمده در این مدت می بالید تا این قدر شده

پس گفت شهادت میدهم بآنکه تو نبی خدای تعالی از هرچه در ارحام هست و بهرچه در خاطر و ضمایر مردمان میگذرد دانایی مردمان همه یکبار بدعا و ثنای آنحضرت
مشغول شده و جمعی التماس نمودند که مدتیست که حق تعالی رحمت خود را از ما باز داشته و باران بر طرف شده و خلق از بی آبی بفغان آمده اند
و برنج و محنت گرفتار شده و تو وارث علم نبوتی از حق تعالی درخواه که بر ما گناهکاران بر بخشاید پس آنحضرت برخواسته دست نیاز بلند کرده
نیاز بر داشته و دعا فرمود و اشاره باسمان نمود فی الفور بقدرت کامله الهی ابری پیدا شد و باریدن شد و چنان بارید که صحرای کوفه
دریای گشت و خلق بالتماس آمدند که ولی الله سیراب شدیم و آب انقدر که میخواستیم آمد و جمعی از خوف بناهای خود میترسیم تا باران مبارک جنبانیده
باران برطرف شد و یاران شکر الهی بجای آوردند و شکاک و منافقین بلعن الهی گرفتار شدند و ایضا از اخبار و احادیث مسطوره در آن
کتاب که ابوسعید خدری روایت نمود که روزی در ابطح در خدمت رسول الله صلعم بودیم با جمعی کثیر از مسلمانان و آنحضرت بصحبت مشغول بودند
که ناگاه از دور غباری بلند گردید و دم بدم نزدیک میشد تا آنکه در برابر رسول الله صلعم فرود آمد و از میان گرد آوازی آمد و کسی بزبان
فصیح گفت السلام علیک یا رسول رب العالمین و خاتم النبیین و آنحضرت جواب سلام آن شخص باز داد و پرسید که کیستی جواب داد
که مرا قوم من جمع کرده اند و ستم نموده اند و آب خورد و علف را از دست من گرفته اند و من بشما پناه آورده ام و از شما یاری میخواهم و چشم امید
دارم امید دارم که شخصی را با من بفرستید که میان ما و ایشان حکم بانصاف کند و من اینجا عهد میکنم و ضامن میدهم که آن شخص را بسلامت
بشما رسانم پس حضرت رسالت پناه صلعم از او پرسید که تو کیستی و قوم تو کیستند گفت من عرفطه بن شمراخ جنیم و ما بنی از جنیم بآسمان نزدیک
بشدیم و استراق سمع مینمودیم و خبرها میدادیم و چون حق تعالی شما را بر گزید و مبعوث فرستاد ما از آن حالت ممنوع شدیم و ایمان
برسالت و نبوت شما تصدیق نمودیم و مسلمان شدیم و لیکن جمعی از قوم ما بر ما بغی و عداوت پیش گرفته اند و از ما در عدد و علاقت
و سامان و سرانجام زیاده اند و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امیدوار بعهد وفای شمائیم و در حضرت ملتجی ایم پس حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که نقاب برداشته شو که ترا ببینیم بهمان هیئت که حق صورتی که مخلوق شده پس چنین کرد و اطفا کفن بوده
از رخ برداشته از میان غبار بر آمد شخصی را دیدیم با سری و چشمی در میان سر بلند و دندانهای کوچک و دندانهایش چون دندان سباع
تمام بدنش پر از مو چون موئی که بر اندام خوکی میباشد و حضرت رسالت پناه صلعم از او عهد و میثاق گرفتند که هر کرا با او بفرستند بسلامت
باز گرداند با بوبکر ملتفت شده فرمود که برخیز و با برادرت عرفطه برو و قوم او را ببین و خبر بگیر که در چه کارند و چه در سر دارند
و در میان ایشان بانصاف حکم کن پس ابوبکر پرسید که یا رسول الله صلعم ایشان در کجا جا دارند و در کدام مقام و محل میباشند گفتند
که در زیر زمین ابوبکر گفت من چه طاقت دارم که بزیر زمین روم و چگونه حکم توانم کرد میان ایشان و حال آنکه زبان ایشان را نمیدانم
و کلام ایشان را نمی فهمم پس رسول صلعم روی بعمر کرده همان گفتگو نمود و همان جواب بعینه شنیدند پس بجانب علی نظر انداخته
فرمود که کجاست قرة العین من و کجاست زداینده غم من و برطرف کننده غم من و کجاست زوج بضعه من و پدر دو فرزند من
و کجاست فاتح دین من و قاضی دین من پس علی علیه السلام جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله اینک در خدمت ایستاده ام هر امری که فرمائی
برم و هرچه فرمان باشد بجا آورم فرمود یا علی برو با عرفطه و قوم او را ببین و حکم کن میان او و قومش بحق گفت سمعا و طاعة یا رسول الله
پس عرفطه برخواسته امیر المؤمنین ع شمشیر خود حمایل نموده با او همراه شد و ابوسعید خدری و سلمان فارسی و جمعی از صحابه همراه رفتند

که ببینند آنحضرت چه میکنند و کجا میروند و چون بمیان صفا و مروه رسیدند دیدند که زمین شق شد و عرفطه فرو رفت و حضرت
امیر المؤمنین ع بیاران ملتفت شده گفت بر گردید که خدای تعالی اجر عظیم دهاد و از پی عرفطه بزمین فرو رفت زمین بهم آمد و یاران
بحسرت و ندامت و گریه و اندوه بر گشتند و در ذکر که آیا علی ع را چه در پیش آید و در روز دیگر صبح رسول الله صلعم نماز کرد و اصحاب بگرد آنحضرت در
آمدند و بصحبت مشغول شدند و آفتاب بلند شد و بزوال رسید و خبری از علی ع پیدا نشد و نماز ظهر را ادا نمودند و خبری نرسید و یاران
علی ع آزرده دل و صاحب ملال و منافقان بایکدیگر در گفت و شنید و خوشحالی جزم نموده که جنیان حیله کردند و علی را بردند و ما را
از فخر او بعلی خلاص نمودند و ما را از وی وارهانیدند و نماز عصر هم کردند و علی ع پیدا نشد و رسول ع بصفا آمده نشست و بحرف و حکایت علی ع
و آمدن و نیامدن مشغول شد و مخالفان شماتت اظهار نمودند و بهلاک او جزم کردند و دوست و دشمن بملالت و فرح وقت گذران
بودند تا نزدیک بغروب که یکبار همان زمین شکافته شد و عرفطه از پیش و علی ع از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شدند و دوستان تکبیر
گفتند و رسول ع برجست علی را در بر گرفت میان هر دو چشمش را بوسه داده فرمود که یا علی تا این وقت ترا چه پیش آمده بود و چه از ما غایب
ساخته بود گفت یا رسول الله بقوم عرفطه رسیدم و ایشان را بیکی از سه چیز دعوت نمودم قبول نکردند اول ایشان را بشهادت لا اله
الا الله و محمد رسول الله خواندم ابا نمودند و ثانیا گفتم بجزیه دادن راضی شوند راضی نشدند ثالثا گفتم با عرفطه مصالحه نمایند و مراعی و میاه
یک روز از شما و یک روز از عرفطه باشد امتناع نمودند پس شمشیر در ایشان نهادم و گروه بسیار از ایشان بکشتم چندانکه کمترین ماندند
پس فریاد الامان بر آوردند من گفتم لا امان الا بالایمان تا ایمان نیاوردند امان ندهم بالضروره ایمان آوردند بخدا و برسالت
رسول الله صلعم و عرفطه را با ایشان صلح دادم هم دست برادری با یکدیگر دادند و خلاف از میانه برخواست و تا این زمان باین شغل مشغول
بودم پس عرفطه پیش آمده گفت یا رسول الله خدای تعالی ترا جزا دهاد و از اسلام خیر و خوبی را جزا دهاد این عم ترا از ما و آن یاری که
با ما کرده است که زبان از ادای شکر و انعام او قاصر است که اگر او با ما این همراهی نمیکرد اسلام از میانه ما رفته بود بلکه از ما اثری نمیماند
لیکن چه غم دارد آن کس که او را نگاه دارد و نگهبانش تو باشی ایضا در آن کتاب از ابن عباس مرویست که گفت صبح در مدینه منوره در خدمت
رسول الله صلعم بودیم و آن حضرت پشت بمحراب نهاده مقداد و حذیفه و اباذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب نبی در خدمتش بودند که
غوغائی شد و آوازهای عجیب بگوش رسید که کسی را طاقت شنیدن آن نبود پس آنحضرت فرمود که حذیفه یا سلمان خبر بگیر که چه
واقعه روداده و این غوغا چیست و آن هر دو رفته خبر آوردند که چهل مرد با نیزهای خطی و کلاههای دراز مکلل بدر و جواهر
با صورتهای عجیب و بر سر هر نیزه کیسه از لولو آمده اند مقدم ایشان پیریست که بر عارض مو ندارد و گوئی ماه بدر است طالع شده فریاد
میکشد البدر یا البدر الحذر الحذر الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار پس رسول صلعم قوم را طلبید و حذیفه را امر نمود که برو بحجره
فاطمه و کاشف کروب و نبذ علام الغیوب لیث عفو بهو برقیر رو و بطل جسور و عالم صبور را که نامش مذکور است در توریة و
انجیل و زبور یعنی علی بن ابیطالب ع را طلب کن حذیفه گوید چون بخدمت آنحضرت رسیدم گفت ای حذیفه آمده که خبر دهی از قومی که
من علم باحوال ایشان دارم از روزی که خلق شده اند و بمهمی که از پی آن آمده اند پس ثنای آنحضرت ع گفته بجلدی تمام بمسجد آمدیم و چون
مردم او را دیدند برخواستند و رسول صلعم فرمود که بنشینید چون قوم نشستند جوان امرد برخواسته گفت کدام یکیست از شما که شکسته

تبانت ومعدن ایمان وصبر کنندهٔ کرب وطعن وضرب در میدان وکشندهٔ ابطال وشجعان ونصرت دهنده دین نبی است بر سایر ادیان
وبسیاری از صفات آنحضرت را شمرد حضرت رسالت پناه ص فرمود که حاجت این پسر را که در وصف تو از روی اخلاص ویقین وصادق شمار
بجا رو بار غمی را که دل غمناک تو داده از دلش بردار پس حضرت امیر ع ملتفت بجانب آن پسر شد گفت ای پسر تو دمی که بتوفیق رب العالمین
حاجت را برای آرم وهمت بر دفع آن المت بگمارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینهٔ نجات وبر آرندهٔ حاجات ومنم ومنم نبی عظیم
وصراط مستقیم دردی که در دل داری بگو وهرچه میجوئی بجوی پس چون این شنید گفت مرا برادری است که از صید وشکار حظوظ وصبر بیان
نداشت روزی در صحرا گاوان وحشی دید اسب بر آنها دوانید ویکی را بتیر زد مقارن آن نصف بدنش مفلوج شد وزبانش از گفتن باز
ماند وگاو نیز با صاحب اشاره افتاده وبمار رسید است که دفع این قسم امراض والام بتوجه شما میشود واکنون اگر برادر من ازین محنت
نجات یافته قوم وقبیله واقربای من وعشیرهٔ من که هفتاد هزار کس اند با اسبان راهوار ودست وپا زوی کار کنان که بجود وکرم
معروف ومعتاد اند واز بقایای قوم عام عاد اند ایمان می آرند وخود را از اهل اسلام میدانند وما را از مواشی وانعام وخدم
وصامت وناطق انقدر هست که زبان از ادای شکر قاصر است همه در راه کسیست که مارا محمد ونام است پس ع با و گفت کجاست برادر
یا عجاج بن جلاجل بن ابی المصیب بن سعد بن مشعر بن علاق بن دهل بن صعب یاری پس چون نسب خود را شنید گفت اینک در هودج
است دم بدم با جمعی از خویشان بخدمت میرسند واگر شفا یابد از بوستش نبیان بر میگردد دروین ابن عم تو در این ادیم تو
که بر زنی شتر را بر در مسجد بر ازو در آورده داخل مسجد شد وآن پسر گفت اینک محمل برادر منست وامیر ع نزد محمل رفته پرده از
روی خویش برکشید پس را چون چشم بر آنحضرت افتاد زار زار بگریست وبآواز حزین ودل اندوهگین گفت الیکم المشتکی والملتجی
یا اهل بیت المصطفی بناه بشما آورده ایم وشکوه خود بشما گوئیم ای اهل بیت رسول رب العالمین وحضرت امیر ع او را دلداری
فرمود وتسکین داده فرمود بعد ازین ترسی وبلکی ملال رو خاطر خود جمع دار که بدیها گذشت وغمها بشادی مبدل شد وامر فرمودند که
مردم از هر سو بمسجد جمع آمده بودند
منادی ندا کند تا مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند که امیر المومنین ع با ذو الفقار حاضر شد چون غروب نزدیک شد دیدیم
که دو آتش از دو زمین پیدا شد یکی از دیگری بلند تر وعلی ع با تیغ تنها رو بآن آتش کرده در میان آتش کند داخل شد تا پیدا شد وآن دو
آتش بهم رسیدند چنانچه دو لشکر بهم زنند آتشها بر یکدیگر میزدند ودود وصاعقه بلند شد وصداها چون صدای رعد از آتش
می آمد ومردم در ترس وخوف بودند ورعب تمام بدلهای ایشان رسیده مردم در اضطراب افتادند ودم بدم صدای رعد و
صاعقه زیاد میشد وهیچ کس نمیدانست چه واقع است وچه خواهد شد وتمام شب آن صحبت واقع بود تا آنکه صبح طالع شد مردمان
از علی ع مایوس شدند ومنافقان جزم بهلاک کردند که ناگاه آتشها فرو نشست ودودها برطرف شد واز رعد وبرق اثری
نماند وامیر ع ظاهر شد وسری در دست داشت که طول آن یازده گز بود ودو چشم در میان پیشانی میر سر پس را بر دست داشت
و ازین از پایش موی سیاه بود تا رد محمل آن جوان رفته گفت برخیز برخصت حق تعالی که بر تو بعد ازین کوفتی وملالی نخواهد بود پس
پس برخاسته دست وپاهاش صحیح وسالم شد بحرکت در آمده در پای مبارک آنحضرت افتاده میبوسید ومیگفت دست دراز
کن تا بر دست تو مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست ونظیری از خدائی نیست ومحمد رسول خداست وتو ولی خدائی ووصی

مصطفی ص پس پیران هر دو وهر که با ایشان آمده بود تمامی مسلمان شدند ومردمان مبهوت شده متحیر ماندند در آن سرو آن نوات عجیب
مهیب وجمع آنحضرت را قسم دادند که بخدای تراقسم است که سر کیست وقصه چیست وآن حضرت گفت این سر عمرو بن اخیل بن لاقیس الملیس بکو فی ص
لعین است واو را دوازده هزار جنی مطیع بودند واو باین سرکرده بود ایشان مشاهده نمودید ومن با ایشان مقاتله نمودم وباسلام ایشان دعوت
کردم چون قبول نکردند بآن نامی که موسی بن عمران ع بر عصا خواند اژدها شد وبر بحر خواند دوازده چشمه شد تا از هر چشمه جوی بکنار رسید
با ایشان عمل نمودم وهمه را بکشتم تا یکی نماند بر اعداء مسلمانان جنگ زنید در هر زمان برادر رسول خدا ام تا راه راست یابید ودر جهان کتاب
بسند صحیح از عمار بن یاسر نقل کرده که گفت در خدمت امیر المومنین ع بودم از کوفه بیرون رفت وعبورش بدهی افتاد که از نخله گویند
ودر دو فرسخی کوفه یکبار پنجاه مرد پیدا شدند از یهود وگفتند توئی علی بن ابی طالب ع گفت بلی گفتند در حوالی این ده سنگیست وبر آن سنگ
نام هفت تن از انبیای سابق نوشته است ومدتهاست که پدران ما وما از اسپ طلبیم ونمی یابیم در کتاب ما هست وتعیین
میدانیم که در آن خلایق نیست از ما وعلم ما بنهانست اگر تو امام زمانی وبعد رسول وصی رسولی از ما بنشان میدهی من آنحضرت
گفت همراه من بیائید واو میرفت وما در خدمتش میرفتیم ویهودان از پی ما می آمدند تا از آن ده بیاره دور شدیم وتلی از ریگ پیدا
شد آنجا ایستاده وگفت روزی که بر ما سلیمان بودیم باینجا رسیدیم آن سنگ در زیر تل ریگست یهودان گفتند بالفعل مارا
قدرت بر داشتن این تل نیست پس لب مبارک را حرکت داده بادی بهم رسیده فرمود ای باد برخصت الهی این تل ریگ را از آن
مکان دور کن که باد بران ریگ پیچیده ساعتی نشده بود که آن کوه ریگ در اطراف بیابان پهن شد وزمین هموار وسنگی عظیم نمودار
شد پس یهودان گفت اینست آن سنگی که شما جویا بید ویهودان گفتند اگر آن بیبود نام انبیا بر آن روی که در زمین است نقش
سنگ را بگردانید تا نامها را ببینید وچون اهل این ده جمع آمده بودند دویده از خانها بیلها وکلنگها آورده قریب هزار کس
دو را از اخالی نموده قادر بر تحریک آن نشدند پس قوم را امر نمود که از سنگ کناره کوفتند ودست خیبر گیر را دراز کرده سنگ را
بی زحمت ازین رو بآن رو گردانید وچون یهودان دویده دیدند اسم نوح وابراهیم وسلیمان وداود وموسی وعیسی ومحمد ص بر آن
نقش است همه یکبار در پای آنحضرت افتادند گفتند دست دراز کن تا مسلمان شویم وهمه اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله
وانک علی ولی الله وخلیفة رسول الله علی قومه ووصیه من بعده گفته گفتند گواهی میدهیم که هر که ترا شناخت سعادت و
نجات یافت وهر که مخالفت تو نمود گمراه وشقی شد ولعن وصی وولی که در توریت وانجیل خوانده ایم واهل ده تمام شرف اسلام دریافتند
واز ابی هریره منقولست بسند صحیح که گفت صبحی با رسول خدا نماز صبح کرده بودیم وپشت مبارک بمحراب رو با صحابه نموده در صحبت
بود که مردی از انصار آمده گفت یا رسول الله کنار من بر در خانه فلان مخمص افتاده سگی وارد سر راه بر من گرفته جامه مرا درید وساق
مرا مجروح ساخت ومرا از نماز صبح در خدمت شما محروم کرد روز دیگر مخمص آمده بهمان طریق شکوه از آن سگ نموده وجامه دریده
وپای مجروح را نمود واز توسیدن بنماز متالم شده بود که رسول ص برخاسته متوجه بخانه آن مخمص شد گفت سگ عقور را قتل
واجبست وچون بدر آنخانه رسید انس بن دق در زده صاحب خانه برآمد گفت یا رسول الله چه چیز شما را باینجا آورده
وحال آنکه من بدین شما نیستم واگر غرضی رجوعی بود مرا بایست طلبید من که باشم که شما تصدیع کشید وبخانه همچو منی آئید حضرت رسالت ص

فرمود که تو ملکیست درنده و هر روز یکی را جراحت میکند و جامه میدرد سک را بیار تا بکشیم که قتل سک درنده واجبست
پس آمد بدرون خانه دوید و ریسمان در گردن سک کرده کشان کشان بیرون آورد و چون سک را حضرت رسالت پناه
افتاد بقدرت الهی بزبان آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله چرا چنین مرا اینجا آورده و سبب قتل من چیست حضرت رسالت
فرمود که تو زنان و امرد و زنان جامه دریده و پا را مجروح کرده و از عمار محروم ساخته آن سک بزبان فصیح گفت یا رسول الله
مرا با مؤمنان کار نیست این دو شخص از جمله منافقان اند و امیر المؤمنین را دشمن میدارند و چون بخانه میروند ابن عم ترا ناسزا میکویند
واگر چنین نبود من متعرض ایشان نمیشدم ولیکن مرا غیرت عربیت و حمیت اهل بیت بران میدارد که دشمنان او را بقدر امکان ایذا
و اهانت رسانم چون رسول الله این کلمات از ان حیوان که سکی بود از منافقان بود شنید بصاحب سک سفارش نمود که با و
مشفقانه سلوک نماید و خواست که بر کرده دانم بدست و پای آنحضرت افتاد گفت یا رسول الله هرکاه سک من شهادت برسالت
تو داده باشد من سک اگر ایمان بتو نیاورم دست بده تا مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول اوئی و فرستاده اوئی
و ابن عم تو ولی خدا و وصی مصطفی است و هر که با او بد باشد از سک بد بار کمتر است و جای او در وسط سقر است و المرد توفیق
اسلام یافته و هر که در خانه او بود و خویشانی که داشت مسلمان شدند و ایضا در کتاب روضه بسند معتبر از منقذ بن ابقع اسدی
مرویست که گفت شبی در خدمت امیر المؤمنین بودم و آنشب نیمه شعبان بود بر استری سوار بدوی بجهت مهمی میرفت در اثنای
راه در موضعی فرود آمده خواست وضو سازد من استر انگاه داشتم دیدم که استر گوشها را تیز کرده مضطرب شد و من از انکه
داشتنش عاجز شدم آنحضرت رسید که چه میشود گفتم استر را چیزی بنظر آمده بنای میکند نگاه کرد گفت این سبع است برو تکیه
پس ذو الفقار را بر داشته کامی چند پیش نهاده نعره زد و آن سبع چون صدای حضرت شنید پیش آمد چون کتم کا دان مرقد پیش آنرا
و آنحضرت دست مبارک دراز کرده موی گردنش را گرفته فرمود که تو نمیدانی که من اسد الله و ابو الاشبال وحیدرم و قصد
کرده شیر بزبان فصیح متکلم شده گفت یا امیر المؤمنین یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین هفت روز است که شکاری بدست
من نیفتاده و گرسنگی مرا بیتاب کرده و سیاهی شما را از دو فرسنگی دیده با خود گفتم بروم شاید مرا دری جهت نصیب شده باشد و شکم سیری از
کرده ولیکن حق تعالی بر وحوش و سباع گوشت دوستان تو و محبان تو حرام کرده است و بر دشمنان و سکانی که بد بکال شما بند
تسلط داده و آنحضرت دست بر پشت آن سگ کشید و او دلیل او را نرم میبود تا انکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع که گرسنگی بمن زور
آورده امام دست بر آورده گفت اللهم ارزقه بحق محمد و آله مقارن آن دیدم که چیزی تو در شیر حاضر آمد مشغول خوردن او
مشغول شد و چون فارغ شد آنحضرت از و پرسید که بدین مکان چرا میکنی گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مقام خود متوجه
جهاز شدم و در لجام اکوه نشان دادند بسا بیابانها طی نمودم با امید پا بوسی تو والحال رخصت برکشتن میخواهم که زن و خویشان
دارم و از من بیخبراند و چون رخصت یافت گفت یا امیر المؤمنین در این شب بغداد سیر میروم که سنان بن وابل شاکی که از دشمنان
تو است و در جنگ صفین کریخته بود حق تعالی او را طعمه من ساخته است از گوشت او توشه راه کنم و قوتی سازم تا قوت حرکت
داشته باشم و آنحضرت دعا کرده راهی شد و من متعجب و حیران مانده بودم آنحضرت از خیره در من دیده فرمود که ای منقذ

از این حال تعجب مدار با آن خدائی که دانه میرویاند و خلق را می آفریند که اگر از معجزات و کرامات که رسول خدا مرا تعلیم کرده ظاهر
سازم البته خلق الله بضلالت می افتند پس متوجه نماز شد بعد از انکه فارغ کشتند در خدمت ایشان متوجه قادسیه شدیم
و مؤذن بانگ نماز صبح میگفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان وابل را شیر برده و بعد از لحظه کلّه سر و ساقهای
پای و بعضی از استخوان او را آوردند و من انچه از آن شیر شنیدم از برای مردم نقل کردم و مردمان دویده خاک قدم آنحضرت را
میبوسیدند و بچهرهای خود می مالیدند و استشفای مینمودند پس آنحضرت برخاسته خطبه خواند و حمد و ثنای الهی و نعت
حضرت رسالت پناه بتقدیم رسانیده فرمود که ای مردمان ما را دوست نمیدارد مردی که داخل دوزخ شوند و ما را دشمن
نمیدارد کسی که در بهشت تواند رسید و من قسیم جنت و نارم این یک جماعت را بطرف راست میفرستم که جنت است و آنان دوست
منند و آن دیگر طایفه را بجانب چپ حکم میکنم که دوزخ است و آنها دشمنان منند و من در روز قیامت بجهنم خطاب خواهم نمود
که این از من و آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط خواهند گذشت
پس مردمان برخاسته همه بیکبار و یک زبان گفتند الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه حمد خدا برا که ترا فضیلت
و زیادتی داده است بر بسیاری از خلقان خود و آنحضرت این آیه را تلاوت فرمود که الذین قال لهم الناس ان الناس
قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم
سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم و این آیت و الی هدایت در آخر سوره آل عمران است و در غزوه بدر صغری
در شان آنحضرت نازل شده تفسیر چون طولی داد حواله بکتاب تفسیر است و از جمله حکایات غریبه و روایات عجیبه نقل
در کتب معتبره تاریخ و حدیث حدیثی است که از حضرت رسالت پناه مرویست که فرموده روزی در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند
قامت چون نخل خرمائی داخل مسجد شد من گفتم این شخص باید از فرزندان آدم نباشد و اصحاب گفتند یا رسول الله آیا بغیر
از اولاد آدم کسی میباشد گفت بلی میباشد و این یکی از انهاست پس نزدیک آمد سلام کرد و جواب شنید رسول خدا از و پرسید
که تو کیستی گفت من هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس ام فرمود میان تو و ابلیس دو واسطه است گفت بلی در زمانی که هابیل قابیل را
قتل نمود من طفل بودم و در حرب کروه کفار داخل تا انکه در دست نوح نبی مسلمان شدم و تلبیه کشتم و بعد از ان بخدمت هود
پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از و تعلیم صحف نازله بر او در پس بنوح یافتم و بخدمت برادرت ابراهیم رسیدم و مرا تعلیم صحف نمود
و در آتش انیس او بودم و بعد از و بخدمت برادرت اسمعیل و یعقوب و اسحق رسیدم و در چاه و زندان مونس یوسف بودم
و بخدمت برادرت موسی رسیدم تورات آموختم و یوشع بن نون و داود نبی را خدمت کردم و در جنگ جالوت اعانت او نمودم
و بصحبت سلیمان و آصف برخیا مشرف گشتم و برادرت عیسی را خدمت نمودم و جمیع پیغمبران خصوصا عیسی ترا اسلام رسانیدند پس آنحضرت
فرمود که بر جمیع انبیا و رسل و بر برادرم عیسی رحمت و برکات الهی باد مادامی که آسمان و زمین باشد و بر تو که حفظ وصیت و ادای
امانت نمودی حاجتی که داری بخواه هام گفت یا رسول الله حاجت من آنست که امت را امر نمائی باطاعت و فرمان برداری وصی خود و نهی
فرمائی از مخالفت او که من هلاک امم ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیدم پس آنحضرت گفت ای هام تو وصی مرا میشناسی گفت یا رسول الله چنانچه

در کتب الهی خوانده‌ام و از انبیا شنیده‌ام که او را به بنیم خواهی شناخت فرمود که در حضار مجلس ملاحظه نمای که درین میان هست
یا نی پس هام باطراف و جوانب نظر کرده گفت یا رسول الله او درین مجلس نیست و حضرت رسالت م سلمان را امر نمود که علی م را بطلب
و از وی پرسید که یا هام بگو وصی آدم که بود گفت شیث گفت وصی شیث که بود گفت انوش گو وصی او مهلائیل و او را بعد از وی بنی د. الوثر افتاده
مهلائیل ادریس م بود پرسید که وصی ادریس که بود گفت متوشلخ و وصی او ملک و بعد از آن در از ترین انبیا و رسل در سال و بیشترین
پیغمبران در شکر و عظیم ترین هم در اجر بلد تو نوح م و وصی او سام و وصی سام ارفخشد و او را عابر و عابر را شالخ و او را قالغ و بنی ارد
اشروع و ادعو او ناحور و تارخ بترتیب وصی بودند و از صلب او ابراهیم خلیل الله بوجود آمد و بعد از آن حضرت اسمعیل و قبل از وی شیث
و اسحق و یعقوب و یوسف و یوشع و داود و سلیمان و آصف بترتیب انبیا و اوصیا بودند تا بعیسی و یک یک را آنحضرت می پرسید
که وصی او که بود میگفت فلان تا باینجا رسید پس فرموده نام مرا در هیچ یک کتب آسمانی دیده گفت بلی بآن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده
که نام تو در توریه حید میلات و نام وصی تو الیا و اسم تو در انجیل احمد طالت و اسم وصی تو نارقیطا و معنی حید میلات طیب و معنی حید طالا
مصطفی است و معنی الیا صدیق اکبر است و معنی قادقیطا حبیب بوده کاد و درد بود نام تو مای ماحت یعنی محو کننده شرک
نام وصی تو بعد از است یعنی فارق اعظم فرمود که وصی مرا چه میشناسی گفت بصفت و معتدل قامت دراز دست بعض سینه بزرگ چشم
سبطران باریک ساق عظیم البطن مستوی المنکبین چون صفت آنحضرت را باینجا رسانید از برابر او پیدا شد، هام گفت بلی و الجهد اهو
یا رسول الله و هذا و الله وصیک پس روم مادرم فدای او باد دانست یخلا ظم که وصی نی است چی آید دنها روایت کن امت خود را که بعد
او نکشند و اگر نه هم هلاک خواهند شد چنانچه امتهای گذشته بمخالفت اوصیا بهلاکت رسیدند فرمود که می بگو است خود را وصیت
نموده‌ام و لیکن بایست گفت گفته‌ام اگر حاجتی دیگر داری بگوی گفت یا رسول الله دوست میدارم که بعض از قرآن بمن تعلیم نمائید و از دین
و شریعت خود مسایل ضروری بمن یاد دهید تا از نماز و عبادت تمام بهره ور شوم و برخواسته تعلیم و تکریم ولی الله را بجای آورده پس
حضرت رسالت م امیر المومنین م را امر نمود که آنچه آرزو کرده است باو یاد ده و آنحضرت فاتحه و توحید و معوذتین و آیة الکرسی و
بعضی آیات از سوره آل عمران و پاره‌ای از اعراف و انعام و بعضی از سورهای کوچک باو یاد داد و ایمان آورده از رسول م رخصت یافت
و امیر المومنین م را گفت در کتاب دیده‌ام که سر مبارک تو اصلع است گفت بلی و پیش سر باز نمود و از آنحضرت وداع کرده رفت و باز
در لیلة الهریر بخدمت آنحضرت رسید، تا بسیع در خدمت آنحضرت جهاد نموده، شهید شد و اصبغ بن نباته گوید بعد از مدتی از احوال او
پرسیدم امیر م فرمود هام کشته شد رحمة الله او را دعا فرمود و بسند صحیح از امام حسن عسکری م مرویست که آنحضرت از آبای کرام
از حسین بن علی م روایت نموده که در صفا دراهوا آمد که بر امیر المومنین م سلام کرد و گفت یا ولی الله چهار صد سال است که درین مکان 1
تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او میکنم پدرم باو گفت درین مکان که طعام و شراب نیست درین مدت چون
زندگانی کرده گفت ای مولای من بحق آن خدائی که ابن عم ترا برسالت بخلق فرستاده و ترا وصی او کرده که هرگاه گرسنه شده‌ام شیعیان
ترا دعا کرده‌ام سیر شده‌ام و هر وقت که تشنه شده‌ام دشمنان ترا نفرین کرده‌ام رفع تشنگی من شده و این دو بیت را خواند بیت
أيها السائل عما دونه النجم العلي إنما استجريت منه واضح الأمر جلي أحمد خير خلق الله من بعد النبي وبه قاد المعالي وبه قتل القوي
صفحه و

و باسناد صحیح مرویست که در حین حیات رسول الله ص حبری از احبار یهود آمده گفت یا رسول الله مرا قوم فرستاده‌اند و گفته‌اند که از
موسی بن عمران بما رسیده که چون رسول عربی مبعوث شود بخدمت او روید و بگوئید که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه
برآورد اگر بدعای او شتران مذکور برآمدند ایمان آرید و تابع دین و ملت او شوید که سید انبیاست و وصی او سید اوصیاست و رسل
برادر من هارون بن عمران م فرمود که ای برادر یهودی همراه من بیا و با اصحاب بظاهر مدینه تشریف برده دو رکعت نماز کرده بکلام
حق تکلم نموده کوه بحرکت آمده شکافته شد و مردمان صدای شتران شنیدند و یهودی گفت أشهد أن لا إله إلا الله أشهد أنك
رسول الله وأن جميع ما جئت به صدق وعدل حقا یا رسول الله مهلتی ده مرا تا نزد قوم بروم و ایشان را بیاورم تا خود ببینند و ایمان
آرند و بوعده خود وفا نمایند و از رسول الله م مرخص شده نزد قوم رفت و ایشان را خبر داد و قوم او استعداد سفر نموده متوجه
مدینه شدند و چون بمدینه رسیدند آب از مدینه رفته دیدند و وحی منقطع شده و دوستان بنادیکی مبدل گشته و ابوبکر بجای رسول
نشسته ارادهٔ مراجعت نمودند آن حبر گفت نخ پیغمبر شما خبر داده است که وصی او شد برادر من هارون بن عمران م فرمود کنند تا وصی او را
ببینیم شاید مطلب شما از او ساخته شود و از وصی رسول خبر کردند بخدمت ابوبکر رفتند و پرسیدند که تو خلیفه رسولی گفت بلی
شما کیستید و عدد شما چند است و مطلب شما چیست گفتند اگر تو خلیفه رسولی عدد و علامت ما بر تو ظاهر است و اگر خلیفه بنسوخ پیغمبر جای
او نشسته‌ای ابوبکر برخواست و نشست و در کار خود حیران شد و نمیدانست که چه کند و چگوید یهودان بهم نگاه کردند و از آمدن راه دور
پشیمان شدند یکی از دوستان امیر المومنین م حاضر بود گفت ای قوم همراه من بیائید تا وصی رسول م را بشما نشان دهم آن قوم خوشوقت شده
همراه آن شخص بخدمت امیر م مشرف شدند و او را خبر دادند و گفتن با ما فتند و آنحضرت ایشان را گفت شتران خود را میخواهید گفتند بلی ایشان را
بهمان مکان برده گفت یا رسول الله م پدر و مادرم فدای تو باد درهمین مقام نماز کردی و اعجاز نمودی او نیز دو رکعت نماز کرده دعا نمود
فی الفور کوه بهمان طریق حرکت کرده شق شد و هفت شتر بهیئت مذکوره بیرون آمد و با ایشان تسلیم نموده همه یکبار گفتند أشهد أن لا إله إلا
الله وأن محمدا رسول الله وأن ما جاء به من عنده ربنا هو الحق وأنت خليفته ووصيه ووارث علمه حقا جزاك الله وجزاك
عن الإسلام خيرا یعنی گواهی میدهیم که محمد ص رسول خداست و آنچه از جانب الله بخلق آورده بالتمام حق و صدق است و ایمان داریم با آنچه
او گفته است و بخلق رسانیده و گواهی میدهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث علم وی ای ولی حق خدای تعالی جزای خیر دهاد
از اسلام او را و جهد از تو که ما را از ضلالت بهدایت رسانیدی و راه راست نمودی و هم توفیق ایمان و اسلام یافتیم پس همه مقام خود
بازگشتند و شرف آمدند و مومن و موحد مراجعت نمودند الحمد لله رب العالمین در کتاب اربعین شهید ثانی قدس سره مسطور است
که جمعی از ثقات راویان روایت نموده‌اند از اعمش که گفت در راه بیت الله الحرام در یک منزل از منازل زنی دیدم چشمانش پوشیده
میر ادیل و می نالید و میگفت یا روشن کننده، دیده علی بن ابی طالب بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود بدوستی آنکه روشن کن چشم
چشمم را از کلام او تعجب نمودم و دو دینار بر آورده باو دادم دست بر آن مالید، بینداخت و گفت ای مرد بسبب فقر مرا ذلیل و خوار
یافتی اف بر تو دوستان اهل بیت محمد م ذلیل نباشند پس من بحج رفته مناسک حج را بجا آوردم برگشتم و همیشه آن زن در نظر من
و گفتگوی او در خاطر من بود تا آنکه بهمان منزل رسیدم آن زن را بینا یافتم نزد او رفته گفتم بدوستی علی بگو که دوستی علی با تو

نیست خدائی بغیر از خدا
و گواهی میدهیم که م

جر کرد گفت ای مرد شش شب مینالیدم و خدا را بدوستی علی ع میخواندم و قسم میدادم شب هفتم که شب جمعه بود در خواب دیدم
که شخصی بمن میگوید ای زن علی ع را دوست میداری گفتم بلی از آن جهت مینالیدم و بدوستی او مینالم و میزارم گفت بار خدایا اگر این
زن در دوستی علی ع صادق است چشم او را باو باز ده پس من چشم خود را بینا یافتم چشم گشودم مرد را دیدم از مردان خدا گفتم ای دو
خدا بگو کیستی که حق تعالی بر من بوجود تو منت نهاد و رحم کرده است گفت من خضرم برادر علی بن ابی طالبم و بفرموده او و بدوستی
او از حق تعالی طلبیدم که چشم ترا بتو باز دهد زنهار در دوستی او ثابت قدم باش که دوستی او در دنیا بلیات و آفات را از تو دفع
میکند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات میدهد هر چیزی که باعث است نجات خلاص را درهردو کون دوستی مرتضی علی است
امشی گوید از و التماس دعا کردم و در آن سفر بهترین چیزی که یافتم آن بود و ایضا در همان کتاب بسند مذکور از عبد الواحد بن زید
مرویست که گفت در طواف خانه میان که بودم که دیدم دو زن با یکدیگر حرف میزدند یکی بدیگری میگوید لا و حق المنتجب بالوصیة
والحاکم بالسویة والعادل فی القضیة بعلی فاطمة المرضیة پس گفتم ای عورت آن کیست که صفات او این صفات است گفت ذاک الله
علم الاعلام و باب الاحکام قسیم الجنة والنار قاتل الکفار مومر بالفجار ربانی الامة رئیس الائمة امیر المؤمنین و امام
المسلمین الشهاب الثاقب الاغر بن السالب ابوالحسن علی بن ابی طالب ع گفتم تو از کجا میشناسی علی ع را گفت چون نشناسم که پدرم
از جمله خادمان او بود در صفین در خدمت او جهاد کرد تا کشته شد و بخانه آمد بما قدم گفت ای مادر یتیمان چون میگذرانی
گفتم با امیر المؤمنین ترحم ایتمی و جوانی دست مرا گرفته بنزد آنحضرت آورد و هر دو چشم من از آبله نابینا شده بود دست مبارک
بر چشم من مالید و در حال چشم من بینا شد و الحال در شب تاریک از یک فرسخی شتر را میبینم المال وظیفه بجهت ما مقرر فرمود
و بعد از آنکه او از دنیا رفت ابو محمد حسن بن علی ع از ما خبر میگیرد پس زار زار بگریست و چند بیت در مدح آنحضرت خواند که موجب محبت
و دوستی را من از کلام آن ضعیفه فهمیدم و در مناقب شهر آشوب مسطور است که جمعی از اهل یمن بخدمت حضرت رسالت پناه ع
آمده گفتند ما از اولاد ملان پادشاهیم که او از اولاد نوح نبی ع بود و وصی نبی ما سام بوده و در کتاب او نوشته است که هر پیغمبر را
البته معجزه هست و هر پیغمبر را البته وصی که جانشین او باشد هست وصی تو کیست حضرت رسالت ع اشاره بجانب امیر المؤمنین ع کرد
گفتند یا رسول الله بر ما صحیفه هست که در لغاهت سام و بیان شمایل او کرده اند و نوشته اند و قبر او را در این شهر نشان داده اند
اگر او را بما بنمودی بتو ایمان می آوردیم پس حضرت رسالت ع گفت یا علی برخیز و با این جماعت بدر رو در این مسجد رفته و دو رکعت
نماز بگذار و در پیش محراب پای بر زمین زن تا مطلب این قوم بحصول بپیوندد امیر المؤمنین ع داخل مسجد شده و دو رکعت نماز گذارد
و برخاسته لب مبارک بجنبانید و پای بر زمین زده دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت پیری نورانی روی سفید
تابناک کشیده برخاست و خاک از سر و روی خود تکانید و بر علی ع سلام کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول
الله سید المرسلین و انک علی وصی محمد سید الوصیین انا سام بن نوح و آن جمع صحیفه خود در گشوده و در شکل و شمایل او
نظر میکردند و در صحیفه نگاه مینمودند چون صورت او را بانچه در صحیفه ثابت بود موافق یافتند گفتند میخواهیم که از صحف نوح سوره
بخوانی تا از تو بشنویم سام شروع در قرائت صحف نوح سوره را تمام قرائت نمود و باردیگر با امیر المؤمنین ع سلام کرده بدرون

تابوت رفته بخوابید و فی الحال زمین بهم آمد جمعی گفتند ان الدین عند الله الاسلام و ایمان بخدا و رسول و وصی او آوردند و خدای تعالی
این آیه که ام اتخذوا من دونه اولیاء فالله هو الولی و هو یحیی الموتی تا لفظ اینجا در این روز نازل ساخت الحمد لله رب العالمین
و ایضا در مناقب شهر آشوب از زیاد بن کلیب روایت نموده و او از راویان اهل سنت است روایت کرده است که بر در مسجد نبی نشسته بودیم
در دمشق با جمعی از یاران که محمد بن صفوان خطیب مسجد داخل شد و جمعی با او همراه بودند با تجمل تمام میرفت و بعد از ساعتی دیدم که برگشته می آید
هر دو چشم نابینا و دو شخص دست او را داده اند و میکشند گفتم او را چه شد گفتند چون پا بر پایه منبر نهاد گفت هر که علی را سب نکند من او را سب
میکنم و اگر چه هر دو چشم من نابینا شود و مقارن این هر دو چشمش با درد کوفت از منبر بزیر آمد و هم او را شنیدند تا این را دیدند و اینک بدرد چشم
و طعن خلق مبتلا است خود بنقل میبرد و صاحب کشف الغمه نقل کرده است که عمر او را گردی در لشکر امیر المؤمنین ع بی امر و اخبار و حکایت را بجا
بیرسانید او را که محبت حضرت آوردند از وی پرسید که چه چیز ترا بر این عمل باشته منکر شد با آن گفت بخدا قسم بخوری که این کار نکرده گفت بلی فی الحال
قسم خورده آنحضرت ع با او گفت اگر این دروغ قسم خوردی حق تعالی ترا کور کند و هفته برآن نگذشت که نابینا شد و دستش گرفته در کوچها میگردانیدند
و ایضا صاحب کشف الغمه نقل کرده است و در شواهد النبوة نیز آورده که روزی آنحضرت ع از جمعی که حاضر واقعه روز غدیر بودند طلبید از حضار طلبید که
تن شش کس از یمین و شش کس از یسار برخاسته گفتند گواهی که ما شنیده ایم اینست که رسول ع فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه و زید بن ارقم حاضر بود و از حضار در روز غدیر نیز بود کتمان شهادت نمود و در آن روز وی نابینا شد
و از کرده پشیمان شد طلب توبه و استغفار میکرد و پشیمانی سود نداشت و میگفت من نفرین کرده امام خود کرده را تا توبه بیت و امام مستغفری
از افاضل اهل سنت در کتاب دلایل النبوة آورده است که روزی امیر المؤمنین ع در رحبه از شخصی چیزی پرسید آن بی سعادت دروغ
گفت آنحضرت ع گفت دروغ نگوئی که ترا دعای بد خواهم کرد گفت میکنم فرمود که دروغ گفتی و کور خواهی شد گفت نگفته ام نخواهم شد در همان
مکان بهر دو چشم نابینا شد و دستش گرفته از آنجا بیرون بردند کوری ظاهری و باطنی جمع کرد و ایضا از الجمله صاحب کشف الغمه
ذکر نموده اینکه روزی امیر المؤمنین ع بر منبر میگفت انا عبد الله و اخو رسول الله شخصی از قبیله عبس حاضر بود گفت من لا یحسنه ان
من لا یحسن یان در
ان یقول انا عبد الله و اخو رسول الله یعنی کیست که او را خوش نیاید که بگوید من بنده خدا و برادر رسول الله ام از جای خود
برنخاسته بود که مختبط شد و بمرض صرع گرفتار شد خود را بر زمین میزد و هذیان میگفت پای خویش را گرفته از مسجد بیرون
کشیدند و یکی از خویشان حاضر بود گفت والله تا امروز مرضی نداشت و از اجداد او کسی این مرض نداشت بیت چراغی را که ایزد
بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و ایضا در آن کتاب مسطور است که آنحضرت بر این عازب خطاب نموده فرمود که
یا براء یقتل ابنی الحسین ع و انت حی فلا تنصره یا براء شهید خواهد شد فرزند من و نور دیده من امام مظلوم حسین ع و
تو در آنوقت زنده خواهی بود و مدد و معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون امام شهید
مظلوم را آن واقعه روی نمود و آن بی توفیق زنده بود و هر روز میگفت صدق علی ع قتل الحسین و لم انصره و راست میگفت امیر المؤمنین ع
که حسین ع کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت و پشیمانی میکرد فایده نداشت بیت توفیق رفیق هر تنک
حوصله نیست و در شواهد النبوة مسطور است که چون امیر المؤمنین ع اهل کوفه را جمع و نصح محمد بن ابی بکر تحریص نمود تغافل

نموده اجابت نکردند فرمود بار الها شخصی را بر ایشان مسلط کن که رحم بر ایشان نکند و در روایتی آنکه فرمود غلامی از قبیله ثقیف
بر ایشان گمار و همان شیخ حجاج لعنة الله علیه تولد یافت و باهل کوفه رسید آنچه رسید و ایضاً ذکر نموده که روزی گفت دوش
حضرت رسالت را در خواب دیدم گفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امت تو بمن رسید فرمود دعا کن بر ایشان
گفتم خدایا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتر از من بر ایشان گمار بعد از آن باندک مدتی رحلت فرمود ایضاً در همان کتاب مذکور است که روزی
از روزهای حرب صفین فرمود که یا ابا مسلم یا ابا مسلم ای ابو مسلم بجانب محمد حنفیه رضی الله عنه گفت یا ابتاه وی در صف آخر است گفت
ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش است که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید خواهد آمد و در راه خدا
جهاد بر خواهد نمود و در زمان سازی ظالمان جد و جهد تمام از وی بظهور خواهد آمد و بسیاری اهل جهنم را بمکان خود خواهد فرستاد
و خوشا آنانکه با وی موافقت نمایند و اجر عظیم یابند ایضاً در شواهد النبوه مسطور است که جندب عربی از اصحاب امیر المؤمنین
بود در ایام محاربه با معاویه علیه اللعنه حضرت امیر بر کنار دریائی فرود آمد ناگاه مردی آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
امیر المؤمنین جواب داد گفت من سمعون بن بوحنیا ام صاحب این دیر و اشاره کرد بدیری که در آن نزدیکی بود و گفت نزد من
کتابی است که اصحاب عیسی میراث بمن داده اند اگر فرمائی بیاورم و اگر گوئی بخوانم فرمود که بخوان شروع بخواندن آن کرد بعد از
نعت رسول الله و اوصاف او و اوصاف امت وی مذکور بود که روزی فرود آید بر کنار دریا مردی که با او تو دیگر باشد از
اهل زمان در دین و قوایت دنیا در نظر او قدری نداشته باشد و کشته شدن در راه خدا نزد او دوستر از همه چیزها باشد
و معاونت او نمودن و در راه او کشته شدن از همه عبادتی افضل خواهد بود بعد از خواندن آن صحیفه از آن گفت چون مبعوث
شد من ایمان باو آوردم تا امروز در انتظار بودم که تو اینجا فرود آئی الحال میخواهم که تا زنده باشم از خدمت تو جدائی نکنم
پس حضرت امیر المؤمنین گریسته فرمود که حمد مر آن خدا را که من نزد او از فراموشان نبوده ام و در کتاب خود مرا یاد نموده
و جنید عرب امر نمود که این مرد را با خود نگاه دار و در وقت طعام او را طلبید و آن سعادت مند در خدمت آنحضرت بود
تا در لیلة الهریر بشرف سعادت شهادت مشرف شد و آنحضرت بر او نماز کرده و در قبر او در آمده فرمود که این مرد از اهل بیت
بود ای خوشا حال آن غریب شهید که تو گوئی فلانی از ما بود و ایضاً در آن کتاب مسطور است که ابن عباس روایت نموده
چون رسول خدا از حدیبیه متوجه مکه شد تا در حوالی بیته آب طی کرده تشنگی بر لشکر غلبه نمود و فریاد العطش بلند شد از هیچ
طرف نشانی از آب نبود رسول فرمود که نزدیک فلان مکان که درختان میغاید چاهیست کیست از شما که با جمعی رفته
مشکها را پر آب کرده بیاورد مردی قد راست کرد گفت که من بروم سقائی جند پیاده بسیار مشکها را بر داشته روانه شد تا
چون عیان درختان رسید ند ناگاه آتشها شعله کشید و صداهای مهیب بهم رسید خوف بر آن جمع غلبه کرده برگشتند و
صورت حال باز گفتند رسول خدا فرمود که آن جماعت از جنیان اند اگر میرفتید باکی نبود کیست که برود و توسل و من او را
ببهشت ضامن میشوم شخصی دیگر برخاسته با همان جماعت متوجه شد و چند قدمی پیشتر رفت صداها بشتر شد و بی جهت آتشها
افروخته کردید و رعد و برق بهم رسید ترس بر یاران غلبه شد بچاه نرسیده برگشتند دیگر آن آن تو ساینده باد دیدیم جمعی که

بشجاعت و پر دلی مشهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند و ساعتی پای ثابت فشرده سرهای بی تن و تنهای بی سر با آتش اول
بوده مشاهده نمودند بتشنگی راضی شده فرار بر قرار راجح دیدند چون بخدمت رسول الله رسیده نقل هر چه دیده بودند نمودند
امیر المؤمنین را طلبیده فرمودند که برو مرا از زحمت تشنگی خلاصی ده و سلمه بن اکوع گوید که من نیز چهار نوبت همراه بودم چون
مرتضی علی بیابانی درختان رسید و آن عجبها را با خوف یاران ملاحظه نمود گفت قدم بر قدم من نهاده باطراف و جوانب نگاه مکنید
و چنوی میخواهد که منعش نیست بنام من خدا ایست فرو میخواهد که اوست خالق هم جن و انس و ارض بماز رعد و برق و آتش میبندید
جم دیگران نه هراسان رضوت با رضا تا بکنار چاه رسیده دلو را بچاه فرو هشته چون دو مشک را پر کرده دلو را بچاه انداختند
خطاب بهم رسان کرد که کیست آنکه برود و دلو را بیاورد یاران گفتند یا علی هیچکس از ما یارای اطاقت برگشتن ازین راه نیست پس دیدیم که
دامن بر کمر بر دل استوار کرد گفت هر چه بر بینید و بشنوید صبر کنید و اندیشه نمود راه ندهید و بچاه رفت و آوازها و خنده های قهقهه
بگوش میرسید و صداهائی که گویا حلقها ی کسانی گرفته اند و نفسها در گلو پیچیده و خناق شده باشند میشنیدیم ناگاه صدای افتادن
حضرت علی در چاه بگوش ما رسید و یقیناً یک یقین کردیم و دلها بر مرگ نهادیم نه صبر بر ماندن بود و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز
الله اکبر امیر المؤمنین شنیدیم و صدای شمشیر او بلند شد و آواز الحذر و بانگ الامان و صدای خنده بهانه های گریه بدل یافت و آواز
داد که ریسمان بچاه فرو هلید و دلو را بر آن ببست و بانک داد که آب بکشید و او دلو پر میکرد و ما میکشیدیم هم کس سیراب شد تا
مشکها پر آب گشت و از چاه بر آمده هر کس از ما یک مشک و آنحضرت دو مشک بر دوش مبارک بر داشته روانه شدیم و چون بیمان
درختان رسیدیم اثری از آثار آن عجبها نبود تا بخدمت رسول رسیده آنچه مشاهده شده بود نقل کردیم و مردمان تعجبها نمودند
بعد از آن هر کس میرفت و آب می آورد و حضرت رسالت فرمودند که این جنی بود در آن جنی بود که در صفا و مروه بدست حضرت
علی کشته شد میخواست انتقام بکشد او نیز کشته شد و شر او از مسلمانان دفع شد و از جمله خوارق عادتی که از آنحضرت بظهور
آمد یکی طی لسانت و موافق و مخالف را اتفاق است چنانچه در شواهد النبوه مذکور است و کفتند بروایات صحیحه ثابت شد که
وقت پای سعادت در رکاب دولت میکرد است تا آن پای دیگر را بر کاب میکذارد ختم قرآن عزیز میفرمود دیگر طی ارض است که
مذکور از آنحضرت صادر شد بافته از آنجمله یکی آنست که سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین میبود چون اورا هنگام رحلت و وصول بجناب
احدیت شد شخصی زاوان نام در خدمت او میبود در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از و پرسید که یا سلمان مرتکب
غسل و کفن و دفن تو که خواهد بود فرمود که آنشخص که رسول خدا را دفن نمود گفت یا سلمان تو در مداینی و او در مدینه
چون مرتکب این اعمال تواند شد سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز تو مرا در دست خود یابنده باشی
که آنحضرت حاضر شود برو و بر او سلام کن و هر چه فرماید چنان کن زاوان گوید چون سلمان بجوار رحمت الهی رسید من چون
او را بجادر پوشانیدم و دیدم که امیر المؤمنین حاضر شد سلام کردم دیدم چادر را از روی سلمان بر داشت و سلمان
تبسمی کرد آنحضرت فرمود که مرحبا یا ابا عبد الله اذا لقیت رسول الله فقل ما رایت من اصحابه ای سلمان چون بخدمت
رسول الله برسی بگو آنچه از اصحاب بعد از او با من کرده اند و عرض حالها داشت و چادر در روی سلمان کشیده متوجه فرض

دل او بیرون نمیبود و ثمنا و اطعنا را از بیم از دهان میگفت و چون صبح شد آن مال را بر مسلمانان قسمت نمود و رضای آنحضرت را در آن
باب حاصل کرد و از جمله معجزات آنحضرت آنکه او زبان جمله حیوانات میدانست و میفهمید و جمیع طیور و وحوش مطیع و منقاد او بودند
چنانچه در حکایت نیز گذشت و چنانچه سید مرتضی در خصایص الائمه نوشته است که در عهد خلافت عمر علیه اللعنه مردی از اهل آذربایجان
را شتری چند بود و آنها را بکرایه میداد و معاش خود را از آن میکرد ناگاه شتران از وی یاغی شدند و سر بصحرا نهادند چندانکه سعی نمود
رام نشدند مردمان او را رهنمائی کردند که بمدینه رو و از جانشین رسول خدا در این امر استعانت جوی چون بمدینه آمد او را بخدمت
عمر علیه اللعنه بردند و او جانشین رسول بود توجه کرده کاغذی نوشت که من عمر امیر المؤمنین الی الجن و الجنة و الشیاطین ان
تذللوا هذه المواشی یعنی رقعه ایست از من که امیر مومنانم بسوی متمردان جن و شیاطین نا فرمان باید که چون فرمان امیر المؤمنین
برسد آن مواشی و چهار پایان را ذلیل و فرمان بردار این مرد سازید و الا بشما غضب خواهم کرد ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر
بودم از این رقعه غمناک شدم بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمده حکایت را نقل کردم فرمود بحق آنکس که دانه را میرویاند و آدمی
را می آفریند که این مرد بزودی بستم رسیده و آزرده بر خواهد گشت پس ملاقی بر نیامد که دیدم بر گشته زخمهای منکر بر سر و رو داشت
از وی پرسیدم که حال تو چون شد گفت با آن صحرا رفتم رقعه را نمودم از میان شتران دو سه نر تا حمله آورده رو بمن کردند و مرا در میان
گرفتند نزدیک شد که مرا بکشند دست بلند کرده التجا بر داشتم گفتم یا علی اباشتر اینها را از من دور کن و عجب اتفاق هم برخورشان
و بیادبان رسیده مرا خلاص کرده بخانه بردند و مدتی بعلاج من مشغول شدند تا این زخمها که می‌بینی التیام یافت پس بخدمت
جانشین رسول خدا رفتم او را خبر بردند و عمر گفت دروغ میگوئی رقعه مرا بایشان ننمودی و من سوگند بخدا و رسول قسم خوردم که
حرف دروغ نیاورده‌ام بزبان و عمر او را از پیش خود راند فرمود که این دروغ گو را بیرون کنند ابن عباس گوید او را بخدمت حضرت
امیر بحق و وصی مطلق بردم تبسم فرمود گفت من بتو نگفتم که عنقریب خایب و خاسر بر میگردد و اکر در داد لا اری بود گفت با آن
موضع برو و بگو علی مرا فرستاده و این دعا بخوان اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم
و علی علی العالمین لین صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی المعافی الغالب القاهر آن مرد متوجه مکان خود شده سال دیگر دیدم که
آمد و شتران همراه داشت و مبلغی زر از کرایه آنها بخدمت حضرت آورده گفت یا امیر المؤمنین منت نه بر من بقبول خود این
مبلغ تصدق و یافتم ام حضرت فرمود قبول کردم و بتو بخشیدم و احوالی که میان او و شتران او گذشته بود بحقیقت اعراض گفت
گفت بخدا سوگند که کسی همراه من بود چون من آن دعا خواندم و بنام مبارک آنحضرت تکلم نمودم یکیک میدویدند و خوار و زبون
من میشدند و فرمان من میبردند چنانچه گوئی میان من و ایشان کدورتی و جدائی نبود بدولت آنحضرت از قرض و پریشانی
خلاصی یافتم ام و مبلغی نیز در دست دارم دعا کرد و تا زنده بود سالی یکبار بحج می آمد و مال بسیار از آن شتران بهم رسانید
و آنحضرت فرموده که هر کرا از جانب اهل یا مال صعوبتی رو دهد یا کاری مشکل رو نماید باین دعا توسل جوید که البته حق تعالی
آن مشکل را بر او آسان میگرداند چه حق تعالی کفایت کننده است هر امر بر او آسان کننده است هر دشوار بر او در خبر است که احوال
آن محضر را بعمر رسانیدند و آن نیز سربار حسدها و بغضها شد و ایضا از مواهب الهی که با آنحضرت مکرر واقع شده اینکه چنانچه

وسنت اوشان سلمان را دفن کرده باز نماز ظهر را در مدینه طیبه ادا فرمود و شهر آشوب در مناقب آورده که زادان گفت در وقت نماز
کردن آنحضرت بر سلمان دیدم دو مرد دیگر پیدا شدند و آنحضرت در نماز تکبیر را بسیار گفت چون سبب پرسیدم فرمود یکی از آن دو
کس یکی خضر و یکی جعفر طیار برادرم و با هر یک هفت صف از ملائکه بودند و در هر صفی هزار ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان نماز گزاردند و در
کتاب مراح و فراح این حکایت را باین طریق نقل نموده که امیر المؤمنین یکی صبح در مدینه در مسجد رسول آمده فرمود که امشب رسول را
در خواب دیدم که مرا وصیت نمود بر غسل و تکفین سلمان فارسی و من الحال بمداین میروم که بوصیت آنحضرت عمل نمایم و جمعی از مردمان که حاضر
بودند تا بیرون مدینه مشایعت امیر المؤمنین کردند و ایشان را وداع نمود و راهی شد و چون مردم نماز ظهر ادا کردند امیر را در مسجد مدینه
دیدند فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نمودم اکثر از حضار تصدیق قول آنحضرت نکردند آن امر را محال شمردند تا آنکه بعد از مدتی
مکتوبی از مداین رسید که فلان روز سلمان برحمت الهی واصل شد اعرابی حاضر شده مرتکب غسل و نماز او شد و از ما غایب گشت چون تاریخ مکتوب را
ملاحظه نمودند همان روز بود باعث زیادتی محبت محبان و موجب زیادتی حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت والسلام از جمله معجزات آنحضرت
آنکه چنانکه آهن در دست داود نرم میشد در دست آنحضرت نیز نرم میگشت و در خالد ولید مشاهده آن کرده داخل ایمان شد و دیگر از
معجزات منسوبه آنحضرت اینکه چنانکه حضرت قادر بیچون بر پیغمبر خود موسی بن عمران منت نهاده بود در اینکه عصا در دست او اژدها میشد آنحضرت
نیز باین موهبت عظمی مخصوص بود و از سایر خلق الله باین معجز ممتاز چنانکه در کتاب مراح و فراح از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده
گفت با امیر المؤمنین رسانیدم که عمر بن خطاب شیعیان تو را بدی یاد میکند و در خدمت امیر المؤمنین بودم که بیابانی از باغهای
مدینه میرفت عجب اتفاق عمر در آن راه دو چار شد حضرت امیر با او خطاب کرد که ای عمر بمن رسیده که دوستان مرا بد یاد میکنی
عمر در جواب حرف جفا در بان گفت پس آنحضرت کمانی که در دست مبارک داشت بر زمین انداخت دیدم که آن کمان اژدهائی شد
بهیبت شتری بزرگ و دهان باز کرده روی بجانب عمر کرده که او را فرو برد عمر بجزع و اضطراب در آمده فریاد بر آورد که الله الله
یا ابا الحسن لا عدت بعدها یعنی از برای خدا دیگر یاد من بدی یا ابا الحسن ای امیر المؤمنین توبه کردم که بعد از این چنان نکنم و چنین
نگویم و خود را در پناه آنحضرت در آورده تضرع مینمود و فزع میکرد پس آنحضرت دست دراز کرده حلق اژدها را بگرفت دیدند همان
کمان در دستش بود و عمر ترسان و لرزان بخانه خود رفت و چون شب در آمد مرا طلب فرمود گفت برو بنزد علی و بگو مالی که اشیا از جانب مشرق
آورده بیرون آر و بر اهل آن قسمت کن و گفت مال بسیار امشب آوردند چنانکه هیچکس را علم بآن نیست و در خاطر دارد که هیچکس را در وی
شریک نکند سلمان گفت بنزد او رفتم و پیغام رسانیدم و گفتم پیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا شوی مال را بایشان قسمت کن گفت
ای سلمان صاحب تو از کجا علم باو بهم رسید گفتم که مگر چیزی بر او مخفی هست گفت ای سلمان برو تو هم پایم بیا و از وجل اشو بجا بپرس
که او از جمله ساحرانست گفتم ای عمر کفر و او را ناشناخته او وارث اسرار نبوت است و علم لدنی است و نزد او اسرار و علوم
ربانی بیش از آنست که تو دیده و شنیده پس چون از من مایوس شد گفت برو مولای خود بگوی که عمر میگوید سمعا و طاعة یعنی شنیدم
و فرمان بردم و هر چه فرمائی چنان کنم چون بخدمت آنحضرت آمدم فرمود آنچه میان تو و عمر گذشته بیان کن گفتم یا حضرت یقین که
تو داناتری از من آنچه گذشته است میان من و او پس بی تفاوت گفتم آنها را بیان فرمود گفت ترس از اژدها تا هنگام مردن از

ملائکه کرام در روز بدر ریعل در رسول خدا ص آمده در دفع کفار معاونت لشکر اسلام نمودند آنحضرت را و لشکر او را مدد نمودند و در کتب
تواریخ خصوصًا در کتاب خرایج از عبد الله نحوی بسند معتبر نقل نموده که گفت در روز حرب جمل در خدمت امیر المؤمنین ع نشسته
بودیم که جمعی از لشکر او آمدند گفتند یا علی لشکر غنیم پیش دستی میکنند و بر ما تیر و نیزه میاندازند اگر رخصت فرمائی ما نیز متوجه دفع ضرر
ایشان میشویم جواب نداد و جمعی دیگر آمده همان حرف را اعاده نمودند که من یعذرنی من قوم یأمرونی بالقتال ولم تنزل
الملائکة یعنی کیست که عذر مرا بخواهد از قومی که مرا امر میکنند بجنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه هنوز ملائکه بمدد ما از آسمان نازل
نشده اند ساعتی بر ما نگذشته بود که بادی وزید و در نهایت خوشبوئی از عقب سر ما که سردی باد در زیر زره و جامه خنکی احساس کردیم و ام
شکر الهی بتقدیم رسانید زره طلبید و پوشید و متوجه دشمن شد باندک زمانی فتح کردیم جناب مجم [illegible] را بآن شدت و زور دیدیم
که در هیچ حرب چنین شدت نباشد الحمد لله رب العالمین و ایضاً از جمله کرامات آنحضرت و حکومت الهی درباره او آنکه حق تعالی جمیع امراض
و اوجاع را مطیع او ساخته بود و او را بر همه دردها و مرضها فرمان روا گردانیده جناب مجم در همان کتاب مستطاب از سعد بن
ابی خالد باهلی نقل نموده بسند معتبر که گفت رسول ص را تبی عارض شده بود اصحاب بعیادت آنحضرت میرفتند من نیز رفتم و چون نشستم حضرت
امیر المؤمنین ع نیز آمد و ببالین آنحضرت قرار گرفت و چون دید که سید و مظهر کاینات از تاب تب در آزار است دست مبارک بر
سینه بیکینه رسول ص مالید و گفت یا ام ملدم اخرجی فانه عبد الله و رسوله من دیدم که رسول الله ص برخاست نشست و
لحاف را از بدن مبارک دور کرد و انداخت و گفت یا علی ان الله فضلک بخصال و مما فضلک به جعل الاوجاع مطیعة لک فلیس
من شیء تزجره الا انزجر باذن الله یعنی یا علی بدرستیکه حق تعالی ترا زیادتی داده بر خلقان بخصلتی چند و از آن جمله آنست
که مرضها و دردها را مطیع و منقاد تو ساخته و از این جهت نیست چیزی از المها و وجعها که تو او را براند و رانده نشود
باذن و رخصت و حکم الهی و الحمد لله و المنة و جوده و از جمله قرب و منزلت آنحضرت بدرگاه الهی آنست که اسما و عظام رتبتی را
پیش از آنکه بهمه پیغمبران صلوات الله علیهم تعلیم کرده بودند بآنحضرت تنها تعلیم شده بود و هر معجزه که از هر پیغمبری ع برکت
اسم ظهور میکرد دید جمیع آنها از آنحضرت بکرات و مرات ظاهر شد و دعای آنحضرت در فیضه [illegible] بر زبان میراند فی الفور اثر
آن بظهور میرسید و اکثر [illegible] منظور بود جناب مجم مشهور است که خارجی بود حاکم
بنزد آنحضرت بود و حکمی که بایستی کرد آن خارجی گفت لا حکم الا لله فی القضیة یعنی در قضیه بعد التحکیم نکردی امیر المؤمنین ع
گفت اخسأ یا عدو الله فی الحال خارجی بصورت سگ شد رختی که پوشیده بود بهوا رفت و آن ملعون دهن بجنبانید و جزع
میکرد و اشک از چشمش میرفت باز آنحضرت را بر آن رحم آمد لب مبارک جنبانید و خارجی بصورت اول شد رختش از هوا بر
آمد و پوشید یکی از حضار گفت یا علی ترا در درگاه الهی این منزلت هست که بمحض تکلم باین کلمه مخصوص [illegible] شخصی بصورت
سگ میشود ترا در جنگ معاویه بلشکر چه حاجت و بیار و مددکار چه احتیاج آنحضرت فرمود که حق تعالی بجهت آنکه حجت بر
بندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و مهلت از دوزخ امتیاز یابد مرا رخصت نداده و اگر اذن بدهد ساعتی در
فنا شدن ایشان تاخیر واقع نشود و یقین دانید که آصف وصی حضرت سلیمان ع بود و بیک چشم زدن تخت بلقیس را از آن جهر داد

دور بنزد سلیمان ع حاضر کرد جناب مجم در قرآن مجید خبر داده که قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد
الیک طرفک و رسول الله ص و وصی او نیز در حق تعالی عزیزتر و گرامی‌ترند از سلیمان و آصف بر اگر در دعای وصی رسول ص
تاخیری باشد بجهت مصلحتی خواهد بود نه بر آن سایل و حضار تصدیق قول آنحضرت نمودند و عذرخواه [illegible] سوال خواستند
و از جمله موهبت حق تعالی نسبت بآن حضرت آنکه در هیچ مکانی از ربع مسکون نیست و نبود که ساکنان آنجا از سفید
و سیاه و مسلمان و کافر علم بآنحضرت نداشته باشند و او را بنیکوی ندانند و بنابر این نحو آنچه جناب مجم در کتب حدیث خصوصًا در کتاب
خرایج بسند صحیح از محمد بن سنان نقل نموده که او گفت بخدمت امام همام امام جعفر ما در ع رفتم چون نشستم جمعی آوردند
که شخصی [illegible] بر دست فرمود که بطلبند چون داخل شد سلام کرد امام ع از او پرسید که مکرر تو و مردم [illegible] تو مارا
میشناسند گفت بلی ای سید و مولای من حضرت پرسید که ما را بچه میشناسند و از کجا علم بحال ما پیدا کرده اند مرد گفت ای فرزند
رسول خدا ص در شهر ما درختی است که تمام سال از آن درخت در روزی دو بار گلی بهم میرسد و شکوفه میکند و بر گلی که اول
روز میکند نوشته میباشد که لا اله الا الله و در گل آخر روز ظاهر میشود و مکتوبست علی خلیفة رسول الله و ما را از آن گل
و آن درخت علم بحال رسول الله ص و وصی او و فرزندان او ع بهم رسیده و آنجا دوستان و شیعیان شما بسیار است و ما را روزی
بپابوس شما باینجا آورده و از تاییدات آنحضرت آنکه جناب ابراهیم خلیل الله در طفولیت بتان کفار را میشکست و ایزا و اهانت
میرسانید آنحضرت نیز در ایام صبی بهمان مشغول بود جناب مجم مشهور است و در کتب حدیث مذکور که روزی ابو طالب رضی الله عنه
بفاطمه بنت اسد گفت در وقتیکه آنحضرت طفل بود که علی هر جا بتی را میدید میشکست و من میترسیدم که اکابر قریش بر این
واقف شوند و در رسد آزار او در آیند پس فاطمه رضی الله گفت که یا ابا طالب من ترا عجب تر از این چیزی خبر دهم در وقتی
که علی ع در شکم من بود و چون بزیارت خانه مبارکه میرفتم یا از مکانی که بتی در آنجا منصوب بود میگذشتم با آنکه من اراده زیارت
بتان نداشتم هر دو پا را بر پشت و شکم من قایم میکرد و زور میکرد بنحوی که مرا از نزدیک بتان دور میساخت و مانع از
نزدیک بتان میکرد و اینها دخل عالم است که مرا غرض زیارت خانه و طواف بود و حق تعالی حافظ اوست تو خاطر جمع دار الحمد لله
و از جمله تاییدات آنحضرت آنکه پیغمبر خدا ص جناب مجم در حیات خود هر علمی که داشت باو تعلیم نموده و در حین ممات هم با او تکلم نمود
و هر چه باو تعلیم نکرده بود کرد و از حوادث زمان آنجا تا روز قیامت بظهور خواهد آمد بر او ظاهر ساخت جناب مجم در کتاب
خرایج از روایات ثقات از حسن بن علی بن زید بن اسمعیل بن جعفر بن ابی طالب نقل کرده که گفت امیر المؤمنین ع فرمود که
رسول خدا ص امر نمود که بعد از وفات من هفت مشک آب از فلان چاه بیاور و مرا بآن غسل ده و چون فارغ شوی هر که حاضر باشند
از خانه بیرون کن و دهن بر دهن من گذار و از من سوال کن از آنچه خواهی تا روز قیامت و من چنان کردم و هیچ حق و باطل نیست که
تا روز قیامت بدرجه ظهور آید و مرا علم بآن نباشد و در روایات دیگر آنکه حضرت رسول ص فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط
کنی و کفن بپوشانی مرا بنشان و دست خود را بر دهن من نه و از من هر چه خواهی بپرس که ترا خبر خواهم داد و از آنجا تا روز قیامت
خواهد شد من چنان کردم و علی گوید بعد از آن گاه بودی که از چیزی خبر دادی و گفتی این از جمله آن چیز است که بعد از فوت

رسول خدا مرا آن تعلیم کرده بود و در روایت دیگر اینکه فرمود که گریبان مرا بگیر و بنشان و سؤال کن از هرچه خواهی و بخدا قسم
که سؤال نخواهی کرد از هیچ چیزی مگر آنکه جواب خواهم گفت ترا و در روایت آنکه چون از غسل من فارغ شوی و کفن پوشانی گو بنشان مرا
بر دهن من کن از هرچه میدانی بپرسی من خبر کردم و خبر دادم از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و این حدیث را بعینه بهمین مضمون
از امامین همامین امام جعفر صادق و از امام محمد باقر نقل نموده اند و از جمله مهربانیهای حق تعالی نسبت بآنحضرت آنکه پیغمبران بر آن
ظاهر میشده اند و با او صحبت میداشته اند و از ایشان استمداد همت میکرده و مشورت مینموده چنانچه محمد بن حسن صفار در کتاب بصائر
الدرجات از یکی از ثقات نقل کرده که بخدمت امیرالمؤمنین رفتم شخصی خوش روی و خوب گوی و خوش لباسی دیدم که با او در گفتگو
بود تا او نشسته بود بدیگری مشغول نشد چون آن شخص برخاست و وداع کرد بیرون رفت گفتم یا امیرالمؤمنین این شخص که بود که مارا
از صحبت تمام محروم ساخت و تا او حاضر بود بکسی مشغول نشدی فرمود که این یوشع بن نون بود وصی موسی بن عمران و ایضا از صفار
از امام جعفر صادق نقل نموده که فرمود که چون امیرالمؤمنین از نهروان مراجعت نمود متوجه صفین شد از طرف کوه یوشع بن نون
پیدا شد و بآنحضرت ملاقات نمود چیزی چند گفت و بمقام خود بازگشت و حسن بن فضال از جمعی نقل کرده که روزی آنحضرت در
طواف خانه بود و چون بر ابو رکن یمانی رسید آدم بر او سلام کرد و چون بحجر رسید نوح نبی بر او سلام کرد در اوای کوه دیدیم که ...
دیدم قدرهای بلند داشتند و چون پرسیدم گفت فلان و فلان بودند چنانچه در کتاب خرایج از امام جعفر صادق نقل نموده
که گفت روزی امیرالمؤمنین با ابی بکر ملاقات نمود گفت یا عتیق آیا فراموش شده که گفت رسول خدا ترا امر کرده بود که بامیر المؤمنین
بودن من اقرار کنی و باین لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی ابو بکر گفت اگر دیگری او دیده که میگوئی حکم میساختی که میان من و تو
حکم کند من بگفته او راضی میشدم آنحضرت فرمود که آن تا ابی که میگوئی اگر رسول خود بیش باشد راضی خواهی بود گفت رسول الله
را چون توانیم دید فرمود که بیا تا بمسجد قبا رویم چون بمسجد رسیدند دیدند که رسول خدا نشسته است چون آن سرور را
چشم بر ایشان افتاد فرمود که ای ابو بکر من ترا نگفتم که بخلافت علی نکنی و او را تابع باشی گفت بلی یا رسول الله بد کرده ام بعد از آن
شرط کردم که بخلافت علی مبجو بر نکنم چون برگشتند عمر با در راه دید تا آنچه دیده بود و شنیده بود نقل کرد عمر علیه اللعنة باو گفت تو
بنی هاشم را فراموش کرده و این قسم چیزهارا از ایشان دیده بودی و چندان وسوسه انگیز کرد که سیحر را ندیده انگاشت و سخن
او را نشنیده و باز بر سر کار خود رفت و برسید بلخ رسید و این حکایت را از معاویه بن عمار بروش دیگر نقل کرده اند که ابا بکر بخدمت
امیرالمؤمنین رفت و گفت که من از رسول الله بعد از روز غدیر چیزی نشنیده ام و اگرچه در عهد رسول الله ترا امیرالمؤمنین
میگفتند و من هم میگفتم و خبر دارم که رسول الله وصی و وارث و خلیفه در اهل بیت و زمان خود ساخته بود اما آنکه بر امت
خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود نموده باشد و از و نشنیده ایم لهذا من مرتکب این امر شده ام اگر گناهی و تقصیری نیست بر حضرت
امیرالمؤمنین باو گفت اگر من رسول خدا را بتو نمایم تا هرچه خواهی از و بشنوی و ترک شک و شبهه از خاطر بر داری اقرار خواهی کرد
و خود را از این کار معزول خواهی ساخت و اگر نکنی معترف خواهی بود که بخلافت خدا و رسول او کرده باشی گفت اگر پیغمبر را ببینم و از
او یک حرف بشنوم بهمان اکتفا میکنم و دیگر محل توقف نیست فرمود که چون از نماز شام فارغ شوی بنزد من آی تا بوعده وفا کنم

و ابا بکر بعد از نماز شام آمد با او بمسجد قبا رفتند و رسول را در قبله مسجد قبا دیدند و بهترین کاینات باو خطاب نموده فرمود یا ابا بکر
وَثَبْتَ عَلَى مَوْلَاكَ عَلِيٍّ وَجَلَسْتَ مَجْلِسَهُ وَهُوَ مَجْلِسُ النُّبُوَّةِ لَا يَسْتَحِقُّهُ غَيْرُهُ لِأَنَّهُ وَصِيِّي وَنَبَذْتَ أَمْرِي وَخَالَفْتَ مَا قُلْتُهُ لَكَ تَعَرَّضْتَ
لِسَخَطِ اللَّهِ وَسَخَطِي فَانْزِعْ هَذِهِ السِّرْبَالَ الَّذِي تَسَرْبَلْتَهُ بِغَيْرِ حَقٍّ وَلَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَإِلَّا فَمَوْعِدُكَ النَّارُ یعنی ای ابو بکر بر مولای خود
بر آمدی و بجای او نشستی و حال آنکه آن مجلس رسالت و پیغمبریست و غیر او سزاوار آن نیست و علی چون از منست مستحق آن مکان و
مقام است حکم من و فرموده من را بیرون از حق و خلاف گفته من کردی خود را نشانه غضب من و غضب الهی کردی و پیراهنی که بغیر
حق پوشیده بکن و تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری اگر آنچه گفتم نشنودی و علاوه کار تو آتش دوزخ است و مقام تو قعر جهنم و ابا بکر مضطرب
شد از مسجد بیرون آمد عازم و جازم آنکه خود را عزل کند و امر خلافت را بامیر تسلیم نماید و حضرت امیر بخانه آمد آنچه گذشته بسلمان نقل
کرد و سلمان گفت ایا این خبر را ابو بکر به یار خود خواهد داد حضرت امیر فرمود بلی زود باشد که با و خبر را بگوید و او مانع شود برسم او
بشغل خود مشغول شود بعد از آن فرمود که لَا وَاللَّهِ لَا يَذْكُرُ كَانَ ذَلِكَ أَبَدًا حَتَّى يَمُوتَا یعنی بخدا قسم است که ذکر نکنند این کار را تا بمیرند نخواهند
نمود و چون عمر علیه اللعنة از ابا بکر ماجرا را شنید گفت مَا أَضْعَفَ رَأْيَكَ وَأَخْوَفَ قَلْبَكَ أَمَا أَنْتَ تَعْلَمُ مِنْهُ لِمَا تَرَى السَّاعَةَ مِنْ بَعْضِ سِحْرٍ بِي
لِي كَيْتُ سِحْرِ بَنِي هَاشِمٍ فَأَقِمْ عَلَى مَا أَنْتَ عَلَيْهِ یعنی چه ضعیف رای و بی عقل و ترسنده و بی دل شده که نمیدانی که آنچه در این حالت بنظر آورده
و از و دیده اند کیت از سحر بنی هاشم و نهار که این فکرها مکن و بحال خود باش و حکومت را از دست مده و در آن کتاب گفته و جمعی از راویان
ثقات صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق نقل کرده اند و حق تعالی چنانچه امیرالمؤمنین پیغمبر را میدید و با ایشان صحبت میداشت
و بعد از آنکه دنیا را وداع نموده خود را بهرکس که میخواست مینمود و دوستان اید با را خویش بسرور و مینساخت و مصاروحا چنانچه در کتاب مذکور
از امام محمد باقر نقل کرده که جمعی بخدمت امام دوم امام حسن آمدند گفتند یا ابن رسول الله از چیزهای عجیب تو تو شما اهل بیت میباشد
مارا چیزی بنما فرمود که اگر از آن قسم چیزی به بینید ایمان نمی آورید گفتند بلی بخدا که ایمان می آوریم فرمود که اگر امیرالمؤمنین را به بینید
میشناسید گفتند بلی ما همه آنحضرت را دیده ایم و بخدمت او رسیده ایم پس پرده که بر در حجره بود که بر در او نشسته بودند از جا بر داشت آن
جمع بالتمام همه یکبار گفتند هَذَا وَاللَّهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَنَشْهَدُ أَنَّكَ ابْنُهُ وَأَنَّهُ كَانَ يُرِينَا مِثْلَ ذَلِكَ یعنی بخدا قسم که این امیرالمؤمنین
است و در این شکی نیست و گواهی میدهیم که تو پسر اوئی و آنحضرت بما از این قسم آیات و معجزات بما نموده است بسیار و بعضی دیگر از ثقات
نقل کرده اند که بعد از آنکه امیرالمؤمنین از دنیا رفت و مدتی بر آمد روزی در خدمت امام حسن ذکر آنحضرت میکردیم و اظهار
اشتیاق آنحضرت مینمودیم بدیدن فرمود که میخواهید که او را ببینید ما گفتیم چگونه میشود که او کشته و مدتی بر آمده پس دست
بر پرده زد که بر در خانه بود بر داشت ما آنحضرت را دیدیم بر بهترین صورتی و هیاتی که او را در حین حیات دیده بودیم و گفتیم او
بخدا که امیرالمؤمنین است پس پرده را فرو گذاشت و بعضی از رفقای ما گفتند که آنچه امروز از امام حسن دیدیم مثل آن چیزها
بود که از پدرش میدیدیم و همچنین از امام محمد باقر منقولست که فرمود بعد از امیرالمؤمنین و امام حسن جمعی از شیعیان بخدمت امام
ثالث امام حسین رفتند گفتند یا ابن رسول الله از آن کرامات که پدرت بما مینمود میخواهیم که چیزی از تو مشاهده کنیم فرمود که پدرم را
اگر ببینید میشناسید گفتیم بلی همه او را میشناسیم و بخدمت او مشرف شده ایم پس پرده که آنجا بود در خانه او بخشید بر داشت بود آنچه فرمود

نظر کنید دیدیم که آنحضرت بر بچوبین هیانی نشسته است بر بوده را انداخت و حضار گفتند که شهادت میدهیم آنکه او خلیفه بحق
بود و توسر از طاعت بحق و امام بحق سلام الله علیک و علیه و از جمله کرامات آنحضرت و موهبت الهی نسبت با و و اولاد او اکرم آتش دوزخ
را از جهت دشمنان ایشان آماده و مهیا ساخته بعضی را بجهت عبرت دیگران در دنیا هم بعضی بنها بتلا میکرد و از ین و حکایت
غریب و قصها عجیب درین باب در کتب احادیث و تواریخ مذکور و مسطور است و درین کتاب یک حکایت که در کتب شیعه و سنی
ثبت است و اگرچه شهرت تمام دارد اکتفا مینماید مرویست که واقدی گفت بنزد هارون الرشید رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند
هارون خطاب بشافعی کرده که یابن عم چند حدیث در فضایل امیر المومنین ع از روایات ثقات بنور سیده باشد شافعی گفت یا امیر المومنین
از پانصد زیاده است بعد از آن محمد بن اسحق ملتفت شد گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت بیان میکنی گفت از ده هزار
بعد از آن رو بطرف محمد بن یوسف کرده گفت تو بگو گفت از تو و از اصحاب تو خایفم فرمود که ایمن باش و اعلام کن گفت با تو ده هزار
مسند و مثل آن مرسل بر من متوجه من شد و پرسید که از تو چه بشنوم گفتم من اکثر زیاده بو انجم محمد بن یوسف گفت روایت کنم از و کمتر
نخواهد بود هارون گفت من فضیلتی که خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی ع بیان
کنم بر حضار جمیعاً گوش ها بمن کرده التماس اعلام آن نمودند گفت یوسف بن حجاج که نایب منست در دمشق مرا اعلام نمودند که در
دمشق مرا خطیبی است زبان بسب و لعن علی ع گشوده و ازمنع من ممنوع نمیشود درین باب او مرحمت باو نوشتم که او را مقید بنزد
من فرست چون حاضر شد از و پرسیدم که تو علی را بد میگویی گفت بلی اجداد من در دست او کشته شده اند و من ترک سب او نخواهم
کرد گفتم نمیدانی که علی ع هرگز نکشت با مر خدا و رسول ع بود توبه کن و الا ترا بعقوبت تمام بکشم گفت هرچه خواهی بکن بفرمودم تا او را
در حضور من صد تازیانه زدند و در حجره کردند بقصد آنکه فردا او را عقوبت کنم و در اندیشه بودم که او را بچه سیاست کنم
چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا ص و امیر المومنین ع و جبرئیل ع نازل شدند و با جبرئیل جامی بود
رسول خدا ص جبرئیل را گفت جام بعلی ده و شیعیان او را ندا کن جبرئیل جام را بعلی ع داده بآواز بلند گفت یا شیعه علی بیائید پس
خلق بسیار آمدند و از غلامان و مقربان من جمعی کثیر که هریک را میشناسم حاضر شدند و علی ع از آن جام همه را آب داد پس بخادمی امر نمود
که آن دمشقی را بیار چون آورده گفت یا رسول الله این مرد همیشه که مرا دشنام میدهد رسول خدا از آن پرسید که راست
میگوید گفت بلی فرمود که الهی او را مسخ کن و انتقام علی را از و بستان و عذاب الیمش گرفتار گردان و متوجه آسمان شدند من
ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم غلامی را گفتم دمشقی را بیار خبر آورد که نمیدانم سگی در آن حجره نیست گفتم سگ را بیار چون آورد
سگی بود گوش او بحال خود آب از چشمش میرفت و هر اشاره میکرد چنانچه گویی عذر میخواهد بفرمود تا باز بهمان خانه اش بردند و
اکنون در آنجاست بالتماس بعضو آن سگ را حاضر کردند گوش گوش آدمی باقی اعضا و جوارح مشابه سگ زبان بهجو ایلد و
چون عذر خواهد ... شافعی گفت این مسخ است و ما ایمن نیستیم که مبادا عقوبتی با و برسد بفرمای تا او را ببرند و
بهمان خانه ای بردند لحظه نگذشته بود که صدای عظیم هولناک شنیدیم چون تفحص کردند صاعقه بام را سوراخ کرده سگ را
سوخته بود هارون گفت گواه باشید که من از قتل و زجر و تعدی بر علی و علویان توبه کردم و از کرده پشیمانم و دیگران نیز زبان بتوبه

باینکه
واستغفار گشودند و الحمد لله رب العالمین و از جمله خصایص آنحضرت اینکه شیطان در خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه
ببرد بعضی از دوستان او را نصیحت میکند و شرط دعوی دوستی بجای آرد و دشمنان او را دشمنی نماید چنانچه ابن شهر آشوب
در کتاب مناقب در حدیث طولانی از معلی بن محمد بن الصیرفی نقل کرده که او گفت در راهی بشیطان برخوردیم از من پرسید که
تو کیستی من گفتم یکی از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله تو از انهایی که گمان دارم که از دوستان خدا اند و عصیان او میکنند و
خود را دشمن ابلیس میدانند و طاعت او مینمایند پس من گفتم تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ مالک عظیم کشنده هابیل منم و با نوح در
کشتی من بودم من آنم که ناقه صالح را پی کردم و آتش نمرود را برافروختم ابراهیم افروختم تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم فرعون را تا آب
من راندم گوساله بجهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و اره بر سر زکریا بگفتم من نهادند ابرهه را با فیل بخرابی کعبه من بردم و در
روز بدر و حنین بحکم من لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند و اصحاب پیغمبر را من در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم و هودج
عایشه را در روز حرب جمل من برپا داشتم ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوای من بر امیر المومنین علی ع خروج کردند لقب من ابو مره
است و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث ضلالت خلقان در روز دین منم پس گفتم ترا بخدای علی بن ابی طالب قسم میدهم
که مرا رهنمایی کن بعملی که موجب قرب بدرگاه الهی باشد و مرا در حوادث زمان امداد نماید گفت باید که از دنیا بکفاف قناعت کنی و از
برای آخرت به از دوستی علی بن ابی طالب ع و دشمنی دشمنان او زادی و توشه نیابی که من در هفت آسمان عبادت خدا کرده ام و
در هفت زمین معصیت او ورزیده نخدا که هیچ ملکی مقرب و هیچ نبی مرسل ندیدم که بدوستی او توسل نجوید و بمحبت او امیدوار
نباشند آن شخص گوید که این سخن بگفت و از نظر من غایب شد و من بخدمت امام محمد باقر ع آمده ماجرا را نقل نمودم آنحضرت فرمود
که آمن الملعون بلسانه و کفر بقلبه یعنی آن ملعون بزبان ایمان اظهار میکند اما بدل کافر است یکی از صلحای جن چون
بخدمت اهل بیت ع آمد و شد میکرد و خود را از هواداران و دوستان ایشان میدانست نقل کرده که ابلیس را در فلان جزیره
و در فلان دریا در روی سنگی دیدم که مینالید و میگفت شفیعی الی الله اهل العباء و ان لم یکونوا اولا ثمن شفیعی النبی
شفیعی الوصی شفیع الحسین شفیع الحسن شفیعی من احفظ فرجها فصل علیها ذو المنن یعنی شفیع گناهان من نبوی
خدا تعالی آل عبا اند و اگرچه شفاعت من نکنند و اگر ایشان را شفیع نا فرمانی و گناه خود نسازم نیکیست که او را شفیع توان
ساخت و امید شفاعت کنند من وصی او امیر المومنین ع پس پسران او امام حسن و امام حسین ع پس آنکس که نفس خود را وعرض
خود را از نامحرمان نگاه داشت یعنی که ایزد تعالی بعصمت و پاکی او گواهی داده در قرآن مجید و آیه مبارکه تطهیر را در شان
او و فرزندان او نازل ساخت جامع این احادیث و ناقل این حکایت خبیث بعد از اتمام نقل گفته و عجایب تر آنکه خلق الله غافل
از ابلیس و لشکر او سیتوسند و از و بحق تعالی پناه میبرند و او و لشکرش از امیر مومنان امیر المومنین علی بن ابی طالب ع میترسند
و متوسل باو میشوند بجهت عظمت و شان او و بلندی مکان او صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اولاده و محبته و در کتاب
علل الشرایع که از مصنفات افضل المجتهدین ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس را گذار بر جمعی افتاد دانا شقیا که
امیر المومنین ع را بد میگفتند و بغیبت او مشغول بودند بایشان ایستاد زد نبالکم یعنی خسران و زیان دنیا و آخرت نصیب شما باد

من بنهنگ کردم خود را در قوم جان دوازده هزار سال بعد از فنای جان شکوه کردم از تنهائی و مرا باسمان از دنیا بردند و مثل آن مدت
در انجا بعبادت حق مشغول بودم و در میان ملائکه غریب بودم و در آن اثنا نوری دیدم شعشعانی و ملائکه ظاهر شد و همه او را سجده کردند
و در حیرت بودم که آیا این نور کدام یک از ملائکه مقرب یا انبیاء مرسل است که از جانب الله ندا رسید که ما هذا نور ملک مقرب و لا نبی
مرسل هذا نور طینة علی بن ابی طالب یعنی نیست این نور نور ملک مقرب و نیست نور نبی مرسل بلکه این نور طینت امیر مومنان علی بن ابی طالب ع
وای بر شما که او را به بدی یاد میکنید و از جمله از انجا [illegible] از ابن عباس و بروایت دیگر [illegible] از ابی و [illegible] از عبد الله و از علی بن ابی طالب ع و بطریق
دیگر خوارزمی باسناد خود از ضحاک از ابن عباس نقل کرده اند و اینها هم از اهل سنت و جماعت اند و ابن بابویه نیز در کتب با امتحان از روایات
اهل سنت از ابن عباس نقل نموده گفت رسول الله ص با علی بن ابی طالب ع در برابر خانه کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم که شخصی بصورت
و صورت فیل از طرف رکن عراقی پیدا شد و رسول خدا ص با و گفت لعنت بر تو باد و علی ع گفت یا رسول الله این کیست فرمود که آیا او را نمی شناسی این
ابلیس لعین است پس علی ع بر جست و خرطوم و پیشانی او را گرفته بر زمین زده گفت یا رسول الله من این را بکشم پس رسول الله ص گفت یا علی ایشان که
او را مهلت داده اند تا روز وقت معلوم پس علی ع او را گذاشت چون برخاست گفت یا علی ترا بشارت دهم برای تو و شیعه تو دوستی بخدا قسم
که هیچ کس نیست که ترا دشمن دارد الا آنکه من در نطفه شریک میشوم با و و فرزندان او از نطفه من و او بهم میرسد چنانچه حق تعالی در قرآن مجید
فرموده وشارکهم فی الاموال والاولاد پس رسول خدا ص تصدیق قول او نموده فرمود که یا علی او را بگذار تا برود و علی ع او را دست از بردار
و از عزت و احترام آنحضرت نیز داند تعالی آنکه در کتب سابقه آسمانی نام نامی او در هر کتابی مذکور است و در هر اسمانی او را بنامی میخوانند
بلکه تا قیام قیامت خواهند خواند چنانچه در کتاب مستطاب کلینی مذکور است و از امام جعفر صادق ع منقول است که در ماه مبارک رمضان
جمعی را نزد آنحضرت آوردند که افطار کرده بودند و روزه را خورده از ایشان پرسید که شما یهود اید گفتند نه فرمود از نصارا اید گفتند نه ما هم
مسلمانیم پرسید که شما را کوفتی و علتی هست که بسبب روزه خوردن باشد هم گفتند نه ما هم مسلمانیم فرمود که شهادت بدهید که خدا یکیست
و محمد ص رسول اوست گفتند خدا را میشناسیم اما محمد را نمی دانیم خطاب با ایشان کرد که اگر اقرار به نبوت رسول الله کردید خوب والا
شما را بدرود میکشم قبول نکردند فرمود تا دور کردند و ایشان را بدر و هلاک کردانیدند پس جمعی از یهودان این خبر را شنیدند و
بخدمت آنحضرت آمدند گفتند این چه بدعت بود که در دین محمد ص احداث کردی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم و بان حقیقت آیات و علامات
که بر موسی ع نازل شده بود که بگوئید که نزد یوشع بن نون آوردند بعد از وفات موسی ع جمعی را که اقرار بنبوت موسی ع نمیکردند و
وان وصی موسی آن جمع را بچه طریق هلاک کرد گفتند بلی گواهی میدهیم که چنین بود و کسی که دلیل آن جمع بود از جیب خود کتابی بر آورد
و بدست آنحضرت داد پس چون او را گشود و نظر بران نوشته افتاد گریست آن شخص پرسید که ای پسر ابو طالب ع چه چیز ترا بگریه در
آورد فرمود که نام خود را در این کتاب دیدم که ثبت است گفتیم پرسید که چون بنما که نام تو کدامست پس حضرت اسم مبارک خود را
که ایلیا بود باو نمود گفت اینک نام منست که در توریة با ایلیا مذکور است پس آن یهودی با قبیله خود با تمام مسلمان شدند و گفتند انک
وصی رسول الله حقا و آنحضرت فرمود که حمد خدا برا که مرا در صحیفه ابرار یاد نموده و من نزد او از فراموشان نبوده ام و رسول خدا ص
در روز خیبر در وقتی که آنحضرت را لوا داده راهی نمود فرمود که یا علی ایشان در کتاب خود دیده اند که آنکسی که بر ایشان غالب آمده

وابل

بدست او آید نام او ایلیاست چون بقوم ملاقات نمائی نام خود را بگو که فتح در دست تو بظهور رسد انشاالله تعالی و نام آنحضرت
[illegible] را دریا و در صحف شیث حمرالعین و در صحف ابراهیم [illegible] و در انجیل برنا و در آسمان [illegible] و در زمین علی و بر لوح قیدوم
و بر قلم منصور و بر عرش معین و [illegible] بالقاطیس و بسریانی مرحیل و در قرآن علی و نزد عرب [illegible] و نزد هند کبکر و [illegible]
و نزد ارمنی فرانق و در صقلاب [illegible] و در روس [illegible] و نزد ترک راح و در خزر [illegible] و در حبشه تبریک و در میان جنیان
حنین و نزد فلاسفه یوشع و نزد الکهنه توری و نزد الشیاطین مقرم و نزد المشرکین موت الاحمر و نزد مومنان سحابة البیضاء
و صاحب کتاب انوار آورده که آنحضرت را در کتابهای آسمانی سیصد نام است و زیاده هم گفته اند حتی آنکه مشهور است که خدای تعالی
را هزار و یک نام است و رسول ص را هزار نام است و آنحضرت را نهصد و نود و نه نام است و بعضی از القاب و کنیت او ع در اول کتاب
مذکور شده و بعضی القاب او را بترتیب حروف معجم بیان نموده اند و در هر حرفی القاب بسیار ذکر کرده اند مثلا در الف امام اهل
دنیا و در جیم جامع الکمالات و در شین شمس الضحی و در کاف کشاف الکروب و در میم مصباح الدجی و اگر خوف تطویل نبود همه را ذکر میکردم
و در مناقب شهر آشوب و کشف الغمه و اکثر کتب مصنفه در بیان فضایل آنحضرت مسطور است که اگر کسی خواهد بانها رجوع نماید و از فضایل
و کرامات مخصوص بانحضرت آنکه در روز قیامت حق تعالی او را بتفضیلی چند مخصوص کردانیده که دیگران را نیست اولا آنکه خطیب خوارزمی
از ابو هریره و ابو جعفر طوسی در روایات اهل سنت از ابن عباس و غیر ایشان نیز از علمای طرفین از رسول ص نقل نموده اند که فرمود در روز
قیامت غیر از چهار کس سواره نخواهد بود من بر براق و برادرم صالح پیغمبر بر ان ناقه که پی کرده اند و عم حمزه که شیر خداست بر ناقه عضبا و
برادرم علی بن ابی طالب ع بر ناقه از ناقهای بهشت سوار خواهیم بود و در دست علی ع لوائی خواهد بود که او را لواء حمد نام باشد و در
نزدیک عرش رب العالمین ندا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله و مردمان خواهند گفت که نیست این شخص الا ملکی مقرب
یا پیغمبر مرسل یا حامل عرش رب العالمین و ملکی از ساکنان عرش فریاد خواهد کرد که این مرد نه ملک مقرب است و نه نبی مرسل و نه بردارنده
عرش عظیم بلکه این صدیق اکبر علی بن ابی طالب ع است و بعضی از راویان حمزه را ذکر نکرده اند و در تتمه حدیث خلافی هست و ثانیا آنکه طبری
و خوارزمی از اهل سنت باسناد خود از سلمان فارسی که گفت از رسول خدا ص شنیدم که فرمود در روز قیامت قبه و خیمه از یاقوت
سرخ از برای من بر پا کنند بر جانب راست عرش و در میان ما هر دو از برای علی ع از لولو بیضا درخشنده و بعد از تمامی حدیث فرمود
که فاظنکم بحبیب بین حبیبین یعنی چه گمان دارید شما ای امتان من بدوستی در میان دو دوست باشد و ثالثا آنکه [illegible]
دار قطنی
و ابو نعیم اصفهانی از اهل سنت در احادیث صحیحه خود از انس مالک نقل کرده اند که گفت رسول خدا ص فرمود در روز قیامت
منبری از برای من نصب کنند بر بلندی سی میل و ملکی از نزد عرش رب العالمین ندا کند که محمد ص کجاست و من جواب دهم و مرا گویند
بر این منبر آی من بر بالای منبر قرار گیرم باز ندا کند که علی ع کجاست و چون جواب دهد گویند بر این منبر بالا آی و علی ع آید و یک
پایه از من فروتر قرار گیرد پس جمیع خلایق بدانند که محمد ص سید المرسلین است و علی ع سید الوصیین است گوید که چون سخن حضرت رسالت ص
باینجا رسید مردی از میان مجلس برخاسته گفت یا رسول الله کیست که بعد از این مراتب علی ع را دوست ندارد و با و دشمنی کند پس
رسول خدا ص فرمود ای برادر از انصار دشمن ندارد و از قریش مگر شخصی منافق و نه از قوم انصار الا یهودی و نه از عرب الا دعی

و خمار سایر مردمان الاشقی و در روایت ابن مسعود وغی از زنان شلقلقیه سخی معنی زناکار و فاجر است و دیگر آنکه حیض را بر مرد موی
باشد و نه آنکه از کسب چون معاویه و عمرو عاص و شلقلقیه زنی که حیض از راه دیگر آید و مشهور است و در کتب حدیث مذکور که روزی
زنی آنحضرت را حرفی ناشایسته گفت و آنحضرت با او این لفظ گفته زن گفته را از پیغمبر داوری که غیر خدای بر من آن کس مطلع نیست و
از گفته خود پشیمان شد و حضرت امیر دعا کرد تا بحال سایر زنان باز آمد و رابعاً آنکه چنانکه در اثنای مباحث مذکور گذشت آنحضرت
قسیم جنت و نار است یکی را به دوزخ و دیگری را به بهشت او میفرستد و خامساً آنکه مخالف و موالف نقل کرده اند که رسول فرمود ما قلی
کموکریا من مصافحه کند و مرا بر بیند روز قیامت علی بن ابی طالب خواهد بود و در کتاب شرف المصطفی از روایت اهل سنت و جماعت نقل
کرده اند از ابن عباس که رسول با امیر المؤمنین خطاب نمود که اما ترضی ان ابراهیم خلیل الله یدعی یوم القیامة فیقام عن یمین
العرش فیکسی ثم انت تدعی فیکسی بعد و آنکه تیمن ای علی آنکه ابراهیم خلیل خدا خواند خواهد شد در روز
قیامت بر از طرف راست عرش خدا بر پای خواهد خواست و او را خلعت خواهند پوشانید بعد تو را خواهند طلبید و مر او خلعت اعطی
پوشانیده خواهی شد بعد از آن تو را طلب خواهند فرمود و خلعت گرامی کرامت خواهی شد و از جمله اعزاز و احترام آنحضرت نیز
الله تعالی او را با جمیع انبیاء مرسل چنانچه اکابر علما بیان نموده اند مساوات و برابری است اول مساوات با آدم صفی آنکه انبیا همه از صلب
آدم اند و اوصیای نبی همه از صلب آنحضرت شد که ان الله اصطفی آدم الاسماء کلها در شأن آدم نزول یافت و رسول
در شأن علی انا مدینة العلم و علی بابها گفت اول کلمه که آدم را بر زبان آمد وقتی بود که عطسه کرد و گفت الحمد لله چون
آنحضرت از مادر متولد شد سجده کرد و الحمد لله بر زبان راند و آدم در میان ملک و طایف مخلوق شد و او در میان کعبه بوجود
آمد با مر خدا بود بموجب انی جاعل فی الارض خلیفة و خلیفه رسول بود بموجب علی خلیفتی و چنانچه تزویج آدم و حوا
در بهشت بود تزویج او و فاطمه علیهما السلام در بهشت شد بنحوی که سابقا مذکور شد و آهن را بجهت کارسازی خلق بدآ
فرستاد و انزلنا الحدید لداود و ذو الفقار را با آنحضرت دادند بجهت انجام کار دین و ملائکه مامور شدند بسجده
آدم و رسول خدا بآنحضرت گفت تو بمنزله کعبه بجای در تو دیگر بسوی همه را رجوع و بازگشت بسوی تست و مساوات
آنحضرت با ادریس نبی آنکه چنانچه ادریس را طعام و فواکه جنت نصیب شد آنحضرت نیز مکرر از طعام و فواکه بهشت خورد و ادریس
چون ملازم جمیع کتب بود مسمی با ادریس شد و من عنده علم الکتاب در شأن آنحضرت نازل شد و چنانچه ادریس نبی واضع
بعضی علوم و واضع خط نیز بود آنحضرت هم واضع نحو و عربیت و کلام و دیگر علوم است و مساوات با نوح نبی آنکه در شأن
نوح یا نوح اهبط بسلام منا واقع شد و در شأن او سلام علی آل یاسین بوقوع پیوست و چنانچه در وقت طوفان نوح
صاحب سفینه بود که و حملناه علی ذات الواح علی صاحب سفینه نجات است و رسول در شأن او گفته سفینة علی نجات
من النار و حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از میان مستفیض است و اما مساوات او با ابراهیم آنکه در شأن او و هدیناه
الی صراط مستقیم در شأن علی و لکل قوم هاد آمده و سلام علی ابراهیم و سلام علی آل یاسین در حق او و اولاد او چنانچه
انه فی الآخرة لمن الصالحین در شأن ابراهیم نازل شده و در شأن امیر المؤمنین صالح المؤمنین نزول یافته و ابراهیم

از قوم خود مفارقت نمود و حق تعالی از صلب او انبیا بیرون آورده و وهبنا له اسحق و یعقوب و علی از قریش مفارقت نمود
و عطا کرد حضرت ایزد او را نسل طیب و ابراهیم بموجب ان اول بیت وضع للناس اساس کعبه نهاد امیر المؤمنین اساس اسلام
و کعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت و ابراهیم بتان را شکست در خانه کعبه که معبد کفار بود و علی بتان را بر طرف ساخت از خانه
که قبله کل دنیاست و حق تعالی ابراهیم را ابتلا و آزمایش نمود در قربان کردن فرزند و علی را آزمود بخوابیدن بجای رسول
و مساوات با یعقوب نبی آنکه یعقوب را بیت الاحزان بود و آل محمد را کربلا بیت الاحزان شد و چنانچه یعقوب به پیراهن
پسر روشنی چشم یافت علی پیراهنی بود که فاطمه تار و پود آن رشته بود هر کو دید سبب بینائی و هر بیمار را باعث شفا میشد و آنحضرت
خود در جنگها میپوشید و آسیبی باو نمیرسید چنانکه گرگ با یعقوب بتکلم آمد که گفت گوشت انبیا بر ما حرام است مکرر شیر و اژدها
بآنحضرت بزبان آمدند و اگر یعقوب را دوازده پسر بود بعضی معصوم و بعضی غیر معصوم آنحضرت را نیز دوازده پسر بهمین نسق از خود
داشت و یازده امام از صلب او نیز همه معصوم بودند و اگر فرزندان او را بچاه زندان انداختند فرزندان او را تیغ کین زا ... و مساوات
با یوسف آنکه در شأن او گفته قال یوسف رب قد آتیتنی من الملک در شأن علی واقع شد و اذا رأیت ثم رأیت نعیما
و ملکا کبیرا و چنانچه برادران بر آن حسد بودند آنحضرت نیز مقصود مردمان بود و بعضی از آن سمت که ... یافت چنانچه یوسف
مدح خود نمود و حق تعالی او را بجهت رسول خود نقل کرد که انی حفیظ علیم و انا خیر المنزلین آنحضرت نیز خدا را ستوده و در
خطبة البیان مذکور است و اگر یوسف را حق تعالی ستایش نمود و در شأن آنحضرت نیز فرموده که یطعمون الطعام و یوفون
بالنذر و چنانچه یوسف را ولد و بنده و سارق و معشوق خواندند آنحضرت را علی اللهیان خدا و خوارج و کافر و مرجیه ملحد و امامیه
معصوم نامیدند و چنانچه گرسنگان دنیا از لقای یوسف سیر میشدند گرسنگان آخرت از دیدن علی بسیری نجات میرسند
و اما مساوات با موسی آنکه موسی در کنار زن ... تربیت یافت و او در حجر تربیت حبیب الله بود و چنانکه او ابن عمران بود علی ابن
آل عمران بود با اسم ابوطالب عمران است و اگر موسی را از دشمنی چون فرعون در کودکی حفظ نمودند علی را از مهد و لی هم از اژدها در گهواره
حمایت نمودند و چنانچه موسی رود نیل را بعصا شکافت تا لشکرش گذشتند بنحوی که علی در دست داشت اشاره بدجله کرد دشتی شد
و زمین دجله نمایان شد آب از زیادتی رو بکمی نهاد و خلق از آسیب آن سالم ماندند و اگر جراد و قمل سحر موسی بودند جنبیان فدا
و سباع صحرای کوفه سحر او گردیدند و اگر بدعای موسی بعد از موت جمعی زنده شدند سام بن نوح چند بن مرده و کشته دیگر بدعای او
زندگی یافتند و اگر موسی را حق تعالی در قرآن صد و سی موضع یاد نمود علی را سیصد جا در مصحف مجید یاد فرمودند چنانچه
عصا در دست موسی اژدها شد کمان نیز در دست او اژدها شد و اگر موسی را عصا بود آنحضرت ذو الفقار داشت چنانچه عصا
از شعیب پیغمبر بموسی رسید ذو الفقار را نیز رسول الله بعلی تسلیم نمود و اگر موسی بکوه طور آمد امیر المؤمنین بکتف رسول
سر بلندی یافت و اگر موسی شبر و شبیر داشت علی حسن و حسین بود چنانچه ولایت موسی در اولاد هارون بود ولایت محمد
باولاد علی قرار یافت و چنانچه موسی سنگ از سر چاه برداشت که جمعی کثیر آن سنگ را بر نمیداشتند در وقتی که در شهر ملای رسید
و گوسفندان شعیب را آب داد علی نیز سنگ از چشمه را حو ما بر داشت در راه صفین که سیصد کس از بر کندن او عاجز بودند

بودند و مساوات با هارون اینکه چنانکه در چندین موضع رسول الله ص فرمود انت منی بمنزلة هرون من موسی و مومنان علی ع
را دوست میداشتند چنانچه اصحاب موسی هرون را چنانچه منزلت هیچکس را نزد موسی چون منزلت هارون نبود و منزلت هیچ احدی
نزد رسول الله ص بمنزلت علی ع نمیرسید و هارون خلیفه موسی بود و علی ع خلیفه محمد ص چنانچه هارون را موسی در زیر جبه خود
در آورد و او را دعا کرد رسول الله ص علی ع را در عبای خود داخل کرد و دعا فرمود اول کسی که تصدیق موسی کرد هارون بود و
نخستین کسی که تصدیق رسول ص نمود علی ع بود چنانچه هارون را حق تعالی براهن حیا پوشانید و تا براهن در بر او بود از همه بلاها
ایمن داشت علی ع را نیز براهن امن پوشانید و رسول خدا ص در حق او گفت تا سی سال بعد از من که با ناکثین و قاسطین و مارقین
جهاد کرده باشی در امان خواهی بود و اما مساوات او با یوشع بن نون ع آنکه چنانکه آفتاب از برای یوشع برگشت در بابل از
برای آنحضرت نیز مراجعت کرد چنانچه یوشع وصی موسی بود او وصی رسول الله ص بود و رسول در حق او فرمود انت منی بمنزلة
یوشع من موسی چنانچه گفته بود دعنونه هرون من موسی و مساوات با ایوب نبی ع اینکه چنانچه حق تعالی در شان ایوب فرموده انا
وجدناه صابرا در حق او گفته الذین اذا اصابتهم مصیبة و چنانچه حق جل و علا مدح در صبر بر بلا فرموده مدح علی ع نیز با
نموده والصابرین فی البأساء والضراء و مساوات با الوطبی ع اینکه چنانچه ذکریا را در قران مجید در بیست و شش موضع نمود
ذکر علی ع نیز هست که مذکور شد و با جرجیس و ذکریا و یحیی و یونس و دیگر انبیا ع اینکه چنانچه در محنتها و بلاها صبر نمودند و از
حق تعالی غافل نشدند علی ع نیز بر ان محنتها و آزارها که از قوم دید و کشید صبر نمود و تحمل ورزید و طرفة العین از یاد حق
غافل نبود و جرجیس را با نواع عذابها مبتلا ساختند علی ع نیز از دشمنان انواع اهانت و آزار رسید و چندین طایفه
جنگ کردند بر آن حضرت لازم شد و اگر او نیز چند گاه از آنحضرت بی اضعاف او نقل آمد و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را باتش
دنیا هلاک کرد دشمنان آنحضرت را باتش دوزخ وعده داد و اگر یونس از قوم مفارقت نمود در حال غضب که و ذا النون اذ
ذهب مغاضبا آنحضرت بجهاد بیرون رفت و اگر از برای او درخت کدو رویانید علی ع را از فواکه بهشت خورانیدند و اگر او را
رسول صد هزار کس و بیشتر ساختند که ارسلناه الی مائة الف او یزیدون علی ع را امام الجن والانس کردند و اگر او در مکانی
عبادت خدا کرد که قبل از ان کسی در انجا بعبادت قیام نموده بود علی ع در سقایی تولد یافت که پیش از او و بعد از او کسی را این شرف
نبوده و نخواهد بود و ذکریا را بشارت به یحیی دادند در محراب و علی ع را بشارت بحسن و حسین ع دادند هم در مسجد رسول خدا ص
و چنانچه ذکریا و یحیی هر دو را مرتبه بلند شهادت نصیب گشت آنحضرت را با حسنین او علیهما السلام بهمان طریق بدرجه شهادت فایز
گردانیدند و ذکریا واعظ نبی بود و کفیل امور مریم آنحضرت مفتی امت و کافل مهمات فاطمه ع و اما مساوات آنحضرت با داود و
سلیمان ع اینکه حق تعالی در شان داود ع فرمود بقیة من آل موسی وآل هرون در حق علی ع و اولاد او بقیة الله خیر لکم
نازل ساخته و در حق داود ع آتیناه الحکم وفصل الخطاب خطاب شد و در شان علی ع عنده علم الکتاب فرموده و داود که
خطیب انبیا بود و علی ع سرور اولیا بود و داود ع چون در کنار نهر فلسطین باب رسید فرمود که هر که از این آب بخورد از من نیست
و جمع قلیل ماندند که از ان آب نخوردند چنانچه حق تعالی از آن خبر داده که فشربوا منه الا قلیلا منهم داود فرمود هر که اطاعت

من در شرب آب نکرد در امور حرب کمک خواهید کرد و از قوم جدا شد و سیصد و سیزده کس با و ماندند و از جمله هشتاد هزار
کس و همچنین قوم علی ع بعد از رسول ص آمدند که دست بده که با تو بیعت کنیم و آنحضرت فرمود که اگر راست میگویید هر که دعوی دوستی
من میکند فردا صبح با سر تراشیده نزد من آید و صبح با آن صفت ندید الا هفده کس را و چنانچه کافوی قصد هلاک داود داشت
و حق تعالی او را بدست داود مقتول ساخت و ملک بر داود ع قرار گرفت دشمنان علی ع همه میخواستند که او را مستاصل سازند و از
اولاد او کسی را در روی زمین نگذارند و بر خلق خدا حاکم باشند خدا تعالی بقدرت کامله اش همه کفار را از روی زمین بر انداخت و امامت
را در اولاد او قرار داده عالم را از ایشان مملو ساخته یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره مهرجه تو خواهی
نه چنان میشود هر چه خدا خواست همان میشود و سلیمان ع خاتم را از حق تعالی درخواست از برای ملک و مال و علی ع همان خاتم را
در راه خدا داد از جهت رضای ملک متعال سلیمان سوال کننده بود و او عطا نماینده سلیمان مناجات کرد که رب هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد انک انت الوهاب خدایا بمن ملک عطا کن که بعد بکسی عطا نکرده باشی و علی ع بحکام دنیا خطاب نمود یا صفرا یا بیضاء غری غیری هوای
زرد و سفید وای طلا و نقره غیر مرا فریب دهید که محبت تمام از راه نمیتوانند برد و سلیمان را با سوال ملک دادند که بعد بکسی عطا نشود
بود و لیکن فانی بود و علی ع بی سوال ملک ملکی باقی یافت فجعلناه هباء منثورا از ان غیر است و نعیما وملکا کبیرا برای شعر
سلیمان ع بلقیس را تزویج نمود بعنف و علی ع فاطمه را از خدا و رسول یافت بلطف و چنانچه رد شمس بجهت ادای نماز سلیمان ع
واقع شد از برای علی ع نیز بظهور رسید و مساوات با صالح پیغمبر ع اینکه چنانچه از برای او یک ناقه از کوه و سنگ بر آمد و از برای
علی ع هشتاد ناقه از تل ریگ بر آوردند و اگر خلق او را صالح نامیدند حق تعالی علی ع را صالح المومنین خواند و دشمنها که از
دشمنان و معاندان کشیدند هر دو شریک بودند و اگر ناقه او را پی کردند بسر او ضربت زدند اما مساوات او با عیسی ع آنکه حق تعالی
عیسی ع را از روح خلق نموده بود بموجب فنفخنا فیه من روحنا و علی ع هم مخلوق از نور است چنانچه رسول خدا ص از ان خبر داده که
خلقت انا و علی من نور واحد و تولد او در بیت المقدس و محل عبادت پیغمبران شده بود فانتبذت به مکانا قصیا و ولادت علی ع
در خانه کعبه شد و شاعری گفته بیت طواف خانه کعبه از ان شد بر همه واجب که انجا در وجود آمد علی بن ابی طالب و عیسی در شکم مادر با
مادر تکلم مینمود و از علی ع نیز این مکرر صورت وقوع یافته و عیسی در مهد با بنی اسرائیل سخن گفت و علی ع در وقت تولد با رسول ص خطاب
گذشت تکلم نمود و وحی بر عیسی ع در مدت سی سال نازل شد و امامت امیر المومنین ع هم سی سال بود بی زیاده و کم و از برای عیسی
مایده از آسمان نزول یافت و از جهت او مایده بهشت آوردند و در شان عیسی ع ویعلمهم الکتاب آمده و در حق او ومن عنده علم
الکتاب و علم و خط بعیسی و علم کتب و صحف هم بعلی منسوب است و عیسی را احیای موتی فرمود چنانچه گفت واحیی الموتی باذن الله
و علی ع اصحاب کهف و بسیاری را زنده گردانید و عیسی فرمود که تا زنده باشم زکوة میدهم و بر او واجب نبود زکوة دادن وانما
ولیکم الله در ان باب نازل شد و عیسی بدون انکه معلمی داشته باشد روزی که مادر عیسی او را بمکتب برد و توریة را بر معلم خواند
علی ع نیز پیش معلم قرآن او نمود و حدیث لو ثنیت لی وسادة گذشت و چنانچه او از غیب خبری داد از علی نیز بکرات واقع شد چنانچه
زهد و فقر عیسی مشهور است چون از رسول الله ص پرسیدند که زاهدترین زاهدان و فقیرترین فقیران کیست که این هم من و وصی

فرمود

من و برادر من و جنانچه در عیسی اختلاف شد و یعقوبیه گفتند خدا است و نسطوریه پسر خدا اش خواندند و بنی اسرائیل گفتند ابن تابعیدند
و یهود تکذیب و بحرین تهمت زدند و اهل اسلام او را عبد الله و رسول الله و روح الله میدانستند جنانچه خود میگفت انا عبد الله
علی بن ابی طالب نیز که گذشت با نام او چند نام بودند اما اسما و انبیا رسول الله صلعم که حق تعالی آن سرور را در شب معراج امام انبیا کرد و اینک
علی را در روز غدیر امام اوصیا قرار داد و رسول بر براق سوار ساختند علی را بر دوش مبارک نهادند و نبی را رؤوف
و رحیم یاد نمودند علی را لسان صدق علی و حق تعالی نبی را نعمت الله خواند که یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها و علی را نعمت داد
که اتممت علیکم نعمتی و علامات نبوت در کتف آنحضرت بود و نشان شجاعت در ساعد علی بود جنانچه رسول کاف خاتمیت بود
علی را امام جمیع امت ساختند و حضرت رسالت فرمود نصرت بالرعب یعنی یاری کرده شدم بترس و خوفی که حق تعالی از من
در دل کفار می اندازد و خطاب بعلی نموده فرمود که الرعب منک یقل منک تنوینک انما کنت یعنی آن ترس که از رسول الله شنیدیم
که گفت انا خاتم الانبیاء داشت یا علی خاتم الاوصیاء و از ابن عباس نقل کرده اند که گفت رسول الله فرمود که مرا پنج چیز دادند و انتم
و علی را نیز پنج امر عطا نمودند مرا جوامع علم و علی را جوامع کلام و مرا نبی کردند و او را وصی کردانیدند مرا کوثر دادند او را سلسبیل و مرا وحی
عطا شد و او را الهام و مرا بآسمان بردند در شب اسرا و بر علی درهای آسمان مفتوح شد و ایضا در شرف النبی مذکور است که رسول گفت
یا علی تو را سه چیز دادند که مرا مثل آن نیست تو مثل من پدر زن نخواهی جون فاطمه زوجه و بمثل حسن و حسین فرزندان داری و مرا انبیا نیست و حدیثی
که ابن حنبل از ابن عباس و دیگران از انس روایت کرده اند که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم
فی سخاوته و الی موسی فی بطشه و الی سلیمان فی هیبته و الی داود فی قوته و الی یوسف فی جماله و الی یحیی فی زهده و الی
عیسی فی عصمته و الی محمد فی کماله فلینظر الی علی بن ابی طالب مثل این نیز مذکور گشته که این خوبان هم دارند تو تنها داری
دربن مساوات مناسبست و از جمله آنجه دلالت بر کمال و قرب و منزلت آنحضرت در درگاه الهی دارد حکایتی است که ارباب آلم
که مخالف و موالف نقل کرده اند از آن جمله در کتاب روضة الواعظین و مجموع الروایق و مناقب شهرآشوب مذکور است بطریق
مختلفه از ابن عباس رضی الله عنه که سعد بن جبیر گفت بخدمت ابن عباس رفتم و بعد از رسم سلام و مرحبا نقل سخنها از هر کس و هرجا
میشد گفتم ای پسر عم رسول خدا آمده ام که سوال کنم از حال علی بن ابی طالب و اختلافی که مردمان در باب او دارند و افراط و تفریطی از شما
که در شان او واقع است پس ابن عباس گفت آمده تا سوال کنی از بهترین خلایق که بعد از محمد که نبی خدا است یا آمده که سوال کنی از مردی
که او را هزار منقبت در یک شب بود قربت یا آمده که سوال کنی از وصی رسول و وزیر او و خلیفه او و صاحب حوض و صاحب لوای
او و صاحب شفاعت او در روز قیامت بآن خدائی که روح ابن عباس در دست اوست و زندگی بقدرت اوست که اگر دریاهای
دنیا همه مداد گردد و درختهائی که در کل دنیاست همه قلم شود و هر که در دنیاست از آدمیان و جنیان همه نویسنده باشند و از
آن روز که حق تعالی دنیا را آفریده است تا آن روزی که روز آخر دنیا باشد این کاتبان مذکور مناقب علی بن ابی طالب و فضایل او را
می نوشته باشند عشری از آنچه حق تعالی بآنحضرت کرامت کرده از مناقب و مفاخر و فواضل او نخواهند نوشت و عاجز اند و چون بود
یکی از آنچه دیده ام از برای تو نقل کنم چون حق تعالی مکه معظمه را بجهت رسول خود فتح نمود و از آنجا بیرون آمدیم هشت هزار مرد بودیم

و چون شام شد علی در مردمان بلند آواز رسید و چون صبح شد رسول خدا فرمود که مهیای جدال قبیله هوازن شوید و چون بدعتهای
وقت بر آمدن آفتاب شد خطاب بعلی کرد که یا علی قم انظر کرامتک عند الله عز و جل و کلم الشمس اذا طلعت یعنی ای علی برخیز و
ببین بزرگی و حرمت و قدر و منزلت خود را بنزد الله تعالی و با آفتاب که روشن ترین آیتی است از آیات و قدرت او و عظیم ترین
صنعتی است از آثار صنع او تکلم کن که هنگام طلوع اوست والله که ای سعید که من حسد بردم بر هیچ کس در هیچ وقت مگر در آنروز بر علی
بن ابی طالب و بفضل برادر خود گفتم که برخیز تا ببینیم چگونه آفتاب عالم تاب با علی بحرف خواهد زد و سخن خواهد گفت پس جون
آفتاب بر آمد دیدیم که برخاست علی روی بآفتاب کرد و گفت السلام علیک ایها العبد الدائب فی طاعة ربه یعنی سلام و دعای
من بر تو ای بنده که از روی طاعت و عبادت پروردگار خود می جواب داد و آفتاب جنانچه جمیع مردمان شنیدند بکلامی فصیح و بلیغ
گفت السلام علیک یا اخا رسول الله و وصیه و حجة الله علی خلقه یعنی سلام من بر تو باد ای برادر رسول خدا و جانشین او
و حجت الهی و دلیل و رهنمای حق تعالی بر جمیع بندگان او از جن و انس جون علی این کلمات را از آن مظهر نور بنور دانی شنید بسجده
افتاده و سجده شکر الهی بتقدیم رسانید و سجده طولانی نمود و میگریست و بخدائی که جز از وی خدائی نیست که رسول خدا برخواسته
و آمد سر علی را از زمین برداشته و خاک از پیشانی او دور میکرد و دست مبارک بر روی او میمالید و میگفت قم حبیبی فقد
ابکیت اهل السماء من بکائک و باهی الله عز و جل بک حملة عرشه یعنی برخیز ای دوست من بس بدرستی که بگریه در آوردی اهل
آسمانها را از گریه کردن و مباهات کرد و مفاخرت نمود حضرت عزت بتو بر حاملان عرش مجید و بعد از نقل حکایت ابن عباس
در فراق آنحضرت گریان شد حضار نیز گریستند و سعد بن جبیر او را دعا کرده رخصت طلبید و از جمله قرب و منزلت آنحضرت
نزد خدا و رسول خدا آنکه اگر در غزای همراه نمیبود حق تعالی جبرئیل یا میکائیل یا هر دو را میفرستاد که بعوض او جهاد نمایند تا
در غنیمت شریک باشند و از ثواب جهاد بی بهره نماند و اگر بغزای میرفت جبرئیل و میکائیل در دو طرف او میرفتند و اگر او را شغلی
یا کاری می بود ملایکه امداد و معاونت مینمودند جنانچه از ابوهریره منقول است که گفت در خدمت رسول الله صلعم بغزای رفتیم بغزائی
و در آن غزا علی را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بود و جون فتح شد و غنیمت برگشتیم بهر کس از غنیمت یک سهم رسید و بعلی
دو سهم را دید جمعی برخواستند گفتند یا رسول الله بعلی دو سهم میدهی و حال آنکه او در مدینه بود پس رسول خدا فرمود
ای جمیع مسلمانان شما را قسم میدهم بخدا و رسول که در اثنای جنگ سواری از جانب دست راست بر کفار حمله نمود و لشکر کفار
را پراکنده نمود و بعد از آن بنزد من بیامد و سخنی نگفت گفتند بلی یا رسول الله همه دیدیم گفت آن جبرئیل بود گفت سهم من وبا من
تعلق بعلی دارد و همچنین شما را بخدا قسم میدهم که سواری از جانب دست چپ بر کفار حمله نمود و لشکر دشمن را شکست داد
و بنزد ما نیامد و گفتگو نمود گفتند بلی یا رسول الله فرمود که آن میکائیل بود جون بنزد من آمد گفت سهم من تعلق بعلی
دارد بخدائی که روح من در دست اوست که بعلی ع ندادم الا سهم جبرئیل و میکائیل پس تکبیر گفت و حضار مجلس جمیعاً
بموافقت آنحضرت تکبیر گفتند و جنانچه صاحب کشف الغمه از مصنف کتاب کفایة المطالب نقل نموده که او از وهب بن
منبه و او از عبد الله بن مسعود روایت کرده که گفت رسول خدا فرمودند ما بعثت علیاً فی سریة الا رأیت جبرئیل

عن یمینه و میکائیل عن یساره والسحابة تظله حتی یرد فذلکه الظفر یعنی نفرستادیم علی را بهیچ منزلی مگر آنکه جبرئیل را از جانب
راست و میکائیل را از جانب چپ او دیدم با ابری که سایه بر سر او افکنده بود تا وقتی که حق تعالی او را فتح و نصرت روزی نمود و جناب
در مناقب خوارزمی مسطور است و از سلمان فارسی منقول است که رسول خدا صلعم مرا بطلب امیر المؤمنین ع فرستاد و علی ع در خانه بود
و دست آسی در خانه او بود بجهت آرد کردن جو و گندم دیدم که در حرکت است و میگردد و او در زمین بود و بخدمت حضرت رسالت
آمدیم و از روی تعجب با او نقل کردم فرمود که این را تعجب مکن که حق تعالی ملکی چند را بجهت خدمت علی ع و اهل بیت او مقرر داشته
که ایشان را امداد و معاونت میکرده باشند و آن دست آسی را ملائکه میگردانند و مشهور است که ابو نواس شاعر را گفتند با این
طبع و نظم چرا مدح در شان امام رضا ع چیزی نگفتی چه معاصر آنحضرت بود قطعه گفت که بیت آخرش اینست قلت لا استطیع مدح امام
کان جبرئیل خادما لابیه یعنی مدح شخصی که جبرئیل امین خادم پدر او باشد چون بگویم در مداحی او چه توانم گفت ایضا در
کشف الغمه نقل کرده است که بعمر عبد العزیز رسانیدند که جمعی در شان امیر المؤمنین ع سخنان بد میگویند بمنبر در آمد حمد الهی
و نعت رسالت پناهی بجا آورده بعضی از فضایل امیر المؤمنین ع را بیان نمود گفت عراك بن مالك غفاری از ام سلمه روایت
نمود که گفت رسول خدا صلعم در خانه من بود که جبرئیل بر او نازل شد و با او حدیث میکرد و من دیدم که رسول صلی الله علیه تبسم میکند و
میخندد چون از وحی فارغ شد از آنحضرت پرسیدم که یا رسول الله صلعم چه چیز شما را بخنده آورد فرمود که جبرئیل گفت رسیدم
بر علی ع که شتران خود را در چراگاه سر داده و خوابیده و بدن مبارکش برهنه شده بود من او را پوشانیدم و ببوی ایمان او بلیلم
رسید و هر گاه جبرئیل ع کسی را خدمت کند شما را چه میرسد که در باب او حرف گویید و ما حصل کلام درین مقام اینست که اینهمه مناقب
و مفاخر آنحضرت درین باب باین کتاب و بتخصیص مرقوم شد نسبت بانچه از آن مظهر العجایب و مظهر الغرایب در مدت شصت
سه سال که عمر شریف آنحضرت بود شده قطره ایست بدریا یا دانه ایست بخرمن چه مناقب آنحضرت حدی و پایانی ندارد چنانچه از خلیل نحوی
مشهور است که او را پرسیدند که در باب علی ع چه میگویی گفت در باب شخصی چه توانم گفت که دوستان از خوف اعدا اظهار مناقب
او نتوانستند کرد و دشمنان از روی حسد پنهان داشتند و مع هذا خافقین از مناقب و مفاخر او پر شده و نمیدانم کسی که دوستان
در ذکر مدح و منقبت او رطب اللسان باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر محامد او بتقصیر از خود راضی نیستند و بقدر امکان نظما و نثرا
در نشر محاسن آنحضرت میکوشند چنانچه قاضی میر حسین میبدی سنی که در شرح دیوان مرتضوی مداحی را باقصی الغایه رسانیده و یک
رباعی او در مدح امیر المؤمنین ع اینست رباعی از مهر علی کسی که یابد عرفان ناموس همه دم نقش کند در دل و جان این نقطه طرفه بین که ارباب کمال
یابند ز بینات ناموس ایمان و ملا جلال دوانی که اکرم میر نور الله رحمه در کتاب مستطاب مجالس المؤمنین دست و پای بسیار زده
که او را در حزب مؤمنان داخل کند اما بظاهر سنی و حنفی مذهب بوده است این رباعی در مدح آنحضرت بزبان شیخ آمده رباعی
خورشید کمال است نبی ماه ولی اسلام محمد است ایمانست علی گر بینه برین سخن میطلبی بنگر که ز بینات ایمانست علی و در رباعی دیگر
چون تخلص علی میکرده گفته است رباعی یا من الغلط احد ادعی مدد و آنکه بشمار مناقبش بعدد بنگر که علیست فالعلی سر الله از قال الله
قل هو الله احد و صاحب فصول مهمه حنبلی و خوارزمی حنفی و صاحب کشف الغمه که باعتقاد اکثر علما سنیست و در سه کتاب خود

اند رها از مناقب آنحضرت بیان نکرده و توسن مدح را بجایی گرم نساخته که دیگری بگردش تواند رسید و بسیاری از آنها در رسا
مسطور است و الفضل ما شهدت به الاعداء اگر چه مکرر شنوده شده که رسول خدا صلعم در خطاب بآنحضرت گوید که یا علی هیچکس
ترا چنانکه خدا میشناسد و من شناخته ام نمیشناسد پس دیگران او را چه توانند شناخت و در مدح او چه توانند گفت و کسی را که مداحی
همچون رب العالمین و سید المرسلین و جبرئیل امین باشند و فصحا و بلغا و علما و عرفا در ادای حمد و مدح او بعجز معترف باشند من
کج مج زبان شکسته قلم ناقص بیان از کرامات و معجزات و مناقب و مفاخر چه دیده باشم یا چه شنیده باشم و چه بیان کنم که اهل دانش و
مردم دانا را پسند افتد لیکن از علم آن پیر زنی که در روز بازار یوسف ع سر کلافه که داشت و بعوض خریداری یوسف که امید بر میان
بسته و پای در میان نهاده بود و مولانا جامی در کتاب یوسف زلیخا قصه آن را بنظم آورده نظم چو یوسف شد بخوبی گرم بازار
شدند از مصریان یک سر خریدار بهر چیزی که هر کس دست رس داشت در آن بازار بیع او هوس داشت شنیدم کز غمش زالی برآشفت
ز ریسمانی چند میگفت همین بس کز چه بد کاسد قماشم که در سلک خریدارانش باشم با آرزوی اینکه در سلک مداحان و سلسله
هواخواهان آنحضرت داخل باشم بهمین قدر که مذکور و مسطور شد اکتفا نمودم امیدواری بدرگاه باری تعالی آنکه کاتب
این حروف و نویسندگان و شنوندگان که مشتاق شنیدن مناقب آنحضرت باشند بثواب جزیل و اجر عظیم رسیده و بهره مند
گردند امید که این درخت آرزوی نومیدی بر ندهد و این جمع و تالیف ناقص بسبب سهوی یا غلطی باعث زیادتی گناه و موجب
تضعیف نامه و آه نگردد چنانچه عارف گفته ترسم که درش از ذی اعمال ما بنهند سنگی که بجده گاه نماز ریای ماست و اما قضایا و
احکامی که از آنحضرت بظهور آمده موجب احادیثی که اهل سنت نقل کرده اند و اعتراف بآن نموده اند یکی از آن حدیث اینست که در
کشف الغمه از عز الدین محدث حنبلی نقل کرده که او بسند خود از ابن عباس روایت مینماید که لقد اعطی علی بن ابی طالب تسعة اعشار
العلم و لقد شارکهم فی العشر العاشر یعنی تحقیق که عطا کرده شده است بعلی بن ابی طالب ع نه جزو از علم از جمله ده جزوی
که حق تعالی از برای جمیع خلقان آفریده است و بخدا قسم است که او در یک جزو باقی با دیگران شرکت و احکام و قضایای آنحضرت
یا آنست که در زمان رسول صلعم در حین حیات آن سرور بوده یا در وقت حکومت خلفای ثلثه یا در حالت خلافت خود ع چه در حیات
رسول الله صلعم بجهت آنکه بامت ظاهر شود که غیر از او کسی را استحقاق نیابت و جانشینی من نیست حکم را باو میکرد اما در زمان
خلافت خلفا چون هر یک از دیگری نادان تر بودند و علم بجمال آنحضرت داشتند و هر واقعه که رو میداد بعجز خود اعتراف میکردند
لابد قضایا و احکام وارده بآنحضرت رجوع میشد و اقیلونی ابو بکر و لولا علی لهلك عمر مشهور است و علمای اهل سنت هفتاد و
دو موضع را نوشته اند که عمر باین لفظ تکلم نموده و یکی از علمای امامیه رساله نوشته و هفتاد و دو موضع را شمرده که وقت
و مقام و موضع و محل و واقعه را بیان کرده و صاحب کشف الغمه عبارت عمر را از ابن هم نقل کرده و از سعید بن مسیب روایت
نموده که گفت حاضر بودم که مشکلی در ایام خلافت عمر بعمر رسید و از حل او عاجز شد و چون حلال مشکلات یعنی امیر المؤمنین ع
حل آن مشکل نمود عمر گفت اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس لها ابن ابی طالب یعنی بار الها مرا زنده مگذار در آن وقت که واقعه مشکلی
رو نموده باشد و در آن حال علی بن ابی طالب ع نباشد که حل آن مشکل و دفع آن واقعه نماید و صاحب کشف الغمه و ابو المؤید خوارزمی

در مناقب خود هر دو حدیثی از شهادت عمر نقل نموده و از محمد بن خالد حنبلی نقل نموده که عمر بن خطاب روزی بر منبر بود خطبه
ادا مینمود در اثنای خطبه گفت لو صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فارموا فقال ذلک ثلثا فقام علی ع
وقال اذا کنا نستتیبک فان تبت قبلناک وقال عمر وان لم قال نضرب الذی فیه عیناک فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة
من اذا اعوججنا اقام اودنا یعنی اگر ما بر گردانیم شما را ای امت از ان چیزی که شناخته اید که دین اسلام است بسوی آن چیزی که
منکر بید و از ان برگشته اید که کفر و بت پرستی است یعنی اگر شما را از اسلام بکفر اصلی بر گردانیم شما چه خواهید گفت مردمان در جواب
او ساکت شدند و جلی هیچ چیز نگفتند و چون دید که هیچکس جواب نمیدهد سه بار آن حرف را مکرر نمود پس امیر المومنین ع در گوشه
از مسجد نماز میکرد و از گفتگوی او بی تاب شده برخواست و گفت آن خواهیم کرد که چون اراده این نحو عمل کردی ترا توبه خواهیم فرمود
اگر توبه کنی از تو قبول خواهیم نمود چه عمر از کفر باسلام آمده بود و مرتد غیر فطری اگر توبه کند قبول میکنند پس عمر گفت اگر توبه نکنم چه میکنید
فرمود که اگر توبه نکنی گردن ترا خواهیم زد چون از حضرت امیر المومنین ع این سخن شنید و غرض را فهمید حسن ابد الیاس بود و بجلا شکری
زده گفت حمد مر خدای را که در دین امت کسی را مقرر داشته و منسوب گردانیده که هر گاه ما براه کج افتیم براه راست دلالت میکند و
کجیهای ما را راست و صاحب کشف الغمه بعد از ان که این حدیث را نقل کرده نوشته است که وهذا عجیب وفیه خبیث نظهر لمن تامله یعنی میلد
این حدیث عجیبی است و در این جواب و سوال مرتبه غریبیست بر کسی که تامل بکند ظاهر میشود و ظاهر امری که اشاره بان کرده است این است
که عمر را فکر برگشتن از دین بخاطر بوده و در فقه میخواسته از یاران استفسار میکرده که بر بعضی از اصحاب که موافقت او میکنند و این
هوس دیگر ایشان نیز هست یا نه و چون از کسی جواب نشنید و انکه متصدی جواب شد چنان جواب داد بر در شکر و حمد زده حقار را
باین حمله از خود دفع نمود و هر گاه در زمان خلافت دیگران حاکم شرع و قاضی دین و مفتی مسایل آنحضرت باشند و در زمانی خلافت
ظاهری با او باشد بیقین که قضایا و احکام باو رجوع خواهد شد چه در هیچ حال غیر از رسول الله ص از و اعلم نبود و ابو المؤید
خوارزمی از ابو ذر نقل نموده که گفت العلماء ثلثة رجل بالکوفة ورجل بالمدینة قال الذی بالشام یسأل الذی بالکوفة وهو رجل بالشام و
یسأل عن الذی بالمدینة وهو لا یسأل احدا یعنی علمای دین اسلام که از همه کس اعلم و داناترند منحصر در سه کس اند یکی آنست که در شام میباشد
و مراد از او خود ثانی بود و دویم نخعی است که در کوفه می باشد یعنی عبد الله ابن مسعود چه او از هم فقیه بوده و سیم آن نخعی است که در
مدینه میبود و مقصود ثانی از آنحضرت امیر المومنین ع بود بعد از ان گفت من در مسایلی که در ان عاجزم از عبد الله بن مسعود می پرسم
و چون عبد الله را مشکلی پیش افتاد و حل آن نمیتواند کرد از علی ابن ابو طالب ع حل آن میکند و امیر المومنین ع را از کسی احتیاج آن
نمی افتد و چیزی بر و مشکل نمیشود که از دیگری سوالی باید نمود ایضا ابو المؤید در مناقب ذکر کرده که کسی از عطا که اعلم و افقه زمان خود
بود پرسید که اکان فی اصحاب محمد احد اعلم من علی قال لا والله لا اعلمه یعنی آیا در اصحاب محمد ص کسی داناتر از علی ع بود گفت
نبود بخداوندی خدا قسم است که نبوده و نیست و من بیقین میدانم که هیچ احدی داناتر از و نیست همان ابو المؤید در مناقب خود
بسند صحیح از عایشه نقل نموده که از و همین سوال کردند و او گفت که علی اعلم الناس بالسنة یعنی علی اعلم ناس و داناترین مردمان
است بحدیث رسول ص و سنت و عایشه اگرچه دشمن ترین خلق بود بآنحضرت اما در این مقام ابحق حق بر زبانش جاری شد و بر سنت

شخیص عمل نمود که ان اقیلونی میگفت و این لولا علی لهلک عمر در زبان حضرت رسالت پناه ص واقع شده البته در کتب فریقین مسطور است
بخلاف انکه در حین حکومت خلفا شده که شاید بجهت خوش امدن آن انها اغماض مینمودن دران راه یافته باشد و از جمله آن قضایا قضیه
ایست که تعلیمی یوسف بن قطان از ثوری از سدی نقل شده که گفت نزد عمر بن خطاب بودیم که کعب ابن اشرف و حیی ابن اخطب و مالک بن
سیف که هر سه از رؤسای یهود بودند آمدند و از عمر پرسیدند که در کتاب شما یعنی قرآن واقع است که وجنة عرضها السموات و
الارض هر گاه یک بهشت وسعتش چون وسعت همه آسمانها و زمینها باشد پس همه بهشتها در روز قیامت کجا باشد عمر ساعتی تامل
کرده بعد از آن گفت نمیدانم در این سخن بود که علی ع دران مجلس داخل شد یهودان باز دیگر مسئله خود را اعاده نمودند پس ایشانرا
پرسید که مرا خبر دهید که چون شب میشود روز کجا میرود و چون روز میشود شب کجا میرود گفتند در علم الهی خواهد بود فرمودند که
بهشتها هم در علم الهی خواهد بود پس علی ع در خدمت حضرت رسول ص آمده ماجرا را نقل نموده و آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون نازل شد قضیه دیگر ابو داود در سنن و احمد حنبل در فضایل صحابه و ابو بکر بن مردویه در کتاب خود بچندین طریق از
زید بن ارقم نقل کرده اند که او در خدمت رسول الله ص نقل کرده که در یمن در مجلس علی ع بودیم که سه کس بخدمت آمده بر سر پسری
دعوی داشتند و چون قریب العهد باسلام بودند و شرعی و معرفتی نداشتند گمان کرده اند که کنیزی را شراکت میتوان داشت
و کنیزی در میان جماعه شده پسر آورده و پسر را منازعت مینمودند و علی ع بقرعه قرار داد و بنام یکی از ایشان بر آمد و فرزند باو ملحق
ساخت و الزام نمود که بهر یک از آن دو کس دیگر ثلث قیمت فرزند بدهد که بر تقدیر بودن کنیز قیمت بصاحبان رسیده باشد و هم را
تهدید نمود که بعد از این اگر بدانم که مثل این قسم عمل که حرمتش بر شما ظاهر شد اقدام نموده اید عقوبت بلیغ خواهم کرد و چون خبر بحضرت رسول ص
رسید فرمودند که حمد و سپاس مر خدایرا که در میان اهل بیت شخصی نصب کرده که حکم میکند بر سنت و طریقت داود ع حکم بر و حق تسلیم و در قضیه
دیگر هم که اینجا حکم بر قرعه کرد آنکه جمعی در زیر دیوار ماندند و از آن جمله دو زن بودند یکی آزاد و دیگری بنده و از هر یک طفلی ماند بود دو طفل
بنده را از آزاد امتیاز نمیتوانست کرد آنحضرت در میان ایشان قرعه زد آزادی بر یکی و بندگی بر دیگری افتاد و حضرت رسالت پناه ص شنید
آن حکم را امضا فرمود قضیه دیگر که در کتب فریقین مذکور و مسطور است آنکه دو مرد دعوی و خصومتی نزد رسول ص آوردند
گاوی از یکی مدعی از آن دیگر را کشته بود حضرت رسالت پناه ص فرمود که نزد ابو بکر شوید تا میان شما حکم کند چون نزد او رفتند
گفت چون رسول خدا ص را گذاشته از من قضا میطلبید گفتند رسول الله ص ما را فرموده بعد از تامل بسیار گفت بهیمة قتلت
بهیمة لا شیء علی ربها یعنی بی زبانی بی زبانی را کشته است و حیوان مکلف نیست و بر صاحب چیزی لازم نمی آید گفتند بخدمت
رسول الله ص آمدند حکم او را معروض داشتند فرمود نزد عمر روید و مسئله را از او پرسید و چون بخدمت خلیفه دویم رفتند بر مسند اقامت
قرار یافت و از هر یک پرسید و بر حکم خلیفه اول نیز مطلع شد گفت نیست رای من الا رای ابا بکر و حکم او حکم منست باز بخدمت رسول الله ص
آمده ماجرا را بعرض اقدس نبوی رسانیدند فرمود که بخدمت امام بحق و وصی مطلق روید آمدند فرمود که اگر گاو از جا و محل خود
واشده بجایگاه خر رفته باشد و خر را کشته باشد قیمت خر را صاحب گاو بدهد و اگر خر بپای خود بجای گاو رفته باشد چیزی نیست
چون خبر برسول ص رسید فرمود که بدرستی که علی ع حکم کرده است در میان شما بحکمی که خدا فرموده الحمد لله که میانه ما و اهل بیت

حکم کشته بطریق داود نبی ع است و بروایتی بعضی از اهل سنت این قضیه نیز از آنحضرت در عهد رسول صادر شده والعلم عند الله قضیه دیگر از جمله
حکمهائیست که از آنحضرت در سفر یمن بظهور رسیده و در کلینی از محمد بن قیس از امام محمد باقر ع روایت نموده و از اهل سنت احمد بن حنبل در
مسندش و احمد بن منیع در امالی باسانید خود از ابن معتمر روایت کرده اند که گروهی از برای شکار شیر گوی کنده بودند و شیری قوی هیکلی در آنجا
افتاده خلق بنظاره او جمع آمدند و یکی از غافلیان از ابالغزید دست بدیگری زد و او از هول جان دست بثالثی زد و سیم بچهارمین چسبید
همه چهار در آن گو افتادند و شیر گرسنه قهر آلود همه را هلاک کرد و اولاد آن مقتولان در هم افتاده شمشیرها بر کشیدند و فتنه عظیم
روی نمود خبر بآنحضرت رسیده قوم را طلب کرده فرمود که صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس گفت بدانید که مرد اول فریسه شیر گردید فریسه
چون دست بدیگری زده باید که اهل او ثلث دیت باهل آن شخص دویم بدهند و مردم دویمین دو ثلث دیت بورثه سیمین ساقط
و اولاد سیم تمام دیت چهارمین را امضا من الله و قبایل بعضی بعضی راضی شدند و بعضی بمرافعه بالحضرت حضرت رسالت پناه ص بردند
و چون سرور کاینات قصه را بتمامی استماع نمود فرمودند بدرستی که ابوالحسن ع حکمی کرده است موافق حکمیست که حق تعالی از عرش
ثبت کرده و در بالای عرش ثبت فرموده الحمد لله که در میان اهل بیت من شخصی هست که بروش داود ع حکم مینماید قضیه دیگر
از سنت ابو عبیده در کتاب غریب الحدیث و ابن مهدی در کتاب نزهة الابصار و ابن شهرآشوب از شیعیان در مناقب
و ملا حسن سبزواری در مناهج نقل کرده اند که سه دختر بایکدیگر ببازی مشغول بودند یکی بر دوش دیگری سوار شد و سیمین بر انگشت
بر پهلوی بر دارنده زد و او بوجه جستن سواره را بر زمین زد و گردنش بشکست و خورد گردید و داوری نزد امیر المؤمنین ع
بردند فرمود که دیت مقتول سه حصه میشود یک ثلث حصه دختریست که کشته شده ساقط است چه خود بر دوش آن دیگری سوار
شده و دو ثلث از آن دو دختر دیگر بدهند و چون خبر برسول الله ص رسید او را امضا فرمود بتحسین امر فرموده و ایضا از
جابر بن عبد الله انصاری و ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که در کتاب فریقین مسطور است که روزی ابی بن کعب
بخدمت رسول ص آمده در مجمعی که اکثر اصحاب حاضر بودند و آیه اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة را خوانده و حضرت رسالت پناه ص خطاب
بحضار نموده پرسید که نعمتهای الهی که فرموده بر شما تمام کردم کدام هاست و حضار بعضی سکوت ورزیدند و جمعی بمال و اسباب بفکرم
افتادند و بازه بفکر زن و فرزند و برخی بمرتبه جاه و جلال میل کردند و چون جواب حرفی از موافق اراده الهی و مناسب بطرز جواهر
حضرت رسالت پناهی نگفتند حضرت بجانب امیر المؤمنین ع متوجه شده فرمود که قل یا ابا الحسن پس خطیب منبر سلونی و مسند نشین
مرتبه هارونی بتکلم در آمده گفت ان خلقنی ولم اک شیئا مذکورا و ان انشانی فی احسن صورة و اعدل ترکیب فلان
و فلان تا آخر نعم فرموده یعنی نعم الهی بر ما اینست که خلق کرد ما را و از عدم بوجود آورد با اینکه چیزی از این نبودیم و بموجب
حدیث قدسی که کنت کنزا مخفیا فخلقت الخلق فاحببت ان اعرف لاعرف ما را بخلعت وجود گردانید و از میان همه
آورد و بار امانت خود را که بر آسمانها و زمینها عرض کرده بود و از بر داشتن آن ابا نموده عاجز شده بودند بر دوش ما نهاد
ما متحمل او شدیم بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند الحمد لله علی ذلک آنکه ما را بهترین صورتی
آفرید چنانچه محققان گفته اند ترکیب آدمی در بهترین شکلی از آن اشکال که ممکن بود واقع شود واقع شده است و صاحب که خلق

گلشن را زگفته بیت جهان چون زلف و خال و چشم و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست و آنکه آسمان و زمین و انجم در جهت
ما را مسخر ما کرده و همه را بطفیل وجود ما و بجهت نظام کار ما آفریده و سعدی شیرازی علیه الرحمه نیز باین معنی گفته شعر ابر و باد و مه و خورشید و فلک
در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری و آنکه ما را
عقل و دست کرامت فرموده که در آلای او فکر کنیم و بموجب تفکر ساعة خیر من عبادة سنة اجر و ثواب یابیم و در نعمای او تامل نموده
شکر ادا آریم و از آیه کریمه لئن شکرتم لازیدنکم بهره یابیم و در آنها داخل نموده که از آلای و نعمای او غافل نگردیم و خواب
راحتی اندخوری ز دو خری زید و خری مرد صفت حال ایشانست و نیز در حرب آنان مندرج ساخت که در انجم فکر نباید کرد و میکشند و در جهنم
که تامل نباید نمود مینمایند و از راه راست منحرف شده در بیابان کفر و زندقه گمراه میشوند چنانچه صاحب گلشن گفته است شعر
کسی کو فکر و اندیشه داد بی سر گشتگی در بیچ داد دو اندیشه عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی در آلاء فکر کردن شرط راه است
ولی در ذات حق محض گناه است و آنکه از برای ما حیات ابدی مقرر داشت که بعد از حشر ابد الآباد زنده گانی جاوید خواهیم داشت
و بعد از آن حیات موت نخواهد بود و خالدین فیها ابدا که در قرآن بکرات واقع شده مصداق آنست و آنکه ما را مالک ساخته
نی مملوک و بشرف بندگی خالق مشرف گردانیده و بذل عبودیت مخلوق مبتلا نکرده و کدام دولت باشد که باین برابری توان کرد عبد الله
انصار گفته که اگر یکبار گوئی بنده من از عرش بگذرد خنده من و آنکه ما را خلعت رجولیت پوشانید ملباس انوثیت در بر ما نکرده و درشتی
و زبری مردان داد نی لینی و نرمی زنان در کلام مجید میفرماید که الرجال قوامون علی النساء تا آخر آیه یعنی مردان کارکنان اند
تسلط یافته بر زنان و قایم با امور معاش ایشان و در یابند فیض جهاد و قربات و ثواب جمعه و جماعات و زیادتی علم و حلم و فهم
و عقل ایشان و بودن انبیا و اولیا و علما و زهاد در ایشان راوی گوید که در هر فقره که علی ع بیان مینمود و هر نکته که اراده میفرمود حضرت
رسالت پناه ص میگفت صدقت یعنی درست فرمودی و انچه حق است بیان کردی و چون کلام را باتمام رسانید حضرت رسالت پناه ص
گفت فما بعد هذا یا ابا الحسن یعنی دیگر چیست امیر المؤمنین ع در جواب گفت و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر چنانچه
کسی خواهد که تعداد نعم الهی کند میسر نمیشود چه نعمای الهی حدی و حصری ندارد و اول و آخری و نهایتی نیست پس حضرت رسالت ص
تبسم فرموده گفت لتهنک الحکمة لتهنک العلم یا ابا الحسن انت وارث علمی والمبین لامتی ما اختلف فیه من بعدی یعنی گوارا باد
حکمت و علم خود را بر تو آسان و گوارا ساخته ای ابوالحسن تو وارث علم منی و توئی که بیان کننده از برای امت من آنچه در آن اختلاف
کنند بعد از من و بر ایشان مشکل شود و حل مشکلات امت من بعد از تو میشود و توئی جانشین من بعد از من و اگر چه در حین حیات
رسول ص قضایا و احکام آنحضرت بسیار بوده بهمین اکتفا نموده و بعضی از قضایا که بعد از رحلت حضرت رسول ص از آن حضرت ع
واقع شده و خاص و عام نقل کرده اند یکی آنکه رسولی از جانب روم بمدینه آمده بود و سوال چند داشت از الجمله یکی آنکه از وصی
رسول ص پرسید که چه میگوئید در حق شخصی که میگوید که من امید بهشت ندارم و از آتش دوزخ نمیترسم و خوفی از خدا
ندارم و رکوع و سجود در نماز نمیکنم و مرده و خون میخورم و چیزی که ندیده ام گواهی میدهم و فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن
و آن رسول در مجلسی که اصحاب همه حاضر بودند از خلیفه رسول ص که در آنوقت ابابکر بود سوال کرد و بعد از تامل بسیار بعمر رجوع کرد

و عمر گفت چنین شخصی که در حق خود چنین اعتراف کرده کفر بر کفر افزوده قتل او واجبست رسول گفت کسانی که جواب این مسئله را چنین گویند
البته وصی رسول خدا نتوانند بود پس امیر المؤمنین ع حاضر شد فرمود که مردی که این سخنان ازاو سر زده یکی از دوستان خدا و ولی اوست از اولیاء الله
و هر فقره از کلام او اشاره بر حقیقت از اسرار و میگوید امید به بهشت ندارم یعنی برحمت الهی امید دارم جز مرد خدا آنست که عبادت برای خدا ادا کند
از برای آنکه او را رضای الهی منظور باشد میگوید که از آتش دوزخ نمیترسم یعنی ترس و بیم من از خلاصت و بندگی او نه بجهت ترس دوزخ میکنم و
انچه نباید کرد چون نهی فرموده خود را از آن باز میدارم نه آنکه از دوزخ میهراسم و حضرت امیر خود نیز فرموده است که الهی ما عبدتک
طمعا فی جنتک و خوفا من نارک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی بار خدایا عبادت نمیکنم ترا از برای آنکه مرا طمع در بهشت
تو است یا آنکه ترس از آتش دوزخ تو دارم بلکه بندگی ترا از آن میکنم که تو سزاوار پرستش و مستحق عبادتی و آنکه گفته خوف از خدا ندارم یعنی
از عدل او میترسم نه از ظلم او خوف من آنست که مبادا که با من بعدل عمل کند و جزای کردار من در کنار من نهد پس مرا خوف از خود است نه از من از
خدا و آنکه گفته که در نماز رکوع و سجود نمیکنم یعنی نماز بر میت میکنم و از و امید ثواب دارم و آن نماز رکوع و سجود ندارد و مرادش از مرده
و خون ماهی است و خوردنش مباحست و حکم ماهی که از آب بر آمده مرده است و جگر خونیست بسته شده و فتنه که دوست دارد مال و
فرزندانست که حق تعالی فرموده انما اموالکم و اولادکم فتنة و آنکه ندیده بر و گواهی میدهد بهشت است که ندیده مگر پیغمبر خدا
از آن خبر داده گواهی بوجود او میدهد و دوزخ و آنکه تصدیق میکند آنکه گفته حق را دشمن میدارم یعنی مرگ حق است البته از جهت پیوستن بحق مرگ را
دوست نمیدارم چه هیچکس نیست که مرگ را اکاره نباشد و زندگی را نخواهند آنکه نیکو کار است میخواهد زنده باشد که عمل خیرش بیشتر
شود و آنکه بد کار است از کرده خود اندیشه مند است و روزی میکند را از پس آن رسول گفت یا علی و حق رسولم حقی و ولی مطلق پیغمبر
توئی و در بعضی نسخها فقره چند زیاده بر انچه مذکور شد ذکر نموده اند که گفت مرا هست انچه خدا را نیست یعنی زن و فرزند و با من هست
انچه با خدا نیست یعنی جور و ظلم و صن تصدیق یهود و نصاری میکنم و تکذیب انبیا پیغمبر مرادش از انبیا برادران یوسف است که گفتند یوسف را
گرگ خورده و آن قول کذب بود با آنکه ایشان پیغمبران زمان خود بوده اند و مقصودش از تصدیق یهود و نصاری آنست که حق تعالی
فرموده که قالت النصاری لیست الیهود علی شیء و قالت الیهود لیست النصاری علی شیء یعنی این دو طایفه هر یک یکی را باطل
میدانستند و من هر دو را تصدیق مینمایم و میگویم که هر دو راست گفته اند قضیه دیگر آنکه عمر را نیز با ابابکر آورد که شراب خورده
و ابابکر او را حد فرموده و اعرد گفت که من در میان جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال میدانستند و مرا علم بحرمت این نبود و ابابکر فرو ماند
یکی از اصحاب گفت که چرا از علی ع نمیپرسی و از حیرت برائی پس یکی را نیز بانحضرت فرستاده سوال نمود فرمود که ابو بکر را بگو تا
دو شخص با آن مرد همراه کنند که او را در مجالس مهاجر و انصار بگردانند و بپرسند که هیچکس هست که آیه تحریم خمر را با این مرد خوانده
یا او را خبر داده که رسول خدا ص شراب را حرام کرده بلی اگر دو کس گواهی بدهند در ان وقت حد بزنند والا او را بگذارند چنین
کردند اعرد در دعوی خود صادق بود از حد ابا بکر خلاصی یافت و ایضا در عهد ابو بکر دو کس را خصومت افتاد که یکی گفته بود من
بر مادر آن دیگر محتلم شده ام و ابا بکر او را حد فرمود دیگران گفتند درین تامل باید نمود در حکم درماندند و آخر گفتند از علی ع باید پرسید
انحضرت فرمود که خوابیده و سایه شخص بهم مانند است اگر خواهند اعرد را در آفتاب بدارند و بر سایه او چوب زنند لیکن اعرد را تعزیر

تا کرار دیگر حرفی که باعث رنجش کسی باشد خواهی گفت ترا سیاست خواهم کرد و او را تعزیر از حد ابو بکر خلاصی فرمود و ایضا دو مرد یهودی از علمای نصاری
بنزد ابو بکر آمده سوال کردند که معنی دوستی و دشمنی و یاد داشت و فراموشی و خواب راست و خواب دروغ یکیست تفاوت انجاست
و فرق چه چیز است و یک خواب راست و یکی دروغ چرا میشود و ابا بکر در جواب عاجز شد پس متوسل شد و او نیز در جواب تکاهل مینمود تا
علی ع پیدا شد از و التماس حل او نمود آنحضرت در جواب فرمودند که خدای تعالی ارواح را پیش از ابدان بدو هزار سال آفرید و در ان وقت بعضی
ارواح را با بعضی الفت والتیام بود و بعضی را از آن بعضی جدائی و نفرت بموجب فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف
هر دو روح را که در انجا الفت داشته اند درین نشاه محبت می ورزند و دوست میشوند و هر کدام از دیگری نفرت بوده آن
نفرت رفع امیزش و آشنائی میکند و رفته رفته بدشمنی و بغض منجر میشود و چون آدم را آفرید و در دل را خلق کرد پرده بر و قرار
داد و هر چه بر و وارد میشود اگر در حالیست که پرده بر روی او نیست آن چیز در و جا میکند و در دل میماند و اگر وقتیست که این پرده
روی دل را گرفته در انجا ممتنع انجا کرد و باعث فراموشی میشود و روح که کار فرمای بدنست در وقت خواب تعلق را از بدن بر داشته
گاهی با ملائکه هم صحبت میشود و گاهی با جن همراز میگردد و انچه از ملائکه می بیند و میشنود چون تعلق ببدن کرد آنها را بیاد آورد
و صورت پذیر میشود و از رؤیای صادقه است و آنچه که از جنیان دیده و شنیده بمود بی بوده محض خیال و توهم است
و رؤیای کاذبه همانست پس آن دو شخص در دست آنحضرت مسلمان شده در خدمت بودند تا در جنگ صفین بدرجه شهادت
رسیدند و همین نحو در ایام حکومت ابابکر شخصی بود که او را راس الجالوت میگفتند در مدینه آمد از ابابکر پرسید که چون جانشین
رسول خدا توئی بگو اصل اشیا چیست و آن دو زنده که با هم میباشند و هرگز با یکدیگر سخن نکرده اند کدامند و آن آبی که نه از زمین
بود و نه از آسمان کدام آب بود و آن چیزی که نفس میزند بی روح چه چیز است و ان قبری که با صاحبش در دنیا سیر نمود کدام
قبر بود ابو بکر در جواب عاجز شد عمر را طلب نمود و بعد از فکر بسیار گفت اینها همه مغلطه است و قابل جواب نیست و راس الجالوت
بر ایشان خنده بسیار کرده اصحاب رسول الله شرمنده شدند و امیر المؤمنین علی ع بزیارت قبر حضرت پیغمبر ص آمده بود ماجرا را
شنیده فرمود که یا راس الجالوت بدانکه اصل چیزها آبست و حق تعالی فرموده که وجعلنا من الماء کل شیء حی و آن دو چیز
که با هم اند و با یکدیگر متکلم نشده اند شب و روز است و آن آبی که نه از آسمان بود و نه از زمین عرق اسبان بود که بفرموده
حضرت سلیمان در روز جنگ و تردد در شیشه کرده بودند و از جمله چیزهائی بود که تحفت امتحان بلقیس فرستاده و
آن چیزی که بی روح نفس میزند صبح است و حق تعالی فرموده و الصبح اذا تنفس و آن قبری که با صاحبش سیر کرده ماهی
بود که قبر یونس باشد و سه شبانه روز یا بیشتر او را در دریا سیر داده و راس الجالوت نیز بشرف اسلام در آمده اصحاب از
شرمندگی بر آمدند و جوابها باعث هدایت اعرد شد ایضا مخالف و موالف از ابن عباس نقل کرده اند که در عهد خلافت ابو بکر
در مدینه مردی بود مقبول زنش فوت شده و از ان زن پسری ماند و این شوهر و مرد زنی دیگر از انصار بخواست و این زن
او را پسری بهم رسید و بعد از مدتی آن مرد برحمت خدا رفت و میان پسر زن و پسر اعرد منازعت و خصومت افتاد و هر یک
گفتند مال مرد از آن منست و پسر او منم و کسی را علم بان نبود که پسر مرد کدام است و پسر زن کدام پس نزد ابو بکر آمدند در مجلس

که همه اصحاب حاضر بودند هریك دعوی میراث میکردند و ابوبکر متحیر فرومانده و یاران و معاونان ابوبکر سر در پیش انداخته و همهمه در مردم
افتاد و عمار یاسر برخاست که پیرانرا بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع برد و آنحضرت خود داخل مسجد شدند و چون پیغمبر را زیارت فرمود
مهاجر و انصار همه یکبار باستقبال آنحضرت رفتند و هرکس بدیگری نقل آن حکایت و التماس در حل آن مشکل سبقت مینمود پس حضرت امیرالمؤمنین ع
گفت ساکن باشید که امروز حکمی کنم که ملائکه از آن تعجب نمایند و پیرانرا بخواند و از هریك پرسید و هریك گفتند متوفی پدر منست و مال
مال منست پس غلام را گفت که طشت و فصاد حاضر کن و قنبر را فرستاد بگورستان برو و قبر او را بشکافته و استخوانی ازو بیار و چون
فصاد و طشت و استخوان حاضر آمد فصاد را گفت تا یکی از آن دو پسر را فصد نمود و استخوان او را در آن خون انداخت مطلقا رنگ تغیر
نکرد و خون را بخود نگرفت پس حکم کرد که تا طشت را شستند این پسر دیگر را فصد کرده استخوان را در او انداخت خون را جذب کرده بخود
گرفت که گفتی مگر از استخوان خون است بسته شده و مطلقا سفیدی در وی نماند پس پسر دوم را گفت تو پسر اویی و مال حق تست پس
مردمان یکبار نعره بر داشتند و بر رسول ع صلوات فرستادند و گفتند تو که عقدها از دل ما می بری چنانچه رسول الله ع می بردی
و ابوبکر پیش آمده پیشانیش را بوسیده گفتند ای روز مباد که واقعه رو دهد و تو حاضر نباشی و آن دیگر برا از بیت المال چیزی
داده تسلی نمود و از قضایای واقعه در عهد ابوبکر چون بسیار است بهمین قدر اختصار رفت و از قضایای واقعه در خلافت عمر
علیه اللعنه یکی آنست که دو زن با پسر دختری و پسری منازعت بود و هریك میگفتند پسر از منست و دختر از تو و چون داوری
نزد عمر آوردند بعد از تامل بسیار گفت اَیْنَ الْمُفَرِّجُ الکُرُوبِ یعنی کجاست برطرف کننده محنتها و غمها ابوالحسن علی بن ابی طالب ع
پس زنانرا بحضور فرمود تا امیرالمؤمنین ع بزیارت رسول ع آمده و قضیه را بعرض رسانیدند پس حضرت امیر ع دو قاروره طلب
نمود فرمود تا وزن کردند و بعد از آن حکم فرمود که شیر در آن قاروره بدوشند و باز هر دو را وزن فرمود یکی دو وزن زیاده
بود او را که پسر بود حکم کرد که شیر اینست که سنگین است و دختر را بزنی داد که شیر سبك بود و چون حکم او را پرسیدند
فرمود که حق تعالی فرموده که لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ و نصیب پسر را دو برابر نصیب دختر گردانیده و اطبا از این استدلال کرده اند
باینکه شیر دختر سبکتر است واقعه دیگر آنکه در عهد خلافت عمر شخصی بقتل کسی اقدام نمود و عمر قاتل را بدست پدر مقتول
داد و او را چندین شمشیر زده بگمان اینکه کشته شده است گذاشتند و اتفاقا اندك رمقی در وجود مانده بود و بخانه بردند
و جراحتها را دوخته مرهم نهادند و زنده ماند و بعد از چند روز از خانه بیرون آمده و صاحبان خون او را دیده بکشتن کشانش
آورده پیش خلیفه بردند خلیفه باز حکم بقصاص فرمود بار دیگر پیش بردند تا بکشند و آن مظلوم کسی را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع
فرستاده استغاثه بآنحضرت برد که مرا یکبار کشته اند و بار دیگر باز خلیفه میخواهد بکشند حضرت مانع شده بمسجد حضرت رسول ع
تشریف آوردند از عمر پرسید که این چه حکمست که در حق این مرد میکنی عمر در جواب گفت که حق تعالی النَّفْسَ بِالنَّفْسِ فرموده
امیر گفت شما او را یکبار کشته اید گفتند بلی کشتیم لیکن زنده ماند فرمود که پس دو بار او را خواهید کشت در جواب مبهوت شده
و عمر گفت پس شما حکمی که باید بکنید فرمود که حکم اینست که او را یکبار دیت تا بر ورثه مقتول گفت پس خون پسرم ضایع شود آنحضرت
فرمود که اگر ترا با آن حق خون پسر است او را بر تو حق ضربتهاست که بر او زده اند تا باید بدهد تا عوض آن ضربتها و زخمها

شیر در آن بدوشند
باز

بر تو زند و تو چون زخمها را به کنی و زنده بمانی او را بکن گفت البته چنین است و چنانچه ترا با او حق است او را بر تو حق است گفت
من از سر خون پسر گذشتم و او را عفو کردم فرمود که او نیز ترا عفو کند پس هر دو را صلح دادند و صلح نامه نوشتند عمر دست بدعا برداشته
گفت حمد مر آن خدای را که شما اهل بیت را بجهت هدایت خلقان در میان خلق نصب نموده و گفت لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ قضیه دیگر آنکه
زنی را بخدمت عمر آوردند که حامله بود و حملش از زنا بهم رسیده فی الحال حکم برجمش فرمود و حضرت امیر ع بر قضیه مطلع شد فرمود
که شنوده ام که حق تعالی فرموده وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ یعنی کسی را بگناه کسی دیگر نمیتوان گرفت و اگر مادر را گناهست
با او حکم میرسد بر طفل که در شکم اوست دست ندارید و او را چه گناه گفت پس ما را با این زن چه حکم باید کرد فرمود که اینکه او [illegible]
تا بزاید و فرزندش را کفیل بهم رسد در آن وقت حکم خود را بر آن جاری کردان پس عمر او را گذاشت و چون وضع حمل نمود فوت
شد و چون خبر بعمر رسید گفت لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ قضیه دیگر آنکه از ابو عثمان نهدی روایت نموده اند که گفت در مجلس عمر حاضر
بودم که مردی آمد گفت زنی دارم و در ایام کفر او را طلاقی داده بودم و باز عقد نمودم و در اسلام نیز یکبار دیگر طلاقش داده ام
این دو طلاقست یا یك طلاق و عمر مدتی سکوت ورزید او بار دیگر پرسید گفت اگر جواب درست میخواهی صبر کن تا علی ع پیدا شود
و من بودم تا علی ع بمسجد آمد از او سؤال نمود و امیرالمؤمنین ع فرمود که هَدَمَ الْإِسْلَامُ مَا كَانَ قَبْلَهُ هِيَ عِنْدَكَ عَلَى وَاحِدَةٍ
یعنی مسلمانی بر طرف میکند هرچیزی را که پیش از او بوده و آن طلاق که در کفر واقع شده آن حساب نیست و طلاق تو همان یکیست
که در اسلام داده عمر گفت ای روز مباد که تو یا ابن عم در میان نباشی و آن مرد حضرت را دعا کرده رفت قضیه دیگر آنکه شخصی سفری رفته بود
و بعد از آمدن بشش ماه وضع حمل زن او شده بود بر وی مشکل آمد زن را بخدمت عمر آورده عمر حکم برجم فرمود و پیش از آنکه زن را سنگسار
کنند حضرت واقف شده منع نمود فرمود که حق تعالی در قرآن مجید فرموده که وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا دو سال مدت شیر خوردن
و شش ماه مدت اقل حمل و این فرزند این شخص است و زن بیگناه و آنمرد و زن حضرت امیر ع را دعا کرده شکر الهی را بجای آوردند
عمر گفت لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ قضیه دیگر آنکه شخصی را دو زن بود و از حسد که زنان را با یکدیگر میباشد یکی از آن دو زن خواست
که شوهر را از آن دیگر بیزار گرداند فکرش بجائی نرسید سفیده تخم مرغ بر جامه او ریخته گفت بیگانه را با او دیدم و از آنِ او در جامه او شاهد
منست و قضیه را بعمر رسانیدند و حکم بعقوبت نمود و حضرت امیرالمؤمنین ع را خبر شد منع فرمود آب گرم طلبیده و بر آن موضع
ریخته آن سفیده تخم مرغ بسته شد بر عمر و دیگران ظاهر شد که آن عمل از کید و مکر آن زن است این یك را حد قذف فرمود و آن یك
را از علت تهمت خلاصی داد عمر گفت لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ قضیه دیگر آنکه از ابن عباس مرویست که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که
پنج مرد را بانف آوردند و جمعی گواهی دادند که این پنج مرد با این زن زنا کرده اند و عمر همه را حد فرمود خبر بامیرالمؤمنین ع رسید
فرمود که صبر کنید تا من بمسجد آیم و چون علی ع آمد عمر پرسید که یا علی نه حق تعالی فرموده که الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ
مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ فرمود بلی و لیکن حکم اینها جداست اول را قتل و دویم را جلد و سیم را رجم و چهارم را نیم حد واجبست و پنجم
را سیلی باید زد پس مردم صلوات فرستادند و عمر متحیر شد حضار التماس بیان قضیه نمودند فرمود که اولین یهودیست
و در دین خود فساد کرده قتل بر او واجبست و دویمین زنا کرده بموجب فرموده جلد باید نمود و سیمین محصنست رجم بر او لازم است

وچهارم بیله است نصف حد او را واجب باشد وچهارم دیگر آنست بر وجهی نیست ادبی باید کرد پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه
دیگر آنکه از انس بن مالک روایت کرده اند که گفت در عهد خلافت عمر مردی رومی را گوسفندی بود بجهت اطفال خود ذبح کرده
و در پوست کندن عاجز شد بیرون آمد که مددی بهم رساند بولی بود زود آورده بخرابه رفت که بول کند کشته دید متحیر فرو ماند جمعی
رسیده او را دیدند کاردی در دست و کشته افتاده بنزد عمر بردند عمر او را قصاص فرمود و چون مردم جمع آمدند و سیاف قصد کشتن
او کرد جوانی خود را در میان انداخته گفت دست از و بدارید که قاتل او منم و خبر بعمر بردند ثانی را قتل فرمود چون بقصاص گاه میبردند
کسی از جانب علی ع رسیده منع نمود چون عمر شنید گفت سبحان الله تخفوا اعتراف بجون کرده بچه وجه علی ع او را رها کند و
دربی بودند که امیر المومنین ع رسید و عمر و حضار برجسته احترام او را بجا آوردند و از وی منع پرسیدند فرمود که این شخص
اگر یکی را کشته ولیکن باعث زندگی دیگری شده و حق تعالی میفرماید من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا یعنی هر کس نفسی را زنده
کند چنانست که مردمان را زنده کرده باشد پس بر و قتل لازم نیاید مسلمانان تکبیر گفتند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه
غزالی در احیا و جمعی دیگر از خاص و عام نقل کرده اند که عمر کسان از ابطلب زنی فرستاد که او را بیاورند بجهت تهمتی که بان زن نسبت
داده بودند و زن چون کسان عمر را دید ترسید و بچه بینداخت و عمر اصحاب را طلبیده از حکم او پرسید و اصحاب بجهت خوشامد
بعمر گفتند بر تو چیزی نیست تو بقصد تادیب و تنبیه زن را طلب کرده بودی پس صبر کرد تا علی ع حاضر شد گفت یا ابا الحسن
اصحاب دیدی حکم چنین فرموده اند و ترا برسول قسم میدهم که حق مسئله را ادا نمائی فرمود که اصحاب ترا از خود راضی کردند اما
قتل این طفل داخل قتل خطاست و دیت او بر عاقله است و بتو تعلق دارد پس عمر گفت والله تو مرا نصیحت کردی و من این
را قبول نمودم و دیت او را داد و گفت مشکلی مباد که ابو الحسن آنجا حاضر نباشد و باعث هدایت خلق شود قضیه دیگر آنکه در
عهد عمر مردی دختری یتیمه را بقصد ثواب بزرگ میکرد و مرد را سفری روداد و زن او دید که دختر راحتی و جمالی بهم
رسید ترسید که مبادا چون شوهر بیاید دختر را عقد کند روزی او را بیهوش کرده زنان همسایه را طلبید و با انگشت بکارت
دختر را ازاله نمود و چون شوهر آمد آن یتیم را بزنا تهمت نهاد داوری بنزد عمر بردند و دختر را عقوبت فرمود و حضرت
امیر المومنین ع خبر یافته بمسجد آمد آن زنان را حاضر نموده تفریق شهود فرمود زنان همسایه هریک بنحوی گواهی دادند و کید
زن بر مردمان ظاهر شد و او را اخراج نموده الزام مهر المثل ازاله بکارت با او نمود و یتیم را بزنی با مرد داد و کابین
از مال خود داد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر اگرچه در مدت ده سال که ایام خلافت عمر بود هیچ ماهی بلکه هفته بلکه روزی نگذشت
که از این قسم حکمها واقع نشده باشد خوفا لطول المقال بهمین قدر اختصار رفت و اما وقایع واقعه در عهد خلافت عثمان علیه
اللعنة والفرکه دوازده سال بود و شش سال حکومت آنحضرت و وقایعی که در حرب ناکثین و قاسطین و مارقین ظهور یافته از حد حصر
بیرون است و بسیاری از آن در شرح ابن ابی الحدید و دیگر کتب سیر و تواریخ مذکور است و بدو سه واقعه که در کتب بین الفریقین مسطور است
زینت بخش این رساله میشود یکی از آنجمله آنکه مردی تاجر پیر با غلام بتجارت فرستاد و پیر و غلام هر دو در سن و در رنگ و قد با هم
مانند و نزدیک بودند و غلام از تحکم پیر در رنج بود کلاه غلامی از سر نهاده و لباس خواجگی در بر کرده و پیر را گفت خواجه منم و غلام تویی

وبعدا

بهر جائی و قاضی که رفتند امتیاز نتوانستند کرد و غلام را از خواجه نشناختند تا آنکه بخدمت حضرت امیر المومنین ع رفته ماجرا را گفتند و آنحضرت قنبر
را فرمود که دو سوراخ بر دیوار کند و آن هر دو سر از سوراخ برآرند و چون آنها چنین کردند شمشیر بدست قنبر داد که برو گردن غلام را و چون قنبر
شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر بر کشید و آنکه آزاد بود بحال خود بماند و غلام از خواجه امتیاز یافت و غلام را تادیب نموده توبه فرمود
که دیگر بخواجه این طریق عمل نکند و از جمله نوادر آنکه از جانب ملک روم حاجبی نزد معاویه آمده بود و چیزی چند پرسیده یکی از سوالات آنکه آن
شیء که لا شیء است و آن چیزی که چیز نیست کدام است و معاویه چون خود در کل فرو ماند آخر عمرو عاص بد رشد راه درین دید که اسبی تیزتک بحضرت
امیر المومنین ع فرستد بفروختن و چون پرسند که قیمت این اسب چند است بگوید بلا شیء شاید که این خبر بعلی ع رسد و او در جواب چیزی بگوید که حل
مشکل شود پس چنین کردند و آنحضرت چون بعلم غیب بر قضیه مطلع بود اسب را طلبیده از صاحبش پرسید که بکم الفرس و او گفت بلا شیء و قنبر را فرمود
که اسب را بگیرد و او را وقت چاشت بصحرا برده سراب را باو بنماید و بگوید که لا شیء همین است اگر از تو پرسند بچه دلیل بگوید بلی که خدا تعالی فرموده که یحسبه
الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی تشنگان او را آب پندارند و چون بانجا رسیدند هیچ چیزی نیابند و فرستاده خبر برد و معاویه او را
بعلم خود حساب کرده سایل را که ملک روم را راضی ساخته و از جمله سوال های حاجب روم این بود که مد و جزر دریا از چیست و او نیز کسی فرستاد که
که از علی ع سوال کند و چون پرسیدند فرمود که ملکی روحان نام موکلست بدریا قدم چون بدریای نهد باعث مد دریا میشود و چون برمیدارد
موجب جزر میگردد و باز دیگر رسول نصاری از جانب ملک روم بخدمت امیر المومنین ع آمده سوالات داشت یکیک را عرض مینمود و جواب میشنید تا تمام شد
و کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد اول آنکه دو برادر که یکروز وفات نمودند و عمر یکی صد سال و دیگری دویست سال بود کدام اند فرمودند بیمچی داده اند و یکی و
که او عزیر نبی ع بود و برادر او یکجا متولد شدند پنجاه سال با هم زندگانی کردند و بامر الهی صد سال روح از بدن عزیر مفارقت کرد و چون باز حیات
یافت بوطن آمد برادر زنده بود و پنجاه سال دیگر هر دو زیستند و بامر الهی در یک روز بدار بقا شتافتند و تمامی قصه عزیر در اثنای احوال
امام موسی ع بیان خواهد شد دوم از سوالها آنکه آن بقعه که از زمین که از بدایت آفرینش تا روز آخر دنیا یک لحظه بیشتر تابش آفتاب بر وی نتافته او
بانجا نرسید کدام بقعه است در جواب فرمود که قعر دریای نیل است که چون بامر الهی و اعجاز حضرت کلیم الله دریا شکافته شد تا بنی اسرائیل
بگذرند پرتو آفتاب بقعر نیل افتاد و بعد از آن آب دریا بهم متصل شد و دیگر آفتاب بان زمین نرسید سوال سیم آنکه آن آدمی که در دنیا میخورد
و می آشامید و او را بول و غایط نیست کدام است فرمود که آن جنینی است که از هرچه مادر میخورد و می آشامد نصیبی باو میرسد و او را بول و غایط
نیست دیگر آنکه چه چیز بود که در وقت آشامیدن زنده بود و در وقت خوردن مرده فرمود که آن عصای موسی ع بود که چون شاخ درخت
بود حیات داشت آب میکشید و چون بریدند در روز عید ساحران جمیع حرچهای ساحره را خورده فرمود بود دیگر آن بقعه که از زمین
که روز طوفان نوح در زیر آب نماند و بر بالای آب آمد کدام موضع از زمین بود که آن مکان و موضع خانه خداوند کعبه معظمه بود زادها الله
شرفا و تعظیما و دیگر آن ذی حیات که او را بدروغ گواهی نسبت دادند و از نوع انسان و از جنس جن نبود که بود فرمود که آن گرگی بود که برادران
او را گرفته آوردند و گفتند یوسف را خورده و او بتکلم آمده گفت گوشت پیغمبرزادگان بر ما حرامست و این حرف نسبت بمن تهمت است و آن بپیغمبران ع
صاحب شعوری که وحی الهی باو آمد و نه از انس بود و نه از جن بود کدام بود فرمود که آن زنبور عسل بود و حق تعالی در قرآن مجید فرموده که و
اوحی ربک الی النحل یعنی الهام فرستاد پروردگار تو بسوی زنبوران عسل که فرا گیرید از شکافهای کوه میان درختان و خانهای بلند

مساوی از موم و یکی را سردار خود نماید و چون از و منادی بنشد او را عزل کنند و در میان خود بعدالت زند کافی نماید و مکان شما و خورش
و خورش شما پاک و پاکیزه باشد و دیگر چیزها که از این جا و ز منقولست و در تفسیر مذکور که اینها نیست الا با الهام ربانی و اعلام یزدانی و آن
رسول که از طایفه جن و از قوم انس و از ملایکه و شیاطین نبوده کدام رسول بود آنحضرت فرمود که او هدهد است رسول سلیمان ع که کتاب خود را
بآن داده بجانب بلقیس فرستاد و اذهب بکتابی هذا اشاره بآنست و آن سبعه که هیچ کدام از طوایف مذکوره نبود که بود فرمود که آن
غرابست و آیه بعث الله غرابا که از و یاد میدهد در قضیه قابیل و هابیل و آن مکانی که بر پشت او نماز کردن مکروه نجاست و حال آنکه
حق تعالی تمام زمین را برای امت پیغمبر خود ع مسجد ساخته و رخصت نماز داده فرمود آن پشت خانه کعبه است بجهت عزت و احترام او و آن
نفسی که بر نفسی دیگر جا کرده باهم رفیق شدند چه آنکه میان هر دو خویشی و آشنائی باشد کدام است فرمود که آن یونس بن متی که در شکم
ماهی جا نمود باهم حق تعالی حبس پرسید که عصای موسی از چه چوب بود و طول او چند بود فرمود که از چوب عوسج بود و درازی او هفت گز بزراع
موسی ع و او را جبرئیل از بهشت بجهت شعیب ع آورده بود و از جمله احکام آنحضرت در کوفه آنکه ابن طاوس از پدر خود و او از پدرش روایت
نموده که گفت در مسجد بمجلس حضرت امیر المؤمنین ع حاضر بودم که جوانی متظلم آمده گفت پدرم با جمعی بسفر رفت و مال بسیار بود اکنون
آن جمع آمده میگویند که پدرت فرمان یافت و هیچ چیز از و نماند فرمود که صبر کن که امروز حکمی میکنم مشابه حکم داود ع پس آن جمع را که
هفت نفر بودند طلب فرمود و امر نمود که آنها را از یکدیگر جدا کرده و یک یک را میطلبید و از بیماری و فعل فوت او می پرسید و هر یک چیزی
میگفتند کاتب مینوشت هیچکس موافق هم نگفتند پس آنها را تخویف نمود بجون آن میکنا معترف شدند و فرمود که مال او را حاضر کردند
بآن جوان تسلیم کردند و خون پدر عفو نمود و لیکن آنحضرت قوم را عقوبت بلیغ نمود و چون از آن حضرت التماس بیان حکم داود ع
نمودند فرمود که در زمان داود ع مثل این قضیه واقع شده و او روزی در کوچه میگذشت جمعی اطفال را دید که ببازی مشغول اند یکی
را مات الدین میخواندند از آن طفل پرسید که ترا این نام که کرده است گفت مادرم او را بنزد مادر برده از سر او استفسار نمود گفت
پدرش با جمعی بسفر رفت و چون رفیقانش برگشتند گفتند او فوت شد از مال او و وصیت او پرسیدم گفتند مالی نداشت و لیکن
وصیت نمود که زنم حمل دارد و بگوئید که اگر پسر باشد مات الدین نام نهند که مرا جز این وصیت نیست و من بوصیت پدرش این طفل را این
نام کرده ام پس داود ع جمع را طلب نمود بنحوی که من کردم تفریق نموده و ظاهر شد که آن شخص را کشته اند و مال را گرفته پسرش
داد و مادر را گفت اکنون پسر را عاش الدین نام کن که اگر دین مرده بود زنده شد و خلق رسول ع فرستادند و آنحضرت ع را دعا
کردند ایضا سعید بن طریف از اصبغ بن نباته روایت کرده گفت که شخصی در کوفه بمجلس شریح قاضی آمده دیگری همراه داشت و التماس
نمود که خانه را خلوت کن که تحقیق دقیقی دارم چون خلوت شد گفت ای قاضی که این شخص که همراه منست دختر دانسته بشوهر دادم
و از و بار دار شده و کنیزی بجهت خدمت او داده بودم با کنیز جمع آمده کنیز را باردار کرده شریح متعجب ماند و گفت من از حضرت امیر ع
شنیده ام که خنثی را باید دید بول از کدام راه می آید و بآن حکم نمودن و لیکن درین مسئله عاجزم این را بسمع امیر المؤمنین ع باید رسانید
و از آن حضرت جواب شنید پس برخاسته بخدمت امام ع رفتند و قضیه را شرح دادند امر نمود تا استخوانهای پهلوی او را شمردند از
جانب راست هشت بود و از طرف چپ هفت پس فرمود تا سرش را بتراشیدند و کلاه و نعلین در و پوشانیدند و عبا را ملحق ساختند

دعوی علم که میکرد او را باطل کرد و بیان علم نمود چنانچه شناختن ذات کامل الصفات حضرت امیر المؤمنین ع و پیشوای متقیان ابوالحسن علی بن ابی طالب ع
حد حصر کوتبت بلکه محالست عقلا و قضایا و احکام آنحضرت ع بیش از احاطه حد و حصر بیرونست و اکثر در کتب سیر و تواریخ مضبوط شده اگر این اگر کسی
خواهد که بر تفصیل بقول ملای روم که گفته است (شعر) گر بگویم وصف او بحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود این کتاب هفتاد برابر این خواهد شد
شمه ای از حالات و کمالات آنحضرت صلی الله علیه و آله چنانچه گذشت اختصار نمود در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از حضرت رسالت ع
دوازده است و اسامی و القاب و کنای هر یک از ایشان علیهم السلام اولا باید دانست که چنانچه در اول کتاب سبق ذکر رفت چون عالم مقرر
طوایف امم و محل انواع و فساد بنی آدمست ناچار است که همیشه بجای انجح الهی که بعد از پیغمبران و امامان و جانشینان یا ظاهر و مشهور و یا خائف
و مستور و موجود باشد تا حفظ کتاب خدا و سنت رسول او نماید و بندگان خدا را طریقه حسن معاش و معاد بر نهج صواب و سداد
که او را شریعت تام است تعلیم نماید و از ظلم و تعدی و فسق و فساد باز دارد و بصفت عصمت متصف باشد تا متابعت او توان نمود و اوامر
و نواهی او محل اعتقاد تواند بود و بعد از پیغمبر ما مقتدایان دین و راه نمایان راه یقین منحصر بر دوازده اند چه عدد ایشان باتفاق مخالف
و موالف معصوم بوده و نیست و مسلم و حمیدی و غیر هما از اکابر محدثین اهل سنت روایت نموده اند که روزی رسول ع فرمود
ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایت دیگر لا یزال الاسلام عزیزا حتی یمضی فیهم اثنا عشر
خلیفة کلهم من قریش و این احادیث صحیحست در آنکه خلفا و ائمه بعد از رسول ع دوازده اند و آنکه امام دوازدهم باید که عمر او دراز
باشد باندازه بقای او و زمان تکلیف امتداد یابد چه ممکن نیست که دین قایم بماند تا روز قیامت بی وجود دوازده کس مذکور بر تقدیر بودن
و آن دوازده کس باید که بمقتضای احادیث مذکوره از قریش باشند و غیر از طایفه امامیه کثرهم الله کسی قایل بآن نیست که حصر آن دوازده
معصوم قریشی در ذریت رسول ع است و ظاهر است که در غیر این دوازده کس معصوم ممکن هم نباشد و اخبار صحیحه درین باب وارد شده
و بعضی معاندین نا انصاف احادیث مذکوره را بر مشایخ ثلثه و امیر المؤمنین ع و امام حسن ع و هفت کس از بنی امیه حمل نموده اند چنانچه در
فصل الخطاب خواجه پارسا و تاریخ الخلفا شیخ جلال الدین سیوطی و دیگر کتب اهل سنت مسطور است و این حمل بغیر از بیرون
رفتن از منهج سداد ثمره بغیر از وقوف بر کفر و عناد ندارد ظاهر نباشد چرا که ایشان غیر از چهار یار کسی دیگر را خلیفه عدل ندانند و عیب گویند و ظاهر
کسی را که بوی از مسلمانی بمشام رسیده باشد یزید پلید را و ولید بن یزید را که او امام حسین بن علی ع را شهید کرده و این مصحف را هدف
تیر ساخته نخواهد گفت که اسلام بوجود ایشان عزیز بود که امیت و بعضی از ایشان ازین تشنیع گریخته تتمه دوازده خلیفه را با انتخاب هفت کس
از بنی امیه و بنی عباس که بصلاح و زهد نزد یکدیگر بوده اند درست نموده و داد تشنیع بر خود وسیع تر ساخته و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه
در آن احادیث قریشی و هاشمی است از اهل بیت رسول ع آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب روایت نموده که گفت قال
رسول الله یا عم یملک من ولدی اثنی عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة یعنی ای عم بزرگوار من
حق تعالی مالک خواهد کرد اینها از فرزندان من دوازده خلیفه را پس بیرون خواهد آمد مهدی یعنی راه نما از فرزندان من و نیکو خواهد در
یک شب سرانجام امور او خواهد نمود و ازین قبیل است حدیث مشهور که اتفاق دارند بر صحت او جمهور که رسول خدا ع فرموده انی
مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی الحدیث چه این حدیث مخبر است از آنکه زمانه

زمانه خالی نیست از یکی از عترت او ع که حافظ کلام الله باشد و چنین کسی امام باشد و از آنجمله است حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول ص
با امام ثالث حسین بن علی ع اشاره نموده فرموده که هذا امام ابن امام اخو امام ابو الائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام
پسر امام و برادر امام و پدر نه امام که نهم ایشان قایم ایشانست و مراد بقایم ایشان امام و پیشوای زمان محمد بن الحسن المهدی ع است
خاتم اوصیای آنحضرت ص و قایم است بامر خداوند بواسطه حکمتها و مصلحتها که اندکی از آنها بر خلقان ظاهر است و باقی در پرده خفا
مستور و غیبت او ع که در ارکان شریعت و اصول دین مبین هیچ خلل و نقصان راه نیابد باینکه سر مو خللی دست دهد و الحمد لله دین
ملت ملید باکثرت مخالف و قلت موالف بهیچ وجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق ائمه طاهرین
راه نیافته بلکه روز بروز قوت گرفته و طایفه زیاد شده اند و در هر عصر از مجتهدین و فقها بوده اند و مجددین بنیان مذهب و شریعت
نموده و از کافران و معاندان کمتر کسی پیدا شده اند و هر چند که نفع وجود آنحضرت با معتقد مخالف کم باشد کمتر از نفع حضور ان جاهلان
عاطل نخواهد بود که شایع مقاصد و امثال و سعت آنهارا موجب خروج از عهده واجب میدانند و گفته اند هرگاه یافت نشود امامی
بشرایط معتبره و جمعی از اهل حل و عقد بیعت کنند که بعضی از شرایط در و باشد هر چند که حکمش بر همه جا جاری نباشد همین که قادر در نصب
باشد خواهد باشد ایشان بر واجب کرده است و علت حصر بر او نموده امام ظاهر آن باشد که امامت منتقل نشود الا بعد از موت امام
سابق پس ممکن نباشد بجا و ا امام از دوازدهم سلام علیه الصلوة علیه سلام الابعد از بیرون رفتن او از دنیا و چون حق تعالی اورا عمر
دراز کرامت نموده لاجرم ائمه کرام از آن علی بجا و نخواهند بود و شاید این نیز از باب غیبت او ع حواله بعلم الهی باشد و حکمت حق
عز و علا داند و از جمله وجوهی که ارباب شریعت از زمان آدم صفی الله ع که فاتح شریعت بود تا زمان پیغمبر ما ص که خاتم انبیاست
شش پیغمبر بوده اند که سنت الله بر او جاری شده بود که هر یک از ایشان دوازده وصی که حفظ دین و شریعت او نموده اند تا بتکلیف
باآفتاب نبوت باقی باشد آدم صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل و داود نبی ع و موسی کلیم الله و عیسی روح الله صلوات الله علیهم هرگاه سنت الهی
در عدد اوصیای آن انبیاء اولو العظم صاحب شریعت این چنین جاری شده باشد باید که عدد جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شرایع است
بران وجه باشد چنانکه حق تعالی فرموده است سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و بعضی از علمای
مؤیدات برین مطلب ایراد نموده اند یکی آنکه حق تعالی در قرآن عزیز فرموده که لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنا
عشر نقیبا که دلالت بر عدد جمعی را که بامر امامت قیام نمایند دوازده بود باید که بعد از حضرت رسالت ص عدد ائمه که بامر امامت
قیام مینمایند دوازده باشد و حضرت خاتم النبیین در لیلة العقبه که از انصار بیعت میگرفت اخرجوا الی منکم اثنا عشر نقیبا کنقباء بنی
اسرائیل یعنی بیرون کنید از میان خود از برای من دوازده نقیب چنانچه نقبای بنی اسرائیل هم باین عدد بودند پس مشخص شد که طرز و طریق
دوام و صیانت جمعیت و عدد ائمه بنا برین که ازین زیاده و کم باشد دیگر آنکه حضرت واجب الوجود جل ذکره در بیان اسباط موسی ع فرموده
و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا و گویا این است اسباط را که رهنمای براه حق کنند
و عدالت ورزند دوازده بس باید که ائمه دین که بر شاهراه حق اند و جانشین رسول ص عدد ایشان موافق عدد اسباط باشد
دیگر آنکه چون حق تعالی بجهت نظام امور دینوی بنی آدم سرانجام مهمات ایشان که بزمان موقت گشته یعنی روز و شب در و آفریده

هر یک از شب و روز در حالت اعتدال بر دوازده ساعت زیاده و کم نیستند و در مصالح و مهمات دینی بندگان نیز که محتاج بائمه و امام
و ارشاد و هدایت ایشان امور خلق ناستنظم است این عدد رعایت شده و عدد ائمه را موافق بساعات شبانه روز مقرر داشته وجهی دیگر که
بعضی از محققین نیز گفته اند و در معنی سفته آنکه در تطبیق عالم علوی بعالم سفلی این نکته مندرج است چنانکه هر یک از کواکب سبعه سیاره هم
نیرین را حق تعالی مقرر فرموده که دوازده برج باشد که بران دوران نمایند ماه را در هر ماهی یکبار دور آفتاب را در سالی یکبار دور آن پنج دیگر در
هر مدتی یکبار و چون سیر را تمام کنند باز دوره را از سر گیرند هر یک از انبیای سبعه نیز گفته شد چون بمنزله آن نجوم سبعه اند باید که هر یک
را از ایشان دوازده برج سعادت و ولایت باشد که امور ایشان بران دوران نماید و بعضی از اکابر محققین این معنی را ازین تمام تر
گفته اند چنانچه فلک هشتم نیز بر دوازده برج مرتب است نبی امی عربی فلک ایت اوصیای او بجای بروج دوازده گانه و شیخ محققین شیخ آذری
این معنی را در قصیده بنظم آورده و گفته   چنانکه هست فلک را دوازده تمثال که آفتاب بر او دوره میکند همه سال در آسمان ولایت
دوازده برجند چو آفتاب نبوت همه بر اوج کمال وجه دیگر که متعلق بحروف و عدد است آنکه ایمان و اسلام را بنا بر دو اصل است شهادت
وحدت و وحدانیت و شهادت نبوت و رسالت و این دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته و چون وصی و امام را حفظ نمودن آن
اصل لازم بود که عدد ائمه که حفظ آن دو اصل نمایند با عدد هر دو اصل موافق باشند و ظاهر اشریک بودن آل رسول با آنحضرت در
صلوات اشاره است باین معنی که چون رسولان دیگر را دین و شریعت در معرض زوال بود و حفظ آن بر آل ایشان لازم نبود و بآن
نبی شریک نبودند و در صلوات بر آن شریک نشدند حاصل که چون کلمتین لا اله الا الله محمد رسول الله اصل ایمانند و امامت
فرع ایمان واجب آمد که قایم بامر امامت دوازده کس باشند و دوازده امام و بر دقیقه شناسان دقیق معرفت ظاهر گردد که ایشان را
علیهم السلام در تکمیل ایمان و اسلام دخل تمام است وجه دیگر آنکه نور ولایت که غایت اخلاق قلوبهم است بسوی خوشوم چنانچه نور نبی راه
نماست خلق را بهم نشان دید و محل آن دو نور که هادی ابصار است دوازده برج مقرر شده پس محل نورها نی که هادی
قلوب اند ابصار ندهم دوازده باشند انصب و اولا و در السنه و افواه مشهور است و در کتب سیر و حدیث مذکور که زمین و الحنه
بر او است بر پشت حوت است و حوت حامل زمین و اخرین برج و اینجا آخر بروج امامت مهدی است ع که حامل مصالح و مذاهب اهل
زمین است تا روز قیامت صلوات الله و سلامه علیه وجه دیگر حضرت رسالت پناه ص فرموده که الائمة من قریش و حصر امامت در
قریش نموده پس در غیر ایشان نباشد و علمای تواریخ تحقیق نموده اند که هر که از اولاد کنانه است او قریشی است و اقل کسی که قریشیت
از برای او ثابت شده است مالک بن نضر است و از و تا حضرت دوازده کس بوده اند و از آنحضرت تا امام مهدی هادی ع هم دوازده
شخص اند پس حضرت پیغمبر ص بمنزله مرکز دایره باشد نسبت باین دو سلسله متقابله قریشی و هر یک از آن دو سلسله مانند دو خط است که از
مرکز بمحیط منتهی شده باشد منتهای یک خط مالک بن نضر و منتهای خط دیگر آخرین ائمه مهدی هادی ع و هر گاه اجزای خط اول از مرکز
که محمد است تا مالک دوازده باشد بدین طریق محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی
بن غالب بن فهر بن مالک باید که اجزای خط با بن هم از مرکز تا منتها دوازده باشد چه محالست که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت
باشند حاصل که حضرت پیغمبر ص چنانچه منبع شرف است که شرافت قریش از آن منتها حاصل میگردد همچنین معدن کرامت است که کرامت امامت

ومنافع از وجود غیبت آنحضرت مومنان موحد و موحد از مومن

امامت از ع

نقابت را

لازم است

بن صنوبر بن فهر بن نضر

ازان منازل می‌شود پس نیز باید که دوازده باشند تا حفظ نازل مطابق باشد بحفظ ما من و آن علی بن ابی طالب ع و حسن بن علی و حسین بن علی ع
و علی بن الحسین و محمد الباقر و جعفر الصادق ع و موسی الکاظم و علی بن موسی الرضا علیه الصلوة علیه السلام و محمد بن علی و علی بن محمد
و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی است صلوات الله علیهم اجمعین و میر نور الله مرقده در مجالس المؤمنین میگوید نیز هر کلمتی شهادتین
هر یک دوازده حرفند بلکه اکثر اشیاء تقسیم خواه در آفاق و خواه در انفس مشتمل بر همین عدد واقع شده و اکثر اسماء حسنی الهی نیز موافق
این عدد آمده پس مناسب آنست که عدد ائمه هدی که نقبای دین و دایع خدا یکه اسماء حسنی او بیند نیز باشند و چند از آن اکثر اسماء چون
الرحمن الرحیم والرءوف الرحیم والحنان المنان والخالق الباری والواحد القهار والباعث الوارث تعداد نموده بی اسمهای
انبیا را چون آدم خلیفة الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد حبیب الله شمرده پس هر یک چهارده معصوم را چون امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب ع و فاطمه بنت محمد والحسن المجتبی والحسین الشهید و علی بن الحسین الزاهد و امام محمد الباقر تا قایم المهدی ع یکیک نام برده و محبین
محبتهم فی الجنة و عدوهم فی النار را موافق یافته و بعد از آن فرموده که از بدایع اتفاقات آنست که چون بعد از خاتم الانبیا
دیگر رسالت نیست بلکه ولادت و وصایت و امامت است حروف لا نبی بعد احمد دوازده است و صاحب کشف الغمه از جمع بین الصحیحین
از جابر بن عبدالله انصاری روایت نموده که گفت از جابر بن سمره شنیدم که گفت از رسول ص شنیدم که فرمود یکون بعدی اثنا عشر
امیرا و کلهم و کلمه بعد از آن نشنیدم و چون از پدرم پرسیدم گفت ان کلهم من قریش بود و ایضا از سعد بن وقاص روا
نموده که گفت بجابر بن سمره نوشتم و غلام نافع نام را فرستادم که مرا خبر ده بچیزی که از رسول ص شنیده باشی پس جوابی نوشت من که شنیدم
از رسول ص در فلان روز جمعه که فرمود لا یزال الدین قایما حتی تقوم الساعة و تکون علیکم اثنا عشر خلیفة کلهم من
قریش یعنی همیشه دین بر پا قایم و برجای خواهد بود تا وقتی قیامت شود و بر شما دوازده خلیفه حکم روا خواهند بود تا روز قیامت
که همه ایشان از طایفه قریش باشند و ایضا در مسند احمد بن حنبل مذکور است که مسروق گفت با عبدالله بن مسعود در مسجد نشسته
بودیم که شخصی آمده پرسید که یا ابن مسعود هرگز از رسول ص شنیدی که فرموده باشد بعد از او چند کس خلیفه خواهند بود گفت بلی
شنیده‌ام که فرمود بعد از من بعدد نقبای بنی اسرائیل خلیفه‌ها خواهند بود و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این احادیث گفته است
که اهل سنت را یکی از سه کار باید کرد یا دوازده کس را از دو طایفه بنی امیه و بنی عباس قرار دادن یا راضی شدن با آنکه احادیث
و اخباری که در کتاب ایشانست اعتبار ندارد و اعتقاد را عبث باید یا اقرار بائمه اثنا عشر علیهم الله کردن قرار بشق اول نمیتوانند
داد چه خلیفه و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از دوازده تن زیاده بوده اند و راضی بشق دویم نمیتوانند شد و اگر میشدند ما از سر این احادیث
میگذشتیم و فواید بسیار در مطالب دیگر از برای ما میماند پس شق ثالث که راضی شوند والزام آن نمایند و این بحث بعینه علمای
شیعه را با طایفه زیدیه میرسد و ایشان نیز بهیچ وجه بدر رشدی از این بحث نیست و جوابی که معقول باشد ندارند و اگر ترک
مکابره و عناد نمایند و طایفه حقه اثنا عشریه را دلایل روشن جلیه بی‌شبهه و نصوص وارده حقه برین مطلب بسیار است که با آنها
احتیاج باستنباط دلیل از کتب ایشان ندارند ولیکن تا بر ایشان حجت باشد باین احادیث اقدام می‌نمایند والسلام علی من اتبع الهدی
اگر کسی گوید هرگاه دلایل واضحه بر خلافت و امامت ائمه اثنا عشر بود پس چرا از خلافت ممنوع میشدند و از منصب خود معزول میکنند

گوییم این حرف قدحی

گوییم از مراد و مقصود ما ندارد چه انبیا را تکذیب کرده اند و از منصب و مهم خود معزول کردند و نقصی در پیغمبری ایشان نشد و نقصان
بمرتبه و حال ایشان نرسید بلکه باعث زیادتی قرب و منزلت ایشان بود نزد الله تعالی و موجب مزید و اعتقاد و محبت آنانی
که علم بحال دنیوی و اخروی ایشان داشتند و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که ما علی المؤمن من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم
یکن شاکا فی دینه والامر تا با یقینه یعنی نیست مرد مومن را هیچ نحو مذلتی و منقصتی از هیچ ممر مادامی که شک نداشته باشد در
دین خود و نقصانی نیابد در یقین خود و از عمار یاسر رضی الله عنهم روایت که در ایام حرب صفین میگفت والله لو ضربونا حتی
یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق یعنی بخدا قسم است ای اصحاب معاویه و ای ارباب کفر و زندقه و اهل هاویه که شما یان مارا
بشمشیر انداخته میزده باشید تا آنکه ما و اصحاب ما را برسانید بنخلستانی که در هجر است که آن جا است در آخر زمین هر آینه خواهیم دانست و جزم
ما بهیچ روش کم نمیشود که البته ما بر حقیم و شما بر باطلید و بعد از آنکه ثابت شد که باید امام دوازده باشند دلیل بر امامت این دوازده
شخص علیهم السلام آنکه حاصل شده و نص صریح از هر یک از ایشان صلوات الله و سلامه علیهم بر امامی که بعد از وست باین طریق که نص
واقع شده از امیر المؤمنین ع بر پسری امام حسن ع و او نص نموده بامامت برادرش حسین بن علی ع و از سید شهدا نص بر امامت پسر او
امام زین العابدین ع که آدم آل عبا اش می نامیده اند واقع شده است چه در صحرای کربلا هیچ کس غیر از او غایب نبود و جمیع تمامت
آدمیان از آدم صفی ع به حسین رسیده ماند و جمیع سادات از آنحضرت پیدا شده اند و او نص بر فرزند ارجمند خود امام محمد باقر ع نموده
و از کثرت علم که آنحضرت را بود دنیا فرو علوم النبیین موسوم شد و او نص بر امامت پسرش امام جعفر صادق ع نمود و چون در زمان آنحضرت
تقیه کمتر بود مردم استفاده علوم و تصحیح احادیث از آنحضرت مینموده اند و مذهب حق از رواج یافت این دین را دین جعفری گفتند
و بآن مشهور شد و آنحضرت نص کرد بر امامت فرزند خود امام موسی کاظم ع که چون در اولاد آدم کسی در کظم غیظ و فرو خوردن
خشم با آنحضرت نمیرسید بکاظم شهرت یافت و عمر و اولاد آنحضرت از سایر ائمه الا صاحب الامر بیشتر بود و او نص بر امامت امام ضامن
امام الامین والمؤتمن علی بن موسی الرضا ع واقع شد و آنحضرت اگر چه صغیر السن بود امامی که در هند خان در شرح اخلاق نیز کان ملایک
شهید و از آنحضرت نص بر امامت پسر او محمد بن علی ع که بجواد موسوم بود واقع شد و آنحضرت اگر چه صغیر السن از دنیا رفت ولیکن کبیر
القدر و رفیع الذکر بود و او نص نمود به پسر خود امام علی نقی ع که با ابو الحسن ثالث و عسکری مشهور است و اعجاز و کرامات آنحضرت
بسیار است و خواهد آمد و آنحضرت نص کرده بر فرزند خود ابو محمد بن حسن بن علی ع که ملقب بود بخالص و زکی و از آنحضرت نص بر
امام دوازدهم خلف الحجه و صاحب الزمان صلوات الله علیه و علیهم اجمعین واقع شد و امام اول که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع
است جمعی از فضایل و کنای و اسما و القاب او بعث ذکر یافت و اما اولاد آنحضرت بنحوی که صاحب کشف الغمه و غیرا و از کتب معتبره اهل
سیر نقل نموده اند اینست که اولاد ذکور آنحضرت چهارده و اناث نوزده بوده اند امام حسن و امام حسین ع و زینب کبری و ام کلثوم
کبری از سیدة النساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها بوجود آمدند و محمد اکبر مادر او خوله دختر جعفر بن قیس حنفیه بوده و باقی اولاد و امهات
ایشان در کتاب کشف الغمه و غیرهما مذکور است و عمر شریف آنحضرت را شصت و پنج و شصت و سه و پنجاه و هشت و پنجاه و هفت گفته
اند و اصح اقوال قول اولست و تفصیل قتل و هنگام رحلت آنحضرت از آن مشهورتر است که بذکر محتاج باشد و حکایت طیره و ابن ملجم علیه اللعنة

بنا کرده مشهور است لیکن بطریقی که در کشف الغمه و فصول مهمه مذکور است اینست که ابو القاسم بن حسین که بابن رفا مشهور است نقل نموده
که در مسجد الحرام در مقام ابراهیم ع راهبی را دیدم که جمع کثیر بدور او در آمده سبب اسلام خود را بیان میفرمود گفت در صومعه خود نشسته
بودم که دیدم مرغی بزرگ از هوا در آمد بجایی که در کنار دریا بود نشست و ربع آدمی را قی کرد و پرواز نمود و بعد از لحظه باز آمد و ربع
دیگر قی کرد و همچنین تمام را قی کرد و پرواز کرد و آن اعضا بهم نزدیک شده بیکدیگر چسبیده شخصی کامل برخواست و بهر طرف نگاه میکرد و من
در تعجب بودم که یکبار همان مرغ باز آمد و یک ربع او را بعنقار از بالای بدن جدا نموده فرو برد و پرواز در آمده رفت و بعد از لحظه آمده ربع
دیگر را در ربود و همچنین تمامی را ربوده از نظر غایب شد و من متفکر بودم و حسرت میخوردم که چرا از آن شخص نپرسیدم که تو کیستی و این چه حالتست
تا روز دیگر همان وقت باز همان صورت روی نمود و چون دیدم که او زنده شد بایستادن نزدیک او رفتم پرسیدم که تو کیستی جوابم نداد گفتم
بحق آنکه ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی و چه نام داری و چه کرده گفت من ابن ملجم مرادیم علی بن ابی طالب ع را کشتم و از انروز حق تعالی این مرغ را
بر من موکل کرده است که هر روز یکبار بجزای آن عمل مرا بدین نحو که دیدی میکشد و زنده میکند و من بودم که مرغ از هوا آمده بار دیگر ربع او را
کند و پرواز نمود و من چون از علی بن ابو طالب ع و احوال او تحقیق نمودم گفتند ابن عم رسول الله ص و وصی او بود و اسلام آوردم و آن صورت
عجیب سبب هدایت من شد و موضع قبر آنحضرت قریه ایست که بنجف مشهور است و طایفه اثنا عشریه اتفاق دارند که مزار آنحضرت بنجف است
قبر آدم صفی و نوح نجی در پهلوی قبر آنحضرت واقع است و لیکن اهل سنت در چند موضع دیگر مزار و مشهد او را اعلام برده اند و در آن اماکن
زیارت مینمایند و این خلافی نیست که اثری بر آن مترتب تواند شد یا معرفت و منفعتی داشته باشد و السلام علی من اتبع الهدی ذکر امام دوم
حسن بن علی ع و کنیت او ابو محمد است و تقی و طیب و زکی و سید و سبط و ولی و حجت و قایم و دین القاب آنحضرت است و بهترین لقب
او سید است که رسول الله ص او را بآن لقب خوانده و فرموده که ابنی هذا سید و از انروز که آنحضرت متولد شد رسول ص او را بآن لقب
خوانده و حسن نام نهاد و اذان در گوش او گفت و سر موی او را تراشیده بوزن آن نقره تصدق نمود و عقیقه کردند و از آن روز عقیقه سنت
گشت و بعضی گفته اند که اینها در روز هفتم واقع شد و تولد او در مدینه منوره بود در نیمه ماه مبارک رمضان در سال سیوم از هجرت
و او اول اولاد امیر المؤمنین ع است و بعضی را عقیده اینست که در شش ماهگی متولد شد و فرزندی شش ماهه باقی نمانده است الا حسین بن علی ع
و عیسی بن مریم ع و اصح آنست که نه ماهه تولد یافت و او شبیه ترین خلق بود برسول ص و در وقت رحلت رسول حضرت امام هشت ساله بود و بعضی
هفت ساله و چند ماه هم گفته اند و چون امیر المؤمنین علی ع رحلت نمود او سی و هفت سال داشت و بعد از شش ماه و سه روز که سال چهلم و یکم
بود از هجرت با معاویه صلح نمود و بعد از ده سال که در مدینه بعبادت الهی و زیارت حضرت رسالت پناهی مشغول بود و در ماه صفر سنه خمسین
از هجرت که عمر شریفش بچهل و هفت رسیده بود بسعی معاویه زوجه آنحضرت جعده بنت اشعث او را زهر داد و بعد از چهل روز که بیمار بود برحمت
الهی واصل شد و برادرش امام حسین ع که وصی او بود متولی غسل و تکفین او شده در بقیع مدفون شد و اولاد آنحضرت را بعضی پانزده پسر و یک
دختر گفته اند و اصح اینست که ذکور دوازده و اناث چهارده بوده اند و بغیر دو پسر او که حسن و زید نام داشته اند از ایشان عقبی نماند
و زید بن الحسن جلیل القدر و کریم النفس و کثیر البر و متولی صدقات رسول ص و شعرا او را مداحیها میکردند و از اطراف دنیا با امید فواضل
و اکرام بزیارت او می آمدند و از فیضها بهره مند میشدند و عمر او بنود رسید و شعرا بجهت او مرثیها گفتند و اما حسن بن حسن او بزرگ زاهد و

فاضل و جلیل و ورع و متولی صدقات امیر المؤمنین ع بود و عمر او بسی و پنج سال رسیده و در کربلا در خدمت عم خود سید الشهدا بود و جراحت بسیار
یافته اسماء بنت خارجه او را از میان کشتگان برآورده و از عمر سعد التماس نمود و جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمه بنت حسین ع در حباله او بود
و از فرزندان امام حسن ع قاسم و عبد الله و عمر در کربلا بشرف شهادت فایز شدند و عبد الرحمن در وقتی که امام حسین ع بمکه میرفت در ابوا
وفات یافت و حسین بن حسن که او را اثرم میگفتند و طلحه بن الحسن که بجواد مشهور بود با سه پسر دیگر در مدینه فوت شدند و مخالف و مؤالف را
اتفاقست در اینکه امیر المؤمنین ع در وقت رحلت از میان فرزندان امام حسن ع را طلبیده و بوصیت و خلافت مخصوص ساخت و اهل بیت
و رؤسای شیعه را جمع نمود و کتاب و سلاح و هر چه از رسول باو رسیده بود بامام حسن ع تسلیم نمود و فرمود رسول خدا مرا امر نموده که انچه
از آنحضرت بمن رسیده بتو تسلیم نمایم و همچنین ترا مامور ساخته که در وقت رحلت اینها را ببرادرت [illegible] تسلیم نمایی بعد از آن
بجانب امام حسین ع متوجه شده فرمود که ترا نیز رسول ص امر نموده که در حالتی که بعالم بقا متوجه باشی انچه بتو رسیده باشد باین پسرت تسلیم
نمای و اشاره بعلی بن الحسین ع نمود و از سن مبارکش دو سال گذشته و دست علی بن الحسین را بدست گرفته باو خطاب فرمود که همچنین ترا
وصیت میکنم که در وقت وفات اینهای مذکور را به پسرت محمد باقر ع بسپاری و او را از رسول ص و از من سلام برسانی پس متوجه جانب امام
حسن ع شده او را وصی و متولی اوقاف نمود که در کشف الغمه و غیره مسطور است و از جمله دلالات داله بر امامت ائمه علیهم الله یکی حکایت
حبابه والبیه است که صاحب فصول مهمه و مؤلف کشف الغمه و دیگران از مخالف و مؤالف نقل نموده که حبابه میگوید که روزی در مسجد کوفه بخدمت
امیر المؤمنین ع آمدم گفتم یا امیر المؤمنین نشانه و علامت امامت چه چیزهاست مرا آگاه گردان که حق تعالی ترا مستغرق رحمت خود
گرداناد پس آنحضرت بدست مبارک خود اشاره نمود بپارچه سنگی که آنجا افتاده بود و گفت آنرا بیار و انگشتری مبارکش بر آن زده نقش
کرد چنانچه در موم کنند و فرمود که ای حبابه هرکه دعوی امامت کند و قادر باشد که چنین نقشی برچنین سنگی بنماید که من کردم بکند بتحقیق
بدان که او امام بحق است و طاعت او واجب است چه امام آنست که از هیچ اراده و هیچ کاری عاجز نباشد و حبابه آن سنگ را برداشته رفت
و بعد از رحلت آنحضرت روزی بکوفه بخدمت امام حسن ع آمده سلام کرد و آنحضرت باو خطاب نمود که تو حبابه نیستی گفت بلی فرمود که
آن سنگ را بده چون دادم بهمان طریق مهری بر پهلوی آن مهر زد و باز در مدینه در مسجد رسول الله ص بخدمت امام حسین ع آمدم تحیت
بجا آوردم امام ع باو گفت که آمده که نشانه امامت را ببینی گفت بلی فرمود که سنگ را بده و گرفته مهر نمود حبابه گوید بعد از آنکه علی بن الحسین ع
را دیدم عمر من بصد و سیزده سال رسیده بود و از غایت پیری شده و از طلب نشان امامت نا امید گشته آنحضرت بانگشت مبارک سبابه بمن
اشاره نمود و من جوان شدم و مهر بر آن سنگ نهاد و من تا زمان امام رضا ع ماندم و امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع و امام موسی کاظم ع
و امام ثامن ضامن ع جمیعا آن سنگ را مهر نمودند و بعد از آنکه امام رضا ع سنگ را مهر نمودند تا نه ماه دیگر حبابه زنده بود و برحمت
الهی واصل شد و حکایت والبیه و طول عمر او و جوان شدنش باشاره امام زین العابدین ع شد و طلب او علامت امامت را نزد مخالف
و مؤالف بصحت رسیده و ایضا در آن دو کتاب مذکور است که در وقتی که امیر المؤمنین ع از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتبها و وصایا
و چیزها که از رسول ص بنزد او بود بام المؤمنین ام سلمه سپرده بود چون امام حسن ع بمعاویه صلح نموده بمدینه تشریف برد ام سلمه
آنها را بآنحضرت تسلیم نمود و در کتاب مستطاب کلینی از امام محمد باقر ع نقل نموده که آنحضرت فرمود که ان امیر المؤمنین لما حضرته الوفات

رحبه

قال لا ینبغی للحسن ع اذن عنی حتی اسر الیک ما اسر الی رسول الله ص و اغمضک فیما اغمضنی علیه فغعل یعنی چون امیر المؤمنین ع را وفات
حاضر شده پسر خود امام حسن ع را گفت نزدیک من آی تا آنچه رسول خدا ص بمن سپرده بتو سپارم و امین سازم ترا در آنچه مرا امین ساخته بود
پس امام حسن ع بپدر نزدیک شد و بموجب حتی اسر الیک ما اسر فی رسول الله پنهان از مردمان جمله آنچه رسول ص در خفیه راز پنهانی و
سر مخفی امامت و نیابت را بآن تسلیم نموده بود و او نیز امام حسن ع را محرم آن راز و محل سر گردانید و هیچ احدی از اهل اسلام را در باب
امامت امام ع خلافی نیست و با شیعه اثنا عشریه خلافی و نزاعی ندارند بلی نزاع و خلاف در باقی ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده
چه قایلین با مامت جماعت بعد از پیغمبر خدا ص هم با مامت حسن بن علی ع قایلند و هیچ کس منکر آن نیست که رسول ع فرموده ان الخلافة بعدی
ثلثون سنة ثم تعود ملکا یعنی بدرستی که خلافت و امامت بعد از من تا سی سال خواهد بود و بعد از آن عنان داری و حکومت و پادشاهی
عود خواهد نمود و آن سی سال و شش ماه خلافت و امامت امام حسن ع تمام میشود و نزد جمیع فرق اسلام بثبوت رسیده که بعد از
مرتضی علی ع امام حسن ع مردمان با او بیعت خواندند و خاص و عوام با و بیعت نمودند با مامت و خلافت و بعد از آنکه شورش مکر و فریب معاویه
و عموم عاص نفاق در میان لشکر آنحضرت بهم رسید و دانست که خون ریزی و فساد بمرحله افراط میکشد بموجب آنکه رسول ص مکرر فرموده
بودند ان ابنی هذا سید و لعل الله ان یصلح به بین من المسلمین فئتین عظیمتین تا بندهای خدا در میانه کشته نشوند با معاویه
صلح نمود و آن گروه عظیم را از قتال و جدال خلاص بخشید و جزای عمل بد کار را بروز قیامت حواله نمود و از عبد الله بن عتبه مرویست
که گفت بدیدم روزی بخدمت امام حسن ع بود گفت مردمان اعتقاد دارند که تو هنوز داعیه خلافت داری و پیشوای خلق را میخواهی
پس آنحضرت فرمود که زمام اختیار در دست من بود و سرداران و اکابر عرب از هر قوم و قبیله مطیع و منقاد من بودند و اراده
هر جنگی و صلحی که مینمودم اطاعت میکردند و لیکن من رضای حق تعالی منظور داشتم و حفظ خونهای امت محمد ص کم در میانه ریخته
نگردد میکردم و اهل سیر و تواریخ را اتفاق است بر آنکه در وقتی که آنحضرت اراده صلح نمود و بدفتر حساب لشکر رجوع کردند چهل
هزار مرد جنگی از شیعه و موالی همراه بودند که هر یک آرزوی سرباختن و جان فدا ساختن در قدم آنحضرت داشتند و همگی خود را از
شیعه و انصار او میدانستند و مع هذا از سر حکومت و ریاست دنیا گذشته خلافت را تسلیم معاویه نمود و خویشتن را معزول
ساخت و از این جهت معاویه علیه اللعنة مکرر برسر منبر اعتراف مینمود و میگفت که ایا محمد یعنی امام حسن ع بجیزی بخشش نمود که هیچ
نفسی را حوصله بخشش آن نیست و از سر چیزی گذشته که احدی را قدرت بر گذشتن مثل آن نبوده و راست گفته است که هیچ نفسی را حوصله
بخشش آن نیست و از سر چیزی گذشته که هیچ کس را مثل این نمیشود که یکبار از سر چنین دنیا بگذرد و از ابتدا انکار دو این قدر بار
و هوا دار را ملاحظه انکار دو لیکن چون هیچ در لشکر بودند که میل تمام بر خارف دنیا داشتند و طمع در درهم و دینار معاویه میکردند
میدانست که بی آنکه خون ریزی بسیار شود کار از پیش نمیرود و حفظ خون عرض مومنان و مسلمانان بر حکومت دنیا اختیار نمود بصلح
راضی شد مثل عبد الله بن عباس که معاویه بآن نوشت که هزار هزار درم نقد از برای تو دادم نصف را روزی که داخل شوی بدادم و نصف
را روزی که بلشکر من داخل شوی چون این کاغذ با و رسید از میان لشکر بدر رفت حیله و علی یا مکنت مرویست که فاطمه علیها السلام در مرض سیدهم
موت حضرت رسالت پناه ص هر دو دست حسنین ع را گرفته بخدمت والد بزرگوار آمده گفت ای سید ابرار این هر دو پسران تو اند ازمیراث

خود چیزی بایشان کرامت فرمای سید عالم فرمود اما الحسن فله هیبتی و سوددی و اما الحسین فله جودی و شجاعتی یعنی حسن را
هیبت و سیادت خود داده ام و با امام حسین ع بخشندگی و شجاعت خود را و در بعضی روایات بجای هیبتی هیبانی و بجای جودی
جراتی واقع شده یعنی حسین ع را جرات و شجاعت و حسن ع را سیادت و هیبات خود دادم هم در احادیث دیگر آمده که لم یکن احد
اشبه برسول الله ص من الحسن ع یعنی هیچکس را این شباهت بحضرت رسالت ص نبود که امام حسن ع را بود و از انس بن مالک روایت
نموده اند که هرگز امام حسن ع را ندیدم که گویا بمن نور بنا در وجه هیبت شمایل او شمایل حضرت رسول الله ص مانند بود و بخاری در صحیح
آورده که اصحاب بعد از نماز عصر بیرون آمده بودند ابو بکر امام حسن ع را دید که با اطفال بازی میکند او را بدوش گرفته گفت بابی شبیه
بالنبی لیس شبیها بعلی ع یعنی پدرم فدای او باد که به نبی ع شبیه است نه بعلی ع و علی ع میشنید و میخندید و چنانچه در صورت هیچکس
از آنحضرت برسول الله ص شبیه تر نبود و در سیرت نیز کسی از و اشبه برسول الله ص نبود هم معجزات و کرامات آنحضرت را نهایت حدی
و نهایتی نیست از آنجمله در کشف الغمه مذکور است که در راه مکه یکی از اولاد زبیر در خدمت او بود و با مامت او اقرار داشت در منزلی
از منازل در زیر درخت خرمای خشکی فرود آمده بودند آن زبیری نگاه بآن درخت کرده گفت ای کاش این درخت را رطب میبود که کام ما را
شیرین میساخت امام ع آن سخن را شنیده فرمود که مگر رطب آرزو داری گفت آرزو کردم اگر میبود پس دیدیم فی الفور آنحضرت دست
مناجات بدرگاه قاضی الحاجات بر آورده لب مبارک را جنبانیده و لیکن کسی فهم نکرد که چه میگوید فی الحال درخت سبز شده شکوفه باورد
و دانه بسته شد و حی بالیل و رنگ برنگ میشد تا رطب گشت شتر داری که همراه بود گفت هذا سحر آنحضرت گفت ویلک لیس بسحر
بل دعوة ابن نبی مستجاب یعنی وای بر تو که این عمل را سحر میدانی این سحر نیست بلکه دعای پسر پیغمبر است که در درگاه الهی باجابت رسیده
پس کسی بالای درخت بر آمده رطبها را زیر آورده و هر که همراه بود از آن رطب خورد و همه مردم را کفایت نمود در همان کتاب و در کتاب
فصول مهمه و کتاب بحرایج بسیاری از کرامات و معجزات آنحضرت مذکور است و همچنین در علوم ظاهری و باطنی بعد از امیر المؤمنین ع
هیچ کس را برابری با آنحضرت میسر نیست و در فصاحت و بلاغت بغیر از خطب امیر المؤمنین ع کلام هیچکس را با کلام آنحضرت و خطبه های او
با خطبه های او نتوان سنجید و بعضی از خطب و مواعظ او در کشف الغمه مسطور است و در جامع جوامع بحار الانوار و غرائب کسی باو
نمیرسد مرویست که یهودی روزی یهودی در کمال پریشانی و بیسروپائی و بی قوتی از گرسنگی بجان آمده و از فقر و احتیاج بفغان آمده عنان
مرکب آنحضرت را گرفته گفت یا ابن رسول الله ص از تو انصاف میخواهم آنحضرت فرمود که در چه چیز یهودی گفت از آنکه از جد تو مرویست
که فرموده الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر تو مومنی و من کافرم ترا اسبان و استران و غلامان و چاکران و رختهای فاخر و لباسهای
نیکو و خانهای خوب و کنیزان نفیس و فرشهای رنگین و طعامهای لذیذ مهیا و میسر است و من دینار ابهشت بتو بهشتی در جهنم بلکه در بهشت
بهتر از مکان ندارم که نسبت بمن زندان است که فقر و فرم بنهایت رسیده و بی قوتی و مشقت و زحمت بکمال انجامیده پس آنحضرت
تبسمی نمود بدیهه در جواب گفت ای یهود اگر تو نظر کنی با آنچه حق تعالی از برای مومنان مستعد و مهیا گردانیده است در آخرت از آن نعمتها که
هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده خواهی دانست که من در دنیا در زندانم با کمال محنت و اگر به بینی از جهت کفار و منافقین در آن مشاهده مهیا
شده از عذاب گوناگون همانا بدانی که در بهشتی با نهایت فراغت و اگر کسی نیک درین جواب تأمل نماید بداند که این کلامیست که سر نو داست الا آن

وبدیه یابی

سیدهم

مشکوة نور نبوت و صادر گشته الا از تابع موفقی از آثار معالم رسالت و ملا سعد الدین در کتاب مطول در مبحث استعاره آورده که معاویه بیمار بود
امام حسن ع بعیادت وی رفت معاویه چون امام حسن ع را دید برجسته بنشست و این بیت را خواند که وتجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع
یعنی بجلادت و تندی شماتت کنندگان را مینمایم که بلیه و حوادث زمان مرا خوار و ذلیل نمیتواند کرد و فی الفور حضرت امام حسن ع بیتی از همان قصیده
خواند شعر و اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع یعنی هرگاه منیه که در گرفت چنگ فرو برده و ناخن بند کرده هر تمیمه یعنی
تعویذ و مهره که از برای چشم زخم بر کسی آویزند بیاویزی و به بندی نفع نمیرساند و اگر سالها فکر کنند جوابی در برابر آن بیت از این بهتر حضورا
هم از این قصیده باشد بعضی نمیتواند رسانید و در شباهت سیرت بجد و پدر همان یک عمل کافیست که شبی آنحضرت بر اهی بیرون میرفت میشنید که شخصی
با حق تعالی مناجات دارد و میگوید خدایا از تو ده هزار درهم میخواهم که بعضی را در وجه قرض و بعضی را در مایحتاج خود صرف نمایم چون رسید
پرسید که از مال دنیا در خانه چه چیز باشد جواب آوردند که ده هزار درهم مانده است آن مبلغ را بخانه آن شخص فرستاد و قوت فردا را حواله
بخزانه غیب نموده کار مینمود اگرچه حافظ ابو نعیم در کتاب مسند ابن بختری نقل نموده و بسند صحیح ذکر نموده که امام حسن ع دو بار از مال و منال
خود بیرون رفت چنانچه در خانه او از صامت و ناطق هیچ نماند و همه را در راه خدا بمستحق داده و سه کرت مال و اسباب خود را براه
حق تعالی قسمت نمود هر چیز که داشت حتی نعلین که در پای مبارک میکرد یکی را بفقرا میداد و دیگری را بجهت خود میگذاشت و ریاضت نفسانی
آنحضرت تا بحدی بود که همان حافظ در کتاب مذکور ذکر نموده که بیست نوبت پیاده بمکه رفت بجهت زیارت بیت الله و با آنکه اسبان و شتران
همراه داشت سوار نمیشد و مشهور است که یکبار پای مبارکش از پیاده روی ورم کرده بود و یکی از دوستان گفت یابن رسول الله ورم فدای تو باد
اگر اندک سوار میشدی که این ورم برطرف میشد چه میشود فرمود درین راه سیاهی خواهی دید و روغنی خواهد داشت از وی بگیر که او دفع ورم میکند
آن شخص گفت فدای تو شوم در هر منزلی این روغن هست فرمود نه و لیکن در اثنای راه او را خواهی دید پاره از راه را قطع کردند سیاهی پیدا شد
و از و روغنی طلبیدیم گفت از کی دادم و حال آنکه تو را حسن بن علی ع گوید او ما یکی غلامان او گفتند ما بجهت آنحضرت میخواهیم روغن بخدمت
امام برده بخادم سپرد و چون خواستند که قیمتش بدهند گفت یابن رسول الله از برای فروختن نیاورده بودم امید دارم که چون زنم حامله است
دعا فرمائی که حق تعالی مرا پسری کرامت فرماید که دوستدار اهل بیت باشد آنحضرت فرمود که دعا کردم و حق تعالی پسری صالح خلف صالح بعد
ما بتو کرامت نمود چون بخانه بر پسر را خواهی دید و وصف عبادات آنحضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن و خیرات و صدقات
در حیز بیان نگنجد و اینها بغیر از جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدرش علی مرتضی علیه السلام کسی را با او برابری نمیرسد و با وجود آنکه جدی چون
رسول الله ص و پدری همچون مرتضی و مادری مثل فاطمه زهرا ع داشت بموجب حدیث قرب زبعد افزونست خوفش مرتبه بود که چون برادرش
امام حسین ع در حالت احتضار او را گریان دید فرمود که ای برادر تو بر رسول ص و امیر المومنین ع میروی و هر دو پدر تواند و بخدیجه و فاطمه
ملحق میشوی و هر دو مادر تواند و بقاسم و طاهر بر میخوری و هر دو خال تواند و بحمزه و جعفر ملاقات مینمائی و هر دو عم تو اند از گریان گفت
ای برادر راست میگوئی و لیکن در امری داخل میشوم و حالتی مشاهده میشود که ای تو از ندید دام از مخلوقات الهی بهیچ وارد میشوم
که با ایشان و امثال ایشان نرسیده ام پس برادرش ع بر تصدیق او نموده گریان شد و بعد از آنکه امانت امامت را به برادر سپرد گفت
وصیت دیگر دارم و آن اینست که چون مرا بوداع جدم رسول الله ص خواهی برد هیچ بگمان آنکه مرا نزد رسول الله ص دفن مینمائی مرا راه نخواهند

گرفت و اراده فتنه و فساد خواهند نمود تو البته افتد و بلنا زم صبحهم که صبحی غائلی و ملاحظه فرمائی که بقدر شیشه حجامی خون کسی ریخته نگردد
و آخر چنانچه آنحضرت نشان داده بود وقتی که او را بوداع میبردند عائشه علیها اللعنه سوار شد و مروان لعین با جمعی از بنی امیه سلاح بر
خود راست کردند و سر راه بر ایشان گرفتند عائشه میگفت که نگذارم که کسی را در خانه من دفن کنید که هرگز او را دوست نداشته ام و مروان
میگفت عثمان را در آخر مدینه دفن میکنید و حضرت امام حسن ع را با رسول خدا میسپارید این کی روا باشد و بنی هاشم تیغها از غلاف برآوردند
و بقول مشهور ابن عباس بنی نعتم عمروان گفت برگرد و فتنه را کوتاه کن که حضرت امام حسن ع را بوداع جدش ع میبرند و ایشان در
حرمت قبر رسول الله ص انفذ دیدند که استعمال بیل و کلنگ و داخل شدن در خانه آن بی رخصت او تجویز نمی نمایند و در ایام حیات رسول
الله ص چون دیگران نمیشنید و اگر این اراده میداشتند تو و قوم تو را آن قدرت نیست که منع ایشان این قسم چیزی توانید کرد و بعد از آن
نزد عائشه رفت و گفت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت یعنی در روز جنگ بصره بر شتر سوار شدی
و امروز بر استر سوار شدی با آنکه خدا و رسول او ص ترا امر نموده اند که از خانه بیرون نیائی و اگر زنده بمانی متحققست که بر فیل هم سوار
شوی و ترا از میراث رسول ص یک حصه از نه حصه میرسد چه او را هشت زن دیگر بود و تو همه را تصرف کردی و خانه را خانه خود نام نهاده
برگرد و اگر نه آن بودی که امام حسن ع با امام حسین ع وصیت کرده که مبادا بقدر شیشه حجامی خون درین راه ریخته گردد میدیدی که این
جمع را که با ایشان میباشند چه بر سر می آمد و بعد از آن امام حسن ع را وداع جد بزرگوار فرمود حسب الوصیت او را در بقیع نزد فاطمه
بنت اسد مدفون ساختند اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته بحق ابیه و بحق امه و جده و بجیبه

ذکر امام سیوم

ابو عبدالله حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه آنحضرت در سال چهارم از هجرت در بیست و پنجم ماه مبارک شعبان تولد یافت
و بقول بعضی میان او و برادرش امام حسن ع پنجاه روز فاصله بود و چون خبر تولد او برسول ص رسید خوشحال شد و آمده اذان — یکسال و
در گوشش راست و اقامت در گوش چپ او گفته و عقیقه فرموده و حسین ع نام نهاد چه نام پسران هارون شبر و شبیر بود بمعنی حسن و حسین — که رسول الله
و القاب آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و ذکی و مبارک و تابع المرضات الله او را بابن دو لقب خوانند نیکی و دلیل امامت او نص — و سبط و سید بهترین القاب او است
از رسول الله ص است و نص از پدر و نص از برادر و عمر شریفش پنجاه و شش سال بود و گری با جد خود رسول الله ص بود و بعد از رحلت آنحضرت
سی سال با پدر بود و بعد از پدر ده سال با برادر بود و بعد از برادر ده سال دیگر زندگانی نمود و در بعضی روایات پنجاه و هفت سال نوشته
اند و بعضی پنجاه و پنج سال و شش ماه گفته اند شیخ مفید در ارشاد پنجاه و هشت سال نوشته و گفته با رسول الله ص هفت
سال بود و مدت خلافتش یازده سال و العلم عند الله آنحضرت را شش پسر و چهار دختر بود علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبدالله
و جعفر و بغیر از علی اوسط که امام زین العابدین است ع باقی در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و بعضی دختر را اسم گفته اند زینب
و سکینه و فاطمه و قول اول صحیح است که زینب نام دو دختر بوده اند صغری و کبری و در قول ضعیف چهار پسر و دو دختر آمده زیارت
آنحضرت را ثواب بیش از آنست که توان نوشت و در وجوب آن خلافست و بعضی گفته اند بر هر مومن واجب است و هر که او را ترک کند
حقی از حقوق الله را ترک کرده است و عاق رسول الله ص شده و در ایمانش نقصانست و کسی که در نزدیکی آنحضرت باشد و قادر بر زیارت
باشد و بزیارت آن نرود عمرش کم میشود و زیارت او باعث زیادت شدن عمر است و ملکی که در زیارت آنحضرت باشد او از جهت

وبا او را دلبستگی بدنیا بود تو اینان جناب امیر المومنین ع مکرر میفرمود که والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم دود بنیا باشند
که پسر ابو طالب را انس بمرگ بیشتر است از ان انسی که طفل را بپستان مادر می باشد پس دز وکشته شوق چندان مشتاق بوده اند که
باز روز از فراق و طلب بیتابی میکنند عاشقان جام وصال اندک کشند که بدست خویش جوی ایشان کشند میکویند مرگ از مرد است کو نزد من آی قربانان دل
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از و عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ چنانچه مشهور است که خواص اصحاب امام
حسین ع میگفتند که هر گاه او را بان تنگ حالی ندیده بودیم که در کربلا دیده بودیم در خیمه ایستاده و وقتی که متوجه کوه بود و یکی از منازل
فرود آمد شاعر بخدمت مشرف شد بعد از تسلیم و مرحمت گفت یا بن رسول الله چگونه اعتماد بر اهل کوفه توان کرد حال آنکه از معاونت
و یاری مسلم تغافل و تکاهل ورزیدند و او بدرجه شهادت رسید و فی الحقیقه کوفیان او را بکشتن دادند پس آنحضرت فرمود
رحم الله مسلما سار الی روح و ریحان اما انه قضا ما علیه و بقی ما علینا یعنی حق تعالی رحمت کناد بر مسلم بروح و ریحان و جنت
نعیم رسید حکمی که از قضا و قدر الهی بجهت او مقرر شده بود بفعل آمد و لیکن انچه از برای ما مقرر شده هنوز باقیست بفعل نیامده
و منتظر آنیم که انچه مقدر و مقرر شده از قوت بفعل آید و چون بکربلا رسید کوفیان از ابن زیاد لعین ترسیده از کرده خود
پشیمان شدند و نوشته های خود را انا نوشته انکار شدند شکر کشند و ابن زیاد ملعون آنحضرت را به بیعت یزید پلید فاسق فاجر
خواند فی رضت بر کشتن بجزم میداد و فی مکلا است که بنام دو دو بایزید بصلح فوارد هل الاملاح دل بحرب نهاد و بعد از
آن فوج فوج در برابر صف میکشیدند تا آنکه هزار سوار و پیاده بقول صاحب کشف الغمه و جمعی از اهل سیر بیست و دو هزار
کس رسیده و بنابر روایتی که در مقتل ابن بابویه و مقتل ابن طاوس مسطور است که عدد لشکر مخالف بصد هزار رسید و با آنحضرت از
خویش و بیگانه بیش از هفتاد و دو کس نبودند در خاطر ملالی و نی در دل اضطرابی پیدا شد و با قلت انصار و کثرت اعدا سعی نمود
که مکو مدرسی در صفین و جمل کرده باشد و تیغی کار فرموده که مکو امیر المومنین ع در بدر و احد کار فرموده باشد بالجمله که شجاعت تیغ علی
فراموش کرده شجاعت او در میان عرب مثل شده چه در مقتل او روایتی مذکور است که عدد کشتگان آنحضرت تنها بچهار هزار رسیده بود
با آنکه بسیار بودند که قادر بر کشتن ایشان نبود و بدام تیغش می آمدند و می کشت و سرانجام که عمدا انست تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق ع
پرسیدند فرمود که چون حق تعالی میدانست که در صلب آن جمع شیعیان هستند ایشان را امان جهت مکلا است حاصل که آنحضرت نزد
الله تعالی جل ذکره مرتبه بود که بدون شهادت بان مرتبه رسیدن ممکن نبود سعی نمود که کشته و کوشش فرمود تا خود را بان مرتبه
علیا رسانید و بموجب حدیث قدسی که من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من
عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته یعنی هر که مرا طلب کند مییابد و هر که مرا یافت میشناسد
میشود و هر که مرا شناخت عاشق من میشود و هر که عاشق شد مرا من نیز عاشق او میشوم و هر کس را من عاشق شدم میکشم و هر کرا من
کشتم دیت او بر منست و هر که دیت او بر من باشد خون خون دیت و خونبهای او میشوم آنحضرت جمیع این مراتب را طی نموده
بخونبهای خود رسید و بقول ملا محمد بلخی که گفته بیت عشق را خانه ایست بر سر دار این درش بسته نی کس بار و بقول
حکیم سنائی که در قصیده فرموده بیت بر سر دست عشق باز استاده ملک الموت کشته در منقار و در حدیث میکوید

نمیکند و هر کاری که در آن راه بود از ان با حجی برابر است و یک درهم که در آن راه نفقه کنند بهزار درهم برابر است و هر که آنحضرت را زیارت کند
و شناسا بحق آنحضرت باشد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده میشود و از امام جعفر صادق ع مرویست که زیارت امام حسین ع واجبست بر هر که
اقرار بامامت او داشته باشد ایضا از آنحضرت مرویست که زیارت امام حسین ع برابری میکند با صد حج و صد عمره مقبوله حق تعالی همه مومنان را توفیق
دهد که دائم کربلای معلی و یبسند و از امام محمد باقر ع مرویست که تربت نماز و تسبیح تربت آنحضرت با حجی و بیک نماز که با مهر تربت آنحضرت شفاست از
هر مرضی و دردی و ملق و از خواص تربت آنحضرت است که چون از ان تسبیح کنند بهر یک دانه که یک دانه گردانند حسنه از برای انشخص نوشته میشود و
اگر کسی انرا در دست داشته باشد و میکردانیده باشد و ذکر کرده یا فراموش کرده باشد بهر دانه که بگرداند ثواب نوشته و در حدیث است
که شخصی که در ان خاک مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است و بی حساب به بهشت میرود و در حدیث دیگر است که ان زمین را
با هر که در ان مدفونست روز قیامت بر داشته به بهشت می برند بیت این نکته رسول بارها گفت در شان شهید کربلا گفت انرا که بکربلا
گذار است با آتش دوزخش چه کار است و دیگر نکو گفته است بیت ای اسود کو بلا بهر حال که هست کر خاک شود و غشود قدر تو پست بر جلاد انی
سبحه ای بسازند میگردانند از شرف دست بدست و در کشف الغمه روایت نموده است که روزی رسول ص نشسته بود چون آفتاب
تابان و بر دور وی امیر المومنین ع و فاطمه و حسنین صلوات الله علیهم گرد آمده بطریق ستارگان احاطه کشیده و چشمان مبارک را پر آب کرده اند
فرمود که ای اهل بیت من خود را چگونه مییابید در آن وقتی که این جمعیت بتفرقه مبدل شده باشد و این اجماع با فتراق انجامیده و هر یک از شما
بجای از دنیا رفته و قبرهای شما هر کدام در مکانی واقع شده پس از ان امام حسین ع متکلم شد گفت یا رسول الله ص آیا بموت از
دنیا خواهیم رفت یا بقتل فرمود که بظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت ترا در دنیا بطریق اسیران خواهند گردانید
پس پرسید که یا رسول الله ما را که خواهد کشت فرمود که بدترین مردمان و جمعی که شقی ترین امت باشند بار دیگر استفسار نمود
که آیا هیچ از ما کسی بزیارت ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد نمود حضرت ص فرمود بلی بسیاری از طوایف امت من بزیارت شما مشرف
خواهند شد و چشم شفاعت از ما خواهند داشت و زیارت شما را وسیله نجات و سبب زیادتی درجات خواهند دانست و
روز قیامت من امت ها را از اهوال و شدائد آن روز خلاص خواهم داد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر
... مفضل رحمه الله مذکور است و در این تامل است چه امام حسین ع در آنجا از دیگران سالم تر بود و او را چون باسفرتش
رسول الله ص در جواب مخصوص ساخت و چگونه با کوچکی او دلش یاری داد که حرف از کشته شدن با او گوید و دل مادر و پدر را بسوزاند
و گریان گرداند و چون امام حسین ع در ان خورد سالی از زوار و رفتن خود سوال کند و لیکن این عجب از اهل علم و عرفان خصوصا
از و بسیار بعید است چه جبرئیل ع در روز تولد امام مظلوم امام حسین ع این خبر داده بود و مکرر ان واقعه بحضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله کشف شده بود و آنحضرت بایشان رسانیده و اقل باو فرموده و آنحضرت ع حسین ع مخاطب نساخته بلکه از و خود متوجه سوال
شده ایشان را از اهل بیت که در خورد سی و بزرگی تفاوتی باشد که در آن وقت از کشتن بترسد یا از زوار خود غافل
باشد عجب تر آنکه بعد از سخن خود میگوید که زیارا و غشوده معرفت ایشان در زمان نبوی بر مرغی که در حال ولادت مبدا دنی و مادر
و پدری را دل میسوزد که از مراتب وصول قرب بجناب احدیت و مرتبه شهادت غافل باشند و یا در نظر او قربی و اعتباری بود

عاشقان در دیده وعید کشند عنقریب تا ان مکر فدید کنند هر کس را از مرتبه عشق و محبت خبری نیست و در نظر بوالهوسان دنیا پوست
این خون کشتن و کشته شدن بدبختی محض بود بیت این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم و از کشتن تا
کشتن اهل دو فرقت که سر مبارک امام حسین ع تا روزی که یزید ملعون بمبارک نحس کشت جناب یهود و نصاری را عجبی که در تواریخ و سیر مضبوط است
ترک اسلام شرف ساخت و چون سر نجس خود ابن زیاد را بدار الاماره آورده بر زمین گذاشتند ماری سیاه از سر مرده آن دیده اند که بتعجیل
محاسن راهی جادنمد آمد بعنوان آن لعین رفته بعد از ساعتی بر آمد و رفت و چند لحظه برگشت و باز ملکی عود بر آمد و بار سیم بنو بدستور آنکه
دی لیخا خوار گرفت و هر زهری که استاد ازل در وجود تعبیه کرده بود کار فرموده و بوطن خود مراجعت نمود تا عبرت اولی الابصار گردد و در اخبار
آمده که هیچ یک از آن ملاعین که در صحرای کربلا حاضر بودند شده نبود که ببلایی و عقوبتی گرفتار نشدند و محل عبرت دیگران نگردیدند و بسوء الخاتمه
تمام بجهنم نرفتند و مشهور است که عمر سعد علیه اللعنه و العذاب بچندین مدت پیش از واقعه کربلا هر گاه که بمسجد درون می آمد هر که را نظر بروی
افتاد میگفت هذا قاتل حسین بن علی علیه السلام یعنی این کشنده حسین است ع تا آنکه روزی بخدمت امام حسین ع آمد و گفت ای سفیهان گمان اینست
که من قاتل تو خواهم بود و آنحضرت در جواب تبسم نمود و فرمود که اهل کهف ابو زبان نی ارند سفیه نیستند بلکه کلمه حق ظاهر خواهد یافت
و بر زبان ایشان جاری میگردد ولیکن تو ای ابن سعد یقین بدانکه بعد از من شکم از گندم عراق سیر نخواهی کرد و زندگانی تو بعد از من نخواهد بود
مگر اندکی و آخر چنان شد که باندک فرصتی مختار پیدا شده و هر یک از آن ملاعین را خصوصاً عمر سعد علیه اللعنة والعذاب را بنوعی بجهنم
فرستاد که بیان آن ممکن نبود و همان نحو انتقامی که حق تعالی در واقعه یحیی بن زکریا از طایفه بنی اسرائیل کشیده بود در این امت نیز از این ملاعین
کشیده شد که بعینه این واقعه مثل آن واقعه بود از امام چهارم امام زین العابدین ع مرویست که فرمود چون از مدینه بیرون آمدیم
تا بکربلا رسیدن در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که آنحضرت ع یحیی بن زکریا را یاد نکند و روزی در منزلی فرمود که از قبایح دنیا
دنیا هیچ چیز نزد الله تعالی انقدر بد نمود و مکروه نبود که سر یحیی را بهدیه به نزد باغی و یاغی فرستادند و مشهور است که سرخی که در آسمان
بهم رسید که آن را شفق گویند قبل از واقعه یحیی نبود و در آن وقت بهم رسید و بعد از مدتی که بر طرف شد باز در حادثه شهدا پیدا شد
و از امام محمد باقر ع مرویست که فرمود قاتل یحیی بن زکریا ع و قاتل امام حسین ع هر دو ولد الزنا بودند و آسمان سرخ نشد الا از برای این
هر دو مظلوم و تا قیامت باقی خواهد بود و در کتاب تحفة الابرار از رسول ص نقل کرده که گفت مَا بَكَتِ السَّمَاءُ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا عَلَى يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا
وَالْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ع وَحُمْرَتُهَا بُكَاؤُهَا یعنی گریه نکرد آسمان بر کسی مگر بر یحیی بن زکریا و امام حسین ع و گریه آسمان سرخی است که بشبها
ظاهر میشود و دلیل امامت آنحضرت بموجب نصی که از حضرت رسالت پناه ص واقع شده بود و از حضرت امیر المومنین ع چنانچه در بحث امامت
امام حسن ع مذکور شد صادر گشته و بطریقی که برادرش وصیت نموده بود ثابت بود و اطاعت آنحضرت خلق را لازم لیکن دعوی امامت نکردن
و طلب حق خود ننمودن یکی بجهت تقیه بود و یکی بسبب صلحی که با معاویه شده بود و آنحضرت وفا باو نمود اما لازم و هر وجهی که در صبر
نمودن امیر المومنین ع بعد از رسول الله ص توان گفت همان وجه در صبر نمودن آنحضرت جاری چنانچه پیغمبر خدا ص نیز مدت مدید در مکه
مشرفه در شعب ابو طالب محصور بود بامر الهی با کفار قریش مقاتله ننمود تا آنکه از مکه مهاجرت فرمود و چون بمدینه آمد رخصت جهاد
یافت و اول بار در بدر جهاد کرد آنحضرت نیز با معاویه در حیات او صبر نمود و چون مدت عمر معاویه علیه اللعنه بسر آمد و ایام صلح

منقضی گشت و بیعت اهل کوفه بر و تمام شد بیش از آنکه متوجه آن صوب شود و از حرمین مفارقت اختیار کند چاره نبود و لهذا با فرزندان
و اهل بیت متوجه کوفه شد و متصدی حرب آن ملاعین گردید و آنچه بر وی لازم شد تا بر وی حجت نباشد بفعل آورد با آنکه حضرت امیر المومنین ع
در حربی که امام حسین ع همراه نبودند ایشان را رخصت حرب نداد و میگفت که من بحرب کردن سزاوارترم و اصحاب او وصیت میفرمود که
اینها فرزندان رسول اند ص مگذارید که متوجه حرب شوند که نسل حضرت رسول الله ص منقطع نشوند و آخر کار بجائی رسید که
این قسم کاری شد و کار باینجا رسید که مشهور است امام محمد حنفیه را گفتند که چرا پدر تو ترا بحرب تحریص میفرماید و حسنین ع را منع میکند رسیده
یکبار جواب داد که من پسر اویم و ایشان را بقتال میفرماید و آن هر دو فرزندان رسول اند و بار دیگر در جواب گفت این هر دو بجای دو چشم اند و من
بجای دست و مقرر است که دست حفظ چشم مینماید و بلایی و حادثه که متوجه چشم میشود بدست دفع او میکند و آنکه در واقعه کربلا
همراه نبود و از جمله خدمت امام تقاعد نمود و حیثیت آن بود که بدرد دست گرفتار بود و در سنتی شمشیر میگرفت چه روزی در مجلس عبدالله
زبیر زره بلند قامت آورده بودند که دامن زره را اندکی که زیاده بود گرفتم چون کوتاهی آنرا جدا کرد و نفی و حرص عاملی که حق تعالی او دو جمع
از شر چنان چشم در پناه خود داد و او را بچشم زدند و دستهایش را مرضی عارض شد که خون و چرک از آن میرفت و آثار تمام داشت
و بعضی گویند زره امیر المومنین ع بود و آنحضرت محمد را امر نمود که قدری از دامن آن زره را جدا نماید و محمد یکدست را بدامن زره و دست
دیگر را بر محل فصل نهاده انرا از هم جدا کرد و عبدالله زبیر چون فوقی داشت و طاقت شنیدن و دیدن زیاده از مرتبه خود نداشت
از حسد آزرده شد و از چشم او بدست آنحضرت رسید و بهر تقدیر آن گرفت مانع همراهی امام شد و الا حیا انحجم بدرد او و وصیت
نموده بود حالی باختیار از خدمت امام حسین ع اختیار نمیکرد و لهذا چون مختار در وقتی که از مکه مشرفه برگشته بکوفه آمد خط و مهری برآورد
که از امام محمد حنفیه است و شمار او امر بمتابعت من نموده و اهل کوفه چون تأمل داشتند چند کس را بخدمت آنحضرت فرستاده تحقیق
نمودند که آیا آنچه مختار دعوی میکند صدق است یا نی فرمود که من خط و مهری بکسی نداده ام اما هر که باز یافت خون شهدا نماید و
اگرچه بنده حبشی بوده باشد و بر دوستان و شیعیان ما واجبست که در امداد و معاونت او بتقصیر از خود راضی نباشند و چون
اهل کوفه این حرف را شنیدند بر مختار بیعت کرده در اطاعت او باقی اعانت بذل و جهد نموده و در تدارک تقصیر اشتغال
کوشیده سعی نمودند تا ابن زیاد ملعون علیه اللعنه را با حضار سر او جزای خود رسانیدند و هر کدام بهر جا رفته بودند پیدا صحرای کربلا
کردند و بجزات تمام کشته یکی از آنها جانی بیرون نبردند و عمده در استیصال آن زمره خسران مال شیر بیشه مردانگی ابراهیم بن مالک
اشتر بود که چون او در شجاعت بر افواه عرب و عجم رستم وقت را فراموش کردند و در هر معرکه بظهور آمد آنچه از حیدری در صفین
بظهور آمده بود مختار باعانت و امداد او اشتغال که در لطف شیعیان و محبان ائمه طاهرین بود از آن کفار کشیده از انجمله
که در وقتی که سرحلقه ملاعین که ابن زیاد بود که دار با پانصد هزار سواره و پیاده بقصد مقاتله با مختار متوجه کوفه شد و
ابراهیم نام داد با بیست هزار مردان شیر شکار غریب و عربی سر راه بدان مقدار گرفته و لشکریش برابر کمین گاه داشته خود بر
گذرگاه آن پلید قرار گرفته هر چند چوبکیان و خدمه او را منع نمودند که امیر میرسد از راه یکناری رو ممنوع نشده میگفت
مرا با امیر حاجتی هست تا آنکه هودج آن لعین رسید ابراهیم بانگ بر آورد که با امیر حاجتی دارم و چون عبدالله ملعون سر از

خروج برآورد ابراهیم چون اجل ناگهان کوبا آتش گرفته بر کشید دست و گردنش را بسته بجاد مان داده فریاد یا ثارات الحسین بر
آورده لشکر شیر انگیز بر آمد هشتاد تن از خویشان و از نزدیکان ابن زیاد را گرفته و بسته و تیغ یمانی بر دلان شیر سیاه بر دمان گوش
سرشان آغاز کرده و معتکفان غرفهای افلاک در آن شب نظاره آن دلاوران سرها از دریچهای آسمان بر آورده تا صبح صدای تکبیر
و بلا در فلک دوار می رسانیدند و چون آفتاب عالم تاب بنور وجود خود عالم را روشنی داد چهل هزار و بروایتی هفتاد هزار از آن ملاعین
را بجهنم فرستاد بقیة السیف و مجروح و بیجان و بیچاره چون سگان در آن صحرا سر گردان و بعضی از گرسنگی و تشنگی و بعضی از زخم سر ایشان
بیاران پیوسته قلیلی از آن کینه بهزار مشقت خود را بدمشق رسانیدند و مشتاق فتح رسانیدند و ابراهیم چون از جنگ فارغ شد با فتح
و فیروزی بخیمه گاه آمد ابن زیاد و یارانش را طلبیده بر کرسی نشسته فرمود که آتشی افروختند و بخنجر غضب از نیام انتقام بر آورده عضو
عضو آن مردود را جدا نموده و در آتش انداختند و هنوز چون محکی که بضرب بود و خنجر آن کیا بر آنخورد عبید الله و یارانش داده تا استخوان
آن لعین از گوشت عریان شده و دیده ادبار و مرده مطلع دم آزادش بکولاک قهر و غضب ابراهیمی از حلقش بیرون آورده بند از بند و پیوند
از پیوندش جدا ساخته و در آن آتش با آتش دوزخ فرستاده بان هشتاد تن نیز بدستور عمل نموده اموال و اسبابش را بلشکر قسمت نموده
هشتاد صندوق پر از طلا و نقره و خزه و دیبا را بخدمت مختار روانه نموده از این فتح عالی پا سر در ساخت و ابو المؤید خازنی نوشته
که سرهای امرای شام را با فتح نامه و سی هزار دینار عکه بخدمت محمد حنفیه فرستاد و از جمله حروب او حرب با عامر است که چون ابن
زیاد بر درجات لعین رسید دود از نهادش بر آمد از اطراف استمداد نموده عامر بن ربیعه سینانی را که از مشاهیر عرب بود با صد و
بیست هزار سوار و پیاده بانتقام مختار نامزد کرده و روانه کوفه گردانید و ابراهیم باستقبال آن ملاعین بر آمد چون دو لشکر بهم نزدیک
شدند بحیثیتی که یک منزل بیش فاصله نبود بخاطر ابراهیم رسید که تغییر هیات نموده خبری از طرح و وضع لشکر خصم بگیرد و باتفاق
جاسوسی که از لشکر عامر آمده بود و نفاقش بوفاق بدل شده و از هوا داران گشته رو بلشکر خصم نهاده حضار بارگاه عامر ابراهیم
شناخته گرفتار کردند مصرع سلسله بند است شیر ابا بکردن ز نیر راست و چون ابراهیم را گرفتار دیدند و در اینها اختلاف کردند که
آیا در آن شب بکشند یا روز بقتل رسانند یا بخدمت مروان فرستند و آخر قرار بر آن یافت که تا صبح نگاه داشته چاشت او را با سیاست
تمام در حضور خواص و عوام بنحوی که عبرت عالمیان شود بقصاص رسانند و سردار را با سیصد تن بر وی موکل گردانیده و بساط نشاط گسترانیدند
و بشرب و غنا مشغول شدند و ابراهیم دست امید بحبل المتین محبت خاندان استوار کرده امداد بر شفیعان روز جزا نموده مطلقا اضطرابی
بخاطر راه نداده منتظر لطیفه غیبی رحمانی و متوسل نزول رحمت ربانی بود که درین وقت رفیقش را بند شب و کشتن روز بگریه و افغان
در آورده از سینه نالان فاز دیده گریان و ملال انگیز خاطر ابراهیم شد و او زبان نصیحت گشوده بحصول درجات لازم شهادت و دخول
در زمره محبان خاندان ولایت استمالت داده بهمراهی شهدای کربلا نوید بشارت داده و بخلاصی از هول روز قیامت حسرت و ریاضت که گفتگوی
ابراهیم بگوش سردار و صاحب اختیار آن گروه رسید نگهبان ایمان بگشاد دلبند چون که نفیس او را از ورطه کفر و شقاوت بر آورده خود را بپای
ابراهیم رسانیده و با آب دیده شرمساری اطفای نایره غضب باری نموده التماس کرد که بند از ابراهیم بگشاید شرطی که او از شفعای روز جزا
گناه او را شفاعت نماید و بعد از توبه و انابت بگشودن بندهای ابراهیم جناب نجم کمی مطلع نمود و قیام نمود رفیقش را نیز از گریه و زاری

نجات داده شمشیر خود را هر یک با ابراهیم پیشکش نموده بعد از ساعتی فریاد بر آورد که داد و بیداد ابراهیم گریخت و خبر بعامر لعین رسید
عیش مشوش بطیش مبدل شده با چهل هزار سوار و پیاده رو بصحرا نهاده بطلب ابراهیم ساعی شدند و ابراهیم در میان پیادگان دوان
و ابراهیم گریان متوسل بجناب اهل بیت شده که از کجا لطیفه رو نماید و دری از غیب بگشاید تا آنکه صبح نزدیک شد و در آن میان
صبح گذارش بدرختی عظیم افتاد که گویا باغبان ازل از برای این روزش نشانده بود بجهت این درش ملتجی بر دوش داده با خود کاویش
گفت بیش از آنکه روز روشن شود و تو را بشناسند به از آن نیست که بر این درخت بر آیی و در شاخ و برگ او پنهان شوی تا به
بینی که از غیب چه رو میدهد و بر آن درخت بر آمد و منتظر عنایت الهی در میان شاخ و برگ آن پنهان شده تا آنکه روی زمین از روز گلگون
هوا گرم نموده و صحرا را حرارت آفتاب فرو گرفت و آن لشکر در اطراف آن صحرا سرگردان بودند و عامر را که شدت تأثیر نیر و طغیان احاطه
ظاهر و باطن نموده بود کوفته و مانده نظرش بر آن درخت افتاده بمقتضای مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود اسب را
راند در سایه آن درخت را فوز عظیم دانسته دست حاجی محبت اهل بیت کوپیان ادبادش را گرفته بجانب آن شجره مبارکه روان
ساخت و در سایه آن درخت سر بر قربوس زین نهاده هنوز چشم گرم نکرده بود که نهال اقبال ابراهیم ثمره مراد بر آورده بتعلیم
معلم غیبی توکل کل بر خالق جزو و کل نموده بتوجه نزول نمود که ردیف عامر شد و بتندی و چالاکی هر چه تمام تر او را در آغوش گرفته سر
بخنجر قهر جدا ساخته و جسم شومش را بر زمین انداخته مرکبش را تاراج ساخته روانه مقصد گشت و بلشکر اعدا که با بیست و چهار هزار سوار
در انتظار او حیران و سرگردان بودند که آیا چه شد و بکجا رفت و بر سر لشکر عامر آمده سر عامر را بر نیزه کرده فریاد یا ثارات الحسین
بر آورده تیغ کین بر آن لشکر نهاده داد مردی و مردانگی داده از آن گروه انبوه مگر قلیلی که بعد و هزار کس بوسیل باقی بهزار زحمت بیم جان
بدر بردند و فتح نامها باطراف فرستاده غنیمت را بلشکر قسمت نمود بکوفه مراجعت نمودند و بقتل و سلب هر که مانده بود از اهل کربلا مشغول
شدند تا یکی از ملاعین حاضر آمده در صحرای کربلا زنده بود آرام نگرفتند و در امالی شیخ طوسی مذکور است و در کشف الغمه مسطور که منهال
بن عمرو گفت از کوفه متوجه حرمین زادهما الله شرفا شده بودم در مدینه طیبه بخدمت امام زین العابدین ع مشرف شدم آنحضرت
خبر مختار پرسید گفت بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند فرمود حرمله بن کاهل الاسدی
زنده است گفت بلی امام ع فرمود اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار یعنی خداوندا او را از تیزی آهن و تیزی آتش
بچشان و آن لعین بود که سر مبارک ابا عبد الله الحسین ع بن علی ع را بدمشق می برد و در آن راه شماتتها کرده بود و مبالغها نموده
راوی گوید چون بجانب کوفه رسیدم و در بیرون شهر دیدم که مختار سواره ایستاده جمعی کثیر در خدمتش قرار داده و چنان می نماید
که انتظاری دارد من نیز سلام کردم و ایستادم بعد از لحظه دیدم که حرمله پلید را دست و گردن بسته آورده شعفی بسیار نمود
و گفت الحمد لله که حق تعالی مرا بر تو مسلط گردانید فرمود که دستهای چوبه آوردند و آتش عظیم افروختند و آن ملعون را اینها از بند
جدا کرده و در آن آتش انداختند من چون این را از امام ع شنیده بودم و این را دیدم تبسمی نمودم مختار را نظر بر من افتاد و چون تبسم
پرسید عرض داشتم که در مدینه بخدمت امام زمان رسیدم و چنین گفت و الحال هنوز بشهر داخل نشده امر غریب را مشاهده نمودم
و آن گفتگو بخاطرم رسید تبسم کردم مختار مکرر قسم داد که آنچه گفتی از حضرت امام ع شنیدی قسمها خوردم که چنان واقع است

بی از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گذارده و سجده شکر بجای آورده مدتی مدید رو بخاک میمالید و میگریست و بعد از آن
سوار شده در خدمتش روان شدیم و چون راهش بر در خانه من بود التماس کردم که ساعتی بنشیند و ماحضری تناول نماید گفت
در این وقت که توان سخن نقل کردی چون هنوز چیزی نخورده بودم بگو امه آن که دعای آنحضرت در شأن من مستجاب شد و اینجا امام
از حق تعالی طلبیده از من بظهور رسید نیت روزه کردم و امروز صائمم و اگر نه من دعوت ترا اجابت میکردم خدا تعالی ترا جزای خیر دهاد
که الا فرد این رسانیدی و بخانه تشریف برد و صاحب روضة الصفا بتفصیل احوال رؤسای کوفه و قاتلان حضرت امام حسین ع
وکشتن هر یک را بنحوی که از مختار و ابراهیم رضی الله عنه بظهور آمده پرداخته و این رساله گنجایش بیش از این ندارد و قاضی میر حسین
میبدی در شرح دیوان مرتضوی از نقیب امام حسن عسکری ع نقل نموده که عدد آن جماعتی که در دست مختار کشته شده بهشتاد
هزار و کسری رسیده و در روایتی آمده که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل
من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف رجل یعنی زود باشد که فرزندم حسین ع را بظلم و ستم بکشند و بیرون آید که
پسری از قبیله بنی ثقیف بهم رسد و بکشد از آنانی که بر و ظلم کرده باشند یا بکشتن او راضی بوده سیصد و هشتاد و سه هزار بحساب
کشتگان مدت حکومت او که شش سال و کسری بود با مدد کشتگان ابراهیم که هر دو سر بهم بازی آید وارد شود و یقین که باز هم
خواهد رسید القصه در حسن و عقیدت مختار سخنی نیست و علامه حلی او را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر ع جمعی
را که او را بد یاد میکردند منع فرموده و حضرت امام جعفر صادق ع بر و رحمت فرستاده و امام زین العابدین ع او را بنیکی
خبر یاد نموده و هر گاه صد هزار کس محض کربلا که در ایام محرم میکنند با یقین که در خاطرشان گذرد که کاشکی که در کربلا
حاضر میبودیم و در خدمت آنحضرت کشته میشدیم از آتش دوزخ خلاص شوند و در بهشت داخل گردند مختاری که مثل عمر سعد
و شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی و قیس بن اشعث و امثال آن ملاعین نابکار چندین هزار را بقتل آورده باشد به بهشت نرود پس من
به بهشت خواهم رفت و در تاریخ معتبر مذکور است که عمرو لیث روزی عرض لشکر خود را میدید مقرر داشت که هر امیری که هزار
مرد مکمل برد عرض کند کوزه زری بالو دهد چون فارغ شد صد و بیست کوزه زر که نشانه صد و بیست هزار کس باشد کوتی داده شد
خود را از اسب انداخته سر بسجده نهاده رو بخاک میمالید و میگریست و مدتی مدید در آن گریه و زاری بماند و بعد از آن بخود آمد
هیچکس را قدرت آن نبود که وجه گریه و زاری را از و سؤال کند مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت ای ملک کسی را که این لشکر
و حشم بوده باشد و کارهای ساخته و مهمات پرداخته باید که بعضی دو بخشند انده فی آنکه بگوید و بگریاند این نه روز زاری و ملال
بود روز شادی و مبارک باد بود وجه این گریه و سبب اندوه تو چیست عمرو گفت چون شنیدم که عدد لشکر من صد و بیست هزار
نفس رسید واقعه کربلا بخاطرم رسید و حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آن روز با این لشکر در آن صحرا میبودم تا مدد از آن
کفار بر می آوردم و من بنوجان امداد میکردم و عمرو لیث را وفات رسید در خوابش دیدند تاج مکلل بر سر و کمر مرصع بر کمر حوریان
پیشاپیش و ملازمان بر چپ و راست وکسی پرسید که ای امیر حالت بعد از وفات چگونه بود گفت خدای تعالی دشمنان را از من خشنود
گردانید و گناهان مرا بیامرزید بسبب آرزوئی که در آن روز کرده بودم و تضرعی که در وقت عرض لشکر نموده و بر نیت و معاونت

که نسبت بشاه کربلا در خاطر گذرانیده و رقتی که در آن حال از من صادر شده و هر گاه مجرد نیتی که بجهت آن امام شهید در دل آن شخص
گذرد نجات حاصل کرده پس بیقین مختار و امثال او را درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهد بود   زایران حضرت را بر در خلد برین
میدهند آواز طبتم فادخلوها خالدین و از جمله اثرهای که بر شهادت آنحضرت مترتب است یکی شفائیست که حق تعالی در تربت آنحضرت
ودیعت نهاده و در امالی شیخ طوسی بطریق صحیح از امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا ع نقل کرده که شخصی از آنحضرت پرسید که چه میفرمائید
در آن گلی که مردم میخورند و آنحضرت در جواب فرمود که کل طین حرام کالمیتة والدم وما اهل لغیر الله به خلا طین قبر الحسین ع فهو
شفاء من کل داء یعنی هر گلی که هست خوردنش حرامست چنانکه گوشت مرده و خون قربانیها که کفار بجهت بتان خود میکردند الا
و غیر از خاک قبر امام حسین ع که آن شفاست بهر دردی والمی و مرضی که چون بقصد رنجوری بخورند البته شفا یابند و نه اینست که همین
مرض را برطرف کند بلکه در حدیث است که هر که از کسی خوفی داشته باشد یا از راه خوفناکی رود و همین که از آن تربت همراه او باشد از همه غمی
فارغ است و در کتاب امالی ابن بابویه و امالی شیخ طوسی چندین حدیث نقل کرده اند و چندین روایت نموده اند که بمرضها مبتلا بوده اند
و خوفها داشته اند و تمامی از برکت تربت آنحضرت از آن مرض و از آن خوفها خلاصی یافته اند و از آنجمله در امالی شیخ طوسی نقل نموده مسطور است
که حسین بن محمد بن عبد الله ازوی و او از پدر خویش نقل نموده که گفت در جامع مدینه نماز میکردم دو غریب در یکطرف نشسته باهم صحبت میداشتند
یکی بدیگری گفت هیچ میدانی بر من چه واقع شده مرا درد اندرونی بود و هیچ طبیبی تشخیص مرض نتوانست کرد معالجه که از خود ناامید شده
بودم روزی پیرزنی سلمه نام که همسایه ما بود بخانه من آمد مرا مضطرب دید گفت اگر من ترا دوا کنم چه میگوئی گفتم خیر ازین از دو ملال
بخانه خود رفت و شربتی بیاورد و بمن داد و بعد از لحظه خود را صحیح و سالم دیدم چنانچه گفتی هرگز رنجور نبوده و چندین ماه از میان
گذشت و اثری از آن الم نماند روزی همان عجوزه بخانه من آمد و گفتم ای سلمه بیا راست بگوی آن چه شربت بود که بمن دادی که آن گوهر را
بآن نحو برطرف کردی گفت یک دانه ازین تسبیح که در دست دارم پرسید که این چه تسبیح است گفت این از تربت حسین بن علی ع است
یک دانه این را در آب کرده بتو دادم پس من با او گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر امام حسین ع دوا کرده بودی دیدم که غضبناک شده
و از خانه بیرون رفت و هنوز او بخانه نرسیده بود که الم من برگشت و کوفت من عود نمود و الحال بآن مرض گرفتارم و هیچ طبیبی اورا
علاج نتوانند کرد و من بخود امین نیستم که حالم چون شود و در این سخن بودند که مؤذن اذان گفت و بنماز مشغول شدیم و بعد از
آن ندانستم که حال آن مرد بکجا رسید و ایضا در آن کتاب مستطاب بطریق صحیح از موسی بن عبد العزیز روایت نموده که گفت یوحنا نصرانی
در بغداد بمن دچار شد و گفت بحق دین تو و نبی تو که این شخص که در طرف کربلا زیارت میکنند کیست گفتم این پسر علی بن ابی طالب ع است
و دختر زاده رسول آخر الزمان ع است ترا این سوال چرا افتاده گفت حدیث عجیب دارم گفتم بگو گفت خادم رشید
نصف شب نزد من آمد مرا بتعجیل برد تا بخانه موسی بن عیسی هاشمی و گفت امیر خلیفه است که این نحوی مرا علاج کن چون نشستم
دیدم بیخود است پرسیدم که چه مرض دارد طشتی حاضر کردند تمام احشای اندرون او در آن طشت افتاده گفتم چه واقع شده
گفتند ساعتی پیش از این نشسته بودند و خاکی خورد و الحال احشای اوست که در این طشت است از سبب او پرسیدم گفتند شخصی در
مجلس بود از بنی هاشم ذکر حسین بن علی ع و خاک قبر ایشان در میان بود و موسی بن عیسی گفت رافضیان در باب ایشان تا بحدی

غلو دارند که بخاک قبر ایشان تداوی میکنند انحضرت گفت برمن واقع شده و مرا در فلان موضع دردی بود هر علاجی که گفتند کردم و
هر دوائی که فرمودند خوردم اثر نکرد و بلی بخوردم از خاک تربت حسین ع خوردم آن مرض بالکلیه از من زایل شد و حق تعالی مرا بان نفع کلی
داد موسی بن عیسی گفت هیچ از آن نزد تو مانده است گفت بلی فرمود که بیارد آنحضرت رفته بعد از لحظه آمد اندکی از آن گل آورده موسی
بن عیسی انرا برداشته از روی استهزا بان مخنث داد و آن تربت بود در دخول گذاشته لحد بر بنا ماده بود که فریاد برداشت
که النار النار الطشت الطشت یعنی آتش در اندرونم افتاده آتش در درونم جا کرده و طشت بیارید طشت آوردند از درون او
برآمد انچه بود بیرون فرستاده رشید بمن گفت هیچ حیله و علاجی در دردی نیست و من و یحیی دل و جگر و شش او را باین خودم وگفتم موسی عیسی
که مرده زنده میکرد اینده این مرض را علاج کند و از آن ختام برآمدم و آن بدبخت بدعاقبت را بر آن حال گذاشتم راوی گوید بخو شد
او از نعره و نوحه وزاری برآمد برحتا باین سبب مسلمان شد و اسلام نکو داشت و مکرر بزیارت شاه شهدا میرفت و طلب
آمرزش گناهان در آن بقعه شریفه مینمود و از جمله اثرها مترتبه بر شهادت امام حسین ع آنست که مومنی که یکدم آب بخورد و
انحضرت را یاد کند چندین هزار حسنه از برای او مینویسند و چندین هزار سیئه از دفتر اعمال او زایل میشود و در خبر است
که در حضور یکی از ائمه طاهرین ع حرف شبی از شبهای متبرکه و فضیلت آنشب و ثواب احیا و اعمال خیری که در آن شب بفعل
آید میگذشت شخصی حاضر بود گفت آه که در آنشب غافل شدم و آنشب را بغفلت گذرانیدم و بر فوت آن تاسف میخوردم و امام ع
گفت عمل تو در آنشب از همه کس بیشتر است و ثواب تو از همه بیش چه در اثنای شب آب خوردی و حضرت امام حسین ع را یاد کردی
و بر ظالمان او لعنت کردی و از جمله آثار و مرتبه بر شهادت انحضرت آنست که هر که بر ماتم آنحضرت بگرید یا بگریاند او را
بهشت واجب میشود چه از رسول الله ص مرویست که فرمود من بکی علی الحسین او ابکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر
حسین من ع بگرید یا بگریاند یا آنکه خود را بگریه دارد بهشت وی را واجب میشود و در عیون اخبار الرضا آورده است که هر که
واقعه حسین ع و آنچه بدو رسیده یاد کند و قطره آب از دیده بارد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و هر که از خاطر بگذرد که
کاشکی من آنروز بودمی تا در پیش امام حسین ع جان فدا کردمی ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آنحضرت شهید شده باشد و از آنحضرت
مرویست که فرمود من دمعت عیناه فینا دمعة او قطرت علینا قطرة بوأه الله الجنة معنی حدیث همانست که مذکور شد
در امالی مذکور است که شخصی در خدمت امام جعفر صادق ع شعری در مرثیه امام حسین ع خواند آنحضرت گریست و فرمود هر که
شعری بخواند که از مرثیه آنحضرت باشد و جمعی را بگریه درآورد و اگر همه یک کس باشد او را بهشت واجب میشود بنابرین خوشا
حال عشم کاتبی که هم خود به بهشت میرود و هم چندین هزار کس از او را خود میبرد چنانچه سنان بن انس لعنة الله علیه که او را
فی الحال بجهنم میبرد چنان که نقل دیگر هر چه بارت شاه شهدا صلوات الله علیه در پیش آن لعین ابن زیاد علیه اللعنه نهاد و خواند
که املأ رکابی فضة و ذهبا انا قتلت الملک المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون نسبا یعنی انود رطلا
و نقره بجایزه این عمل بخواهم تا رکاب من بیابد که بهترین خلق خدا را کسی که مادر و پدر او بهترین مادر و پدرهای اهل عالم است
کشته پس ابن زیاد لعنة الله علیه باو گفت تو هرگاه میدانستی که بهترین مردمان است از جهت مادر و پدر چرا بقتلش اقدام میکردی

وامر کرد تا همانجا گردنش زده روانه جهنم ساختند گفت عنقریب من تو را نیز تو به بهم و سلیمان بن اعمش نقل کرده که در طواف کعبه را دیدم میگوید
و میگوید خدایا مرا بیامرز اگرچه میدانم که نخواهی آمرزید پس رفتم و گفتم ای مرد چه نومید هستی که تو دین قسم جا مینن حرفی میگوئی گفت گناه من
بزرگست گفتم آن گوه تمام بزرگ تراست گفت بلی باشی تا به تو نه رویم گناه خود را بتو عرض کنم پس رفتیم بمسجد برامد گفت بدان که من یکی از آن بدکام رانم
که در لشکر شوم عمر سعد علیه اللعنه بودم و یکی از آن چهل سر بردار کم که با سر مبارک انحضرت بدمشق رفتیم و در راه بدیری رسیدیم در انجا که
چیزی بخوردیم دیدیم که دستی پیدا شده بوان دیوار نوشت که اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب کسی بجنبه
دست را بگیرد غایب شد باز دیگر بخوردند مشغول شدیم باز دیدیم که پیدا شده بر پهلوی او نوشت که فلا والله لیس لهم شفیع وهم
یوم القیمة فی العذاب چند کس برخواستند که بگیرند باز غایب شد سیم باز پیدا شده و نوشت که وقد قتل الحسین بحکم جور و خالف
حکمهم و حکم الکتاب و آن خوردن را بر ما حرام کرد و صاحب آن دیر نوری دید که از آن سر مبارک بجانب آسمان میرود ده هزار دینار
بعمر سعد داد و آنشب سر مبارک را بدیر برده و در خدمت آن مسلمان شد و هر که با او بود مسلمان شدند و دو زد دیگر آن زرها را عمر سعد
میخواست که در مصرف صرف کند تمام سنگ ریزه بود یا خزف ریزه بود و بر بعضی نقش بود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بر
بعضی ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون چون عمر سعد او را دید گفت خسر الدنیا و الاخرة و وصیت کرد که آن زرها را بنهان
دارم معنی بیت اول آنست که آیا امت که حسین ع را بکشتند امید دارند شفاعت جد او در روز قیامت خواهند داشت معنی بیت دوم
انکه بخدا نه خدا که کسی شفاعت آن جمع نخواهد کرد و در عذاب ابدی مخلد خواهند بود سیم انکه کشتند حسین ع را بستم و جور و حکمی کردند
خلاف حکم خدا و رسول ص بود و ابن اعمش گوید چون نقل آن حکایت کرد گفتم از من دور شو که من هم مبادا با تش تو بسوزم و جمعی از ثقات که بغزای
روم رفته بوده اند نقل میکرده اند که بیت اول این سه بیت را در دیوار کلیسای نوشته دیدیم از خادمان انجا پرسیدیم که این بیت را
در این دیوار در چه وقت نوشته اند گفتند از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال قبل از انکه محمد مبعوث شود این بیت را در این دیوار
نوشته دیده بودند و همچنین منقولست که شمر علیه اللعنه بعضی از زرهائی که در حرم انحضرت داشتند با مبلغی از طلا و نقره که با ایشان مانده
بود تفرقه میکرد چون یکی فرستاده زر گراطلبید که بجهت زنان خود حلیها بسازد از آنها هرچه بآتش برد چون نگاه کرد سرب شده بود
شمر علیه اللعنة و العذاب را خبر کردند او گفت در حضور من در آتش گذار تا صدق کلامت ظاهر شود در حضور آن لعین همچنان کرد
و همان طور برآمد و او چون آیه خسر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین را خوانده دانست که بعذاب ابدی داخل خواهد شد و
چندانی برنیامد که بعذاب الیم رسید از بابت لعین زیاد و عقوبت یزید پلید که ایام بادشاهی او چهار سال نرسیده و جمعی گویند در شکار
کاهی ابلق اهوی اسپ دوانید و در آن صحرا گم شد هرچند تفحص کردند اثری از او نیافتند و جمعی گویند که در دمشق بستر ای خود رفت و آن
قبر او شد و در آن مستراح برآوردند و هنوز هست و همه کس میدانند و قبر یزید مشهور است و الله اعلم اگر معاویه دینی که داشت
بدنیا فروخت باری دنیا خوش شود که بیست سال در دنیا حکومت کرد و شکمی چند سیری خورد و باعتقاد خود شقی فرمود بجای یزید علیه اللعنة
بعذاب ابدی گرفتار شد بسبب حکومت سه ساله بعد از واقعه امام حسین ع خود از خوردن هم محروم ماند مانند ملاد بن بوجون و دیم وفق
کرده بود تا بجهنم رفت و گویند مرحبل شامی از حارث بن اعور شنید که گفت روزی بر خوان معاویه حاضر شدم چهل رنگ طعام

مردم که بر سر خوان آوردند و در آخر هم چیزی آوردند و لقمه‌ای بمن دادند ندانستم چه چیز است و چون پرسیدم گفت مغز گنجشک است
با روغن بلسان و باه را نافع است و در وقتی که او را بکوفه فرستادند برسالت حضرت امیر المؤمنین ع را دید که عمامه حضرت رسول الله ص را بر سر
دارد و جامه رسول الله ص در بر و تازیانه آنحضرت در دست با خود گفت من بنزد مجنون حارث برخان علی حرام میشوم و از الوان اطعمه محظوظ
میکردم و صبر کردم تا وقتی که آنحضرت طعام طلبید و یک قرص نان جو بخته بود و پیاله دوغ شتر و چون تکلیف کرد بخوردن اشارت بامام حسن ع
نمود که الیم فیفک ما تطعم به الناس یعنی از طعامها که مردمان از ان ضیافت میکنی این مهمان را اطعام کن پس امام حسن ع او را بچیزی که
داشت ضیافت نمود و حاصل کلام در باب امام حسین ع همانست که یکی از ملوک مازندران رحمة الله از سیدی پرسید که یزید نوادگی کشته
گفت در کربلا و اگر راست پرسی در روز سقیفه بنی ساعده که فتنه و فسادی که شده و میشود تا بروز آخر همه از آن روز بود که شده معروف است
جابجم گفته است بیت لعنت بهر که ظلم ناحق بر او ست رحمت بکسی کز دل و جان دشمن او ست بد کردن ثم هم ز بد کردن او ست خون شهدا تمام
در گردن اوست ذکر امام چهارم و اسم مبارک آنحضرت علیست و کنیتش ابو الحسن و ابو محمد و القابش زین العابدین و سید العابدین
و زکی و امین و ذو الثفنات و اولادش که نه پسر بودند امام محمد و زید در کوفه شهادت رسید و عبد الله و حسن و حسین و علی و عمر
و آنحضرت را دختری نبود و ولادتش در مدینه در سال سی و هشت از هجرت واقع شد و مادرش شاه زنان شهربانو دختر یزدجرد بن
شهریار بن کسری است و مدت عمرش پنجاه و هفت سال و از آنجمله با جدش دو سال و با عمش امام حسن ع ده سال و با پدرش ده سال و تتمه آن
ایام خلافت و امامتش ع و وفاتش در روز شنبه هجدهم محرم پنجاه و نه بعلت زهر بود که ولید بن عبد الملک لعنة الله علیه [illegible] قبرش
در قبرستان بقیع با عمش امام حسن ع و پسرش امام محمد باقر ع و نبیره‌اش امام جعفر صادق ع که در زیر قبه با عباس عم حضرت رسالت پناه ص
زیارت کرده میشود اللهم ارزقنا و الاخوان المؤمنین شفاعتهم و زیارتهم علیهم السلام در کشف الغمه مذکور است که وجه
شهرت آنحضرت بزین العابدین ع و ذی الثفنات آن بود که شبی آنحضرت در محراب خود بتهجد مشغول بود شیطان لعنة الله علیه بصورت
اژدهائی بر وی ظاهر شد که از عبادتش باز دارد دید که بر وی التفاتی نکرد نزدیک آمد و انگشت پای مبارکش را بدندان گرفت الم تمام بآنحضرت رسانید
چون آن باعث قطع نمازش نشد خایب و خاسر ماند و چون آنحضرت از نماز فارغ شد دانست که آن شیطان بود فرمود که اخسأ یا ملعون
و آن شیطان را از پیش خود دور راند و بنماز خود مشغول شد و بی آوازی شنید که گوینده میگوید که انت زین العابدین تا سه مرتبه
این لفظ را شنید و گوینده معلوم نشد و کسی را ندیدند و بدین شهرت یافت و دلایل داله بر امامت آنحضرت علیه السلام آنکه افضل خلق الله
بود بعد از پدر بزرگوارش صلوات الله علیهما هم از روی علم و هم از راه عمل و امامت مخصوص افضل است نه مفضول بدلیل عقل دیگر آنکه
آنحضرت بامام حسین ع اولی بود از دیگران و سزاوارتر بمقام او بسبب فضل و نسبت و کسی که اولی باشد بامام سابق لایق تر است بجانشینی
او از دیگران و بموجب آیه ذوی الارحام که حق تعالی ذکره فرموده و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
یعنی اقربا و خویشان و بعضی از ایشان سزاوارترند ببعضی در میراث کردن یا در حکم خدا یا در لوح محفوظ و بموجب قضیه زکریا ع
که میگفت فهب لی من لدنک ولیا یرثنی یعنی خدایا مرا ببخش از نزد خود فرزندی که متولی امور دین من باشد و از روی استحقاق
میراث برد در امامت از من و علم و حکمت از آل یعقوب دیگر آنکه بحسب عقل واجبست که در هر زمان امامی و رهنمائی باشد و جایز نیست

که زمانه خالی باشد از امام و بعد از امام حسین ع کسی که مدعی امامت باشد و لیاقت این امر داشته باشد غیر از آنحضرت نبود
و اگر هم دعوی نمود دعویش هم باطل بود چه مدعی این امر از طایفه بنی امیه جمیعا بامراض جهل و فسق و جور و ظلم گرفتار بودند و از بنی هاشم
بغیر از محمد حنفیه کسی نبود و او نیز بامامت آنحضرت اعتراف داشت دیگر آنکه از رسول خدا ص نص بر امامت آنحضرت واقع شده بود بجا در
وقتی خطاب بامام حسین ع کرده هذا امام ابو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم که این حدیث نصیست بر امامت آنحضرت ع
و سایر ائمه معصومین ع و یکی در حدیث لوح که جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است و ایضا امام محمد باقر ع از فاطمه صلوات
الله علیهما روایت نموده دیگر آنکه جبرئیل صلوات الله و سلامه علیه نص بامامت او کرده در حینی که امام حسن ع وصیت میفرمود
و آن مذکور شد دیگر آنکه پدر بزرگوارش امام حسین ع وصیت باو کرده و نص بر امامت او کرده و در وقت رفتن بکوفه چیزی چند بام المؤمنین
ام سلمه سپرده فرمود که هر که آنها را از تو طلب نماید امامت خلق باو تعلق خواهد داشت و چون آنحضرت بمدینه مراجعت نمود
آنها را از ام سلمه طلبیده و باو سپرد و دیگر مشهور است که محمد حنفیه ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام حسین ع با امام
زین العابدین بر سر امامت نزاع نمود و وصایت را حق خود میدانست و میان ایشان مستمر شد تا آنکه بحکم حکم قرار داده بنزد حجر الاسود رفتند
و اول محمد حنفیه دعا کرد و از حجر گواهی طلبید و جواب نشنید و در ثانیا حضرت امام ع فرمود خطاب بحجر کرد و گفت بحق آن خدائی
که مواثیق بندگان خود را بتو مربوط ساخته که ما را خبر دهی که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی ع حق کیست حجر الاسود بنحو
آمد و بزبان عربی فصیح بلیغ تکلم نمود که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است ع محمد حنفیه پای
مبارک امام ع را بوسیده و بامامت او مقر و معترف شد حق آنست که بجهت ازاله اوهام مستضعفان امامی بود و محض آن
که بر اثانی که او را امام عند الخلق حقیقت مقام ظهور یابد بلی فی الحقیقه در امر امامت منازعه میفرمود و از پدر و برادر خود
شنیده باشد و اغماض عینی کرده و مرتبه او از آن عالی تر است که از کسی این توهم در شان او رود و هم رسول الله ص وقتی خود را
خبر داد که بعد از من ترا پسری کرامت خواهد شد و اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و غیر او از امت من دیگری را حلال نیست
که میان کنیت و نام من جمع کند لهذا حضرت امیر المؤمنین ع او را محمد نام کرد و کنیتش ابو القاسم کرد و محمد را در علم و ورع و زهد و تقوی
عالی بود و چون میشد که از امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که از او نباشد نماید و در اول برو مشتبه شد آنکه با وجود گواهی
حجر الاسود جمع کثیر را اعتقاد بامامت او داشتند و از منع ممنوع نشدند و بر همان اعتقاد ماندند بلکه هنوز هستند و او را زنده
میدانستند در غاری در کوه رضوی که کوهیست نزدیک بمدینه بعبادت مشغول و میگویند حضرت مهدی صاحب الزمان صلوات الله
علیه موعود اوست و آب و عسل را خوراک او در آن غار بجهت او خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند و این شعر از اشعار یکی از ایشانست
بیت وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب لا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء
یعنی یکی از اسباط رسول الله ص هست که موت او را در نیابد و طعم مرگ را نچشد و بیرون خواهد آمد و علمها پیش پای او
خواهد بود بعد از آنکه مدتها از نظر مردم غایب باشد و در کوه رضوی که در آنجا عسل و آب بجهت او خلق شده و بعبادت حق تعالی
مشغول است و اگر چه کرامات و معجزات و حالات و مقامات امام زین العابدین ع را فقهای عامه و علمای خاصه و اهل سیر و تاریخ

ذکر نموده اند بحیث اختصار غیر بیان نمود و لیکن تا این رساله از فیض حالات آنحضرت خالی نباشد بایراد بعضی شروع مینماید اما از
صفات آنحضرت آنکه چون اراده وضو ساختن مینمود رنگ مبارکش زرد میشد و چون پرسیدند چه بود فرمود که اتدرون بین یدی من ارید
ان اقوم یعنی آیا میدانید که در خدمت که میباید ایستاد و چون بنماز می ایستاد لرزه بر اندامش می افتاد و چون از سبب آن
سوال کردند فرمود که ارید ان اقوم بین یدی ربی و اناجیه فلهذا یاخذنی الوعل یعنی میخواهم که در پیش پروردگار خود بدعا و مناجات
و استغفار مشغول شوم و از آن جهت مرا لرزه میگیرد و مشهور است که روزی آتش در خانه آنحضرت افتاده بود و اتفاقا در آن حالت
بسجود بود و هرچند از هر طرف فریاد میکردند که یابن رسول الله النار یابن رسول الله النار آنحضرت سر از سجده بر نداشت و چون سر
برداشت آتش فرو نشسته بود پرسیدند که چه چیز ترا از آن غافل ساخته بود فرمود که در آن وقت آتش دوزخ مرا در نظر بود و این
آتش در پیش آن فی نمود و از صفاتش آنکه روزی میان او و ابن عمش حسن بن حسن [illegible] کدورتی بهم رسیده بود و آنحضرت در مسجد بود حسن
آمد و در حضور مردمان هرچه از بدی و بدگوئی نتوان گفت نسبت باو گفته رفت پس با اصحاب گفت شما را حوصله آن نیست که این قسم سخنها
نسبت بشما دهند و گویند و بجواب ملتفت نشوید و چون شب آمد [illegible] بعد از آنکه از نماز فارغ شد بر در خانه حسن رفته
در را زد و اصحاب منتظر بودند که حسن بر آید و تدارک آنجا گفته بشود و چون حسن بر آمد امام ع گفت ای پسر عم اگر آنها که گفتی و نسبت
بمن دادی راست بود خدا تعالی مرا بیامرزد و اگر کذب بود خدا تعالی ترا بیامرزد و برگشت پس حسن از پی دویده و در دست
و پای او افتاده بگریست و عذر خواست گفت توبه کردم که بعد از این کرد این بی ادبیها نکردم و چشم عفو و بخشش دارم فرمود
که انت فی حل منها قلت یعنی ترا بحل کردم و عفو نمودم و بار دیگر در راهی عربی رسید و او را دشنام بسیار داد و غلامان خواستند
که بزنند فرمود که بگذارید و با آن مرد متوجه شد و گفت ای برادر در آنچه از احوال بر تو پوشیده است بیش از آنست که میدانی اگر
حاجتی داری که از ما برآید بگو آن مرد شرمنده و خجل شد و چون آنحضرت دید دید جامه و هزار درهم بخشید و بعد از آن هر وقت که
آنشخص را نظر بروی افتاده میگفت گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبری و روزی جمعی در خانه اش مهمان بودند غلامی بریانی که در تنور بود
برآورده خواست که بتعجیل بر سر سفره آورد و چون از دستش افتاد بر سر طفل صغیر آنحضرت خورده بر کشته شد و غلام متحیر و مضطرب
گشت و حضرت امام ع چون اضطراب غلام را دید گفت عمداً این عمل نکردی مضطرب مباش ترا آزاد کردم و تجهیز و تکفین [illegible]
بشاشت طعام را بحضار خود [illegible] فرمودن طفل مشغول شد و حکایت کنیز و اینکه او را آزاد شدن آنیز مشهور تر است و از صفات
آنکه دوست نمیداشت که در عبادت خود دیگری او را امداد کند و خود آب وضو از چاه میکشید و آفتابه را پر میکرد و در کشف الغمه
از زراره بن اعین نقل کرده که در نصف شبی از شبهای ظلمانی آوازی شنیدند که این الزاهدون فی الدنیا و الراغبون فی الآخرة
یعنی کجا اند آنها که از دنیا کناره میکنند و بآخرت رغبت مینمایند پس از طرف دیگر آوازی بر آمد که ذلک علی بن الحسین ع یعنی آنکه
تو میخواهی علی بن الحسین است و شخص هیچکدام از صاحبان آوازها معلوم نشد و از صفاتش صدقه دادن پنهان بود که هرگز
کسی از او مطلع نشده بود و در جمیع کتب سیر مسطور است که چون آنحضرت فوت شد [illegible] دوش مبارکش اثر خراش و زخم
[illegible] بود که شبها انبان گندم و جو کیسه برنج و ذرت را بر دوش میگرفته بخانه فقرا میرسانیده و کسی نفهمیده و بعد از

خواندن

رحلت او قرب بصد خانه از فقرا مدینه دانستند که آن مهربانی از آنحضرت بوده است و او وسیله رزق ایشان بوده و همچنین در آن
مرتبه که در کشف الغمه از عمر بن دینار روایت نموده که زید بن اسامه بن زید که بیمار بود بعیادتش رفت و زید را گریان یافت وجه گریه
او پرسید زید گفت از آن میگریم که پانزده هزار دینار قرض مردم بر ذمه منست و مرا دین مشکل ساخته است فرمود که لا تبک فهی علی
و انت منها بری یعنی گریه مکن که آن قرض را من ضامنم و تو از آن بری الذمه پس زید خوشحال شد [illegible] و سلوک آن با ملوک
این سه بار غلامی را آواز داد و جواب نداد و چون بخدمت آمد گفت آیا تو آواز مرا نشنیدی غلام گفت شنیدم پس گفت چرا آواز ندادی گفت بجهت
آنکه از تو ایمن بودم فرمود که الحمد لله الذی جعل مملوکی تأمنی یعنی حمد مر خدایرا که مملوک مرا از من ایمن گردانیده و نه ترسان [illegible]
صفاتش آنکه در کشف الغمه از شهاب زهری نقل نموده که گفت عبد الملک مروان کسی از شام بمدینه فرستاد که او را [illegible] و آنحضرت را در غل و زنجیر
کرده از مدینه بیرون بردند و موکلان بر او گماشتند و من از موکلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند چون بخدمتش رسیدم و او را
با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست میداشتم که این غل و زنجیر بر من باشد گفت نه چنین است و دست و پا از غل و از زنجیر بیرون آورده
گفت چون شما را این چنین چیزها پیش آید عذاب خدا را بخاطر آورید و از آن اندیشه کنید و ترا خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه
نیستم پس روز سیوم دیدم که موکلان سراسیمه بمدینه برگشته آمدند و [illegible] او میگردیدند و نشان نمی یابند و میگویند که بر دور او نشسته بودیم
که یکبار غل و زنجیر او دیدیم که بر جاست و او نیست پس من بشام رفتم و عبد الملک مروان را دیدم و از من احوال او پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم
گفت والله که همان روز که [illegible] او میگشتند بخانه من آمد و بمن خطاب نمود که ما انا و انت یعنی ترا با من و مرا با تو چه کار و من گفتم که
دوست میدارم که با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت و بخدا قسم که چنان هیبتی از او
بمن رسید که چون بخود آمدم جامه خود را ملوث دیدم گفتم علی بن الحسین ع بخدای خود مشغول است و با او گمان بد میبرد خوشا
شخصی که بشغل او مشغول باشد و ایضا مشهور است که عبد الملک مروان در طواف آنحضرت را دید که مشغول است و با او التفاتی
نمیکند در گوشه نشسته او را طلبید و گفت یابن رسول الله والله که من کشنده پدر تو نیستم چرا از من کناره میکنی فرمود که کشنده
پدرم دنیا را بر او تباه کرد و پدرم آخرت را بر وی تباه گردانید و اگر تو میخواهی چنان باشی گفت حاشا و کلا میخواهم و لیکن میخواهم تو پیش ما آمده
باشی تا از آخرت تو بما نفع رسد و از دنیای ما بتو پس آنحضرت ردای خود را بگسترانید و مشتی از سنگ ریزه در آن ریخت گفت خدایا قوت
و منزلت دوستان خود را بنما و [illegible] دید که آن پر از درهای قیمتی است که چشم هیچ بیننده چنان درها ندیده و گفت کسی را که نزد
خدا تعالی این منزلت باشد بدنیای دیگران چه احتیاج دارد و از آنجا برخاسته بعبادت خود مشغول شد و از حالاتش آنکه در وقتی
از مدینه بمکه میرفت در منزلی که عسفان نام دارد غلامانش را گفت که خیمه را چرا اینجا زده اید که این مقام جمعیت از جنیان که
از دوستان و شیعیان ما اند مبادا جای ایشان تنگ شود و از بودن ما اینجا ملالی بایشان رسد و از طرف ایشان بلغت فصیح
صدا آمد و گویند که الخیمه [illegible] یابن رسول الله جای ما و ایشان وسیع است و از بودن شما درین مکان کمال سرور و خوشحالی است
و زینهار که خیمه را بحال بگذارید و التماس دیگر آنکه هدیه ما را قبول نمائید و از آن میل فرمائید و فی الفور طبقی پر از انار و انگور و دیگر
میوه های تر و تازه حاضر شد و آنحضرت از یاران و رفیقانی که همراه بودند همه را طلبید از آن میوه ها خوردند و محظوظ شدند

از احوال آنکه شب و روز گاه و بیگاه میگریستی و هرگز او را کسی خندان ندیده و وقتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود که یعقوب ع پیغمبر خدا
بود و او را یک پسر از جمله دوازده پسر گم شده بود با آنکه در قید حیات بود از دوری او میگریست تا آنکه پشتش خم شد و مویها سفید گشت و نور
چشمش رفت و من هجده کس از پدرم و برادرم و اهل بیت و اقربای خود را در یکجا دیدم که سر ایشان را بریدند و کشان بیبریدند که من آن اندوه را از دلم
نتوانم بیرون کرد و هرگز نبود حاشا که صبر کنم که دو قرب و منقولست آنکه طاوس یمانی گفته در صفا جوانی را دیدم با هیبت امام الاخر و ضعیف
سر بسوی آسمان بر داشت و گفت عریان کما تری جائع کما تری و ما تری فیما تری یا من یری و لا یری یعنی برهنه ام چنانکه می بینی و گرسنه ام
چنانکه می بینی و حق بینی در انجه می بینی یا آنکه می بینی و دیده نمیشوی پس از گفتگوی او بار نه آمدم دیدم که طبقی از هوا بر آمد و بر دو یمانی بود و
طبق متعجب شدم بی نگریست و گفت یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی و تعجبم زیاده شد که مرا ندیده بود می شناسد آنکه گفت تو ایا نیها و فتی و حاضر جهت
دو برداراز روی طبق بر داشت و در طبق چیزی دیدم شبیه بنقلهای خراسان گفتم یا سیدی مرا بر و حاجت نیست اما انچه در طبیعت بان
محتاجم بر من شکی از ان هم داد گرفتم و دستش را بوسیدم و بر گوشه جامه احرام خود بستم و با ان مزه و لذت چیزی ندیده و نخورده بودم بر از آن
دو بود بکویا اینوار کرده و بخود را دو آنکه پوشیده بود مستحق رسانید پس از عقب او رفتم تا بمروه رسیدیم انبوه خلق از نظر من او را غایب ساخت
و من در فکر بودم که آیا این ملکست یا از جنی یا ولی است و یا از اولیاء الله تا آنکه کسی گفت ویلک نامی تو او را نمی شناسی او راهب عرب و امام
وقت پسرزاده رسول خدا ص علی بن الحسین زین العابدین ع است پس بجد متشی رفتم و از و نفع تمام گرفتم و در سیر الائمه مسطور است که
امام محمد باقر ع طفل بود بچاهی افتاد که در آن سرا بود مادرش مضطرب و امام ع در نماز بود هر چند مادر فریاد و زاری کرد امام ع نماز را قطع
نکرد گفت چه سخت دلها و جگرهای شما ای بنی هاشم پس حضرت نماز را تمام کرد بر سر چاه آمد و دست بر چاه کرده پسر را بر آورده و بمادرش
داد گفت بگیر پسرت را ای سست یقین پس آن عورت از دیدن پسر بخندید و از آنکه ضعیف یقینش گفته بود بگریست و امام تسکینش داده گفت
نگه دارنده خداست اگر پسر را با وی میبردی و اضطراب میکردی البته ترا بهتر بود و هم از زهری منقولست که گفت در خدمت آنحضرت بودم
مردی از شیعیان وی بخدمتش آمده اظهار عیال مندی و پریشانی نموده گفت چهارصد درم قرض دارم امام بگریست چون سبب پرسیدند
فرمود که کدام محنت عظیم تر از آن باشد که برادر مومنی را پریشان و قرضدار ببیند و کسی علاج او را نتواند کرد و چون مجلس متفرق شد
یکی از منافقان گفته بود که عجب است که ایشان یکبار میگویند که آسمان و زمین مطیع ماست و یکبار میگویند از احوال برادر مومن
عاجزم و آن مرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شد بخدمت امام رفته گفت یا بن رسول الله ص کسی چنین و چنین گفت و آن
سخن بر من سخت آمد چندانچه غصه‌ها و پریشانی های خود را فراموش کردم پس حضرت گفت بدرستی که خدای تعالی ترا فرج داد و کنیز را آواز
داد گفت آنچه بجهت افطار کردن من مهیا کرده بیار کنیز دو قرص نان جو خشک شده آورد و فرمود بگیر قرصها را که در خانه ما غیر از این
نیست و لیکن حق تعالی ببرکت این ترا خیر بسیار میدهد پس مرد آن دو قرص را گرفته ببازار رفت و ندانست که چه کند و نفس و شیطان
وسوسه اش میکردند که نه دندان طفلان بانی کار میکنند و نه قرض داری از تو میگیرد پس در بازار میگشت تا آنکه بماهی فروشی رسید که بسیار
ماهی گرفته بود و در دستش مانده و کسی نمیخرید باو گفت بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کنیم و قبول نموده ماهی را داد و
قرص گرفته و بعد از قدری جمعی که نمک دید بقالی اکرانرا نمک ممزوج که هیچ نمیخرند دارد گفت بیا این نمک را بده و این قرص و لیکن ستاید

من

من با این نمک این ماهی را اصلاح کنم پس بخانه آمده و در فکر بود که ماهی را پاک کند دید که کسی در میزند چون بر آمد هر دو شخص بهای
خود را دید که قرصها را وا پس آورده اند و میگویند دندان ما و طفلان ما بر این قرص تو کار گر نیست و ما دانستیم که از پریشانی این قرصها
را بما دادی آورده‌ایم نان خود را بستان که ما ترا حلال کردیم و آن ماهی و نمک را بتو بخشیدیم مرد آنها را دعا کرد و برگشت و چون او و
طفلانش را دندان بود کار نمیکرد باز بر سر ماهی نحس شدند و چون شکم ماهی را پاره کرد دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که بهتر از آن در
جهیم صدف و دریائی نباشد پس خدا را بر آن نعمت شکر کرده بر گرفت و در فکر شد که آیا اینها را بکه فروشد و چکند که رسول امام ع پیغام آورد
که خدای تعالی ترا فرج داده و از پریشانی و قرض خلاص شدی اکنون طعام ما را باز ده که این اخیرا از ما کسی نمیخورد و آن دو قرص را پس داد و حضرت
با آن افطار نمود و مرد درویش مروارید را بهای عظیم فروخته وام و دین بگذارد و حالتش نیکو شد و از توانگران گردید و باز منافقان با هم
گفتند که چه عظیم است اختلاف احوال اول قادر نبود بر اصلاح حال او و آخر او را توانگری عظیم داد و چون این نوبت سخن با امام رسید گفت با ... خدا
نیز چنین چیزها میگفتند و نشنیده‌ای که تکذیب او نمودند و در وقتی که احوال بیت المقدس میگفت گفتند کسی که از مکه بمدینه بیاید و ازده روز برود
چگونه بیت المقدس را در یک ساعت میبیند و ندانستند که کار خدا و اولیاء خدا را نمیدانند ... بیت کسی بر طارم اعلی نشیند ... کی بر پشت پای خود نبیند
و غیر از آنکه مراتب بلند را جز بتسلیم و رضا نتوان یافت و جز صبر بر سختیها و مکروهها بمدارج ارجمند صعود ممکن نیست و ایضا
از طاوس یمانی و کتاب فصول مهمه نقل نموده که او گفت در نصف شبی داخل حجر اسمعیل ع شدم دیدم که آنحضرت در سجده است
و مکرر کلامی را تکرار میکند و میگوید این فقرات بود که الهی عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک سائلک بفنائک فقیرک بفنائک
و بعد از آن هر گونه بلائی و المی و مرضی که مرا پیش آمدی چون نماز کردم و سر بسجده نهادم این کلمات را گفتم مرا خلاصی و فرج روی داد و فنا
در لغت فضای در خانه است یعنی بنده تو و درویش تو محتاج است بر درگاه تو منتظر رحمت تو است و چشم عفو و احسان از تو دارد
و هر گونه بگوید البته اثر میکند و ایضا در فصول مهمه مسطور است بسند صحیح که چون عبد الملک مروان متصدی امر خلافت شد بحجاج نوشت
که زنهار از کشتن بنی عبد المطلب بپرهیز و مرتکب امر قتل ایشان مشو که آل ابو سفیان بجهت ارتکاب این امر مستاصل شدند و در
اندک زمانی از ایشان نام و نشان نماند باید که من بعد از انجام امر خود محتوم زبانی و این راز را از ایشان داری و نوشته را مخفیه
چنانچه هیچکس نفهمد بحجاج فرستاد و حضرت امام ع بی فاصله بعبد الملک نوشت که در فلان روز و فلان ساعت این چنین
چیزی بحجاج نوشتی و حق تعالی ببرکت این عمل عمر و دولت تو افزود و چون عبد الملک نوشته آنحضرت را مطالعه نمود دید که
تاریخش با تاریخ نوشته او موافق است و باین سبب خوشحال و مفرح شد و بامحان غلامی بار سر خر بار درهم و کسوت فاخر از برای آنحضرت ... فرستاد
و ایضا در آن کتاب از امام محمد باقر ع نقل نموده که فرمود پدرم مرا وصیت نمود و گفت با پنج کس صحبت مدار و هم سخن مشو و رفاقت مکن
گفتم فدای تو شوم ای پدر آن پنج کدامند فرمود فاسق و بخیل و دروغگوی و احمق و قطع کننده رحم چه فاسق ترا بیک خوردن بلکه کمتر از آن
میفروشد گفتم مراد از خوردن چه باشد فرمود بطمع آنکه باو رسد و نیابد و بخیل قطع کند از تو چیزی را که بسیار محتاج باشی
و دروغگو مثل سراب است که دور را نزدیک و نزدیک را دور نماید و احمق میخواهد که بتو نفعی رساند و مضرت میرساند
و قاطع رحم را حق تعالی در سه موضع از قرآن مجید لعنت کرده و صاحب کشف الغمه از طاوس یمانی نقل کرده که گفت شبی در زیر ناودان

آنحضرت را دیدم که دعا میکرد و میگریست چون فارغ شد بخدمتش رفتم گفتم یابن رسول الله ترا سبب چیست که باعث اینست فرزندی
رسول خدا و شفاعت جدت و رحمت الهی باعث بر این همه خوف چیست فرمود یا طاوس اما فرزندی رسول پس حق تعالی در قرآن
مجید میفرماید فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون یعنی روز قیامت نسبتی میان فرزندان آدم نخواهد ماند اما شفاعت جدا این میباشد
اگر نکنند بود ولا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمیتوان کرد کسی مگر برضای حق تعالی و رحمت الهی و فق موجب ایمن بودن که میگفت
ان رحمت الله قریب من المحسنین هرگاه حق تعالی فرموده که رحمت من بمحسنان نزدیک و من ندانم که از محسنانم یا نه چون ایمن توانم بود و از
کرامات آنحضرت آنکه ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری در کتاب دلایل آورده که آنحضرت با جمعی در سفری مشغول بخوردن بودند
که آهوئی از دور پیدا شد و صدائی کرد آنحضرت باو گفت بیا چیزی بخور و تو در امانی پس آهو آمد بچیزی خوردن مشغول شد
در آن اثنا یکی از یاران سنگ ریزه بر پشتش زد آهو رمید و شد و حضرت گفت من او را امان داده بودم چرا ضمن کردی و هرگز با تو
حرف نزنم هیچ از این وایضا نقل نموده که بار دیگر سفره انداخته بودند و بخوردن مشغول بودند که آهوی نزدیک بآنحضرت آمد و
لب جنبانید و امام آهو را گفت من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادرم فاطمه دختر رسول الله صلعم است بیا هر چه خواهی بخور و خاطرجمع دار
که تو در امان منی پس آهو آمد و در خوردن با یاران موافقت مینمود و در آن اثنا یکی از حضار دستی بر پشتش رسانید آهو رم کرد و حضرت
حرف با او نزد و گفتند وایضا روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بودند که آهوئی از صحرا آمده در برابر آنحضرت بایستاد و دست
بر زمین میزد و شکوه میکرد یکی از اصحاب پرسید که این آهو چه میخواهد فرمود که میگوید که فلان سید هاشمی دیروز بچه مرا گرفته
برده است و از آن وقت تا حال شیر نخورده مرخصت دهد که من بچه خود را شیر داده باز باو تسلیم نمایم و یکی از حضار را در خاطر یکی
شکی پیدا شد که آیا این حرف وقوعی دارد یا نه پس امام علیه السلام کسی بطلب آن سید فرستاد چون آمد باو گفت که این آهو از تو
شکوه دارد که بچه اش را گرفته و التماس دارد که او را رها کنی تا شیر بخورد باز بتو تسلیم نماید پس آن سید کس فرستاد آهو بچه را آوردند
و چون بچه خود را دید دست بر زمین و دم خود را حرکت داد و بچه را شیر داد و امام ع بآن سید گفت بحق خویشی من که این
بچه را بمن بخشی و او بخشید امام ع بزبان آهو با آهو حرفی زد و آهو بنوعی صدائی کرد و راهی شد و بچه را همراه برد و چون پرسیدند
که چه صدا بود گفت که فرمود دعای خیر میکرد و شکر میگفت و هم او نقل نموده که در شبی امام ع آب وضو طلبید چون آوردند فرمود که درین آب
حیوانی مرده است بآن وضو نمیتوان کرد و چون چراغ آوردند تفحص نمودند موشی در آن آب افتاده مرده بود پس آب از جای دیگر آوردند و از
امام جعفر صادق ع روایتست که فرمود روزی در طواف خانه زنی و مردی را دست بحجر الاسود چسبیده بود و هر چند جهد نمودند که باز
کنند نتوانستند تا آنکه رای ها بر آن قرار گرفت که هر دو دست را ببرند در این فکر بودند که آنحضرت سلام الله علیه پیدا شد و چون بر حال
ایشان مطلع شد دست خود را بر بالای دست ایشان گذاشته بحرکت دست مبارک آنحضرت امام ع دو کس را دست از حجر الاسود وا شد
و توبه و انابت کرده رفتند و کسی متعرض او را نیافت و در تهذیب حدیثی آورده که ابن ... ساعد زنی را بوسید دست خود را خواست بر
دست او مالد بهم چسبیده بفتوای علمای عصر حاکم خواست که دست مرد را ببرد تا جدا شود بدعای امام ع ازهم جدا شد و روزی
در حضور آنحضرت حرف از ثواب و گناه میگذشت فرمود که عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته کیف لا یحتمی من الذنب لمضرته

یعنی عجب دارم من از آن کسی که پرهیز از طعام میکند بجهت آنکه مبادا ضرری باو رساند و پرهیز از گناه نمیکند که مبادا ابدی و جزای او وبال و عاید شود
وایضا در این باب فرموده ایاک و الابتهاج بالذنب فان الابتهاج به اعظم من رکوبه یعنی زینهار که سرور و بشاشی بگناهی که از تو صادر شده [بالذنب]
باشد چه خوشحالی بگناه بدتر از کردن گناه است و گناه کار پشیمان امید بخشش هست بخلاف مسرور بفعل بد که آن استهزا است و بکفر قریب
و از کلام معجز نظام آنحضرت است که من رضی بالقلیل من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل یعنی هر که از خدای تعالی راضی باشد بروزی کم و بآن
شکر کند حق تعالی هم از او راضی میشود بعمل اندک و جزای بسیار میدهد و ایضا فرموده که من قنع بما قسم الله له فهو من اغنی الناس یعنی هر که قانع
باشد بآن چیزی که حق تعالی نصیب او کرده باشد و قسمت او نموده او غنی ترین مردمانست هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است و از آنحضرت
مرویست که رسول ص فرمود که انتظار الفرج عبادة و مثل این در کتاب احتجاج ابن بابویه مسطور است و موجب امید واری تمام شیعیان
اهل بیت ع را که حضرت رسالت پناه ص فرموده که در آخر الزمان جماعتی باشند که انتظار فرج آل محمد میکشند ثواب آنها با ثواب جمعی که با من در بدر
و احد همراه غزا کرده اند برابر است بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست نقش خاتم آنحضرت و ما توفیقی الا بالله
بود و معاصر امام ع از خلفای بنی امیه مروان عبد الملک مروان و ولید عبد الملک مناقب آنحضرت بسیار است و فضایل او بیشمار و بمحض کامله پر
قرب و منزلت او گواه است ذکر امام پنجم اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابو جعفر و آنحضرت ع هاشمی است که از دو جا
و علویست که از دو علوی تولد یافته پدرش علی بن الحسین ع و مادرش ام عبد الله دختر عم پدرش حسن بن علی ع تولدش در مدینه در روز سیوم
ماه صفر در سال پنجاه و هفت از هجرت رحلتش از سال صد و هفده و سن شریفش پنجاه و هفت یا شصت زندگانیش در دنیا سه سال با جدش امام
حسین ع و با پدرش سی و سه سال و یا سی و پنج و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال که مدت امامت و خلافتش بود و کفنش بر منتش پیراهنش که
در برش بود قبر شریفش در بقیع است سبب فوتش زهر بود ابراهیم ولید داد و اولاد امجادش بقولی چهار صادق و عبد الله و ابراهیم و
ام سلمه و بروایتی شش و باعتقاد بعضی هفت ابو عبد الله و جعفر صادق ع و عبد الله و عبید الله و ابراهیم و علی و زینب و دختری از یک مادر
رنگ روی مبارکش گندم گون قامتش میانه معتدل مکتب و سید حجازی و نقش خاتمش رب لا تذرنی فردا و بروایتی نقش دیگر تسبیحش جمع دیگر
از اهل سیر نقل بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن دربانش جابر جعفی معاصرینش از بنی امیه ولید و یزید
و ابراهیم مناقبش بسیار و کرامات و معجزاتش بیشمار مشهورترین القاب دیگر بنی جهت کثرت علم جابر بن عبد الله انصاری مرویست
و در کتب موالف و مخالف مسطور که رسول الله ص فرمود یا جابر یوشک ان تلحق بولد من ولد الحسین اسمه اسمی یهب الله له
النور و الحکمة فاذا رایته فاقرئه منی السلام یعنی ای جابر امید که تو یکی از فرزندان مرا که محمد نام داشته باشد از حسین دریابی که حق تعالی
باو نور و حکمت و کرامت کرده باشد چون او را ببینی از من سلام برسان و در حدیث با این طریق واقع شده که یا جابر یوشک ان تبقی
حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر علم النبیین بقرا فاذا لقیته فاقرئه منی السلام یعنی ای جابر امید هست که زنده بمانی تا ملاقات
کنی بفرزندی از فرزندان حسین ع که او را محمد نام باشد و او شکافنده باشد علم دین را که چون او را ملاقات نمائی سلام من باو برسانی و در
حدیث دیگر یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور و الحکمة فاقرئه منی السلام
و در کشف الغمه مسطور است که چون جابر پیر شده بود امام زین العابدین ع با امام محمد باقر ع بدیدن او رفتند و چون فهمید که امام

محمد باقر است ع گفت محمد محمد یقرئک السلام و چون از وی پرسیدند که چگونه بود گفت روزی امام حسین ع در کنار آنحضرت بود و چون مرا دید گفت
یا جابر یولد لابنی الحسین ابن یقال له علی اذا کان یوم القیمة نادا مناد لیقم سید العابدین فیقوم علی بن الحسین ع و یولد لعلی ابن
یقال له محمد یا جابر ان رایته فاقرءه منی السلام و اعلم ان بقائک بعد رویته قلیل یعنی ای جابر از پسرم حسین ع تولد خواهد
شد پسری که علی نام خواهد داشت چون روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید و بهتر عبادت کنندگان علی بن الحسین ع
برخواهد خاست و بدانکه او را پسری خواهد بود محمد نام اگر تو او را ببینی ای جابر سلام مرا برسان و بدانکه بعد از دیدن آنحضرت و رسیدن
بخدمت او بدرستی اندک از دنیا بیرون خواهی رفت و چنان شد که بعد از ادای سلام باندک زمان جابر از دنیا رحلت نمود و خواجه نصیر علیه الرحمه در
رساله اوصاف الاشراف آورده که چون جابر رضی الله عنه بخدمت امام ع مشرف شد فرمود که چه حال داری یا جابر چون جابر بضعف پیری مبتلا
شده بود گفت حالی دارم که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زیستن دوستتر میدارم امام ع در مقام تنبیه او شد که ما احال پیرو
بین نخواست که اگر خداوند تعالی پیری دهد پیری و اگر جوانی دهد جوانی و اگر بیماری سازد بیماری و اگر شفا بخشد شفا و اگر حیات دهد حیات
و اگر موت خواهد ممات را ترجیح نمیدهیم جابر در مقام صبر و آنحضرت در مقام رضا که فوق مراتب است انجم از تو ایجونی بود خواهی
شفا خواهی الم پس جابر دست مبارک آنحضرت را ببوسید و اراده پابوس نمود آنحضرت مانع شد و گفت صدق رسول الله فانه قال
انه ستدرک ولدا من اولادی اسمه اسمی انه یبقر العلوم کما یبقر الثور الارض یعنی حضرت رسالت پناه ع راست فرمود که میگفت
زود باشد که تو دریابی فرزندی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و مسایل علمی را میشکافته باشد و بغور آن میرسیده باشد
همچنان که گاو زمین را میشکافد و ازین جهت آنحضرت را باقر العلوم الاولین و الآخرین میگفتند چنانکه مشهور است که عبد الملک
مروان بحاکم مدینه نوشت که محمد بن علی را پیش من فرست و آنحضرت امام جعفر صادق ع را نیز که در آن وقت طفل بود همراه خود برداشته
متوجه شام شده در راه بمدینه شعیب رسیدند دیری عظیم دیدند و خلق انبوه که متوجه دیر بودند و بزیارت راهبی میرفتند که سالی
یکبار بیرون می آید و مسایل مشکله خود را از وی میپرسند امام ع با قوم خود در رفاقت و موافقت نموده در آن دیر جمعی را دید جامهای
پشمینه در پوشیده و پیری بر بلندی نشسته ابروها بر چشمها افتاده چون نظر پیر بر آن حضرت افتاد گفت اشئلنی یا بنکام امام
فرمود که از شما نیستم گفت انا متحرجوم فرمود که بلی گفت از علمای ایشانی یا از جاهلان فرمود از جاهلان نیستم گفت از تو چیزی
بپرسم یا تو از من میپرسی فرمود اختیار تراست گفت پس من بپرسم فرمود که هرچه خواهی بپرس گفت بیان نما اتفاقست در آنکه در بهشت درختی
که آنرا طوبی گویند ما گوییم اصل آن در سرای عیسی ع است و باعتقاد شما در خانه محمد ع و در هیچ باغ و خانه نیست که از آن درخت
شاخی نباشد اکنون بگو که در دنیا نظیر آن چیست امام ع گفت در دنیا نظیر آن آفتابست که چون بیرون شود هیچ مکانی نیست که شعاع
آن نباشد راهب گفت راست گفتی مسئله دیگر بپرسم فرمود بپرس گفت شما را با ما اتفاقست که اهل بهشت هرچند از طعام و شراب
آنجا خورند کم نشود و در دنیا مثل آن چه چیز است فرمود که مثل آن در دنیا کتابهای الهیست که هرچند از آن فرا گیرند هیچ کم نشود
و هرچند در تفسیر و تاویل و ظاهر و باطن آن سخن گویند همچنان بحال خود باشد راهب و هرکه حاضر بود تحسین ها نمودند باز پرسید
که ما و شما میگوییم که اهل بهشت از طعام و شراب آنجا خورند و ایشان را بول و غایط نباشد نظیر او در دنیا چیست امام ع فرمود

که نظیر او در دنیا مثل طفلیست که در شکم مادر هرچه مادر خورد طفل را از آن نصیبی باشد و او را بول و غایط نباشد گفت راست گفتی گفت
اکنون بگو که کلید بهشت از نقره یا از طلاست فرمود که نه از این و نه از آن بلکه کلید بهشت زبان مومن است که بتوحید الهی گویا گردد
و بذکر او گویا و در حرکت آید و در بهشت بآن باز شود راهب گفت راست گفتی اکنون مسئله بپرسم که در جواب آن درمانی امام
گفت اگر جواب باصواب بشنوی بدین ما درآیی پس راهب گفت آری پس برآن عهد کردند و راهب گفت مرا خبر ده که آن دو برادری
که یکشب از مادر جدا شدند و در یکروز بجوار رحمت الهی رفتند و یکی با دو صد سال عمر بود و آن دیگر با صد سال کدام بودند فرمود که آن
دو برادر علی بن عزیر و عزیر بودند برادران توامان که در یک روز متولد شدند و حق تعالی عزیر را بنبوت گرامی داشت و بعد از پنجاه سال که با هم
بسر بردند روزی عزیر بدهی رسید که خراب شده بود و اهل آنجا هلاک گشته و در آن باغی بود انگور و انجیرش رسیده در سایه
درختی باستراحت مشغول شد و پاره از آن میوه بخورد و قدری انگور را شیره بگرفت و پاره از آن میوه را در سبدی و آن شیره را
در کوزه کرده بخواب رفت و چون عزیر را عادت بود که اکثر اوقات در مسایل مشکله قضا و قدر و حیوة و احیا و روح و نشر فکر
میکرد در این وقت در فکر زنده شدن و حشر و نشر ایشان بود حق تعالی روح او را قبض فرمود و جسد او را از چشم مردمان مخفی
داشته گوشتش بر جانوران حرام ساخت و طعام و شراب را تازه نگاه داشته مرکبش را هلاک ساخت و بعد از آن بچندی
باهتمام یکی از پادشاهان آن ده آباد گردیده بعد از صد سال که عزیر خوابیده بود روح بقالب تن در آمد فرشته را امر شد که از او
سوال کند که کم لبثت یعنی چه قدر وقت خوابیده عزیر چون اول پنداشت که آفتاب غروب کرده چون نگاه کرد آفتاب را دید فرمود که لبثت
یوما او بعض یوم یعنی خوابیده ام روزی یا بعضی از روز ملک گفت بلکه صد سال خوابیده اگر باور نداری بجانب استخوانهای پوسیده
مرکب خود نظر کن چون بحکم الهی استخوانهای مرکب بهم متصل شده رگ و پی بهم رسانیدند و حیوانی زنده شد و بوطن خود مراجعت نمود و
باز با برادر خود در آنجا سال دیگر زندگانی کرد و هر دو یک روز برحمت الهی واصل شدند ع اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دل افروز
چون سخن امام ع باینجا رسید شیخ افتاده بیهوش شد و امام بمنزل خود رفته بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ما را دریاب امام ع فرمود
که مرا بشیخ شما حاجتی نیست اگر او را با ما حاجتی هست گو بنزد ما آید پس با ذکر و دید شیخ را بخدمت امام ع بردند و پرسید که محمد نبی فرمود که
دختر زاده محمد ع گفت نام مادرت چه بود فرمود که فاطمه گفت پدرت را چه نام بود فرمود که علی گفت تو پسر ایلیایی فرمود که بلی گفت شبیری
یا شبیر فرمود که پسر شبیرم گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و جز او خدایی نیست و جد تو محمد ص رسول خداست و تو وصی اویی و همراهانش نیز
مسلمان شدند و بعد از آن امام ع بدمشق رفته چون بدر خانه عبد الملک رسید از تحقیق پیش آمده استقبال حضرت نموده تعظیم و تکریم
امام ع بجای آورده مسئله چند که بر وی مشکل شده بود پرسید و جمیع آنچه گفته مرا مسئله مشکل شده و علما از جواب عاجز آمده اند که چون
امت امام خود را که اطاعت وی بر ایشان فریضه بود بکشتند چه عقوبت خدای جل و عز بر ایشان نماید امام ع فرمود که چون چنین چنین
روز هیچ سنگی بر نداشتند مگر آنکه در زیر آن خون میدیدند عبد الملک گفت راست فرمودی که چون علی بن ابو طالب ع را کشتند پدرم را
بدرم سنگی عظیم بود بیرون در خانه که او بجهت امری از جای برداشتند در زیر آن خون تازه دیدیم که جوشید و مرا نیز در باغی حوضی بزرگ بود در
کنار حوض سنگی از سیاه و سفید چون روز قتل حسین بن علی ع دیدم که در زیر سنگها خون بجوش شد و بعد از هفته گفت اگر نزد ما مقام

میکنی تو اعرف واحترام دعوی ... که بود با مدینه رجعت نمائی دیا بودن بحال وحل زحود بعفو میدانی امام فرمود که بخود دید جل
خود بودن را بعفو بنمایید پس رخصت داد و امامین همامین ع بمدینه رجعت نمودند ولیکن دشمنی وحیل وبد ذاتی طبیعی و موروثی مروان
بالفعل داشت که بیش از روانه شدن کسی را روانه داشت نمود که در مدینه و منقول بنزد حاکم و عامل او اخبر دهد تا حکم کند که کسی طعام
و شراب بایشان ندهد و نفروشد تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند و چون بمدینه رسیدند و آن شیخ از آمدن امام ع خبر یافت با کسانی
در دیر ایشان منتظر بودند و همان حکم بجای آورده شیخ با اصحاب بیامد و امام ع را ضیافتی کردند و اطعمه و اشربه بسیار آوردند و علفها
خواستند و چون شنیدند شیخ را در بند و زنجیر کرده روانه دمشق نمودند که چرا خلاف از خلیفه نموده و امام صادق ع عثمان را آزاده شده
کفتا این شیخ را بدوستی ایام بو... خواهد آمد و امام ع فرمود که دیگر نمیباشی که شیخ در دو منزلی این ده برحمت الهی خواهد رفت و از عمل الملک
باو رنجی نخواهد رسید و امام ع بشفقت تمام بمدینه رسیدند و آیات و معجزات آنحضرت بیش از آنکه تعاریف روایت کرده اند از جابر بن زید
که از امام محمد باقر ع پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و زمین که بحضرت ابراهیم خلیل ع نمودند وحق تعالی در قرآن مجید ذکر او فرموده
که وَکَذَلِکَ نُرِی اِبراهیمَ مَلَکُوتَ السَّمواتِ وَالاَرضِ چه بود و کرامت بمن فرمود که دست مبارک بجانب آسمان داشت و بمن گفت
بر بین تا چه می بینی و من نوری دیدم که از دست آنحضرت با آسمان متصل شده بود چنانکه چشم خیره شد گفت ابراهیم ملکوت آسمان و
زمین چنین دید آنگه دست مرا گرفته بدرون خانه برد و جامه خود را بدل نمود و فرمود چشم بر هم نه و بعد از لحظه گفت میدانی در
چه مکانی گفتم نی گفت در آن ظلمتی که ذو القرنین را گذار افتاده بود گفتم رخصت میدهی که چشم باز کنم فرمود باز کن که هیچ نخواهی
دید چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم خود نمیدیدم پس اندکی برفت و گفت میدانی در کجائی گفتم نی گفت بر چشمه که خضر از آن
آب زندگانی خورده بود قرار داری و همچنین هر لحظه از عالمی بعالمی دیگر میرفتیم تا به پنج عالم رسیدیم آنگاه گفت ملکوت آسمانها و
زمینها که ابراهیم ع دید چنانکه تو دیدی دوازده عالمست که امامی که از ما بگذرد در یکی از این عالمها ساکن شود تا آنکه قائم آل محمد
را وقت ظهور رسد پس مرا گفت چشم بر هم نه بعد از لحظه گفت چشم بگشا خود را در خانه آنحضرت دیدم و جامه اولین پوشیده بمجلس اول آمد
و چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیرها کرده بودیم و ایضا ابوجعفر قمی از ابی بصیر روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم و
گفتم شما فرزندان رسول خدا اید گفت بلی رسول الله وارث انبیا بود گفت بلی گفتم پس شما قادرید مرده زنده کنید و نابینا را بینا گردانید
گفت بلی نزدیک من آی چون نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم من مالید و چون من از آنکه مادرزاد نابینا بودم که هیچ ندیده بودم آفتاب و آسمان
و زمین و خانه و هر که در او بود دیدم و ساعتی چنان بودم که گوئی نابینائی را بچشم ندیده بودم پس فرمود یا ابا محمد دوست نداری
که همچنین باشی تا روز قیامت ترا باشد هر چه مردم را خواهد بود از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی و بی حساب به بهشت روی
گفتم یا رسول الله طاقت حساب و کتاب ندارم و بابی انت دانی تو پس دست بچشم من مالید چنان شدم که بودم ایضا در فصول محمد
از جعفر بن محمد روایت نموده که گفت پدرم در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمود که این را اگر توانید فکری کنید که مردی شیخ ال
با جهاد هزار کس بر سر شما خواهد آمد و سه روز قتل و غارت در شهر خواهد کرد ولیکن شما گفتم البته میشود و این جمع گوش باین
حرف نکردند بلکه میگفتند که این هرگز نخواهد شد و بعد از اندک وقتی با جمیع خویشان و مال خود از مدینه بیرون آمد و در همان

تو دیگی مسلم بن ازرق با جهاد هزار کس بر مدینه آمده سه روز قتل و غارت نموده و خلق بسیار کشته شد و مال بسیار بغارت بردند و بعد از آن
اهل مدینه میگفتند که امام محمد باقر ع گفت و نشنیدیم و ایشان اهل بیت نبوت اند و بعد از این سخن او را دنبال کرده و ایضا در همان کتاب از
کتاب دلایل حمیری از زید بن ابی حارث روایت نموده که گفت در خدمت ابی جعفر بن علی الباقر ع بودم که زید بن علی یعنی برادرش بر ما گذشت
و او چون غایب شد امام فرمود که عنقریب در کوفه خروج میکند و خود را و جمع کثیر را بکشتن میدهد و بعینه بر بنا بر که قضیه رو نمود و همین قضیه
را حسین بن راشد نقل کرده باین طریق که در خدمت امام جعفر صادق ع حکایت زید مذکور شد فرمود که خدا بر او رحمت کند که بمن آمد با او گفتم خروج مکن که
قبل از خروج سفیانی هر که از اولاد فاطمه ع بیرون آید خروج کند کشته میشود در من بر نمیآید هم که مقتول و مصلوب شده باشی در بیرون کوفه و او نشنید
و بهمان طریق که پدرم خبر داده بود آن قضیه رو نمود و حکایت سفیانی در وقت ذکر حضرت صاحب الامر ع مذکور خواهد شد و ایضا در فصول مهمه
از امام جعفر صادق ع نقل نموده که در وقت بیماری مرا طلب نموده و صیت فرمود بچیزی چند و من گفتم ای پدر بزرگوار من در شما اثر موت نمی بینم و امروز
از هر روز بهتری الحمد لله فرمود که ای پسر من نشنیدی که حضرت علی بن الحسین ع مرا طلبید و گفت در مرض تعجیل کن و بعد از لحظه بجوار رحمت الهی واصل شد
و ایضا در کشف الغمه مذکور است از عباد بن کثیر بصری که گفت رفتم بخدمت امام محمد باقر ع و پرسیدم که حق مرد مومن بر حق تعالی چیست بجواب من نگفت
تا آنکه سوال را مکرر نمودم در نوبت سیوم جواب داد که حق مومن بر حق تعالی آنست که اگر باین نخل بگوید که بنزد من بیا باید و اشارت بدرختی
نمود که در برابر بود چنانکه دیدیم بحال اهتزاز است که آن درخت از جای بشد بطرف ما آمد و چون آنحضرت دید که نخل در آمد خلاف است و ترک ... شد
اشاره باو کرده گفت بجای خود قرار گیر که من مثل بگفتم تو را نطلبیدم بود بمن بجای خود در رفته بحال اول قایم گشت و در فرائد و غرائب مسطور است
که جمعی بدیدن امام ع میرفتند چون به حلب رسیدند که شخصی بعبادت عظیمی ... میگوید بآواز بلند ... که این جمع بنزدیک آمدند
چون رخصت دخول حاصل کردند غیر از آنحضرت کسی را ندیدند و پرسیدند که یا ابن رسول الله ع عبادت عجوانی شنیدیم واکنون غیر از شما کسی
در این منزل نیست فرمود که مناجات الیاس نبی ع بیاد آمده بود و بعاشقی حق تعالی را با آن مناجات نمودم مرا گریه در آورده بود و ایضا
در فصول کشف الغمه و فرائد مذکور است از عاصم ابی حمزه مرویست که گفت در خدمت امام ع بودیم من و سلیمان ابو خالد و بجای بیرون رفتیم جمعی را
دو چهار شدند فرمود که این جمع دزدند و بعد از ... هر دو آنکه داشتند و سلیمان گفت باین کوه بالا رو و در اینجا غاری است و در آن
غار دو کیسه سرمهر است نزد من آر سلیمان رفته آن دو کیسه را آورد و چون علامت گفتیم حاکم جمعی را که رفته در شکنجه داشت پس آنحضرت بحاکم
گفت دست باین مردم بدار و صاحب یک کیسه حاضر بود مال او را باو تسلیم نمود و فرمود که صاحب کیسه دویم بعد از سه روز دیگر خواهد
آمد و دزد را او دست بر بدار و بگو گفت الحمد لله که دست من در خدمت پسر رسول خدا ع بریده شد و این ماجرا بقیامت ... نمود
و حضرت امام ع باو گفت تو از اهل بهشتی و دست تو بیش از تو به بیست سال به بهشت رفت و امروز بعد از بیست سال برحمت خدا رفت در روز
سیوم صاحب کیسه دیگر آمده حاکم او را بخدمت امام ع فرستاد و کیسه خود را سر بمهر دید آنحضرت باو گفت خواهی تو را خبر دهم که در این کیسه
چیست گفت خبر ده فرمود که هزار دینار زرد اینجا است از تو و هزار دینار دیگر از دیگریست و نامش محمد بن عبد الرحمن است و آنمرد خیرات بسیار
و علاقه بسیار میکند همین ساعت از پی تو میرسد بسوی او بعدا چون نصرانی بود گفت ایمان آوردم بآن خدائی که غیر از آن خدائی نیست و گواهی میدهم
که محمد بن عبد الله رسول اوست و تو امام واجب الاطاعه و فرمان بری تو بر ما نیز واجب و لازم است و مسلمان شد و کیسه خود را برد ...

روانه منزل خود گشت و ایضاً در آن کتاب مسطور است که ابو بصیر روایت نموده که در مسجد رسول ص در خدمت امام محمد باقر ع نشسته بودیم که
داود بن سلیمان بدیدن آنحضرت آمد و هنوز ملک با بنی امیه بود آنحضرت با داود گفت چه مانع است دوانقی را که بدیدن ما نیامد گفت از
عسرت و پریشانی و درد لنگی امام ع فرمود که نزدیک شده است او را که حکومت و دولت نصیب شود با جمیع دار انقلاب دار اموال او را جمع شود
که بیش از واجب آن باشد بس او در بر خواستم رفت و خبر بدوانقی دادم او بتعجیل آمد عذر خواست که من در تعظیم و اجلال تو مقصرم و حال خود
میدانم نشستن در خدمت تو و این چیزی که داود از شما نقل میکند میخواهم از شما بشنوم بس آنحضرت فرمود که چنانست که شنیدی گفت ما را ملک
و حکومت میرسد با وجود شما فرمود بلی [illegible] گفت بعد از من بفرزندان من خواهد رسید فرمود بلی [illegible] خواهند
کرد فرزندان شما [illegible] طفلان را [illegible] گفت مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما و دوانقی بغایت خود در
خوشحال شد و منتظر بود تا آنکه دولت از بنی امیه برگشت و با ایشان قرار گرفت و ایضاً مشهور است که فضل بن عمر گفت در خدمت امام محمد باقر ع
بودم که در میان مکه و مدینه بقافله رسیدیم در آن میان مردی بود [illegible] و معطل بر زمین مانده و میگریست چون نظر
بآن حضرت افتاد بجزع در آمده گفت یا ابن رسول الله ص یاری کن [illegible] دارم و قوت رفتار ندارم رفقا رفتند [illegible] و
مرا تنها [illegible] آنحضرت دست بدعا برداشته [illegible] فی الحال [illegible] خوشحال [illegible] و ایضاً مرویست
که جوانی از اهل شام [illegible] بخدمت آنحضرت آمدی و بسیار نشستی [illegible] و دوستی شما باینجا آورده و بعد از آن چند روز نیامد
دیگری خبر آورد که آن جوان شامی بیمار بود و فات کرده و وصیت نموده که شما بر او نماز کنید امام ع فرمود که چون او را بشویند و بر سر پوشش کنند
مرا خبر کنید پس چون خبر آمد حضرت برخواسته وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و دعای رسول الله ص بدو [illegible] و در خدمتش رفتیم تا
بآن مکان که آن جوان را بر سر خوابانیده بودند پس گفت یا فلان بن فلان و جوان گفت یا ابن رسول الله ص و بنشست و [illegible]
باو دادند [illegible] گفت [illegible] ندادم که روح مرا [illegible] کردند [illegible] شدم [illegible] شنیدم که از آن
خوشتر آواز هرگز [illegible] بود که روح این جوان را [illegible] محمد بن علی ع او را از ما درخواست کرده و بعد از آن مدتها در دنیا
زیست و ایضاً از عبد الرحمن بن کثیر مرویست که در راه مدینه [illegible] در زیر درخت خشک منزل کردیم [illegible] که آنحضرت لب مبارک
بجنبانید و خرماهای سرخ و زرد از آن درخت بیرون [illegible] و ما بخوردیم و ایضاً در کشف الغمه و دیگر کتب سیر مرویست که محمد بن [illegible]
مسلم از [illegible] روایت نموده که گفت در خدمت ابو جعفر بودیم که مردی آمد و گفت یا ابن رسول الله من از اهل شام [illegible] تولای
من شما و اهل بیت بوده و پدرم که خدا بر او رحمت مکناد تولای بنی امیه میکرد و از دوستان ایشان بود مرا بسبب دوستی شما دشمن
میداشت و چیزی از من [illegible] نداشت و میدانم که مال بسیار داشت و مالش را از من پنهان نمود و بعد از هر چند تفحص کردم
از آن مال اثری نیافتم و میدانم در موضعی [illegible] من ندانم دفن کرده بس آنحضرت فرمود که میخواهی من نشان دهم یا میخواهی خود
او را ببینی [illegible] گفت میخواهم او را ببینم که نشان مال بیابم و هم از دوستی بنی امیه باز آید امام ع ورقی [illegible] برداشته
[illegible] نوشت و بانگشتری خود مهر نمود گفت امشب بگورستان بقیع رو [illegible] در آن نداکن مردی نزد تو خواهد آمد این را باو ده
بس من روز دیگر بخدمت امام رفتم و همه شب در فکر بودم که آیا [illegible] بعد از رفتن من [illegible] مستوری خواست

چون در آمد گفت خدا داناتر است که علم خود را بنزد که گذارد در شب نام بودم و چون بمیان بقیع رسیدم در جانب را آواز دادم مردی دستار
سفید بر سر پیدا شد گفت چه حاجت داری نامه را بوی دادم گفت مرحبا بحجة الله حق تعالی و چون بخواند گفت دوست داری که پدرت را
ببینی گفتم بلی گفت اینجا باش تا او را بیارم رفت بعد از ساعتی مردی سیاه رسن سیاه در گردن زبان از دهان بیرون افتاده جامه سیاه پوشیده همراه
آورده گفت اینست پدر تو که زبانه آتش و دود جحیم رنگ و روی او گردانیده گفتم ای پدر این چه حالست گفت دوستی بنی امیه و دشمنی اهل بیت رسول الله
که امروز از آن پشیمانم مرا باین حال انداخته خوشا حال تو که بنا کنی و از عذاب رستی برو بفلان موضع و آن زمین را بکن و صد و پنجاه هزار دینار دفن
کرده ام هزار دینار محمد بن علی ع را ده و باقی حق تست اکنون رخصت میخواهم آن مال را بیارم پس برفت و بعد از چندی از امام ع شنیدم که فرمود که
آن زر را آورد و بعضی در وجه قرض رفت و بعضی را زمین خریدم و امروز را بو پشیمانی که از تقصیر در دوستی ما داشته نفع کلی رسید و از نفع که بما
رسانید نفع کلی یافت و ایضاً در کشف الغمه از [illegible] روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم که از او سوال نمایم که آیا اگر در محمل نشسته باشی و
بر شتر سوار باشی نماز شب توان کرد یا نه پیش چون مرا دید فرمود رسول خدا ص در روزی که بر راحله خود سوار میبود نماز میکرد و بهر طرف که روی آن شتر
باشد و ایضاً در همان کتاب از عبد الله بن عطاء مکی نقل نموده که گفت بآنحضرت مشتاق شدم و در مدینه بودم شبی که داخل مدینه شدم هوا سرد بود
باران [illegible] تر شده و سرما خورده بدر خانه آنحضرت رسیدم در نصف شب و با خود گفتم در این شب تصدیع دادن چه ادب باشد بهتر
بجای خود روم تا روز شود یا آنکه در بکوبم با خود در فکر بودم که آواز آنحضرت را شنیدم که به کنیزی میگفت که در خانه بر عبد الله بن عطا بکشا که تر شده و
سرما خورده است پس کنیز در گشود و بمجلس منیف مشرف شدم و روایت کرده اند علمای سیر نصوص بسیار در امامت آنحضرت بعد از پدر ع و مناقب
بیشمار در شان او و از آن جمله در کشف الغمه از عطاء مکی روایت نموده که گفت ندیدم علما را نزد هیچکس باین طریق که نزد ابو جعفر محمد بن علی ع
میدیدم که هر عالمی و صاحب فضلی و دانشمندی را در خدمت آنحضرت چنان میدیدم که طفلی را نزد معلم [illegible] و جابر بن یزید جعفی گفته
است که علما چون از آن حضرت حدیثی روایت میکردند میگفتند وصی اوصیا چنین گفته است یا وارث علم انبیا چنان فرموده و مرویست که
شخصی سوال کرد که چرا احادیث آنحضرت همه مرسل است نه مسند چون شنید فرمود که هر حدیثی که من از برای شما میگویم سندش اینست که پدرم
از پدرش و از جدش رسول الله ص و رسول ص از جبرئیل و جبرئیل از الله تعالی روایت نموده و سندی بهتر ازین ندارد بس هر بار در هر حدیث
ذکر سند در کار نیست و در روایتی که از امیر المومنین ع محمد بن حنفیه کرده است نام آنحضرت مذکور است و نام نهادن او را رسول الله
باقر علوم دین فرموده و در خبر لوح که جبرئیل ع از بهشت بجهت رسول خدا ص آورده بود و نام ائمه الطاهرین علیهم السلام در آنجا
بتفصیل ذکر شده نام آنحضرت باین عبارت مسطور است که محمد بن علی امام بعد از پدر خود امام پنجم محمد بن علیست که بعد از پدرش امامست
ایضاً در کشف الغمه و دیگر کتب سیر مذکور است که حق تعالی فرستاد برسول خود کاغذی مهر کرده شده و دوازده مهر بود و جبرئیل امین ع
رسول خدا را خبر داد که حق تعالی امر نموده که این کاغذ را بمرتضی علی ع امر کن که بگشاید مهر اولین را و عمل نماید بانچه در او نوشته است و امیر المومنین ع
مامور است که در حین حیات اول بفرزند خود امام حسن بدهد و او را امر نماید که خاتم دویم را بگشاید و عمل نماید بانچه در تحت نام او نوشته
و او نیز در وقت رحلت ببرادر خود امام حسین ع [illegible] بانچه مذکور شد امر نماید و آنحضرت بعلی بن الحسین و او بمحمد بن علی و همچنین تا امام دوازدهم
علیهم السلام هریک مامورند که در نوبت خود در مهر خود نظر کنند و بهر چه از جانب الله بآن مامور شده اند عمل نموده باشند و از جمله

مواعظ و نصایح آنحضرت است و در فصول مهمه مذکور و در کشف الغمه مذ بود که فرمود ما من عبادة افضل من عفة بطن و فرج و ما
من شیء احب الی الله من ان یسأل و ما یدفع القضاء الا الدعاء و کفی بالمرء عیبا ان یبصر من الناس ما یعمی عنه من نفسه و ان یأمر الناس
بما لا یفعله و ان ینهی الناس عما لا یستطیع التحول عنه و ان یؤذی جلیسه بما لا یعنیه یعنی هیچ عبادتی را زیادتی نیست از آنکه کسی شکم و فرج
خود را از خوردن حرام و کردن حرام نگاه دارد و هیچ چیزی را خدای تعالی دوست تر ندارد که بنده از او سؤال کند و لهذا در قرآن مجید امر بآن
نموده ادعونی استجب لکم دفع نمیکند قضا را مگر دعا یعنی هرچه سرنوشت است به بنده میرسد مگر آنکه دعا کند و به برکت دعا بلا میرود و هیچ عیبی
بآن نمیرسد که شخصی عیب دیگران بینا باشد و بعیب خود نابینا و عیبی که در او باشد دیگری را بآن منسوب سازد و امر کند مردم را بچیزی که خود
نمیکرده باشد و نهی فرماید از چیزی که خود بآن مبتلا باشد یا نهی نماید دیگران را از چیزی که خود از آن نتواند گذشت و ایذا و اهانت رساند
همنشین خود را بچیزی که نفعی باو نرساند و روزی در حضور او جمعی بودند و دعوی دوستی و صداقت با هم داشتند فرمود که هیچ کدام
از شما این نیست که چیزی محتاج باشید و دست در بغل و آستین دیگری باشد و دست کند و او را از بغل و آستین او بردارد گفتند هیچ
کدام ما این حال نداریم فرمود که پس شما دوست و صدیق یکدیگر نیستید و خادم آنحضرت که سلمی بود روایت نموده که در ملازمت عمر خود
ندیدم که کسی بدیدن آنحضرت بیاید مگر آنکه از او نفعی بیابد بود و البته یا مایه یا طعام یا جامه یا خادمی یا زری یا مالی می بخشید
و تا در خانه او چیزی نمیخوردند رخصت رفتن نمیدادند و به پانصد و ششصد هزار درهم و دینار احسان مینمود و میفرمود ما
خیر الدنیا الا صلة الاخوان و المعارف یعنی نیکوی دنیا غیر از صله و احسان بدوستان و مهربانی نمودن به برادران
و یکی از آشنایان اسود بن کثیر نام در خدمت آنحضرت شکوه کرد از پریشانی و نامهربانی برادران فرمود که بئس الاخ اخ یرعاک غنیا
و یقطعک فقیرا یعنی بد برادر است آن برادری که در وقت غنی و مال داری رعایت تو میکرده باشد و دوستی مینموده باشد
و در وقت پریشانی از تو بریده دوری نماید و سعدی شیرازی این را بنظم آورده که بیت قطعه دوست مشمر آنکه در نعمت زند
لاف یاری و برادرخواندگی دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی و اکثر دوستان دنیا حالا
چنین اند دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی و از کلام معجز نظام آنحضرت است که فرمود اعرف المودة فی قلب اخیک
بما له فی قلبک یعنی بشناس دوستی خود را در دل برادر خود بآن دوستی که از آن در دل تو هست چنانچه شیخ نظامی گفته
بیت در دل اگر مهر اگر کینه است نیست نهان دل بدل آئینه است ایضا فرمود که مبادا غم هیچ چیز را با هم که … باشد از
علم و حلم و دانش یا مهر و یاری و ایضا آنحضرت فرمود که بلیة الناس علینا عظیمة ان دعوناهم لم یستجیبوا لنا و ان ترکناهم
لم یهتدوا بغیرنا یعنی آزار و آزمایش مردمان بر ما امریست مشکل اگر ایشان را براست بخوانیم و دلالت میکنیم اجابت نمیکنند و براه
نمی آیند و اگر واگذاریم ایشان را بحال خود هدایت نمی یابند بغیر از ما … دیگر ندارند و در ضلالت و گمراهی ابدی مانند و از برادران
آنحضرت عبدالله متولی صدقات رسول الله ص بود و او مرد فاضل و فقیه و محدث و صاحب تقوی و ورع بود و عمر بن علی
متولی صدقات امیرالمؤمنین علی ع بود با سخاوت و ورع و جلیل القدر و عظیم الشأن بود و از منقولاتست که میگفت المفرط فی حبنا
کالمفرط فی بغضنا یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند چون کسی است که در دشمنی ما افراط کرده باشد باید که مردمان حقیقت دوستی

و قرابت ما را با رسول الله ص رعایت نمایند و مرتبه و مقامی که ما راست از برای ما اثبات نکنند حق تعالی ما را بگناه میگیرد و بفضل و رحمت خود
ما را می نوازد و حسین بن علی مرد خداترس و کوشش کننده و مستغرق و مستجاب الدعوه بود و در کشف الغمه از و رضی الله عنه نقل کرده که گفت ابراهیم بن
هشام مخزومی والی مدینه کرده بود و او هر جمعه مردم را در مسجد رسول ص جمع مینمود و در منبر میرفت و امیرالمؤمنین علی ع را از هر چه نمودنی
لایق بود از شتم و سب یاد میکرد روزی در اثنای آنکه او بشغل خود مشغول بود من بمنبر رسول ص حسبیده و مرا خواب ربود از آنکه تاب
شنیدن آن سخنان ملعون میگفت نداشتم دیدم که قبر رسول الله صلی الله علیه و آله شکافته شد و مردی سفید پوش نورانی برآمده گفت یا ابا
عبدالله آیا میشنوی که این مردم میگوید گفتم بلی میشنوم و از آن در رنجم گفت چشم بگشا و قل رب الفلق را بخوان چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم از منبر
جدا شد و بلند و چنان بر زمین نقش بست که گویا دار نهاد او برامد با هزار رسالها برای بوشیدن شکر الهی بجای آورده شادمان بخانه رفتم و حسن
بن علی محدث و فاضل و جلیل القدر بود و در کتاب فصوص از و بسند صحیح نقل شده که گفت در حضور من مردی از پدرم پرسید که عدد اوصیا
چند است او فرمود دوازده از دست مبارک بر دوش برادرم باقر ع نهاده گفت سبعة من صلب هذا یعنی از جمله دوازده تن
هفت کس از پشت این پسر من خواهد بود و زید بن علی ع بعد از امام محمد باقر ع افضل و اورع و انقی و اشجع بود و امر بمعروف و نهی از منکر مینمود
و همیشه در فکر انتقام جد خود امام حسین ع از دشمن بکشد و طلب خون آنحضرت بکند و از این جهت بعضی را توهم آن میشد که مر امامت را دعوی
میکند و این ظن از آن جهت غلط بود که او برادر خود را مستحق منصب و مقام و مرتبه او را امید است و در وقت وصیت بدرجانشین ساختن
امام محمد باقر ع حاضر بود و یقین داشت که خلافت حق حضرت امام محمد باقر است ع و بعد از آنکه زمان خروجش بود در ایام امام جعفر صادق ع
مقصودش از خروج محض انتقام از اعدا و اهل بیت ع بود و سبب خروجش بعد از طلب خون امام حسین ع چیزی دیگر هم شد و آن این بود که
روزی خبر به هشام عبدالملک علیه اللعنه آوردند که زید بمجلس تو می آید و آن ملعون اهل مجلس خود را فرمود که در پهلوی او نشینند تا چون
زید بیاید جای خود در پهلوی هشام نیابد چون زید آمد و فهمید گفت ای هشام از خدا بترس هیچ کس از تقوی نیست هشام با او گفت
تو خود را مستحق میدانی بخلافت و آرزوی آن داری و آن پسر فلان است که در تو کنیز بود زید گفت اسمعیل پیغمبر خدا بود و مادرش کنیز بود
و یقین مرتبه نبوت بزرگتر از مرتبه خلافت است و کسی را که جدش رسول الله صلی الله علیه و آله و پدرش علی بن ابی طالب ع بود کنیز بودن
مادر او نقصانی ندارد و هشام از مجلس برخاست و حکم کرد که زید در شهر او نباشد لهذا او دل آزرده از شهر او بیرون رفته با خود
گفت هر که او از تندی شمشیر ترسد ذلیلش باید بود و چون بکوفه رسید جمع کثیر با او بیعت کردند و مثل شیعیان او جناب در حیث السیر
مذکور است بچهل هزار رسیده بود و او اعتماد به بیعت ایشان نمود و آخر روزی که روزگار و زمانه بیکار بود بعادت مألوف همان بیوفائی
که با امام حسین ع و مسلم بن عقیل کرده بودند پیش گرفته او را بدست دشمن سپردند و ضعیف از آن مردی از دوستان و موالیان
با او نماندند که ثبات قدم ورزید و کشته شدند و زیدیه جمعی اند که او را امام میدانند و میگویند که امام کسیست که سید فاطمی و صاحب علم باشد و
خروج بسیف کند و قصد امر بمعروف و نهی از منکر داشته باشد و چون امام جعفر صادق ع در خانه نشست و طلب حق خود نکرد امامت
لیکن از زید بن علی ع مرویست که گفت من اراد الجهاد فالی و من اراد العلم فالی ابن اخی جعفر ع یعنی اگر کسی اراده جهاد دارد بنزد
من آید و هر که علم و دانش طلب است بنزد پسر برادرم جعفر صادق ع رود و اگر او را دعوی امامت میبود نفی علم و دانش از خود نمیکرد

چه بدانست که امام واجبست که اعلم از رعیت بوده باشد و از امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود رحم الله عمی زیدا لو ظفر لوفی یعنی
الله تعالی رحمت کناد بر عم من زید که اگر ظفر می‌یافت بوعده حق عهد وا بجا رسانید و مشهور است که چون خبر کشته شدن او بامام علیه السلام
رسید بسیار گریست و کمال حزن و الم ازو مشاهده نمود ابو خالد واسطی روایت نموده که مبلغ هزار دینار بمن تسلیم نموده فرمود
که این زر را بر سر عیال و اطفال آن جمعی که ثبات قدم ورزیدند و با زید کشته شدند برسان و من آن مبلغ را برده رسانیدم و در سبب
جدا شدن قوم از زید رضی الله عنه وجوه مختلفه مذکور است و صاحب حبیب السیر گفته که زن شیعیان گوینده آن بود که خروج زید باعلام
امام جعفر صادق ع است بر وجه شد و چون شنیدند که امام او را از خروج منع نموده از بر گردیدند و زید گفت رفضونا
یعنی مرا ترک کردند آن جمع و آنان که با زید ماندند بودند ناقصان جهل را رافضیه نام کردند و بعضی گفته اند چون آن قوم شیعه
بودند بعد از آنکه با او بیعت کرده بودند روزی با او گفتند که از شیخین تبرا کن تا ما با تو همراهی کنیم شیعه چون زید بجهت
مصلحت از آن امتناع نمود گفتند ما ترا رفض کردیم یعنی متابعت و معاونت ترا ترک نمودیم زید گفت که بروید که شما رفضه اید
نام آن جماعت رفضه شد و نام شیعه او زیدیه و در بعضی تواریخ مسطور است که روزی سائلی از و پرسید که در حق ابا بکر
و عمر علیهما اللعنه چه میگوئی او در جواب ساکت شد و چون در وقت جنگ تیر بر پیشانی مبارکش زدند و از اسپ جدا شد گفت
این سائل عن ابی بکر و عمر علیهما اللعنة هما اقامانی هذا المقام یعنی چه شد آنکه حال ابی بکر و عمر از من می پرسید آن هر دو مرا
باینجا و این مقام رسانیدند و اهل سنت کلام زید را چنین فهمیده اند که یعنی کجاست آنکه می پرسید تا بداند که چون من ابابکر
و عمر را دوست میداشتم شیعه ترک من کردند و رفض من نمودند کار من باینجا رسید و شیعه میگویند کلام زید اشاره بهمان
معنی است که بجای انا کابر مذکور شد که گفت حسین بن علی ع را در سقیفه بنی ساعده شهید کردند روزی که عمر ابابکر را خلیفه نمود و زید
گفته که کشتن من هم از آن مترتب بر آن خلافت و بعضی گفته اند در وقتی که آن جمع رو گردان شده بودند یحیی پرسید که چرا نقض عهد
و پیمان کردید گفتند امام جعفر صادق ع امام است و زید شنیده او را خطاب ساخت که یا قوم رفضتمونی یعنی ترک بیعت من نموده
از راه یک طرف افتادید و بنابرین نام رافضی بر شیعه اطلاق یافت بهر نقل بود زید رضی الله عنه در شب اول شهر صفر اثنی و عشرین
و مائه خروج کرد و بعضی از محبان که مدد ایشان به پانصد نرسیده بود و بر سستند و از بیوفائی کوفیان متعجب نموده با مخالفان
که در غایت کثرت بودند پای ثبات افشرده با ششصد و هفتصد نفر شربت شهادت چشیدند و موالیان در خفیه دفنش نمودند و بعد
چند روز بسی بسیار از تفتیش خبر یافتند و جسدش را از خاک بر آورده سر مبارکش را بنزد هشام فرستادند و جسدش را بردار
کرده چون برهنه بود از غرب و منوبی که در درگاه کلی داشت بفرمان ایزدی عنکبوتان آمده در طرفین تارها بر پیش و پس
تنیدند تا عورتش از نظرها مستور گردید و در کتاب رجال مذکور است که او از پدر خود امام زین العابدین ع و از برادر
خود امام محمد باقر ع و از پسر برادر خود امام جعفر صادق ع احادیث روایت نموده از آن جمله در کتاب نصوص مذکور است بسند
صحیح که زید بن علی ع گفت در خدمت پدرم ع نشسته بودم که مردی برخاسته پرسید که یا ابن رسول الله ع هل عهد الیکم نبیکم
کم یکون بعده ائمة قال نعم اثنی عشر عدد نقباء بنی اسرائیل یعنی آیا از پیغمبر ع بشما رسیده است که عدد ائمه چند است

فرمود بلی بما رسیده است که دوازده بعدد نقباء بنی اسرائیل اللهم العن من ظلم زیدا وارحم من نصره و بعد از و یحیی بن زید رضی الله عنهم
هم در حکومت ولید بن یزید علیه اللعنه بجانب خراسان رفته با هفتاد کس خروج نمود و بدرجه شهادت رسید و او نیز بحلیه فضل و علم
و شجاعت اتصاف داشت و لیکن موجب [illegible] چون ذکر دو تن فرو هشت بر جمله ما ملاذ گشته و گو هر چه شریف بود شد ذکر امام
ششم ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام پدرش امام محمد باقر ع مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیتش ابو عبدالله و
ابو اسمعیل و القاب بسیار که صادق و فاضل و صابر و طاهر و اشهر القاب صادق حلیه‌اش معتدل القامت گندم گون شلوار تنگ حمیدی
در بازش فضل بن عمر نقش خاتمش ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله معاصر ابو جعفر دوانیقی علیه اللعنه مناقب سنیه و مفاخر
علیه آن از اصحاب فصول مهمه که از آنها الفت گفته تکاد تفوت عد الحاسب و تحیر فی انواعها فهم الیقظ و الکاتب یعنی خوانده در تفصیل
از جهت تعداد و تعداد آن بر نمی آیند و در بسیاری آن حیران میشوند بی مولفان را یارای ضبط و احصای آن باشد بقول ملای روم که
گفته است مثنوی بلیدهان باید که پهنای ملک تا بگوید وصف آن رشک ملک و صاحب کشف الغمه میگوید که از بسیاری علم کم بود لحکمت
منزل آن وارث علوم مبین دینحه شد و هر حکمی که هر ساقی حکمت این انوار در هر حالی که بر هر عالمی راه بگشاید از نبی دانش آنحضرت وانده روایت
می نماید حتی آنکه کتب جعفریه که در مذهب او بنی عبد المومن میراث مانده میگویند که از کلام معجز نظام آنحضرت است و احوال گذشته و آینده
را از آن کتاب استخراج کرده اند و میکنند و مشهور است که چون مامون خلیفه در ولیعهد کردن امام رضا علیه السلام بعجله شد بیک ولیعهد
کرد و عهدنامه را باطراف نوشت امام ع فرموده الجفر والجامعة یدلان علی خلاف ذلک و آخر چنان شد که امام ع گفته بود و اولاد و امجاد
آنحضرت ع ذکور شش نفر بودند موسی ع و فاطمه علی و عبدالله و اسمعیل و اسحق و اناث یکی که فروه نام داشت عمر شریفش شصت و هشت و از آنجمله
دوازده سال در خدمت جدش که امام زین العابدین است ع گذرانید و نوزده سال بعد از رحلت جد با پدر بزرگوار امام محمد باقر ع گذرانیده
و سی و چهار سال مدت امامت و خلافت آنحضرت بود سبب فوتش زهر بفرمودن منصور عباسی علیه اللعنة و العذاب قبر شریفش در بقیع جنت البقیع
گذشت اللهم ارزقنا و الاخوانی المومنین شفاعته و زیارته علیه السلام و آنحضرت در میان برادران خلیفه پدر و وصی و قائم مقام و نزد
خاص و عام جلیل القدر و عظیم الشان بود نقل کرده اند علما از جمیع یک از ائمه و اهل بیت آنقدر احادیث و اخبار که از آنحضرت نقل شده و ملاقات
نکرده اند نقله اخبار و حملة آثار دیگر از آن نحو ملاقات که با آن امام ع و اجله الکرام نموده اند صاحب کشف الغمه نوشته است که اصحاب حدیث اسامی
راویان و ناقلان حدیث از آنحضرت را جمع نموده اند و عدد آنها چهار هزار کس رسیده و چهار صد کتاب حدیث از آنحضرت در میان علما
و امامیه رحمهم الله بوده که آنها را کتب اصول میگفتند متداول بود که راویان آنحضرت تصنیف و تالیف نموده بودند و امروز در میان نیست و
دلایل و اعجاز امامت او در آنقدر هست که زبان مخالف را از طعن و شبهه گنگ و کوتاه ساخته چیزی که دلالت کند بر صفا و امامت چنین که معصوم
باشد و کمال نفسانی بسبب علم و عمل بدان داشته باشد و در وقت آنحضرت دعوی امامت کند هان چیزی دلالت بر امامت آنحضرت بجز آنجمله گذشت و در
هر زمان از امام معصوم لابد است و در غیر آنحضرت این صفت مفقود بوده پس آنحضرت امام بوده باشد و روایت کرده اند مردمان از
دوست و دشمن از آیات الله تعالی جل اسمه که بر دست آنحضرت ظاهر شد چیزی چند که هر یک دلالت بر امامت و حقیت او میکند و بطلان
دعوی دیگران از آنجمله نقله آثار روایت نموده اند حتی صاحب فصول مهمه و احمد خوارزمی و صاحب کشف الغمه که شخصی از بطایقان نزد منصور

دوانیق نموده بر ایشان چند درهم آنحضرت گفته او را چنان کرم ساخت که ربع دینار را بهای تمام امر نمود که امام جعفر صادق ع را حاضر کن و چون
از در درآمد نظرش بر او افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم و چون نزدیک رسید گفت ملک را بر من میشورانی و الحاد را از من میطلبی و چنین و چنین میگوئی
آنحضرت فرمود که بخدا قسم است که اینها که تو میگوئی نکرده ام و نه در خاطرم گذشته و البته آنها که اینها بتو رسانیده اند کاذب و فتنه انگیزند
و یوسف پیغمبر را ظلم کردند صبر نمود و ایوب پیغمبر مبتلا شد و صبر فرمود و سلیمان را اعطا رسید شکر کرد و ایشان پیغمبر خدا بودند و نسبت تو با ایشان
میرسد و میخواهی که بر روی ایشان کنی اکرم کرده باشم بگوید ابای خود عمل کنی چون این کلام از آنحضرت شنید گفت بالا بیا و آنحضرت را در پهلوی خود
نشانده گفت فلان بن فلان مرا خبر داد که اینها کرده حضرت ع فرمود که اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق من و کذب او پس منصور آنشخص را
طلبیده گفت تو چنین و چنین از امام جعفر ع میشنیدی گفت بلی گفته ام و شروع بقسم خوردن نمود که امام ع فرمود که رخصت ده که چون قسم
بخورد من او را قسم دهم گفت بده فرمود که بگو بَرِئْتُ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ وَالْتَجَأْتُ إِلَى حَوْلِي وَقُوَّتِي لَقَدْ فَعَلَ جَعْفَرٌ كَذَا وَكَذَا آن مرد خبیث
خوف کرده سابق بگو کرده و دید علاجی ندارد چون کلام را بر زبان آورد و هنوز بران تکلم شده بود که بر زمین افتاد و بجهنم رفت و چون
منصور چنان دید گفت پاهای آن ملعون را کشیده از آنجایش بیرون بردند و فی الحال ظرفی که بوی خوش خاص خود دران بود طلبیده بر
در روی امام علیه السلام مالید و متابعتش نمود و عذرخواهی کرد و ایضا دران کتاب روایت نموده اند که داود بن علی بن عبدالله بن عباس
معلی بن خنیس را که از موالیان آنحضرت ع بود کشته مال او را بستم گرفته و مطالبش کرد و چون خبر بامام ع رسید با او گفت مولای مولای
مرا بجور کشتی و از دعای من نترسیدی داود گفت مرا بدعای خود میترسانی از آن باک ندارم و خنده از باب استهزا کرد پس آنحضرت غضبناک
آمده بنماز و دعای خود مشغول شد و در سحر دست بدعا برداشته فرمود که خدایا انتقام مرا ازین ظالم یاغی بکش و ساعتی برنیامده بود که
آواز گریه از خانه داود برآمد رفت بآنجا که رفت ایضا ابو بصیر روایت نموده و در کتب مذکور است که بمدینه داخل شدم و مرا جنابت
رسید و رفقای من بخدمت آنحضرت ع میرفتند و بر من مشکل مینمود که آنها پیش از من او را ببینند چون بخدمتش رسیدم فرمود که آیا
نمیدانسته که بخانه انبیا و اولیا و اولاد انبیا جنب نباید رفت من شرمنده شدم گفتم ترسیدم که یاران من پیش از من بخدمت شما
مشرف شوند و توبه کردم که دیگر این عمل نکنم و ایضا از کرامات مذکوره در کتب مذکور است که از حمزه ثمالی مرویست که گفت با امام جعفر صادق ع
بودم در میان مکه و مدینه که یک بار دیدم سگ سیاهی را که در طرف جنب آنحضرت پیدا شد آنحضرت با او گفت مالک قبحک الله ما
أَشَدَّ مُسَارَعَتَكَ یعنی خدا ترا قبیح گرداند چیست ترا که باین تندی میروی و تا نگاه میکردم سگ را در هوا دیدم از بابت مرغ پرنده و مرا
ازان تعجب آمد آنحضرت فرمود که این را عثیم نام دارد و بروایتی عثمان این شیطان جنیان است خبر فوت هشام داد که امروز در شام
مرده رفت که خبرها بجاها برساند و در کتاب مرایع از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت در منا در خدمت امام جعفر صادق ع بودم که
گذار ما بر زنی افتاد که با دو طفل خود ده ساله میگریستند و ماده گاوی مرده و نزد ایشان افتاده بود پرسید که ای ضعیفه چرا میگریی
گفت معاش من و اطفال من ازین گاو بود و اکنون در کار خود حیرانم فرمود که میخواهی که گاو تو زنده شود ضعیفه گفت ای بنده
مؤمن مرا این مصیبت بس نیست که با من تمسخر میکنی فرمود که حاشا از روی تمسخر گفته باشم و لب مبارک جنبانید و پا بر آن گاو زد فی الحال
گاو برجسته بایستاد و آن زن از خوشحالی گفت برب کعبه که این شخص عیسی پیغمبر است و آنحضرت خود را در میان مردم انداخته رفت

که مبادا کسی بران مطلع شود و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که سفیان بن یحیی نقل نموده که از عبدی کوفی شنیدم که گفت شکوه بر من
گفت مدتیست که از ملازمت امام ع محروم شده اگر بحج میروم بخدمت آنحضرت میرسیدم هیچ سعادتی با آن نمیرسد و باز ان فی بود با او گفتم بخدا قسم
که دوست من چنین نیست گفت من پاره از حلیه و رخت زیادتی دارم اگر میفروختی مضایقه نیست پس آنها را بفروختم و اسباب سفر مهیا کردم و
چون بمدینه نزدیک شدیم آن عبدی بیمار شد و روزی که بمدینه داخل شدیم مردن نزدیک بود و من بخانه یکی رفتم و او را با آن حال گذاشته بخدمت
امام ع رفتم چون سلام کردم از حال او پرسید گفتم او را محتضر گذاشتم و بخدمت آمدم شاید الحال گذشته باشد تاملی کرده فرمود که ای عبدی
ازین جهت محزونی گفتم بلی یا ابن رسول الله ص فرمود محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد برو بخانه که او را خواهی دید نشسته بخوردن طعام
مشغول برو بخانه برگشتم دیدم که نشسته است و کنیزک او را طعام میخوراند پرسیدم از احوال او گفت چون تو غایب شدی من در خود اثر موت
دیدم دران اثنا شخصی حاضر شد از من پرسید که حالت چیست گفتم اینک ملک موت بقبض روح من آمده گفت یا مَلَکَ الْمَوْت و ملک جواب داد که
لَبَّيْكَ يَا إِمَامِي گفت أُمِرْتَ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ لَنَا یعنی آیا حق تعالی ترا امر کرده که فرمان بردار ما باشی ملک در جواب گفت بلی چنین است گفت
فَإِنِّي آمُرُكَ أَنْ تُؤَخِّرَ أَمْرَهَا عِشْرِينَ سَنَةً یعنی پس من ترا امر مینمایم که بیست سال دیگر او را مهلت ده ملک گفت السَّمْعَ وَالطَّاعَةَ یعنی شنیدم
و فرمان بردارم و هر دو از نزد من بیرون رفتند و آنشخص جامه چنین و چنین و عمامه بفلان طرز پوشیده بود بهمان هیاتی که من امام ع
را دیده بودم گفتم چون من بخدمت امام ع رسیدم و از احوال تو پرسید من گفتم محتضرش گذاشتم تاملی فرمود و بعد از لحظه گفت برو
که حق تعالی او را شفا داد دران ساعت که در تامل بوده است از حق تعالی شفای ترا میخواسته و با ملک الموت در گفتگو بوده و ایضا
سلام الله علیه از علی بن ابی حمزه روایت نموده که گفت در خدمت آنحضرت بمکه میرفتیم در منزلی در زیر درخت خرمای خشکی نشستیم دیدم
که نظر بران درخت انداخت و لب مبارک جنبانید و بعد از آن گفت ای درخت ما را از انچه خدا تعالی در تو نهاده روزی بکن که
مقرر ساخته بخوران دیدم نخل بر بار شد و خرمائی که از آن بهتر نخورده بودم ازان ریخت و ما بخوردن خرما مشغول شدیم که اعرابی گفت
سحری دیدم که ازین بزرگتر سحر نباشد پس آنحضرت فرمود که ما وارثه انبیائیم در میان ما ساحر و کاهن نبوده و نیست بلکه هر چه خواهیم
دعا میکنیم و حق تعالی اجابت میکند و اگر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده سگی شوی و بخانه خود روی و دم جنبانی و ترا از خانه بیرون کنند
اعرابی از جهالتی که داشت گفت بلی آنحضرت لب جنبانید و اعرابی فی الفور صورت سگ پیدا کرده رو بخانه خود کرد پس حضرت بمن گفت
از عقبش برو و ببین که چه میکند و من از پی او رفته دیدم که داخل خانه خود شد و دم میجنبانید و بعد از آن اهل خانه غلو
میکردند و میراندند تا چوبی برداشته زدند و از خانه اش بدر کردند و من آمده خبر آوردم درین بودم که برگشت و در
برابر آنحضرت ایستاد و اشک از چشمش میریخت و میمالید و خود را بخاک میمالید و آنحضرت را رحم بر دل آمده دست مبارک بدعا برداشت
و اعرابی بصورت اول آمده با او گفت ایمان آوردی یا نه گفت نعم الفا الفا یعنی ایمان آوردم و هزار هزار ایمان آوردم و ایضا
از یونس طمار نقل نموده که او گفت با جمعی کثیر در خدمت آنحضرت بودیم کسی پرسید که یا ابن رسول الله ص مرغانی که حق تعالی در قرآن
مجید یاد نموده و با ابراهیم ع فرموده که خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا آیا آن مرغان
از یک جنس بودند یا اجناس مختلف پس آنحضرت فرمود که میخواهید بشما نشان بنمایم ما هم گفتیم بلی یا ابن رسول الله ص پس چهار

مرغ طلبید، طاوس و غراب و باز و کبوتر و آنها را ذبح فرمود، سرها را نزد خود گذاشت و باقی را با استخوان و گوشت با هم در هم کوفته
در چهار کنج خانه گذاشته پس اول طاوس را آواز داده دیدیم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر جانب از وجدا میشود و بهم می پیوست
طاوس درستی ساخته شد و سر در وی پیوست و بعد از آن غراب را آواز داد و باز از هر کنجی ذره ذره بیکدیگر می پیوستند تا غراب شد
و سر بدن ملحق شد و آن دو دیگر را نیز بهمین طریق آواز میداد و آخر هم بهم پیوستند آن هر چهار مرغ را باز زنده و تمام در حضور دیدیم
و ایضا یکی از ملوک هند احوال آنحضرت را شنیده محبت او بر دلش جا کرده روز بروز زیاده میشد تا آنکه کنیزی در غایت حسن و جمال
با بعضی از تحفها و هدایا و چیزی چند از اجناس هند بجهت آنحضرت فرستاد با اسباب بدرخانه رسید و رخصت سلام نیافت و مدتی
در آن در ماند و بار نمی یافت تا یزید بن سلیمان التماس نمود فرستاده را رخصت سلام دادند و بعد از سلام گفت من از راه دور
از پیش پادشاه هند آمده کاغذی سربمهر دارم و مدتیست که در این درگاه سرگردانم اولاد انبیا چنین میکنند آنحضرت سر در پیش افکنده جواب
نداد بعد از لحظه فرمود که «وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ» یعنی خواهید دانست این خبر را بعد از مدتی و چون مهر از کاغذ برداشته نوشته
بود که «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ» بسوی جعفر بن محمد صادق ع طاهر و پاک از هر رجس و پلیدی بنوشته فلان ملک هند که فلان نام دارد و
حق تعالی بمن هدایت نماید کنیزی که از آن خوب تر ندیده بودم با چیزی چند بخدمت فرستادم از جواهر و حلی و
بوی خوش و دیگر اجناس و چون هیچکس باعتبار تمام قابل این کنیز ندیدم امینی طلب کردم از میان وزرا و علما و امینان و کاتبان خود که صلاحیت
امانت داشته انتخاب نمودم و از آن هزار کس صد کس و از آنها ده کس که یکی میزاب بن حباب بود در اعتماد بر امانت و دیانت او داشتم
طلب نموده هدیه خود را باو سپرده بخدمت فرستادم که در حیز قبول یابد و چون مضمون خوانده شد امام ع رد باو کرده گفت اکنون
برگرد ای خائن هرچه آورده ببر که ما چیزی را که در آن خیانت شد قبول نمیکنیم و هندی شروع بقسم خوردن نمود آنحضرت گفت
اگر جامه که پوشیده بر تو گواهی دهد مسلمان میشوی گفت معاف دار یا حضرت فرمود که هرچه تو کرده بصاحب تو بنویسیم گفت اگر چیزی
از من صادر شده باشد بنویسید پس آنحضرت رو بقبله کرده دعا فرمود گفت خداوندا این پوستین را که این مرد پوشیده بسخن آر که
هرچه کرده گواهی دهد و او را امر نمود که پوستین را بکن و اینجا بگذار هندی پوستین را از بر کنده گذاشت و پوستین بزبان آمده
گفت ای پسر رسول خدا ع فلان ملک این مرد را امین ساخت و او را نیکو وصیت فرمود در حفظ ایشان با او ست در راه بمنزلی رسیدیم
که از باران تر شد و بودیم او خادمی بشیر نام را که همراه کنیز است بجائی کاری فرستاد و کنیز را طلبیده آن راه پر از گل بود کنیز لباس
خود را بالا گرفت که جامه اش گل نشود نظر این خائن بر ساق او افتاده او را پیش خوانده و با او فسق و فجور نمود چون سخن پوستین
باینجا رسید هندی بخاک افتاده اعتراف بخطای خود نمود و پوستین را پوشیده و پوستین حلقش را گرفته نفس در قفس هندی
پیچیده رویش سیاه گشت و نزدیک بمردن شد پس امام ع پوستین را امر نمود که او را بگذار که صاحبش بکشتن او اولیست و امر شد که
هدیه ها را وا پس برد و آخر بالتماس جعفر از هرچه غیر از کنیز بود آنکه داشتند و کنیز را با او رد نمودند و هندی گفت صاحب من
عشق بقتل مجنت است مرا بکشتن میدهی امام ع فرمود که مسلمان شو تا کنیز را بتو دهم قبول نکرد و چون برگشت ملک از فراستی
که داشت و ملوک را میباشد دانست که البته خیانتی شده کنیز را تهدید نمود و کنیز قصه را نقل کرد ملک هر دو را کشت را ز

عرضه داشتی نمود و بعد از سلام و دعا نوشت که چون چیزی که نفیس بوده پس فرستادید و چیزهائی که سهل بود قبول کردید دانستم
که البته خیانتی کرده اند و بر اولاد انبیا پنهان و مخفی نمی ماند البته بر شما ظاهر شده خواهد بود کنیز را تهدید کردم اقرار کرد و قصه پوستین
را نقل کرد و هر دو را گردن زدم و شهادت دادم و میدهم که خدا یکیست و غیر از خدا خدائی نیست و محمد که جد تو است رسول خداست صلوات
الله و سلامه علیه و آله و تو وصی و جانشین رسولی و من هم امیدوارم که انشا الله در رسیدن عریضه توفیق رسیدن بخدمت بیابم
بعد از اندک مدتی بخدمت رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان و شیعیان آنحضرت بود و خدمت آنحضرت را بر پادشاهی ملک هند
ترجیح میداد تا به بهشت رسید و ایضا روایت نموده اند که شخصی از مردم جبل بخدمت آنحضرت آمد و مبلغ ده هزار درهم نزد آنحضرت
گذاشته گفت من روانه حج میشوم این مبلغ را تا آمدن من در اینجا برای من خانه بخرید و روانه شد چون برگشت بخدمت رسید و از
احوال خانه پرسید فرمودند که از برای تو خانه خریده ام یک حد او بجانب خانه رسول الله ص و حد دیگر بطرف امیر المؤمنین ع و حد
سیم بخانه امام حسن ع و چهارم بخانه امام حسین ع و ورقی کاغذ حد و خانه را نوشته و مهر کرده ام چون مرد شنید خوشوقت شده گفت
من نیز باین سودا راضیم پس آنحضرت آن مبلغ را با اولاد امام حسن و امام حسین ع که فقیر بودند قسمت نموده و آن مرد روانه منزل خود شد و چون
رسید بیمار شد و اهل بیت و خویشان و اهل خود را جمع نموده قسم داد که آن کاغذ را با او در قبر او بگذارند خویشان و اهل بیت بوصیت او
عمل نمودند چون صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر او است و بر پشت کاغذ نوشته که بخدا قسم است که امام جعفر صادق ع بهرچه فرموده بود
وفا نموده خانه بمن دادند و مرا از دوزخ خلاص نمودند و ایضا منقولست که حماد بن عیسی از آنحضرت التماس نمود که دعا کنند که حق تعالی او را خانه
خوب و زن خوب و اولاد خوب و توفیق حج در هر سال و مال بسیار روزی کند و آنحضرت دست بدعا برداشته فرمود که خدایا هرچه درخواست
کرده او را نصیب گردان و یکی از آنها که در وقت آن دعا حاضر بوده گفته که در بصره بخدمت حماد رسیدم گفت آن دعا اجابت شد که میبینی
بیا و خانه مرا به بین که بهتر از این خانه در این شهر نیست و زنی از بزرگترین اهل این شهر نصیب من شده و اولادم را هم که میبینی محترم میباشند و
چهل و هشت مرتبه حج کرده ام و بعد از آن دو حج دیگر کرد و در حج آخرین در جحفه برحمت حق واصل شد و چون کرامات و معجزات آنحضرت را احاطه نتوان
کرد بهمین اکتفا نمود و از جمله نصایح و مواعظ آنحضرت یکی اینست که فرموده که «کَفَّارَةُ عَمَلِ السُّلْطَانِ الْإِحْسَانُ إِلَى الْإِخْوَانِ» یعنی کفاره عمل سلطان
کردن پادشاهان نیکوئی با برادران است و یکی آنکه فرموده «مَا مِنْ أَحَدٍ أَدْخَلَ عَلَى مُؤْمِنٍ سُرُوراً إِلَّا خَلَقَ اللّٰهُ تَعَالَى مِنْ ذٰلِكَ السُّرُورِ مَلَكاً
يَعْبُدُ اللّٰهَ تَعَالَى وَيُمَجِّدُهُ فَإِذَا صَارَ الْمُؤْمِنُ فِي لَحْدِهِ أَدْخَلَ ذٰلِكَ السُّرُورَ فِي قَبْرِهِ وَيَقُولُ أَنَا ذٰلِكَ السُّرُورُ الَّذِي أَدْخَلْتَهُ عَلَى فُلَانٍ فَيَقُولُ
أَنَا الْيَوْمَ أُونِسُ وَحْشَتَكَ وَأُلَقِّنُكَ حُجَّتَكَ وَأُثَبِّتُكَ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ وَأَشْهَدُ بِكَ مَشَاهِدَ الْقِيَامَةِ وَأَشْفَعُ لَكَ إِلَى رَبِّكَ وَأُرِيكَ مَنْزِلَكَ
فِي الْجَنَّةِ» یعنی هیچ مؤمنی نیست که خوشحالی بجماعت مؤمنان برساند مگر آنکه خدا تعالی خلق کند از آن سرور ملکی را که عبادت خدا تعالی میکرده باشد
و تمجید و توحید او بجای آورد، باشد تا وقتی که آن مؤمن برحمت حق واصل شود و چون در لحد گذارند آن سرور و خوشحالی بجسم سازند
تا بقبر او داخل شود و بگوید که من آن خوشحالیم که تو بآن جمع مؤمنان رسانیده بودی آمده ام تا مونس تو باشم و از حق تعالی گناه تو را شفاعت
کنم و منزل ترا بتو نمایم در بهشت و ایضا از کلام معجز نظام آنحضرت است که فرموده «مَنْ لَمْ يَكُنْ لِلْأَخِيهِ كَمَا يَكُونُ لِنَفْسِهِ لَمْ يُعْطِ الْأَخَ
حَقَّهَا» یعنی هر که نباشد از برای برادر مؤمن چنانچه برای خود هست حق برادری بجای نیاورده است و ایضا از حکم و مواعظ آنحضرت

که فرمود ما كُلُّ مَنْ نَوىٰ شَيْئاً قَدَرَ عَلَيْهِ وَلا كُلُّ مَنْ قَدَرَ عَلىٰ شَيْءٍ وُفِّقَ لَهُ وَلا كُلُّ مَنْ وُفِّقَ أَصابَ لَهُ مَوْضِعاً فَإِذا اجْتَمَعَتِ النِّيَّةُ وَ
الْقُدْرَةُ وَالتَّوْفِيقُ وَالْإِصابَةُ فَهُنالِكَ تَمَّتِ السَّعادَةُ یعنی چنین نیست که هر که نیت چیزی و کاری داشته باشد قادر بر آن شود و بجا تواند
آورد و نه آنکه قدرت بر چیزی یافت توفیق کردن آن نیز یابد و نه آنکه توفیق یافت جای او را میداند و او را بجا بجا یابد میکند و بجای خود برسد
هر گاه نیت و قدرت و توفیق کردن و بموضع و محل رسانیدن جمع شود سعادت تمام است و ایضاً ترغیب توبه میفرماید که تَأْخِيرُ التَّوْبَةِ
اغْتِرارٌ وَطُولُ التَّسْوِيفِ حَيْرَةٌ وَالاعْتِذارُ عَلَى اللّٰهِ هَلَكَةٌ وَالْإِصْرارُ عَلَى الذَّنْبِ أَمْنٌ لِمَكْرِ اللّٰهِ یعنی توبه را تأخیر کردن و امروز و فردا
بفردا انداختن محض غرور است و نادانی و چنین و چنین خواهم کرد سرگردانی است و نومید رحمت و بخشش کردن خود را در هلاکت انداختن
است و مصر بگناه بودن از مکر حق تعالی ایمن بودن است و حق تعالی خود فرموده که فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ و از مکر خدا ایمن نمیباشند
مگر زیانکاران و ایضاً فرموده که إِذا أَقْبَلَتِ الدُّنْيا عَلىٰ أَحَدٍ أَعارَتْهُ مَحاسِنَ غَيْرِهِ وَإِذا أَدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحاسِنَ نَفْسِهِ یعنی
چون دنیا رو بکسی آرد نیکیها و خوبیهای دیگران بنام او میکنند و چون از کسی برگشت کردههای او را هم از و سلب میکنند و بطرف غیر میشود
و ایضاً ترجمه کلام آنحضرت ع است که سه چیز باعث بزرگی دنیا و آخرت است نیکی در حق کسی که با تو بدی کرده و عطا کردن بکسی که ترا محروم
نموده و پیوستن بشخصی که از تو بریده و ایضاً شش طایفه بسبب شش چیز هلاک میشوند امرا بسبب ظلم و عربان بعصبیت و دهقانان
بکبر و سوداگران بسبب خیانت و روستاییان بجهل و نادانی و فقها و علما بسبب حسد و ایضاً فرمود که بهترین برادران آنست
که در آن پنج خصلت باشد اگر نیکی از و بفعل آید از آن خوشحال باشد و اگر بدی سر زند پشیمان شود و استغفار نماید و اگر با و چیزی بدهند
شکر او بجای آرد و اگر ببلایی مبتلا شود صبر نماید و اگر کسی بدی با و کند از و درگذرد [illegible] بوده و از آنحضرت منقول است که در مقام
تعداد نعم الهی و شکر وراثت رسالت پناهی میفرمود که علم ما چند قسم است عِلْمُنا غابِرٌ وَمَزْبُورٌ وَنَكْتٌ فِي الْقُلُوبِ وَنَقْرٌ فِي الْأَسْماعِ
وَإِنَّ عِنْدَنا الْجَفْرَ الْأَبْيَضَ وَالْجَفْرَ الْأَحْمَرَ وَمُصْحَفَ فاطِمَةَ ع وَإِنَّ عِنْدَنا الْجامِعَةَ فِيها جَمِيعُ ما يَحْتاجُ النّاسُ إِلَيْهِ و چون
پرسیدند فرمود که غابر علم بچیزهاییست که خواهد شد و مزبور علم بچیزهاییست که شده است و مراد به نکت فی القلوب الهام ا
و نقر فی الاسماع حدیث ملائکه است ع که میشنویم کلام ایشان را و شخص ایشان را دیده نمیشود و جفر الاحمر ظرفیست که سلاح رسول ص
در آنست و هرگز بیرون نخواهد آمد تا قایم اهل بیت ع بیرون آید و جفر ابیض ظرفیست که توریه موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه در آنست
و مصحف فاطمه ع صحیفه ایست که هرچه میشود تا روز قیامت و نام هر که در هر جا حاکم روا و پادشاه خواهد شد تا ظهور صاحب ع در آن نوشته
است و جامعه کتابیست بطول هفتاد گز املای رسول ص و خط امیر المؤمنین ع ما یحتاج خلقان و احکام تا روز قیامت در
آنجا مسطور و ابو حمزه ثمالی گفته که خود از آنحضرت شنیدم که فرمود الواح موسی و عصای او نزد ماست و همه خاتم سلیمان ع و طشتی
که موسی ع قربانی در آن میکرد و سلاح رسول ص در میان ما چون تابوت در میان بنی اسرائیل که هر خانه که در آنجا تابوت بود پا
بود در خانه که تابوت ظاهر میشد پیغمبر در آن خانه بود و سلاح رسول الله ص نیز در هر جا که باشد امامت در آنجا هست و زره رسول الله ص
را دیدم پوشیده و من نیز پوشیدم و بر بالای جهد کیر است و بر بالای قایم ما ع و عمر بن ابان روایت نموده که از امام ع پرسیدم
کتابخانه مردم میگویند که صحیفه مهر کرده بام سلمه سپرده بود رسول ص و در حالت رحلت علم و سلاح هرچه داشت بعلی ع سپرده و او

به پسرش امام حسن ع داد و او به برادرش امام حسین ع پس من گفتم از و بعلی بن حسین ع و از و به پسرش ع و از و بشما فرمود که بلی و احادیث درین
معنی بسیار است بهمین اکتفا کرده شد اخبار و احادیث داله بر فضل و کمال بلکه بر کرامات و معجزات آنحضرت حکایت مرد شامیست که در موسم حج بمجلس
آنحضرت رسید و در کشف الغمه و توحید و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است و بسیاری از جمله آنها نقل کرده اند از آنجمله یونس بن یعقوب روایت
نموده که من حاضر بودم چون شامی رسید گفت مردیم از شام و علم فقه و فرایض و کلام دیگر علوم خوب میدانم و آمده ام که با اصحاب تو مناظره نمایم
پس حضرت امام ع با و گفت که کلام تو از کلام رسول الله ص است یا از نزد تو است شامی گفت بعضی از کلام رسول الله ص است و بعضی از من فرمود
که پس تو شریک رسولی گفت نه گفت پس وحی از خدا آمده بتو گفت نه گفت پس فرمان بر داری تو واجب باشد چنانچه فرمان بری رسول واجب بود
گفت نه پس امام رو بمن کرده گفت ای مرد پیش از آنکه حرف زند خود بر خود حجت قایم میکند به بین که از اهل کلام و دین بود کسی باشد بطلب
تا با او حرف زند من گفتم یا ابن رسول الله شما نهی از کلام میکنید و شنیده ام که میگویید وَيْلٌ لِأَصْحابِ الْكَلامِ فرمود آنها کسانند که قول ما را بگذارند
و هرچه خود خواهند بگویند بیرون رفتم و حمران بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس نام که متکلم بودند از اصحاب آنحضرت حاضر کردم
و هر یک با شامی حرف میزدند که دیدیم آنحضرت از شکاف خیمه نگاه کرده شخصی را دیده که از دور می آید گفت و رب الکعبه و اهل مجلس گمان
کردند که هشام عقیل است که محبت بسیار با آنحضرت داشت و چون آمد هشام بن الحکم بود و با آنکه در آن مجلس بزرگتر بحسب سال از آن بودند
او را در پیش خود جای داده فرمود که این یار ماست بدل و زبان و شامی را گفت که با این پسر حرف زن و شامی با هشام رد کرده گفت میخواهم
در امامت این شخص یعنی امام ع با تو حرف زنم هشام این کلام را شنیده [illegible] بر خود لرزید گفت آیا خدای تعالی بر خلق مهربانتر باشد
یا این خلق بر خود شامی گفت خدا مهربانتر است هشام گفت مهربانی خدای تعالی در دین و مذهب چه چیز توانا بود شامی گفت اینکه خلقان را تکلیف
کرده و امام حجت بر ایشان تا تکلیف نموده فرمود که گفت آن دلیل کدام است گفت آن رسول خدا بود که از جانب خود بخلق فرستاده و گفت
پس بعد از آنکه رسول ص از میان رفت آن دلیل کدام تواند بود گفت بعد از و کتاب خدا و سنت رسول ص گفت آیا کتاب و سنت در چیزها
که اختلاف در آنها واقع شود بما نفع میکند و رفع اختلاف مینماید و موجب اتفاق میشود شامی گفت بلی هشام گفت پس چرا میان ما و تو
اختلاف هست و تو از شام آمده که با ما بحث کنی و گمانت اینست که رای تو بهست در دین و حال آنکه اقرار داری بآنکه رای هر کس دیگر است و
یک رای دو مختلف را بر یک قول جمع نمیکند و چون سخن هشام بدینجا رسید شامی بفکر فرو رفت و مدتی ساکت شد پس امام ع با و گفت
اگر بگویم که فصل ما و شما اینست مکابره کرده باشم و اگر بگویم که کتاب و سنت رفع اختلاف میکند دروغ گفته ام گفت که چنین اختلاف در معانی سنت
شامی گفت هر او معارضه است و سؤال بجا او گفت میتوانم بگویم امام ع فرمود که بگو که او درمانده و جواب مهیا خواهد داشت پس شامی
دلیل هشام را برو رد کرده گفت حق تعالی بخلق مهربانتر باشد یا ایشان بخود هشام گفت حق تعالی آیا بجهت خلقان دلیلی که موجب اتفاق
ایشان باشد و رفع اختلاف کند و حق از باطل تمییز دهد قرار داده یا نه گفت بلی گفت آن کدام است هشام گفت در ابتدای شریعت رسول ص
و بعد از و دیگری شامی گفت آن دیگری کدام است که بجای رسول الله ص تواند بود هشام گفت درین وقت یا پیش از این شامی گفت درین وقت
هشام اشاره بامام ع کرده گفت هٰذَا الْجالِسُ یعنی امام جعفر صادق ع که ما را خبر میدهد از آسمان و زمین از هرچه پرسی و هرچه خواهی بعلمی که
میراث دارد و از پدر و جد تا پیغمبر رسیده شامی گفت چون بر من ظاهر میتواند شد هشام گفت با اینکه سؤال کنی از و از هرچه خاطرت خواهد

شاکی گفت دیگر چه چیز دیدی گفت برفتن که بربریم امام ع فرمود که من زحمت رسیدن ترا از تو دفع کنم خبر دهم ترا از راه تو و از سفر تو و از
سیر تو و شروع نمود و فرمود که تو فلان روز از خانه برآمدی و در راه در فلان منزل فلان و فلان دیدی و فلان گفتی و فلان چیز خوردی
و فلان وقت روانه شدی و هر یک را که میگفت شاکی میگفت صدقت والله بخدا قسم است که چنین بوده چون مراتب را از آنحضرت شنید
گفت اسلمت بالله الساعة الحال مسلمان شدم فرمود که بگو آمنت بالله الساعة یعنی الحال ایمان بخدا آوردم چه اسلام قبل از ایمانست چرا
که ملاک نکاح و میراث و حفظ مال و خون بر اسلام است اما مدار ثواب و گناه بر ایمانست پس شاکی گفت راست فرمودی و انا اشهد ان
لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانك وصی انبیاء یعنی الحال من گواهی میدهم که خدائی نیست بغیر از خدا و گواهی میدهم که محمد بن عبد الله
رسول و پیغمبر اوست و گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعة و وصی پیغمبرانی و جانشین رسول آخر الزمان و صاحب کشف الغمة بعد از نقل این
حکایت گفته که این خبر با ثبات حجت و دلیل امامت متضمن معجزات است که خبر دادن از احوال غایب و حالات گذشته باشد و بعد از این دو حکایت
دیگر یکی از ابن ابی العوجا و یکی از ابا شاکر و نصابی نقل کرده که این دو شخص با آنکه هر یک سرآمد عصر خود بوده اند در روی زمین از خود افضل نمیدانستند
از آنحضرت میپرسیدند و حرف میزدند در نفی دلیل و دین میکردند و اعتراف بعجز و نادانی خود مینمودند چنانچه در کتب نوشته شده و در آخر
ذکر کرده که ابوشاکر از آنحضرت استفاده دلیل بر حدوث عالم نمود فرمود که نزدیکتر و آسانتر دلیل بر این مطلب از برای تو بیان فرمایم پس
تخم مرغی طلبید و بر کف دست مبارک نهاد و گفت این قلعه ایست در میان آن دو جنس یکی نقره گداخته و دیگری مثل طلای آب شده از بیرون
چیزی داخل آن نمیشود و آن هر دو بیکدیگر ممزوج نمیشوند و صورتهای غریب میگردد چون بط و طاوس و کبوتر و خروس از آن بیرون آید بر حدوث
عالم و اثبات صانع دلیل بر این بود ابوشاکر گفت دلیل واضح و حدیث نیکو و کلام موجز افاده فرمودید مفضل چه میدانید که ما قبول نمیکنیم مگر
آنکه بچشم ببینیم یا بگوش بشنویم یا بقوت لامسه و شامه و ذائقه دریابیم آنحضرت فرمود که تو حواس پنجگانه را ذکر کردی ولیکن بی رهنمائی عقل از اینها
دلیل مستنبط نمیشود چنانچه تاریکی را بغیر از چراغ برطرف نمیکند و بچیزی که از ما غایب باشد نمیتوان رسید الا بعقل و همان حضرت در اثبات توحید
و نفی تشبیه بهشام بن حکم گفته ان الله لا یشبه شیئا ولا یشبهه شیء وکلما وقع فی الوهم فهو بخلافه یعنی حق تعالی مانند بچیزی نیست
و چیزی هم مانند او نیست مصرع نه بکس و کس بتو مانند نه و هرچه در وهم و خیال تو در آید که تخیل کنید حق تعالی البته غیر آن و بخلاف آن
خواهد بود چنانچه حکیم موحد شاکی گفته بیت ای برتر از آنکه [illegible] غایت علم تست الله نیست جمعی بر دند بکنه حقیقت ذات مقدس حق
بلکه بکنه صفات او هم نیست که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین اند رسیدن بآن ما چه اند جای دیگران و گواه بر این مدعی کلام سید المرسلین است
که فرموده ما عرفناك حق معرفتك یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا چنانچه حق شناختن است و بکنه حقیقت آن نرسیدیم و در حدیث
وارد شده که حضرت عزت جل ذکره چنانچه از دیده ظاهر پنهانست از دانش عقول هم پنهانست و چنانچه با این چشم سر دیدن او ممکن نیست
بدیده عقل هم او را نمیتوان دید و در باب عدل خطاب بزرارة بن اعین نموده و کلامی در غایت وجازت و نهایت کمی و بسیاری معنی ادا فرموده
که اذا کان یوم القیمة وجمع الخلایق سئلهم عما عهد الیهم ولم یسئلهم عما قضی علیهم یعنی هر گاه روز قیامت شود و حق تعالی خلایق را
در صحرای محشر جمع آرد سوال خواهد فرمود از ایشان از آن عهدی که با ایشان در روز عهد و میثاق که روز الست باشد کرده و سوال نخواهد
نمود از آنچه حق تعالی که بقضا و قدر بر ایشان اجرا یافته چه در آن روز بموجب الست بربکم قالوا بلی اشهدنا از بندگان خود پرسیده بود

که آیا من پروردگار شما نیستم همه اقرار به پروردگاری او و اعتراف به بندگی خود نموده بودند پس باید که از عهده عهد خود برآیند و خلاف
خود را که اقرار بر پروردگاری کرده اند نشناسند و بعد از آن که شناختند بایشان لازمست اطاعت و انقیاد فرمان پروردگار و از ارتکاب طاعت
و اجتناب از معصیت و پیروی رسل و جانشینان ایشان قیام نمایند چنانچه گفته اند از عهده عهد اگر بیرون آید مرد هر چه هم کار ز دو بیرون
آید مرد و آنکه گفت بقیامت بر آن عهدی که بستیم باو ظاهر امر آنست چنین عهد باشد و از قضا یا و قدر و العلم عند الله سوال نخواهند نمود
بجهت آنکه چنانچه محققان بیان نموده اند قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات و قدر تابع علم الهی است و این علم تابع اعیان ثابته است چنانچه
علم اجزئی تابع اعیان ثابته است و مراد از سرنوشت مشهور ظاهر این باشد چنانچه در قرآن مجید میفرماید که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله
لنا یعنی بما نمیرسد مگر آنچه بر ما نوشته شده است و هر چیزی بنا بر استعدادی که دارد بموافقت او از جانب الله بآن چیز میرسد یکی سعید
ایمانست ایمان بوی باید و دیگری که مهیای کفر است کافر میشود و گناه کسی دیگر نیست چنانچه فرمود فلا تلوموني ولوموا انفسكم یعنی خود را
ملامت و سرزنش کنید نه مرا چه از هر یک زمین و آب یک چشمه خربزه شیرین و حنظل تلخ بر می آید و از یک جوی خار و گل ظاهر میشود و درخت
میوه دار و شاخ بی بر میشکند و خواجه شیراز را نظر باین معنی افتاده گفته است بیت هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف
تو بر بالای کس کوتاه نیست اما فرزندان آنحضرت ع اسمعیل بود که بزرگترین همه است بحسب سن و از محبت بسیاری که پدر والاگهرش باو بود
جمعی از شیعه گمان بودند که جانشین و قایم مقام او خواهد بود و او در حیات امام ع از دنیا رحلت نموده در بقیع مدفون شد و امام ع
بر فوت او جزع بسیار نمود و چند قدم راه سر تابوت او را بی ردا و کفش رفت و در اثنای راه مکرر حکم میفرمود که تابوت او را بر زمین می نهادند
و روی او را میگشودند و نگاه میکرد ظاهر غرض آنحضرت این بود که بر مردمان ثابت و محقق کرد فوت او تا دفع شبهه آن جمعی را که
گمان خلافت و امامت او داشتند بشود و معهذا بعد از فوت اسمعیل جماعتی را عقیده آن شد که امامت از او بپسرش محمد بن
اسمعیل منتقل شد چرا که تا پسر باشد جای به برادر نمیرسد و جمعی گمان کردند که غایب است و زنده است ایشان را اسماعیلیه میگویند و معتقد ایشان
آنست که امامت تا قیامت در فرزندان اسمعیل است و طایفه بعد از او از آن عقیده برگشتند و براه راست آمدند و بعد از
اسمعیل عبد الله از دیگران در سن بزرگتر بود و جمعی بعد از امام ع قایل بامامت او شده اند و ایشانرا افطحیه میگویند چه سرکرده
ایشان عبد الله بن افطح بود و بعد از او اسحق از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بود و از او احادیث بسیار روایت نموده اند و او بامامت
برادرش امام موسی ع تابع بود و از زید دینی چند بر نص بر امامت برادرش امام موسی ع روایت نموده و بعد از او محمد بن جعفر سخی و
شجاع بود و همیشه یک روز روزه گرفتی و یک روز افطار نمودی و بسنت عمل نموده بر مامون عباسی خروج کرد و بسیاری از زیدیان با و
گرویدند و مامون لشکری بجنگ او فرستاد و بعد از کشش و کوشش بسیار گرفتار شد و چون بنظر مامون رسید از او عفو نمود
و اکرام بسیار کرد و محبت و احسان بسیار فرمود و در خراسان برحمت حق رفت و علی بن جعفر و عباس بن جعفر هر دو فاضل و متقی و
عظیم القدر بودند بامامت امام موسی ع قایل و از جمله فوایدی که از آن امام واجب الاحترام ع مرویست دبکار شیعیان اولی
آن است که یکی از موالیان خود فلان نام فرمود که هر گاه خواهی رقعه یا عریضه بکسی نویسی و مطلبی داشته باشی البته اول را
خواهی که برآید و آن کار و مطلب ساخته شود و هنوز قلم را سیاه نکرده بر سر کاغذ بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم

وعد الله الصابرین المخرج مما یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله وایاکم من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
و جدا از آن مطلب خود را نبویی که البته آن حاجت بر خواهد آمد و بوصول خواهد رسید و [illegible] نقل نموده که مکرر مرا حاجتها پیش آمد و بفرموده عمل نمودم حاجتم
روا شد و ایضاً معاویة بن عمار از آنحضرت نقل کرده که فرمود من صلی علی محمد و اهل بیته مائة مرة قضی الله له مائة حاجة یعنی هر که
بر محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را روا میکند و ایضاً از آنحضرت ابن عباس روایت نموده
که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود هر که بگوید جزی الله عنا محمدا ما هو اهله در تعب می‌اندازد هفتاد کاتب را در چند بین صبح که ثواب
او را می‌نویسند و آخر نمی‌شود و ایضاً بسند صحیح از آنحضرت مرویست که گفت هر که هر روز صد بار بخواند که لا اله الا الله الملک الحق المبین از فقر
و پریشانی ایمن باشد و از تنگی و تنهائی قبر خلاص یابد و از زر و مال دنیا مستغنی و بی‌نیاز شود و در قیامت هشت در بهشت بر وی گشاده گردد که از
هر در که خواهد داخل جنت تواند شد و مرویست که سفیان ثوری بخدمت آنحضرت رفته التماس حدیثی کرد که از او بشنود فرمود که پدرم از جدم
رسول الله صلعم روایت نموده که رسول خدا صلعم فرمود که چون نعمتی از نعمتهای الهی بشما برسد بگوئید الحمد لله و چون رزق بشما تنگ شود باستغفر الله
اعانت جوئید و چون مشکلی پیش آید یا خوفی واقع شود دعا بخوانید لا حول ولا قوة الا بالله دفع او کنید و مرویست که همین سفیان روزی بمجلس
آنحضرت رسید و دید که جامه خز پوشیده است از روی تعجب در آن نگاه میکرد او پرسید که تعجب از چیست گفت از آنکه آبای تو چنین جامه
نمی‌پوشیدند فرمود که آن روز زمان تنگی و احتیاج بود و معهذا من این جامه از برای امثال تو پوشیده‌ام و جامه که در زیر آن پوشیده بود باو
نمود و جامه بود از پشم سفید در کمال درشتی و زبری فرمود که این از برای خداست و آن از برای شماست و از شعیب عقرقوفی مرویست که گفت
شخصی هزار درم داد که بخدمت حضرت امام برسانم با خود گفتم که باید اطمینان خاطری در باب او بهم رسانید پنج درهم از آن برداشتم و در
کیسه خود گذاشتم پنج درهم بوزن بجای او گذاشته بخدمتش رفتم و کیسه را سپردم فی الحال کیسه را گشوده زرها را پهن کرده و آن پنج درهم
را جدا کرده فرمود که مال خود را بگیر و مال ما را وا بده من آن پنج درهم را از کیسه برآورده سپردم و منفعل و خجل شدم و در کتب سیر
شیعه و سنی مرویست که ابن عیسی اسدی بخدمت امام محمد باقر ع آمده و امام جعفر صادق ع را در خدمت پدر ایستاده دید گفت چرا
امام را که از خدا طلب نمیکنی و حال آنکه وقت آن شده است فرمود که بوده روزی از بربر آید در خانه میمون نزول میکند و اشاره نمود که کیسه
سر بمهر که آنجا بود بیار و گفت با نجم درین کیسه است بجهت آن کنیزی خواهم خرید چند از دور و زنجیر بخدمت آنحضرت آمد فرمود که امروز
آمده بروید و از او بجهم گفتم بخرید انحجی گوید رفتیم و او را تفحص نمودیم گفتند هر چه داشتیم فروختیم الا کنیزی که بجهت بیماری مانده است
گفتم قیمت آنکه مانده چند است گفتند هفتاد دینار کم نیست گفتم کنیز را از تو میخواهیم بهر چه درین کیسه است گفت از آنجم گفتم ملوی که تعداد هم
رفیق داشت گفت مهر کیسه را بگشا تا ببینم چند است چون گشودیم هفتاد دینار تمام بود نه کم و نه زیاد کنیز را خریده بخدمت آوردیم و از او
پرسید که چه نام داری گفت حمیده فرمود حمیده در دنیا و محموده در آخرت بگو که بکری یا ثیبه گفت بکر فرمود چگونه بکر مانده و حال آنکه
هر چه بدست برده فروشان افتاده فاسد میسازند گفت هرگاه نخاس قصد من میکرد مردی ریش سفیدی پیدا میشد و او را طپانچه میزد تا
از من دفع شود در میانه خدمت بامام جعفر صادق علیه السلام سپرد گفت این کنیز را مالک شو که از وی متولد خواهد شد که بهترین بندگان خدا باشد که بر روی
زمین است یعنی امام موسی کاظم و علی ابنائه و علی جده صلوات الله علیهم اجمعین و چون کلام راجع بذکر آنحضرت شد شروع بذکر او که

امام هفتم است اولی و انسب می‌نماید **ذکر امام هفتم** امام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام امام
هفتم ذکر پدر او از پیش گذشت مادرش حمیده بربریه اسم شریفش موسی کنیتش ابوالحسن و ابواسمعیل و ابوابراهیم و ابوعلی القابش کاظم و صابر و صالح
و امین ولادتش در ابوا میان مکه و مدینه در صد و بیست و هشت سال و بعضی صد و بیست و نه گفته‌اند و وفاتش بیست پنجم رجب صد و هشتاد و سه مدت عمر شریفش
پنج از آنجمله با پدر بیست سال و بعد از او ایام امامت و خلافت سی و پنج سال تربت مبارکش و مزار متبرکش مقابر قریش در شهر بغداد است سبب فوتش
زهر از دست سندی بن شاهک که بامر هارون الرشید در رطب داده بطعام و مشهور رطب است نقش خاتمش الملک لله وحده مشاعر و ملازمش
هیری و دربانش محمد بن فضل معاصرینش از خلفا مهدی بن عباس و هادی و موسی و هارون الرشید اولاد امجادش بیست پسر و هجده دختر تفصیلی
که مذکور خواهد شد و مناقبش از حد تحریر بیرون چنانچه اهل مدینه آنحضرت را المجتهد می‌خواندند و فقرا و اهل حاجت او را باب الحوائج
الی الله می‌نامیدند و از جهت صبری که بر ایذا و اهانت دوست و دشمن داشت و فرو خوردن خشم را ملکه و عادت خود کرده بود و بدیها را
به نیکی تدارک مینمود بکاظم مشهور بود کرامات و خوارق عادات آنحضرت بیش از بیش است بلکه بعضی که نزد مخالف و موالف ثابت است
موشح این اوراق میگردد و از آنجمله در فصول مهمه و کشف الغمه مذکور است شقیق بلخی گفته در سال صد و چهل نه اراده کعبه داشتم چون
بقادسیه رسیدم جوانی خوش روی گندم‌گون ضعیف اندام دیدم شمله پوشیده و نعلینش در پای و از اهل قافله کناره کرده و کناری گرفته
با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و میخواهد با قافله همراه شود و وبال ایشان شود بروم او را ملامتی و سرزنشی کنم شاید پشیمان شود
چون نزدیک رسیدم نگاهی بمن کرده گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی شنیده که حق تعالی فرموده که اجتناب بن
بسیاری کنید که بعضی گمانها را گناه بسیار است و از نظر من غایب شد با خود گفتم نام مرا گفت و آنچه بخاطر من گذشته بود اشاره نمود البته ولی از
صلحا خواهد بود هر چند از عقبش دویدم اثری از وی ندیدم در منزلی دیگر دیدمش بنماز مشغول است و اشک از چشمش میریزد بخضوع و خشوع
تمام نماز میکند گفتم بروم و از وی بحل بخواهم صبر نمودم تا از نماز فارغ شد پیش از آنکه حرف زنم گفت یا شقیق حق تعالی فرموده انی لغفار لمن تاب
و آمن و عمل صالحا یعنی من بخشنده‌ام کسی را که توبه کند و ایمان آورد و عملی نیکو باشد پس بر خواسته راهی شد و مرا آنجا گذاشته با خود گفتم یکی
از ابدال خواهد که دوبار از ما فی الضمیر من خبر داد چون بمنزل دیگر رسیدیم دیدم بر کنار چاه ایستاده و رکوه یعنی مطهره که بهندی چکل
گویند در دست دارد میخواهد آب از چاه بکشد که به یکبار رکوه از دستش افتاده و من آنجا بودم دیدم که نگاه بر آسمان کرده گفت انت
ربی اذا ظمئت الی الماء وقوتی اذا اردت الطعام اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها یعنی تو ای سیدی من هرگاه تشنه شوم و
تو ای سیری و طعام من هرگاه گرسنه شوم بار الها غیر این ندارم چنان مکن که گم شود پس دیدم که آب چاه جوشید و بلند شد تا لب چاه که
او دست کرده و رکوه خود را بر داشته و پر آب نمود و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد چون فارغ شد از آن ریگی که در صحرا ریخته بود
مشتی بر داشته در آن رکوه ریخت و حرکت داد و از آن آشامید پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم از این فضل که خدا تعالی بتو
عطا نموده مرا هم حصه ده و از سور خود تشنگی مرا تسکین فرما فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ما را فرو گرفته و انعام او دایمست باید که با خدا گمان
و اعتقاد خود را نیکو کنی و رکوه را بمن داد چون آشامیدم دیدم که شکر و سویق بود که هرگز مثل آن شیرینی و طعامی
بآن لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و بآن خوشبوئی و خوشی نیاشامیده بودم سیر شدم و سیراب گشتم تا مدتی مرا احتیاج بنان و آب

نشد تا آنکه رسیدیم و دیگر او را ندیدم بعد مرتبه دیدم که طواف بجای آورده از مسجد بیرون رفت از عقبش رفتم دیدم که خدم و حشم و موالی
احباب گردش را گرفته از هر طرف بپابوسی مشرف میشوند و بملاحظه تقرب میجویند و بر پا رفتن اقدام مینمایند از کسی پرسیدم که این کیست گفت فلان
ابن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن مرتضی علی صلوات الله علیهم اجمعین گفتم عجایب البته باید که این قسم سیدی باشد و این قصه را یکی از
شعرا بنظم آورده ولیکن چون عربیت و ذکر آن با ترجمه اش باعث طول میشود بذکر ترجمه اکتفا نمود و ایضا در فصول مهمه از کتاب دلایل حمیری نقل
کرده که ابا خالد زبالی روایت کرده که چون مهدی عباسی آنحضرت را بعراق طلبید بخدمتش رفتم مرا گفت باعث وجه آن بود که گفتم شما بنزد این طاغی
میروید من از دوری شما اندیشیدم گفت خاطر جمع دار که من در آخر فلان روز از فلان ماه تو را در فلان جا خواهم دید و مرا همیشه از شمردن روز و هفته کاری
نبود و منتظر بودم تا آن روز بآن موضع رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم و کم مانده بود شکی در خاطرم افتاد و خواستم برگردم که سیاهی از طرف
عراق بنظرم در آمد متوجه آن طرف شدم دیدم شخصی بر استری سوار چون سلام کردم فرمود که شک در خاطرت راه یافت گفتم بلی الحمد لله که از آن طاغی
خلاص شده بسلامت آمدی فرمود بلی لیکن بار دیگر گرفتاری در پیش است که از آن خلاصی نخواهد بود و آن اشاره بحبس هارون بود و همان شد که
گفت و ایضا در آن کتاب از عیسی مدائنی روایت نموده اند که گفت یکسال در مدینه متوطن شدم و شبها بخدمت آنحضرت میرفتم شبی گفت یا
عیسی خانهات انبوه شده و متاعت در زیر خاک ماند من بخانه رفتم و مزدوران گرفتم متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود چون بخدمتش
رفتم فرمود که چیزی از متاعت کم شده باشد گفتم یابن رسول الله سطلی نیافته است فرمود مبارک بر تو اند اخته تأمل کرده فرمود سطل را در فلان
فراموش کرده و کنیز صاحبخانه برداشته از او بپرس که بتو دهد [illegible] و ایضا در کتاب ابن مسعود است که ابراهیم بن عبد الحمید
بصری متوجه قبا بود در آنحضرت دچار شد پرسید که بچه کار میروی گفت میروم که نخلستان بخرم چنانچه هر سال میخریدم فرمود که از نخل خاطر تمام جمع
من از آن حرف خاطرم وسواس بهم رسانیده آن نخل را نخریدم و بعد از سه ماه ملخ بهم رسید و تمام خرما را خورد و اگر باغ خریده بودم مبلغها
نقصان بمن میرسید از برکت آنحضرت نقصانی بمن نرسید و از جمله کرامات و معجزات است که نسبت بعلی بن یقطین کرده و او وزیر هارون الرشید
بود و از شیعیان مخلص واقع شده یک روز رشید جامه قیمتی بسیار نفیس بعلی بن یقطین تحفه کرده و بعد از چند روز علی آن جامه را با چیزی چند
و مال وافر بخدمت آنحضرت فرستاد و امام همه را قبول نموده جامه را پس فرستاد که این جامه را نگهدار که بآن محتاج خواهی شد
و علی را در خاطر میگذشت که آیا سبب رد آن چه باشد لیکن چون امر شده بود آن را حفظ نموده بعد از مدتی یکی از غلامان او که بر احوال او مطلع
بود بجهت گناهی چوب بخورد زد و غلام خود را برشید رسانیده گفت علی بن یقطین هر سال زکوة مال خود را بجهت موسی کاظم میفرستد
و از جمله چیزها که امسال فرستاد آن جامه قیمتی است که خلیفه باو عنایت کرده آتش رشید شعله کشیده گفت اگر این حرف واقع باشد او را
سیاست بلیغ میکنم و فی الفور علی را طلبید و گفت آن جامه که فلان روز بتو دادم از آن کجاست گفت غرض بآن متعلق است علی گفت
خوشبوی کرده در صندوق گذاشته ام و از بس او را دوست میدارم نمیپوشم گفت باید که همین لحظه او را حاضر کنی علی غلامی را طلبید و گفت برو
فلان صندوق در فلان خانه است بیار چون آورد در حضور گشود همان طریق که نقل کرده بود جامه را با زینت و خوشبوئی برآورد
رشید نمود و چون رشید او را دید آتش غضبش فرو نشست و گفت او را بمکان خود برگردان و بسلامت برو که بعد از این سخن هیچکس در حق تو
نخواهم شنید و چون علی رفت آن غلام را طلبید فرمود که هزار تازیانه بزنند و چون به پانصد رسید غلام دنیا را وداع کرد و بر علی ظاهر شد

که غرض از رد آن چه بود و بعد از آن بخاطر جمع از آنحضرت و یکی بخدمت فرستاده و یکی آنکه علی بن یقطین بآنحضرت نوشت که روایات در باب وضو
مختلف است میخواهم بخط مبارک خود مرا اعلام نمائید که چگونه وضو میکرده باشم امام ع باو نوشت که تو را حکم میکنم بآنکه سه بار رو بشوئی و دستها را
از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را مسح بکنی و ظاهر دو گوش را مسح نمائی و پاها را تا ساق بشوئی بعد ثوبی که خشنیان میکنند و چون نوشته بعلی رسید
تعجب نموده با خود گفت این عمل بمذهب او نیست مرا یقین است که هیچ یک این اعمال موافق حق نیست اما چون مرا باین مامور ساخته مخالفت نمیکنم تا سر این ظاهر
شود بعد از آن همیشه بهمان وضو میساخت تا مخالفان و دشمنان علی فرصت یافته بعرض رشید رسانیدند که علی بن یقطین رافضیست و پیشوای امام
موسی ع عمل میکند و او فرموده او مخالف را عقیده او دو رشید علیه اللعنه در خلوت با یکی از خاص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنان نقش
میگویند که او رافضیست و من میل انم امتحانی میکنم که خاطرم اطمینان یابد بدان سخن گفت شیعه را با سنی در هیچ مسئله و فعل اتفاق مخالفت نیست
که در باب وضو هست اگر وضوی او با آنها موافق است حرف آنها راست است و الا دروغ رشید علیه اللعنه را مقبول افتاد روزی او را
طلبید و در یکی از خانهها کاری فرمود و مشغول گفتار کرد که تمام روز و شب بایست که اوقات صرف کند و حکم نمود که از آنجا بیرون
نرود و غیر از غلامی کسی در خدمت او نداشت و علی را عادت بود که نماز را در خلوت میکرد چون غلام آب وضو حاضر ساخت فرمود که
در خانه را ببندد و بیرون بنشیند همان روشی که مامور بود وضو ساخت و بنماز مشغول شد و رشید خود را از سوراخی که از
بام خانه در آنجا بود نگاه میکرد بعد از آن که دانست که علی از نماز فارغ شده آمد و با وی گفت ای علی هر که تو را از رافضیان میداند غلط
میگوید و من بعد سخن هیچکس در حق تو مقبول نیست و بعد از این بلا و روز نوشته از امام ع رسید و طریق وضوی درست و موافق
مذهب ائمه معصومین ع در آن مذکور و امر نموده که من بعد وضو را بهمین روش میساخته باشی که از آن بیرون بیمه رسیدم گذشت
و خاطر جمع دار و از این تخالف مکن و ایضا از علی بن ابی حمزه در آن دو کتاب روایت نموده اند که گفت در خدمت امام ع بطلب میوه رفتم
آنحضرت بر استری و من بر حماری سوار بودم و در اثنای راه دیدم که شیری می آید و من و حمار ترسیدیم و آنحضرت بحال خود میرفت و آن
شیر بطرف حضرت روانه بود اما از بیم کسی که زبون و ذلیل کمی باشد تا بآنحضرت رسید امام را دیدم که بجهت او توقف نمود شیر آمده
و دست بر کفل استر نهاده و سرش پیش آورده لب میجنبانید و خوف عظیم بر من غلبه کرده بود بعد از لحظه شیر از راه بیک طرف رفته همان
لبش را میجنبانید و آنحضرت سه بار گفت آمین بعد چون از نظر غایب شد مرا دل بجای خود آمد گفتم فدای تو شوم عجب چیزی دیدم من
بر قفیه رسیدم و در تو فقیر شدم و سه بار آمین شنیدم این چه بود فرمود که این شیر بطلب دعا آمده بود و میگفت که زن مرا درد زائیدن
گرفته و دیر میزاید و درد از راست دعا کن تا زائیدن بر او آسان شود و خدایتعالی مرا بسر بچه دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار که وضع
حمل بر او آسان شد و خدا او را اولاد نر کرامت داد چون این سخن از من شنید دعا کرد که خدا بر تو و اولاد تو و شیعیان تو هیچ سبعی را
مسلط نگرداند من آمین گفتم و در کشف الغمه از ابو بصیر روایت نموده که گفت روزی بآنحضرت گفتم بچه چیز امام را میتوان شناخت
گفت بچند خصلت که یکی از آنها اینست که بهر زبانی تکلم تواند نمود و در بین بودیم که مردی از خراسان رسید و بعد از سلام شروع
بتکلم کرده بعربی حرف میزد امام ع جواب او بخراسانی میداد مرد خراسانی گفت والله که من بجهت آن باین زبان حرف نزدم که مبادا
شما این زبان را خوب ندانید الحال شما خود فصیح تر حرف میزنید امام ع فرمود که سبحان الله هر گاه من زبان تو را از تو ندانم پس فضیلت

و زیادتی من بر تو چه باشد و بهم چنین مستحق خلافت و امامت باشم پس رو بمن کرده گفت با لی یعنی کلام عجمی ادا کرد و زبان عجم میدانیم پر اما
پوشیده و مخفی نمیباشد و ایضاً از اسحق بن عمار مرویست که گفت در خدمت آنحضرت بودم که شخصی غریب آمد متکلم بکلامی شد که مشابه
و مانند بکلام مرغان بود و امام ع نیز بهمان طریق جواب او میداد و با او بزبان او گفتگو میکرد تا آنکه عرض حاجت خود نمود و جواب شنید
و رفت پس من گفتم یا بن رسول الله مثل این کلام نشنیده بودم فرمود که بلی این زبان چینی است و کل مردم چین را همین زبان نیست بلکه
اختلافی در زبان ایشان هم بسیار است و لیکن امام توجه را میداند و چون دید که من تعجب کردم فرمود که از این عجب‌تر آنکه امام باید که زبان
جمیع مرغان را بداند و جمیع امام زبان مرغان و زبان هر صاحب روحی و هر جنبنده که بر روی زمین است میداند و بر او هیچ چیز از اینها مخفی
و پوشیده نیست و از خصایص امام ع آنست که آتش بدن او را بلکه رختی که امام ع پوشیده باشد نمیسوزاند چنانچه در کتب سیر و حدیث
خصوصاً در کشف الغمه مذکور است که جمعی از امام جعفر صادق ع جمعی بودند و حرف عبد الله و دعوی امامت او مذکور شد امام علیه السلام
فرمود که هیمه بسیار آورده در میان خانه چیدند و کس از پی عبد الله فرستاده او را طلبید فرمود تا آتش بر آن هیمه زدند و عرض
آنحضرت را نمیدانستند تا چون جمیع هیمه ها سوخت برخواسته با جامه و ردائی که پوشیده بود در رفته در میان آتش نشست و با اصحاب
بصحبت مشغول شد و بعد از ساعتی برآمد و رخت خود را تکانید و بعبد الله خطاب کرد فرمود که اگر تو گمان اینست که بعد از پدر امام
و جانشینی برخیز و در این آتش ساعتی بنشین و رنگ عبد الله متغیر شده برخواست و برفت و ایضاً از هشام سالم مرویست و در
خلاصه و کشف الغمه ثبت است که گفت بعد از امام جعفر صادق ع مردمان را گمان بود که چون عبد الله پسر بزرگتر قایم مقام پدر او است
پس من و مؤمن الطاق نزد او رفتیم و بجهت امتحان از او سوال کردیم که زکوة در چه چیز واجبست گفت در دویست درهم پنج درهم گفتم
در صد درهم چند واجبست گفت دو درهم و نیم دانستم که او امام نیست و علم باحکام شرع ندارد پس از نزد او نومید بیرون آمده در یکی از
دکانهای حیوان و کوبان نشسته متفکر بودیم که با که مشکل رو نماید و مسئله پیش آید بکه رجوع باید نمود که ناگاه دیدیم در خاطرم میگذشت
و گاه بعضی مذهب [illegible] رسید و احیانا بفعل [illegible] و خوارج میل [illegible] بودیم [illegible] اشاره بمن کرد
و چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود که بدانند شیعه امام جعفر صادق ع کدام یک از اولاد او را امام میدانند مؤمن الطاق
گفتم من از اشاره این مرد بر تو و بر خود میترسم از من کناره کن شاید که او مرا بلائی پیش آید تو خلاص شوی و از عقب رفتم تا بدر خانه امام
موسی ع رسیدم و خادمی که بر در بود در ایستاده بود خانه بود امام ع را دیدم چون سلام کردم جواب داده فرمود که لا الی المرجئة و لا الی
المعتزلة و لا الی القدریة و لا الی الخوارج یعنی در مشکلات بهیچ یک از اینها رجوع مکنید گفتم جانم فدای تو باد پدرت این جهان را
بدرود کرد فرمود بلی گفتم فدای تو شوم بعد از آن کیست که هدایت نماید گفت اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد نمود گفتم عبد الله برادرت
را گمان اینست که بعد از پدر قایم مقام است فرمود که یرید ان لا یعبد الله یعنی عبد الله اراده نمود که خدا را عبادت نکند و بار دیگر گفتم پس
هادی و راهنمای ما کیست باز فرمود که اگر خدا خواهد شما را هدایت خواهد نمود گفتم آن راهنما توئی فدای تو شوم گفت من این نمیگویم گفتم
بر تو کسی امام هست فرمود که نی چون گفتگو چنان هیبت و عظمتی که از پدرش میدیدیم در خاطر من راه یافت پس گفتم جانم فدای تو باد
رخصت میدهی که مسایلی که از پدر تو میپرسیدم از تو بپرسم فرمود که هرچه خواهی بپرس ولیکن اظهار مکن که بیم سر و قتل خطر است پس شروع کردم

و مسایلی مشکل پرسیدم او را چون دریای مواج دیدم و با ما مهربانی کرد و بیدم و گفتم جانم فدای تو باد شیعیان پدرت حیران و سرگردانند رخصت میدهی
که بعضی ایشان را بخدمت آورم فرمود که هر کدام آثار صلاح و رشد در روی می‌بینی از و عهد بگیر که اظهار حال نکند و انرا پیش من آر پس شادان
از خدمتش برآمده مؤمن الطاق را دیدم و بوسیدم گرچه در پیش داری گفتم هدایت الهی و نقل قصه نمودم و بعد از آن فوج فوج شیعه را بخدمت
آن دلالت نمودم تا آنکه اکثر شیعیان بآنحضرت رجوع نمودند و از حیرت ضلالت با یافتند حسن بن عبد الله را هدایت بن عم رافعی با آنکه ابید اهل زمان خود
بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده و چون بخدمت امام ع رسید معلومات خود را عرض کرد دانست که بهیچ دانسته بود بکارش نمی آید و بعد
از آنکه هدایت یافت و علم به ترتیب ائمه ع بهم رسانید پرسید که بعد از امام ع کیست امام ع فرمود که اگر تو اعتنی کنم قبول خواهی کرد
گفت بلی و چون اشاره بنفس نفیس خود کرد گفت بدلیلی که اطمینان قلب حاصل شود دارد ز و منم فرمود برو بجانب آن درخت و بگو موسی بن جعفر
ترا طلبید و چون پیغام رسانید فی الحال درخت راهی شد بسرعت تمام خود را بخدمت رسانید و در برابر آنحضرت قرار گرفت و باز امر شد که برود
در جای خود قرار گیرد و چون حسن این امر غریب مشاهده نمود از اختیار نموده تا بود بل یکی از اهل زمان حرف نزد و باعتقاد درست از
دنیا رفت و در فصول مهمه و کشف الغمه مسطور است که در آن وقت هارون علیه اللعنه امام موسی ع را محبوس داشت ابو یوسف
و محمد بن حسن که هر دو مجتهد عصر بودند و در مذهب اهل سنت و شاگرد ابو حنیفه با هم قرار دادند که نزد امام ع روند و مسایلی علی
پرسند و باعتقاد خود با آن بحث کنند و الزام دهند چون بخدمت آنحضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مهری که بآنحضرت موکل بود
از قبل شاهک بن سندی آمده گفت نوبت من تمام شد بخانه خود میروم اگر شما را احتیاجی و کاری هست که چون باز نوبت من شود آن کار را
ساخته بیایم امام ع فرمود برو که کاری و حاجتی ندارم و چون روانه شد رو بایشان کرده گفت که تعجب نمیکنید از این مرد که امشب خواهد مرد
آمده است که فردا اقتضای حاجت من بکنید پس هر دو برخواسته بیرون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از او مسائل فرض و سنت
بپرسیم او از غیب خبر میدهد و کسی فرستادند که بر در خانه آن مرد بنشینند و به بینند که احوال آن مرد چه شود و خبری که امام داده صدق خواهد
بود یا نه و آنکس آمده در مسجدی که در در آن خانه بود منتظر خبر نشست و چون نصف از شب گذشت فریاد بر آمد و چون پرسیدند گفتند
آن مرد بعلت فجاءه بمرد بی آنکه او را بیماری و مرضی باشد و فرستاده رفته هر دو را خبر کرد و ایشان بخدمت امام ع آمده پرسیدند که میخواهیم
بدانیم این علم را شما از کجا بهم رسانیده بودید فرمود این علم از آن علمهاست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بمرتضی علی علیه السلام تعلیم
داده بود و از آن علمها است که دیگر بار راهی بر آن نباشد و متحیر و مبهوت شده هرچند خواستند که دیگر حرفی توانستند زیاده در جواب چیزی
نتوانستند گفت بیرون شدند و هر دو برخواسته هر یک از یکدیگر شرمنده برگشته و صبر بر کتمان هم نداشتند خود نقل کردند تا روز قیامت حجت باشد
و از آنحضرت نیز مکرر احیای اموات بفضل الله آمده از آنجمله یکی زنده کردن چهارپای بنی مغیره است که در راه مکه علی بن حمزه روای اینست که دید
چون امام ع تحمیر و کرم بود دید و از آن پرسید که چه واقع شد او گفت حمارم مرده و بار ام افتاده و نه قوت رفتن دارم و نه طاقت
بار گشتن فرمود که توانی بود که نه مرده باشد پس گفت چون رحم نمیکنی استهزا میکنی و امام ع فرمود که هیچ افسونی میدانی که زنده شود
غضب بر زیاده شد و آنحضرت لب مبارک بجنبانید و چوبی افتاده بود گرفت و بر آن خر زد خر برخواسته خود را تکانید و بانگ کرد و
امام ع با او گفت هیچ استهزا او افسونی دیدی اکنون سوار شده برو تا باصحاب برسی و بعد از آن بر سر چاه زمزم مغربی را دیدم حمل خفت

دوستم را بوسید و گفتم دراز گوشی چون است گفت چاق و سلامت است اما یکی که امر بخدا که بود که مرده را زنده کی داند گفتم چون تو بحاجت
خود رسیدی با آنچه کار داری مردی بود از مردان خدا مذهبی است که معجزات و کرامات از آنحضرت ع و از سایر ائمه معصومین ع
در حال حیات ظاهر شده میباشد و بعد از وفات نیز کرامات بسیار از ایشان ع ظاهر شده و هنوز که میشود از آنجمله در کشف الغمه روایت
نموده که یکی از خلفا را نایبی بود در بغداد که او را بسیار دوست میداشت و چون نایب از دنیا رفت خلیفه بجهت محبتی که با او داشت
فرمود که در جوار امام موسی علیه السلام دفن نمایند چون شب شد نقیب که سرکرده خدام بود در خواب دید که از قبر آتش بیرون آید و دود
او تمام روضه را گرفته و امام ع ما را میگوید ای فلان بخلیفه بگو چرا ما را آزار میکنی و چنین کسان را با ما همسایه میسازی ائمه لرزان از خواب
در آمده عرضه داشت بخدمت خلیفه کرد و صورت واقعه را معروض داشت و شب دیگر خلیفه آمده آن نقیب را طلبیده امر نمود که قبر
را بشکافند و آن نایب را بجای دیگر برند و دفن نمایند و چون قبر را بشکافتند غیر از مشت خاکستری در آن قبر نبود و نصوص بر امامت
آنحضرت از رسول خدا ص و از امیر المومنین علی مرتضی علیه الصلوات والسلام و از امام حسن مجتبی و از شهید کربلا علیهما السلام
و در حدیث لوح از فاطمه زهرا و از خامس آل عبا از جد و پدر سلام الله علیهما واقع شده و در کتب فریقین مسطور است از آنجمله
در فصول المهمه و کشف الغمه مرویست بسند صحیح از عبد الرحمن بن حجاج که گفت بخدمت امام جعفر صادق ع رفتم و آنحضرت را در مسجدی
که در آنجا بود یافتم که بدعا مشغول است و بطرف راستش امام موسی ع نشسته و دعای که آنحضرت میگوید آمین میگوید چون فارغ شد گفتم
فدای تو شوم محبت و بازگشت من بخدمت شما پوشیده نخواهد بود و میخواهم بدانم که بعد از تو ولی امر کیست و امامت بکه تعلق دارد
فرمود که ای عبد الرحمن موسی ع زره پیغمبر صلی الله علیه و آله پوشیده و بوقد آن راست آمده گفتم بعد از این احتیاج بچیزی نیست خاطرم
جمع شد و امام خود را شناختم و ایضا در همان دو کتاب از عبد الاعلی و او از فیض بن مختار روایت نموده اند که فیض گفت بخدمت
امام جعفر صادق ع رفتم و گفتم که خذ بیدی من النار من لنا بعدک یعنی دست مرا بگیر و از آتش دوزخ نجات ده و بمن ظاهر کن
که بعد از تو هادی و رهنما کیست در آن اثنا ابو ابراهیم یعنی امام موسی ع که هنوز طفل بود پیدا شد فرمود هذا صاحبکم فتمسک به
یعنی اینست امام و رهنما و آنکه میخواهی دامنش از دست مده و ابن جنان جنان باید شناس و نیز صاحب دو کتاب مذکور از منصور بن
حازم نقل کرده اند که گفت بخدمت امام ابی عبد الله جعفر بن محمد بن صادق ع رفته گفتم مادر و پدرم فدای تو باد اگر نعوذ بالله واقعه
ناگزیری که از آن چاره نیست رو نماید بازگشت شیعیان تو بکه خواهد بود و شبانی این جماعت که تعلق دارد بآنحضرت فرمود
که ان کان ذلک فهو صاحبکم یعنی اگر آن روز را دریابی و آن واقعه رخ نماید امام و پیشوای شما اینست و دست مبارک بر
دوش امام موسی ع زد و کاظم اینکه آنحضرت راست مبارکش یعنی آن پنج سال بود و در وقتی که این سؤال میکردم عبد الله بن جعفر
نیز نشسته بود و نیز از ابن ابی نجران جعفر روایت نموده اند که او گفته از عیسی بن عبد الله شنیدم که گفت روزی از امام جعفر
صادق ع پرسیدم و گفتم که حق تعالی آن روز را بما ننماید اگر واقعه ناگزیر رو نماید شیعه تو اقتدا بکه باید کرد و امام این قوم
که خواهد بود آنحضرت اشاره به پسرش امام موسی ع کرد و فرمود که این امامست و بعد از آن پسرش و بعد از آن پسرش و
همچنین و اگر از یکی برادر بود و پسر کوچک باشد برادر را دخلی نیست و همان صغیر امامست و از یعقوب سراج روایت نموده اند که گفت

بخدمت امام جعفر صادق ع رفتم دیدم که بر سر گهواره ابی الحسن یعنی امام موسی ع ایستاده و بآن حضرت میگوید نشستم تا فارغ شد برخاستم فرمود
که نزدیک آی و بامام خود و پیشوای خود سلام کن من پیش رفتم و سلام کردم و آنحضرت بزبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب سلام داد و فرمود
برو و نام دخترت را تغییر کن و آن نامیست که خدا تعالی دشمن میدارد و من یک روز قبل از آن دختری که خدا داده بود نامی کرده
بودم امانمیکفته بودم پس امام جعفر صادق ع فرمود بحرمی مامور شدی عمل کن تا هدایت یابی و من بخانه رفته دختر را نام دیگر کردم و
و گمان بلکه ظن اینست که آن نامی که خدا او را دشمن داشته عایشه علیها اللعنه باشد یا حفصه علیها اللعنه او را راوی بجهت تقیه ذکر نکرده
باشد و ایضا ابن مسکان از سلیمان بن خالد روایت نموده که روزی ابا عبد الله ع ابو الحسن را طلبیده و با جمعی از شیعیان نشسته بودیم و
چون امام موسی ع آمد خطاب بجماعت کرده فرمود که علیکم بهذا بعدی فهو والله صاحبکم یعنی بر شماست که بعد از من اطاعت
و انقیاد او کنید و بخدا قسم است که امام و رهنمای شما بعد از من اوست و بلفظ بقسم نمود تا شک در خاطر کسی نماند و یقین در
امامت او بهم رسانند و علی بن جعفر گفته است که پدرم ع هرگاه خاص اصحاب و دوستان خالص را میدید میفرمود استوصوا
یا بنی موسی خیرا فانه افضل ولدی و من اخلف بعدی و هو القائم مقامی والحجة الله عز و جل علی کافة خلیقته من بعدی
یعنی موسی ع را وصی و جانشین من بدانید که او افضل ترین و بهترین فرزندان منست و کسانی که از من میمانند و اوست قایم مقام
و جانشین من و او حجت حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد از من و با وجود آنحضرت چگونه دیگری را رهبر و رهنما توان دانست و حال
آنکه باعتقاد موالف و مخالف اعلم و اکرم و اسخی و اعبد اهل زمان بود و فقرای مدینه را از درهم و دینار و گندم و خرما و
جو و شیرینی و نفعها از آنحضرت میرسید و نمیدانستند که از کجاست و بعد از فوت آنحضرت ظاهر شد که از جانب آنحضرت ع بود و گویند اکثر
اوقات این دعا میفرمودی اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت والعفو عند الحساب و بیشترین دعای او در سجده و غیر سجده این بود
عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک و همیشه از اول شب را بنماز صبح متصل میساخت و تعقیب صبح را بچاشت میرسانید
و بعد از آن بسجده شکر میرفت تا بزوال و مدام محاسن مبارکش از آب گریه چشم تر بود و هر کو امیشنید که او را به بدی یاد کرده البته
از برای او چیزی میفرستاد و کیسهای زر که بفقرا و محتاجین و دوستان و دشمنان عطا میفرمود از دویست دینار و سیصد دینار کمتر
نبود تا آنکه صرار موسی در میان عرب مثل شده بود چه صرار جمع صره است و صره بمعنی کیسه است و شیعیانش از اطراف وجوانب در خفیه
مال بسیار بخدمت آنحضرت میفرستادند و او صرف میرسانید و اسحق بن جعفر گفته است که از پدر پرسیدم که مومن بخیل میباشد گفت بلی
گفتم ترسنده میباشند فرمود بلی گفتم خاین و دروغگو میباشند گفت نه خیانت و دروغگویی صفت مومن نیست و پدرم از رسول ص نقل کرد
که آنحضرت فرموده را مومن بهر چای لغت الا کذب و خیانت که بآن راه گذار نمیکند و از آنحضرت روایتست که روزی فرزندان خود را خطاب
نموده فرمود شما را وصیتی میکنم هر کلام بشنوید نفع او بشما عاید میشود و اگر تحفظ نمایید و از گوش راست شما مکروهات بشما شنوانند و حرم
نمایید و فحش بگوید و بعد از آن بطرف گوش چپ آمده از شما عذر خواهد یا بگوید چیزی نگفتم اصلا دست رد بر سینه او مزنید و از آن قبول کنید و ایضا
از نصایح آنحضرت آنکه من استوی یوماه فهو مغبون یعنی هر که روز رفته و روز آینده او برابر باشد و فرق نداشته باشد البته باید هر روز عمل
و ثوابی تحصیل نماید که روز پیش از او نفعل بیا مده باشد و ایضا فرمود که من کان آخره یوم شرهما فهو ملعون یعنی اگر نعوذ بالله

کسی روز آخر نمی بد تا از روز اول باشد انتقال از رحمت الهی دور است و مشهور است که آنحضرت تحفه فرستاد که مرا از خلاص مطلب دارد و ازروی
مردن منکر دیا و گفت مکر ترا با حق تعالی قرابتی و نزدیکی هست که آن سبب رسیدن بدوست باشد گفت نه فرمود که پس حسنات بسیاری
از پیش فرستاده که سیئات نظر بآن وجودی ندارد و خاطری بآن جمع داری گفت نی اینهم نیست فرمود پس هر کاه نی آنست و نی این هلاک را بد
را از روز و میکنی توبه کن و از این عناد بکذر و آنحضرت را سلام الله علیه و آله بیست پسر و هجده دختر بوده و از جمله اولاد شیخ احمد بن موسی
کریم و جلیل و صاحب ورع بوده امام ع او را بسیار دوست میداشتند و کویند احمد رضی الله عنه هزار بنده آزاد کرده بود و محمد بن موسی کثیر
الصوم والصلوة بوده و شبها خواب کمتر میکرده و اکثر اوقات بنماز و تضرع صرف میشد و ابراهیم بن موسی شجاع و کریم بوده و از قبلها حکومت
یمن کرده در ایام مأمون الرشید و جمع کثیر از اولاد و احفاد آنحضرت هستند که بفضل و منقبت مشهور باشند ذکر هر یک بتفصیل چون زیادة
از حوصله این رساله است حواله آن بکتب تواریخ است و سبب فوت آنحضرت یکی آن بود که حاسدان آنحضرت بهارون عرض نمودند که مردم از
شرق تا غرب زکوة و خمس خود را نزد امام موسی ع میفرستند و او را خلیفه میدانند و دهی که بتربه نام دارد بسی هزار دینار خریده است
و نیت خروج دارد و دیگر آنکه چون رشید پسر خود را بجعفر ابن اشعث سپرده بود و یحیی بن خالد برمکی بر رشید کراکو خلافت بآن پسر رسد وزارت
از یحیی بجعفر منتقل شود کسی بمدینه فرستاد و برادرزاده علی بن اسمعیل بن جعفر را بترغیبات طلبید که شاید بهارون برخورد را با او سپارد و
علی چون وعده احسان و تقرب سلطان شنید عازم بغداد شد در وقتی که بوداع عم بزرگوار آمد فرمود ای پسر برادر به بغداد میروی که بکار
میروی گفت قرض بسیار بهم رسانیده ام امام ع فرمود من قرض ترا ادا میکنم راضی نشد و ساز رفتن کرده بار دیگر سعی کرد ممنوع
نشد فرمود که البته میروی گفت بلی گفت پس چون بمجلس او رسی از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکن و کیسه سیصد دینار روزی داد و چون برخاست
که برود کیسه دیگر چهار هزار درهمی داد و همان حرف را اعاده نمود و چون راهی شد رو باصحاب کرده فرمود که البته سعی در خون من خواهد کرد
و فرزندان مرا یتیم خواهد نمود حضار گفتند فدای تو شویم هر گاه میدانی چنین است چرا این قسم عطایا باو میکنی فرمود که از جدم صلی الله
علیه و آله و سلم بمن رسیده است که هر گاه خویشی رعایت صله رحم با خویشی کند و او در قطع آن کوشد خدا تعالی قطع او خواهد
کرد من رعایت صله رحم نمودم تا او چون اراده قطع رحم کند خدای تعالی قطعش کند و علی چون به بغداد رسید و یحیی او را بخدمت خلیفه
برد اول کلمه که از و پرسید خبر امام ع بود او چنین گفت این بود که هر کز در عمر دو خلیفه نبوده است از مشرق و مغرب اینها
بجهت او می آورند و آن دهی را که بسی هزار دینار خریده است بخرد و زر را حاضر کرده بود صاحب ده گفت این زر نمیخواهم از زر فلان
موضع میخواهم فی الحال آن زر را واپس فرستاد و آن زری که میطلبید سی هزار دینار آورده باو داد رشید علیه اللعنه این گفتگو را
در دل گرفته در آن سال بحج رفته بمدینه رفته و آنحضرت را گرفته پنهان از خلق به بصره فرستاد و از آنجا به بغداد آوردند در
خانه سندی بن شاهک داد و فرمود بغداد محبوس شد و چند از چندی بحکم هارون علیه اللعنه او را زهر دادند و چند بن عادل حاکم کردند
که گواهی بر کاغذ بنهند که بعرض خود مرده و نام مردم را که آن بنویسند که امام ع بزهر هلاک شده و هفتاد کس گواهی داد و علی بن اسمعیل چون
سعی در حق عم خود کرد هارون حکم کرد که مبلغ دو هزار درهم یا درهمی بر هند و آن زر را به یحیی حواله کرد و او کس فرستاد که بیارند
و در انتظار بود که بیمار شد در وقتی که محتضر بود آن زر را آوردند چون شنید گفت چکنم مالی را که میمیرم و میگذارم و شر الاقارب

کالعقارب را بظهور رسانید این حکایت ابن جوزی آورده و اما طریق زهر دادن هارون علیه اللعنه را بنحوی که روایت ثقات نقل کرده اند اینکه
چون بر هارون وهم غلبه کرد که شیعیان امام موسی علیه السلام بسیار شدند و مبادا که خلق عالم را بایل رشته را از زهر خیسانیده
در سوزن کشید و بدست خود از آن رطب چندی خلانید و میکرد را آنقدر تا هفت رطب را ملو از زهر کرده آنها را در میان هشت صد رطب
پنهان کرده در ظرفی چینی گذاشته و بخادمی داده فرستاد و گفت بکو امیر المؤمنین فرستاده و فرموده که بحق خویشی من بر تو که این رطبها
چیزی باقی نکذاری و بدیگری ندهی که من بدست خود انتخاب نموده ام و چون خادم پیغام کذاری رسانید و منتظر خوردن ایستاده از خلالی
طلبیده یکیک را بآن خلال برداشته تناول مینمود و هارون را علیه اللعنه سکی بود که طوق طلا در کردنش کرده بودند و بزنجیر و میخ طلا
در نزدیک حوضی جا مقرر نموده انیس و جلیس بود در وقت سک پیچ را کنده زنجیرها را کشیده آمده در برابر آنحضرت مقام کرد و امام ع
خلال دیگر را از آنها زده نزدیک سک انداخت و سک آن رطب را خورده خود را بر زمین میزد و ناله میکرد تا پاره پاره شد و آنحضرت تمام
رطبها را تناول نموده خادم چینی را نزد هارون برد پرسید که همه را خورد خادم گفت بلی پرسید که در وقت چیزی دیدی و اثر خود گفت
نی که در وقت خبر کشته شدن سک را رسانیدند از این جهت خوف و اضطراب تمام بهارون افتاد خادم را گفت راست بکو والا ترا
بکشم خادم انچه دیده و گذشته بود بعرض رسانید گفت سودی نکردیم زهر خود را ضایع ساختیم و رطب را از دست دادیم سک را کشتیم
و حیله ما اثری در او نکرد و کامل این بود که زهر در او اثری نخواهد کرد و آنحضرت مسیب را که بر او موکل بود و از موالیان او طلب نموده
فرمود که مسیب من بمدینه میروم که جدم را وداع نموده عهدی که پدرم با من کرده به پسرم علی ع تازه کنم و او را امام و خلیفه و وصی
خود کردانم و او را از علم خود باخبر نمایم مسیب کوید گفتم یا مولای من با این همه دربان و پاسبان و نگهبان من چون در بکشایم و شما
چون بیرون روید فرمود که ای مسیب چه سست اعتقاد بوده زنهار که یقین خود را در حق حق تعالی و در باره ما قوی کن گفتم دعا کنید که حق تعالی
یقین ثابت بمن بدهد فرمود خدایا یقینش را ثابت بدار بعد از آن فرمود که این اسمی که آصف خواند و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرد
میخوانم و حق تعالی مرا با پسرم یکجا جمع مینماید و لب مبارک را جنبانید و چون نگاه کردم زنجیرهایش افتاده بود و از نظرم غایب شد
مرا حیرت دست داده متفکر بودم و در کار خود حیران که دیدم بمکان خود باز آمد و زنجیرها بحال اول شد من بسجده شکر قیام نمود
که مرا بحال اول و شناسا کردانید است و در سجده بودم که فرمود یا مسیب بدانکه در سیم این روز من نزد خدای خود خواهم رفت و من
کریان شدم فرمود کریان مباش که پسرم علی ع امام و رهنمای تو است دست در دامن او زن و غم مخور و من حلالی های آوردم و
در شیشه طلبیده فرمود که مرا وقت رحلت در وقتی که از تو شربت آبی طلب کنم و مرا آب دهی و حال مرا متغیر بینی زنهار با کسی که نزد
من باشد حرفی مزن و این رجس نجس یعنی سندی را کمان این خواهد بود که مرا غسل و کفن میکند هرکز این نخواهد شد و مرا عقاب و قریش
خواهند بود باید که قبر من از چهار انکشت بلند تر نباشد و از تربت ما برملا دید که هر تربتی حرامست الا تربت جدم امام حسین ع که او را
حق تعالی شفا ساخته بجهت شیعیان و اولیای ما و در آن وقت که نشان داده بود دیدم که شخصی در پهلوی او نشسته و با او مشغولست
گفته آنحضرت را فرامش کرده خواستم که از او سؤال کنم که تو کیستی که بمن صدایی رسانید گفت تو انکفتم بودم که حرف نزنی من متنبه شده خاموش
شدم تا آنکه خبر مرگ رسید غسل و کفن نمودند و بحدا قسم است که من میدیدم که دست هیچ کس باو نمیرسید و غیر از پسرش

وجمیع افعال را بجای آورده و هیچ یک او را غسل ندادند و چون فارغ شد بمن گفت ای هرثمه مبادا که این امر را در حال حیات من نشر کنی که من امام
و رهنمای توام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد از او و این سبب حال من چنان است که یوسف صدیق که او را برادرانش دیدند و نشناختند و ایشان
او را غیبت دیدند و نمی شناختند پس آنحضرت را بر داشته بمقابر قریش بردند و حکم شد که نعش او را بر روی جسر بغداد بگذارند و منادی کنند که
موسی بن جعفر است علیه السلام که رفضه او را امام میدانستند و جمعی را گمان این بود که او قایم منتظر است و نگذارند که کسی متابعت او کند
که درین وقت سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان و خویشان رسیدند و نعش را از مردم سندی گرفته کفن با نهایا رده دستمالها ترتیب دادند
ساخته بسیار از موالی جمع شده بنحوی که مگر قیامت قایم شده آنحضرت را بمقابر قریش رسانیدند و گویند در آن زمان ده هزار و پانصد دینار
بوی خوش سوخته بودند و چون بر شبلی رسید کس بنزد سلیمان بن جعفر فرستاد و گفت خدا ترا جزای خیر دهاد که صله رحم بجای آوردی گفت
لعنت بر سندی شاهک باد که او لعن کرد بنزد ما بود و این واقعه در بیست و پنجم ماه رجب سنه صد و هشتاد و سه بود از هجرت نبوی
و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و چهار رسیده بود و بعضی چهل و هفت سال هم گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه بود و رافضیه
را اعتقاد آنست که آنحضرت زنده است و امامت را باو منتهی میدانند و قایل بامامت دیگری بعد از آنحضرت نیستند و این نیز از جمله مذاهب
باطله است والسلام ذکر امام هشتم امام ضامن ثامن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا اسم شریفش علی کنیتش ابوالحسن القابش رضا
و صابر و رضی و زکی و ولی و ابوالحسن و علی اول امیر المؤمنین است و ابوالحسن و علی ثانی علی بن الحسین زین العابدین است علیه السلام مادرش
ام البنین که بعضی خیزران مرسیه و بعضی شقراء نوبیه و ام عبدالله یعنی اروی شامیه دعبل خزاعی رضی الله عنه در باب محمد بن الفرات نقش
خاتمش لا حول ولا قوة الا بالله معاصر شش از خلفا امین و مأمون حلیه اش با وقار معتدل قامت گندم گون ولادتش در یازدهم شهر ذی الحجه
سال صد و پنجاه سه بعد از جد خود ابو عبدالله ع به پنج سال در مدینه مشرفه و بعضی در سال صد و چهل و هشت و عمر شریفش پنجاه و هفت گفته اند
مدت امامتش بیست سال و وفاتش در سناباد که دهی بود از دهات طوس والحال از برکت آنحضرت از شهرهای عظیم است بمشهد مقدس موسوم
سبب وفات زهر بود که مأمون علیه اللعنة والعذاب در آخر ماه صفر سنه دویست و سه از هجرت خادمش ابوالصلت هروی اولادش پنج
پسر بودند ابو جعفر محمد بن علی و حسن و حسین و قانع و جعفر و ابراهیم و یک دختر اخلاق رضیه و صفات مرضیه و مناقب علیه و معجزات بهیه
و دلایل ظاهره و آیات باهره آنحضرت تا بحدیست که خاص و عام و دوست و دشمن را زبان از بیان آن عاجز است و اندکی از بسیار آن عاید است
از آنجمله در کتب فریقین مسطور است که چون مأمون در ولیعهد ساختن آنحضرت بعهد شاهد بار که بدو نیز وسیله از کوچک و بزرگ هر که
حاضر بوده بتعظیم او و بجا آستانه جمع را حسن بیان داشت با یکدیگر عهد کردند و شرط نمودند که این بار چون بیاید تعظیمش نکنند و برده را
بر ندارند چون آنحضرت آمد همه بی اختیار برخاستند و عبادت مقرر بود در آن برداشتند و بعد از آنکه داخل شد بعضی یکدیگر را ملامت
میکردند و هر کدام عذری میگفتند باز عهد و شرط تجدید نموده این نوبت که آنحضرت رسید بی اختیار برخاستند اما در پرداشتن بوده
ضبط خود نموده توقف کردند و مقارن رسیدن آنحضرت بادی بغیر رسیده پرده را از جا بلند نموده و بهتر برداشته و چون حضرت داخل شد
با خود گفتند شاید این از اتفاقات باشد و صبر کردند تا چون برگشت دیدند که همان باد مقارن رسیدن آنحضرت رسید و آن خدمت
را بجای آورده پس توبه کردند و جزم نمودند و متفق شدند در اینکه او مرد نیست در نزد حق تعالی که او را این قدر و قدر و مرتبه هست

وجانبی باد را مسخر سلیمان ع کرده مسخر او نیز کرده پس اگر تعظیم و تکریم او بعبادت مقرر نکاهل نورزیم اولی و انسب است و از آنجمله است حکایت
زینب کذابه که اهل سیر از سنی و شیعه نوشته اند و این زینب زنی بود که در خراسان خود را زینب علویه شهرت داده بود و میگفت از اولاد
فاطمه ع هم و چون حرف او را بنحو امام ع گفتند فرمود مرا علی بحال او نیست و آن زن بنزد حاکم حاضر شد و گفت اگر عیبی باشد موسی الرضا ع
نفی نسبت من میکند من هم نفی نسبت او میکنم و حاکم او را نزد امام ع فرستاد و گفتگوی زن را اعلام نمود امام ع فرمود من نفی او نمیکنم حاکم خود هم
امتحان و مخرج نسب من با او ظاهر خواهد شد و این حاکم را خانه و سبع بود که اقسام سباع و جانوران را در آنجا مقید داشته بجهت سیاست مجرمان
و آنرا برکت السباع نام کرده بود چون بنزد سلطان حاضر شدند فرمود که گوشت اولاد فاطمه ع و علی ع را حق تعالی بر وحوش و سباع حرام
کرده است اگر این زن یقین میداند که از اولاد ایشانست باین خانه در آید تا صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر گردد زن گفت تو بنمای این دعوی
سبقی اول تو در برکه داخل شو و آنحضرت برخاسته متوجه برکه شد و سلطان و خاص و عام منع نمودند فرمود که بر من ایمن باشید و در را
باز کرده بدرون آنخانه رفت و یکیک را دست بر سر و گردن و پشت می مالید و ذلیل او میشدند و به کرده میکشید تا همه را دید و از همه ملاقات
و انقیاد ظاهر شد و سلطان و حشم و خدم تماشا میکردند و تعجب نمودند چون بر آمد زن از گفته پشیمان شد و در دفعی بر برکه قتل می و زایل
سلطان بخادمان امر نمود که او را بجبر فرستی بکرده او را بسیر برکه بفرمایند اگر علویه است یقین که با او نیز چنان سلوک خواهند بود چون داخل برکه
انس نمودند از هر طرف باستقبالش آمده پاره پاره کردند کوشش بود و در طرفة العین چنانش از هم ربودند که خونش بر زمین نچکید و بزینب
کذابه مشهور شد ای درینا این امر و زهم برکة السباع میبود و از آنجمله روایتیست که طوسی در اعلام الوری از محمد بن عیسی از ابی حبیب روایت
نموده که گفت در شهر ما مسجدیست که حاجیان در آنجا نزول میکنند شبی در خواب دیدم که رسول ص در آن مسجد نزول فرموده بخدمتش رفتم و
سلام دادم دیدم که نزد آنحضرت طبقیست و روی او را بجای بی پوشیده و در آن طبق خرماست رسول ص دست مبارک در آن کرده مشتی بمن
داد و چون شمردم شانزده عدد بود از خواب بیدار شدم از تعبیر آن عاجز شدم تا آنکه بیست روز بر آن گذشته شنیدم که مأمون علیه اللعنه
علی بن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده و در آن مسجد نزول نموده فرموده من هم بخدمتش رفتم بهمان مکان که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
را دیده بودم دیدم که نشسته است بهمان طریق طبقی سر پوشیده نزد وی حاضر است چون سلام کردم جواب شنیدم دست مبارک در آن
طبق کرده مشتی خرما بر آورده و بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود گفتم یابن رسول الله ص بمن از این خرما دیگر عنایت فرمود اگر جدم زیاده
بوی داده بود منهم میدادم و در قدمش افتادم و تعبیر خواب خود دانستم و ایضا در فصول المهمه مسطور است که حسین بن موسی روایت
نموده که با جمعی از بنی هاشم در خدمت آنحضرت ع نشسته بودیم که جعفر علوی از آنجا گذشت و او بر پشتی جامه کهنه در بر داشت و دستار
پاره پاره بر سر داشت حضار مجلس چون او را بدان حال دیدند بیکدیگر نگاه کرده خندیدند و پس آنحضرت فرمود که عنقریب او را با مال
بسیار و خدم و حشم از عین و یسار خواهید دید و مختصر یک ماه بود که نگذشته بود که او را حاکم مدینه کردند و احوالش ترقی نموده
بود ما میگذشت با غلامان و چاکران بتعظیم تمام محسود خواص و عوام و ایضا از حسین بن بشار روایت نموده که بعد از هارون
در وقتیکه مأمون در خراسان بود و امین بجای پدر نشسته روزی بتقریب فرمود که عبدالله یعنی مأمون محمد را یعنی امین بقتل خواهد
رسانید و از روی تعجب گفتم عبدالله بن هارون محمد بن هارون را فرمود گفت بلی عبدالله مأمون که در خراسانست محمد امین را که در

در عراق است عنقریب خواهد گشت و باندک مدتی صورت یافت و در کشف الغمه از حسن بن علی وشا نقل کرده که گفت چون بخراسان رسیدم
روزی خادمی از جانب علی بن موسی ع آمده گفت مرکب اورده از جهت ما بفرست و مرا چون بخاطر بود که من درخواستم که بنا و ردم خادم بدو گفته باز
آمد که البته هست پیدا کرده بفرست من برخواستم و با ملازم و نفری تفحص بسیاری کردیم و چون نیافتیم بخادم گفتم که مرا یاد است که داشته ام و لیکن
در میان اسباب من هست هر چند گشتم نیافتم خادم رفته برگشت و گفت حضرت فرموده است که نیافته در آن میان است چون تفحص در دست نمودم
چنان بود که فرموده بود دخل بر داشته بخدمتش رفتم و گفتم گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه و اعتقاد بامامت او کردم و باین سبب
هدایت یافتم و ایضاً در آن کتاب از عبد الله بن مغیره مرویست که گفت من اول واقفی بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شدم تردد بخاطرم راه
یافت روزی ملتزم را در بر گرفته گفتم خدایا میدانم و گفتم خدایا مرا راه راستی بنما و در آن اثنا بخاطرم رسید که بمدینه روم که بعد از زیارت رسول ص
علی بن موسی الرضا ع را ملاقات کنم بمدینه رفتم و غلامی را که بر در بود گفتم بصاحب خود بگو مردی از عراق آمده سلام میرساند شنیدم که میگوید
ای عبد الله بن مغیره داخل شو و چون بدرون رفتم و نظرش بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعای ترا اجابت کرده و ترا بامامت خود دلیل گفتم
گواهی میدهم که تو حجت خدائی بر خلقان و امینی از جانب واجب الوجود بر مردمان و ایضاً صاحب آن کتاب از ابی صالح روایت نموده که گفت
بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم زنم باردار است التماس دعای دارم که حق تعالی پسری عنایت کند فرمود که دو فرزند خدا بتو میدهد در خاطر
گذرانیدم که یکی را محمد و دیگری را علی نام نهیم عن قریب شد فرمود که یکی را محمد و یکی را ام عمرو نام کن و چون بکوفه رسیدم پسری و دختری تولد
نموده بودند هر دو را آن نام کردم و از مادر خود پرسیدم که چرا حضرت امام ع ام عمرو فرموده باشد سر این را نمیدانم گفت این جهت که مادر تو
ام عمرو نام داشت و ایضاً در آن کتاب مذکور است که اسمعیل سندی گفت شنیدم که در عرب رهنمائی هست حجة الله وقت است تفحص کنان
رفتم تا بمدینه رسیدم و مرا بخدمت آنحضرت دلالت کردند و از عربی هیچ کلمه نمیدانستم چون بخدمت رسیدم بزبان سندی تکلم نمودم بزبان من
جواب داد بس من بزبان سندی سؤالها کردم و جوابها شنیدم و گفتم شنیدم که حجة الله بالفعل در عربستان تشریف دارد باین کار
قطع منازل نمودم فرمود که منم آنکه هر چه خواهی بخواه و هر چه میطلبی بطلب بر هر چه خواستم پرسیدم از آنجمله عرض نمودم که از زبان عربی
چیزی نمیدانم اگر دعا میکردی که من ملهم میشد عنایتی بود دست مبارک بر لب من مالیده و فی الحال بزبان عرب متکلم شدم بنحوی که
از همه کس بهتر میگفتم و ایضاً حسن بن علی بن یحیی روایت کرده که دو جامه داشتم و در خاطرم بود که در وقت احرام بپوشم و در وقت احرام
وسواس بخاطرم آمد که آیا جامه چنین را در احرام توان پوشید یا نه از آن گذاشته دیگری پوشیدم و چون بمکه رسیدم کتابتی با چیزی چند
بخدمت آنحضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سؤال کنم چون جواب نوشته رسید در آخر مسطور بود که در آن جامه احرام میتوان
او را پوشیدن باکی ندارد و ایضاً محمد بن داود روایت نموده که من و برادرم هر دو بخدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند که عنق محمد بن جعفر در حالت
نزع و زنخش را بسته اند و دست از او شسته و در خدمت او رفتیم دیدیم که برادران اسحق و فرزندان محمد بر بالینش نشسته اند و میگریند
آنحضرت لحظه نشسته تبسمی کرد و چون وقت نماز بود یارانی که حاضر بودند گفتند شماتت کردن عموی خود بحالت مرگ مستحسن نیست آمدم گفتم فدای
تو شوم تبسم را حمل بر شماتت کرده اند فرمود که غلط فهمیده اند تعجب من از آن سبب بود که اسحق بر و میگریست و حال آنکه اسحق پیش
از و خواهد مرد و او گریه بر اسحق خواهد کرد و بعد از ساعتی محمد عرق کرده خوب شد و مدتها زنده بود و اسحق پیش از و بعلتی از دنیا رفت

الرضا

جنانچه فرموده بود در کتاب عیون الاخبار حضرت امام رضا علیه السلام مسطور است که چون مأمون علیه اللعنة والعذاب علی بن موسی الرضا ع
را ولیعهد خود ساخت مدتی باران نیامد که کار بر مردم تنگ شد و بعضی معاندین گفتند که تا مأمون علیه اللعنة علی بن موسی الرضا ع را ولی
عهد خود کرده است فیض باران منقطع شد و این سخن بمأمون رسیده دلگیر گشت و کسی را بخدمت آنحضرت فرستاد که اگر بطلب باران بصحرا
بیرون تشریف برند بهتر خواهد بود و ایشان فرمودند که بلی امشب جدم رسول صلی الله علیه و آله را با امیر المؤمنین ع بخواب دیدم و فرمودند روز دوشنبه
بصحرای استسقا بیرون رو که حق تعالی بدعای تو باران خواهد داد و چون روز دوشنبه شد بیرون رفته بمنبر بر آمد و حمد الهی و نعت
رسول ص ادا کرده و دعا فرمود و مقارن دعای آنحضرت رعد و برق و ابر بهم رسید و مردمان بر هم خوردند و ازم کردند که بجا های
خود باشند که این ابر از فلان شهر است و بعد از آن ابر دیگر بر آمد و باز مردم مضطرب شدند فرمود که این ابر از فلان زمین است
و همچنین تا ده ابر بر آمد و رفت و چون ابر یازدهم پیدا شد فرمود که این ابر از شماست اما ملازم شما خواهد بود تا شما را بخانه برساند و
بعد از آنکه شما خواهید بخانه رفت خواهد بارید پس خلق متوجه خانه های خود شدند و چون بمنازل خود رسیدند باران شروع کرده چندان
بارید که دشت و بیابان را سیراب کرده حوضها و برکه ها را پر کرده و مردم آمدند که دیگر بس است و بعد از آن خرابی میشود دعا فرمود باران
بس شد و مدتی در میان مردم این گفتگو بود تا آنکه جمعی از معاندین را حسد غلبه کرده بخدمت مأمون آمدند و او را ملامت کردند که
شرف و فخر که الله تعالی بخواندانی داشته بود از خاندان عباسی بخاندان علی ع انتقال یافت چگونه راضی شدی که اولاد خود را محروم کنی و
علی بن موسی الرضا را طلبیده مشهور و معروف کردانیدی و کار بجائی رسیده که این باران که آمد جمیع خلایق از او برگشته اند و او را صاحب
الدعوه میدانند بلکه آنجماعت او را کرامتی نام نهاده اند و او ساحر و ساحر زاده است و آمدن باران از اتفاقات بوده او را درین چه دخل بود یکی
یکی از ایشان حمید بن مهران نام گفت اگر مرا خلیفه رخصت کند در میان خلق با او مباحثه و مجادله کنم و او را الزام دهم و بر خلق ظاهر شود
که او را علمی و حالی نیست پس مأمون علیه اللعنة گفت اگر تو الزام کردی که بنزد من هیچ چیز بهتر از ین دوستی و مقرر شد که در فلان روز علما
و فضلا را جمع کنند و با امام ع حرف زنند و در روز موعود بعد از آنکه مجلس منعقد شد مأمون کس بطلب آنحضرت فرستاده التماس قدوم
امام ع نمود که مجلس منعقد شده و دوست میدارم که شما هم حاضر باشید و چون امام ع رسید مأمون برخواسته و استقبال او نمود
آمده بر جای خود قرار گرفت و حمید مذکور از جای خود برخواسته آمد و شروع به هذیان و لاطایل کرده گفت مردمان در باب تو عقیده
فاسد بهم رسیده است آمدن باران از دعای تو میدانند و آن از جمله اتفاقات بود هر چیز بر او حق تعالی وقتی مقرر کرده که در آن وقت
میشود و این رفعت و مقام که ترا بهم رسیده از امیر المؤمنین که پایه ترا بلند کرده و الا ترا این حال و مرتبه نبوده و نیست و چون
کلامش باین مقام رسید امام ع فرمود که اگر خلق شکر نعم الهی میکرده باشند که ایشان را باران داده مرا نیست که منع آنها کنم و آنکه
میگوئی که صاحب تو مرا این محل و مقام داده مرا مرتبه و مقامیست که حق تعالی بمن کرامت کرده بی آنکه او مرا محل و منزلتی داده باشد و
معه هذا حال من با او حال یوسف است با حاکم مصر و حمید را شور و شعب زیاده شده گفت از باران مقدری که ساختی بس
بس نمیتوان شد او را کرامتی و اعجازی نام نمیتوان کرد کو بدعوی تو حق تعالی غایز است ابراهیم خلیل ع زنده کرده اگر در این دعوی
میگوئی صادق دعوی که درین مجلس حیات دهی و بر مسند مأمون مسلط سازی و الا در هر چه گفته میگوئی دروغ زنی و انشا و نت کرده

بد و شبی که در تکیه گاه مأمون علیه اللعنه بود از ابو شیر و دیمان بوان نقش کرده بودند پس امام ع در غضب شده هر بیان در صورت نده
فرمود و لکان القائم فاخذ عماده ولا تبقیا الله عیناً ولا اثرا یعنی ای دو شیر این فاجر را گرفته از هم بدرید و بخورید و باید که از و ذره بجا
نگذارید مقارن این امام ع چون این دو جسم را جان داده بجانب حمید دویدند و جهان از هم دریدند و خوردند که هیچ اثر از آن ذره بجا
ماند و قطره از خونش بر زمین چکید و جمیع مردم متحیر و مبهوت مانده تماشا میکردند که شیران چون فارغ شدند و با آنحضرت رو کرده
بزبان فصیح گفتند یا ولی الله فی ارضه ما ذا تأمرنا انفعل به ما فعلنا بهذا یعنی ای ولی خدا دیگر چه میفرمائی رخصت میدهی که
انچه با آن فاسق کردیم با اینهم بکنیم و اشاره بمأمون علیه اللعنه کردند مأمون را از سبب شنیدن این سخن غشی دست داده بیهوش
شد و امام ع ایشان را امر نمود قفا یعنی بر حال خود باشید و شیران بر جای خود بایستادند و امام ع بخدام امر نمود که گلاب بروی
خوش آورده بر صورت تمام مأمون [illegible] آوردند و چون دیده باز کرد باز شیران کلام خود را اعاده نمودند و گفتند أتأذن لنا ان
نلحقه بصاحبه الذی افنیناه یعنی ما را رخصت میدهی که او را بصاحبی که فانی ساختیم ملحق سازیم فرمود لا فان الله عز وجل فیه
تدبیرا هو ممضیه یعنی نه رخصت نمیدهم چه حق تعالی را در بودن او حکمت و تدبیر است که باید باشد تا آن امر را امضا کند و این
کلام از آنحضرت اشاره بود بزهر دادن او آنحضرت را پس شیران تکلم نموده گفتند یا ولی الله بما ذا تأمرنا یعنی ای ولی خدا ما را چه خدمت
میفرمائی در جواب فرمود عودا الی مقرکما کما کنتما یعنی بجا و مکان خود برگردید چنانچه بودید پس شیرها رفته بهمان تکیه خوابیدند
چنانچه اول بودند و چون مأمون خاطر جمع کرد امام ع را مخاطب ساخت گفت الحمد لله شر حمید بن مهران را از من حق تعالی دور کرد ای فرزند رسول خدا
این امر از جد شما بود و الحال حق شماست التماس دارم که بر مقام خود بنشینی و بر من منت نهی و امام ع در جواب فرمود که اگر میل این میبود
با شما دیگر ملت این قدر ابرام نمیکردم خدای تعالی جمیع مخلوقات را مطیع و منقاد ما ساخته چنانچه این دو شیر دیدی الا جهال بنی آدم
که از روی جهل و حمق میکنند و میکویند انچه میکنند و لله الحمد حق تعالی امر نموده که اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم چنانچه یوسف ع
بود با فرعون مصر و بعد از این واقعه همیشه مأمون در راهم بود تا کرد انچه کرد و از جمله روایات مشهوره و حکایات منسوبه بآنحضرت
روایت است که صاحب کشف الغمه از تاریخ نیشابوری نقل نموده که در وقتی امام رضا علیه السلام متوجه مرو بودند چون به نیشابور رسیدند
و از میدان شهر میگذشت دو عالم مجتهد یکی محمد بن مسلم طوسی و یکی ابو زرعه بر سر راه بآنحضرت گرفته گفتند ای امام ابن امام
وای فرزند ائمه طاهرین و ای سلاله طیبین و طاهرین و اجداد معصومین ع تو روی مبارک خود را بنمای و حدیثی از الفاظ در بار
خود از حدیث رسول ص بما نقل کن که باعث فخر و امتیاز ما شود در دنیا و سبب عفو و آمرزش ما گردد در عقبا و در آن حال آنحضرت
در کجاوه بود چون مرکب را نگاه داشت و پرده را برداشت و خلق نیشابور را نظر بر طلعت مبارک او افتاد عنان اختیار را از
دست داده جمعی گریبانها پاره کردند و بعضی در خاک غلطیدند و گروهی گریه و زاری و طایفه بفغان و بیقراری در آمدند و قومی
بگرد مرکبش میگشتند و چوبهای پیش بوسیدند بیکدیگر تقدم مینمودند و غوغای عوام و غلغله مردم مانع نقل حدیث شدند تا آفتاب بنصف
النهار رسید پس ائمه و قضات فریاد کردند که ای معاشر مسلمین صبر نمائید و گوش کنید و پیغمبر خدا را ص در اینجا ای فرزند و جگر گوشه او
ایذا منمائید خلق ساکت شدند و آنحضرت بتکلم در آمد فرمود حدثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال حدثنی ابی جعفر بن محمد الصادق

قال حدثنی ابی محمد بن علی الباقر قال حدثنی ابی علی بن الحسین زین العابدین قال حدثنی ابی الحسین بن علی شهید الارض کربلا قال حدثنی ابی
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شهید الارض الکوفه قال حدثنی اخی و ابن عمی محمد رسول الله ص قال حدثنی جبرئیل قال سمعت رب
العزة سبحانه و تعالی یقول کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و امن من عذابی صدق الله سبحانه و صدق
جبرئیل و صدق رسول الله و الائمة علیهم السلام یعنی این کلمه طیبه حصار منست هر که گفت در حصار من در آمد و هر که در
حصار من در آید ایمن است از عذاب من گویند این حدیث را یکی از سلاطین سامانیه بآب طلا نوشت و وصیت نمود
که با او دفن نمایند و بعد از فوتش او را در خواب دیدند خرم و خوشحال و چون پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بخشید بگفتن آن کلمه طیبه
و تصدیق من رسول ص را از روی اخلاص و با آنکه من این حدیث را بآب طلا نوشته بودم و تعظیم و احترام او بجای آورده مرا چنانچه امام ع
فرموده بود در حصن امن و امان خود در آورد و در بعضی روایات که در آخر این حدیث فرموده و لکن بشروطها و شروطها و انا من شروطها یعنی
کلمه طیبه و فی حصار انحصر شود که اقرار بامامت ائمه علیهم السلام که یکی از ایشان منم داشته باشد و از وقایع او آنکه شخصی را دزدان کرمان
گرفته بگمان آنکه مالی داشته باشد در میان برف کرده و دهنش را پر از برف کرده بودند تا اقرار کند و از حرف زدن عاجز شده شبی در خواب امام ضامن
علیه السلام را دید و با او میگوید [illegible] و سعتر و نمک را بکوب و مکرر در دهان نگه دار تا این کوفت برطرف شود و آن شخص در فکر به دکر آیا آن دوای
او شود یا نه و خواهش پیچ باشد الی که خبر رسید که امام ع به نیشابور آمد متوجه خدمت آنحضرت شد احوال خود را عرض مینماید و التماس دعا یا
دوائی میکند با او میگوید که ما دوای تو تعلیم کردیم چرا بآن عمل نکردی میگوید یابن رسول الله التماس دارم که بار دیگر از زبان شما بشنوم میفرماید
کزیره و سعتر و نمک را بکوب و دو سه بار در دهن نگه دار تا به شود و آن مرد نقل میکند که کردم و شفا یافتم و ثعلبی نقل نموده که من آن شخص را دیدم
و این حکایت را از و شنیدم و از جمله روایات منسوبه بآنحضرت حکایات مشهوره که از صد و بیت متجاوز است و دعبل بن علی خزاعی که مداح آنحضرت
بوده در مرو بخدمت امام ع رسیده و گفته یابن رسول الله ص قصیده در مدح شما گفته ام و میخواهم اول از شما بشنوید و آن قصیده مشهوره
از صد و بیست بیت متجاوز است بآنحضرت خواند و پسندید و افتاد و تحسین فرموده گفتند بعضی این معانی ملهم شده و چون دعبل
در اثنای قصیده ذکر مزار و مشهد مقدس هر یک از ائمه کرده بود میفرمایند که دو بیت بقصیده الحاق میکنم مضمونش آنکه قبر شریف آنحضرت در
طوس خواهد بود و شیعیان بزیارت او مشرف خواهند شد تا وقتی که قائم آل محمد خروج کند و انتقام از اعدای دین بکشد و هر که در آن قبر
زیارت او کند البته در روز قیامت با او در درجه او ع خواهد بود و آمرزیده شده از عذاب و عقاب آن روز اللهم ارزقنا و لاخواننا
چون از شنیدن قصیده فارغ میشود بدرون خانه رفته کیسه صد دینار رضویه و دعبل میفرستد و او را پس میفرستد که قصیده بسبب زر
نگفته ام اگر از جامهای خود جامه عطا کنید باعث فخر من باشد در دنیا و آخرت و امام ع جامه خزی با همراه کرده فرستاده فرمود که این را
نگه دار که عنقریب باو محتاج خواهی شد و بکار تو خواهد آمد و دعبل بعد از رخصت طی مراحل نموده تا بقم رسید و اهل قم التماس نمودند
که جامه را بایشان دهد و هزار دینار بگیرد قبول نکرد و چون دو سه منزل رفت اوباش قم از پی او رفته جامه را آوردند و او برگشته بقیمت راضی
شد بشرط آنکه پارچه از او عوض بدهند و چون چند منزل رفته طایفه راهزنان بقافله بر خورده همه را دستها بر گردن بسته انداخته و بقسمت
مال قافله مشغول شدند و دعبل دید که یکی از آنها بیتی از همین قصیده را مکرر میخواند پرسید که شعر کیست گفت ترا باین چه کار التماس را مکرر کرد

کفت این مرویست که از طایفه خذاعه و انقافا انشخص سردار آن جمع بود کفت آن منم چون شخص او شد که راست میکوید دستهای اهل قافله را
کشوده و جمیع اسباب ایشان را حکم کرد که وا پس دهند که حبه نزد کسی نماند و جمعی را همراه کرد که بدرقه باشند تا بامانی برسند و چون بخانه
رسید دزدان عرب بخانه اش ریخته بودند و هرچه بود برده بودند شیعیان فهمیدند که امام ۴ صد دینار با و داده اند بو سر تن یخچه صد دینار با ازد
بصد دینار خریده اند و دیر وقت فهمیدند که انچه انحضرت فرموده بودند که باین زر محتاج خواهی شد مقصد آن بوده و کنیزی که با و تعلق بسیار
داشته و کذاشته رفته و چون زمیل امل کنیز چیزی عنید با خاطرش این نهکذ بر پریشان بود که شبی بخاطرش رسید که آن پارچه که از اهل قم کرفته
بود داد دیجو شحالی تمام او را بر چشم کنیز بست و چون صبح شد چشمهایش از اول روشن تر شده بود فکر کرد بجای آورده آن پارچه باعث شفای
چندین کس دیکر از امراض شد و ایضا در کشف الغمه از علی بن احمد کوفی نقل کرده که کفت از کوفه متوجه خراسان بودم که دختر من حله بمن داد که این را
فروخته از برای من فیروزه بخر و من او را در میان متاع خود بستم چون بمرو رسیدم خادمان علی بن موسی الرضا ۴ امده حله طلبیدند که یکی
از غلامان انحضرت فوت شده و حله میخواهند و من کفتم در میان متاع من حله نیست پس رفتند و بر کشتند و کفتند که مولای ما ترا سلام میرساند
و میکوید که با تو حله هست اکر بخاطر نداری دختر تو او را بتو داده بود که او را بفروشی و بقیمت او فیروزه بخری و او را در میان فلان متاع است
و مرا بیاد امد آوردم و دادم و با خود کفتم از و مسئله چندی بپرسم اکر جوابها را موافق سوال شنیدم یقین میکنم که امام مفترض الطاعه است
بس ان مسئله را نوشتم و متوجه خانه انحضرت شدم و از ازدحام خلق مرا از رسیدن بخدمت او مانع امده با خود در فکر بودم که غلامی امده کفت
یا علی بن احمد کوفی جواب مسئله خود را بکیر چون کاغذ کرفته مطالعه کردم جواب مسئلهای من بود بترتیبی که نوشته بودم بعد از ان که میخواستم
و از احمد بن حمزه ابی نصر بن بزنطی مرویست که کفت در امامت علی بن موسی الرضا علیه السلام شک بودم که عریضه نویسم و رخصت رسیدن بخدمت
ایشان طلبیم و با خود قرار دادم که چون بخدمتش مشرف شوم سه ایه از ایات قران را که در معنی او در مانده بودم و بهیچ وجه حل او نشده
از و بپرسم جواب رسید که درین وقت مولان بر هم کاشته اند رسیدن تو بخدمت ما مشکلست او موقوف بوقت و اما ان سه ایه را که
میخواستی بپرسی چنین است و حل انرا [illegible] بود نوشته بود و آن شک از خاطر من بیرون رفت و دانستم که حجت خدا است و ایضا
علی بن ابراهیم از پدرش نقل کرده که او کفت از ان جمعی که در راه مکه در خدمت انحضرت بودند شنیدم که کفتند در وقتی که بکعبه میرفت بکوهی
رسیدیم فارغ نام در دست چپ راه نکاه بان کوه کرده کفت یا فارغ و هادمه یقطع اربا اربا یعنی ای کوه انکه ترا بکند پاره پاره خواهد
شد و ما معنی کلام او را نفهمیدیم تا انکه چون بمکه رفت و انجا را منزل ساخته بود جعفر بن یحیی برمکی بان کوه بالا رفت و حکم کرد که آن کوه را
کندند و چون بعراق رسید بحکم رشید پاره پاره شد و معنی این کلام بر ما ظاهر شد و ایضا موسی بن مهران نقل میکند که در مدینه در خدمت
امام ۴ بودم که هرثمه از ان بکذشت امام ۴ فرمود که کویا می بینم که هرثمه را بمرو برده اند و او را کردن زده اند و بیش بودیم که چنان شد
و ایضا از ابراهیم بن موسی روایت نموده اند که روزی از مدینه بکاری بیرون رفته بود و من در خدمتش رفته بودم در زیر درختی منزلی
ساخته بودند کفتم فدای تو شوم عید نزدیک شده و مرا درهمی نیست حضرت تازیانه که در دست داشت زمین را کاوید و شمشی از طلا بیرون
بدست من داد و کفت این را صرف کن و لیکن انچه دیدی بکسی نقل مکن و انحضرت که مکرر هارون الرشید علیه اللعنه را ملاحظه نموده بود
که انا و هارون کهاتین و دو انکشت مهین و سبابه جفت [illegible] و این چنین خواهیم بود و کسی معنی کلامش نمی فهمید تا وقتی که در سناباد

مدفون میشود و او را در پهلوی هارون الرشید علیه اللعنه دفن مینمایند و معنی کلام معجز نظامش بر انچه کر شنوده بودند ظاهر شد
و بسند صحیح از انحضرت مرویست که فرمود امام را چند علامت و نشانه است باید که عالم ترین و پرهیزکارترین خلق و کریم ترین
خلق و سخی ترین خلق و عابد ترین اهل زمان باشد و از مادر ختنه کرده متولد شود و چنانچه از پیش می بیند از پس نیز میدیده باشد و او را سایه
نبود و چشمش بخواب رود و دلش بیدار باشد و چون از مادر متولد شود بدو زانو در امده با واز بلند کلمتین شهادتین را بکوید و زره انحضرت
بر قامت او راست اید و محتلم نشود و بول و غایط او را هرکز هیچ مخلوق نه بیند که زمین او را فرو می برد و از وی مشک بوی آید باشد و بر
خلق الله مهربانتر از مادران و پدران ایشان باشد و بمردم از نفسهای مردم اولی باشد و در انچه مردم را باو امر میکند و نهی مینماید خود
بعمل آورده بود و دعاهایش مستجاب باشد بمرتبه ای که اکر کوهی را دعا کند بدو نصف شود و سلاح رسول ۴ و ذو الفقار و غیره نزد او باشد
و صحیفه که نام شیعیان او تا روز قیامت هر که وجود داشته باشد و خواهد یافت در انجا ثبت باشد و صحیفه دیکر که نام دشمنان
ایشان لعنهم الله در وی ثبت بود و جفر احمر و جفر ابیض و جفر جامعه که قبل از نزول کرده شد که صحیفه ایست بطول هفتاد کز که ما یحتاج
خلق تا قیامت نوشته است در ان نزد او باشد و مصحف فاطمه صلوات الله علیهما و غیر آن نزد او ظاهر شده باشد که اعمال خلق را
در انجا بعرض نمایند و بابنها از اکل و شرب و نکاه و خواب و خنده و کریه و فرح و حزن خالی نباشد و از ابی الصلت هروی مرویست
که امام رضا علیه السلام با هر طایفه بزبان ایشان تکلم میفرمود و بخدا قسم است که فصیح تر و دانا تر از ایشان بود و من روزی کفتم یا ابن رسول الله ۴
مرا در عجب می اندازد تکلم شما بهمه زبانها و لغتها بس فرمود یا ابا الصلت من حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجت غیر هستند مکر که او را دانا بهمه لغتها
کرده باشد مکر تو نرسیده است حکمت و فصل خطاب و مراد از فصل خطاب نیست الا معرفت لغات و لیکن دوست و دشمن از فنون علم و انواع
حکمت از و روایت نموده اند و مخزنهای انحضرت را با اهل هر ملتی و مذهبی واقع شده همه را الزام نموده و با ایراد است آورده بعضی از انست
که از احصا توان کرد و این رساله را کنجایش همه ار بیک او باشد بحر بسیاری از ان در کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است اکر کسی توفیق
مطالعه ان کتاب باید بر بسیاری خبر و مطلع میشود و از خصایص انحضرت انکه هر سه روز یکبار ختم قرآن مینمود و از روزه سه روز هر
ماهی که از پنجشنبه اول و چهارشنبه و پنجشنبه آخر ماه باشد هرکز فوت نشده و میفرموده این روزه با تمامی روزه تمام سال برابری میکند
و شبها خواب نمیکرده بلکه بعبادت حق تعالی قیام مینموده و هرکز حاجتمندی رد نکرده و در حلقه [illegible] ازو ندیده اند کتاب دهن انداخته باشد
یا در حضور کسی تکیه کرده باشد یا پا دراز نموده خنده او تبسمی بیش نبوده و چون سفره انداختند میکشیدند انحضرت بر مایده او جمیع چاکران و غلامان
حتی دربانان ایشان می نشسته اند و رخت و جامه در نهایت درشتی و زبری بوده و چون بیرون امدی از برای رفع زبان خلق جامهای نیکو
پوشیدی و زینت میکرده و همیشه بر روی حصیر می نشسته و میفرموده که مرا او را نیست [illegible] بوی خوش را بو طرف کند و اکر هر روز فوائد بهجت
و اکر چنانچه کرور در میان قدرت نداشته باشد هر جمعه البته باید که بوی خوش از هر جهتی که بیابد بکار بردن و نصوص بسیار از رسول ۴ و از
امیر المؤمنین علیه السلام و از جمیع ائمه سابق علیهم السلام در شان انحضرت واقع شده و بعضی از ان سابقا مذکور شده و در کشف
الغمه از داود رقی روایت نموده که کفت با امام موسی علیه السلام کفتم فدای تو شوم دستم را کو فرزند اش آنکه در دو زخم بر او روکی که بعد از تو
رهنمای ما خواهد بود اشاره فرمایی اشاره کرد با ابوالحسن ۴ و کفت هذا صاحبکم بعدی یعنی امام شما بعد از من اوست و ایضا

از نعیم قابوسی نقل کرده که گفت در خدمت امام موسی ع بودم که فرمود بمن از تو شنیدم که گفت پسر من علی بزرگترین فرزندان منست و
برگزیده من از دست داردا از همه دوستی میل ادم و او با منی بجفر نظر میکند و علم بان دارد و نظر بجفر نکرده است مگر نبی یا وصی نبی ایضا
حسین بن مختار روایت نموده که در ان ملاقی که امام موسی ع در حبس بود مکرر الواح از جانب انحضرت بشیعیان رسید که عهد من با کبر
ولد من و بزرگترین فرزندان من علیست ع باید که چنین و چنین کنید و فلانرا فلان بده و فلانرا چیزی بده ما بتو میرسیم و مجد از من جانان کن
و غیرها و ایضا از زیاد بن مروان مرویست که گفت بخدمت امام موسی ع رفته بودم دیدم که ابو الحسن علی ع در خدمت پدر است چون مرا دید
فرمود که یا زیاد این پسر من است و نوشته او نوشته منست بیان و گفته او گفته منست بیان و رسول او رسول منست هر چه او بتو بگوید بدانکه
خواست و قول قول اوست و ایضا از مخزومی روایت کرده که گفت امام موسی ع کس فرستاد که جمعی از شیعیان را که یکی از ایشان من بودم
و اعتقاد بر ایشان داشت طلب نمود و فرمود که هیچ میدانید که شما را از برای چه جمع کرده ام گفتیم نمیدانیم گفت طلبیده ام که گواه باشید
که این پسر من یعنی ابو الحسن وصی من و قایم بر امر من و خلیفه من بعد از منست کسی را که دینی نزد من باشد از و بگیرد با هر که وعده کرده باشم او
وفا خواهد نمود و هر که البته خواهد مرا به بیند و نتواند دید او را بامه ببیند که مرا دیده است و ایضا از داود بن سلیمان روایت کرده اند که گفت
با امام موسی ع گفتم که میترسیم که حادثه رو نماید و از شما نشنوده باشم خبر ده که امام بعد از تو کیست فرمود که پسر من ابو الحسن ع بعد از من
امام و رهنماست و ایضا داود بن زربی نقل کرده که مالی بخدمت امام موسی ع بردم پاره را از ان گرفت و پاره را از آن نبرد گفتم چرا نستاند
و چون سبب این پرسیدم فرمودند که هر که بعد از من صاحب امر باشد از تو خواهد طلبید چون بعد از آن که او از دنیا رفت امام رضا ع کس فرستاد
و اورا از من طلبید و دانستم که امام و واجب الاطاعه انحضرت است و ایضا در ان کتاب و کتاب عیون الاخبار الرضا از حسن بن محبوب
مرویست که گفت از زاد [illegible] بمدینه میرفتم در میان راه بمنزلی رسیدم و کسی از جانب امام موسی ع امد و گفت صاحب من بتو سلام
میرود و تورا طلبیده و چون بخدمت او رسیدم کتابی بمن داد که بمدینه برسانم گفتم فدای تو شوم کتابت را در مدینه بدست که دهم فرمود
که پسر بزرگ من علی ع برو بعد از من پیرها و قایم مقام و جانشین و وصی منست و ایضا بطریق صحیح در کتاب بصایر نقل کرده است و از
علی بن عبد الله هاشمی روایت کرده اند که با جمع کثیر از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول الله ص نشسته بودیم که امام موسی ع امد
دست مبارک امام رضا ع در دست داشت چون رسید نزد ما دعا کرده فرمود که ایا میدانید که من کیستم ما همه گفتیم تو سید و سرور
مایی گفت نام و حسب و نسب مرا بگوئید گفتیم تو امام [illegible] امام موسی بن امام جعفر صادق ع بن [illegible] فرمود که میدانید که این کیست که با منست
و دست او بدست منست ما همه یک زبان گفتیم علی بن موسی بن جعفر است ع گفت گواه باشید که او وکیل منست در زندگی من و وصی
منست بعد از فوت من و ایضا در احادیث صحیح مرویه در ان دو کتاب و حدیثی که از سلیمان بن حفص مرویست منقولست که گفت
بخدمت امام زمان امام موسی کاظم ع رفتم که از آن حضرت سوال کنم که حجت خدا بعد از تو کیست چون مرا دید پیش از انکه سوال کنم
فرمود که یا سلیمان بدانکه علی پسر من و وصی من و حجت خداست و بر خلقان بعد از من او افضل و اعلم فرزندان منست اگر تو بعد از
من زنده بمانی گواهی بده که از برای او نزد شیعیان من و اهل محبت و ان کسانی که چون جانشین من بعد از من از تو بپرسند [illegible]
و در شواهد النبوه ملا جامی و فصول مهمه و کشف الغمه و عیون اخبار الرضا ازین نصوص بسیار منقولست [illegible]

پس [illegible] از مواعظ و حکم انحضرت است که فرمود ترسناک و سهمناک ترین مقامها ان سه مقامست روزی که از شکم مادر بدنیای [illegible] و روزی
که ازین دنیا بیرون رود و اخرت را و اهلش را معاینه می بیند و روزی که برانگیخته شوند و چیزی چند خواهند دید که در دنیا ندیده باشند و حق
تعالی یحیی بن زکریا پیغمبر را درین سه مقام فرستاده فرموده وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا یعنی سلام و رحمت الهی
برو باد روزی که متولد شده و روزی که میمیرد و روزی که زنده خواهد شد و همچنین علی بن موسی ع درین سه موقف خود را برحمت الهی یاد نموده
و حق تعالی ذکر او کرده که السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا و ایضا انحضرت فرموده که حق تعالی امر کرده سه چیز بشرط انکه
سه چیز دیگر همراه باشد امر بنماز کرده و زکوة را مقرون با و داشته اگر کسی نماز کند و زکوة ندهد نماز نیز درست نیست و بدرجه قبول نمیرسد و
امر بشکر نموده فرموده و شکر والدین را بان ضم کرده پس اگر شکر الهی بجای آورد و شکر مادر و پدر نکند شکر خدا نکرده و امر بتقوا و پرهیزکاری نموده و صله
رحم را بان همراه ساخته بنابرین اگر شخص صله رحم را بجا نیاورد هرچند متقی باشد بکارش نمی اید و ایضا فرموده که از علامات و نشانهای دانش
و علم یکی کم گفتن است بدرستی که کم گوئی دریست از درهای حکمت و باعث محبت است و رهنماست هر خیری و خوبی را و ایضا از انحضرت روایت
که فرمود صَدِيقُ كُلِّ امْرِءٍ عَقْلُهُ وَعَدُوُّهُ جَهْلُهُ یعنی دوست موافق هر کسی دانائی و عقل اوست و دشمن او نادانی و جهل اوست و همان
حضرت فرموده که شایع [illegible] پنج خصلت که در کسی است بخل بکمال و طول امل دور و دراز و حرص بیش از بیش و قطع رحم یعنی
بریدن از خویشان و اقربا و خویشان و اختیار کردن دنیا را باخرت و از ان حضرت مرویست که گفت روایت کرده اند آبای من علیهم السلام از
امیر المومنین ع که گفت از رسول خدا ص شنیدم که فرمود بیکی از اصحاب خود که یا عَبْدَ اللهِ أَحْبِبْ فِي اللهِ وَأَبْغِضْ فِي اللهِ وَوَالِ فِي اللهِ وَعَادِ فِي اللهِ فَإِنَّهُ لَا تُنَالُ
وَلَايَةُ اللهِ إِلَّا بِذَلِكَ یعنی ای بنده خدا دوستی کن در راه خدا و دشمنی کن در راه خدا باید که دوستی و دشمنی تو نباشد الا محض رضای خدا
که ولایت را در نمی یابی و ولی الله نمیشوی الا باین و ایضا فرموده که الصَّغَائِرُ مِنَ الذُّنُوبِ طُرُقٌ إِلَى الْكَبَائِرِ یعنی گناهان صغیره راهها اند
بجانب گناهان کبیره باید که قدم درین راهها ننهند تا بان منتهی نشوند وَمَنْ لَمْ يَخَفِ اللهَ فِي الْقَلِيلِ لَمْ يَخَفْهُ فِي الْكَثِيرِ یعنی چون
هر خلقی خلاف حضرت واجب الوجود است باید که آدمی بهیچ وجه از هیچ چیز خلاف فرموده او جانب ندارد و اگر کسی از خدا تعالی در گناه
اندک نترسد و مرتکب او شود البته در گناه بزرگ هم نخواهد ترسید و بران اقدام خواهد نمود و جزای کردار خواهد شد وَلَوْ لَمْ يُخَوِّفِ اللهُ
النَّاسَ بِجَنَّتِهِ وَنَارِهِ لَكَانَ الْوَاجِبُ عَلَيْهِمْ أَنْ يُطِيعُوهُ بِفَضْلِهِ عَلَيْهِمْ وَإِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ اگر مردمان ترس خدا نداشتند بجهت
امیدواری از بهشت و خوف ملکی از دوزخ سزاوار بود که حق تعالی را اطاعت کنند و مرتکب گناه نشوند بواسطه تفضلی که بر ایشان
داده و احسانها و انعامها که نسبت به بندگان بفعل آمده می آرد که پیغمبران اولو العزم و ملائکه مقرب از ادای شکر او عاجز و اعتراف
کرده اند و اما اخبار سبب زهر دادن مامون علیه اللعنه انحضرت را وارد شده یکی آنست که ملا کورش [illegible] حکایت [illegible] و مهران و یکی
انکه چون امام ع بمرو رسید مامون علیه اللعنه مقرر فرمود که در هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه بنشیند و امام را در طرف
راست خود بنشاند و بداد دل فقرا و مساکین برسد و مرافعه مردم نماید و داد مظلوم بدهد مدتی برین منوال گذشت تا انکه روزی
سید صوفی را آوردند که چیزی دزدیده و چون نظر مامون برو افتاد دید که پیشانی از اثر سجود پینه بسته و خرقه صوفیانه در بر
و شال در دوش [illegible] بوسه داد و گفت ای مرد شرم نداری که این اثرهای نیک را باین عمل قبیح ظلم کرده صوفی در جواب گفت که از روی اضطرار

کردم نه آن را اخفا را تو حق مرا از من منع کردی تا کار من بانجا رسید مأمون گفت کدام حق بوده تو را بر من که منع او کرده باشم گفت خمس و فی حق
ماست چنانچه خدای تعالی خمس را بشش قسمت کرده است و فی را نیز بشش حصه مقرر داشته و یکی از آنها ابن سبیل است و من از آن طبقه ام و
هر دو آیت را خواند و گفت چون از حق خود ممنوع شدم و کار من با متحولان رسید مرتکب این عمل شدم مأمون گفت من تعطیل حدی از حدود
الهی نخواهم کرد و حکمی که حق تعالی در باب دزد مقرر فرموده با این بادها که تو در هیچ باب ترک نخواهم کرد صوفی گفت ابتدا بخود کن و روی
خود را پاک ساز و بعد از آن شروع در پاکی دیگری کن و اول حد خدا بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز و درین وقت مأمون بجانب
امام ع ملتفت شده گفت دانستی که مطلبش چیست گفت بلی میگوید حق مرا دزدیدی تا پس من حق دیگرانرا دزدیدم مأمون بغضب شد و خطاب
بصوفی نمود که والله دست ترا البته برم صوفی گفت تو چون دست مرا میتوانی برید که بنده منی مأمون گفت در کدام حال تو بنده شده بودم
گفت دران حال که مادرت را از بیت المال مسلمین خریدند و هر که در مشرق و مغرب عالم بود دران شریک بودند و از جمله ایشان من یکی
هم و من ترا آزاد نکرده ام اگر دیگران کرده باشند حال آنکه هیچکس آزاد نکرده و دیگر آنکه جنبیت جنبیت را طهارت نمیتواند داد پاکی باید
که خبث را پاک سازد با جمیع این حدها که اجرای بر تو لازم است بکه اجرای حد توانی کرد و خمسی که حق من بود با پیش من رسانی تا مرتکب این عمل
نکو شنیده که حق تعالی فرموده أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ مردمانرا امر بکارهای خیر مینمائید و خود فراموش میکنید پس مأمون
بجانب امام ع ملتفت شده گفت که درباب این مرد چه میفرمائید امام علیه السلام فرمود که دنیا و آخرت هر دو بحجت قائم اند و این مرد حجت بر
تو تمام کرده مأمون اگرچه بخلاص صوفی حکم نمود اما کینه امام ع را در دل گرفته از خلق کناره کرد و در فکر امام ع و دفع او بود تا آنکه باین
قرار گرفت که زهر بدهد چه دران وقت که امام ع آن حرف شنیده فضل بن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و راست تلخ است در حلق
ذایقه شیرین نمی آید و از جمله چیزهائی که دخل دران امر داشت یکی آن بود که مأمون علیه اللعنه بعد از آنکه علمای هر ملت و مذهبی را آزموده
دید که از مناظره آنحضرت عاجز اند و بر زهد و ورع او کما هو حقه مطلع شدند و اعجوبه عالم شده روزی گفت یا ابن رسول الله علم و
فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر شد و دانستم که تو سزاوارتری بخلافت و نیابت جدت رسول الله صلی الله علیه وآله امام علیه السلام
در جواب گفت فخر من بر بندگی خداست و زهد در دنیا امید دارم که از شر دنیا و اهلش نجات یابم و بورع از حرام توقع ابدی دارم
و از فروتنی در دنیا بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی میخواهم مأمون گفت من اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه
ساخته با تو بیعت کنم و امام علیه السلام فرمود که اگر این خلافت از تو است و حق تعالی این امر بتو نموده است پس ترا جایز نیست که
لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد بدیگری پوشانی و اگر خلافت از تو نیست چیزی که از تو نباشد چون بدیگری میدهی مأمون
گفت ای فرزند رسول خدا ناچار است ترا که این امر را از من قبول کنی فرمود که بطوع و رغبت خود هرگز قبول این امر
نخواهم کرد و تن در نخواهم داد و باین راضی نخواهم شد و هرچند مبالغه کرد امام ع نشنید تا چون مأیوس شد گفت پس اگر قبول
خلافت نمیکنی ولیعهد من باش تا بعد از من خلافت از تو باشد و آنحضرت فرمود که بخداوندی خدا قسم است که پدرم از پدران
خود از امیر المؤمنین ع نقل نموده اند که رسول ص فرمود که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت بسبب زهری که بمن دهند
و ملائکه آسمانها و زمینها بر من بگریند و گفته که او در زمین غریب در پهلوی هارون الرشید علیه اللعنه مدفون شود مأمون

گریسته گفت کو اقرب باشد که اندیشه بدی بابت بلی یا تو در خاطر آرد و من زنده باشم و من گمان دارم که تو بجهت آنکه این امر از خود
دفع کنی این حرف را میگوئی تا خلق عالم ترا زاهد گویند و امام ع فرمود که بخدا قسم است که تا من بدنیا آمده ام بدروغ نگفته است
و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا میکرده باشند و من آن نیستم که قصد ترا ندانم و اراده ترا نفهمم مأمون گفت بگو قصد من
چیست و اراده من کدامست فرمود آنکه مردمان بگویند علی رضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود و دیدید که چون قبول ولایت
عهد کرد بطمع خلافت درین حال مأمون غضبناک شده گفت تو همیشه چیزها میگوئی و کارها میکنی مرا آزرده میکنی و اینها از انست که
از سطوت من ایمنی بخدا و رسول قسم است که اگر قبول ولایت عهد من نمودی فبها و الا ترا خواهم کشت پس امام ع فرمود حق تعالی مرا نهی کرده
از آنکه خود را بدست خود در مهلکه اندازم و حال آنکه کار بجبر رسید قبول خواهم کرد و بشرط آنکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را بعملی نصب
فرمایم و نه سنتی را بر طرف کنم و نه سنتی را تغییر نمایم بلکه از دور باین امر نگاه میکرده باشم و آخر او بهمین قدر راضی شد آن تیره بخت و چنانچه در
خبر است که شخصی از وی پرسید که چه چیز شما را برین داشت که ولایت عهد او را قبول نمودید فرمود جدم امیر المؤمنین ع را هم بر آن داشته بود
که در شوری داخل شود و فتح صاحب این امر آن بیعت و از جمله اموری که در زهر دادن مر آنحضرت را دخل بود آنکه درحالیکه مأمون راضی شد بولی
عهد ساختن امام ع بطریقی که مذکور شد مقرر داشت که خلق بر دو بیعت نمایند یکی امیر المؤمنین ع است و دو امام رضا ع و آنکه ولیعهد است و بر
فضل بن سهل با آنکه وزیر است امر نمود که سه کرسی نهادند و هر سه بران کرسیها نشستند و مردم را امر به بیعت نمود پس یک یک از اکابر
و اصاغر از بزرگ و کوچک میآمدند و بیعت مینمودند هر یک و مینهادند باین طریق که دست راست را از انگشت بزرگ که ابهامست ابتدا نموده بر
دست راست هر یک همین طریق گذاشته انگشت کوچک که خنصر است بر اتمام نموده بمأمون میگفتند بیعت نمودیم با تو یا امیر المؤمنین پس بیعت
میکردند با امام بولایت عهد و با فضل بیعت میکردند بوزارت و در آخر جوانی از قبیله انصار آمد و برعکس انچه مردم کرده بودند عمل نمود یعنی
ابتدا بخنصر نمود و انتها بابهام درین حال امام ع تبسمی نمود و چون مأمون وجه تبسم پرسید گفت هر که تا حال بیعت نموده بیعتش بر فسخ بیعت
بود الا این جوان که بعقد بیعت بیعت کرد مأمون پرسید که عقد بیعت کدام است فرمود که عقد بیعت خنصر است تا ابهام و فسخ
بیعت از ابهام تا خنصر پس مأمون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند و بیعت اعاده نمودند بطریقی که امام ع فرموده بود و گفتگو در میان خلق
افتاد و همه با هم میگفتند چگونه مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردن نداند و متوقف این بیعت در کار بود و هر حرفی بگوش مأمون میرسانیدند تا آنکه
حسد و اهل و همه یکجا جمع شدند و بزهر دادن راضی نمودند اصحاب سیر آورده اند که مأمون در روز عقد ولایت عهد حکم نمود که مواجب سپاه را
بدهند و عباسیان و علویان و علما و خطبا و شعرا را موافق حال هر کسی انعام و جوایز و عطایا و انعام و هدیه و صله داده بودند که عباسیان
زمانی دنیا از حساب خارج بودند و فرمود تا تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و سکه بنام
نامی آنحضرت و بر منبر خطبه باسم سامی او خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشته باطراف مملکت فرستادند بعد از آن اثنا امام ع بیکی از خاص
خود گفت لَا تَشْغَلْ قَلْبَكَ بِهٰذَا الْأَمْرِ وَلَا تُسَرَّ بِهِ فَإِنَّهُ لَا يَتِمُّ یعنی دل خود را باین امر مشغول مدار و باین ولیعهدی خوشحال مباش که صورت تمامی
نخواهد یافت چه بر امام ع ظاهر بود که این امر بنوعی از نیات تمام نمیشود با نجام نمیرسد و همچنین از آن قصه آنکه در روز عید مأمون علیه اللعنه را عارضه بود
کسی فرستاد که التماس خدمت که امروز تصلیه نماز عید را بکنی تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مردم اعتقاد ورزند امام ع جواب فرستاد که

از جمله شروط این بود که این کار بعد از فرمان و مرا عفو فرمائی مامون التماس را مکرر نمود امام ع عذر را مکرر کرد تا مبالغه و الحاح بسیار او بحد
رسید فرمود مرا یقین است که این نماز بفعل نخواهد آمد و لیکن چون بعهد داری رخصت ده تا بطریقی که رسول الله ص بنماز بیرون میرفت
بیرون روم مامون گفت بهر روش که دانی و بهر طریق که خواهی بیرون رو و امر نمود که علما و عباد و قواد و حفاظ و لشکر و سپاه از خواص و عوام
بر در کاه حاضر آمده منتظر باشند تا در خدمت او بمصلی روند و خلق راهها و کوچها و در و بامها را فرو گرفتند و سواره و پیاده منتظر ایستادند
و چون صبح شد آنحضرت غسل کرده لباس سفید پوشیده و خوشبوئی بکار برده عمامه سفید بر سر بسته از دو طرف علاقه فرو گذاشته
یک سر در میان دو کتف مبارک و سر دیگر بر سینه بیفکند عصائی در دست ازار تا ساق بالا برده پای برهنه با موالی و خدم که همه
بدان هیئات بودند از خانه بیرون آمده رو بجانب آسمان کرده باواز بلند تکبیر گفتند و بهر چند قدم که برمیداشت تکبیری گفته خلق متابعت
مینمودند گوئیا در حریم و سیم در خیال مردم چنان افتاد که مکرر از آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت و ناطق و کوه
و دشت صدای تکبیر میشنوند و متابعت مینمایند و چون نظر خلایق بآنحضرت افتاد سواران خود را از اسبان انداخته بکارد و خنجر
بند چاقشور و نعلین و موزه را پاره کرده پاها را برهنه نموده براه افتادند از گریه و زاری و ناله و بیقراری خلق غلغله در مردم افتاد
گوئیا آسمان گران شد و خبر بمامون علیه اللعنه رسید فضل بن سهل باو گفت اگر حضرت امام رضا ع باین حال بمصلی رسد خلق بسوی مفتون او
شوند که زنده ماندن ما از محالات است و خوف بر مامون غلبه کرده قاصدی بتعجیل از پی حضرت فرستاد که من شما را تعب فرموده ام
و ابرام نموده ام و کلفت میکشید هم از راه دور و هم از کثرت خلق و مشقت شما راضی نیستم البته و زنهار برگردید تا هرکه همیشه پیش نمازی کرده
بکند امام ع پاپوش طلبیده پوشید و سوار شده بخانه مراجعت نمود و بعد از آن مامون سوار شده بمصلی رفت و نماز را بجا آورد و همچو گویند
از آن نماز عید صورت نیافت بسبب هرج و مرج که در میان مردم بهم رسیده و کوروری که بخلق راه یافت و چون خبر ولایتعهدی امام ع به
بغداد رسید عباسیان از خویشی نامه و از مامون برگشتند و او را خلع نموده بر عم او ابراهیم مهدی بیعت کردند و ملتفت از بیم فضل کسی این خبر با مامون
نتوانست رسانید تا روزی امام ع نزد مامون رفته خبر داد که مردم بغداد بهم برآمده اند و بسبب ولیعهدی من ترا از خلافت خلع
کردند و بعم تو بیعت نموده اند و از ترس فضل درین مدت بتو خبر نرسیده فلان و فلان که اعتماد بر حرفشان هست خبر دارند و چون
مامون ایشان را طلبید یقین نمود که آن مصیبت رو داده در کار خود متحیر شد و حضرت امام ع فرمود مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو
دل بد کرده اند ما هر دو را از خود دور کن تا فتنه بنشیند و مامون بعد از چند روز حیله برانگیخت تا فضل را در حمام بکشتند و روانه
عراق شد و در اثناء راه امام ع را زهر داد و چون ببغداد رسید باز خلافت بر و مقرر شد و اکثر صاحب کشف الغمه از سید فاضل رضی الله عنه
که از محققان علمای شیعه است و جمعی دیگر روایت نموده اند که ایشان اعتقاد بزهر دادن مامون امام ع را نداشته اند و جمعی میدانستند که
بآن مهربانی و التفات که او را با امام ع بوده و در محافل و مجالس اظهار فضل و شرف او میکرد و در فروع و اصول اقتدا بآنحضرت مینمود
و وصیتی که درین باب بر منازعه و مجادله عباسیان میکرد بقتل آنحضرت اقدام نموده باشد و مؤید این مقال آنکه محمد بن جعفر صادق
در مکه بر و خروج کرده و زید بن ... جمع شد تا لشکری مامون او را گرفته آوردند و او را عطاها داد و در مجلس نزدیک
خود مینشاند و با آنکه با مامون گفتگوها میکرد و با کوچک بدلش میرفت و خویشانش را میبخشانید مامون تحمل مینمود و همچنین زید بن

موسی کاظم در بصره خروج کرده دعوی خلافت نمود و خانه بسیاری از عباسیان و امویان را سوخت و غارت کرد و از این جهت بزید النار شهرت
شد چون بر و ظفر یافت با او کمال احسان کرد و از و عفو نمود بخانش بنشاند که اماکنی که آن داعیه ها نداشته باشد و او را از ورطهای عظیم خلاصی
کرده باشد چنانچه یکبار اهل مرو هجوم کردند و هیمه و آتش آوردند که خانه اش را آتش زنند و مامون بخانه حضرت پناه برده بشفاعت آنحضرت
خلاصی شد و یکبار دیگر جمعی اراده قتلش داشتند و آنحضرت بالهام ربانی او را خبر داد و از کشتن خلاص نمود با اینها بزهر دادن راضی شود و د
مینماید اما اکثر علمای شیعه مثل ابن بابویه در کتاب عیون الرضا از احمد بن علی انصاری نقل نموده که او گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که
چون تو در خدمت آنحضرت بودی و بر کماهی احوال اطلاع داشتی بگو چگونه دل مامون بان همه اکرام و محبت بقتل امام ع میل نمود در جواب گفت مامون
اکرام و محبتی که با آنحضرت اظهار میکرد بجهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او را رغبت بدنیا و اعتقاد خلق را در باره او فاسد کند تا وخص
در خاطرها غالب چون دید که از ولایتعهد و محبت و اکرام از جا در نمی آید و اعتقاد مردم روز بروز در تزاید است از اطراف عالم علمای
ملت را آورده و با او بحث انداخت که شاید از مناظره یکی از اینها عاجز آید و منزلت او نزد علما پست شود و جهل او در میان عوام شهرت
یابد از این هم مقصودی حاصل نکرد چه هیچ یکی از دهریه و براهمه و صابیه و مجوس و یهود و نصاری و مخالفان علمای اسلام غالب نیامد که با او
بحث نمودند و ملزم گشتند و عجز اعتراف کردند تا چون خلق غلبه او را بر اهل هر ملت و مذهبی دیدند با هم میگفتند که او اولی است
بخلافت و مردم آن سخنان را باو میرسانیدند و در غضب میشد و حسدش روز بروز در تزاید بود و در اکثر احوال محبتی که چشم میداشت
بفعل نمی آمد و آتش عداوه عداوت میشد تا چون حیله در سقوط مرتبه او نزد خلق عالم ندید چاره جز زهر ندید و از عمارات بن زید
مرویست که گفت مامون بیمار شد و بیماری او سنگین گشت و امید از خود برید امام ع را طلبیده گفت یا ابو الحسن چنان میدانم که وقت
وفات من شده و اجل موعود رسیده از من غافل نشوی امام ع فرمود خاطر جمع دار که از عمر تو بسیار مانده و تا وفات من خواهد رسید
تا آنکه دوستی مرا باید نمود متبدل بکنی و مرا زهر دهی و در زمین خراسان مرا دفن کنی و بعد از آن مدتها باقی مامون گفت یا ببرم بخدا از
اینهم تو گفتی و بخدا که من اینها هرگز بتو چنین نمیکنم فرمود که بخدا ان خواهد بود چنانچه با تو میگویم و در کشف الغمه از امام رضا علیه السلام
روایت نموده که فرمود که مردی از صلحای بخدمت من آمد گفت رسول خدا ص را بخواب دیدم که بمن گفت کیف انتم اذا دفن فی ارضکم
بضعتی و استحفظتم ودیعتی و غیبت فی ثراکم نجمی یعنی چگونه می بینید خود را هرگاه مدفون شود در زمین شما پاره از من و مامور گردید
بانکه امانتی از من بشما بسپارند که حفظ باید کرد شما را از آن ودیعت و پنهان شود در خاک شما گوشت من پس امام ع در جواب
خراسان میگوید که آن مدفون در زمین شما منم خواهم بود و آن امانت منم و آن گوشت پیغمبرم که در خاک شما پنهان شود منم و هرکه
مرا زیارت کند در حالتی که بشناسد مرا و حق واجب الاطاعه بداند پس من و پدران من روز قیامت شفیعان او خواهیم بود و هرکه ما
شفیعان او باشیم البته از اهل نجات خواهد بود هر چند که او را روز قیامت گناه ثقلین که جن و انس اند باشد و پدرم از جدم صلوات الله
علیهم نقل نموده که فرمود من رآنی فی منامه فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی یعنی رسول خدا ص فرمود که هرکه مرا در خواب ببیند
پس البته مرا دیده است بدرستیکه شیطان بصورت من و در ... کسی نمیتواند نمود و همچنین متمثل بصورت هیچ کدام از اوصیای من نمیتواند
شد بلکه متمثل بصورت هیچ یک از شیعیان صادق العقیده ما هم نمیتواند شد و بدرستی خواب راست جزویست از هفتاد جزو از اجزای نبوت

بر غلط دران روایات شد و در فصول المهمه و کشف الغمه از هرثمة بن اعین که از خدام و غلام خلیفه بود بظاهر و از موالیان و محبان
اهل بیت بود بباطن و او را بجهت خدمت امام علیه السلام مقرر نموده بودند روایت شده که گفت روزی از روزها امام رضا علیه السلام مرا طلبیده فرمود
که ای هرثمه ترا بچیزی مطلع میسازم و سری بتو میسپارم باید که تا من در قید حیات باشم از کسی اظهار نکنی اگر در حال حیات من از آن (?) بکسی گفتی نزد
الله تعالی من دشمن تو خواهم بود و من عهد کردم که آن سر را مخفی دارم و تا امر کنید بکسی نگویم پس فرمود که بدان ای هرثمه که رحلت نمودن
من نزدیک شده و بعد از چند روز انگور و انار زهرآلود خواهم خورد و از دنیا بیرون خواهم رفت و خلیفه قصد آن خواهد کرد که قبر و مدفن
مرا در پس سر پدرش رشید قرار دهد حق تعالی قدرتش نخواهد داد و آن زمین سخت خواهد شد بحیثیتی که هر چند جهد نمایند کنده نشود
و موضع قبر من در طرف قبله و در پیش روی اوست باید که چون از تجهیز من فارغ شوی اینها بگو (?) مامون را اعلام نمائی و بگوئی که در
نماز کردن بر من تامل نماید که شتر سواری روبسته بر من خواهد آمد بر من نماز خواهد کرد و چون او از نماز فارغ شود در آن مکان بر ندار
اندکی از زمین را بکنند که قبر مهیائی ساخته شده نمودار خواهد شد و در میان قبر آب سبز خواهد بود و چون قبر شکافته خواهد شد
آن آب بزمین فرو خواهد رفت و آن مدفن منست زنهار که اظهار این خبر نکنی هرثمه گوید والله بعد از اندک زمانی بنزد خلیفه
رفت و انگور و انار خورده دنیا را وداع نمود و بنزد خلیفه رفتم دیدم که میگرید گفتم که امام رضا با من عهد کرده بود که بعد از
فوتش آنچه گفته بتو بگویم گفت بگو من آنچه شنیده بودم گفتم او تعجبها نمود امر بتجهیز نمود و در وقت نماز جوانی شخص رو بسته
آمد با هیچکس حرف نزد و در پیش صف ایستاده نماز کردند و خلیفه متوجه او شده او را ندید و از هر طرف طلبیدند و ایشان هیچ او را
ندیدند و نشناختند او را ابن خلیفه چنانچه مذکور شد امر نمود که از پس رشید قبر بکنند هیچ کلنگی بر زمین کار نکرد و از دو طرف دیگر آماده
نمودند میسر نشد و در موضعی که بالفعل ضریح مبارک است شروع نمودند قبری مهیا ظاهر شد آب سبزی در او بود و آب بزمین فرو کشید
آنحضرت را بخاک مدفون نمودند و تأسفها از مامون علیه اللعنة والعذاب ظاهر گشت و بعد از آن هرگاه هرثمه را میدید میگفت ای هرثمه
آنچه بتو گفته بود نقل کن میشنید و اظهار ندامت میکرد و میگریست و از ابوالصلت هروی مرویست که گفت روزی در خدمت آنحضرت
بودم فرمود که برو در آن بقعه که قبر رشید است و از چهار طرف آن خاکی بیار چون آوردم یکیک را بوئید سه از آن را رد نمود
و یکی از آنها را که از مکان قبر است گفت این مدفن منست و اکنون در آن سه طرف خواهد که حفر نماید هر کلنگی که در خراسان باشد
بیارند امکان ندارد که بقدر روئی کنده شود ای اباالصلت در قبر من آبی خواهی دید کلامی که بتو یاد خواهم داد بآن تکلم کن آبی
خواهد جوشید که قبر پرآب خواهد شد و در و ماهیان بسیار بنظر خواهد آمد نانی که بتو خواهم داد آن را ریزه ریزه کرده در آب
ریز تا بخورند چون چیزی نماند ماهی بزرگی پیدا خواهد شد و هر یک از آنها را فرو خواهد برد در آن وقت دست بر دهن گذار
کلمه را که تعلیم تو میکنم بگو که ماهی غایب خواهد شد و از آن آب اثری باقی نخواهد ماند و اینها را در نظر مامون علیه اللعنة خواهی
کرد و بعد از آنکه فردا بنزد او میروم و چون برآیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف نخواهی زد الا هرچه خواهی بپرس و بگو و چون
صبح شد لباس خود را پوشیده در محراب خود بوده منتظر نشسته بود که غلامان مامون آمده طلبیدند او آمد برخواسته متوجه شد و چون از
دور امام را دید برجسته تعظیم نمود و میان هر دو چشمش را بوسید در پهلوی خود نشانید و دو طبق از انار و انگور که نزدیک

حاضر بود از انجا خوشه برداشت گفت انگوری بلطافت و شیرینی تا امروز ندیده ام و بخشید امام حضرت فرمود شاید که انگور خوب
از بهشت باشد مامون علیه اللعنه خوشه بدست گرفته گفت مرا معاف دار و باز ابرام نمود و گفت کان بدون سبب عذر حضرت امام علیه السلام از آن خوشه
والله انگوری گرفته خورد و برخواست و مامون علیه اللعنة والعذاب گفت الی این یعنی بکجا میروی آنحضرت گفت الی حیث وجهتنی
یعنی بانجا میروم که مرا فرستادی و سر را پوشیده از انجا بیرون آمد و با او حرف نزدم تا داخل خانه شد و امر نمود که در را ببندید و برفراش
خود خوابید و در من بودم که جوانی خوش روی خوشبوی که گویا امامست بعینه پیدا شد پیش رفتم و گفتم دربسته بود از کجا داخل شدی گفت
آنکه مرا از مدینه بانجا آورد بخانه دربسته هم میتواند داخل نمود گفتم تو کیستی گفت من حجت خدا بر تو و بر جمیع شیعیان محمد بن علی و بجانب پدر
متوجه شد مرا امر نمود که داخل حجره شوم و چون پدر را چشم بر پسر افتاد او را نزدیک ساخته بسینه خود چسبانید و میان چشمانش
را بوسید و با هم بچیزی که مفهوم نبود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفید تر ظاهر شد و پسر او آن را بزبان لیسید و چیزی از میان جامه
و سینه خود بدر آورد و شبیه بگنجشکی و پسر او بلع نمود و بعد از لحظه بمن گفت یا ابا الصلت از این خانه داخل شو و مغتسل و آب بیار گفتم فدای
تو شوم در این خانه آبی و مغتسلی نیست گفت هر چه بتو گویم بشنو چون بدرون رفتم هر دو حاضر بود بیاوردم و دامن بر میان زدم که مددی
کنم فرمود با من کسی که مدد کند هست تو فارغ باش و پدر را غسل داده و حنوط و کفن را گفت از حجره بیار بدرون رفتم کفن و حنوطی که
هرگز در آن خانه نبود حاضر بود بیاوردم پدر را کفن نمود و نماز بر او کرد و گفت تابوت را بیار گفتم تو بنجار روم و تابوت را بسازم
فرمود که در همین خانه حاضر هست برو و بدرون رفتم و بیاوردم پدر را در تابوت گذاشته دو رکعت نماز گذارده و هنوز فارغ
نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شده بلند شد و سقف شکافته شد و ناپیدا شد گفتم یابن رسول الله همین لحظه مامون علیه اللعنة
خواهد آمد و پدر تو را از ما خواهد طلبید چه جواب گویم و چکنم فرمود که ساکت باش که عنقریب برمیگردد و بدان که اگر پیغمبری در مشرق
باشد و وصی او در مغرب البته حق تعالی جمع سازد میان روح و جسد هر دو را بعد از لحظه سقف شکافته شد و تابوت بجای خود
قرار گرفت و امام محمد تقی علیه السلام باز او را از تابوت بیرون آورده بر فراش خوابانید و آن تابوت ناپیدا شد و گفتی که مگر آنحضرت را
غسل نداده اند و کفن نکرده اند بمن گفت برخیز و در را بر مامون بگشا در را گشودم دیدم که مامون و غلامانش با گریبانهای چاک
طپانچه بر سر و رو زنان رسیدند و بر بالین امام علیه السلام نشست و امر بتجهیز نمود و حکم کندن قبر کرد و بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده
نمود گفت ابوالحسن چنانچه در زندگی عجایب مینمود در مرگ هم مینماید و یکی از مصاحبانش گفت شما را خبر داد میکند که هر چند از
بابت این ماهیان بسیار باشید و مدت حکومت شما طولانی شود آخر حق تعالی بر شما کسی مسلط سازد که همه را بر اندازد و دولت
شما برطرف شود مامون علیه اللعنة گفت راست گفتی بعد از آن بمن گفت که ای ابوالصلت آن کلامی که بتو یاد داده بود مرا تعلیم
ده و من هر چند قسم خوردم که فراموش شد باور نکرد و مرا حبس فرمود و مدتی در حبس ماندم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم خدایا
بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت کن و از این حبس خلاصی ده و دعای من مستجاب شد محمد بن علی علیه السلام را دیدم حاضر شده و گفت
ای ابوالصلت دل تنگ شدی گفتم والله فرمود که برخیز و دست در زنجیرهای من زده زنجیرها از من دور شد و دستم را گرفته
از زندان بیرون آورد و زندانبانان و غلامان و خدام او را دیدند و هیچکس با من حرف نزد تا از خانه برآمدم بمن گفت برو در

امان خدا که دیگر نه تو او را و نه او ترا خواهد دید و تا زنده بودم مأمون علیه اللعنه را ندید و نیز شیخ صدوق ابن بابویه در کتاب عیون
اخبار الرضا نقل کرده که آنحضرت هرثمة بن اعین را طلبید و فرمود اجل من نزدیک رسیده فردا این طاغی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار
بمن خواهد داد و بعد از آن خواهد خواست که مرا بکف خود غسل دهد با او بگو که سخن من آن نشود و صبر نمای که عذاب بر او نازل میشود و چون او را منع نمائی
در بلندی خواهد نشست که نگاه کند باید که هیچ مرتکب او نشوی و صبر نمائی که خیمه سفید در یک طرف خانه زده خواهد شد چون خیمه را دیدی مرا با جامه
من به پشت خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مبادا اندرون خیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری نگاه کند که موجب هلاک تست و در آن اثنا مأمون
علیه اللعنه بتو خواهد گفت که نه گمان شما این بود که امام را غیر امام غسل نمیدهد پس کی او را غسل میدهد و پسرش در مدینه در جواب بگو که اگر کسی تعرض
که در غسل امام امامتش باطل میشود و بامامت امامی که بعد از وست خلل نمیرسد و ما نمیگوییم که واجبست آنکه البته امام را امام غسل کند که
اگر او را در مدینه میگذاشتی البته بظاهر امام او را غسل میداد و معهذا ظن من آنست که بالفعل هم او امام را غسل میدهد خفیه
و بعد از آن که دیدی که خیمه ناپیدا شده مرا بطرف قبر من ببر و او خواهد خواست که قبر پدرش پیش قبله قبر من باشد و آن نخواهد شد
چه اگر جمیع کلنگهای دنیا را کار فرمایند یک ذره از پشت ناخنی خاک جدا نخواهد شد و در آن وقت بگو که مرا امر نموده که یک کلنگ بر زمین
بزنم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن هر و تالی که قبر را پر خواهد کرد چنانچه تا برابر زمین را آب بگیرد و ماهی
که در او پیدا خواهد شد غایب شود مرا بکنار قبر گذار که مرا بلند درون خواهند برد و مگذار که کسی خاک بر قبر من ریزد که قبر خود
با زمین مساوی خواهد شد و آنچه بتو گفتم حفظ کن و خلاف آن مکن هرثمه گوید گفتم بخدا پناه میبرم از آنکه بخلاف امر شما
عمل نمایم و چون صبح شد مأمون مرا طلبید و گفت مولای خود را از من سلام برسان و بگو تا بنزد ما آئی یا ما بیائیم و چون آنحضرت
مرا دید متوجه شد و آمد و مأمون او را در بر گرفت و پیشانیش را بوسید و بر دست راست خود بر تخت نشاند و ساعتی با آنحضرت صحبت داشت
پس بغلام گفت که انجای ما انگور و انار بیاور و من چون این کلمه را شنیدم صبرم نماند آهسته آهسته واپس رفتم و خود را از دیوار انداخته
چون کسی که دیوانه باشد با دانه که در خانه باشد قرار نداشتم تا آنکه شنیدم که امام بخانه عود نموده بعد از لحظه که جاسوسان از هر طرف از
پی طبیب و جراح میدویدند که ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام را علتی عارض شده و مردم در شک بودند و من یقین میدانستم که
جهت و صبح ناله و افغان و فریاد از خانه برخاسته چون آمدم دیدم که مأمون علیه اللعنه با گریبان چاک در بر نشسته بمن گفت
جای مقرر کن و مکانی را پاکیزه ساز که من مولای ترا غسل دهم گفتم مرا خبری داده و آنچه گفته بود گفتم پس تو دانی منتظر بودم تا دیدم که
خیمه معهود زده شد چنانچه مأمور بودم در پس خیمه قرار گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل و تسبیح میشنیدم و صدای ظروف و ریختن
آب بگوشم میرسید و بوی عطر که هرگز بخوشبوئی آن بمشام من نرسیده بود میشنیدم و مأمون در بلندی نشسته بود مرا آواز داد و همان اعتراض
کرد و همان جواب شنید و چون خیمه ناپیدا شد مولای خود را کفن کرده و بر سریر خوابیده دیدم مأمون و حضار آمده نماز کردند و
چون بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد که بر کندن آن زمین قادر نیستند من گفتم که بمن امر نموده که یک کلنگ بر آن زمین زنم تا قبر ظاهر شود
مأمون گفت اگرچه این عجیب است اما از آن دور نیست پس کلنگی بر زمین زدم و قبر مهیا ظاهر شد بمن امر کرده که تو در قبر برو مولای خود را
بخوابان گفتم امر نموده که صبر کنم تا آبی که ظاهر شود فرو نشیند و مردمان منتظر بودند که آبی پیدا شد تا برابر زمین را پر کرده و ماهی بطول

نیم پیدا شد ساعتی حرکت کرد و با آب بزمین فرو رفت و چون نعش را بکنار قبر رسانیدیم بی آنکه دست کسی بآن رسد خود بدرون
قبر رفت و مأمون و حضار را امر نمود که أَهِيلُوا التُّرَابَ بِأَيْدِيكُمْ یعنی خاک بریزید تا قبر پر شود و من گفتم یا امیر الفاسقین فرموده که
کسی خاک نریزد گفت وای بر تو پس قبر را که پر خواهد کرد گفتم بمن خبر داده که قبر خود بخود پر خواهد شد و هم چنانچه باید پس مردم خاکها
بر داشته بودند از دستها انداختند و بعد از آنچه آنکه گفته بود شد و مردمان باز گریه و فغان کردند و برگشتند و بعد از آن مأمون مرا
بخلوت طلبید و گفت هر چه از مولای خود شنیده بگو آنچه گفته بود عرض کردم گفت بخدا و رسول ترا قسم میدهم که خبر دار آنچه میگفتی هرچه
از او شنیده بگو گفتم هر چیز که وداع داده بود گفتم ابرام نمود که دیگر چیزی پنهان گفت گفتم بلی خبر انار و انگور هم داده بود پس دیدم که سرخ و زرد
و سیاه شد و غش کرد و در آن حال میگفت وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ فَاطِمَةَ ع وَوَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ
مِنَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ و ملک بیک را نامی بود و در آخر میگفت هٰذَا وَاللّٰهِ خُسْرَانُ الْمُبِينِ و مکرر این کلام را میگفت و
دست بر سر خود میزد و من بر خود ترسیده بگوشه رفتم و نشستم و بعد از ساعتی باز طلبیده چون آمدم دیدم که چون مستان نشسته است
مرا دید گفت ای هرثمه والله که تو بمن از آن عزیزتر نیستی چه آسمان و زمین نزد من از آن عزیزتر نبود بخدا اگر بشنوم که این
کلام را جائی نقل نمودی البته هلاک تو در آن خواهد شد گفتم اگر از من چیزی ظاهر شود خون من بر تو حلال است گفت بخدا که از تو
باین راضی نشوم تا قسم بر کتمان آن نخوری و عهد و پیمان نکنی مرا قسم داد و عهد و پیمان از من گرفت و چون پشت کردم شنیدم که کسی
میگوید يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللّٰهِ تا آخر آیه یعنی از خدا نمیترسد و از خلق میترسد و خدا در همه حال با ایشانست
و هر چه میگویند و میکنند می بیند و میداند و علمش بر همه محیط است و بعد از فوت آنحضرت شعرا مرثیها گفتند و بعضی از آنها ابن بابویه
در عیون نقل کرده و بعد از آن حدیثی که در باب زیارت آنحضرت ع از رسول الله ص و ائمه معصومین صلوات الله علیهم وارد شده
بسیاری بیان نموده که یکی از آنها اینست که آنحضرت ع فرموده که در خراسان بقعه ایست که محل نزول ملائکه است تا روز قیامت و همیشه
فوجی نازل خواهد شد و فوجی صعود خواهد نمود و آن روضه ایست از ریاض بهشت هر که مرا در آنجا زیارت کند چنان باشد که زیارت
رسول الله ص کرده باشد و بنویسند از برای او ثواب هزار حج و عمره که مقبول درگاه الهی باشد و من و پدران من شفیعان باشیم او را
در روز قیامت اللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا وَلِإِخْوَانِنَا الْمُؤْمِنِينَ زِيَارَتَهُ وَشَفَاعَتَهُ

ذکر امام نهم علیه السلام

محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جد بزرگوارش امام محمد باقر ع یعنی ابو جعفر و لقبهایش تقی
و جواد و قانع و مرتضی و رضا و صادق و مختار و فاضل و آنحضرت را قرة عین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند و انگشتر او
جواد است و وجه آن انشاء الله خواهد آمد مادرش ام ولد و او را سکینه نوبیه و بعضی خیزران میگفتند از زنان مبارک قبطیه و قامتش
معتدل بوده شاعر و ملاحتی عظیم فوات نقش خاتمش نعم القادر الله معاصر بنی العباس بود مأمون و معتصم علی تولدش در مدینه رسول
در نوزدهم ماه مبارک رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت عمر شریفش بیست و پنج سال و چند ماه و قبر و مزار منورش مقابر قریش
در بغداد در قبه که قبر جد بزرگوارش امام موسی علیه السلام بود مدت امامتش هفده سال بسبب خروج او از زهر شهید شد معتصم بقول
واثق عباسی اولادش چهار دو مذکر علی نقی و موسی و دو مؤنث فاطمه و امامه و مناقبش بسیار و کرامات بیشمار از آنجمله قضیه عجیب و

وکرامت غریب که مشتمل است بر منقبت و کرامت نزد مخالف و موالف مشهور که چون امام رضا ع از دنیا رفت و سالی بجان گذشت
و مامون علیه اللعنه به بغداد آمد و بخلافت مشغول شد امام محمد علیه السلام نیز از حوادث زمان و تقلب دوران در مدینه توطن
نتوانست نمود و با اهل و عشیرت به بغداد آمده و در آنجا میبودند اتفاقا روزی مامون علیه اللعنه بشکار بیرون رفت و امام محمد
جواد ع نه ساله بر سر کوچه که اطفال بازی میکردند ایستاده بود مامون با خدم و حشم رسید و اطفال گریزان شدند و آنحضرت بر جای
خود ماند و اصلا حرکت نکرده و مامون را چشم بر او افتاده و بمحبت بدان حرکت کرده گفت ای پسر چرا تو چون دیگران نگریختی امام ع در
جواب گفت که راه تنگ نبود که بر تو فراخ کنم و گناهی نیز نداشتم که بترسم و گمان نداشتم که تو بی جرم بکسی ایذا و آزار رسانی مامون را
کلام او خوش آمده گفت چه نام داری فرمود محمد گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا ع مامون گریان شده بود و رحمت فرستاد
رفت و تمام راه در این فکر بود و چون از شهر بیرون رفت بازی را بدان ابدارجی انداخت و باز از نظر غایب شد و بعد از مدتی برگشته ماهی کوچک
در منقار داشت مامون از آن متعجب شده آن روز شکار را ترک کرده بخانه خود معاودت نموده آن ماهی را در دست داشت و متفکر بود
تا چون بهمان مکان رسید باز اطفال متفرق شدند و امام ع بجای خود ماند تا نزدیک آمد و ازو پرسید که بگو در دست من چیست
آنحضرت بالهام ربانی گفت حق تعالی در میان آسمان و زمین دریایی است و ماهیان کوچک از آن دریا بیرون می آیند و بازهای پادشاهان
آنها را صید میکنند و سلاله نبوت را بآن می آزمایند چون مامون این کلام را از آنحضرت شنید تعجب بسیار کرده گفت حقا که تو پسر
امام رضایی ع و بدیدن او خوشوقت شده امام ع را بخانه برد و در اکرام و انعام او افزوده روز بروز در تعظیم و توقیر می
بجد تر میشد تا آنکه باز حسد عباسیان جوش زده اجتماع کردند و همه یک زبان در آمده بمامون گفتند تو را بخدا قسم میدهیم که بطرز
و طریق که خلفای راشدین و آبای عظام تو با آل علی ع سلوک میکردند بکن و بی راهی عزت و دولتی که خدای تعالی در تو پوشانیده
در بر دیگران نپسندی غیر تولی که از ولایت عهد تو بدان پدر عباسیان بچه محنتی و الحی گرفتار کرده بود و چه حال داشتند تا آنکه
حق تعالی مهم او کفایت نمود و این طایفه از آن غم خلاص شدند زنهار که ما را و تو را بار دیگر باز در آن غم میفکن و پسر رضا ع را
بحال خود بگذار مامون در جواب آن جمع گفت اما آنچه پدران من پیش از این با آل علی ع کرده اند قصد ایشان قطع رحم بود و من
از آن بخدا پناه میگیرم اگر انصاف می بود دیگر بدان سزاوار تر بودند که اولاد علی ع با ایشان امر اولی خاستند و اما آنچه من با امام رضا علیه السلام کردم
بخدا که از آن پشیمان نیستم و من او را بطیب خاطر خلافت میدادم و بالحاحت رسانیدم او قبول نکرد و بعد از آن مهدی من راضی نبود و
آنچه شدنی بود شد و اما محبتی که من با پسر او میکنم بجهت فضل و کمال اوست که با صغر سن ممتاز از همه کس بیش است و در فضل از همه
در پیش است عباسیان گفتند او را با این کم سالی علمی بکجا بهم رسید و با کدام فاضل و دانشمند گفتگو کرده که کمال او ظاهر شود و اگر
خلیفه در اکرام او بجد است باید صبر کنند تا او مدتی درسی بخواند و علمی و فهمی و فقهی بهم رساند بعد از آن امر امر خلیفه است مامون
گفت من بحال او شناساترم و علم ایشان لدنی است کسبی نیست و اگر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من ظاهر گردد و ایشان را
خوش آمد و باین راضی شدند گفتند امیر الفاسقین روزی مقرر فرماید از علما کسی را اختیار نماید و از علم فقه و شریعت او سوال کنند
مامون گفت فلان روز مقرر نمودم که اجماع کنید و شما خود از علما هر که خواهید انتخاب نمایید و آن جمع نزد مامون ملعون بر آمده بتعیین تمام

شرط نمودند که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود مامون ملعون مهربانی را برطرف کند و اگر قضیه برعکس باشد دیگر ایشان را بر خلیفه اعتراضی
نباشد و باهم نشسته رایها بجا کردند و از میان علمای مصر یحیی بن اکثم را که در آن وقت قاضی بغداد بود و سرآمد فضلای عصر بوده و در علم فقه و
حدیث از همه در پیش و امتیازش از سایر علما بیش انتخاب نموده و با او اقرار کردند و در روز موعد جمیع علما و اعیان و اهل ملل و ادیان طلبیده
مامون ملعون بر تخت حکومت نشسته فرمود که ابوجعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام را طلب کنند و نزدیک خود بجهت او مسندی انداختند
چون حاضر شد برخواسته تعظیمی نمود و بجای خودش نشانید و بعد از لحظه یحیی بن اکثم متوجه مامون ملعون شده گفت امیر الفاسقین مرا
رخصت میدهید که از ابوجعفر سوال کنم مامون ملعون گفت این مجلس بجهت همین منعقد شده هر چه خواهی بپرس پس یحیی بجانب امام ع
حرف م بود
متوجه شده گفت رخصت میدهی که مسئله بپرسم گفت سل ما شئت یعنی از هر چه خواهی سوال کن گفت چه میگویی در باب کسی که محرم بسته
باشد و صید بر افکند کفاره او چه چیز است امام ع فرمود که آیا این مرد بیرون حرم این صید را کشته یا در درون حرم و آیا دانسته این
عمل کرده و علم بر منعش داشته یا جاهل مسئله بوده است و آیا از روی عمد این فعل ظاهر شده است یا خطا کرده است و آیا این شخص آزاد بوده
یا بنده و آیا این شخص کوچک و طفل بوده یا بزرگ و بالغ و آیا بار اول است که بدین عمل اقدام نموده یا بار دیگر این کار کرده و آیا این صید را در
شب کشته یا در روز و آیا احرامی که داشته احرام عمره بوده یا احرام حج پس یحیی بن اکثم را لکنت بر زبان افتاده رنگش متغیر شد و آثار عجز و انکسار
در وی ظاهر گشته هر چند اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر حرفی بزند نتوانست و مامون ملعون علیه اللعنه گفت الحمد لله که ظن من خطا نبود آیا
هنوز انکار بر آن بر جا باشد یا از عقیده خود برگشته باشند متوجه امام ع شد و گفت فدای تو شوم اگر احتمالاتی را که بر شمردی یکیک را
بجهت ما بیان بکنی مستفید میشدیم پس آنحضرت ع شروع نمود یکیک را به بیان شافی وافی کما ینبغی و احسنت از دوست و دشمن
بر آمده ادا نمود مامون تحسین گفت یا ابا الحسن الله الیک یعنی نیکو بیانی کردی حق تعالی ترا جزای خیر دهاد ای امام وقت بعد از
آن با او گفت جناب یحیی بن اکثم از تو سوال کرده تو نیز از او سوالی نمیکنی فرمود اگر او رخصت دهد و رضای خلیفه بآن مقرون باشد
بپرسم و بر یحیی گفت از من سوال هست یحیی بلا علاج گفت ذاک الیک جعلت فداک ان عرفت و الا استفدته منک یعنی اگر از دانست
فدای تو شوم بپرس اگر جواب او دانم بگویم و الا از شما استفاده نمایم فرمود مرا خبر ده از شخصی که صبح بر زنی نگاه کند و نظرش بر وی حرام باشد
و چون آفتاب بلند شود بر وی حلال شود باز آن زن بر وی حرام گردد و چون بوقت عصر رسد دیگر بار آن مرد حلال گردد و چون وقت
غروب شود باز آن زن بر وی حرام گردد و چون وقت خفتن درآید بر وی حلال شود و در نصف شب بر وی حرام گردد و چون صبح طالع
شود بر وی حلال شود وجه حرمت و حلیت این زن بر این مرد چه باشد و چه چیز تواند بود یحیی بن اکثم لحظه سر بگریبان تفکر فرو برده سر
بر آورد و گفت لا و الله بخدای خدا قسم است که من هر چند فکر این مسئله را میکنم جواب بصواب نمیتوانم و وجه هیچ یک را نمیدانم
اگر افاده نمایند تا یحیی و حضار همه مستفید شوند منتی عظیم باشد پس آنحضرت ع گفت این کنیز از شخصی است نظر میکند در اول
روز بر وی حرام بود که نگاه کرد و چون آفتاب بلند شد کنیز را خرید از صاحبش در بر وی حلال شد و وقت زوال آفتاب آزادش کرد
در بر وی حرام گشت و چون وقت عصر آمد او را بزنی خواست و بر وی حلال شد و وقت غروب ظهار کرد و بموجب ظهار بر وی حرام گشت
و در وقت خفتن کفاره ظهار داد بر وی حلال شد و از نصف شب طلاقش داد بر وی حرام شد و در وقت صبح رجوع نمود و بجهت

رجوع برو حلال کشت پس مامون ملعون رو بجانب حضار کرده گفت شما ها را بخدا قسم میدهم که در میان خود کسی را گمان دارید که
این جواب واین سوال را چنانچه شنیدید بیان تواند کرد همه گفتند نی بخدا قسم است که چنین شخصی گمان نداریم پس گفت وای بر شما اینان
از آن اهل بیت اند که موهبت ایشان را بانچه دیدید ومی بینید از میان شما برگزیده وعطا نموده و کمی سن وسال ایشان را از فضل و
کمال مانع نمیشود نشنیده اید که رسول ص اول بار امیر المومنین ع را دعوت کرد واخنشان بدعوت او نمود و حال آنکه مرتضی علی ع ده ساله بود
ده ساله بود و غیر او از هیچ طفل را باسلام نخواند وامام حسن وامام حسین علیهم السلام را که هر یک عمر شریفشان از شش سال کمتر
بود مبایعت نمودند و دران حال که با مردم بیعت میفرمود وبا هیچ طفل دیگر مبایعت نکرد و بموجب آیه ذریة بعضها من بعض اینان
همه یک حال دارند و در آخر نیز ایشان حکم اولین جاریست حضار همه یکبار گفتند صدقت والله یا امیر الفاسقین بخدا که راست و
درست فرمودی ای امیر الفاسقین و چون دید که عباسیان را دیگر مجال انکار و گفتگو نماند خطاب با امام علیه السلام کرده گفت یا ابا
جعفر دختر مرا بزنی قبول میکنی واگر چه خوی را خویش بیامد امام ع سر در پیش انداخت و چون دید که او ساکت است گفت برخیز و خطبه
از برای خود بخوان پس آنحضرت ع برخاست که خطبه بخواند مامون لعین گفت جعلت فداك انی وامنتك لنفسی وانا زوجتك
ابنتی الفضل پس امام ع خطبه را باین نحو ادا نمود که الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته وصلی الله علی
سید بریته والاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وانکحوا
الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله ان الله واسع علیم ثم ان محمد بن
علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون فقد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد صلی الله علیه واله وسلم
وهو خمسمائة درهم جیادا فهل زوجته یا امیر المومنین علیه السلام بها علی هذا الصداق المذکور پس مامون گفت نعم
قد زوجتک یا ابا جعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق المذکور فهل قبلت النکاح وابو جعفر ع فرمود قبلت ذلک و رضیت
و فاتحه خواندند و اول خوانهای خوش بو آوردند و خواص وعوام را خوشبو ساختند و بعد از آن خوان کشیدند و چون طعام خورده شد امر
نمود که مردم متفرق شوند و باز روز دیگر بتهنیت ابو جعفر آمدند و روز دیگر خواص وعوام جمع آمده مبارک باد امام ع گفتند و مامون
بر آمده نشست وامر نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از گلوله هائی بود که از مشک و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله
رقعه تعبیه نموده و دران رقعه باغی یا خانه یا دکانی نوشته شده بود نثار ابو جعفر ع کردند تا هر کو آن رقعه برداشت آن صاحب
ملک و مالی شود واین مخصوص خواص بود و بعد از آن بدرهای زر آورده برقوا و حجاب و سازنده و خوانندها بخش کردند
و بعد از آن عوام الناس را عطایا و خلعتها دادند و کار همه خلق چنان کرد که از آن فیض هیچ کس محروم نماند و باشد یا بنصیبی نرسیده
باشد و تا مامون علیه اللعنه در قید حیات بود امام محمد تقی ع مکرم و معزز بود و روایت نموده اند که یکبار ام الفضل از ملینه شکایت
شوهر به پدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و ملازمتها ایشان کرده است وبا من چنین کرده و با چنین گفت مامون در جواب دختر نوشت
که من ترا باو نداده بودم که حلالی را بر او حرام کردانم هر چه میکند او دانا است اگر یکبار دیگر شکوه او بکنی بابینو بیم که بقتلت حکم کنم زنهار که
از تو چنین سخن نشنوند که ملالی بآنحضرت رسد و در کتاب کشف الغمه از جمله کرامات آنحضرت ع نقل کرده از علی بن خالد که گفت در سامره شنیدم

که مردی را از شام آورده اند و در زنجیر است که دعوی نبوت کرده است بدیدن او رفتم دیدم مردیست با کمال عقل و فهمید گفتم
قصه خود را بگو گفت در شام مکانیست که آنجا سر مبارک امام حسین علیه السلام را دران مکان گذاشته بودند والحال محل آنجا
دعاست و من دران مکان مجاور میبودم و بعبادت مشغول شبی و محرابی که دران مکانست بذکر خدا مشغول دیدم شخصی پیدا
شد بمن گفت برخیز برخاستم و در خدمت او چند قدم راه رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که اینجا را میشناسی گفتم مسجد کوفه
است دو رکعت نماز کرد و من نیز موافقت نمودم از آن مکان بر آمدیم قدری چند راه رفتیم و خود را در مسجد مدینه دیدم زیارت کرد و نماز
گذارد و من نیز از برکت او بزیارت رسول ص مشرف شدیم واز آنجا بر آمده اندک راه رفتیم خود را در مسجد الحرام دیدم طواف خانه نمودیم و نماز
طواف گذاردیم و چند قدم راه رفته خود را در مکان خود دیدم از نظر غایب شد و من متحیر بودم و همیشه در این فکر تا آنکه بعد از سالی باز در
همان وقت شب پیدا شد و من از دیدن نیز خوش وقت شدم مرا همراه بر فاقت نمود و بعینه چنانچه سال گذشته از و بفعل آمده بود بظهور رسید
و چون مرا بمقام خود رسانید خواست که غایب شود گفتم بحق آن خدائی که ترا قدرت برین قسم امور داده که مرا خبر دهی که تو کیستی گفت من محمد
بن علی بن موسی بن جعفرم ع و من این قصه را نقل کردم واین خبر بمحمد بن عبد الملک حاکم شام رسید مرا گرفته در زنجیر کرده بعراق فرستاد و
واکنون باین نحو که می بینی در بندم و در حق من تهمت کرده اند که شنیدی گفتم را نمیشوی که چون بحاکم آشنائی دارم قصه ترا باو عرض کنم
والتماس نمایم که بر و تهمت کرده اند و قصه او چنین وچنین بود گفت امر از تو است ومن بخانه آمده عرضه داشتی کردم و قصه او را عرض نمودم
وامید داشتم که حکم بخلاص او کند که رقعه را آوردند و بر پشت رقعه نوشته بود که باو بگو آنکسی که او را در یک شب از شام بکوفه واز کوفه بمدینه
واز آنجا بمکه واز آنجا بشام برده است از زنجیرش برآرد و چون رقعه را دیدم مرا بر حال او گریه آمد و آن شب بماندم و صبح و تمام وکلی در دست
لا کلام بر در رسانیدم وصبح رقعه آنکه بردم و او را نصیحت کنم که صبر نماید و انتظار فرجی که باو داده بودم تا بوی شود بدان زندان
رفتم چون بدر زندان رسیدم دیدم که پاسبانان جمع شده و خلق بسیار گرد آمده و حیرتی دارند پرسیدم چه قضیه واقع شده است
گفتند آن مرد شامی که دعوی پیغمبری میکرد از زندان گم شد و زنجیرش بر جاست و از پاسبانان کسی را خبر نیست که چون شده آیا بزمین
فرو رفته یا باسمان رفته است بوده اند علی بن خالد گوید دانستم که او کجا شد و تا آن روز زیدی بودم از آن اعتقاد برگشتم و بامامت ائمه اثنا عشر ع
گرویدم وآن قضیه باعث هدایت من شد و بعد از آن ملاقات بشام رسیدم وان شخص را دیدم و گفت حضرت امام ع در همان شب آمده
مرا بیرون برد چنانچه ماهم را دیدیم و کسی ما را ندید وایضا دران کتاب از محمد بن علی هاشمی روایت نموده که گفت چون امام رضا ع از دنیا
رحلت کرد چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود کسی را بر آن اطلاع نبود امام محمد تقی ع از پی من فرستاد و چون بخدمتش رسیدم فرمود
که ترا بر ابو الحسن ع چهار هزار درهم هست گفتم بلی مبلغی را بر او داشتم در دیوان پاره طلا بود فرمود که اینها را بردار چون بخانه رفتم حساب
نمودم درهمی زیاده و کم نبود وایضا از معلی بن احمد روایت نموده که بعد از امام رضا ع در خاطرم گذشته که اگر او را ببینم و بعقل
وقامت او نگاه میکردم و با او حرف میزدم بد نبود که اگر شیعیان نیز از من بپرسند صفت او بنمایم که در جواب دیدم فرمود که یا علی حق تعالی
را در باب انبیا واوصیا حکم یکیست نه در باب یحیی ع فرموده و آتیناه الحکم صبیا بخوبها او را در طفلی پیغمبری داده دانستم که غرض حق
چیست وایضا داود بن قاسم جعفری روایت نموده که سه کاغذ بمن داده بودند که به سه کس دهم و عنوانهاش نشسته بود ومن غافل بودم که آیا

جلکم نمیدانستم که از کجاست و بکه باید داد و در بین اثنا بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود که آن کاغذها را بیاور و هر یک را بشان داد که از فلانست
و بفلان نوشته و سیم را فرمود که سیصد دینار نوشته که بفلان شخص از بنی اعباس بدهی گفتم ای فدای تو شوم چنین است که فرموده که چون
خواهی داد خواهد گفت که من کسی را بشان ده که فلان متاع از برای من بخرد و نشانش بدهی چون با آن مرد بر خوردم و زربی را دادم التماس
نمود و من خدمت کردم و دران راه شترداری از من التماس کرده بود که رخصت حاصل کن تا بخدمت آنحضرت بریم و مطلبی دارم عرض نمایم
و من چون بخدمتش رسیدم سفره در میان بود و جمعی حاضر بودند و مرا فرصت نشد که التماس شتردار عرض نمایم در اثنای صحبت نفری فرستاد که برو
فلان شتردار که با فلان آمده بطلب که مطلبی دارد و ایضا جمعی شخص ذکر و نقل نموده که مرا بگل خوردن عادت بود و بهیچ چیز رفع آن نتوانستم
کرد روزی بخدمتش رفتم و گفتم دعا کنید که حق تعالی این میل را از من زایل کند جواب نداد روز دیگر که بسلامش رفتم فرمود حق تعالی اثر از تو
دور کرد و بعد از آن دیگر بان میل نشد و هیچ چیز نزد من دشمن تر از خوردن آن نبود و ایضا در کشف الغمه مذکور است و در نهج الدعوات مسطور
است از حکیمه دختر امام رضا ع مرویست که او گفت بعد از فوت پدرم روزی بدیدن زوجه ابو الفضل رفتم و بعد از آن که بسیاری بود و گریست
و از صفات مرضیه او مذکور شد گفت ای عمه اگر خواهی بنقل عجیب از تو ترا خبر دار کردانم که مثل او نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی بخانه
نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش بهاوره بدیدن من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرام و زن ابو جعفر محمد
بن علی ع در حضور او خود را ضبط نمودم و چون رفت حسد و غیرتی که زنان را می باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و
بغصه تمام روز را بشب رسانیدم و چون نصفی از شب رفت گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم و گفتم با من چنین و چنین کرده
و زنان بر سر من میخواهد و چون حرف بشنیدم مرا و ترا و عباسیان را دشنام میدهد و مامون دران وقت مست
شراب بود که خبر از خود نداشت برخواسته شمشیری برداشته و خادمان همراهش رفتند و چون بیالین ابو جعفر علیه السلام رسید او را در خواب
دید شمشیر کشیده او را پاره پاره کرد و من گفتم که دیدی چه با خود کردی پاره بوس و روی خود زده در کوشه بخواب رفتم و چون صبح شد یاسر خادم
باو گفت امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید چه چیز یاسر نقل کرد که دختر آمده چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته او را پاره پاره کردی
مامون چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر گوید چون بخانه آنحضرت ع آمد دیدم که بر کنار آب
نشسته مسواک میکند و من سلام کرده جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد و من دوان دوان بخدمت آمده گفتم بشارت
باد ترا که ابو جعفر ع را باکی نیست و بنماز مشغول است سجده شکر کرد ده هزار دینار بمن انعام داده و گفت بیست هزار دینار بجهت ابو جعفر ع
ببر و سلام من برسان من چون آمدم خواستم بدن مبارک او را ببینم که آن زخمها دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله پیراهنی که در
بر داری مرا بخلعت غیبی که بجهت کفن خود نگاه دارم پیراهن را آورده بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم فدای تو شوم
از آن عمل مطلقا خبری ندارد و شرمنده و پشیمانست و نگاه بکردن بیا در کفن کردم اثری ندیدم نزد مامون رفتم و ماجرا را نقل کردم
مامون ملعون اسپ و شمشیر را که شب در دست داشته بجهت او فرستاد و مرا بغلام گو دکه اگر بار دیگر حرفی بگو دانا از آنحضرت از تو
بشنوم خبر بکشتن راستی بگو ام شد و خود بخدمت آنحضرت آمده او را در بر گرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کن و در دست
او تایب شد و آنحضرت دعای با و تعلیم نمود و فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید و در مهج الدعوات مسطور است

که تا مامون زنده بود به برکت آن از جمیع بلاها محفوظ ماند و به برکت آن دعا چندین شهرها مفتوح ساخت و ایضا در کشف الغمه
مرویست که شیخ ابو بکر بن شیخ اسمعیل روایت نموده که کنیزی داشتم و بادی در زانویش بهم رسیده زمین کیری کرد و علاجش بهیچ نحو
نشد بخدمت آنحضرت رفته بودم و احوالش را عرض کردم دست مبارک بر زانویش مالید و با آنکه بر بالای رخت بود وجعش برطرف شد و کنیزی
هرکز بان درد مبتلا نبوده و ایضا از محمد بن ازهر روایت نموده اند که گفت وجع خاصره بهم رسانیدم و در علاجش کردم و بدان طبیبان
و جراحان علاج پذیر نبود و از آنحضرت التماس دعا کردم فرمود عافاک الله و بعد از آن مطلقا اثری از آن درد ندیدم و ایضا از محمد بن عون
مرویست که چون حضرت امام رضا ع روانه خراسان بود مرا در مدینه رجوعی بود و در مکه از خدمت آنحضرت جدائی نموده التماس رسانیدن
کتابت آنحضرت نموده بودم بدر خانه آنحضرت رفتم خادمی او را از گهواره برآورده بدر خانه آورد که کتابت را بدستش دهم و چشم من
دران راه پوشیده بود و چیزی نمیدیدم و چون مرا دید گفت یا محمد چشم ترا چه شده گفتم یا ابن رسول الله صه چشم را دردی بود والحال
چنینست که می بینی فرمود که بیشتر آی چون پیش رفتم دست مبارک دراز کرده بر هر دو چشم من مالید و فی الفور چشم من بهتر از روشنی
وقت اول شد دست و پایش بوسیدم و دعا کردم و کتابت را گرفته بخادم داد که بکشا چون کشوده نگاه دران کرده همه را خواند
و مرا رخصت فرمود و ایضا از قاسم بن محسن روایت نموده اند که گفت در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی را گرسنه دیدم و نانی
بان دادم چون رفت با دیگری بهم رسید و عمامه مرا ربود و ندیدم بکجا و کدام طرف رفت بود چون بمدینه آمدم و بخدمت آنحضرت ع رسیدم
بی آنکه من حرفی از آن بگویم فرمود که ای قاسم عمامه ترا ربود و گفتم بلی یا ابن رسول الله صه اشاره نمود که عمامه قاسم را بیاورید چون
آوردند عمامه من بود پرسیدم که یا ابن رسول الله این بدست شما چون افتاده در بین راه دو روز دراز فرمود که چون دران منزل اعرابی
تصدیق نمودی حق تعالی بموجب ان الله لا یضیع اجر المحسنین عمامه ترا بتو رد نمود و ایضا از اسمعیل بن عباس هاشمی روایت نموده اند
که گفت روز عیدی بسلام ابو جعفر محمد بن رضا ع رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم کوشه جانماز خود را برداشته دست مبارک بخاک
زده و از انجا شمش طلائی برآورده بمن عطا نمود و چون ببازار فرستادم شانزده مثقال طلا بود و قیمت او را در محتاج خود صرف
نمودم و از جود و بخشش آنحضرت حکایات و اخبار بسیار راست از همه بهمین اکتفا مینماید که سیدی از سادات مدینه را بکنیزی میل بهم
رسید و قدرت بر قیمت آن نداشت بخدمت آنحضرت آمد عرض حال نمود روز دیگر شنید که او را فروختند بی تابانه بخدمت آنحضرت آمد
گریان و نالان فرمود بیا با تو سیر باغی که در بین حوالی دارم بکنیم شاید ساعتی بان مشغول شوی و غمی از دل بیرون رود و چون بدر باغ
رسیدند دید که کوبه بر آن سیل روز آورده است رفیقانوا توقف نمود با او گفت اگر میدانستی او را که خریده است علاجی میکردم و
سید را چون کوبه در گلو گره شده بود جواب نتوانست گفت بخانه که دران باغ بود در آمدند که فرشهای نیکو گسترانیده و کنیزی خوش
لباس و خوشبو در کنجی نشسته سید چشم خود را گرفته فرمود که چشم بگشا که این کنیز تو لعل رام است چون درست ملاحظه نمود مطلوب
خود را دید او را بخود و دیگر بود که جمیع ما یحتاج از ماکول و مشروب در انجا مهیا بود و آن سید را تعجب غلبه کرد که آیا بخوابست یا بیداری
امام ع فرمود این کنیز و انچه در وی است همه بتو تعلق دارد و وداع شد بخانه مراجعت نمود و سید تا دران عیش گذاشت و از نصایح
و مواعظ آنحضرت است که فرمود که چگونه ضایع اند کسی که حق تعالی کفیل و ضامن رزق او باشد و چگونه نجات یابد آنکه حق تعالی از و نجات

و فرمود که هر که بغیر خدای تعالی متوسل شود خدا او را با او واگذارد و هر که عمل کند و علم نداشته باشد گناه آن عمل بیش از ثواب خواهد بود و فرمود
که قصد کار رغبت داشتن بیش از آنکه اعضا را تعب فرمائی ثواب یابی کس میرساند و مشهور است که خلیفه ناچاق شد و نذر کرد که اگر به
شود مال بسیار بفقرا بدهد و چون بهتر شد هرچند از علما فتوی خواست که بگویند مال بسیار چند است و تا چند را اطلاق توان کرد بسیار نتوا
کرد هیچکس نگفت بلکه میگفتند در کتاب و سنت این را ندیده و نه شنیده ایم و چون از آن حضرت پرسیدند فرمود که اگر قصد دینار کرده
هشتاد دینار و اگر قصد درهم کرده هشتاد درهم و چون دلیل پرسیدند فرمود بجهت آنکه حق تعالی برسول خود خطاب نموده
میگوید که لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ یعنی نصرت داد شما را در معرکه‌ها و واقعه‌ها یاری نموده ام بسیاری اگر شمارند از هشتاد
زیاده و کم نیست و چون شمردند هشتاد بود و از علم او همین یک حرف اکتفا میتوان نمود که در کشف الغمه و فصول مهمه از علی بن
ابراهیم نقل نموده اند و او از پدر خود روایت کرده که در خدمت آنحضرت بودم در وقتی که از اهل نواحی جمع کثیر بعد نشستی آمدند در حضرت
دخول طلبیدند و عرض مسایل مشکله خود نمودند و در یک مجلس سی هزار مسئله پرسیدند و همه جواب بر نهج صواب شنیدند و خوشحال
رفتند و آنحضرت را در آن وقت عمر نه سال کمتر به رسیده بود و از جمله نصوص که در باب خلافت و امامت آنحضرت واقع شده و کوئی رد
شیعیان کردن ضرور است یکی آنست که در کتب اخبار خصوصا در کشف الغمه مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده که بخدمت
امام ثامن ضامن ع رفته گفتم یا بن رسول الله پیش از این ما سوال میکردیم از نایب و جانشین شما میفرمودید که حق تعالی فرزندی خواهد
داد تا آنکه حق تعالی چشم ما را بدیدار ابوجعفر ع روشنی داد اکنون می ترسم که اگر حق تعالی نور از چشم او را بستاند پیش که
بازگشت شیعیان خواهد بود فرمود باین و اشاره کرد بابی جعفر ع که در آن وقت سه سال بیش نداشت فدای تو شوم او را فرمود عیسی ع
از سه سال کمتر داشت که حق تعالی او را حجت کرده بر خلایق یکی عمر او را ضرر نمی نمود سابق و از معمر بن خلاد مرویست که گفت از امام
شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته بود که شما را با نجاح کار این ابوجعفر است ع او را بجای خود بنشانیدم و جانشین خود کردم و ما
از آن اهل بیتیم که میراث میبرد کوچک ما از بزرگ ما و تفاوتی در میان ما نیست و ایضا از ابی نصر بن نعلی مرویست که گفت بجانب
از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو و من چون از آنحضرت چیزی نشنیده بودم جواب ندادم و گفتم تا از آن بپرسم بگویم و بعد ازین آن سوال
نجاشی را عرض نمودم فرمود که امام بعد از من پسر منست و بعد از آن گفت که هر کو که جرات میکند که بگوید پسر من و او را پسر نباشد و در آن
وقت امام محمد تقی ع هنوز تولد نکرده بود و بعد از اندک زمانی تولد شد و ایضا از ابی یحیی صنعانی مرویست که گفت پیش بود نشسته شیعیان ما را
از کسی افضل برکت و فیضی نرسیده که از خواهد رسید و ایضا از احمد بن محمد مرویست که گفت در خدمت امام ثامن ضامن امام رضا ع
ایستاده بودم که جمعی از شیعیان سوال نمودند که اگر نعوذ بالله حادثه رو نماید بازگشت شیعیان بکیست فرمود بسوی پسر من محمد ع و چون
از آنها را مکرر در خاطر گذشته که او صغیر السن است آنحضرت رو بایشان کرده گفت بدرستی که حق تعالی عیسی ع را پیغمبری داد در سن کمتر از
آنکه ابوجعفر است ع و او صاحب شریعت و این جانشین است و ایضا از علی بن جعفر بن موسی که عم حضرت امام رضا ع بود مرویست که در خدمت
آنحضرت بودم پسر امام محمد تقی ع حاضر بود دستش عالی رسید که من بجسته دست ابوجعفر ع را گرفته بوسیدم و گفتم که شهادت میدهم
که تو امام مفترض الطاعه ای و تو دو من و حق تعالی امام و پیشوای حضرت امام ع بکوبیت و فرمود ای عم از پدرم شنیدم که میگفت رسول الله ص

میگفته بِأَبِي خِيَرَةُ الْإِمَاءِ النُّوبِيَّةِ الطَّيِّبَةِ يَكُونُ مِنْ وُلْدِهَا الطَّرِيدُ الْمَوْتُورُ بِأَبِيهِ وَجَدِّهِ صَاحِبُ الْغَيْبَةِ فَيُقَالُ مَاتَ أَوْ هَلَكَ
أَيَّ وَادٍ سَلَكَ یعنی پدرم فدای کسی باد که فرزند بهترین طایفه نوبیه باشد و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان طرید شویده است
یعنی کسی که جا بجا از جا او میگریزد و پدر و جد او موتور دیده اند یعنی کشته شده اند و خون جو در انگرفته و او صاحب الامر است علیه السلام
و مراد از پدر و جد امیر المومنین و حسین علیهم السلام و خلق عالم در غیبت صاحب الامر ع خواهند گفت که آیا مرگ او را دریافته یا نه
و آیا هلاک شد یا نی و آیا بکجا رفت که کسی را از و خبری نیست پس من گفتم راست فرمودی فدای تو شوم یعنی است و غیر از آنحضرت
شنیده ام و احادیث درین باب بسیار است از مخالف و موالف بهمین قدر اکتفا نمود و آنحضرت در سال صد و بیست و شش از هجرت
بحکم یکی از آن دو خلیفه سعد ادا ملعون بزهر شهید شد مدفن شریفش در مقابر قریش در بیست و هشتم محرم یا در روز سه شنبه بیست پنجم
ذی الحجه مدفون شد اللهم ارزقنا و اخوانی المومنین زیارته علیه السلام ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام اسم شریفش علی ع مادرش سمانه مغربیه رضی الله عنها القابش هادی و
متوکل و ناصح و نقی و مرتضی و فقیه و امین و طیب مشهورترین القابش هادی و متوکل و نقی و اشهر این هرسه هادی و در اول
بمتوکل مشهور بود و چون لقب خلیفه معاصر متوکل بود او را از آن منع فرمود کنیتش ابوالحسن و چون پیمبر و ابوالحسن که امیرالمومنین
و امام رضا علیهم السلام است ابوالحسن ثالث و ثالثش میگفتند اند نقش امیر لون معتدل قامت نقش نگینش اللّٰهُ رَبِّي عِصْمَتِي مِنْ خَلْقِهِ
شاعرش عوفی و دیلمی دربانش عثمان بن سعید معاصرینش از خلفا واثق و معتز و مستعین و متوکل و منتصر تولدش در مدینه در ماه
رجب سنه مائتین و اربع عشر عمر شریفش چهل و یکسال مدت امامتش سی و سه سال و از آن جمله پنج سال و نه ماه در ایام حکومت واثق
عباسی و چهارده سال و نه ماه در حکومت متوکل و شش ماه در حکم رانی پسرش منتصر و سه سال و نه ماه در پادشاهی پسر برادر متوکل
مستعین و تتمه در خلافت معتز بن متوکل بود و چون از دنیا بسبب زهری که معتز علیه اللعنة والعذاب نوشید و مرادش
در سر من رای که بسامره مشهور است در قبه معروف او را اولاد چهار پسر که امام حسن و نایب است بعد از و ع محمد و جعفر
و یک دختر عایشه بعد از امام محمد تقی امام واجب الاطاعه آنحضرت است بجهت آنکه خصال امامت در و جمع بود و بسبب علم کامل
و فضل شامل و بموجب نصوص رسول الله ص و ائمه سابق صلوات الله علیهم در شان او و نصی که از پدر ع در باب او مرویست
از آنجمله اسمعیل بن مهران روایت نموده و در فصول مهمه و کشف الغمه مسطور است که گفت چون ابوجعفر محمد بن علی جواد
را ع معتصم عباسی از مدینه طلب نمود در وقت بیرون رفتن باو گفتم جُعِلْتُ فِدَاكَ ازین بلا میترسم که نعوذ بالله واقعه
نادیدنی و قضیه ناشنیدنی رو نماید شیعیان شما با کی بازگشت بکه خواهد بود پس گریان شده انقدر گریست که محاسن مبارکش
تر شد پس ملتفت گشته فرمود که الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِي إِلَى ابْنِي عَلِيٍّ یعنی امر امامت بعد از من متعلق به پسرم علیست ع و ایضا در آن
دو کتاب از خیرانی روایت نموده اند که گفت پدرم اخبار داد که گفت مدتها بر در خانه ابوجعفر ع متوکل بودم بجهت خدماتی که باو
رجوع بود و احمد بن عیسی اشعری در آخر هر شب می آمد که خبر گرفت امام محمد تقی را بحاکم برساند اتفاقا شبی رسول امام ع آمده
من پیغام داد که مولای تو میگوید در این وقت رحیل اجل است و امر امامت و خلافت بعد از من متعلق به پسرم علی هادی ع دارد و اولا

بو شماست بعد از آنچه مرا بو شما بود معلوم از پدرم و احمد نکرد در پس دیوار ایستاده بود و پیغام را شنیده چون رسول رفت احمد آمد،
بو سید که رسول ابو جعفر با تو چه میگفت خواستم از تو پنهان کنم گفت هرچه تو شنیدی من شنیدم و لفظاً بلفظ آن پیغام را نقل کرد،
گفتم فعل حرام کردی و چنین که حق تعالی منع نموده که لا تجسسوا تو مرتکب آن شدی، بهرحال چون شنیدی حفظ شهادت بکن و از اکسی نقل
مکن شاید که روزی بآن گواهی حاجت افتد و زینهار که اظهار و افشای او را سهل بگیری و جانب نداری و چون صبح شد من آن پیغام را
در ده کاغذ نوشتم و مهر کردم و بده کس از مردم معتبر سپردم و گفتم این کاغذ را ضبط نمایید که اگر مرگ مرا در یابد شما او را گشوده بهرچه
در آن ثبت باشد عمل نمایید و چون امام ع از دنیا رفت من از خانه خود بیرون نیامدم و متامل و متفکر می بودم تا آنکه روزی رؤسای شیعه
در خانه محمد بن الفرج که اعیان و اعرف قوم بود جمع آمده در مقام تفتیش و تفحص و تحقیق امر امامت بودند و او چیزی بمن نوشت که از شهرت
میترسم والا با این جمع بخانه تو می آییم که شاید تو در چیزی بشنوم و من سوار شده بخانه او رفتم و بخدمت او و سایر عزیزان حاضر
شدم و دیدم که در آن میان جمعی هستند که در امامت علی بن محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه آنکه آن ده کس که من کاغذها را بایشان
سپرده بودم حاضر بودند گفتم امروز وقت بر آوردن آن رقعه هاست چون همه را گشوده بر مضمون مطلع شدند جمعی گفتند که اگر در این
امر بیک شخص دیگر با تو شریک میبود که این رسالت را شنیده باشد یکبارگی شک از خاطرها بدر میرفت گفتم دیگر هست که آنرا در
شنیدن پیغام شریک بوده و او احمد بن محمد اشعری است کس فرستاده او را طلبیدند اول در ادای شهادت توقف کرد گفتم بیا با تو مباهله
کنیم چون بجد شدم گفت راست میگوئی و چنانچه شنیده و گذشته بود نقل کرد گفت مرا غرضی بود اما بعد از مباهله کتمان شهادت نتوان
کرد و آن جمع جزم شدند تا بیعت بر امام علی نقی ع کردند و اما مناقب آنحضرت سلام الله علیه اکثر من بیش از آنست که احصای او توان
کرد و معجزات و کرامات نه در مرتبه ایست که در چنین بیان آید و لیکن به بعضی از آنچه در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است در این
اوراق مینویسد القصه در کتاب مذکور چنین مسطور است که آنحضرت روزی از سر من رای بیرون آمده که بدهی که در آن حوالی داشت
مرور بکند اعرابی سر راه را گرفته سلام کرد گفت مردیم از اعراب کوفه و بمحبت جدت علی بن ابی طالب علیه السلام متمسکم و قرض بسیار دارم و نقدی
ولای شما زمام دهان مقروضم و مرا مبلغ کلی قرض بهم رسیده و چیزی از درگاه شما در نظر ندارم و رو بسوی غیر از شما راه نمی برم آنحضرت
اعرابی را دلداری داده گفت بسی بر که از وجه ادا باشد و روز دیگر تو طلبید فرمود که ادای دینت میشود بشرطی که آنچه از قول من بخالف
نورزی و آنچه بگویم بشنوی و اعرابی گفت پناه میبرم بخدای تعالی از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری بکنم و کاغذی بخط خود باو داد
زیاده بر مبلغی که قرض اعرابی بود که او را بر من این مبلغ طلب است و باو گفت چون بیا مرد بر کویم در حضور مردم که حاضر باشند این کاغذ را
براد و از من این وجه طلب کن و هر قدر درشتی و غلظتی که ممکن باشد بعمل آر بر من بجا ورنهار که در این کفتم تقصیری بکنی تا ادای
دینت بشود و چون به سر معاودت نمودند مردم بدیدن آنحضرت آمدند اعرابی آمد مطالب حق خود نمود و هر چند امام ع ملاطفت مینمود
او عوض فرموده درشتی بیشتر میکرد تا جمعی که حاضر بودند اعرابی را تسلی داده بر عد و وعده پس ساکت کردند و همان روز خبر بخلیفه
رسید و حکم کرد که سی هزار درهم بجهت امام علیه السلام بردند و چون خلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود که این مبلغ را صاحب شو
و هرچه از قرض بماند در مایحتاج اهل و عیال صرف نمائی و ما را معذور دار اعرابی گفت فدای تو شوم من ثلثی بلکه بر بعضی این خوشنودم

و قضای من میشد فرمود بعالم بقا انتقال یابد مرا در آن طمع نیست شکر خدا که دین ترا ادا نمود و ما را از تو شرمنده نکرد و ایضاً در آن دو کتاب
از خیران اسباطی روایت نموده که گفت در آن وقتی که آنحضرت در مدینه بود بخدمتش رسیدم پرسید که از عراق می آیی گفتم بلی فرمود که از
واثق چه خبر داری گفتم زنده و سلامت است فرمود که مردم میگویند که او فوت شده گفتم من قریب العهدم باو فرمود که از جعفر
متوکل چه خبر داری گفتم او را در بدترین حالی در زندان گذاشته ام پرسید که ابن زیات در چه کار بود گفتم حکم حکم اوست و امر و نهی ا ر
امر و نهی بدست اوست لحظه سکوت نمود فرمود که خواست خدا است ای خیران بدانکه واثق مرد و ابن زیات کشته شد
و جعفر را بخلافت نشانیدند گفتم فدای تو شوم اینها کی شده است فرمود که بعد از بیرون آمدن تو به شش روز و بعد از چند روز که قاصد جعفر
آمد چنانچه آنحضرت خبر داده بود بدون تفاوت نقل نمود و ایضاً در آن دو کتاب مسطور است که متوکل را آزار دنبلی بر آمد و شرف
بر موت شد و کسی قدرت نمیکرد که نشتر زدن بفرماید یا بروند مادر متوکل نذر کرد که اگر پسرم از این مرض شفا یابد مال بسیار بجهت امام
علی نقی ع بفرستم و در وقتی که طبیبان جراحان همه حاضر و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس و وزیر و مشیر بود گفت اگر از
ابوالحسن ع می پرسیدیم که باشد دوا و علاجی و دوائی بهم رسد رخصت داده کس فرستادند و عرض نمودند آنحضرت فرمود که
خُذ وكُسْبَ الْغَنَمِ وَلْيَبُوءْ بِمَاءِ وَرْدٍ وَضَعُوهُ عَلَى الْجِرَاحِ فَإِنَّهُ نَافِعٌ بِإِذْنِ اللهِ إِنْ شَاءَ اللهُ یعنی پشکل گوسفند در گلاب نرم کرده
بر دنبلش بگذارید که انشاء الله تعالی نافع است و چون فرستاده آمد و فرموده آنحضرت را گفت حضار همه شروع بخنده و
استهزا کردند باز فتح بن خاقان گفت آنچه فرموده اگر نفع نکند ضرری نخواهد کرد تجربه را چه مانع است و من امیدوارم که نفع
تمام بکند او را حاضر کرده بر جراحتی گذاشتند دردش فی الفور تسکین یافت و متوکل بخواب رفت بعد از لحظه دنبلش گشوده شد و
چرک بسیار دفع شد از مردن خلاص شد و بشارت بمادرش دادند خوشوقت شد مبلغ ده هزار دینار در کیسه کرده مهر نمود و بخدمت
آنحضرت فرستاد و چون متوکل چاق شد و چندی بر نگذشت دشمنان اهل بیت و جهنمیان آن زمان شمات نمودند که ابوالحسن ع
ماسپاه بسیار بهم رسانیده فکر خروج دارد و متوکل با بابا و داود سعید حاجب را امر نمود در شب بخبر بخانه آنحضرت رود هر مال
و سلاحی که بیابد بخدمت آورد و در نصف شب سعید با جمعی بر سر خانه امام ع رفته نردبانی گذاشته بیام خانه بر آمد و گم از راه بام بنهاده
نفرموده عمل نماید و چون تاریک بود راه گم کرده متحیر بود که آنحضرت آواز داد گفت ای سعید صبر کن تا چراغ بیاورند و فی الحال شمع
سعید از بام بزیر آمد و آنحضرت را دید که جبه از صوف پوشیده و بر حصیر رو بقبله نشسته بعبادت الهی مشغول است آنحضرت
باو گفت در این حجرها بگرد و تفتیش و تفحص خود را بجا بیار و سعید تفحص نموده در طاقچه کیسه بود که مهر مادر متوکل و در طاقچه دیگر
کیسه دیگر یافت آنها سر بمهر بر داشته بیرون آمد و چون جای دیگری نمانده بود که ببیند فرمود مصلی را هم به بین سعید مصلی را
بر داشته در زیر آن شمشیری دید آن را نیز برگرفته بخدمت متوکل برد و چون مهرها دید مادرش را دید مادر را طلبیده آن وجه را پرسید
گفت در وقت بیماری تو نذر کرده بودم که حق تعالی ترا شفا دهد از مال خود این مقدار بجهت او بفرستم چون ترا شفا داد
فرستادم کیسه دیگر را گشود در آنجا صد دینار بود پس متوکل امر نمود که بدره دیگر با آنها ضم نمودند با شمشیر بخدمت امام ع بردند
و عذر خواهند سعید بخدمت امام ع رفته عذر خواست که من از بی رخصت آمدن بخانه شما شرمنده ام لیکن چون مامور بودم معذورم

وحضرت امام ع در جواب گفت سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چنانچه برامدن آنحضرت از مدینه طیبه و بمفارقت روضه جد شریف
راضی شدن بمعاینت ساعیان و نفاق منافقان مدینه شد که متوکل چیزها نوشته دارند اگرچه بظاهر مکتوب در کمال تعظیم و توقیر و نهایت
اشتیاق و آرزومندی که مکرر مامون بخدمتش نوشته باشد نوشت و آنحضرت ع را بسامره طلبید و آن مکتوب بعینه در عبارت استعارات
در کشف الغمه مسطور است و لیکن چون باطنا در قصد ایذا و اهانت آنحضرت بود چون شنید که بسامره نزدیک شده نهان کرد که
امروز داخل شهر نشود که مرا فلان کار ضرور روداده و مرا نمیتواند دید و حکم کرد که در خان الصعالیک که سرائی بود از بدترین
و زبون ترین سراهای شهر در اینجا فرود آوردند و چون امام ع نزول اجلال فرمود و صالح بن سعید که یکی از موالیان و محبان
بود گوید بملازمت آنحضرت رفتم و ایشان را در آن سرا دیدم گریه بر من غالب شد گفتم این طایفه همیشه در مقام اطفای نور شما اند و در هر باب تنقیص
از خود واقع میشوند حتی آنکه ترا درین قسم سرائی فرود آورده اند فرمود که ای پسر سعید تو هنوز ما را چنین شناسی اشاره بطرفی کرد
بدست راست مبارک چون دیدم که باغهای سبز و خرم و نهرهای روان و هرچه در صفت بهشت شنیده بودم خود با او در آن قسم جائی نشسته
دیدم متعجب شدم فرمود ما هرجا باشیم اینجا و مقام با ماست خاطر جمع دار که ما در خان الصعالیک نیستیم در روز دیگر در خانه که [illegible]
حیات در اینجا تشریف داشت نزول فرمود و از کرامات آنحضرت ع آنکه در کشف الغمه از محمد بن فضل بغدادی نقل نموده که روانه بغداد و [illegible]
دو خانه داشتم که میراث من مانده بود و اراده فروختن او داشتم بآنحضرت ع نوشتم که بجهت ضرورت اراده فروختن خانهای بغداد
دارم التماس دعا کردم که بأحسن وجه میسر شود ملتفت بجواب نشد و مرا دو بر من مخفی بود چون به بغداد رسیدم خانها سوخته بود معنی آنرا
فهمیدم و ایضا از ابو ایوب بن نوح روایت نموده که بآنحضرت نوشتم که زنم حمل دارد دعا بفرمائید که حق تعالی پسری کرامت فرماید
در جواب نوشت که پسر را محمد نام کن که حق تعالی پسر داد محمد نام کرد و ایضا از یحیی بن زکریا نقل نموده که التماس از آنحضرت نمودم و
در جواب نوشت که رب ابنة خیر من ابن یعنی بسیار دختری که بهتر از پسر باشد و بعد از آنکه وضع حمل شد دختری بود چنانچه خبر
فرموده بود به از بسیاری از پسران عصر بود و ایضا از ایوب بن نوح روایتست که گفت از قاضی بغداد و عداوت او در آزار بودم
بآنحضرت نوشتم که از دشمنی اذیت میرسد و جان عیالانم و بشما پناه می آورم از دشمنی او در جواب نوشت که دو ماه دیگر انشاء الله خلاص
خواهی شد چون شصت روز تمام شد خط عزلش آمد و از شر او ایمن شدم و ایضا از محمد بن ریان بن صلت نقل نموده که بآنحضرت نوشتم
که فلانی با من در مقام عداوت است و فکری در حق او اندیشیده ام مرا از آن منع فرمود که محتاج بآن نخواهی شد در همان روزها
آن دشمن بدترین حال مرد و مرا از کید خود و فکر من خلاص کرد و ایضا از علی بن محمد حجال روایت است که گفت پدرم را مرضی و مرا درد پائی
عارض شد بآنحضرت نوشتم که مرا درد پای بهم رسیده و از خدمت شما محروم مانده التماس دعائی دارم که درد پا از من زایل شود که از
خدمت محروم نباشم و از کوفت پدر فراموش کردم در جواب نوشت که خدای تعالی پدر ترا شفا داد با آنکه نام کوفت پدر نبرده
بودی و فراموش شده بود آنحضرت ابتدا بنام او کرده دعا و علی بن مهزیار روایت نموده که گفت غلامی سقلابی بخدمت آنحضرت فرستادم
که حوایج مرا بآنحضرت عرض نماید غلام برگشته متعجب بود که آنحضرت ع با من در هرچه گفت و شنید کرد بزبان سقلابی تکلم نمود بنحوی که
هیچ سقلابی نتواند حرف زدن و ابو هاشم جعفری روایت نموده که در مدینه بودم روزی آنحضرت از جائی میگذشت و نگاه کرد [illegible]

چون نزدیک رسید جعفری گفت و آن ترک خود را از اسب انداخته سم اسبش را بوسید و گفت این پیغمبر است گفتم بلکه
از اولاد پیغمبر است پرسیدم که ترا چه گفت گفت مادر من در وقت طفولیت من در ترکستان روزی مرا بنامی خوانده بود و غیر من
از و دیگری این حرف را نشنیده مرا بآن نام خواند و ایضا مخالف و موالف نقل نموده اند که اصفهانی بود عبدالرحمن نام و از شیعیان
آنحضرت ع روزی جمعی از اهل اصفهان باو گفتند سبب تشیع تو ابتدا چیست گفت باعث آن که تظلم بدرگاه متوکل میرفتم همراه بودم چون بر
در خانه متوکل حاضر بودم که او امر نمود که علی بن محمد بن الرضا ع را طلب نمایند من از کسی پرسیدم که این شخص کیست گفتند سید (که اعجاز ساختن علی بن محمد الرضا نمود)
علوی که رافضیان امامش میدانند و هر که حاضر بود جزم نموده که آنحضرت را بجهت کشتن طلبیده من صبر نمودم تا او را ببینم دیدم برسی
سوار می آید و مردم صف کشیده بودند و کوچه داده و چپ و راست ایستاده و مرا نگاه بآنحضرت ع بود چشم از جمال آن سید عالم
و نگاه بهیچ طرف نمیکرد و بمجرد دیدن محبتی از او در دل من افتاده و در دل خود میگفتم که خدایا شر متوکل را از او دفع کن و هرچند نزدیک
ترمیشد محبتی در دل من زیاده میشد و در باطن جهت او مینالیدم و خلاصی او میطلبیدم و چون من برابر شد رو بمن کرده گفت استجاب الله
دعاءک و طول عمرک و کثر مالک و ولدک یعنی خدای تعالی دعای ترا اجابت رساند عمرت دراز باد و مال و فرزندت بسیار
لرزه بر اندام افتاده خود را در میان مردم انداختم و چون از من پرسیدند که ترا چه شد مخفی داشتم آنحضرت ع با عزاز و اکرام از خانه
متوکل برگشت و من با آنکه پریشان ترین خلق صفاهان بودم چون برگشتم حق تعالی از جای چند کرامتی و امیدی بان بوده مالها
بجهتی که امروز در خانه من هزار هزار درهم هست و غیر از آنکه در بیرون دادم و فرزندم بده رسیده و عمرم از هفتاد و کسری گذشته
و من بامامت او ع گرویده ام بجهت محبتی که از و در دلم افتاده بود و دعاهاش در حق من مستجاب شد و ایضا از هبة الله ابی منصور
موصلی روایت نموده اند که گفت در دیار ربیعه نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام و او را با پدرم آشنائی بود روزی در خانه ما
نزول کرده نقل کرد که از من بمتوکل چیزی نقل کردند و مرا بسامره طلبیدند و چون امید از حیات بریده بودم و احوال علی بن محمد رضا را
شنیده صد دینار نذر آنحضرت کردم چون به بغداد رسیدم گفتم که اگر موفق شده اگر چیزی ترا نجات دهد همین نذر خواهد بود و چون بسامره
رسیدم با خود گفتم که کسی را از آمدن تو خبر نشده است بهتر آنست که بنزد او نروم و لیکن سامره را ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم و
بچهارپای خود سوار شدم و می ترسیدم که اگر از خانه او از کسی خبر پرسم در بلا افتم چه نصرانیت بجهت ظاهر بود و طلبیدن من شهره [illegible]
چارپا را از دست گذاشتم که بهر طرف که خواهد برود و متحیر و حیران عنان انداختم مرا بهرجا میبرد تا آنکه بدر خانه رسید و بایستاد هرچند
زجر کردم قدم از قدم برنداشت شخصی رسید از او پرسیدم که این خانه کیست گفت خانه علی بن محمد بن رضا ع است با خود گفتم الله اکبر
این علامت اول و لحظه توقف نکرده بودم که خادمی بر آمد گفت یوسف بن یعقوب توئی گفتم بلی گفت فرود آی و در این دهلیز
بنشین گفتم الله اکبر این نشان دیگر نام من و نام پدرم چون دانست و حال آنکه کسی در این شهر مرا نمیشناسد دیدم که خادم برآمد و گفت
صد دیناری که در آستین داری بده دادم و گفتم الله اکبر این دلالت سیم چون اذن طلبید دیدم که امام ع تنها نشسته است
چون مرا دید فرمود خاطر جمع نمودی گفتم بلی فرمود که وقت آن نگشت نشد گفتم دیگر احتیاج بدلیل نمانده است اگر کسی دلیل خواهد فرمود
از جهات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری و لیکن پسرت مسلمان میشود و از شیعیان ما خواهد بود ای یوسف

جمعی را گمان اینست که دوستی ما نفع نمیکند بخدا که دوستی ما نافع ترین چیزیست بود که از متوکل شنیدم که وجهی غیر سل و من بخدمت
متوکل رفتم و بخیر و خوبی از و خلاص شدم هبة الله گوید که جمعی از متقی [illegible] را دیدم شیعه از اکثر شیعیان در اعتقاد و
محبت در پیش و مرا خبر داده که پدرم بر دین نصرانی بود که از دنیا رفت و مرا جمعی از پدر در دولت ایمان نصیب شد و ایضا از معجزات
آنحضرت ع آنکه دوست و دشمن در و متفق اند حکایت شعبده ایست که حقه بازی بدل بود و اکثر فنون سحر و شعبده را نیکو میدانست
و چون متوکل بازی دوست بود مثل او بازی گوی نزدیک بود گفت اگر در حضور علی بن محمد ع را خجل سازی هزار دینار بتو میدهم و آن
خون گرفته حکم کرد که بر سفره نانی چند نازک حاضر سازند و مرا حکم شد که نزدیک علی بن محمد ع نشسته باشم چون سفره حاضر شد امام ع
را طلبیده بر مقتضای ملتمس هندی عمل نموده منتظر تماشا بود که آنحضرت دست مبارک بجانب نان دراز کرده و میبران [illegible]
نان بهوا رفت امام ع تغافل نموده باز میل بنان نموده همان او [illegible] رسید نوبت سیم که نان پرواز کرد و اهل سفره خندیدند
حضرت امام ع متوجه بصورتی که در پرده بود شده فرمود خذه یعنی ای شیر بگیر این ملعون را و آن شیر مجسم و صاحب روح
شده از پرده جدا شده آن لعین را از هم جدا فرموده فرو برده و باشاره امام ع رفته نقش پرده شد و امام ع برخواست متوکل
گفت التماس دارم که بنشینی و التماس دیگر آنکه بازیگر مرا واپس آری فرمود که دشمنان خدا را بر دوستان او مسلط میسازی چون
بنشینم و از آن نا امیدی که دیگر او را ببینی او را نخواهی دید دیگر و اینکه فرمود که اگر عصای موسی ع فرو برده واپس آید این مرد هم
واپس خواهد آمد و بخانه خود رجوع نمود و ایضا معروف [illegible] با آنحضرت دروغ چند گفت و بر طبق آن قسم هم خورد و فرمود که
خدایا این مرد دروغ گفت و قسم بدروغ خورد و تو شنیدی همان روز بیمار شد صبح روز دیگر راه دوزخ را پیش گرفت و ایضا مشهور
و مسطور است که متوکل را خانه [illegible] بود که در آن خانه مرغان خوش الحان بودند که هر که در آن خانه در می آمد هر کدام بصورت
و صدائی که مخصوص باو بود شروع مینمود بحدی که از فریاد و فغان و غوغای مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که حضرت
بان خانه داخل میشد همه ساکت میشدند جنبش تا او حاضر بود دم نمیزدند و چون [illegible] که آنحضرت از آنجا بیرون رفت باواز می آمدند
و ایضا از اخبار صحیحه است که از ابی ارومه نقل میکند که گفت بسامره رسیدم و بسلام متوکل علیه اللعنه رفتم سعید حاجب چون
بر حسن عقیده من مطلع بود بخوشی آمد متوکل گفت خدای ترا فردا خواهم کشت گفتم خدای من آنست که لا تدرکه الابصار و هو
یدرک الابصار یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و او همه را می بیند خلقت او را نیست گفت آنکه گمان میبری که او امام تست
گفتم ادنی اباء ندارم گفت مرا امر شده که فردا این کار بکنم چون از آن مجلس برآمدم بخدمت آنحضرت رفتم و چون چشمم بر او افتاد بی
اختیار دیگر برافتادم فرمود که چرا میگریی گفتم بجهت آنچه می بینم و میشنوم فرمود که خاطر جمع دار که این کار را ایشان از پیش نمیبرند
و دو روز دیگر بیش از عمر او و صاحب او نمانده بیش هر دو بدترین حالی کشته خواهند شد و روز سیم چنان شد که آنحضرت فرموده
بود جمعی ترکان بفرموده پسرش با شمشیرهای کشیده متوکل را پاره پاره کردند و سعید خود را بر سر او انداخت گفت بی تو زندگی نمیخواهم
و بآرزوی خود رسید و فتح خویش طبعی داشت خود را بر روی تخت انداخت که من بی تو زندگی نخواهم و زنده نماند و ایضا در کشف
الغمه مسطور است و از کتاب طبری منقول که متوکل روزی عرض لشکر خود را دید نود هزار ترکی بودند و چون هیبت از امام علیه السلام

متوجه بود امر نمود که در فلان صحرا باید که هر سپاهی یک توبره از خاک پر کرده بر روی هم ریزند و چون بفرموده عمل نمودند کوهی شده
بود امام ع را طلبیده با خود بر آن تل خاک برد و لشکرش را که بفرموده او همه بترتیب و سلاح تمام مکمل و مسلح شده بودند در آن
جمع نموده بر آن حضرت عرض نموده گفت ترا طلبیده ام که لشکر مرا ببینی از یک توبره خاک که هر کس آورده است این کوه بهم رسیده لشکری
باین زینت و شوکت دیده یا شنیده امام ع باو گفت اگر خواهی من هم لشکر خود را بتو نمایم و لب مبارک حرکت داده متوکل نگاه کرده دید
که میان زمین و آسمان از مشرق تا مغرب را سوار فرو گرفته است هر یک بصد زینت سپاه او و او همه بر وغلبه کرده غشی کرد و مدتی
بیهوشی بود و چون بهوش آمد امام ع باو گفت ای متوکل ما با آخرت خود مشغول ایم و آنکه هرگز بیاد ما نمی آید دنیا و حکومت دنیا
چرا گمانهای بد در حق ما می بری و بسخن منافقان فریب میخوری و ما را و خود را برنجه میداری و امام باین سبب بعسکری مشهور شد
و ایضا از جمله است که صاحب کشف الغمه از طبرسی نقل نموده و او از ابو سعید سهل بن زیاد خلفای بنی عباس روایت نموده
که گفت ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب از پدرش نقل نموده که گفت کاتب منتصر بودم و با او بخدمت متوکل رفتم دیدم
که بر تخت نشسته است سلام کردیم و من در پی سر منتصر ایستادم و هر بار که او را میدید مرحبا میگفت و حکم بنشستن میکرد این بار
چون مرا با او دید متغیر شد و مرا تکلیف نشستن نکرد لحظه بلحظه غضبش زیاده میشد و بفتح بن خاقان میگفت که در حق او چنین و چنین
میگویند این زندیق فلان و فلان را امیکشم خلل در دوست من میکند و هر چند فتح او را تسکین میداد و میگفت اینها بر وافتی است
فایده نمیکرد و امر نمود که چهار از جلادان خزر را بطلبید چون حاضر شدند گفت شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص را
که طلب کرده ام چون داخل گردد پاره پاره کنید و بکشید [illegible] امر بسوختن خواهم نمود غرضش از آن ابو الحسن هادی ع
بود چه سخن چینان در حق او افترائی چند کرده بودند و اینکه امام ع داخل شد آرمیده و بشاش مطلقا اثری از ملال بر چهره مبارکش
ظاهر نبود و لبش حرکت میکرد چون متوکل آنحضرت را دید و در پای افتاد بر دستش بوسید و همه از آن در بر کشید گرفت بوسه
در میان هر دو چشمش زد و دستش را بدست گرفته میگفت یا سیدی یا بن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا ابو الحسن
و آنحضرت ضمن میداد که اینها مگو بی گفتای مولای من درین وقت چرا تصدیع کشیده و چرا مرتکب این مشقت شده فرمود که
رسول تو مرا طلبید و گفت کذب ابن فاعله دروغ گفته است ان مادر بخطا ارجع یا سیدی برگرد بخوشی و فرمهای سیدین
بن فریاد کرد که یا فتح یا عبد الله یا منتصر تتبعوا سیدکم و سیدی و [illegible] امر نمود که مشایعت سید خود بکنید
و هم در خدمتش روانه شدند و در آن وقت امام ع داخل آن خانه شد آن جمع شمشیرداران خزر را دیدم که چون چشمشان بر
آنحضرت ع افتاده همه بسجده افتادند چون امام را روانه نمود آنها را طلبیده گفت خلاف امر من کردید بین بود که او را هم سجده
نمودید گفتند مگو نزدیک انها را که بر دور او با شمشیرهای کشیده می آمدند والله که از صد شمشیر زیاده بود و هیبتی از و
بما رسید که بی اختیار بود آنچه ما کردیم چون فتح از مشایعت برگشت در روی او خندید و گفت این طور صاحبی خدا بشما داده
الحمد لله که حقیقت او ظاهر شد و باعث روسفیدی من گشت و از محمد بن حسین اشتری علوی مرویست که گفت بر در خانه متوکل
بودم که ابو الحسن ع آمد و هر که حاضر بود از طالبیون و عباسیون و لشکری چون او را دیدند از اسبان بزیر آمده و با دب

ایستادند تا آنحضرت ع داخل خانه متوکل شد و رفتند و با هم گفتند که او اشرف و اولی از ماست چرا از ما این قدر تنفر نسبت باو واقع شد و همه قسم
خوردند که این بار چون بیاید بحال خود باشند و ابوجعفر هاشمی حاضر بود گفت البته ذلیل و زبون او خواهید شد مکرر بحال میکنید و چون آنحضرت
برگشت و بیش از اول همه برخاستند که پیشکش کردند و چون شخص پرسید که چرا چنین شد همه گفتند والله که باختیار نکردیم و مالک نفس خود نبودیم و ایضا
محمد بن فرج روایت نموده که آنحضرت ع بمن فرمود که هرگاه حاجتی داشته باشی یا مسئله بر تو مشکل شود بنویس و در زیر مصلی خود بنه و بعد از
لحظه بردار و جواب خود را بر آن نوشته ببین و من مکرر حاجات و مسائل مشکله خود را نوشتم و بعد از ساعتی که از زیر مصلی برآوردم
جواب شافی کافی بر آن نوشته بود و ایضا در آن کتاب مستطاب از ابا هاشم جعفری روایت نموده که گفت در خدمت آنحضرت بودم و حرفی از
زبان اهل هند میگذشت با من بگوید از آن زبان حرف زد چون دید که من در جواب عاجزم سنگ ریزه افتاده بود برداشته بود دهان مبارک
انداخت و سر بار آن مکید و بمن داد که در دهان بگیر بخدا قسم است که از نزد او بیرون نرفته بودم که بهفتاد و سه زبان تکلم میتوانستم نمود که
یکی از آنها زبان هندی بود و نیز همان ابوهاشم روایت نموده که در خدمت آنحضرت بظاهر مدینه یعنی بیرون شهر رفتیم بدیدن یکی از طالبیون
در میان راه در جائی زمین بوتی را انداختم و بدان قدر کوفته با من در گفتگو بود تا آنکه حرف ترقی و پریشانی گذشت دست مبارک دراز کرده
دو سه مثقال از آن ریگ برداشته بمن گفت که این را بگداز و خرج کن اما بکسی مگو چون آمدیم دیدیم که ریگ رنگ آتش دارد و زرگر را طلبیدم که تمیز کن
زرگر گفت در عمر خود باین خوبی طلا ندیده ام این را از کجا آوردی گفتم این ذخیره ایست از قدیم الایام بمن مانده و نیز ابوهاشم روایت کرده که
یکی از اولاد خلفا را ولیمه بود و جمعی کثیر را طلبیده بودند و هر که در آن مجلس بود اجلال و تعظیم آنحضرت را بجای آورده الا جوانی که عبث میگفت
و عبث میخندید امام ع فرمود که این جوان از ذکر خدا چنین غافل است و با این بیخنده میکند و عبث الی که سه روز دیگر زنده نیست و دو سه
کس گفتند که دلیل شناختن او بعد از این حرف نیست فردا جوان بیمار شد پس فردا دنیا را وداع نمود چنانچه نوبت دیگر از اهل سامره ولیمه
داشت و در آنجا نیز هر که بود بتعظیم و تکریم و توقیر و تواضع با آنحضرت سلوک میکردند الا شخصی جعفر نام که عبث میگفت و مزاح مینمود و ادب
حضور امام ع نگاه نمیداشت امام ع در آن مجلس نیز فرمود که جعفر از این طعام نخورد و خبری باو میرسد که عیش او منغص شود چون سفره حاضر
کردند و همه دستها شستند یکی گفت بعد از این چه چیز جعفر دست شسته بود اما بطعام دست دراز نکرده که غلامش گریان جاکند رسیده
گفت مادرت را دریاب که از بام افتاده و در کار مردن است و جعفر دوان دوان رفت و از آن طعام نصیبش نشد و همان اباهاشم جعفری
روایت نموده که بعد از امام رضا ع و امام محمد تقی ع رجوع من بخدمت آنحضرت ع بود و چون در بغداد خانه داشتم و شوق خدمتش غالب
میشد روزی التماس نمودم که مرا اسبی در یافته و در کشتی نمیتوانستم نشست و قوت پیاده آمدن ندارم و راه دوری است که مرا زود بخدمت
برسانی و از بغداد تا سامره سی فرسخ است و یابوئی که دارم بی قوت است بزبان معجز بیان راند که قواك الله یا اباهاشم وقوی
برذونك یعنی خدای تعالی ترا ای اباهاشم و اسبت را قوت داد و بعد از آن بسیار و تنها بود که در بغداد نماز صبح کردم و از برکات آن
دعا نه مرا از سواری کوفتی و نه اسبم را ماندگی بودی تا بودم و از ابن سکیت مرویست که متوکل مرا اشاره نمود که در محفل عام از امام علی نقی ع
چیزهای مشکل سوال نمایم که شاید از جواب عاجز آید و اعتقاد مردم در حق او نقصان یابد و در روزی که خواص و عوام را بار دادند و هر کس
بجای خود قرار گرفت من بنزد آنحضرت رفتم و گفتم دستوری هست مرا که سوال کنم داد و فهمید که من مامورم فرمود هر چه خواهی بپرس گفتم

چرا حق تعالی مخصوص ساخت موسی را ع بعصا و ید بیضا و عیسی ع را باحیای موتی و ابرء اکمه و ابرص و محمد صلی الله علیه و آله را بفصاحت و بلاغت
فرمود که غالب بر اهل عصر موسی ع سحر بود و ید بیضا معجز او کردند تا سحرهای آن قوم را باطل کند و بچیزی که در وسع ایشان نبود حجت بر ایشان
لازم گرداند و عیسی ع چون در زمان او طب و شناختن نباتها و گیاهها و دانستن مرضها و علاج او شایع بود بچیزی که بر علم ایشان زیادتی
کند او را اعجاز و حجت بر آن قوم تمام کرد و در روزگار محمد ص چون مدار قوم بر شعر و خطبه و کلام فصیح و قول بلیغ بود قرآن را معجزه آنحضرت نمود که بر
قصص و اخبار متقدمین و شرح و احوال متاخرین و حکم و مواعظ و انواع سخن مشتمل بود تا چندانکه جهد نمودند و سعی کردند که کوچک ترین
سوره او را مثل و مانند توانند آورد نتوانستند و این جهت حجت قوم شد چون به یحیی بن اکثم رسید او بمتوکل گفت غیر از آنکه رفضه را بر ما دلیری
گردانیدی و فضل صاحب ایشان را ظاهر ساختی چه کردی ابن سکیت را با مسایل دینی چه کار او شعر و نحو را میداند اگر مرا دستوری دهی مسئله چند
بنویسم که هر کس بشنود چون شنود در کار بماند و متوکل از این فقره خوش وقت شد بیحیی دستوری داد مدتی فکر کرد و سوالی چند در کاغذی نوشته
بر متوکل عرض نمود و آن کاغذ را بموسی بن محمد برادر آنحضرت دادند که برساند و ایشان را جنون دار کردند تا بدانند که مرجع در پرسیدن و مرمت
زدن در حضور علما و اکابر در آن پایه و موسی چون نوشته را بنظر آنحضرت آورد فرمود چرا تو آنها را جواب ندادی گفت من از جواب آن
مسایل عاجزم پس آنحضرت کاغذ را از دست او گرفته جواب هر یک را بیان کافی و شافی در پشت کاغذ نوشته و چون بمتوکل رسید منع نمود
که دیگر این مطالب را بیرون ندهند و ننویسند که عکس مقصود نتیجه میدهد و در مناهج و غیره آن سوال و جواب مذکور است خوفا للاطالة
نوشته نشد و آنحضرت سلام الله علیه دو سال و چند ماه در سامره بود و در رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در خانه خود مدفون
شد و بعضی بیست و پنج جمادی الاخر نیز گفته اند و چون معتمد و معتز زیرا که موجب ازدحام یک از ایشان مرتبه بلند شهادت نصیب کردد
معتز عباسی با واهمه خروج آنحضرت در خاطر نایب و جازم گشته یکی از خدام زهر داده و در همان روز که غسل کرده و رخت پوشیده
و بر فراش خود تکیه کرده بود دید که کوفتی بامر عارض شده باشد مردم دیدند که ابو محمد علیه السلام با پیراهن چاک از خانه بیرون آمده وفات
پدر را اعلام کرد اللهم ارزقنا زیارته وشفاعته ولاخواننا المؤمنین آمین یا رب العالمین

ذکر امام یازدهم علیه السلام

حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام نسب شریفش از جانب پدر است نیز گفته اند
اسم مبارکش حسن بن علی لقبش خالص و عسکری و سراج و کنیتش ابومحمد و بر نگین انگشتری نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات والارض
معاصرینش از عباسیان معتز و مهتدی و معتمد دربانش عثمان بن سعید مادرش حدیثه ام ولد تولدش در مدینه طیبه تاریخ ولادتش بیست و هشتم
ربیع الاخر اثنین و ثلاثین و مائتین مدفنش سامره کنج خانه که والد بزرگوارش در آن مدفون بود در بهیمی بیست و مدت عمرش بروایتی بیست و هشت
و بروایتی بیست و نه مدت خلافتش شش سال خروجش از دنیا بسبب زهر دادن معتمد عباسی علیه اللعنة و از اعلی کسی که بعد از او ماند پسر او
هست حجة قائم منتظر مولود شریف الخلق داشتند بجهت قتل او اعادی او را مخفی داشتند و دلایل بشارات و دلایل اگرچه همین از مناقب آنحضرت بس است
که حق تعالی مهدی هادی را که از صلب او آورده نصوص بر امامت و خلافتش از رسول ص و امیرالمؤمنین ع و فاطمه ع چنانچه گذشت و بنای
تقدم او بر کافه اهل عصر در هر زمان موجب امامت و مقتضی ریاست و اجماع صفات و کمال آنحضرت ع از علم و زهد و کمال عقل و عصمت
و شجاعت و کرم و بسیاری اعمال که باعث نزدیکی بجناب احدیت و ثانیا نص صریح از پدر بزرگوار دارد و اشارات بخلافت و جانشینی او

بعد از وجناب از یحیی بن یاسر عنبری در کشف الغمه روایت شده که گفت وصیت نمود ابوالحسن علی بن محمد بفرزند خود ع پیش از رحلت بچهار
ماه واشاره نمود که بعد از من امر خلافت باو متعلق است وجمعی کثیر را گواه گرفت وایضاً از علی بن عمرو نوفلی
روایت نموده که با ابوالحسن ع در صحن خانه او ایستاده بودم که پسرش بر ما گذشت آن پسری که محمد نام داشت گفتم فدای تو شوم اینست
رهنمای ما بعد از تو فرمود که صاحب شما و رهنمای شما بعد از من حسن است ع وایضاً از عبدالله بن محمد اصفهانی مرویست که ابوالحسن ع
بمن گفت که صاحب شما آن کسی است که بعد از من نماز بر من کند ومن ابومحمد ع را ندیده بودم ودر وقت نماز بر آنحضرت ابومحمد ع را دیدم
که بر آمد ونماز کرد ومردم با او اقتدا نمودند ودانستم که نایب مناب اوست وایضاً از علی بن مهزیار روایت نموده که گفت روزی در خدمت
ابوالحسن ع بودم گفتم اگر چیزی رو نماید که از آن بخدا پناه میبرم رجوع شیعیان بکیست فرمود وصیت وعهد من بزرگترین فرزندان منست
یعنی حسن ع وایضاً در کتاب مستطاب از ابوبکر فهفکی روایت نموده که گفت ابوالحسن ع بمن نوشت که ابومحمد فرزند من ... من
صحیح ترین آل محمد است از روی فهم وعقل وقایم ترین جمعیتها بحجت اوست واو خلیفه منست وسلسله امامت باو منتهی است و
احکام خلافت نزد اوست پس باید که هرچه سوال میکردی از من بعد از من از او سوال کنی که نزد اوست هرچه احتیاج شیعیان
بآن باشد وایضاً از شاهویه بن عبدالله روایت کرده که گفت امام ورهنمای من ابوالحسن ع بمن نوشت که تو میخواهی سوال کنی
از آنکه بعد از من خلیفه که خواهد بود وتو از این قلق واضطراب بهم رسیده سوال نکردی مضطرب مشو که حق تعالی گمراه نمیکند قومی را
که هدایت نمود بعد از آنکه هدایت نمود ابومحمد صاحب ورهنمای خلق است ونزد اوست آنچه محتاج باشند بآن خلق که حق تعالی مقدم
میدارد هرکرا خواهد ومؤخر میکند انرا که خواهد وبعد از آن این آیه را محمد ع نوشته بود که ما ننسخ من آیة او ننسها نأت
بخیر منها او مثلها وبعد از آن راوی گفته است که اگر کسی را عقل وفهمی باشد او را بحجت دیگر احتیاج نیست وایضاً از علی بن
عمرو عطار روایت نموده که او گفت بخدمت امام وپیشوای خود امام علی نقی ع رفتم وپسرش ابوجعفر یحیی نزد او حاضر بود ومن گمان
کردم که مگر قایم مقام اوست گفتم فدای تو شوم فاضل تر وگرامی تر از فرزندان تو کدامست فرمود که گرامی تر وسزاوارتر بحجت
... تا آنکه من شما را باو امر کنم وبعد از زمانی بخدمت آنحضرت رفتم گفتم امر خلافت بعد از شما متعلق بکیست در جواب
من فرمود که این امر متعلق به بزرگترین فرزندان من خواهد بود ابومحمد ع از یحیی ودیگران بزرگتر بود وایضاً در کشف الغمه وغیره از ابوهاشم
جعفری روایت نموده اند که گفت روزی که یحیی پسر امام علی نقی ع از دنیا رفت بر بالین آنحضرت رفتم چون نظرم بر ابومحمد ع افتاد در
خاطرم گذشت که قصه یحیی وابومحمد ع درین وقت چیست مثل قصه امام موسی کاظم ع واسمعیل پسران امام جعفر صادق ع است که
بعضی اسمعیل را امام میدانستند وچون اسمعیل را پیشتر از امام جعفر ع بجوار رحمت خود فرستاد امامت بامام موسی ع تعلق
گرفت ودر این فکر بودم که امام ع بمن ملتفت شده فرمود که بلی یا اباهاشم خدا تعالی در حق ابومحمد ع بعد از برادرش یحیی ظاهر
خواهد ساخت چیزی که کسی را علم بآن نبوده وبدا در امامت جدم امام موسی ع بعد از گذشتن اسمعیل ظاهر ساخته بود این امر چنانست
که در خاطر تو میگذرد اگرچه بعضی گمراهان را خوش نیاید ابومحمد ع بعد از من امام ورهنماست نزد اوست هرچه که خلق بآن محتاج
باشند واسباب ولوازمات امامت با اوست ابوهاشم گوید من آنحضرت را دعا کردم وامام خود را شناختم ونصوص بر امامت

آنحضرت ع بسیار است ودر کشف الغمه وغیره مذکور است بهمین قدر درین رساله اکتفا کرده شد واز کرامات ومعجزات آنحضرت ع نیز اگر جمیع شمار
درنگیرد ناچار بعضی را اشاره باید نمود واز آنجمله در کشف الغمه وفصول مهمه ومناهج مسطور است که حسن بن ظریف گفت تب ربع داشتم ودر خاطرم
افتاد که عرضه داشتی بخدمت آنحضرت کنم ودوای درمان آن بطلبم ومسئله دیگر نیز در خاطرم گذشت بپرسم که آیا چون قائم آل محمد ع ظهور کند بچه چیز
حکم خواهد کرد چون مشغول بنوشتن شدم واین مسئله را نوشتم بعضی فراموش کردم جواب نوشت که امام ع در وقت ظهور بحکمش موافق حکم
داود نبی ع خواهد بود واز گواه نخواهد گرفت وتو میخواستی که از تب ربع هم سوال کنی وفراموش کردی در کاغذ بنویس که یا نار کونی بردا وسلاما
علی ابراهیم وبر سر خود بیاویز ومن نوشتم وآویختم وتب از من دور شد بسیاری که از آنها را که باین تب گرفتار میشدند نفع بر سانیدند وایضاً در کتب
... وجرایح وغیرها مذکور است که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیهم السلام گفته است پریشانی ما بغایت رسیده است به
پدرم گفتم که کرم وسخاوت ابومحمد ع مشهور است اگر بخدمت او رویم شاید طریق این بود که بما نیز از انعام واکرام او چیزی واصل شود وچون ...
ملازمت شدیم در راه به پدرم گفتم سخت محتاجیم اگر از آنحضرت پانصد درهم بمن برسد که صد درهم را رخت ولباس بخریم ودو صد درهم
را بخوردنی خانه دهیم از گندم وبرنج وغیرها وصد درهم را بجهت مایحتاج اهل عیال بگذاریم چون پدرم این را گفت من نیز در خاطرم
گذرانیدم که کاش بمن نیز سیصد درهم بدهد که صد را الاغی بخرم وصد را نفقه کنم وصد را اسباب کنم ... حاصل دوم و
از مردم ... چون بدر خانه رسیدیم ... گفت علی بن ابراهیم وپسرش درآیند وچون بسلامتی مشرف شدیم پدرم را گفت چه
چیز ترا از دیدن ما غافل ساخت وپدرم گفت شغل عیال وکاهلی که لازمه من است وساعتی نشسته برآمدیم وچون بدهلیز رسیدیم غلامی
آمد وکیسه بدست پدرم داد وگفت پانصد درهم است از برای رخت ودو صد از برای طعام وصد بجهت مایحتاج وکیسه بمن داد وگفت سیصد
درهم است صد بجای الاغ وصد وجه نفقه وصد خرج کن ... سوی ... شو که ترا در آنجا فرجی خواهد بود ...
عمل نموده بسوی ... رفتم ... رسید ... از برکت آن صاحب دو هزار دینار ام واحوالم روز بروز در ترقی است
وایضاً جمیعاً روایت کرده اند که اسمعیل بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس گفت نشسته بودم در فلان راه که حسن بن علی ع میگذشت
سلام کردم وقسم خوردم که بصبح وشام در ماندم فرمود که صد دینار در فلان موضع دفن کرده والحال قسم میخوری بدروغ
این عمل سر زده بعد از آن فرمود از آن نگفتم که بتو چیزی ندهم غرض آن بود که از دروغ توبه کنی ای غلام آن صد دینار که همراه تست با و
تسلیم کن وباز روی بمن کرده گفت از آن دویست دینار که مخفی کردی ترا نصیبی نیست وچون من این سخن شنیدم آن مبلغ را از آن زمین
بر آورده در جائی که باعتقاد من محفوظ تر بود دفن کردم ودر وقتی که بآن محتاج شدم بنزد او رفتم هرچند جستجو کردم نیافتم چون
تفحص بسیار کردم ... بآن برده بود وبرداشته گریخته ودرهم خواسته صرف نموده وایضاً از علی بن زید بن علی بن حسین ع روایت نموده اند
که گفت اسبی داشتم وخیال خاطرم بآن متعلق بود که در هر مجلسی ذکر آن میکردم روزی در خدمت آنحضرت ع نام آن اسب بردم
گفت ... که انرا بفروش ... بخانه رفتم آن سخن را ... نقل کردم گفت من درین باب چیزی
نمیگویم ومرا تعلق که دران بود مانع شد که در فروختن ... شوم بعد از دو سه شب دیدم آمده که اسب تصدق شد ومرا کلام آنحضرت ع
معلوم شد روزی بخدمتش میرفتم در راه این هوس باخود ... در خاطرم میگذشت که کاشکی اسبی بتو میداد چون بسلامتی مشرف شدم

بغلامی امر نمود که آن اسب کمیت را بفلانی بده و بمن متوجه شده فرمود که این از اسب تو راهوارتر است و عمرش درازتر است و ابقائش د
مخالف و موالف مشهور است و در کشف الغمه و فصول مهمه از احمد بن حرب قزوینی روایت نموده اند که گفت مستعین بالله عباسی در وقت
خلافتش میرآخوری و مهتاری اسبانش را حواله بپدرم نموده بود و میگفت استری وحشی کش آورده اند که در بزرگی و خوبی با هیچ و خوبی اندامی بی نظیر
بشنیده و دیده و نه کسی شنوده شنیده اما نه کس را یارای آن بود که لجام بر سرش زند و نه شخصی را قدرت آنکه زین بر پشتش استوار کند و هیچ رائض
و مهتری و ذی قوتی و صاحب قدرتی نماند که این اراده نکرده باشد و اکثر مجروح گشته و یا دست و پا بباد داده باشد و شهره شده
باشد تا روزی ندیمی با او گفت که آیا ابن حجتی که تو با حسن بن علی بن رضا هست بچه جهت که او را نفرمائی که استر را زین کند و سوار شود و از
دو واحد و یا خلاص شوی و یا سوار شود و از غم استر وا رهی و مستعین را خوش آمده ابی او فرستاده احمد گوید چون آنحضرت علیه آمد و استر را
طلبید من همراه پدرم بودم استر را بصحن خانه کشیدند و مستعین متوجه حسن بن علی علیه شد و گفت هیچکس نماند که این استر را لجام تواند کرد
یا زین بر تواند نهادن ای ابومحمد توقع دارم که تو لجامش کنی آنحضرت ایستاده به پدرم کرد مستعین گفت هم کس خود را آزموده اند تو
خود این کار بکن امام علیه طیلسان از بر دوش نهاد و چون دست به پیشانی استر رسانید هر دو بینی اندکی حرکت نمود لجام بر سرش زده
خواست که بنشیند باز مستعین گفت میخواهم که زین بر پشتش نهی امام علیه باز اشاره به پدرم نمود و مستعین و گویا ابرام کرد که خود
متکفل این عمل باید شد آنحضرت بار دیگر پیش آمده دست بر کفل استر نهاد و بخدائی که غیر او خدائی نیست که استر را دیدم که عرق کرد و از
تمامی اعضائش آب روان شد و امام چون زین بر استر نهاده رفت که بنشیند گفت الحال باید سوار شوی سوار شد و در صحن خانه
آن حیوان با آرام و آهستگی راه رفت که از آن بهتر نباشد چون آمد بجای خود قرار گرفت مستعین گفت چون استریست با این خوبی
استر دیده آنحضرت گفت بهتر از این نمی‌باشد و مستعین گفت بجهت سواری شما مقرر داشتم و امام علیه به پدرم اشاره نمود که یراق استر را
بخانه ما حسب الفرموده بخانه آنحضرت بردیم و در آن خانه با هیچ غلامی و غیری در لجام کردن و زین نهادن مضایقه نکرد و ایضاً
در کتب فریقین مسطور است که معتمد عباسی بخلافت نشست و رفیق بر آمد دشمنان اهل بیت و منافقان عمرا افتراها کردند
و دروغها گفتند و آنها علاوه عداوت جبلی شده معتمد امر بحبس حسن بن علی علیه نمود آنحضرت را بزندان بردند و فیض آسمان
از زمین منقطع شد قحط و غلا در سامره بهم رسید و معتمد امر نمود که مردمان باستسقا بیرون روند سه روز متوالی خلق
بنماز استسقا رفتند و اثری از ابر و باران ظهور ننمود بعد از آن جاثلیق نصاری و رهبانان باستسقا رفتند و در میان
ایشان راهبی بود چون آن دست بجانب آسمان دراز کرد ابری پیدا شد و شروع بباران شد در روز دیگر بهم رفتند و تا دستها
بدعا بر آوردند ابری پیدا شد اما ز باریدن خود و تزلزل در خلق بهم رسید بعضی از مسلمانان بشک افتادند و بعضی بدین
نصاری راغب شدند و خبر بخلیفه رسید مکدر شد و بیکبار فهم دین و یکطرف علی خلق زنادکی را بر خود نتواند دید لاعلاج صالح بن وصیف
که حاکم شهر بود و امر سیاست و زندان بآن تعلق داشت طلبید گفت برو و در حال ابومحمد حسن بن علی علیه را از حبس بیاور و بنزد
من آر و چون بخدمت آنحضرت شد گفت ادرک امة محمد قبل ان یهلکوا یعنی دریاب امت جدت را که ترسم پیش از آنکه هلاک شوند
که اهل اسلام باستسقا بیرون رفتند و اثری بنماز و دعاشان مترتب نشد و نصاری دو روز رفتند و تا دست بدعا بر آوردند باران آمد و اگر

واگر امروز سیم روز بیرون روند دین از دست رفته بود و مردم در تزلزل افتاده اند و آنحضرت فرمود غم مخور که فردا بیرون میروم و [illegible]
که در حبس بودند خلاصی داده روز دیگر حکم شد که کوه و دشت نماند جمعی خلق باستسقا بیرون روند امام علیه با اصحاب خود در مصلی حاضر شدند
و امر نمود که رهبانان شروع بدعا نمایند چون رهبانان دستها بدعا بر داشتند و امام علیه بیکی اشاره نمود که برو و آن راهبی که پیشتر است
در میان انگشتان او هر چه هست بیرون بیار و آنشخص رفته پاره استخوان از میان انگشتان راهب بر آورد و امام فرمود که الحال دعا بر جمعیت
مقارن آن ابرها از هم پاشید و ثانیا که رهبانان امر بنماز و دعا کردند و هر دعا و زاری که کردند ابری پیدا نشد و خلق در تعجب افتادند
خلیفه پرسید که این چه سر بود امام علیه فرمود که مقرر است که هرگاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر کرده و البته باید باران بارد و اکبر دو این
راهب را گذر بر قبر پیغمبری افتاده بود و استخوان آن پیغمبر را بر آورده اند و بر روی دست گرفتند ابر بهم رسید پس امام علیه بطریق خود
نماز کردند و از حق تعالی باران خواستند و از برکت آنحضرت فیض باران مستمر شد و قحط باز زائل بدل گشت و شک از خواطرها زائل گشت
و معتمد آنحضرت را عذر خواهی نمود و در مقام اعزاز و احترام آنحضرت شد و ایضاً از ابا هاشم جعفری روایت نموده اند که گفت روزی بخدمت
آنحضرت رفتم و در راه با خود قرار داده بودم که از او نگینی طلب کنم و تیمناً و تبرکاً آنرا انگشتری کرده می‌پوشیده باشم چون بخدمتش رسیدم
و بصحبت مشغول شدم نگین را فراموش کردم و در وقتی که رخصت شدم انگشتری از دست مبارک بر آورده بمن داد و فرمود که نگین
میخواستی بتو دادیم که نقره و مزد زرگر نمائید و تو باشد میمونتی که بر تو مبارک باد و ایضاً از ابو هاشم نقلست که روزی در خدمت امام علیه
بودم که گفتند مردی از یمن آمده و رخصت سلام میخواهد چون رخصت یافت و در آمد در پهلوی من نشست مردی دیدم جسیم و طویل و جمیل
و سلام بر آنحضرت کرده بولایت و جواب نیکو شنید مرا در خاطر گذشت که کاشکی میدانستم که این شخص کیست و علی احوالش میدانستم پس امام علیه
متوجه من شد و فرمود که من ترا باحوال او شناسا کنم فرزند زاده حبابه والبیه است که سنگی داشت و آبای من هم بر آن سنگ مهر نهاده
بودند و او نیز آن سنگ را همراه آورده که مهر کند و اشاره باو نمود که آن سنگ را بیار و او نیز سنگ را از بغل بر آورده بدست آنحضرت داده و طرفی
از سنگ صاف بود او نیز مهر خود را بر آن نهاد و من کوفته نقش نگین را خواندم و الحال گوئی در نظر هست پس او برخاست و گفت رحمة الله
و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد ان حقک واجب کوجوب حق امیر المؤمنین والائمة من بعده صلوات الله علیهم
السلام والیک انتهت الامامة ولا امد ولا حد فی فضلک و اسم او مهجع بن صلت بن سعیان بن ام غانم بود که احوالش سابقا
مذکور شد و ایضاً در کتب مذکوره مسطور است و در کتاب دلایل بقلم قطب الدین راوندی روایت نموده که احمد بن محمد بن جعفر بن
جرجانی نقل نموده گفت سالی بحج میرفتم و مردم جرجان مال بسیار همراه من کرده بودند که در سامره بامام علیه برسانم چون بخدمتش رسیدم اراده
آنکه بپرسم که این امانتها را بکه حواله باید نمود قبل از پرسیدن فرمود که آنچه با تو است بمبارک خادم من بسپار پس گفتم شیعیان تو در جرجان
همگی سلام میرسانند فرمود که چون حج کردی بخانه مراجعت خواهی کرد و امروز تا دو روز دیگر بخانه خواهی رسید در روز جمعه داخل
شهر خواهی گردید بعد از گذشتن سه روز از ماه ربیع الثانی باهل جرجان بگو که منتظر من باشند و مسائل و حوائجی که داشته باشند
مهیا نمایند که در آخر همان روز در خانه تو مرا خواهند دید و بسلامت برو که حق تعالی ترا با هر چه با تست بجرجان میرساند و شهر تیغ تیر ترا
فرزندی خواهد داد او را صلت نام کنید که از دوستان ما خواهد بود پس گفتم یا بن رسول الله شیعه احمد بن ابراهیم بن اسمعیل از

شیعیان تمام است و هر سال از او قاصدها نزد هر بدوستان تمامی رسد محتاج بغیر زندانست فرمود حق تعالی او را آمرزید و فرزندی
باو کرامت کرد بگو پسر خود را احمد نام کند پس من از خدمت مرخص شدم بمکه رفتم و در همان روز که فرموده بود بجرجان رسیدم و نوید
آمدن امام بر دادم و در خانه من جمع شدند هر کس حاجتی و مسائلی که داشت مهیای پرسیدن او شدند و آنحضرت در همان روز رسید و ابتدا
بسلام نمود و یکیک بپابوس مشرف شدند فرمود من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که آخر این روز با شما عهد تازه کنم و نماز ظهر
و عصر را در سامره کردم آمدم حاجتی و مسئله که دارید بطلبید و بگوئید و اول نصر بن جابر گفت یابن رسول الله پسرم جابر را چشم پوشیده
التماس دعا دارم که حق تعالی باو چشم باز دهد فرمود او را بیار و چون پسر را آورد دو دست مبارک بر چشم او مالید و شفا یافت پس
یکیک می آمدند و التماس و حاجتی که داشتند عرض می نمودند و همه را باجابت مقرون داشته دعا کرده و روانه شد و از نصر خادم روایت نموده اند
که گفت میشنیدم و میدیدم مکرر آنحضرت با غلامان ترکی و رومی و هندی و بزبان ایشان حرف میزدند روزی در خاطرم گذشت
که او در مدینه تولد نموده تا پدرش زنده بود با کسی حرف نزده کسی او را ندیده چون با هر یک بزبان ایشان حرف میزند بی بدیهی گویی که گفت
حق تعالی کسی را که حجت خواست بر خلقان او را اعلم قرار هر چیز و عالم هر لغتی میدهد و اگر این نباشد فرقی در میان حجت و غیر او نخواهد
بود و این تعجب مکن و در کشف الغمه از احمد بن عبدالله بن خاقان روایت نموده که گفت ندیدم در سامره از عباسیان و علویان
و غیرهما چون حسن بن محمد بن علی بن رضا علیهم السلام در فضل و علم و زهد و عبادت و قبول خاطر دوست و دشمن و عزت و
احترام نزد خاص و عام روزی بر سر پدرم ایستاده بودم که دربانان خبر رسانیدند که ابومحمد بن رضا می آید و او باواز
بلند گفت راه دهید و مرا تعجب آمد که در خدمت او کسی را بکنیت نام برند که غیر از خلیفه یا ولیعهد یا کسی را که نامزد خلیفه شده باشد
دیگری را بکنیت نام نمی بردند و چون در آمد دیدم که مردیست خوشرو و خوش اندام و خوش گفتگو با جلالت و هیبت و پدرم
چون نظرش بر آن افتاد باستقبال او رفته با او معانقه نمود پیشانیش را بوسیده دستش را گرفته آورد و در جای خود
نشانید و خود در برابرش بدو زانو در آمد با او حرف میزد و لحظه بلحظه جعلنی الله فداک میگفت و من در تعجب بودم که او
با هیچکس این سلوک نکرده بود و چون برخاست مشایعتش نمود و ایشان و غلامان خاص را همراه کرده من پرسیدم که این چه کس بود
گفتند حسن بن علی ع است معروف بابن رضا مرا تعجب زیاده شد و متفکر بودم و عادت پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ
میشد بنوشتن جاتی که از خلیفه آمده باشد یا باو نویسد مشغول شود و چون خلوت شد و بکار خود مشغول گشت من در خدمتش
نشسته بودم گفت یا احمد حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت باشد سوالی کنم گفت بگو گفتم این مرد که امروز آمد ترا دیدم که با او با اجلال
و اکرام عمل نمودی و فداک ابی و امی میگفتی که بود گفت ای پسر آن امام رافضیان حسن بن علی است که بابن رضا مشهور است و ساعتی
سکوت کرد و گفت اگر از خلفای بنی عباس امامت و خلافت زایل شود از بنی هاشم دیگری که مستحق آن باشد بغیر او آن نیست بجهت علم و
فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو که در وجود است اگر پدرش می دیدی مردی نجیب که از آن بهتر نیست و من بسبب آنچه از
پدرم شنیده بودم همیشه از احوال او می پرسیدم و هیچکس از فقها و علما و اکابر و اعالی را ندیدم که نام او را بتعظیم نبرند و او را اعلم
و افضل و ازهد ندانند از دوست و دشمن و چون سخن احمد بن خاقان باینجا رسید از اهل مجلس کسی گفت حال و حال برادرش جعفر بود

و احمد را حال متغیر شد و گفت او کیست که نام او را با نام حسن برند او فاسق و شارب و در نظر مردم بی محل بود و من در سامره بودم که آنحضرت بیمار شد
و خلیفه را خبر کردند پدرم را امر نمود که بدیدنش رود و پنج کس از خدام خاص بر در آن خانه موکل ساخت که از طبیبان و ملازمانش احوال او
خبردار باشند و صبح و شام خبر بخلیفه رسانند و روز آخر قاضی القضات را با جمع کثیر از علما و فضلا فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند
چون خبر فوتش بر آمد بازارها بسته شد و جمیع مردم از سواره و پیاده حاضر شدند و از تو در سامره از شور و فغان و ناله و فریاد از روز
قیامت هیچ کمی نداشت و چون جنازه اش را گذاشتند که بر او نماز کنند عیسی بن متوکل پیش آمد روی او را گشوده تا علویان و عباسیان و جمیع
بنی هاشم بدانند که بمرگ خود از دنیا رفته و محضر بر آن نوشتند و چون از وفاتش فارغ گشتند برادرش جعفر نزد پدرم آمد و گفت توقع دارم
که مرتبه برادرم را بمن ارزانی داری و من هر ساله نوشته میدهم که بیست هزار دینار بتو دهم و برسانم و پدرم او را درشت گفته و از پیش خود
راند گفت ای احمق مگر خبر نداری که خلیفه شمشیر برهنه کرده بود که هر کس ابدالان که پدر و برادر تو امام و جانشین رسول صلعم میدانند از تیغ بگذراند
و میسر نشد و هر روز از این منع نمی توانست کرد اگر تو از شیعیان پدر و برادرت باشند که او را بود تو را هیچ حاجت بآن نیست که مرتبه او را بتو دهند
شیعیان او ترا امام میگیرند و اگر آن منزلت نداری این مرتبه را دادن تو را فایده نمیکند و جمیع از آن او را تو دخور راه نداده و از جمله روایات
عجیبه منسوب بانحضرت روایت بشر انصاری است که گفته است حضرت ابوالحسن علی بن محمد الهادی علیهم السلام مرا طلبید چون بخدمتش مشرف
شدم فرمود که ای بشر تو از فرزندان انصاری و این محبت قدیمی است و موالات ما با شما خلفا عن سلف میراثیست و من ترا امین و رستگار میدانم بغیبتی
که بر دیگر شیعیان سبقت گیری در موالات و نامه نوشت و مهر بعنوان نهاده و دستارچه از زر بر آورده دویست و بیست دینار در آن بسته
فرمود این را بگیر و ببغداد رو و در معبر فرات حاضر شو که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که بردگیان درآن باشند و از انجا عمر بن
نخاس نامی را از آن میان بر نگاه کن تا باشی که چون وکلای عباسیان و ظرفای عرب بخریداری آیند و برده فروش کنیزی که در عرض داشت
ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را ببیند یا آواز شنود و چیزی در پشت پوشیده و صفتش این و این و از جمله نشانها اینکه یکی از خریداران
خواهد گفت که سیصد دینار بخرم بجهت عفتش و اگر گوید بالفرض ملک سلیمان املاک باشی که رغبتی بتو نیست بر مال خود شفقت کن و نخاس گوید
چاره نیست از فروختن او گوید شتاب بحسب خریداری که دل من او را میخواهد بپرسد آنگاه تو نزد عمر بن یزید رو و بگو که با من نامه ایست لطیف
یکی از اشراف بزبان رومی نوشته آن خط را بکنیز ده تا بخواند اگر در اخلاق صاحبنامه چون کنیز دید در نامه بگوییت و عمر را گفت مرا بصاحب این
نامه بفروش پس من با صاحبش مناظره کردم تا بر آن مبلغ قرار گرفت و زر دادم کنیز را گرفته بخانه بودم چون نشست خندان و شادان نامه را از
گریبان بر آورده بوسه میداد و بر چشم میمالید و فدای نامه میشد گفتم نامه را می بوسی و صاحبش را نمی دانی گفت ای عاجز ضعیف در معرفت اولاد
انبیا تو از خدمت او گوش بدار و دل حاضر کن تا شمه از حالات خود بگویم من ملیکه دختر یشوعای قیصرم و مادرم
از فرزندان حواریان است و نسبتش بوصی مسیح شمعون میرسد و جدم قیصر خواست که مرا ببرادرزاده خود دهد حکم نمود تا قسیسان و رهبانان را
جمع کردند و سیصد تن بودند و هفتصد تن از تابعان و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار هزار مرد از لشکریان معتمد حاضر شدند و تختی
از جواهر بر آوردند با اصناف جواهر مکلل در میان قصر از نو بر چهل پایه نهادند و چاده دادند برادرزاده بر تخت بر آمد و بر دور او قسیسان ایستادند
و سفرهای انجیل باز کردند و خواستند نگاه کنند که یکبار قصر بلرزید و صلیبها از بالا در افتادند و پایهای عرش از جای خود بلند در رفت و آن مرد از

تخت افتاده بیهوش شد و رنگ از روی قسیسان رفت و لرزه بر اندام ایشان افتاده مهتر ایشان جدّ مرا گفت مارا معاف دار که از این حال نشانهای
بد ظاهر میشود و جدّم اسقفان را گفت ستونها را راست کنید و صلیبها را برپا دارید و برادر این بدبخت را بیاورید تا این کودک را بدو دهم تا از [illegible]
دفع کند نحوست او را بسعادت خود چون چنین کردند بر دوم همان حادثه شد که با اول شده بود و مردم متفرق شدند و جدّم قیصر غمناک شد و تنها
بنشست و بغم فرو رفت و من آن شب بخواب دیدم که مسیح و شمعون ع با جمعی از حواریان در آن کوشک جمع آمدند و منبری از نور نهادند که بر آسمان بر بری
میکرد بجای آن منبر محمد رسول الله ص با داماد و وصیّش و با ده کس از فرزندان علیهم السلام بیامدند پس متوجه مسیح شدند و محمد ص گفت یا روح الله
من نزد تو آمده ام تا نسبت بتو بپیوندم و خود خواهندگی کنم از وصی تو ملیکه را از برای پسرم اینکه یعنی ابومحمد است ع اشاره باو کرد پس مسیح
بشمعون نگریست و گفت بدرستی که شرف بتو آمد پس پیوند رحم خود برحم آل محمد ص و او گفت چنین کردم پس بر آن منبر بر آمدند و محمد ص خطبه خواند و
مرا بپسر خود داد و مسیح ع و حواریان بران گواه شدند و من از خواب که بیدار شدم ترسیدم که اگر این خواب را اظهار کنم کشته شوم پنهان داشتم
و دوستی ابومحمد در دلم بالا آمد بنحوی که از طعام و شراب محروم شدم و بسی نحیف و جسم ضعیف و بیدم از بیماری دانستند هیچ طبیبی در شهرهای
روم نماند که حاضر نکردند و دوای درد من نطلبیدند و هیچ سودی نبود که تجربه نکردند چون نومید شد روزی مرا گفت ای روشنی چشم هیچ
آرزوئی داری تا آنرا حاصل کنم درهای فرج بر روی خود بسته می بینم گفتم اگر زندانیان خود از اسیران مسلمانان را که [illegible] عذاب خود از ایشان بردارد
و این طایفه را خلاص میکنی امید دارم که مسیح و مادرش مرا شفا بدهند چون چنان کردند من جلدی نمودم و اندکی طعامی تناول
کردم و جدم بدیدن من شاد شد و اسیران را اکرام کردند و عزت نمودند و من بعد از چهارده شب بخواب دیدم که فاطمه ع سیده
زنان عالم بزیارت من آمد و با او مریم بنت عمران با هزار کنیز بهشتی و مریم مرا گفت اینست سیده زنان عالم و مادر شوهرت ابومحمد ع
پس من چنگ در دامنش زدم و میگریستم و شکایت بنامدن ابومحمد ع کردم پس فاطمه ع گفت پسرم بزیارت تو نیاید تا تو بمذهب ترسایانی
اینک خواهرم مریم بیزاری میکند از دین تو اگر تو میل برضای خدا و رضای مسیح داری و زیارت ابومحمد ع را میخواهی بگو أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ
وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللّٰهِ وَوَصِيُّ رَسُولِ اللّٰهِ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ و چون من این کلمه بگفتم سیده زنان
مرا بسینه خود باز نهاده و دلم خوش کرد و گفت اکنون منتظر باش که من ابومحمد ع را بنزد تو فرستم و من بیدار شدم و میگفتم وا شوقاه
الی لقاء ابی محمد ع و شب دیگر ابومحمد ع را دیدم و باو گفتم چرا با من جفا کردی ای حبیب من بعد از آنکه دلم را بعلاج محبت خود مشغول
کردی فرمود که تاخیر من از تو نبود الا بسبب شرک تو و چون مسلمان شدی هر شب بزیارت تو می آیم تا آنکه خدای تعالی میان ما جمع کند و
از آن وقت زیارت او از من منقطع نشده است پس بشر گوید گفتم تو چگونه در میان اسیران افتادی گفت ابومحمد ع شبی از شبها مرا خبر
داد که جدّ تو در فلان روز لشکری بجنگ مسلمانان میفرستد و آنکه خود از پی ایشان برو و باید که تو مهیا باشی و من با جماعتی از اهل خدمت
و غلامان از راهی می آییم طلایه مسلمانان بر ما افتادند و تا غایت کار باینجا رسید که تو دیدی و در این مدت هیچکس نفهمید که من
کیستم بغیر تو که گفتم شخصی که بغنیمت نصیب وی شده بودم چون از نامم پرسید گفتم نرجس است بس بشر بوی گفت عجب است که تو
رومیه و زبان عربی میدانی گفت جدّم بسیار حریص بود بر آنکه مرا ادب آموزد زنی مترجم مقرر کرده بود که بامداد و شبانگاه
نزد من می آمد و مرا عربی می آموخت تا زبانم مستقیم شد روایت کنند که چون بخدمت امام ع رسیدم باو گفت چگونه [illegible]

بمن اسلام و خواری نصرانیت و شرف محمد و اهل بیتش را ع گفت چگونه صفت کنم از برای تو ای پسر رسول الله آنچه تو بدان عالم تری از من فرمود
بشارت باد ترا بفرزندی که از شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد گفت از کی خواهد بود گفت از کسی که رسول ص ترا در
فلان شب از ماه فلان در سال فلان و مسیح و وصی او بخواستگاری [illegible] که مسیح ترا در آن شب بکه داد گفت به پسر تو ابومحمد باز فرمود که تو او را میشناسی
گفت بلی از آن شبی که مسلمان شده ام بر دست سیده زنان عالم زیارت خود از من وا نگرفته است پس امام ع [illegible] که خواهرم حکیمه در آمد
گفت اینست و حکیمه دیر ساعتی دست در گردن او کرده و بر او بوسید پس امام ع فرمود ببر او را بخانه خود و فرایض و سنن در آموز که زن
ابومحمد است ع و مادر قایم آل محمد صلی الله علیه و آله و چون قلم جرأت بذکر نام صاحب خود و شوق آن جناب و ظهور آن حضرت بکمال رسیده مقتضای
ذکر العیش نصف العیش اگر بدلالت احوال آن حضرت اطفای نایره اشتیاق مشتاقان نماید بد نخواهد بود **ذکر امام دوازدهم علیه السلام**
و تاریخ ولادت و دلایل امامت و بعضی از مواضع غیبت صغری و ذکر غیبت کبری و ملاقات قیام و ذکر رؤیت صاحب در زمان غیبت و
علامات و نزول عیسی ع و اقتدا بصاحب الزمان علیه الصلوات الله الملک المنان امام محمد بعد از ابومحمد ع مسمی باسم رسول الله ص و مکنی
بکنیت حبیب الله ابوالقاسم محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین است مادرش ام ولد بنرجس مشهور و بعضی صیقل و بعضی حکیمه و بعضی سوسن نیز گفته اند
و نام مادر ملیکه بنت قیصر ملک روم بود سن شریفش هنگام رحلت پدر ع پنج سال که حق تعالی او را در حال طفولیت امامت داد چنانچه
عیسی ع را در آن حال پیغمبری داده بود و کنیتش کنیت رسول صلی الله علیه و آله لقبش حجت و مهدی و هادی و خلف و صالح و قایم و منتظر
و صاحب العصر و صاحب و مشهورترین القابش مهدی است حلیه‌اش خوشبوی خوش روی و خوش موی معتدل قامت کشیده بینی گشاده
پیشانی در باب [illegible] محمد بن عثمان معاصر معتمد عباسی تولدش در سامره در شب نیمه ماه شعبان سنه دویست و پنجاه از جهت حکیمه دختر
محمد بن علی الرضا روایت نمود که ابومحمد ع در نیمه شعبان مرا طلبید و گفت ای عمه امشب نزد ما افطار کن که حق تعالی ترا شاد میگرداند بمولود
حجت خود بتو و من خوشوقت گشته بخدمتش رسیدم در وقتی که در همین خانه نشسته بود گفتم آن کودک از کی گفته گفتم فدای تو شوم
حجت از کدام یک خواهد بود که من در هیچ یک از اینها اثری نمی بینم فرمود از نرجس و بعد از نماز شام با او افطار نمودم و نزد او بودم
و با او خوابیدم و بنماز شب برخاستم با هم نماز شب کردیم و من بر خواستم که ببینم صبح شده است یا نه در دلم گذشت که از وعده ابومحمد ع
اثری ظاهر نشد که از خانه که در آنجا بود آواز داد که ای عمه شک مکن که همین ساعت او را خواهی دید انشاءالله تعالی و من از آنچه در خاطرم خطور کرده
بود ما ابومحمد خجل شدم بجای خود برگشتم و نرجس گفتم فدای تو شوم هیچ اثری در خود می بینی گفت بلی حالم متغیر است پس فرشی در
میان خانه بینداختم و قل هو الله و آیة الکرسی و انا انزلناه بر او خواندم و صاحب همراه من میخواند و من میشنیدم و مقارن آن خانه روشن
شد مثل شعل چراغ چون نظر کردم دیدم که ولی الله از رحم جدا شده سر بر زمین نهاده خدا را سجده میکند و من هر دو کتفش را گرفتم در کنار
گرفتم و پاک و پاکیزه اش یافتم فی الحال ابومحمد آواز داد که ای عمه پسرم را نزد من آر من بنزد پدر بردم زبان خود بر چشمش و در دهانش
گردانید و اذان در گوشش گفته دست بر سرش فرود آورده بر زانوی خود نشانید و گفت ای پسر من سخن کن بفرمان حق تعالی و او بزبان
آمده گفت أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ

ائمة و نجعلهم الوارثین و صلوات بر رسول خدا ص فرستاد و امیر المؤمنین صلوات الله علیه را با یک یک از ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین بدعا و صلوات یاد نمود و مرغان بسیار دور او گرفته بودند ابو محمد یکی از ان را طلبید و گفت خذه و احفظه حتی
یاذن الله فیه فان الله بالغ امره و من سوال کردم از ابو محمد که ایا اینها چه چند و ان یک کدام بود فرمود که اینها ملایکه رحمت اند و ان
جبرئیل بود ع من امر نمود که بمادر من برسان تا چشمش روشن شود و چون بدستش گرفتم دیدم که بر دراعش بطرف راست نوشته است
که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس او را بمادر دادم و نماز صبح از ابو محمد وداع شده بخانه خود رفتم و بعد از سه
روز مشتاق شده نزد ایشان شدم و اول بحجره نرجس رفتم او را ندیدم بخدمت ابو محمد ع رفتم لحافی بیافتم تمکن شدم و لیکن از ابو محمد
شرم داشتم که بپرسم او خود ابتدا بسوال کرده فرمود که ای عمه او از نظر خلق پنهانست و در حفظ خدا است تا انوقت که حق تعالی
او را دستوری دهد باید که چون مرا وفات رسد و تو شیعیان مرا بینی که در چه چیز شده ثقات و معتمدان خبر ده که چه باید که حجة
فرشته باشد که حق خدا او را از خلق بپوشید گرداند تا نه بینند و امام با من چنین و چنین گفت و از اینکه تولدش در نیمه شعبانست
تا بایع مذکور ظاهر اختلافی نباشد بلی زیاده بر روایت نقل کرده در خبری که از نسیاری مرویست اینست که او گفته از نسیم و ماریه
شنیدم که هر دو نقل نمودند که چون صاحب ع از مادر جدا شده بر دو زانو در آمد و انگشت سبابه را بجانب آسمان برداشته عطسه
را گفته عطسه کرد و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبدا غیر مستنکف و لا مستکبر و بعد از ان فرمود
که زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة و لو اذن الله لنا فی الکلام لزال الشک یعنی گمان ظالمان اینست که
حجت الهی را دفع کرده اند و اگر رخصت بداند مرا در حرف زدن و بحجت و دلیل خصم را الزام نمودن هر اینه شک از میانه
برخاستی و در روایت دیگر از طریف ابی نصر خادم مرویست که بعد سه روز بعد از تولد بخدمتش رسیدم و در مهد بود چون
سلام کردم فرمود که علی یا الصندل الاحمر یعنی صندل سرخ بجهت من بیار چون رفته آوردم مرا گفت اتعرفنی یعنی ایا تو مرا
میشناسی گفتم بلی تو سید و بهتر و پسر سید و بهتر فرمود که لیس عن هذا سالتک یعنی از تو این سوال میکردم گفتم پس تفسیر
کن تا من بفهمم فرمود انا خاتم الاوصیاء و بی یرفع البلاء عن اهلی و شیعتی یعنی منم خاتم اوصیا ام که بمن ولایت و وصایت
ختم میشود و بسبب من بطرف میکند حق تعالی بلاها از خویشان من و شیعیان من اما دلیل امامت او اولا از طرف اهل سنت
تا حجت باشد و صاحب فصول و صاحب کشف الغمة از ابو داود نقل نموده اند که گفت از رسول خدا ص مرویست که فرمود لا یذهب
الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی یعنی دنیا باخر نخواهد رسید تا انکه مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من
که نام او موافق نام من باشد و ایضا از ابو داود در سنن آورده و از امیر المؤمنین ع که از رسول ص روایت کرده که فرمود لو لم یبق
من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جورا یعنی باقی نماند از دنیا الا یک روز که البته حق تعالی برمی
انگیزاند مردی را از اهل بیت من که دنیا را پر از عدل کند چنانچه پر از جور شده باشد و همین حدیث در مناقب شافعی ذکر کرده است با زیادتی که
ان اینست که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من و پر کند زمین را از قسط و عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و ترمذی همین حدیث را در جامع
خود ذکر کرده اما اسم ابیه اسم ابی را ذکر نکرده و ابو داود از نقله اخبار روایت نموده و اسمه اسم ابی را زاید دانسته و بعضی او را تصحیح کرده اند

و گفته مراد از نام پدر حضرت صاحب الامر امام حسین است چه کنیت او ابو عبد الله است و در حدیث کنیت را اسم نامیده مکنا به از انکه آنحضرت
از فرزندان امام حسین است ع و نام پدر رسول الله ص عبد الله است و بعضی گفته اند محتمل است که راوی ابنی را ابی تصحیف کرده باشد و بهر
تقدیر بودن طریق شیعه این حدیث نیست و در فصول مهمه از گنجی حافظ ابو نعیم چهل حدیث صحیح جمع نموده در شان مهدی ع که خاص او ست
و شیخ ابو عبد الله محمد بن یوسف گنجی شافعی کتابی تصنیف کرده از ایشان نام نهاده و بغیر از اخبار صاحب الزمان ع در ان کتاب چیزی نیست
و گفته روایت کرده اند ابو داود و ترمذی هر یک در متن خود بسند صحیح از ابو سعید خدری که او گفت از رسول الله ص شنیدم که فرمود
المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعنی مهدی از اهل بیت منست کشیده بینی و گشاده
پیشانی خواهد بود و زمین را از عدل پر خواهد ساخت بعد از انکه پر از جور شده باشد و ابو داود در حدیث یملک سبع سنین را
اضافه نموده یعنی هفت سال پادشاهی خواهد کرد و راهم بر عبارت نقل کرده افزوده است و ترمذی حدیث ثابت حسن صحیح را در
حدیث آورده یعنی این حدیث بهمه اعتبارات خوبست و همین حدیث را طبرانی در معجم و غیر آن ذکر کرده و ایضا ابو داود باسناد خود
از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده که گفت شنیدم از رسول ص که میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمة یعنی مهدی موعود از
عترت من و فرزندان فاطمه من خواهد بود و ایضا از ابو هریره روایت نموده اند که گفت از رسول خدا ص شنیدم که گفت لا تقوم الساعة
حتی یملک رجل من اهل بیتی یفتح القسطنطنیة و جبل الدیلم و لو لم یبق الا یوم لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یفتحها یعنی
قیامت قایم نمیشود تا انکه پادشاه شود مردی از اهل بیت من که فتح کند و بگشاید قسطنطنیه و کوه دیلم را و اگر باقی نماند الا یک روز از
عمر دنیا که حق تعالی بقدرت کامله خود ان روز را دراز خواهد کرد تا انکه مرور ان فتوحات بشود و ایضا از امیر المؤمنین ع روایت
نموده اند که رسول ص فرمود مهدی از ما و از اهل بیت ما خواهد بود و حق سبحانه و تعالی اصلاح کار او را در یک شب خواهد نمود
و ایضا در کشف الغمة از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت از رسول الله ص شنیدم که فرمود بدرستی که خلفا و اوصیای من که حجت های
خدا اند بر خلق بعد از من دوازده اند که اول ایشان برادر من و آخر ایشان فرزند منست پس یکی از صحابه سوال نمود و گفت یا رسول الله برادر
تو کیست و فرزند تو کدام است رسول الله ص در جوابش فرمود که برادر من علی بن ابی طالب ع است و فرزند من مهدی ع است که در آخر الزمان ظهور
کند و زمین را پر از عدل و راستی نماید بعد از انکه از ظلم و جور پر شده باشد بحق آن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده و بشیر و نذیر کرده
اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی دراز کرداند ان روز را تا انکه ظهور کند فرزند من مهدی و هادی و نازل گرداند عیسی مریم ع
را از آسمان و اقتدا باو نموده در عقب او نماز کند مهدی نورانی خواهد ساخت روی زمین را بنور وجود خود و حکم او بمشرق و مغرب
عالم خواهد رسید و از شرک اثری باقی نخواهد گذاشت و ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیر المؤمنین ع روایت نموده که آنحضرت فرموده
افرین بر طالقان بدرستی که حق تعالی را در ان گنجهاست نه از طلا و نه از نقره و لیکن در ان زمین مؤمنان موحد اند که حق تعالی را
شناسند چنانچه حق شناختن باشد و از مددکاران و معاونان مهدی باشند در ان روز که مهدی موعود خروج نموده بنور وجود
خویش دنیا را بنور و مزین سازد و صاحب کشف الغمة از مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت از امام بحق ناطق جعفر بن محمد بن صادق ع
شنیدم که فرمود چون قایم آل محمد ص ظهور کند زمین را بنور چهره مبارک خود چنان روشن خواهد ساخت که خلایق را از نور آفتاب

خالق

مستغنی سازد و تا یکی از ذرّه زمین بوده و از برکت وجود آنحضرت مردمان از رفاهیت و عیش و فرحهای در آن بحدّی باشند که مخفی
نشده باشد که هزار فرزند و فرزند زاده به بینند از ذکور و زمین دفینها و گنجها و ذخیرها و نباتهای خود را ظاهر بیرون دهد چنانچه
گنجها و دفینها بنظر خلق در آید و در آن عصر و زمان مرد باشد که طالب شخص از مستحقین باشد که ادای زکوة واجبی خود بکند و آن حق را
از آن قبول کند و بنا بر جهت خدا در اسباب ایشان چنان مستغنی ساخته باشد که یکدیگر محتاج نباشند و بجهت طریق از ابو خالد کابلی روایت
کرده که گفت که از ابا عبد الله جعفر صادق عم شنیدم که فرمود چون قائم آل محمد عم قیام نماید احکام جدید خواهد آورد و بهمان نحو که در بدو اسلام
رسول خدا صلعم آورده بود و همچنین از علی بن عقبه مرویست که او نیز از امام مذکور عم شنیده که فرمود که چون قائم آل محمد عم قیام نماید حکم بعدل
و راستی خواهد نمود و جور و ظلم در عهد او بالکلیه برطرف خواهد شد و راهها ایمن خواهد یافت و زمین برکتها و دفینهای خود را
خواهد داد و هر حق بصاحب خواهد رسید و هیچ دینی و مذهبی غیر از دین اسلام نخواهد ماند و از اهل هر ملت و مذهبی اسلام قبول خواهند
نمود و اعتراف بایمان خواهند کرد و نشنیده که حق جل و علا در قرآن مجید فرموده وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا
وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ یعنی از برکت وجود آنحضرت اسلام می آورند هر که در آسمانها و زمینها باشد بطوع و رغبت یا بجبر و اکراه و بازگشت همه
مردمان و خلقان بحق تعالی است و حکم خواهد کرد آنحضرت در میان خلق بحکم داود و بحکم محمد صلعم و از برکت وجود آنحضرت فراوانی
و خوشی روزگار و رفاهیت در عهد او و کار بجائی برسد که مردمان مستحق زکوة و محل صدقات خود را نیابند و فقیر و بیچیز در روی زمین
نباشد و غنی و بی نیازی خلق را از سؤال بی نیاز گرداند و بعد از آنها فرموده بدرستی که دولت ما آخر همه دولتهاست و باقی نخواهد
ماند هیچ اهل ملتی که ایشان را دولتی باشد مگر آنکه پیش از ما بدولت خود برسند و حکم دولتی خود بکنند تا آنکه چون سیرت ما را ببینند و سلوک
ما را با خلق مشاهده نمایند اگر ما را دولتی نصیب شد و صاحب حکم شدیم سیرت و سلوک ما را با خلق مثل سیرت و سلوک ایشان خواهیم بودن
اشاره بآیت آنکه حق جل و علا در قرآن عزیز میفرماید وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ یعنی آخر عهدها و ختم دولتها دولت متقیان و پرهیزکاران است
و ایضاً جابر بن عبد الله انصاری از امام محمد باقر عم روایت نموده که آنحضرت فرمود هر گاه قائم آل محمد ظاهر گردد خیمها زده جهت اهل شیعه از برای
آن که مردمان تعلیم نمایند قرآن بنحوی که نازل شده و حق تعالی بر خلق فرستاده و این بر مردمان صعب‌تر و مشکل‌ترین چیزها خواهد بود
چه مخالفت بسیار خواهد داشت با آنچه تألیف شده و در بین ملت تلاوت مینموده‌اند و ایضاً از مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت
از امام جعفر صادق عم شنیدم که فرمود قائم آل محمد عم بیرون خواهد آورد از پشت کوفه بیست و هفت شخص را با تر ده کس از قوم
موسی عم آنانی که بهدایت و راه راست بودند و بحق و عدالت حکم میکردند و هفت کس از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد
و مالک اشتر و ابو دجانه انصاری و این جمع در خدمت آنحضرت خواهند بود و انصار و مددکاران و حکم رعایان او بحکم داود و دیگر پس
محتاج بگواه و بینه نباشد حکم خواهد نمود بالهام الهی و بعلم خود خبر خواهد داد قومی را بانچه ایشان از احکام خود پنهان کرده
باشند و دشمنان از دوستان بفراست خواهد شناخت چنانچه در قرآن مجید میفرماید إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ یعنی
بدرستی که در آنچه گذشت نشانهاست از برای آنانکه بتفکر و تفرس چیزها را دریابند و حقایق هر یک اشیا را از نشانها شناسند و
در خبر است که چهار مسجد در کوفه خراب خواهد کرد و در روی زمین هیچ مسجد با کنگره نخواهند گذاشت بلکه کنگرها را

برطرف خواهند کرد و جمیع کوچها را وسیع خواهند ساخت و هر کنیف و ناودانی که از خانها و بامها بر کوچها باشد حکم برطرف کردن
خواهد شد و هیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت و هیچ سنتی معطل نخواهد ماند بلکه جمیع بدعتها مرتفع خواهد شد و همه سنتها جاری
خواهد آمد و قسطنطنیه و جبال دیلم مفتوح خواهد شد و در بین روایت مدت هفت سال مکث خواهد نمود که مدت هر سال ده سال
شما باشد بعد از آن هر چه خدا خواهد شود و در روایت دیگر نه سال بطریق اول و در روایت بسیار آمده که امت مهدی عم از دنیا
بیرون نخواهد رفت مگر بچهل روز پیش از قیامت که در آن چهل روز هرج و مرج باحوال دنیا راه خواهد یافت و علامات قیامت ظاهر
خواهد شد و حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله از اکابر علمای اهل سنت چهل حدیث در باب مهدی عم جمع نموده و در کشف الغمه و فصول المهمه
و غیره ذکر کرده اند بتبعها الآثار باسقاط السند لاجل التخفیف ترجمه ذکر مینماید از ابو سعید خدری از رسول الله صلعم نقل نموده که فرمود
مهدی هادی از امت من خواهد بود اگر عمرش کوتاه باشد هفت سال و الا هشت سال و الا نه سال نعم خواهند نمود و در زمان او خلایق
نعمتی که هیچ بدکاری و نیکوکاری ندیده باشد از آسمان همیشه باران خواهد بود و ذخیره نخواهد کرد زمین هیچ تخمی و دانه را نگاه نخواهد
داشت و ایضاً بسند مذکور مهتر و بهتر عالمیان عم فرمود که مملو خواهد گشت زمین از ظلم و جور و بعد از آن مردی از عترت من بدر خواهد
آمد و دنیا را پر از عدل و راستی خواهد نمود و مالک شود زمین را مردی از اهل بیت من که مملو سازد زمین را از عدل چنانچه مملو از ظلم
و جور شده باشد و هم از علی بن الحسین از پدرش روایت نموده که رسول الله صلعم روزی فاطمه را گفت المهدی من ولدک یعنی هادی امت
و هدایت نماینده بیقین از فرزندان تو خواهد بود و علی بن هلال از پدرش نقل نموده که گفت بخدمت حضرت رسالت پناه عم رسیدم در حالتی که
دنیا را وداع میفرمود دیدم که دختری فاطمه عم بر بالینش نشسته میگرید بمرتبه تا آنکه آواز گریه او بلند شد و رسول خدا صلعم سر بطرف
او بر داشته فرمود که ای حبیبه من فاطمه چه چیز ترا میگریاند پس فاطمه عم گفت از ضایع شدن بعد از تو میترسم که خلق عالم ترا فراموش
نمایند و بر ما جور و ستم روا دارند پس رسول خدا صلعم فرمود یا حبیبه مگر ندانسته که حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین نگاه
کرد و اطلاع یافت و برگزید از جمیع اهل زمین پدر ترا و او را برگزیده برسالت و بعد از آن توجه دیگر فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل
عالم شوهر ترا و بمن وحی فرستاد که ترا با او عقد کنم ای فاطمه ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی عطا کرده است بما هفت خصلت که پیش از ان
بهیچ کس نداده است و بعد از ما بهیچ کس نخواهد داد یکی آنکه مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیین و اکرم مرسلین
و دوستترین جمیع مخلوقاتم و پدر توام و دیگر آنکه وصی من بهترین اوصیا و دوست‌ترین جمیع خلق الله است نزد الله تعالی
و او شوهر تواست و دیگر آنکه شهید ما بهترین شهداست و دوست‌ترین همه نزد حق جل و علا و او حمزة بن عبد المطلب است که عم
پدر تو و عم شوهر تواست دیگر آنکه از ماست آنکه حق تعالی او را بال داده که با ملائکه در بهشت طیران مینماید و بهر جا که میخواهد میرود
و آن پسر عم پدر تو و برادر شوهر تواست دیگر آنکه دو سبط این امت از ما اند که آن هر دو پسران تو امام حسن و امام حسین علیهم
السلام اند و هر دو سید و بهترین جوانان اهل بهشت اند و بخدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که پدر ایشان بهتر از ایشانست ای فاطمه ای
حبیبه من قسم بان خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که این دو سبط خواهد بود مهدی این امت در آن وقتی که دنیا هرج و مرج شده باشد و
فتنها ظاهر گشته و خلقان بعضی بر بعضی مسلط شده نه هیچ بزرگ رحم کند کوچک را و نه هیچ کوچک اجابت تعظیم و توقیر بزرگان نماید و

و در الحال بر انگیزاند حق تعالی از برهر دو انکسی را که قلعهای ضلالت و گمراهی را بگشاید و قفل از دلهای غفلت بردارد و برپاه دین در آید
چنانچه من در آخر الزمان باین کار برخاسته بودم و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه از ظلم و جور پر شده ای فاطمه ای نور دیده من
محزون مباش و گریه مکن که حضرت عزت جل ذکره بتو ازمن و از همه کس مهربانتر است بجهت نزدیکی که تو با من هست بواسطه وقعی که ترا در دل من هست
تجهیز که تزویج فرموده حق ترا بانعم تو در حالی که حسب عظیم تو و منصب عزیز تو و برعیت رحیم تر و باحکام داناتر و در حکم کردن عادل تر
بود و با انبهامی از حق تعالی درخواسته ام که تو اول کسی باشی از انانکه بمن ملحق خواهند شد از اهل بیت من چنانچه از وصی نبی و جانشین مطلق امیر
مومنان و پیشوای متقیان علی علیه السلام مرویست که فرمود باقی نماند فاطمه ع بعد از پدر مگر هفتاد و پنج روز و حق تعالی او را بعد از این مدت قلیل به
بدر ملحق ساخت حذیفه یمانی چو در روایت نموده که خطبه میفرمود روزی مارا حضرت رسالت پناه ص و ما از انچه بعد ازین بعضی ظهور خواهد
آمد تعلق پرسیدیم فرمود که اگر باقی نماند از دنیا یک روز که البته حق جل عزه آن روز را دراز خواهد کرد و ایشل تا آنکه بر انگیزاند مردی از
فرزندان من که اسم او بعینه اسم من باشد پس سلمان فارسی برخاسته گفت یا رسول الله از کدام یک از فرزندان تو خواهد بود و رسول خدا ص
فرمود مِن وُلدی هذا یعنی ازین فرزند من و دست مبارک را بر دوش امام حسین ع زد و حذیفه از عبد الله بن عمر روایت نموده که گفت از
رسول ص شنیدم که فرمود مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که انرا کرعه گویند ایضا بعضد فا سناد از حذیفه مرویست که پیغمبر خدا ص فرمود
بدرستی که مهدی مردی خواهد بود از اولاد من که روی او درخشنده و نورانی باشد همچون ستاره نور درخشنده همان حذیفه روایت
نموده که رسول خدا ص فرمود مهدی مردی از فرزندان من خواهد بود که رنگ و روی او رنگ مردم عرب باشد و جبه و
جسم او مثل جبه و جسم اسرائیل بنی ع بر طرف راست روی او خالی باشد که گویی ستاره ایست نورانی پر سازد روی زمین را از عدل انچنانی
که از ظلم و جور پر شده باشد و راضی باشند بخلافت او اهل زمین و اهل اسمان و مرغان در میان زمین و اسمان از ابو سعید خدری روایت
نموده که رسول خدا ص فرمود مهدی از ما و اولاد ما خواهد بود از جمله علامتهای او بینی کشیده و پیشانی نورانی وهم از ابو سعید خدری
مذکور مرویست انکه رسول ص در بیان صفت مهدی ع فرمود که مهدی موعود که از ما و اهل بیت ماست مردی بود از امت من که او را
بینی بلند اندام کشیده خوش نما بوده باشد او روی زمین از عدل پر خواهد ساخت بعد از انکه از جور پر شده باشد ایضا بطرق سند از ابو امامه
باهلی روایت نموده اند که او گفت از رسول خدا ص شنیده ام که آنحضرت فرمود میان شما و اهل روم چهار فتنه و مصالحه بود و چهارم فتنه
بر دست مردی که از آل هرقل باشد بفعل خواهد آمد یکی از حضار برخاسته گفت یا رسول الله امام مردمان در ان روز که خواهد بود
فرمود امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من چهل ساله بود گویا روی او ستاره نورانی باشد و بر طرف راست روی
او خال سیاه و عبای قطوانیه که راحت در حالی که فرو پوشیده و او راست بعینه مانند بنی اسرائیل باشد گنجها را از زمین برآورد
و شهرهای شرک و کفر تمامی در دست او فتح شود ایضا همان راوی ذکر کرد از عبد الرحمن عوف از رسول الله ص نقل نموده که فرموده
مهدی را بر انگیزاند حق تعالی از عترت و ذریت من از نشانهای او انکه افرق الثنایا باشد یعنی دندانهای پیش او از هم جدا و
اجلی الجبهه باشد یعنی پیشانی گشاده روی زمین را از عدل پر خواهد کرد مال را بی شمار دهد و قریب باشد و هر کس را بقدر استحقاق و حاجت
عطا داده باشد ایضا از ابی امامه مرویست که گفت خطبه میخواند روزی رسول خدا ص در ان اثنا ذکر دجال فرموده گفت مدینه کثافتهای

خود را بیرون خواهد انداخت چنانچه کوره کثافت آهن را دور میکند و آن روز را روز خلاص نام خواهد بود از آن میان ام شریک
برخاسته گفت یا رسول الله در آن روز عرب در کجا خواهند بود و حال ایشان چون میشود آنحضرت فرمود که اکثر ایشان در ان روز در بیت المقدس
باشند و در مدینه از ایشان کمتری خواهد بود امام خلق در آن وقت مهدیست که مردی صالح است از ذریت من و از ابو سعید خدری
روایت نموده که گفت رسول خدا ص فرمود بیرون خواهد آمد مهدی از امت من او را بر انگیزاند حق تعالی ظاهر و هویدا از برای مردمان و
در زمان او بعیش و تنعم خواهند گذرانید و چهارپایان از آب و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد هر روییدنی را که
در شکم باشد و عطا خواهد کرد مالها و زرها را بمردم چندانکه باید و فقیری در عهد او نماند و از عبد الله عمر مرویست که گفت از رسول ص
شنیدم که فرمود بیرون خواهد آمد مهدی در حالتی که ابری بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در ان ابر ندا میکرده باشد که این
مهدی خلیفه حق سبحانه و تعالی است زنهار که تابع او شوید و فرمان برید او را و مخالفت او جایز ندارید و همان سند از
از عبد الله مذکور مرویست که گفته است رسول خدا ص فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد که ندا میکرده باشد
که این مرد مهدیست و راه نماینده است زنهار که تابع شوید او را و از ابو سعید خدری روایت است که رسول ص فرمود که شما را
بشارت میدهم بمهدی که مبعوث خواهد شد در امت من در وقتی که اختلاف و شورشی در میان مردمان بسیار باشد زمین را پر کند
از عدالت و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و راضی خواهند بود از ساکنان اسمان و زمین و قسمت خواهد کرد مالها بمردمان
بسویت هر صاحب حقی بحق خود خواهد رسانید و از عبد الله عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا ص شنیدم که میفرمود قیامت
قایم نخواهد شد تا انکه مالک شود مردی از اهل بیت من روی زمین را که نام او نام من باشد مملو کند زمین را از عدل چنانچه
مملو شده باشد از ظلم و جور از حذیفه یمانی مرویست که گفت رسول الله ص فرمود اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی برخواهد
انگیخت در دنیا مردی را که اسم او اسم من و خلق او بعینه خلق من و کنیت او ابو عبد الله باشد از ابن عمر مرویست که گفت رسول خدا ص
فرمود که دنیا باخر نخواهد رسید تا انکه حق تعالی بر انگیزد مردی را از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر من مملو سازد
زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور از ابو سعید روایت شده که گفت رسول خدا ص فرمود که باید زمین از ظلم
و دشمنی پر شود و بعد از ان بیرون اید مردی از اهل بیت من و زمین را پر از عدل و راستی کند چنانچه پر از ظلم و دشمنی شده باشد از
زر بن عبد الله روایت نموده که گفت از رسول خدا ص شنیدم که گفت ظهور خواهد کرد مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او اسم
من و خلق او خلق من زمین را از عدل و راستی پر خواهد نمود ۲۴ از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت رسول خدا ص فرمود
بعد ازین زمانه را اختلاف و انقطاع بهم رسد و فتنها ظاهر شود و در آخر مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنها را بر طرف
کند و اختلاف را بدل کند و او را عطاها و بخششها موافق حق و عدالت باشد ۲۵ از ابو سعید خدری روایت نموده اند که گفت
رسول الله ص فرمود بیرون آید مردی از اهل بیت من و عمل نماید بسنت من و نازل سازد حق تعالی از برای او برکت از اسمان و
زمین بیرون دهد برکتهای خود را بجهت او و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و عمل کند بهمین طریق
هفت سال اقبال که بجهت او مقرر شده و نزول کند در بیت المقدس ۲۶ و از ثوبان روایت نموده که گفت رسول الله ص فرمود که

هنگام دیدید که رایتها و علمهای سیاه از طرف خراسان می آید رو بآن کنید که خلیفه خدا مهدی ع در انجاست ۲۷ از عبد الله عباس روایت
نموده اند که گفت در خدمت رسول ص بودم جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند و چون چشم آنحضرت بر ایشان افتاد رنگ مبارکش متغیر شد
و آب در دیده ها گردانید پس ایشان گفتند یا رسول الله ص برا چیست که در چهره شما چیزی می بینیم که مکروه میداریم رسول ص فرمود که
بدرستی که ما از آن اهل بیتیم که اختیار کرده است حق تعالی آخرت را از برای ما و برگزیده است از اینجهت ما و بدرستی که اهل بیت
مرا بعد از من بلاها و محنتها خواهد رسید و در محنت خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان علمهای
سیاه باشد و طالب حق باشند و بایشان نمیداده باشند پس ایشان جهاد کنند و کار بر دشمنان تنگ سازند تا چون خواهند که حق را
بایشان تسلیم نمایند و حق بمردی از اهل بیت من واگذارند که مملو سازد زمین را از عدل چنانچه قبل از آن مملو شده باشد از ظلم پس باید
از شما هر کسی که دریابد آن قوم را بجانب ایشان شتابد و اگرچه بغلتیدن ممکن نباشد الا بسینه و زانو و اگرچه راه رفتن بروی برف باشد
از حذیفه یمانی مرویست که گفت از رسول خدا ص شنیدم که گفت وای بحال این امت از پادشاهان جبار که چگونه خواهند کشت و
خواهند ترسانید کسانی را که اطاعت ایشان نکنند مگر مؤمن متقی و از آنجا با زبان با ایشان خواهد ساخت و بدل از ایشان گریزان خواهد
بود تا چون حق تعالی خواهد که بقدرت کامله خود باز اسلام را عزیز سازد جبار عنیدی را هلاک کند و کار اسلام را بعد از آنکه فاسد
شده باشد بصلاح باز آرد پس خطاب بمن کرده فرمود که ای حذیفه اگر باقی نماند باشد از عمر دنیا الا یک روز هر آینه حق تعالی دراز میکرداند
آن روز را تا آنکه مالک و حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من که قتلهای عظیم بر دست او باشد تا اسلام ظاهر شود و کفر برطرف
گردد والله سبحانه وعده نموده و وعده او خلاف نشود و حق تعالی سریع الحساب است ۲۹ ابو سعید خدری از رسول ص روایت نموده
گفته است خود از آنحضرت شنیدم که فرمود تنعم خواهند کرد امت من در زمان مهدی که تا امروز از اولاد آدم کسی آن تنعم
نکرده باشد تا آن زمان بر ایشان باران پی در پی خواهد ریخت و زمین در تخم خود هیچ روییدنی پنهان نخواهد گذاشت بلکه همه را
بیرون خواهد داد ۳۰ از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت از رسول خدا ص شنیدم که فرمود که ما و بنو عبد المطلب از سادات
اهل جنتیم و بعد از آن مجمل را مفصل نموده بیان بهتر بیان آورد که آن منم و برادرم علی و عم من حمزه سید الشهدا و پسر عم من جعفر طیار
و دو سبط من امام حسن و امام حسین علیهم السلام و مهدی هادی ع از اولاد امام حسین ع ۳۱ ابو هریره روایت نموده که از
رسول خدا ص شنیدم که فرمود اگر باقی نماند از دنیا بغیر از شبی که البته مالک و حاکم دنیا خواهد شدن مردی از اهل بیت من و
انتقام مظلوم از ظالم خواهد کشید ۳۲ ثوبان روایت نموده که از رسول ص شنیدم که فرمود در زمان آخر فتنه بسیار شود و
تا آنکه سه کس از یک پدر بر سر خلافت کشته شوند و بهیچ یک نرسد و بعد از آن رایت سیاه پیدا شود و با دشمنان جهادی کنند که
بهیچ قومی نکرده باشند و در آن وقت خلیفه خدا مهدی ظاهر شود هرگاه بشنوید که مهدی خروج نموده بشتابید و با او بیعت
نمائید که او خلیفة الله خدا مهدی است ۳۳ ایضاً ثوبان روایت نموده که رسول خدا ص فرمود که رایات سیاه از جانب مشرق پیدا
شوند که گویا دلهای ایشان قطعهای آهنست کسی که بشنود که آن طایفه آمده اند باید که بشتابد و مبایعت و متابعت ایشان
کند و اگرچه رفتن بر او باشد بروی برف و یخ ۳۴ بسند خود از امیر المؤمنین ع روایت کرده اند که فرمود گفتم یا رسول الله آیا از ما

آل محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما پس رسول ص فرمود بلکه از ما خواهد بود و دین را حق تعالی ختم باو خواهد کرد چنانچه فتح او را بما کرده است ختم آن نیز بما خواهد
و چنانچه مردم بسبب ما از شرک و کفر خلاص یافتند به برکت ما از فتنه و فساد هم نجات خواهند یافت بسبب ما حق تعالی الفت و برادری در
میان دلها بعد از آنکه دوری افتاده باشد بجهت فتنها و فسادها چنانچه اول الفت و برادری داد بسبب دین بعد از آنکه دشمنان بودند
باهم بجهت شرک ۲۵ بسند خود از عبد الله بن مسعود روایت نموده اند که گفت از رسول خدا ص شنیدم که گفت اگر باقی نماند از دنیا مگر یک
شب که البته حق تعالی دراز خواهد کرد آن شب را تا آنکه مالک دنیا شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او باسم من و اسم پدر
او باسم پدر من زمین را پر کند از عدل و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و قسمت کند مالها را در میان مردم بسویت و برابری و خواهد
گردانید حق تعالی به برکت او دلهای مردم را غنی و فقر و درویشی را از دلها بدر خواهد برد و او مالک خواهد بود زمین را هفت سال
یا نه سال خیری در زندگی بعد از او نخواهد بود و عیش و تنعم خلق را خواهد بود که مثل آن ندیده و نشنیده باشند ۲۶ ابو هریره از رسول خدا ص
روایت نموده که شنیدم که فرمود قیامت قایم نشود تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح نماید و اگر
باقی نماند الا یک روز از دنیا که البته حق تعالی دراز کرداند آن روز را تا آن بلاد و شهرها را جمیعاً فتح نماید و از شرک اثری در روی زمین نماند
۲۷ از قیس بن جابر روایت نموده اند که او از پدرش از رسول ص روایت نموده که فرمود زود باشد که بعد از من خلفا بهم رسند و بعد از خلفا
امرا و بعد از امرا ملوک جبابره پس بیرون آید از اهل بیت من مردی که مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد پیش از آن از ظلم و جور ۲۸
بسند خود از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت از رسول خدا ص شنیدم که فرمود از ما خواهد بود آنکسی که نماز کند و نیز عیسی بن مریم
بعد از آنکه او خروج نماید و عیسی ع از آسمان نزول کند ۲۹ بسند خود از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت نموده که گفت از
رسول ص شنیدم که فرمود که نازل میشود عیسی بن مریم ع پس میگوید امیر قوم را که مهدی ع است که بیا با ما نماز کن پس عیسی ع میگوید بدرستی که بعضی
از شما بر بعضی امیراست و این از کرامتی که حق تعالی باین امت کرده است و در پی آنحضرت نماز کند پس بسندی که او بمحمد بن ابراهیم
میرساند و او روایت نموده از ابو جعفر منصور مشهور بدوانقی از جد خود عبد الله بن عباس نقل کرده که در خدمت رسول ص بودم شنیدم که فرمود
نابود نخواهد ماند و هلاک نخواهد شد قومی و امتی که من در اول و عیسی ع در آخر و مهدی در اوسط ایشان بوده باشد و صاحب کشف الغمه در
باب خروج صاحب ع در آخر الزمان افاده نموده که من در این کتاب خصوصاً در این باب ذکر میکنم از طریق اهل سنت و جماعت تا تاکید باشد
در حقیت و حجت بودن و از جمله حدیث طولانی از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت از جمله آن چیزها که در خصایص مهدی ع از
رسول خدا ص شنیده ام این بود که مدت بقای او را بنام نموده بعد از آن فرمود که لا خیر فی الحیوة بعده یعنی بعد از آنکه آنحضرت رحلت
نماید دیگر خیری در حیات و فرزند در زندگی و حظی در زیستن نخواهد بود و از ابو هریره روایت نموده اند و صاحب فصول مهمه که گفت از
رسول ص شنیدم که فرمود و خطاب باصحاب فرمود که کَیْفَ اَنْتُمْ اِذَا نَزَلَ عِیسَی وَ اِلی فِیکُمْ وَ اِمَامُکُمْ مِنْکُمْ معنی حدیث والعلم عند الله
ظاهر این باشد که چون مهدی ع ظهور کند و عیسی ع از آسمان نزول نماید شما بکدام اقتدا خواهید کرد و بعیسی که پیغمبر خداست و از آسمان
آمده است یا بامامی که از ذریت پیغمبر شماست و شما خود در حکومت می بینید و اگر شما ها در آن وقت باشید یا اولاد شما فی الحقیقه حکم شما دارند
چه حال خواهند داشت و چه خواهید کرد شما و اولاد شما با آنکه تاویل کرده و گفته و امام شما از شماست یعنی امامت میکند شما را بکتاب شما

و بعد از نقل این حدیث نوشته اند که این حدیثی است متفق علیه در صحیح بخاری و مسلم هریک از صحیح خود آورده اند و تصحیح آن نموده و بموجب این
حدیث و حدیث جابر و حدیثی که از ابو سعید خدری روایت شده باید که مهدی ع امام باشد و عیسی ع ماموم بعد از آن گفته اند اگر سوال کند سایلی
و گوید که با صحت این احادیث و آنکه عیسی در عقب مهدی ع نماز خواهد کرد و با دشمنان او جهاد خواهد نمود و با دجال لعنه الله جهاد خواهد کرد و
رتبه کسی که در نماز و جهاد مقدم باشد و با ثبوت اجماع و صحت خبر آیا کدام یک از امام و ماموم افضل باشند او نبی است و این وصی جواب
گوییم که این هر دو تا مقتدا و پیشوا اند و هیچ کدام چشم زدنی از خدا غافل نیستند و هر دو معصوم اند از ارتکاب قبایح مطلقا و از مداهنه و
ریا و نفاق چیزی که مخالف رضای الله تعالی باشد و این رسول ص فرموده که باید امام ع افضل باشد و اگر ماموم در آن مساوی باشد اعلم را
مقدم دارند و اگر در آن هم برابر باشند افقه بعد از آن اقدم هجرة پس از آن اصبح وجها پس اگر مهدی ع داند که عیسی ع افضل از وست بر و تقدم
جایز نخواهد داشت و اگر عیسی ع داند افضل است اقتدا نخواهد کرد چه او از نفاق و ریا و مداهنه مبرا است پس چون امام داند که اعلمست تقدم
مینماید و چون عیسی ع داند که اعلم است او متابعت با و اقتدا میکند و او را مقدم میدارد و همچنین جهاد بذل نفس است در راه حق تعالی کسی را
که رغبت در آن داشته باشد و اگر این نبودی کسی را جهاد کردن در خدمت رسول ص و در خدمت انبیا سابق صحیح نبودی بدلیل قول حق تعالی
إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ فِي
التَّوْرَاةِ وَالْإِنجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُم بِهِ وَذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ که حق تعالی
از مومنان نفسهای ایشان را بخرید به بهشت که مقاتله کنند و بکشند و کشته شوند در راه او و وعده کرده است ایشان را در کتابهای
خود که وفا کند بعهد خود و بشارت باید و رستگاری و فوز عظیم باشد اگر بعهد خود وفا کنند و امام نایب رسول است ص و
و جانشین او در امت او و عیسی ع اگر رسول ص را در مسافت یقین بر و تقدیم میکرد پس بر نایب او هم تقدم جایز نخواهد داشت و مولد
اینست حدیثی که ماحلة قزوینی در کتاب خود از ابا ائمه بابی نقل نمود و گفته این حدیث ثابت و صحیح است و آخر این حدیث اینست که مسیح
در بیت المقدس امام مهدی ع پیر خواهد خواست که نماز کند و عیسی ع از آسمان در همان وقت نزول خواهد نمود و امام با او دادن آنکه تقدم
و پس رود و عیسی ع را پیش نماز کند او توجه خواهد نمود و عیسی ع دست بر کتف او نهاده خواهد گفت تو اولی بتقدیم و مهدی بر جای
خود واداشته و اهسته در عقب او نماز خواهد کرد و ایضا از شافعی مطلبی روایت کرده اند که گفت متواتر شده است خبرها و
شایع شده از بسیاری راویان که از رسول ص روایت میکنند در باب مهدی ع و این که او هفت سال مالک زمین خواهد بود و از عدل
و داد جهان را پر خواهد ساخت و آنکه عیسی ع نزول مینماید و همراهی میکند او را بر قتل دجال بر در دهی که از آن گویند از مضافات
فلسطین و آنکه او امامت این امت خواهد نمود و عیسی ع در عقب او نماز خواهد کرد و این روایت را از شافعی روایت نموده اند که
در کتاب رساله ذکر کرده است و قصه طولانی و هما کان ان لا یهلک امة انا فی اولها والمهدی ع فی اوسطها و عیسی فی آخرها
باشد احمد حنبل در مسند خود نقل و ذکر کرده و گفته معنی قول رسول ص عیسی فی آخرها آن نیست که عیسی ع بعد از مهدی ع باقی خواهد ماند چرا که
با این جهت وجه جایز نیست یکی آنکه در حدیثی لا خیر فی الحیوة بعده واقع شده و در روایتی لا خیر فی العیش بعده و دیگر آنکه مهدی ع امام آخر الزمان است
و بعد از آن خلق باقی نخواهد ماند و اگر بماند عیسی ع نایب او خواهد بود و منصب او عظیم تر از آنست که نایب باشد و معهذا عوام را

در وهم می اندازد که ملت محمدی ص منتقل بملت عیسوی شده و این کفر است پس حدیث را بر آن حمل باید کرد که رسول ص اول خواننده این ملت اسلام
و مهدی ع در وسط و عیسی ع در آخر خواننده ملت اسلام اند و بعضی گفته اند چون عیسی ع بعد از مهدی ع نازل شود و نصرت کند و مددکار
و معاون او است و صحت دعوی امام را بر خلق وا نماید از آخر بعد تحقیق و صاحب کشف الغمه گفته است انچه من میدانم اینست که رسول خدا ص
اول داعی و خواننده است باسلام و مهدی ع چون تابع و از اهل بیت و با او نزدیک تر است او را اوسط خوانده و عیسی ع را چون زمانه دیر بود
و در آخر الزمان بشریعت غیر شریعت خود داعی است او را آخر گفتن احسن است والله اعلم اما دلیل حیات مهدی ع آنکه خضر و الیاس از دوستان
خدا و ابلیس و دجال از دشمنان خدا و مدت حیات زیادتی از مدت او باقی اند و اتفاقست بر وجود ایشان و بعضی نوح نبی و لقمان و عاد اول که عمر ایشان
از هزار سال متجاوز بوده و غیر اینها که همه معمر باشند بسیار بوده اند و کسی را انکار ایشان نیست و آنها که منکر بقای مهدی ع اند طایفه از ایشان
سبب انکار ایشان دو چیز است یکی آنکه میگویند دور مینماید که کسی این قدر مدت زنده بماند و یکی آنکه میگویند مهدی در این مدت در سرداب
دکور او نیست که طعامی و شرابی بجهت او مهیا سازد پس چون بماند اما استبعاد اول باطل بجهت بقای مذکورین و کسونکر عیسی و خضر و الیاس
و ابلیس و دجال بعض از شد بجهت نصوص صریح از آیات قرآنی و احادیث نبوی ص و اما حکایت سرداب اولا جوابش آنکه عیسی ع بشر است بچون
مهدی و در این مدت در آسمان کسی طعام و شراب بجهت او مهیا نمیکند همچنین بجهت بقای مهدی که معزز و مکرم است و بند و نجیبی ندارد در حوالی
او محال و مستبعد نیست و اما ثانیا آنکه اثنا عشری که مهدی ع را حی و موجود میدانند کی قایل اند باین که او ع در سرداب است بلکه میگویند در کل
روی زمین سیر میکند با خیمه ها و خدم و حشم و اسبان و شتران و هر سال بزیارت بیت الله الحرام می آید و در طرف مغرب فی زند زادکان او بسیار
بلکه شهری در تصرف ایشانست لیکن بجهت مصلحتی که حق تعالی راست امام الابد از نظر خلق غایب است و فیض وجود شریف او بعامه خلق الله عموما
و بمحبان خصوصا میرسد و طایفه دیگر از اهل انکار حرف سرداب را معقول قبول اند و محض همان استبعاد منکر اند و جواب ایشان همانست که گذشت
و قایلان ببقای انحضرت در فیض رسانیدن و شفا دادن و تجلی بوجود دادن او ع و دیدن مردم او را در مرضها در منکب ها نقل کرده اند اگر
همه را جمع کنیم کتابی عظیم میشود و از آن جمله در کشف الغمه مذکور است که گفته چون این دو حکایت بزبان نقل یکیست و از برادران ثقه صحیح القول
شنیده ام و آن دو کس که برایشان واقع شده از من آنها را از بدوام اما نزدیک در روز قرعه نقل میکنم و ملا جامی نیز هر دو حکایت را در
کتاب شواهد النبوه از و نقل کرده یکی آنکه در عهد مستنصر عباسی شخصی از دهی که او را هرقل نامست از توابع حله اسمعیل بن حسن نام در ران
او عضوی از قبضه آدمی به چیزی که او را توثه گویند نعوذ بالله منه بر آمده در هر فصل بهاری بشکافتی و از آن خون و چرک میرفت و الم
آن او را از همه شغل باز میداشت و نماز کردن دشوار بود در حله آمد بخدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از ین گوشت که بود شکایت
جراحان حله را حاضر آورد و بایشان نمود همه گفتند این توثه است بر بالای رگ اکحل بر آمده است و علاج نیست الا به بریدن و اگر این
را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آنکه بریده شد اسمعیل می میرد و در این علاج خطر عظیم است مرتکب آن نمیشویم سید باسمعیل گفت
من به بغداد میروم باش تا ترا همراه ببریم و با طبیبان و جراحان بغداد بنماییم شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و چون به بغداد آمد و اطبا و جراحان
بغداد را طلبید ایشان نیز جمیعا همین تشخیص کردند و همان عذر گفتند اسمعیل دل تنگ شده سید با او گفت حق تعالی نماز ترا باین
نجاست قبول میکند و صبر برین الم بی اجری نیست اسمعیل گفت پس چون چنین است بزیارت سامره میروم و استغاثه بائمه هدی میبرم

و متوجه سامره شدم صاحب کشف الغمه میگوید از شمس الدین شنیدم که میگفت از پدرم شنیدم که بشهر رسیدم و زیارت امامین همامین امام علی نقی
و امام حسن عسکری علیهم السلام کردم و بسرداب رفته شب در آنجا بحق تعالی بسیار نالیدم و بصاحب الامر استغاثه نمودم و صبح بطرف
دجله رفتم و جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که زیارت دیگر کنم بقلعه نرسیده چهار
سوار دیدم که می آیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفا خانها داشتند گمان کردم که مگر از آنها باشند چون بمن رسیدند دیدم که دو جوان
شمشیر بسته اند و پیری پاکیزه وضعی نیزه در دست دارد و دیگری شمشیر حمایل کرده فرجی پوشیده و تحت الحنک بسته نیزه دارد و در
دست راست قرار گرفته و ته نیزه را بر زمین گذاشته و دو جوان در چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه ماند و بر من سلام
کردند جواب سلام دادم فرجی پوشیده گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی گفت پیش آی تا به بینم چه چیز ترا درد و آزار دارد مرا بخاطر
رسید که اهل بادیه احتراز از نجاست نمیکنند و تو غسل کرده و رخت را آب کشیده و جامه هنوز تری دارد اگر دستش بتو نرسد بهتر
باشد درین فکر بودم که دو تا شده مرا بطرف خود کشیده دست بر آن جراحت نهاده فشرد چنانچه بدرد آمد و راست شده بر زین قرار
گرفت مثل اول آن پیر گفت یا اسمعیل أفلحت گفتم أفلحت و أفلحتم و من در تعجب افتادم که نام مرا چه دانست که بار دیگر آن پیر مرا
گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی امامست امام من دویدم و ران رکابش را بوسیدم و امام راهی شده من در رکابش میدویدم و جزع
میکردم بمن گفت برگرد من گفتم هرگز جدا نمیشوم باز فرمود که برگرد که مصلحت تو در برگشتن است من همان حرف را اعاده کردم پس پیر گفت
ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار گفت برگرد و خلاف قول او میکنی این حرف بر من اثر کرد ایستادم چون قدمی چند دور شدند باز بمن
ملتفت شده فرمود چون ببغداد میروی مستنصر ترا خواهد طلبید و بتو عطائی خواهد کرد از وی چیزی قبول مکن و بفرزند ما رضی بگو که چیزی
درباب تو بعلی بن عوض بنویسد که من باو وصیت میکنم که هرچه تو خواهی بدهد و من همانجا ایستاده بودم تا از نظرم غایب شدند و من
تاسف بسیار خوردم ساعتی همانجا نشستم و بعد از آن بمشهد برگشتم اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند حالت متغیر است آزاری
داری گفتم نه گفتند با کسی جنگ و نزاعی کردی گفتم نی اما بگوئید که این سوارانی که از اینجا گذشتند دیدید گفتند بلی شرفا باشند
گفتم شرفا نبودند امام م بود پرسیدند که آن پیر صاحب فرجی گفتم بلی صاحب فرجی گفتند زخمت را باو نمودی گفتم بلی او افشرد
و درد کرد ران مرا باز کردند از آن جراحت اثری نبود و من خود هم از دهشت بشک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم
درین حال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند در زیر دست و پا رفته بودم و نویسنده
که از جانب وزیر آنجا بود فریاد و فغان باو رسیده آمد و ماجرا را شنیده رفت که واقعه را بنویسد و من شب آنجا ماندم صبح مرا جمعی
مشایعت نموده دو کس همراه کردند و برگشتم صبح دیگر بدر شهر رسیده دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر که میرسد از
اسم و لقبش میپرسند چون من رسیدم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کرده و رختی که ثانیا پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک
بود که روح از تن من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرده گفت این توئی که این همه غوغا بشهر
انداخته گفتم بلی از اسب بزیر آمده ران مرا باز کرد چون زخم را دیده بود از آن اثری ندید ساعتی غش کرده بیهوش شد و چون بخود
آمد گفت وزیر بمن سپرده مرا طلبیده گفت از مشهد همچون نوشته آمده و آن شخص بتو مربوط است زود خبر برسان و مرا با خود بجانب

وزیر برده گفت ای برادر من یکی از اصحاب منست وزیر گفت قصه را بجهت من از اول تا آخر نقل کن آنچه بر من گذشته بود نقل نمودم
فی الحال کسان بطلب اطبا و جراحان فرستاده و چون حاضر آمدند فرمود تا زخم این مرد را دیده بگفتند بلی پرسید که دوای آن
چیست همه گفتند بریدن اما مشکل که توان برید پرسید که تا چند گاه شد که زخم او را دیده اید گفتند امروز روز دهم است پس وزیر
ایشان را پیش طلبیده ران مرا برهنه کرده دیدند ران با ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری بهیچ وجه از آن کوفت نیست و درین وقت
یکی از اطبا که از نصاری بود صیحه زده گفت والله هذا من عمل المسیح وزیر گفت چون عمل هیچ یک از شما نیست من میدانم که عمل کیست
این خبر بخلیفه رسید وزیر را طلبیده او مرا همراه بخدمت خلیفه برده مرا امر به بیان قصه نمود و چون تمام کردم اشاره بخادمی کرد
که کیسه که در وی دو هزار دینار بود حاضر کرده بیار و چون آورد بمن گفت این مبلغ نفقه خود کن من گفتم حبه از این را قبول نمیتوانم کرد
گفت از که میترسی گفتم از آنکه این عمل و شفا از وست که از ابو جعفر چیزی قبول مکن پس خلیفه ملول شد و میگوید صاحب کشف الغمه که از اتفاقات
حسنه آنکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل میکردم چون تمام شد دانستم که از آن جمع یکی شمس الدین محمد پسر او بوده و من نشناختم
ازین اتفاق تعجب نموده گفتم تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی گفت نی در آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم و موی
از آنجا بر آمده بود و اثری نبود و هر سال یکبار به بغداد می آمد و بسامره میرفت و مدتی آنجا می ماند و میگریست و تاسف میخورد و دیدار
آرزو و در آنجا میگشت و دیگر باره آن دولت نصیبش نشد و آنچه من میدانم چهل بار دیگر زیارت سامره را دریافت و درین
حسرت از دنیا بیرون رفت حکایت دیگر آنکه گفته است حکایت کرد از برای من سید باقی بن عطوه علوی حسینی که پدرم عطوه
زیدی مذهب بود و او را مرضی بود که اطبا از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده و منکر بود که میل ما را بمذهب امامیه
دانسته بود و مکرر میگفت که من تصدیق شما نمیکنم و بمذهب شما قایل نمیشوم تا صاحب شما مهدی نیاید و مرا ازین مرض نجات ندهد
اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن ما همه در یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که میگوید بشتابید چون نزدیک وی رفتیم
گفت بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم باز نزد او برگشتیم پرسیدیم
که چه بود گفت شخصی نزد من آمد گفت یا عطوه من گفتم تو کیستی گفت من صاحب پسران توام آمده ام که ترا شفا دهم بعد از آن دست
دراز کرده بر موضع الم من مالید و من چون بخود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم بعد از آن مدید زنده بود و با قوت و توانائی
زندگانی کرد پس از غیر آن جمع کثیر این قصه را پرسیدم و همه بهمین طریق بیان کرده و کم نقل نمودند و صاحب کشف الغمه هم از
نقل این حکایت گفته و امام عصر را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده اند که راه گم کرده بودند یا درماندگی داشته اند و
آنحضرت ایشان را خلاص داده و بمطالب خود رسانیده و اگر حرف بتطویل نمی بود ذکر میکردم و ابن بابویه در کتاب کمال الدین تمام النعمه
حکایتی نقل کرده و گفته از شیخی که از اصحاب حدیث و معتمد علیه بود نامش احمد بن فارس الادیب شنیدم که گفت بهمدان رسیدم
و طایفه را که مشهور به بنی راشد بودند دیدم و همه را بمذهب امامیه یافتم و آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر بود از سبب تشیع
ایشان پرسیدم از آن میان پیر نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح از سیمای او هویدا بود گفت سبب تشیع ما آنست
که جد بزرگ ما که این طایفه بآن منسوبند بحج رفت و در برگشتن چند منزلی بکه و منزل از بادیه بقضای حاجتی یا بادای نماز از قافله

دو ... شود و خواب ... بود بعد از بیداری از قافله اثری نمی‌دیدند میگفتند که چون خود را تنها و بیکس یافتم سراسیمه در آن صحرا پیاده دویدم چون
قوتم نماند بخدا نالیدم و گریستم و در آن حیرت و اضطراب زمینی سبز و خرم بنظرم درآمد متوجه آن شدم زمینی دیدم در سبزی و طراوت مانند
بهشت بود و در آن میان قصری بود با خود گفتم که درین بادیه هولناک این دشت سبز و این قصر رفیع که از هیچکس نام و نشان نشنیده‌ام
چه جا باشد و کجا تواند بود تا بدر قصر رسیدم دو جوان سفیدپوش بر آن در دیدم سلام کردم جواب دادند گفتند بنشین که خدا با تو خیر
خواسته یکی داخل قصر شد و بعد از لحظه‌ای بیرون آمد و گفت برخیز و مرا با درون قصر برد بهر طرف نگاه کردم بنائی خوبتر از آن ندیده بودم بدر صفه
رسیدم پرده‌ای آویخته بود پرده را برداشته مرا داخل صفه کرد در میان صفه تختی دیدم و در میان تخت جوانی خوشروئی خوشبوئی خوش
لباس خوش‌عمامه تکیه کرده بود و بر بالای سرش شمشیری حمائل آویخته از نور روی او آن خانه چنان روشن بود که گفتم ماه شب چهارده
طالع شده است سلام کردم از روی لطف و مهربانی جواب داده مهربانی نمود که میدانی من کیستم گفتم نه والله نمیدانم و نمیشناسم فرمود که
من قائم آل محمد صلعم که در آخر الزمان ظهور و خروج خواهم نمود و باین شمشیر که می‌بینی زمین را از عدل و راستی پر خواهم ساخت چنانچه
از ظلم و جور پر شده باشد من چون این کلام را از آنحضرت شنیدم بسجده افتاده روی بر خاک سودم فرمود که چنین مکن سر از زمین
بردار چون سر از زمین برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلان است و از همدانی گفتم راست فرمودی مولای من گفت دوست میداری که
بخانه و اهل خود برسی گفتم بلی یا سیدی فرمود که خوبست اهل خود را بهمراهی بشارت ده و آنچه دیدی و شنیدی بگو اشارت بخادم کرد
دست مرا گرفته کیسه زری بمن داد و مرا از قصر بیرون آورده اندک راهی همراه من آمد چون نگاه کردم مناره و مسجد و درختان و خانها
دیدم از من پرسید که این موضع و محل را میشناسی گفتم بلی در حوالی شهر ما دهیست که آنرا اسدآباد میگویند این بآن میماند گفت بلی این
اسدآباد است سلامت برو چون ملتفت شدم دیگر خادم را ندیدم چون کیسه را گشودم چهل و پنج دینار در آن کیسه بود از برکت آن
بهمدان رسیدم و تا دیناری از آن در خانه ما بود در خیر و برکت ما بود و نیستم از برکت او و در قبیله ما ماند تا هنگام قیامت خواهد بود
ابن بابویه در همان کتاب از محمد بن ابراهیم طالقانی رحمة الله نقل کرده که او گفت که من از ابوالقاسم علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت حکایت
کرد مرا اودی و گفت روزی در موسم حج در طواف بودم و در شوط هفتم نظرم بجمعی افتاد که حلقه زده بودند و کسی در میان متکلم بود و بنود
طواف را تمام کردم و بنزد ایشان رفتم جوانی خوشروی خوشبوی خوش‌هیئتی دیدم که در فصاحت و بلاغت و خوبی کلام و آداب و تواضع و حسن
سلوک تا امروز ندیده بودم خواستم با او سخن گویم و سؤال کنم مرا منع کردند پرسیدم که این کیست گفتند فرزند رسول خداست هر سال
یکبار در اینجا پیدا میشود و ساعتی با خواص و اصحاب صحبت میدارد و خطبه میخواند گفتم سیدی اتیتک لتسترشدنی فارشدنی ارشدک الله
... بنزد تو آمده‌ام بطلب هدایت و ارشاد مرا راه بنما چون هدایت کرده است ... سنگریزه بدستم داد ... گفت
... گفتم سنگی بود گفت من بنما چون نمودم ... از طلا ... فرمود که حجت بر تو ثابت شد و حق
بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تو دور شد آیا مرا میشناسی گفتم نه گفت منم مهدی و منم قائم آل محمد منم که زمین را چنانچه از جور پر شده باشد
از عدل پر سازم بدرستیکه هرگز عالم از حجت خدا خالی نمیباشد و حق تعالی هرگز مردم را بی راهنما نگذارد و این حرف امانتیست از من نزد تو
گفت اینکه به برادران و کسانی که اهلیت شنیدن آن داشته باشند و از اهل حق باشند و چون نگاه کردم او را ندیدم و قطب الدین

راوندی رحمة الله در کتاب خرایج از ابوالقاسم جعفر بن محمد روایت نموده که گفت در سال سیصد و سی و هفت که آن سالیست که قرامطه
حجر الاسود را بجای خود برده بودند من ببغداد رسیدم و تمام همت من مصروف بآن بود که خود را بمکه معظمه برسانم و ببینم حجر را
بمکان خود ببینم چه در کتب دیده بودم که البته معصوم و امام وقت آنرا بجای خود نصب میکند چنانچه در زمان حجاج امام زین العابدین ع
نصب کرده بود اتفاقا بیمار شدم بیماری صعب چنانچه امید از خود قطع کردم دانستم که بآن مطلب نمیتوانم رسید ابن هشام نام شخصی را
نایب خود کردم و عریضه داشتی نوشته مهر بر آن نهادم در آنجا از مدت عمر خود پرسیده بودم و اینکه آیا درین مرض میمیرم یا مطلق
هست و با او گفتم التماس من آنست که جهد کنی و هر کرا دیدی که حجر الاسود را بجای خود گذاشت این رقعه را بآن برسانی و کمال جهد در ین
باب بجای رسانی ابن هشام گفت چون بمکه رسیدم دیدم که خدام بیت الله الحرام عازم اند که نصب حجر نمایند مبلغی کلی بخدمه بخشیدم که قبول
کردند که مرا در آن ساعت در آنجا راه دهند و کسی با من همراه کردند که از من جنبه‌دار باشد و ازدحام خلق را از من دفع کند دیدم که هر چند
فوج فوج و طبقه طبقه طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند که حجر را بجای خود بگذارند میلرزید و مضطرب میشدند و هر حیله که میکردند
قرار نمیگرفت تا آنکه جوانی گندمگون خوشروی آمد حجر را به تنهائی برداشت و برجا گذاشت و هیچ جنبش نلرزید و برجای خود قرار گرفت
نوباده و غلغله خلق باسمان رسید و آن جوان حجر را برجای خود محکم ساخته از میان خلق بیرون آمد و من از جای خود برجسته چشم بر دوختم
سر در عقبش نهادم و از کثرت ازدحام و واهمه آنکه مبادا از نظر من غایب شود دور کردن مردم از خود دو بدنبالش چشم
از و برنداشتم نزدیک شد که عقل از من زایل شود تا آنکه اندکی هجوم خلق کم شد دیدم ایستاد و بمن ملتفت شده فرمود که رقعه را بده چون رقعه
بدستش دادم بی آنکه نگاه در آن کند گفت بگو که درین مرض بر تو خوفی نیست و آن امری که از آن چاره نیست در سال سیصد و شصت و هفت
بر تو واقع شود و مرا گذاشته روانه شد و مرا از دهشت و هیبت او زبان از کار رفته طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظر غایب شد
خبر با بوالقاسم رسانیدم و ابوالقاسم تا آن سال زنده ماند و آن سال وصیت نمود و کفن و قبر خود را مهیا کرده منتظر بود تا بیمار
شد یاران که بعیادت آمدند گفتند امید شفای تو داریم ... گفت نه وعده که بمن داده‌اند رسیده و مرا امیدی
نیست و در آن مرض برحمت خدا واصل شد و آنحضرت را دو غیبت است غیبت صغری و غیبت کبری بود و اما در غیبت صغری که
مدت آن هفتاد و چهار سال بود و بعضی از خواص شیعیان بخدمت آنحضرت میرسیده‌اند و مسائل مشکله خود را میپرسیده‌اند و بعضی را
که آن دولت میسر نبود بخدمت وکلای آنحضرت میرسیده‌اند و حاجات و مشکلات خود را بایشان عرض میکرده‌اند و ایشان عرض مینموده‌اند
و جواب میگرفته‌اند و درین مدت جمعی خوش شدند از نام آنحضرت که گاهی بمحمد و گاهی بصاحب و حجت و قائم و مهدی تعبیر مینموده‌اند
و از مکان امام بناحیه مقدسه و اینکه در احادیث منع واقع شده از تصریح بنام آنحضرت ظاهرا مخصوص بهمان زمان خوف باشد
و نام وکلای آنحضرت و توقیعات او که بخواص خود نوشته در کتب معتبره مذکور است و درین مدت مذکور ... از ابتدای ولادت
و روز اول غیبت اول حکایات غریب و معجزات عجیب ظهور یافته و بسیاری از شیعیان و موالیان بخدمتش مشرف شده‌اند و در کشف
الغمه و فصول مهمه و کمال الدین و خرایج و غیرها و بعضی از آنها که بایشان رسیده است نوشته‌اند از آن جمله در کتب مذکوره مرویست
که ابوالادیان نام شخصی از موالیان گفت بخدمت امام حسن رفتم در بیماری که وفاتش در آن بود و نامه چند نوشته بمن داده فرمود که این

نامها را بمداین بر و بانزده روز دیگر باین شهر خواهی رسید و آواز دو زدهلت منت گفتم یا سیدی و مولای چون چنان بود بعد
و ملاذ ما که خواهد بود فرمود آنکه جواب نامهای من از تو طلب کند گفتم یا سیدی بر این زیادت کن فرمود آنکه همیان طلب کند او قایم باشد
بعد از من و هیبت او مرا منع کرد از آنکه دیگر چیزی بپرسم نامها را بمداین بردم در روز پانزدهم بسامره که رسیدم در وقتی که بردیم
بجهت نماز بر آنحضرت جمع شده بودند برادرش جعفر را دیدم که مردم تعزیت میکردند و تهنیت شده بود که بر برادر نماز کند با خود
گفتم اگر امام اینست پس امامت باطل شد چرا که او را مشغول بشرب نبیذ و قمار دیده بودم و مصرهدانرا دا ورفتم و سلام کردم که شاید
چیزی بپرسد هیچ نگفت و چون اراده به نیت نماز کرده دیدم که کودکی گندم گونی مجعد موی گشاده دندان بیرون آمد و ردای جعفر را
کشیده گفت یا عم باز پس رو که بر پدر نماز اولی ترم از تو جعفر با رنگ متغیر و ابی زفته کودک امامت خلق کرده بر امام نماز کردند
و چون از دفن فارغ شدند روی بمن کرده گفت جواب نامهایی که آورده بیار دادم و با خود گفتم دو نشان ظاهر شد حکایت
همیان مانده است باز نزد جعفر رفتم در گریه و زاری بود یکی از حاضران که هشام نام داشت پرسید آن کودک که بود که در
نماز بر تو تقدم کرد گفت بخدا سوگند که هرگز او را ندیده و نمی شناسم در این بودیم که جمعی از قم رسیدند و چون از امام پرسیدند
خبر فوت شنیدند بعد از آه و افغان پرسیدند که جانشین او کیست اشاره بجعفر کردند قوم او را تعزیت و تهنیت گفتند عرض
داشتند که با ما مبلغی مال هست و نامها نوشته اند و مهرها کرده بفرمایید که از کیست و مهر هر یکی از کیست و مال چند است تا او را تسلیم نمایم
برخاسته جامه می افشاند و میگفت میخواهند که ما از غیب خبر دهیم تجاران حیران شده در فکر شدند که چه باید کرد خادمی بیرون
آمد و گفت ای اهل قم با شما فلان و فلان و فلانست و همیانی که در او هزار دینار است و ده دینار دیگر زرطلاپس نامها و همیانها
بدست خادم دادند و گفتند آنکه ترا بنزد ما فرستاده باو تسلیم نما و ابوالادیان تحقیق شد آنچه از امام ع شنیده بود فی الحال جعفر بنزد
معتمد رفته احوال بعرض رسانید و معتمد خدام خود را فرستاده صیقل کنیز را گرفته بیاوردند که کودک را بشان دهد صیقل انکار کرد
گفت من حامله ام تا حال کودک را مخفی دارم و در همان روز خبر فوت یحیی بن خاقان رسید که در بغداد بمرد و خبر خروج صاحب الزنج بصره
رسید و دو سه خبر دیگر از این عالم خبرها رسید ایشان بخود درماندند از کنیز فراموشی کردند و از دست ایشان خلاص شد الحمد لله رب
العالمین و ایضا در کتاب مذکور مسطور است بسند صحیح که در همان هفته که امام ع از دنیا رفته بود جمعی کثیر از تجار قم و جبال
دنبوها رسیده بودند مشتمل بر مال بسیار آورده بودند و خبر فوت آنحضرت نداشتند چون شنیدند از وارث و نایب پرسیدند
برادرش جعفر را نشان دادند چون بدر خانه اش رفتند جعفر با فتنه که با غلامان و سازندها بسر جلد رفته است تجار با هم گفتند این
صفت امام نیست یکی گفت مالها را بجهت صاحبانش و امین باید برد یکی گفت صبر کنیم تا به بینیم چه میشود یکی گفت این مرد را خود یکبار
دیده با او حرف زنیم بر این قرار دادند و آنجا ماندند تا برگشت بر او سلام کرده گفتند یا سید ما جماعتی از شیعیان شما ایم و هرگاه
که می آییم مالهای شما را بهمراه داریم که با امام در دهمای ایشان برسانیم هر نوبت بابی محمد ع تسلیم میکردیم این نوبت چکنیم جعفر گفت از
برای من بیاورید گفتند خبری مانده که عرض کنیم گفت بگویید گفتند این مال هر یک دینار و دو دینار و پنج دینار و ده دینار و صد دینار
از کسیت همه را در کیسه میکنند و مهر مینمایند و عرایض مینویسند و هرباز که میآمدیم ابو محمد ع میگفت تمام مال این قدر است و از هر کس

هرچه

هرچه میبود و نام می برد و نام صاحبان عرایض را میگفت حتی نقش خاتم هر شخصی را شما نیز بدین نحو عمل نمایید مال حاضر است جعفر گفت
دروغ میگویید و افترا بر برادرم میکنید او هرگز از غیب خبر نداد تجار بهم نگاه کردند و در فکر شدند باز بایشان گفت مالی که بجهت
ما فرستاده اند رد اولی آن جز تا ما را بدهید گفتند حاشا و کلا ما را ابو محمد ع اعلامی که عرض کردیم حق میبینیم که بدهیم اگر تو امامی بر تو فقره است
نشان هر یک بده و بر گرفتن مال بر ما منت نه و این مالها نیز از آنکه بصاحبان رد کنیم چاره نداریم تا ایشان هرچه خواهند کنند جعفر بنزد
خلیفه رفته از تجار شکوه نمود خلیفه تجار را طلبید گفت مال را بجعفر حواله نمیکنید گفتند دولت خلیفه مستدام باد ما جمعی تجاریم بوکالت
جمعی چیزی آورده ایم و مأموریم بآنکه بعلامت و دلایل بدهیم و ابو محمد ع را عادت بود که مال را از ما بطریق مذکور میگرفت خلیفه پرسید که عادت
او چگونه بود گفتند میگفت تمام مال چند است و هر کیسه چه داده است و نام صاحب هر دینار کیست و نقش هر مهری که بر هر کاغذی هست چیست
چون چنین میکرد مال را تسلیم میکردیم اکنون اگر این مرد بقاعده او عمل کند منت داریم و الا مال را بصاحب مال میرسانیم جعفر گفت یا امیر المؤمنین
اینها بر برادرم افترا میکنند که علم غیب باو نسبت میدهند خلیفه گفت اینها رسولند و ما على الرسول الا البلاغ جعفر ملزم شد تجار گفتند هم
خلیفه در راز باد التماس خاص داریم که ما را همراهی کند تا از این دربانان بگذرانند و از این دیار بیرون رویم خلیفه نقیبی همراه کرده تجار را از محل
خطرناک رسانیدند و برگشته فی الحال پسر خوش روی خوش گویی پیدا شده نام هر یک از این جماعت را گفته گفت بشتابید بخدمت مولای خود گفتند
تویی مولای ما گفت معاذ الله من یکی از بندگان مولای شمایم و آن پسر رفت بخانه ابی محمد ع ایشان نیز رفتند خادم دیگر بیرون آمده رخصت داخل
شدن داد تجار گفتند چون بدرون خانه رفتیم بخدایی که روح همه در قبضه قدرت اوست قسم که مولای خود قایم ع را دیدیم بر کرسی
نشسته که گفتی مگر ماه بدر است که طلوع نموده جامه سبز پوشیده بود سلام کردیم جواب سلام ما را باحسن وجهی داده پرسش نمود بعد از آن
فرمود که تمامی مال که با شماست فلان مبلغ است و فلان چند و فلان چند داده است یک یک را چنانچه بود وصف نمود و در آخر اولاد و فرزندان
هر یک را پرسید و آنچه با ما بود در آن سفر از دواب و عبید و فرشها وصف هر یک کرده ما بجانب آنچنان دیدیم شکر الهی بجای آوردیم و حق تعالی
را بر آن نعمت سجده کردیم و زمین را بوسیدیم و بعد از آن هرچه میخواستیم پرسیدیم و هر مشکلی که داشتیم عرض نمودیم و همه را جواب بوجه
صواب شنیدیم پس ما را امر نمود که مال بسامره نیارید و در بغداد شخصی را بما نشان داد که مال را بعد از این تسلیم او کنیم و توقیعات
ما نزد او خواهد بود و بآن عمل خواهد نمود و یکی از رفیقان ما ابو العباس جعفر بن محمد حمیری بود از اهل قم باو کفنی و حنوطی
عطا فرمود و با او گفت عظم الله اجرک و او در راه نزدیک بهمدان برحمت خدا رفت بعد از آن شیعیان مال را ببغداد
بجانب آن شخص میرسانیدند و نزد او توقیعات صاحب میبود و علامات و دلالات بدست آن شخص ظاهر میشد نام او عثمان
بن سعید عمری و بعد از او پسرش جعفر بن محمد بن عثمان وکیل بود و بعد از او ابو القاسم حسین بن روح و بعد از او شیخ ابو الحسن
علی بن محمد بن سمری و هر یک از ایشان بالهام قایم علیه السلام علامات و دلالات ظاهر میکردند و ایضا در کتب مذکوره از رشیق
حاجب مادرانی روایت نموده اند که او گفت معتضد بالله خلیفه مرا طلبید و دو کس دیگر همراه نموده فرمود که اسب سوار
شوید و سر را کتل کنید تا زود بسامره برسید و در خانه حسن بن علی فرود آیید که او فوت شده و هر که در خانه او ببینید از کوچک
و بزرگ سرش نزد من آرید ما بتعجیل چنانچه مأمور بودیم رفته در و بام را فرو گرفتیم که کسی بدر نرود و چون بدرون خانه رفتیم

هیچکس را ندیدیم پرده بر در خانه آویخته بود و بر در خانه پرده داشته بلا در رفتیم و در اینجا سرایی بود بر خانه داخل شدیم دریایی بنظر در آمد
که در آن سر دریا کسی حصیری بر روی آب انداخته نماز ایستاده است بما ملتفت نشد یکی از دو رفیق من احمد بن عبدالله قدم در آب
نهاد که خود را باو رساند در آب غرق شد نزدیک بود که بمیرد من دست دراز کرده او را از غرق شدن خلاص شد اما ملتفت بحیرت بود
و غشی کرده چون او کاری نساخت رفیق دیگرم را این خاطر رسید که خلافتی بواسطه خلیفه برساند پا در آب نهاد بلا دریافر و رفت و بعد
اضطراب رفیق اول بجهت تماشی نیم مرده از آب برآوردیم مبهوت و پریشان حال من نیکو خود افتاده نو یاد کردم که معذرت از خدا
و تمام میخواهم والله که من ندانسته آمده ام و توبه کردم و از کرده پشیمانم اصلا ملتفت ما نشده و ما متوجه شده دینا و امر بر گشتیم و بخدمت
خلیفه رفته انچه دیده بودیم نقل کردیم گفت راز را پنهان دارید و اگر شنیدم که بیک کس گفته باشید کردن هر سه را بزنم زنهار که
در خون خود سعی مکنید تا آن خلیفه زنده بود ما اظهار آن حکایت بهیچ کس نتوانستیم کرد و ایضا در آن کتابها و کتب معتبره نقل کرده است
و همه این حدیث را صحیح میشمرده اند روایت از ابوجعفر قمی از ابی شاذان از ابن مهزیار که او گفت نوبت با شتر بحج رفتم با امید آنکه
شاید امام را ببینم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که شخصی میگوید که حق تعالی ترا رخصت زیارت بیت الله داده تمام شب را بعبادت گذرانیدم
چون صبح نزدیک شد کار سازی خود کردم بعد بحج رسیدم و بعبادت در اعتکاف مسجد ایستادم و تضرع و زاری میکردم تا روزی در طواف
جوانی نیکو روی دیدم دلم بمحبت او مایل شد باو سلام کردم جواب شنیدم گفت از کجایی گفتم از اهواز گفت ابن خصیب را میشناسی
گفتم او لبیک حق را اجابت کرد گفت رحمة الله علیه چه خوش میکرد روزها و شبها را در بوستان باز گفت علی بن ابراهیم بن مهزیار
را میشناسی گفتم از منم گفت نشانی که از ابو محمد ع با تو بود چه شد گفتم با منست و از بغل بیرون آورده باو دادم چون خط او را دید بهای
های بگریست و گریستن دراز و گفت سَلَامُ اللهِ عَلَیْکَ یَا اَبَا مُحَمَّدٍ لَقَدْ کُنْتَ اِمَامًا عَادِلًا اَسْکَنَکَ اللهُ الْفِرْدَوْسَ مَعَ آبَائِکَ الطَّاهِرِینَ
پس گفت یا ابن مهزیار بمحل خود برگرد و کار خود بساز چون شب تاریک شود برو بشعب بنی هاشم که مرا آنجا خواهی یافت چون در آنجا بشب
رسیدم روانه شد و من در خدمت او بخدمت مشغول بودم تا بر نهات رسید آنجا فرود آمد با من نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا بکوه
طایف رسیدیم و نماز صبح ادا کردیم و سوار شده میرفتیم تا به بلندی کوهی رسیده پرسید که چه می‌بینی گفتم تلی از ریگ می‌بینم بر رو خیمه که
نور از آن میتابد و دلم از دیدن آن فرح می‌یابد گفت آنست آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر صاحب حاجتی پس رفتیم تا بنزدیک
تل گفت فرود آی که اینجا حل میشود هر مشکلی و ذلیل میگردد هر جباری و مهار شتر را بگذار گفتم ناقه را بکه گذارم گفت این حرم قایم آل محمد است
که در وی داخل نشود الا مؤمنی و از وی بیرون نرود الا مؤمنی پس راحله را گذاشتیم و رفتیم تا بخیمه رسیدیم گفت تو توقف کن و خود
رفته بعد از لحظه برآمد و گفت خوشحال تو که بمراد و مطلب خود رسیدی بیا در آمدم درون خیمه بود جوانی چون ماه شب چهارده
برده بر دوشی بر روی نمد نشسته و بوادی یمنی تکیه زده روی چون ماه شب چهارده کشاده پیشانی کشیده ابرو چشمان سیاه فراخ
ابرو مقوسی دهان کم گوشت برخ راستش خالی چون نقطه قدری بر روی او کوتاه عقل در وصفش حیران و زبان در نعتش عاجز سلام
کردم بنیکوترین وجهی جواب داده فرمود که برادران در عراق بر چه صفت گذاشتی گفتم در تنگی عیش و خواری در میان قوم فرمود که
عنقریب هیچکس خودخواران خوار شوند و مغربان خوار گفتم یا سیدی و مولای حاجت ما از ما دور داشت و راه مطلب دراز فرمود

یا ابن مهزیار پدرم ابو محمد ع مرا وعده فرموده که مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی بر ایشان خشم کرده است و لعنت کرده است و برای ایشان در دنیا و آخرت
و عذاب الیم ایشان را هست و مرا فرموده که ساکن نباشم الا در زمینهای خالی و کوهها درشت ناهموار و حق سبحانه و تعالی تقیه را
ظاهر کرده و آنرا بر من موکل کرده اند و من در تقیه ام تا آن روز که مرا دستوری دهند و وقت خروج شود و من ملفق در آن کوه
نزد آنحضرت و در خدمت او بودم تا مرا رخصت داد و چندانی که از آنجا مکه و از مکه بمدینه و از مدینه بکوفه و اهواز رفتم و با من نبود از
غلامی که خدمت من میکرد دیگر کسی ندیدم و باقی همه در هر شهر از چند روز گذشت و ایضا در کتب نقل کرده اند از ابوالحسن حربی روایت نموده اند
که گفت در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان ناصرالدوله بودم و امر ناحیه مذکور میشد گفتند شکر ناحیه و اینچ میگویند مباشید که من انرا
سهل میشمردم روزی در مجلس عم بزرگوار خود حاضر شدم و در آن باب حرف میزدم فرمود که ای فرزند انرا اینکه مباش که منهم حال
تو داشتم تا آنکه معامله قم بر خلیفه مشکل شد و هرکه را میفرستاد اطاعت نمیکردند و با او کار بقتال و جدال میرسانیدند مرا طلبید لشکری بمن داد
و مرا بطرف قم روانه ساخت من در راه بصید و شکار مشغول بودم روزی شکاری از من گریخت و من در پی او نهادم بنهری رسیدم
شکار خود را باب انداخت من هم اسب در آب راندم هرچند پیش می‌آمد نهر وسیع میشد در این اثنا دیدم سواری بر اسبی شهبا سوار
و عمامه بسته و خزی پوشیده و روی خود را بسته چنانچه بغیر از چشمانش نمی‌نمود و خف سرخ در پای پس آنکه مرا با مادرت یا کنیت نام
برد آواز داد و گفت یا حسین من گفتم چه میفرمایید فرمود که چرا از ناحیه را سهل میشماری و چرا نمی‌ملکی اصحاب مرا از خمس مال وادن
و من بانی غیرت و غیوری که از هیچکس و از هیچ چیز نترسیدم و هیچ آفریده را در نظر نیاوردم هیبتش چنان در من کار کرد که بر خود
بلرزیدم و بترسیدم و گفتم یا سیدی آنچه میفرمایید بجا آرم و من بعد خلاف فرمان نخواهم کرد فرمود که چون باین مکان که باین
متوجهی بروی که با تو مخالفت نخواهند کرد هرچه از آن بقم رسانی خمس آنرا بهر کس که من میفرمایم برسان در جواب گفتم سمعا و طاعة
فرمان بردارم گفت سلامت برو و عنان اسب بگردانید چون از پیش نگاه کردم در هیچ جهتی از شش جهت او را ندیدم و ندانستم چه شد خوف
بمن کار کرد من از ان خوف بسوی لشکر خود بازگشتم و چون بقم رسیدم اراده جنگ و جدال داشتم اهل قم باستقبال برآمده گفتند
سلامت داخل شو که ما را با تو مخالفتی نیست و بهر طریق که دلت خواهد سلوک کن مدتی در قم بودم زیاده از آنچه توقع من بود
از مال و اموال بدست من افتاد تا آنکه حاسدان و دشمنان بسیار ماندن من در قم حسد بردند و در باب من بخلیفه
چیزها گفتند و بد گویی کردند و مرا عزل کرد و ببغداد طلبیده من اول بسلام خلیفه رفتم و بعد از آن بخانه خود آمده قرار گرفتم
و یاران از نزدیک و دور بدیدن من می‌آمدند و در وقتی که جمعی کثیر در منزل من نشسته بودند محمد بن عثمان عمری آمده با بو
کی گذاشته می‌آمد تا بتکیه گاه من تکیه کرده من در خشم بودم و مردم می‌رفتند و می‌آمدند و مرا دم بدم خشم زیاده میشد و او
از جای خود حرکت نمیکرد تا آنکه مجلس خلوت شد سر پیش آورده گفت میان ما و تو سری هست گفتم بفرمایید گفت آنکه در میان نهر آن
شهباسوار بود میفرماید که ما بوعده وفا کردیم تو هم بوعده وفا کن مرا آن حکایت بخاطر آمده برخود لرزیدم و گفتم السمع والطاعة
برخاستم و دست او را گرفته بخزانه اموال بردم هرچه آورده بودم از نقد و جنس خمس او را جدا کردم و انچه قبل از آن نیز
میدانستم که تقصیر و تغافل کرده ام بیاد آوردم و باو سپردم و عذر خواستم و تا من این حکایت را از عم خود حسین نشنیدم شک

و توددار خاطرم نرفت و از اعتقاد اول برگشتم توبه و انابت کردم و بناحیهٔ مقدسه و صاحب تقریب بیجویم و ایضاً از انها که بخدمت و صحبت
آنحضرت رسیده اند یکی سوده نامیست از مشایخ زیدیه پسر شش احمد از و نقل کرده که گفت گاه بخدمت ابو عبد الله الحسین بن علی علیه السلام میرفتم و بعضی
اوقات انجا میماندم نماز شفقی کردم و بتلاوت مشغول بودم جوانی خوش لباسی دیدم و سوده حملا از و شنیدیم و صبح از انجا برآمدیم چون بکنار
فرات رسیدیم گفت تو بکوفه میروی گفتم بلی گفت برو و او راه بورا در پیش گرفت و من بجدائی او متاسف شده از پیش روان شدم و باو رسیدیم
و بعد از لحظه خود را در نجف اشرف دیدیم و بعد از زیارت در خدمت او بمسجد سهله رسیدیم گفت این منزل منست و بحری برخواسته دست
بر زمین زده بلست کوی کند آب ظاهر شد وضو ساخت و همچنان رکعت نماز شب کرد و بعد از نماز صبح بمن گفت برو و بو نشانی و
عیال شوی چون بکوفه رسی بدر خانهٔ ابوطاهر رازی رو و در بکوب از خانه برخواهد آمد و دستش از ذبح قربانی کم کرده باشد چون
آلوده خواهد بود و با و بگو که جوانی که صفتش این و انست فرمود که کیسه که در زیر تخت مدفونست بمن ده می پرسیدیم که نام تو چیست گفت
نام من محمد بن حسن ع چون بکوفه رسیدم بدر خانه ابوطاهر رفتم و در زدم پرسید که کیستی گفتم سوده گفت ترا با من و مرا با تو چکار گفتم پیغامی دارم
با دست خون آلوده بر آمد چون پیغام رسانیدم گفت سمعاً و طاعةً و روی مرا بوسید و مرا بدرون خانه برد و از زیر پایه کرسی کیسه بر آورده بمن داد
و مرا ضیافت خود دو دست بر چشم من مالید و گفت آن صاحب عصر و زمانست و من از برکت آن حجت بینا شدم و مذهب زیدیه را که داشتم
اهمال گفت تا بود دم بود بر دین امامیه بود و بان اعتقاد از دنیا رفت و کیسه او را وقف ساخت و ایضاً از یوسف بن احمد الجعفری روایت
کرده اند که در سال سیصد و شصت بزیارت بیت الله رفتم و سه سال در مکه مجاور بودم بعد از ان روانه شام شدم روزی نماز صبح از من فوت شد
باین رسیدم از محمل بزیر آمدم و بجای قضا نماز شام شدم دیدم که چهار کس بر بالای محمل سوارش می آیند از روی تعجب بایشان نگاه کردم یکی
از ان چهار کس گفت از ما تعجب میکنی و از فوت نماز خود تعجب نمیکنی مرا تعجب زیاده شد که از کجا علم باحوال من بهم رسانید که باز گفت دوست
نمیداری که صاحب الزمان خود را ببینی گفتم چون دوست ندارم اشاره بیکی از انها کرد گفتم او را دلایل و علاماتست گفت کدام را میخواهی
از پیش رفتن دو محمل تنها باسمان رود یا انکه برود گفتم هر کدام که میشود بیکبار دو محمل و سواران بلند شده از نظرم غایب شدند و انکه با او
اشاره کرده بود جوانی گندم گون کشیده بینی بود و نور از رویش تابان و نمیشد و مرا متاسف گذاشتند و ایضاً دیگری که آنحضرت را دیده
و ابو محمد و ملیت که یکی از شیعیان زری باو داد که بجهت صاحب الزمان ع حج کند و این عادت شیعیان بود و این ابو محمد مردی بود از
صلحای شیعه و او را دو پسر بود یکی عابد و صالح و دیگری فاجر و فاسق ابو محمد از ان زر حصه به پسر فاسق داد و حکایت کرد که چون بعرفات
رسیدیم جوانی دیدم گندم گون خوش روی خوش لباس پیش از همه کس بدعا و تضرع مشغول چون وقت روانه شدن مردم بود بمن ملتفت شده
گفت ای شیخ از خدا شرم نداری گفتم در چه باب یا سیدی و مولائی فرمود حجه بتو میدهند از برای انکه میدانی و تو از ان بکسی میدهی
که شراب بخورد دور مرفضی کندنی نزدیک که چشمت نابینا شود و اشاره بیک چشم من کرد من خجل گشته روانه شدم چون بخود آمدم هر چند
نظر کردم او را ندیدم و از آن روز بعد از ان بخالت مانیم و بران چشم بینوانیم شیخ الطایفه محمد بن النعمان المفید آورده که چهل روز تمام نشده بود که در همان
چشم مرضی بهم رسید و نابینا گشت و دانست که ان جوان صاحب بوده است و او را نشناخته غبار غم تا سفر بر چشم بیشتر باشد یا انکه چشمی بر روی
آنحضرت بیفتد دانایانکه او را نشناخت و اما انجماعت که از حکام بلاد دست در حال غیبت آنحضرت را دیده اند و مکتوب کرده و توقیع بسیار دیده اند از ان جمله

در کشف الغمه و کمال الدین و تمام النعمه از احمد بن اسحق اشعری نقل کرده که گفت اراده کردم که بخدمت ابو محمد امام حسن العسکری ع بروم و سوال کنم از خلف
صالح بعد از و چون بمجلس شریفش رفتم و سلام کردم قبل از انکه سوال کنم فرمود که یا احمد بن اسحق بدرستیکه حق تعالی از ان روز که آدم صفی را خلق کرده تا
روز قیامت هرگز روی زمین را از حجتی خالی نگذاشته و به برکت حجت الله بلاها از اهل زمین رفع میشود و از برکت وجود او باران بارد و بسبب او
زمین برکت خود را بیرون میدهد ابن نور گفتم یابن رسول الله حکاه چیست بعد از تو خلیفه و امام بعد از تو کیست چون این سخن گفتم امام ع برخاست بشتاب
و بدرون خانه رفت و برگشت پسری بر دوش داشت و گفتی روی او ماه بدر است در سن سه سالگی و گفت یا احمد بن اسحق اگر نه ان بودی که ترا نزد
حق تعالی و نزد حجتهای او کرامتی و عزتی است این پسر را تو نمینمودم نام و کنیت این پسر نام و کنیت رسول الله است ص انیست که مالک زمین خواهد شد
و زمین را از عدل و راستی پر خواهد کرد چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد یا احمد بن اسحق حال این پسر حال خضر و ذو القرنین است والله که این پسر را
غیبتی خواهد بود که نجات نیابند در غیبت او مگر کسانی که بر امامت او امام دانستن او ثابت باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حق تعالی
تعجیل فرج او طلبند پس من جرات نمود و گفتم یا مولائی هیچ علامتی هست که خاطر من بان اطمینان یابد چون بنی این گفتم آن پسر بزبان عربی فصیح
بلیغ گفت انا بقیة الله فی ارضه والمنتقم من اعدائه فلا تطلب اثراً بعد عین یعنی بدرستیکه من حجت خدا و باقی گذاشته خداوندم در زمین
او و منم که انتقام از دشمنان خدا خواهم کشید و تو بعد از انکه بچشم حجت خدا را دیدی دیگر طالب علامات و نشانه مباش پس فرحان و شادان از
خدمت امامین همامین علیهما السلام بر آمدم و چون شب کردم در زمین عسکر خوابیدم و صبح روز دیگر باز بخدمت رفتم و سلام کردم و گفتم یابن رسول الله ص
و خوشحالی بسیار دست فرمود بلی یا احمد باز پرسیدم که یابن رسول الله ص غیبت او دراز خواهد بود فرمود بلی بخدا قسم حتی انکه از دراز غیبت
بودن بسیاری از انها که باین اعتقاد باشند برگردند مگر انهائی که حق تعالی بدرستی از ایشان عهد و پیمان گرفته باشد و ایمان در دلهای ایشان
نوشته باشد و از جانب الله مظفر باشند که هر کس اعتقاد خود یابد یا احمد بن اسحق بدانکه این امریست از امرهای خدا سریست از اسرار الهی و حجتیست
از امور غیبی که در انچه بتو گفتم و پنهان دار و هر کس را محرم این راز مدان و از شاکران باش و در شکر بودن اعلام تفضیه و ادا را ما باما باشی و در جهان باشی
فردای قیامت در اعلا علیین و موافق است با این حکایت حدیثی که جابر بن یزید جعفی از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که گفت شنیدم از رسول ص
که گفت بدرستیکه ذو القرنین بنده صالح بود و از بندگان خدا که دانسته بود حق تعالی او را حجت بر خلق خود و قوم را بخدا دعوت نمود و امر بتقوی فرمود
کرد و در روز زملا و مثل بر فرقش و مدتها غایب بود تا انکه بعضی گفتند مرده و بعضی گفتند هلاک شده و بعد از ان ظاهر شد و باز رجوع بقوم کرد
و بجای قرن دیگرش زدند و حق تعالی او را در زمین متمکن گردانید از هر چیزی سببی از برای او و حکمش بمشرق و مغرب عالم رسید بدرستیکه حق تعالی
روا باشد که جاری سازد سنت او را در قایم از فرزندان من و حکم او را بمشرق و مغرب برساند حتی انکه هیچ محل و مکان از کوه و دشت و هموار و در
نماند که قدم ذو القرنین نرسیده باشد الا انکه قدم قایم برسد و از برای او حق تعالی گنجهای زمین را ظاهر گرداند و معدنها را بلد
او در آورد و بنصرت دهد حق تعالی او را برعیت و تن پرور در دلها و مملو کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از ظلم و ایضاً از انها
که آنحضرت را دیده اند یعقوب ابن منقوش است که در کشف الغمه روایت نموده که روزی گفت بخدمت ابو محمد ع رفتم در خانه نشسته بود
در طرف راستش حجره بود و بر در ان پرده آویخته بود گفتم یا سیدی صاحب امر و امامت و خلافت بعد از تو کیست فرمود این پرده را
بردار چون بر داشتم پسری در سن پنج سالگی یا شش سالگی بود و نه آمد از درون کشاده روی و سفید نورانی چشمهای سیاه در یک طرف

روشنائی دو گیسو در بر و بر زانوی ابومحمد ع نشسته بود امام ع فرمود که این صاحب شماست بعد از من و پس از لحظه رو به سر کرده فرمود بلند شو
رو تا وقت معلوم و پس به درون حجره رفت پس من گفت ای یعقوب در این حجره نگاه کن و من هر چند با اطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم
و ایضاً در آن کتاب از محمد بن عثمان عمری روایت نموده که گفت با چهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت ابومحمد ع بودیم که پسرش را بیرون آورده
بما نمود گفت این امام شماست بعد از من و خلیفه منست بر شما اطاعت او بکنید و متفرق نشوید بعد از من تا در دین خود هلاک نشوید و
بدانید که او را نخواهید دید بعد از این امروز و از جمع بخدمتش ... و از ایامی بر نیامده بود که امام ع رحلت نمود و ما دیگر آنحضرت را
ندیدیم و یکی دیگر از آنها که بدیدن آنحضرت سبقت یافته اند نسیم خادم ابومحمد ع است که گفت بعد از تولد آنحضرت بده روز بخدمتش رسیدم
و انتظار ماه عطسه آمد گفت یرحمک الله و من خوشحال شدم پس من گفت میخواهی ترا مژده بدهم بر آنکه عطسه امان و برات از مرگ است تا سه
روز و یکی دیگر حکیمه عمه امام ع که میگفت بعد از چهل روز از ولادت پسر حسن بسلام ابومحمد ع رفتم مولای خود صاحب الزمان ع
را دیدم که در آن خانه میگشت و من میگفت بفصاحتی که بان فصاحت ندیده و نشنیده بودم متعجب شدم و ابومحمد ع فرمود که ما حجج الله را
ترقی در بالیدن و نمو کردن می باشد و در یک روز که غیر ما را در یک سال باشد و در ماهی اندر که در سالی دیگران تواند بود و بعد از
آنکه بآن خانه آمدم و از احوالش پرسیدم پدرش ع گفت جناب ما در موضعی سپرده در آنجا بسپردیم تا آن وقت که خدا خواهد ما نیز او را
بخدا سپردیم تا وقت معلوم و یکی دیگر از آنها که باین شرف مشرف شده اند سعید بن عبد الله اشعری است که گفته روزی مرا اتفاق صحبت
افتاد با مخالفی و در امامت مناظره میرفت تا بحث ما بجائی رسید که مخالف گفت که آیا ابابکر و عمر علیه اللعنه از روی طوع و رغبت
اسلام آوردند یا از راه جبر و اکراه و من متفکر شدم که اگر بگویم که جبر بود ... و اگر بگویم که طوعا بود دیگر بعد چون کافر
نمیشود بعد از ایمان پس با او مدارا کردم و شغلی بهانه ساختم و جواب را بساعت دیگر انداختم و بخدمت احمد بن اسحق رفتم گفتند او
بزیارت امام خود رفته به سامره و من هم بخانه آمده استری که داشتم بران سوار شده از عقب او راهی شدم و در منزل اول باو رسیدم
پرسید که چه در خیال داری گفتم بخدمت امام ع میروم مسئله چند مرا مشکل شده بپرسم گفت مبارکست بهترین رفیقانی تو از
برای من بسامره رسیدیم در سرای دو حجره گرفتیم بحمام رفته غسل توبه و زیارت کردیم و احمد انبانی را در چادری پیچیده بدوش
نهاده در راه تسبیح و تهلیل میکردیم و صلوات میفرستادیم تا بدر خانه امام ع رسیدیم خادمی بر آمد نام هر دو را برده طلبید چون
بدرون خانه رفتیم امام ع را دیدیم که بر کنار صفه نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گویا بدر است الحال طلوع شده سلام
کرده جوابی از روی محبت و اکرام دادند و احمد انبان کاغذی که در دست داشت نگاه میکرد و در زیر هر سوالی جوابی مینوشت
بر سر گفت در این انبان هدیه های موالیانست در آن نظر کن فرمود که اینها بکار ما نمی آید که حلال با حرام ممزوج شده است و امام ع
با و گفت تو صاحب الهامی حلال و حرام را جدا کن پس احمد انبان را باز کرده و کیسه را بیرون آورد و گفت این از نزد فلان بن فلانست
و در آن سه دینار حلالست یکی از فلان بن فلانست و او را یکی از فلان بن فلان دزدیده است و باقی کیسه را حلال از حرام
وانمود همچنین یک یک کیسها بیرون آورد و عیب هر یک را آنحضرت میگفت و آخر فرمود که برو بصاحبانش بسپار و بعد از آن
فلان جامه که فلان عجوزه بدست خود رشته و بافته انرا بیاور و قبول ... کرده گفت سائل خود را از پسرم بپرس

که جواب بر وجه صواب میگوید چون میخواستم که عرض کنم صاحب ع ابتدا نمود قبل از آن که من کلمه بگویم فرمود که چرا آن مخالف نگفتی
که اسلام آن هر دو نه طوعا و نه کرها بود بلکه اسلام ایشان طمعا بود چه آن هر دو شنیده بودند از اهل کتاب که حضرت محمد ص مالک شرق
و غرب خواهد شد و نبوت او تا روز قیامت باقیست و صاحب ملک عظیم خواهد بود بطمع آنکه هر یک والی ملک شوند و صاحب حکومت
شوند اسلام بخود ظاهر کردند و چون دیدند که آنحضرت ولایتی بایشان نداد و نمیدهد رفیقان بهم رسانیده در شب عقبه کمین کردند
که از شتر بیندازند و جبرئیل ع آمده خبر برسول ص داد و آنحضرت یک یک را نام برده فرمود که بیرون آئید که مرا خبر دادند حذیفه همه
را شناخت چنانچه طلحه و زبیر با امیر المؤمنین ع بیعت کردند بطمع آنکه حکومتی بیابند بیعت نه آنکه از روی کرها کردند نه از راه طوعا و
چون از امیر المؤمنین ع حکومت مایوس شدند نقض عهد نمودند و کردند هر چه کردند و چون از جواب سائل من فارغ شد با احمد گفت تو
درین سال برحمت حق واصل خواهی شد و احمد کفن طلبید و ابومحمد ع گفت در وقت حاجت بتو خواهد رسید و احمد چون بحلوان رسید تب
کرد و شبی که فوت شد دو کس از جانب ابومحمد ع رسیدند کفن و حنوط آوردند و برو نماز کردند و برگشتند و اما نام آنهائی که صاحب
صلوات الله علیه را دیده و بخدمتش رسیده اند از وکلا و غیر وکلا و توقیعات بجهت ایشان بر آمده در کتابها خصوصا کتاب
کمال الدین و کشف الغمه مذکور است اولا از وکلا عمری و پسرش که در بغداد بودند بخدمت آنحضرت میرسیده اند و از اهل هوازن
محمد بن ابراهیم بن زیاد و از کوفه عاصمی و از قم محمد بن اسحق و از همدان محمد بن صالح بن صالح خازنی و از ری مصاحب و اسدی و از آذربایجان
قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن شاذان و این جمله وکلای آنحضرت بودند و بخدمتش میرسیده اند و از غیر وکلا از اهل بغداد ابو القاسم
بن قیس و ابو عبد الله کندی و ابو عبد الله جنیدی و هارون القزاز دیلمی و ابو القاسم بن دبیس ... و عبد الله روح و سرور طباخ
و ابو الحسن و احمد و محمد دو پسر حسن و اسحاق کاتب و صاحب فرود و صاحب کیسه سر بمهر و از همدان محمد بن کنه و جعفر بن حمدان و از دینور
حسن بن هارون و احمد برادرش و از اصفهان ابن باشاذاله و از صیمره زیدان و از قم حسن بن نصر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و
پدرش و حسن یعقوب و از ری قاسم بن موسی و پسرش و ابن محمد هارون و صاحب الحصاة و علی بن محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر الرفاء و از
قزوین مرداس و از مرو صاحب هزار دینار و ابو ثابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و از عین فضل بن زید و حسن پسرش و
جعفر و ابن اعجمی و شمشاطی و از مصر صاحب المولدین و از مکه صاحب مال و ابو رجاء و از نصیبین ابو محمد بن الوجنا و از اهواز حصینی و
بعضی گفته اند اینها وکلا نیستند اما بتحقیق آنحضرت را دیده اند و در کشف الغمه بغیر از جماعت مذکورین بسیاری را نقل کرده و
از وکلا نفری و غیر هما خوف التطویل نوشته نشد و توقیعات آنحضرت نیز که بنام جمعی بر آمده بسیار است و در کتب خصوصا
در کتاب مذکور بعضی را آورده اند از آنجمله توقیعست که بنام علی بن محمد سمری بر آمده بعد از عبادت بسم الله الرحمن الرحیم
یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک
بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلب
و امتلاء الارض جورا و سیاتی شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة
فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس علی بن محمد حق تعالی اجر عظیم بر برادران تو بدهد و قرار تو

بلادستی که ناتش روز بیش زند، نیستی بی کار خود بساز و دیگر یکی وصیت مکن که غیبت بزرگ بر آمد و ظهور موقوف بر رخصت حق تعالی است
و آن بعد از مدت دراز و قساوت دلها و پر شدن زمین از جور خواهد بود و دیگری مرا نخواهد دید پیش از ظاهر شدن سفیانی و شنیدن
ندا از میان زمین و آسمان و اگر کسی بگوید او را دیده ام دروغ گفته و افترا کرده است و حول و قوتی نیست الا بحق تعالی توقیع دیگر آنکه در زمان
تقیه نام آنحضرت می برده اند و آن را نفی آن نوشته ازو بیرون آمد که مَن سمّاني في مجلسٍ جمعٍ فيه من الناس فعليه لعنة الله یعنی
کسی که نام برد مرا در مجلسی که جمعی از مردم نشسته باشند سزاوار لعنت و دوری از رحمت الهی است توقیع دیگر آنکه بعضی میگفتند فلان وقت
ظهور خواهد کرد و بعضی قرار میدادند که فلان مدت گذشت وقت ظهور او است نوشته بخط مبارک بیرون آمد که کَذَبَ الوَقّاتون یعنی
دروغ گویند آنها که وقتی از برای ظهور من قرار میدهند که این علمیست نزد حق تعالی و دیگری را اطلاع نیست پس از آن ساکت باید بود و انتظار
او باید کشید تا وقت آن برسد توقیع دیگر آنکه اسحق بن یعقوب از محمد بن عثمان عمری التماس نموده که عریضه بخدمت او برساند و سؤال چند
نموده جواب بگیرد و خود نوشته از او آورده و این نسخه اوست اما آنچه سؤال کرده حق تعالی تو را راست و ثابت بدارد در هدایت عایل
از احوال جماعتی این جماعت و خویشان ما بدان میان حق تعالی و هیچ احدی قرابت و خویشی نیست و هر که منکر ما باشد از ما نیست و حال او
حال پسر نوح نبی است ع اما جعفر عم من و فرزندان او امر برادران یوسف است و اما فقاع آشامیدن او حرامست و مالهای شما هم
قبول آن نمیکنیم بجهت پاکی احوال شما است هر که خواهد برساند و اما آنکه با شما باشد و اما ظهور فرج که از آن پرسیده آن امریست با حق تعالی
و آنها که وقتی قرار میدهند دروغگو باشند و اما آنکه جمعی گمان اینست که امام حسین ع کشته نشده کفر و گمراهیست و اما آنچه گفته هر چه
بر ما مشکل شود چه باید کرد رجوع کنید در آنها براویان احادیث ما بدرستی که آنها حجت اند بر شما و من حجتم بر ایشان و اما محمد بن عثمان
و پسر کتاب او از کتاب منست و اما آنچه از برای ما فرستند و هدیه ما کنند تا پاک و بی شبهه نباشد نزد ما قبول نیست و ثمن
مغنیه حرامست و محمد بن شاذان از شیعه ماست و ابو الخطاب ملعونست و اصحاب او بعضی که قرار دارند با ایشان تکلم میکنند که من و
پدران من از ایشان بری و بیزاریم و اما خمس شیعه خود مباح کرده ایم و بر ایشان حلالست تا وقت ظهور ما و اما پشیمانی قوم
که در دین خدا داشته باشند ما را بصله آنها ساختن نیست و اگر استغفار الله کنند ما اماله کرده ایم و اینکه پرسیده از سبب و علت
غیبت شنیدی که حق تعالی میگوید لا تسئلوا عن اشياء ان تبد لكم تسؤكم از آنچه نباید پرسید و هیچ یک از پدرانم نبوده
که بیعت ظالمی و طاغی در گردن ایشان نبوده و لیکن من وقتی که ظهور کنم بیعت هیچ طاغی و ظالمی در گردن من نخواهد بود و اما آنکه
پرسیده از نفع من نفع یافتن از آفتاب است در روز ابر اگر چه در آن روز آفتاب از نظرها غایب است اما همان نفع او بعالمیان
میرسد و بدرستی که من امام از برای اهل زمین چنانچه ستاره ها امانند از برای اهل آسمان و باید که سؤال از چیزی چند که مجموع
باشد نکنید و بهم شما را آن تکلیف کرده اند کار ندارید و بسیار دعا کنید در تعجیل فرج که فرج شما در آنست و از حق تعالی در هم
وقت حضور در وقت استجابت دعوات و عقب صلوات تعجیل آل محمد طلبیده باشند و سلام بر تو ای ابو اسحق و بر هر که تابع
حق باشد و ایضا از محمد شاذان بن نعیم نیشابوری روایت کرده اند که گفت جمع آمد نزد من از مال قائم آل محمد ع پانصد درهم الا بیست
درهم و مرا خوش نیامد این بیست درهم داخل نمودم و فرستادم بنزد محمد بن جعفر که وکیل ناحیه بود و توقیع از آنحضرت بمحمد بن جعفر رسید

و قبض فرستاده بود ع که پانصد درهم که بیست درهم از آن مال تو بود و بما رسید و بر قبول آن شکر کردم و ایضا از نصر بن صباح مرویست
که شخصی از اهل بلخ پنج دینار بوکیل ناحیه فرستاد نام خود را فراموش کرد که بنویسد توقیع بر آمد که آن مبلغ برسید و نام او و پدر
او نوشته بود و دعا در حق او کرده بود و ایضا از سعد بن عبد الله بن محمد بن صالح روایت کرده اند که گفت عریضه نوشتم و طلب دعا کردم
از جهت محبوسی که در حبس عبد العزیز بود و در حق کنیزی که در وقت وضع حمل نزدیک بود توقیع بر آمد که محبوس را حق تعالی خلاص میدهد
و در باب کنیز هر چه خدا میخواهد میشود و کنیز در وقت وضع حمل وفات یافت و محبوس خلاصی یافت و ایضا ابو جعفر محمد بن علی الاسود روایت
نموده که التماس کرد از من علی بن حسین بن بابویه قمی آنکه از ابو القاسم روح وکیل ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از مولای من صاحب الزمان
صلوات الله علیه درخواهد که از خدای تعالی بخواهد که مرا ولدی دهد که صالحی روزی کند و من از جهت خود نیز همین التماس نمودم بعد از سه روز
توقیع بر آمد که زود باشد که حق تعالی علی بن الحسین را فرزند مبارک عطا نماید و از اولاد بهم رسد و علی بن بابویه مشهور که از اعلام محدثین
امامیه است از آن دعا بوجود آمد و امام در حق ابو جعفر نوشته بود که لیکن الی هذا سبیل یعنی فرزند نخواهد شد و نشد اما علامات قیام
قائم ع یکی آنست که منادی ندا کند در شب بیست و سیم قایم آل محمد که الحق مع علی و شیعته و در آخر همین روز منادی شیطان ندا کند که
الحق مع عثمان لعين و شيعته و آفتاب در آخر این ماه بگیرد و در همین ماه آنحضرت درمیان رکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل ع از
آسمان فرود آید و شیعه او از اطراف روی زمین بخدمت او آیند و بامر حق تعالی سیصد و سیزده کس در خدمت او حاضر آیند چهار
کس از پیغمبران یکی عیسی بن مریم ع که از آسمان نزول کند بر بام خانه کعبه و از بام بزیر آید و ادریس نبی ع و خضر و الیاس و چهار تن
از فرزندان حسین بن علی ع و دوازده تن از اولاد ابا عبد الله ع و چهار تن از مکه و مثل آن از بیت المقدس و دوازده تن از
شام و مثل او از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند او از بنی عروه و سه از بنی خنره و چهار کس از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت
نفر از بغداد و چهار تن از اولاد عقیل و مثل آن از واسط و هفت نفر از نیمه و مثل آن از ناحیه بصره و چهار کس از خوزستان و
مثل آن از جرجان و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده تن از نواحی قم و یک تن از اصفهان و چهار تن از کرمان و یک
تن از مکران و سه از موالیه و سه از مرو و پنج تن از هند و سه تن از قزوین و سه از ماوراء النهر و سه از حبشه و دوازده تن
از کوفه و چهار کس از نیشابور و دوازده تن از سبزوار و هفت شخص از طوس و ناحیه طوس و سه از دامغان و چهار تن از خار
و پنج تن از کوپایه ری و چهار از مصر و هفت نفر از شیراز و دو از طبرستان و سه از حلب و چهار کس از کرس آن جمله سیصد و سیزده
کس باشند ظاهر و باطن همه یکی دین و مالی فدای همدیگر کنند و امام ع جامه پوشیده باشد و انگشتری در دست یکی از حسن بن علی ع
نقش آن واثق برحمتك و یکی از حسین بن علی ع نقش انا محرز لك يا امان الخائفين در روز شنبه ظهور نماید و در روز جمعه
وقت ظهر خروج کند و ذو الفقار امیر المؤمنین ع بر کمر و زره جعفر طیار در بر و قضیب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در دست علم
همراه بر یکی نوشته که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و بر یکی نقش
باشد که یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و بر سیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصی
رسول الله الحسن و الحسین و بقیة من ولد الحسین حجة خلقه صلوات الله علیهم اجمعین و چون از مکه راهی شود منادی او

ندا کند که هیچ کس طعام و شراب همراه برندارد و آن سنگی که موسی بن عمران ع همراه داشت بر شتری بار باشد و در هر منزلی که فرود آیند چشمها
از آن سنگ روان شود و هر که گرسنه که از آن آب خورد سیر شود و هر که تشنه بود سیراب گردد و جمله لشکر و چهارپایان را کفایت بود
تا آنکه نجف اشرف فرود آیند و عصای موسی ع در دست آنحضرت باشد و هر چه از آن ظاهر باشد در وقتی که با موسی ع بود با آنحضرت
معجزها از آن عصا بظهور آید بلکه معجزات انبیاء ع بر دست آنحضرت بظهور آید و مؤید باشد از جانب الله و زمین از برای او در پی شود
و گنجها از جهت او بیرون دهد و آوازه اش بمشرق و مغرب برسد و حق تعالی دین او را بر همه دینها مسلط گرداند و اول کلمه که بر زبان آورد
این باشد که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و بعد از آن بگوید انا بقیة الله و خلیفته و حجته علیکم و سلام نکند
هیچ کس بر او الا باین طریق که بگوید السلام علیک یا بقیة الله فی الارض و در روی زمین هیچ معبودی نماند بغیر از واجب الوجود
و هر بتی و صنمی که بوده باشد آتش در او افتد و بسوزد و از علامات ظهور صاحب خروج سفیانیست از جانب شام و یمانی از یمن و کشته شدن
پسری از آل محمد ع در میان رکن و مقام نام او محمد بن حسن نفس زکیه و از صادق آل محمد ع مرویست که فاصله میان قتل نفس زکیه و خروج آل محمد
بیش از پانزده روز نباشد و هم از و ع مرویست که فرمود گویا می بینم سفیانی رحل خود را در رحبه کوفه انداخته است و منادی او ندا
میکند که هر که سر یکی از شیعیان علی ع بیارد او را هزار درهم میدهم همسایه بر همسایه خود جهد کند و گوید این از ایشانست و گردنش
زده و هزار درهم گیرد و امارت شما در آن روز نباشد مگر فرزندانی که از زنا بهم رسیده باشند و از صاحب برقع بر شیعیان من
خوفها رسد پرسیدند که صاحب برقع که باشد فرمود شخصی باشد که از زنا بهم رسیده باشد که برقع بندد و شما را شناسد و شما او را
نشناسید تا آنکه قائم آل محمد ع بر ابلقی سوار در شهر کوفه نزول کند و دفع دشمنان نماید و مدد لشکر وی هفصد هزار و سی و هفتاد
هزار چشمه در کوهها و بیابانها بقدرت خدا جاری گردد که لشکر او را تعب بی آبی نباشد و جبرئیل میل لشکر کار او باشد و در تمامی آن
لشکر مخنث و دیوث و فاسق و خمار نباشد و هفتاد هزار قرآن خوان در لشکر بتلاوت مشغول باشند و نمازها بجماعت ادا شد
و آنحضرت خلق محمد ص و سخاوت امیر المؤمنین ع و زهد امام حسن ع و شجاعت امام حسین ع و ورع امام زین العابدین ع با خلق نیکو
میکرده باشد سلام الله علیه و از علامات ظهور آنحضرت آنکه چون وقت خروج شود علمی که لف شده او بپیچیده باشد خود بخود گشاده
باز شود و از او آوازی بر می آید که یا ولی الله اقتل اعداء الله و شمشیری که کشیدن از غلاف بر می آید و بزبان فصیح گوید اخرج یا ولی الله
فلا یحل لک ان تقعد بعد الان عن قتل اعداء الله بر ظهور کند جبرئیل ع در دست راست و میکائیل در دست چپ و
شعیب بن صالح ع پیشاپیش و بموجب آیه کریمه اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا بعد از اصحاب بدر جماعتی که در راه حق
باو رسانند و صاحب جامع در جعفر مروی که پیش از قائم موت احمر و موت ابیض دشمنان او که در جمله دشمنان خدا اند بعضی
بشمشیر که موت احمر است و بعضی بطاعون که موت ابیض است براه جهنم روانه باشند و این بعد از انست که دوازده کس از
هاشم دعوی امامت کرده باشند و هر یک خود را امام گذاشته بعد از آن سفیانی ملعون که از اولاد عتبة بن ابی سفیان ملعون
است و یمانی که او نیز ملعونست هر دو در یکسال خروج خواهند کرد و بعد از آنکه خلق شناخت او کرده باشند آفتاب از مغرب
طلوع کرده و دجال ملعون ظاهر شده و خلق بسیار تابع او شوند و اگر وقت خروجش معلوم کسی نیست اما واقعیت جامع در کتاب

جامع ذکر نموده که بسند صحیح مرویست که روزی امیر المؤمنین ع خطبه میخواند بعد از فراغ فرمود سلونی قبل ان تفقدونی صعصعة
ابن صوحان قد راست کرده پرسید که یا امیر المؤمنین ع کی دجال بیرون خواهد آمد حضرت گفت که این علمیست که از اسرار مخفیه است
و شاید رخصت اظهار آن نباشد اما او را نشانها و علامتهاست که همه بهم متصل است فوت کردن و سهل داشتن نماز و برطرف
شدن امانت و رواج یافتن جور و حلال داشتن دروغ و افترا و فروختن دین بدنیا و قطع صله رحم نمودن و پیروی کردن تابع
هوا شدن و مشورت با زنان کردن و سفیهان را امور عظیمه فرمودن و خون ریختن را سهل شمردن و علم ضعیف باشد و تطاول کنند
امرا فاجر شوند و وزرا ظالم گردند و ملا خیانت پیشه کنند و قرا فسق را پیشه کنند و علانیه فجور کنند و جور ظاهر شود و شهادت
دروغ دهند و منارها بلند شود و مسجدها کنگره دار کنند و مصحفها مطلا بهم رسانند و بهتان شایع شود و خشم و طغیان
قوت گیرد و صفهای نماز درهم زده و درهم پیوسته باشد اما دلها متفرق و از هم دور بود و نقض عهد را سهل شمرند خلاف وعده را
آسان گیرند شریک باشند زنان با شوهران در تجارت بجهت حرص در دنیا و آوازهای فاسقان بلند باشد و از ایشان شنوند که قبیل
جهات و اثنی بر نکوتری ایشان آنجا میرسیده باشند و بتقیه با ایشان سلوک باید کرد و تصدیق دروغ کذابان باید نمود
و کاذب صادق باشد و خاین امین زنان بمردان مانند و مردان بزنان تشبیه جویند مردان بمردان شکایت کنند و زنان بزنان
رغبت نمایند زنان چون مردان بر زینها سوار شوند و در زنا کردن گواهی دهند بی آنکه از ایشان طلبند گواهی راست کتمان کنند
گواهی دروغ بکار آید بی معرفتی و فقیهی و بی علمی حکم کنند و فتوی دهند عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و اختیار نمایند مثل
گرگان باشند پوست میش پوشیده و دلهای مردان بدبوتر و از صبر تلخ تر پس بر شماست که در آن زمان قسمت کار خود را از میان
بکنار کشید و بهترین مسکنی و موطنی در آن وقت بیت المقدس است و زمانی بیاید که مردان آرزو کنند مردی اصبغ بن نباته
برخاست و گفت یا امیر المؤمنین دجال کیست فرمود دجال کسیست که تصدیق کنند او شقی است و تکذیب نمایند او سعید است از اصفهان
برآید چشم راست ندارد و چشم چپش در پیشانی مانند ستاره سرخ لفظ کافر بالله در دو دیوان نقش بر خری سرخ رنگ سوار طی الارض میکند
نماید بهر چشمه که فرسخی برسد آن چشمه بر زمین فرو رود و اکثر تابعان او اولاد زنا باشند و اصحاب طیلسان و یهودان و آن ملعون با آنکه
طعام خورد و در بازار گردد با واز بلند گوید بجهه جادوی انا ربکم الاعلی گوید لعنة الله علیه در حوالی شام بقریه که او را افیق برخوانند در ساعت
روز جمعه او را بقتل رسانند و بعد از آن طامه کبری است شخصی گوید یا امیر المؤمنین ع آن کدام است فرمود وقت بیرون آمدن دابة الارض
از میان صفا که انگشتری سلیمان ع و عصای موسی با اوست که آن خاتم را در پیشانی مومن گذارد نقش هذا مؤمن حقا بر پیشانی او ظاهر گردد و
بر پیشانی کافر نقش هذا کافر حقا و آن نقش گیرد تا مومن بکافر گوید وای بر تو و کافر گوید خوشحال تو و منافقین باذن الله تعالی او را نبینند
و آفتاب در آن وقت از مغرب طالع شود و بعد از آن هیچ توبه قبول نشود و هیچ عمل بالا نرود و این آیه را خواند و لا تنفع نفسا ایمانها
لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا پس فرمود که از من بعد از آن خواهد شد سؤال مکنید که رسول ع مرا فرموده که بغیر از
عترت کسی را بر آن مطلع نساختم و نزال بن سبره آنجا حاضر بود از صعصعه پرسید که معنی این کلام را نفهمیدم صعصعه گفت مراد از
دابة الارض دوازدهم است از عترت و نهم از فرزندان امام حسین ع و همانا مراد از آفتابی که از مغرب طالع شود آنحضرت است که از

میان مغاربه ایل و در میان رکن و مقام ظاهر شود او میان اهل علل وضع خواهد نمود که احدی بر احدی ظلم نتواند کرد و کتابی مخفی خواهد بود که
بایشان خواهد داد و علمها به برکت او مقبول است و سیاه لا میرود تا در و قبولش ظاهر نگردد و حمیدی که چنین حدیث را بهمین طریق نقل نموده اند
و ایضا این حدیث باسناد خود از عبدالله بن عمرو ابی نموده انکه روزی رسول ص چون از نماز پیشین فارغ شد برخاسته رفت و اصحاب
در عقب او میرفتند تا به رخانه رسید و در را زد پیرزنی بر آمد گفت چه میخواهی یا ابا القاسم و انحضرت فرمود یا ام عبدالله رخصت بده که
که عبدالله را ببینم پیرزن گفت او را چه می بینید دیوانه است کثیف و مجنون است که بر جامه خود حدث میکند و حرفهای ناگفتنی میگوید رسول الله ص
فرمود که این چنین باشد گفت پس در آید چون داخل شدیم کسی بر قطیفه خود حرف میزد باو گفت حرف مزن و بنشین که این محمد رسول الله ص است
انجا حاضر شده پس ساکت شد رسول ص باو گفت چه میبینی گفت میبینم حقی و باطلی و تختی بر روی آب انحضرت ص گفت اشهد ان لا اله الا الله
و ان رسول الله ان ملعون گفت بلی اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله یعنی که تو بانی امرها او دیگر ازین نیستی و روز دیگر همان
وقت اصحاب آمده او را بر بالای درختی دیدیم که با آواز بلند چیزی میخواند پس رسول باو گفت حرف مزن و از درخت بزیر ای که محمد ص آمده است
پس ساکت شد و رسول الله ص همان حرف شهادت گفت و همان جواب شنیدند و دیدیم که آمدیم در میان گوسفندان بود و آوازی میکرد و چون
از کلام و گفتگوی سابق گذشت و رسول الله ص باو گفت اجاها و پس اذیر دشنام مخاطب ساخت باین کلام که ترا مهلتی داده اند بآرزوی
خود بخواهی رسید و انچه مقرر شده از قوه بفعل خواهد آمد و در هر روز انحضرت باصحاب میگفت خدایا این زنرا از رحمت دور کند
اگر او نبود دین شما را خبری دادم که این اوست و در روز آخر فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبری بنا فرستاده که قوم او را دجال نترسانیده
باشد و لیکن او را درین استظهار کرد ماند و او لعنة الله بیرون خواهد آمد بر خری سوار که عرض میان هر دو گوش خر یک میل باشد و
بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهری از آب همراه او سیاب خواهد بود و اکثر تابعان او یهود و زنا و اعراب باشند و در جمیع آفاق خبر
خواهد گشت بعنوان ندیمه که قدمش بر زمین نخواهد رسید و انا ربکم الاعلی خواهد گفت هر گاه او بکعبه شهید شود بباب لد که خدا او را نیست
و بوجری سوار عیسی شود و ابن بابویه رحمه الله علیه بعد از نقل این حدیث گفته عجبست که مخالفین و اهل عناد تصدیق این خبر مینمایند
و در کتب خود نقل میکنند و بقای او را درین مدت و خروج او در آخر الزمان اعتقاد دارند و از صاحب الامر و غیبتش و درین مدت استبعاد
میکنند با این همه احادیث و نصوص که از رسول ص و ائمه در شان او واقع و این نیست الا تعصب و عناد و اطفای نور الهی و دشمنی
با متوت رسالت پناهی ص و چنانچه ملاحده و براهمه و یهود و نصاری میگفتند معجزات و دلایل رسول الله ص نیز در ما ثابت نشده
و تصحیح نه انجامید و اهل سنت میگویند این احادیث و اخبار به ثبوت نرسیده و هر چه از قول آن طوایف بر ما لازم شود اینها
نیز لازم خواهد شد و میگویند عقل تجویز نمیکند که درین زمان شخصی باین سن بلغ برسد با انکه رسول الله ص فرموده هر چه در امت
سابقه شده درین امت نیز خواهد شد حذو النعل بالنعل و در سابق عمر نوح ع به هزار و پانصد سال رسید و انبیای دیگر معمرین
بودند و هستند و اصحاب کهف سیصد سال زنده در خواب بودند و همه را تصدیق میکنند الامامیه لاجرم یریدون ان
یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون و علی بن عبدالله از عبدالرحمن بن عبدالله تخاد و ان امام محمد باقر ع
روایت نموده که گفت قائم آل محمد ص درین امت مالک کل زمین خواهد شد و سیصد و سه سال پادشاهی زمین خواهد کرد و همان قدر که اصحاب

کهف را مدت خواب تا روزی بود که بیدار شدند تا حق تعالی کناده میگرداند شرق و غرب زمین را بجهت او و از زمین گنجها او و دینی بحر اهل
ماند الا دین محمد ص و محمد بن زید کوفی از امام جعفر صادق ع روایت کرده که هفت کس از فرزندان من از صاحب الامر معجزه خواهند خواست
یکی از ما و ر النهر از او معجزه التماس طلب دارم بهم من یتوکل علی الله فهو حسبه گفته بر روی دجله ازین طرف بآن طرف دود که موزه اش
تر نشود و آن لعین گوید که این جادوست بی باب امر کنند که او را بگیرد و در آب زنده بود و فریاد کنند که این جزای کسی که بر امام زمان انکار کند و
دویم یکی از اصفهان از او معجزه ابراهیم خلیل ع خواهد نمایند تا آتش عظیم بر افروزند و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه
ترجعون خوانده در آن آتش رود و بسلامت بیرون آید و آن ملعون گوید این سحر است آتش را امر کنند تا او را بگیرد و او سوخته باشد
و این جزای انکه منکر امام عصر شود و میگفته باشد سیم شخصی از فارس عصائی که در دست امام باشد معجزه موسی ع از تو میخواهم قایم و الق
عصاک فاذا هی ثعبان مبین گفته عصا را بیندازد و عصا اژدها شود و آن معاند گوید این جادوست با امام ع عصا او را فرو برد
سر و گردن و دیگر بیرون بماند و گوید این جزای انکه معجزه را جادو گوید چهارم شخصی از آذربایجان استخوانی در دست از معجزه عیسی خواهد
و گوید اگر تو امامی این استخوان ابحث در آور بدعای امام ع استخوان متکلم شود و گوید یا امام معصوم هزار سال شد تا من بعذاب گرفتارم
و بدعای تو امید وارم خلاص شوم خواه تا عذاب ازین باز گردد و آن ملعون هر دو دایمان بنما و دو بر وادی کشند و هفت نوزبر سر
دار گوید جزای انکه معجزه به بیند و انکار کند پنجم شخصی از اهل عمان گوید آهن در دست داود نرم میشد اگر در دست تو نرم گردد امام
باشی و چون بنماید باز انکار ثابت باشد عمودی در گردنش انداخته بمانند و او در دنیا میکشته باشد و میگفته باشد که این جزای انکه امام
صادق را تکذیب کند ششم یکی از اناتولی گوید اسمعیل ع را کارد در گردن کارگر نشد و من از او معجزه او خواهم اگر در دست تو مثل او ظاهر
شود با امامت تو اقرار کنم امام کارد بدست او داده که پسر خود را ذبح کند و او بقوت تمام کارد را هفتاد بار بر گلوی پسر مالد و
اصلا نبرد و آن ملعون از روی غضب آن کارد را بر زمین زند بفرمان حق سبحانه و تعالی امام کار خود را بگردن او نهاده و حلقش
ببرد و بدرخش فرستد هفتم یکی از اعراب از و معجزه حدیث رسول ص طلبد و انحضرت ع شیری طلبد از و شهادت بامامت بخواهد شیر
سر بر زمین نهاده روی بر خاک مالد و گواهی بحقیقت و فضیلت او بزبان فصیح ادا نماید و چون بیند که اقرار بامامت امام ع نمیکند
او را در آن لشکرگاه میدواند تا بگوید هر که انکار علی اینست سزاست خلق عالم از و بشنوند و در اخر نیز بمیرد و ایضا از امام بحق ناطق
جعفر صادق ع مرویست که فرمود که چون بجبرئیل امر نزاع ظهور صاحب الزمان ع در دل هیچ ایستاده نباشد مگر انکه بنشیند و هیچ
نشسته نباشد مگر انکه برخیزد و هیچ خوابیده نباشد مگر انکه بیدار شود از هیبت صدای او و در حال ظهور قائم آل محمد ص هیچ مومنی
نماند که آرزوی خدمت او نمیکرده باشد و از برای تعجیل فرج آل محمد ص دعا نمیکرده باشد الا مردگان که بر سر قبرش آید و او را نام برد و
جنبش دهد که ای فلانی صاحب تو ظاهر شده اگر خواهی برخیز یا و ملحق شو و اگر خواهی بخواب باز روی نموده و بسیاری از خاک سر دارند
و بدنیا بر گردند و بآرزوی آن فرزندان بهم رسانند و در جامع مذکوراست که یکی از امام ثامن ضامن امام رضا ع صفت آل محمد ص پرسید
فرمود از علامات او یکی آنست که باید او منظر جوان باشد حتی انکه نظر کنند باو و خیال کنند که چهل سال بیش ندارد و از خواص او آنست
که مرور ایام او را پیر نمیکند تا روزی که اجل موعود در رسد و از ان منتظر گویند که میگویند در از شود و مخلصان شیعه انتظار خروج او کشند

وچون از مکه روان شود شیعیان صالح بنی ند کوش باشند ابن بابویه در کتاب نبوت از سهل بن سعید نقل کرده که گفت هشام بن عبدالملک
مرا فرستاد که در فضای فلان جا چاهی بفرمائیم که بکنند وچون مقدار صد گز بکندند مرد آدمی پیدا شد وچون اطراف ورا پاک کردند آدمی دیدیم
که بر سر سنگی ایستاده وجامه سفید پوشیده وبر سرش زخمی است وکف دست راست بر آن زخم نهاده وچون دستش را از سر جدا کردند خون
روان شد وچون دستش را بر زخم میگذاشتند خون بسته میگشت بر گریبان جامه اش نوشته بود که منم شعیب بن صالح رسول خدا که مرا
بدعوت این قوم فرستاد زخمی بر سر من زدند ومرا باین چاه انداختند وخاک بر سر من ریختند ما این قصه را بهشام عرض کردیم نوشت که
بخاک همان چاه را پر کنید وایضا زیاد بن صلت از امام هشتم ع روایت نموده که پرسیدم از و که صاحب الامر توئی فرمود بلی لیکن نه آن صاحب
امری که زمین را پر عدل از آنکه پر از جور شده باشد مملو کند وچگونه من آن باشم با این ضعف بدنی که می بینی بدرستی که قائم آل محمد ع الکرامات
که چون خروج کند در سن پیران باشد ومنظر جوانان اورا قوتی که اگر دست دراز کند بعظیم ترین درختی که در روی زمین باشد البته
اورا از بیخ برکند واگر بر کوهی صدای چنان برزد که سنگهای آن ریزه باشد با او باشد عصای موسی ع وخاتم سلیمان ع چهارم از فرزندان
منست او را غیبتی باشد دراز انقدر که حق تعالی خواهد از دو ریختن مردم را شنود چنانچه از تو دل شنوند بر مومنان زحمت باشد و
بکافران عذاب زمین را بنور روی خود نورانی سازد و میزان عدل در میان نهد که هیچ احدی احدی را ظلم نتواند نمود واو را الحی از زمین
بود سایه نداشته باشد منادی از آسمان ندا کند بطریقی که جمله زمین بشنود که الا ان حجة الله قد ظهر عند بیت الله فاتبعوه
فان الحق معه یعنی بدانید بیقین که حجت خدا در خانه خدا ظاهر شده زنهار که بشتابید وتابع او شوید که حق با اوست چنانچه
حق تعالی در قرآن مجید فرموده ان نشا ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین یعنی اگر ما خواهیم از آسمان
نشانه میفرستیم که گردن جباران را کج میکنی وایشان را ذلیل وخوار میسازد ودر کشف الغمه از صادق آل محمد ع از پدرانش از شاه
شهیدان اباعبدالله الحسین ع روایت نموده که در قائم از فرزندان من از چندین پیغمبر نشانه خواهد بود اما از نوح نبی الله طول عمر
واز ابراهیم خلیل ع مخفی بودن بولادت وتنهائی وگوشه گیری از خلق واز موسی ع ترس از دشمنان وغایب بودن واز عیسی ع که اختلاف
مردم در او بود که بعضی گفتند اما از ما در نزاید وطایفه بر آن بودند که فوت شده وجمعی را اعتقاد بود که مصلوب شد واز ایوب
نبی ع فرج بعد از شدت وفرج بعد از بلوی واز یونس ع رجوع بعد از غیبت وجوان شدن بعد از پیری واما یوسف ع غیبتش از یاران
وخویشان ونهان بودن از برادران ومعلوم نبودن احوالش بر پدرش یعقوب ع با نزدیکی مسافت واما سنت جدش محمد صلوات الله
خروجش بشمشیر وکشتن دشمنان خدا ورسول ع وبرانداختن جباران وطاغیان واینکه از حق تعالی یاری خواهد یافت بانداختن رعب
در دلهای مردمان ومسلط بودن بسبب شمشیر چنانچه رسول ع فرموده انا نبی بالسیف علامه اردبیلی رحمة الله در اعتقادات خود
نوشته که اعتقاد باید کرد که صاحب الزمان پسر امام حسن عسکری صلوات الله علیهما وامام بحق است از دوری که بدنیش بنا را
وداع نموده تا امروز که ظاهر شود اجماع اصحاب ما برین منعقد است واخبار در این باب متواتر وهیچ کس از اهل اسلام خلاف ندارد
که مهدی خواهد بود بیقین بلی بعضی مانده میگویند که متولد خواهد شد واستبعاد از طول عمر او مینمایند وحال آنکه وجود وبقا اش
ممکن ودر روایت مشهور من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة دلالت بر آن ودر این خبر که با تواتر ثبت ومد ۶

سعدالدین در شرح عقاید نقل کرده که بنا بر این خیلی مشکل میشود بمذهب شیعه امامیه واز ملا جلال الدین دوانی نقل میکنند که او نیز میگوید
که این خیلی دلیلست بر حقیت مذهب امامیه وابن طلحه شافعی وصاحب فصول المهمه مالکی که از اکابر علمای این دو مذهب اند گفته اند که این
استبعاد نامعقولست چه امریست ممکن بلکه واقع از متقدمین وچون خضر وعیسی والیاس ونوح علیهم السلام واز مردودین چون ابلیس ودجال
بکتاب وسنت وچون بقای ایشان ثابت شده بر حق باشد وانکارش باطل ومکابره روز نامعقول واگرچه وجود وبقای صاحب الامر ع
بر شیعیان وحقیان اظهر من الشمس است ودیگر حاجتی ندارد ولیکن چون حکایت غریب وروایت عجیب بگوش ها کم خورده ودر
کتاب اربعین که از اکابر مصنفین واعاظم مجتهدین از علمای ملت سید المرسلین وعلمای شیعیان امیرالمؤمنین ع نظر این قاصر رسیده اگرچه طولی دارد
نقل آن خبر بر این اوراق میگردد وچون تحقیق دارد محمد بن علی العلوی الحلبی که شخصیست زاهد وعالم وعاقل وفاضل ومتقی بسندی که از
محمد بن محمد بن یحیی الانباری میرساند از او روایت نمود که گفت در سال پانصد وچهل در ماه مبارک رمضان در بلد طیبه مدینة السلام
در نزد وزیر سعید عالیشان عون الدین یحیی بن هبیره مرا با جمعی کثیر بضیافت طلبید وبعد از افطار جمعی از خواص را توقف فرمود بصحبت مشغول شدیم
وامیری با دانا امانع حرکت آمد از هر در سخنی میگفتند واز هر باب حکایتی در میان بود تا سر رشته کلام بمذاهب وادیان کشید
واز اول تا آخر مجلس عجیب اتفاق در پهلوی وزیر مردی عزیز با وقار وتمکین نشسته بود که دیدیم ملت او را انکار بوده بودم ووزیر با او
در کمال ادب سلوک مینمود وچون سخن مذاهب بمیان آمد وزیر گفت شیعه جمیعا قلیل اند ودر نظر دیگران خوار وذلیل اند واهل سنت
جماعت بسیار اند دعوی وصاحب اعتبار اند دعوی میخواست بر وی ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیقت وقلت سبب بطلان میشود وزیر گفت
اطال الله بقاءک اگر رخصت باشد حکایتی که بر من واقع شده وبعین الیقین مشاهده نموده ام معروض دارم والا ساکت باشم وزیر تامل کرد
وگفت بفرمایند تا منتفع شویم گفت بدانید که نشو ونمای در شهر باهیه بود که آن شهری عظیم است در غایت عظمت چنانچه هزار ودویست ضیاع و
قریه دارد وکثرت مردم آن شهر ونواحی را حصر نیست وتمامه نصرانی اند ودر آنجا جزایر بسیار است ومجاری آن منتهی میشود بتوبه و
حبش را بفروازهای عظیم اند وهمه نصاری اند وسکان حبشه وتوبه که آن نیز خلق زیاد دارد همه نصرانی وبر مذهب عیسوی اند گمان
دارم که مسلمانان در پیش ایشان همچون عدد بهشتیان باشند در پیش دوزخیان وانها که گفتیم میان اهل فرنگ وروم اند وعراق وحجاز
چنانچه بر همه ظاهر است بعد از آن خواست که بر وزیر ظاهر شود که اگر کثرت دلیل حقیقت است شیعه از سنی بیشتر است گفت قبل
ازین پدر ویکسال با پدرم بعزم تجارت از مدینه بیادیه بیرون رفته سفر بر خطر با هلاک واسعه دریا اختیار کردیم وقایل
نقد بر تعقیب حب خدا کشتی ما آنجا که خواهد برد اگر ناخدا حاکم بر تن در ده کشتی ما را کشید بجزیره رسانید واز آنجا گذشته بساحل
وملاء عظیمی رسانید چون از ناخدا استفسار کردیم گفت والله که من همچون تمامه اینجا ندیده ونه از کسی شنیده ام چون بشهر اول رسیدیم
شهری دیدیم در غایت نزاهت آب وهوا او در کمال لطافت ومردمی دیدیم در کمال پاکیزگی ولطافت نامش پرسیدیم گفتند
مبارکه از والی پرسیدیم گفتند فلان از تخت سلطنت ومقر حکومت ملکش سوال کردیم گفتند شهریست طاهره نام از اینجا تا اینجا
از راه صحرا یکماه واز راه دریا ده روز راهست پای تخت سلطان اینجاست گفتیم وزیر ووکیل حاکم کرا است که اموال ما را به بیند وعشر
وخراج خود را بگیرند تا ما مشغول خرید وفروخت شویم گفتند حاکم اینجا را اطلاق فی غیبا شد خراج خود را خود بحاکم می برند مرا اینجا

او دلالت کردند چون در آمدیم صوفی صفت در زی صلحا جامهٔ از پشم پوشیده و عبایی در زیر انداخته و دواتی و قلمی در پیش خود نهاده کتابت
میکرد سلام کردیم جواب و مرحبا شنیدیم و اعزاز و اکرام نموده صورت حال خود تقریر کردیم گفت بشرف اسلام رسیده اید یا نه گفتیم بعضی
مسلمانیم و بعضی بر دین موسی ع و عیسی ع باقی اند گفت اهل ذمه جزیه خود بدهند و مسلمانان باشند تا تحقیق مذهبشان بشود بعد ازین جزیه خود را
پیدا داد که نصرانی بودیم و یهود ان نه نفر بودند جزیه خود را دادند بر استکشاف حال مسلمانان که چون بیان عقیده خود کردند
نقد معرفت ایشان بر محک امتحان تمام عیار نیامد فرمود که شما در زمره اهل اسلام نیستید بلکه در سلک خوارج منتظم اید و مال شما بر مومنان
حلال است ۲۱ و محقق بود که او علی مرتضی صلوات الله علیه و سایر اوصیا و صاحب الامر مولای ما ندارد در زمرهٔ مسلمین نیست
داخل خوارج است مسلمانان که این سخن شنیدند و اموال خود را در معرض تلف دیدند سر بجیب تفکر فرو برده بعد از تامل استدعا نمودند
که احوال ما بسلطان نوشته انجماعت را بظاهره فرستد تا ایشان انجا فرستد قبول نموده فرمود که بظاهره روند و این ایت را خواند که
لیهلک من هلک عن بینة و ما ایشان را بجهت مصاحبت و انکه استدعا نموده بودیم گذاشت و کشتی بان سابق علی جمال ابن راه بلد استاد از ان
شهر کوه اعلم گرفته روانه شدیم روز چهاردهم بظاهره رسیدیم مرضی دیدیم جنة عرضها السموات و الارض ابتنی بود در شان او و ادخلوها
بسلام امنین کامله بود در باده ان آبش چون آب زندگانی حیات بخش و هوایش فرح افزا چون ایام جوانی بر کنار دریا واقع شده انهار
بسیار در و جاری آبهایش در غایت خوشگواری گرگان و گوسفندان باهم در دشتش بسیار روند و دام و سباع بی آزارند از
کسی رمیدندی و نه کسی آزار رسانیدندی شهری عظیم در وسعت و فراخی چون جنات نعیم بازار بسیار و اشغال بیشمار مردمش بهترین خلایق
او ی زمین هم براستی و امانت و دیانت هم قرین اگر کسی بزیع و کیل چیزی خریدی خود متعرض آن شدی حق خود را بر داشتی و جز ان کرا
دروغ و لغو و غیبت در میان شان نایاب همه کارشان محض قربت و از برای ثواب چون موذن بانگ نماز گفتی همه در مسجدها حاضر و بعد
فراغ بکار و کسب خویش ناظرها جمع غربا بر اجنان تعجب از ان وضع غریب رو داده بود که تمام عجب بودیم چون ما را بخانه سلطان ره نمون
شدند بقصری در میان باغی بود انجا روانها روا و در آمده جوانی دیدیم بالباس درویشان بر مسند نشسته و جمعی با ادب در خدمتش و
کمر بسته تا رسیدن ما موذن بانگ نماز گفت و آن باغ پر از مردم شد سلطان امامت نموده جماعت ادا نماز با کمال خضوع و خشوع و مردم
منصرف شدند و بجانب ما ملتفت شد فرمود که تازه وارد شده اید گفتیم بلی ما را دلداری نمود و مرحبا گفت و از سبب ورود پرسید
احوال گذشته را عرض داشتیم و چون بحال ما مطلع شد مخاطب بمسلمانان ما کرده فرمود که مسلمانان چند فرقه اند شما از کدام گروهید
دران میان شخصی بود روزبهان نام بر مذهب شافعی متکلم شد اظهار عقاید خود نمود گفت درین جماعت باقی کدام متفق اند گفت همه
شافعی اند الا یک شخص فلان نام که او مالکی است سلطان خواست که او را براه راست دلالت نماید گفت ای شافعی آیه مباهله خوانده و میلاد
گفت بلی فرمود که آن است خواند که قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم تا اخر فرمود که بران
خلاف صیامهم و بقران که مراد پروردگار ازین آیه چه کسانند روزبهان خاموش شد فرمود مراد خدا قسم میلهم که در سلک اصحاب
کسی بغیر از مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین سید الشهدا و بتول عذرا فاطمه زهرا صلوات الله علیهم اجمعین دیگری بود روزبهان
گفت لا یا بن صاحب الامر فرمود والله نازل شد این آیه در شان ایشان و باین مخصوص بود غیر از ایشان و بعضی دیگر از آیات و

احادیث

و احادیث بیک فصاحت زبان و طلاقت بیانی ادا کرد که حضار مجلس را دیدها گریان و سینها بریان شد شافعی برخاسته گفت
عفرا غفرا یا بن صاحب الامر نسب عالی خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را هدایت نما فرمود طاهر بن محمد بن حسن بن علی بن محمد بن موسی
بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام که در شان او نازل شده است و کل شیء احصیناه فی امام مبین والله که
مراد رب العالمین از امام مبین نیست الا حضرت امیر المومنین ع و قاید الغر المحجلین که خلیفه بی فاصله خاتم النبیین است و هیچ کس را نرسد که جهل
ان حضرت ترک امر خلافتی شود بغیر شاه ولایت و خلیفه ایوان هدایت و آیه کریمه ذریة بعضها من بعض در شان ماست و حق تعالی ما را این
مرتبه عالی اختصاص داده بر فرمود ای شافعی ما اهلبیت رسولیم ص و مراد اولی الامر ما ئیم روزبهان چون استماع این سخنان از ان شهنشاه
عالمیان نمود بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمد گفت الحمد لله الذی منحنی بالاسلام و نقلنی من التقلید الی الیقین بالاکرام و الانعام
حمد خدای را که مرا دولت عرفان نصیب کرد و خلعت ایمان بمن پوشانید و از تاریکی تقلید بفضای روح افزای ایقان رسانید و رفقای او
تمامی ارکان مسلمان از دولت نصیب شد بر انسرور اهل دین و مرکز دایرهٔ یقین فرمود که ما را بدار الضیافه بردند و کمال اعزاز و احترام
رعایت نمود تا هشت روز بر خوان احسان شاه زاده مهمان بودیم و مردم بلد برای ما می آمدند و مهمانی میکردند و غریب نوازی مینمودند و بعد از
هشت روز رخصت گرفتند که ما را ضیافت نمایند و شرف قبول ارزانی داشته تا یکسال هر روز کسی از اهل شهرها را بمهمانی می بردند و نفقات
کوی و مرو بر مینمودند و اطعمه لذیذ و ملابس نفیسه بالتماس تمام میدادند و طول و عرض این شهر دو ماه راه بود و سکنه شهر نمودند که انتهای
شهر گذشته مدینه ایست انرا اطیبه نام و حاکم ان قاسم بن صاحب الامر است ع طول و عرضش برابر این شهر است در خلق و صلاح و سلا
و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهر و چون از ان شهر بگذری شهر دیگر برسی مثل این شهر انرا اصاجیه نام سلطان او ابراهیم
بن صاحب الامر است و بعد از ان شهریست جهیمه زینت دینی و دنیوی آراسته نام ان ظلوم متولی ان عبد الرحمن بن صاحب الامر است
در حوالی ان رساتیق و ضیاع کثیره طول و عرضش دو ماه راه است و منتهی میشود بشهری که عناطیس نام دارد و حاکم ان هاشم بن صاحب
الامر است مسافت ان چهار ماه راه است مزین بکثرت انجا رو بسیاری انهار عینا جهة جنات تجری من تحتها الانهار ادراک بدان
خطه و لکنا و را ایدا با ارازل کرد فرمان فرمای ملک بلاغت رخصت با مادا تیسیا بد القصه طول و عرض ممالک مذکوره یکساله راه
بیشتر است و سکنه ان ممالک نامحدود بالتمام شیعه اثنی عشریه اند و متقی و تولی بائمه معصومین و تبرا از مشایخ ثلاثه نمایند بخضوع
بخضوع و خشوع نماز گذارند و روزه دارند و زکوة و خمس اموال خود را بمصرف رسانند و از مناهی دور باشند مدار شان ترویج احکام
دین و پیروی حضرت رب العالمین امر بمعروف و نهی از منکر کنند و هر که مستطیع شود بزیارت بیت الله ابد یعنی که در عمل دو
حذف زیاده از کان فرمان عالم اند و این ممالک نسبت بصاحب الامر دارد و حکام اولاد آنحضرت اند چون کار مردم ان بود
که در ان سال نقد مورد بحجت لزوم از خطه را مزین خواهد ساخت انتظار بودیم و ما را ان دولت میسر نشد روانه دیار خود شدیم
اما حسان و روزبهان ماندند بامید انکه ان دولت را دریابند و چون ان مرد حکایت را تمام کرده وزیر برخاسته بحجره خاص رفت
و یکی از حضار را طلب نموده از و عهد و پیمان گرفت که ان حکایت را اظهار نکند و مبالغه و الحاح بکار برده و وعید بقتل هم نمود که حاضران
امثال آن را ترک کنند و ما چون بهم پرسیدیم بر عزم ایجا یاد ان شب و ان قصه مینمودیم و ازین قسم حکایت و مانند این روایت چند

دیگر هست ولیکن از ملال خواننده و کلام شنونده و شکوه نویسنده مخافت کشته بانچه گذشت اکتفا نموده و همچنین اگر نصوص وارده
از رسول رب العالمین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در شان خاتم الوصیین نوشته شود انقدر در کتاب کمال الدین
تمام النعمه و کشف الغمه و فصول مهمه و دیگر کتب مخالف و موالف هست و نوشته اند که اگر بنویسیم مثل این کتابی شود و اگر بنا که اخبار
و احادیث وارده در باب علامات ظهور صاحب و وقایع زمان حکومت صاحب و معجزات و کرامات امام و قیل با فتن و ظهور کنیم خواهد
که بنویسید دفترها پر شود و قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا بقول ملا
روم که گفته بیت بس کنم خود زیرکان را این بس است بانگ دو کردم اگر در ده کس است خاتمه در نکته چند متفرق نکته بباید دانست که امت
رسول بعد از انحضرت بسه فرقه شدند یک فرقه گفتند بعد از رسول مرتضی علی امام است بی فاصله بنص خدا و رسول و اینها
شیعه اند و فرقه بسیار کم و معهذا از اینها کسی نمانده و فرقه براین شدند که ابو بکر بن ابی قحافه علیه اللعنه امام است باختیار مردم او را
و اینها اهل سنت اند و فرقه را در اصول اختلاف بهم رسید تا انکه بهفتاد و چهار فرقه شدند و شیعه را اختلاف بهم رسید تا انکه
نزدیک بهفت فرقه شدند و صاحب ملل و نحل گفته اختلاف در اصول اهل سنت در اخر ایام صحابه شد از معبد جهنی و غیلان دمشقی
و یونس اسواری که ایشان منکر قول بقدر بوده اند و اضافه خیر و شر بحق تعالی میکردند و از پی ایشان واصل بن عطا که شاگرد حسن بصری بود و از او
جدا شد و از انکه قایل شد بمنزله بین المنزلتین این جهت او و شاگردان او را معتزله گفتند چه اعتزال یعنی جدا شدن است و بعد از ان بهفت
فرقه شدند و امام اعتزال مستمر بوده از زمان عبد الملک مروان علیه اللعنه و العذاب تا زمان معتز بالله عباسی نزدیک بدویست سال بعد از ان
ابو الحسن عسکری ظاهر شد و او شاگرد ابو علی جبائی بوده از او جدا شده تابع عبد الله کلابی شد و مذهب او گرفت در اثبات صفات و قول و افعال
خیر و شر بخدا [illegible] و حسن و قبح عقلی را باطل کرد و نبوت را جایز عقلی و واجب سمعی میدانست و ایشان و معتزله یکدیگر را تکفیر میکردند و
حدیث القدریة مجوس هذه الامة را معتزله میگفتند که مراد از قدریه اشاعره اند و بر عکس از اهل سنت طایفه حنابله اند اصحاب احمد
حنبل و داودیه اصحاب داود اصفهانی و سفیانیه از مریدان سفیان ثوری اند که اینها قران و حدیث را تمامی بر ظاهر حمل میکنند و
تاویل نزد ایشان معتبر نیست مذهب ایشان در عقل و سمع مذهب اشعریست تا اینجا نقل کلام صاحب کلام ملل و نحل بود و بباید دانست که امت
محمدی از عهد رسول الله تا عهد منصور عباسی بر یک مذهب بودند که شیعه و سنی فتوی بروایت از رسول بود و صحابه را
در هر جا اشتباه میشد رجوع بامیر المومنین و اولاد او میکردند تا در زمان منصور این چهار مذهب پیدا شد و عمل برای و قیاس و استحسان
و اجتهاد بهم رسید بسبب انکه چهار نفر کس در خدمت امام جعفر صادق تلمذ نموده و احادیث شنیده و علم اموخته اند از جمله ابو حنیفه
نعمان بن ثابت و مالک بن انس بودند و چون منصور اجتماع خلق در خدمت انحضرت دید و اهتمام کرد که مبادا مردم را میل باو بهم
رسد ابو حنیفه و مالک را امر نمود که گوشه گیرند و احداث مذهب کنند غیر مذهب او و عطایا و انعامات و علوفها و وظیفها
بجهت متوددین ایشان قرار داد و حکم حاکم و نفع دنیا که رد [illegible] شود که ابداعهاست بر اقوال ابو حنیفه رای و قیاس و استحسان
بهم رسانید و فتویهای شنیع داد و بعد از ان مالک احداث مذهبی غیر مذهب او کرد و از عقب او شافعی محمد بن ادریس پیدا شد
و مذهبی غیر از هر دو پیدا کرد و در اخر احمد بن حنبل امد و مذهبی غیر مذهب او پیدا کرد ثلاثه علیهم اللعنه و نفع کرد و قرار یافت

مذهب اهل سنت بر مذاهب اربعه که ابتدای از منصور عباسی بود و مذهب شیعه از روز اول احوال مذهب رسول الله و ائمه طاهرین است
و مذهب در اصل اصول انست که حق تعالی ازلی و ابدیست و هر چه غیر اوست حادث است و جسم و جسمانی نیست و شباهتی بمخلوقات ندارد
و قادر بر جمیع مقدورات است و ظلم و جور بر او روا نیست و قبح از ان سر نمیزند و افعال بندگان از بندگان است و مطیع را ثواب میدهد و عاصی را
اگر خواهد بیامرزد و افعال الله معلل بغرضست عبث کاری نکرده و مکلف و انبیا را بجهت ارشاد بندگان فرستاده و دلیلی نیست و عاصی
او را در عصیان یافت و در حقیقت و طرفی نیست و امر و نهی و اخبار او حادث است و انبیا و خلفا همه معصوم اند و از خطا و سهو و معصیت خواه
صغیره و خواه کبیره از اول عمر تا اخر عمر و اوصیا او بعد چون انبیا همه معصوم اند و قایم مقام پیغمبران در ارشاد و اطاعت ایشان واجب است
و همه از جانب الله منصوص اند چه اگر حق تعالی در جهت یا مکان باشد حادث خواهد بود و محتاج تعالی الله عن ذلک و اگر قادر نباشد ناقص
و اگر جور یا ظلم یا قبیح بر او روا باشد جاهل یا محتاج باشد و اگر افعال بندگان از ایشان نباشد ثواب و عقاب بی طرف خواهد بود و اگر مطیع را
ثواب ندهد ظلم باشد و اگر فعلش بی غرض باشد عبث کار کرده باشد و حال انکه خود فرموده که و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما
لاعبین و اگر مرئی و مدرک بحواس باشد جسم باشد استغفر الله و خود میفرماید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و اگر امر و نهی
و خبر حادث نباشد از محل و جسم داشته باشد و اگر انبیا معصوم نباشند اعتماد و اعتبار بحرف ایشان نباشد بعثت منتفی شود
و مردم از ایشان نفرت گیرند و اوصیا جانشینان اند و حکم دارند و چون عصمت امریست مخفی که علم بان غیر از حق تعالی را نیست که منصوص علیهم
از خدا و رسول باشند انیست خلاصه مذهب شیعه اثنا عشریه در اصول اما در فروع اخذ احکام شریعت از رسول و ائمه معصومین
نموده میگویند که ایشان از رسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی جل شانه اخذ کرده اند چنانچه یکی از عرفا گفته
اذا شئت ان ترضی لنفسک مذهبا ینجیک یوم البعث من لهب النار فدع عنک قول الشافعی و مالک و احمد و المروی عن کعب الاحبار
و وال اناسا قولهم و حدیثهم روی جدنا عن جبرئیل عن الباری یعنی اگر خواهی از برای خود مذهبی که رسانی که روز قیامت ترا
از شعله آتش دوزخ نگاه دارد قول شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد را بکنار و با روایت کعب الاحبار کار مدار و تولا بجا اور کسی که میگویند
که ما از جد خود شنیده ایم و او از جبرئیل نیز گرفته و جبرئیل از حق تعالی اخذ نموده دیگر در مسایل واسطه نیست و با رای و اجتهاد و استحسان
کار ندارد و بطمع دنیای منصور عباسی دین خود را بدنیا فروخته اند و اما اشاعره خلاصه مذهب ایشان انیست که خدای تعالی قادر لذاته و حی
لذاته و مدرک لذاته و عالم لذاته نیست بلکه محتاج است در علم بثبوت معنی که او را علم گویند و در قدرت بمعنی که او را قدرت نامند و باحق تعالی
قدما بسیار اثبات مینمایند و حق تعالی را ناقص فی ذاته و کامل بغیره میدانند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا حتی انکه امام ایشان فخر الدین رازی
بر ایشان اعتراض کرده و گفته نصاری بجهت ان کافر اند که سه قدیم اثبات میکنند و شما نه قدیم اثبات مینمایند و میگویند که جمیع اقسام قبایح و
معاصی بقضا و قدر حق تعالی واقع میشود و بنده را تاثیری در ان نیست و خدای تعالی هیچ کاری بجهت غرض نمیکند و با انکه گفته است و ما خلقت الجن
و الانس الا لیعبدون ایشان تکذیب او کرده میگویند که بغرض خلق کرده و اما معتزله خلاصه معتقد بعضی از ایشان انست که حق تعالی [illegible] نیست
[illegible] و اشاعره او قدیم میدانند احوال حادث نامند و میگویند اگر انها نباشد قادر نخواهد بود یا فلان نخواهد بود
و ایشان جمیعا با اشاعره شریکند در انکه گناهای صغیره از انبیا واقع میشود و در انکه ابو بکر لعین امامت بعد از رسول و مغا لعنه

بامامیه دو مانوی سر بر الله تعالی و اسناد افعال بندگان و خلاصه مذهب مشبهه اینست که حق تعالی شبیه است و حق را جسم طویل و عریض
و عمیق میدانند و مصافحه با او روا میدارند و مخلصان از اهل اسلام هم جایز است و داود ظاهری که یکی از ایشانست گفته مرا از فرج و لحیه معاف
دارید و هر چه خواهید سوال کنید بعضی از ایشان بر آنند که در طوفان نوح گریه بسیار کرده بود و چشمش درد کرد و ملایکه بعیادتش
میرفتند و بعضی بر آنند که شبهای جمعه بر خری سوار بر زمین می آید و ندا میکند که هیچ تایبی هست که او را ببخشم و گروهی که فرقه از اهل سنت اند بر آنند
که حق تعالی در جهت فوقست نعوذ بالله از این اعتقادها بجز منکند اتفاق مخالف و مؤالف واقع است درین حدیث که ستفترق امتی علی
ثلث و سبعین فرقة فرقة ناجية و الباقون فی النار بر این جار است که امت باین نوع مختلف متفرق شوند و اینکه باقی در دوزخ باشند
و بدین جهت که هر فرقه دعوی میکنند که اهل نجات ما ایم و خبر دال است بر آنکه دعوی حقیقت هفتاد و دو باطلست پس همه بر حق نیستند چه صادق
امین حق را در یک فرقه قرار دهد و تقلید فرقه این میانه جایز نیست تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید پس هر عاقلی را واجبست که نظر و تامل در دین
مذاهب بکند و حق را تابع شود بشرطی که از تعصب و عناد خود را دور دارد تا هلاک نشود و هر عاقلی میداند که چون نبی از یک خبر داده
که ناجی این میانه کیست باید که در آن فرقه هیچ فرقه دیگر شریک نبوده باشد اتحاد نجات اهل بود و ناجی از یک فرقه بیش نخواهد بود و این خلاف
خبر است و غیر از فرقه اثنا عشریه هیچ فرقه نیست که من جمیع الوجوه یکی باشد و غیری در و داخل نباشد و در اثنای کتاب گذشت و چون عمر
ابوبکر و عمر علیه اللعنه را حکم کرد که فلان منافق را بکشند تا اختلاف در میان امت پیدا نشود و آن هر دو مخالفت کردند و امیر المومنین به قتل
رفت و او را نیافت رسول خدا صلعم حدیث افتراق امت بامر علی در ناجی بودن یک فرقه از برای وحی خود نص بر علی و جمعی از فرقه ناجیه
بوسید فرمود تمسک بهالات و اصحابک پس از طریق عقل و نقل هر دو ثابت شد که فرقه ناجیه فرقه حقه اثنا عشریه اند نکته عقل حکم عاقلی
از این اباء ندارد که وجود امام معصوم کامل الذات که غنی باشد از رعیت در احکام و علوم ضروریست چه محالست که اهل تکلیف بی سلطان و سرداری
باشند که با او بمصالح نزدیک و از فساد دور باشند و کینه کاران او بسکند و جاهلان را اعلم و ادب آموزد و غافلان را آگاه کرده اند و از راه
افتاده کان را براه آرد و قامت حدود الله نماید و حکمهای الهی را بایشان رساند میان اهل اختلاف محاکمه کند لمراد نصیب غایب رسد نقود غنایم حافظ
مال و اموال مسلمانان باشد حامی بیضه اسلام بوده جمعه و جماعت با او ادا شود کتاب خدا و سنن رسول صلعم را حافظ باشد و چنین شخصی باید
از عیب و نقص بری بوده باشد و از ضلالت دور و امام و راه نمای متقی و صاحب دانش و مقتضی حکمت باید که نفوذ خلق اجابت خدا و رسول صلعم
بوجود او بوده باشد و اعجاز و کمالات او باعث غنی او از دیگران شود و دین شکست و نبوت رسیده که بعد از رسول خدا صلعم صاحب
این صفات امیر المومنین علیه السلام و بعد از آن در هر عصری صاحب الامر بنیواز ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین دیگری که جامع این صفات باشد
نبوده و روایات دال بر نص بر امامت هر یک با وجود دعایات اقتصاد بسیار ذکر کرده شد و معجزات و کرامات هر یک نیز بیان شد نکته از
دلایل دالّه بر امامت ائمه معصومین فضل و دانش و کمال ایشانست چه اکثر در فرقه ما طایفه غنی از علم یا بهره از دانش یافت شده باشند و در هر یک
از ایشان جمیع فنون جمع بوده و الا از امیر المومنین علی علیه السلام مشهور کرد گشت که اعلم جمیع علما بوده چنانچه از ابن ابی الحدید نقل شده با و منتهی
میشود و امام حسین علیه السلام جمیع علوم را از ابدال و رجل میراث داشتند و علم و عبادت امام زین العابدین علیه السلام بنحوی بر آن مشهور و متواتر است که احتیاجی
به بیان داشته باشند و امام محمد باقر علیه السلام را علوم علوم النبیین بجهت بسیاری علم میگفتند و امام جعفر صادق علیه السلام چهار هزار کس استفاده علوم میکردند

و از جوابهای مسایل که از آنحضرت شنیده و نوشته بودند چهار صد اصل بهم رسیده و چیزی از فنون علم باقی نمانده که از آنحضرت روایت
نکرده باشند و همچنین امام موسی علیه السلام را بجهت اظهار علوم هارون الرشید علیه اللعنه در حبس کرده و امام ثامن مناقب اگر کسی خواهد در مطلق
فی الجمله اطلاعی بهم رساند بکتاب عیون الرضا رجوع نماید و الحاق آنحضرت را با علمای هر مذهب و ملت و غلبه آنحضرت بر همه و با سلام آوردن
اکثر بر اطلاع نماید و علم امام محمد تقی علیه السلام از آن مذکور گشت محتاج بتکرار نیست و امام حسن عسکری علیه السلام چون در زمان ایشان تقیه از حد
گذشته بود و ملاقات خلق خصوصا شیعیان بخدمت ایشان ممکن نبود روایات احادیث از ایشان کمتر شده لیکن محققین امامیه کثرهم الله
بر آنند که امیر المومنین علیه السلام بجهت آنکه نفس رسول صلعم بود بر یازده امام زیادتی دارد و سبطین علیهما السلام بسبب فرزندی رسول خدا صلعم و آنکه مادر ایشان
فاطمه زهرا است علیها السلام بعد علی مرتضی از نه امام باقی صلوات الله علیهم افضلند و ائمه تسعه علیهم السلام برابرند و لیکن ثواب عبادت صاحب
الزمان علیه السلام بجهت طول عمر زیاده است و هیچ احدی دعوی نتوانند کرد که اخذ علمی از رجال عامه کرده باشد چه علمای چهار مذهب هم علم خود
با آنحضرت گرفته نمیتوانستند و علم ایشان منتهی بعلم امیر المومنین علیه السلام میشود چنانچه گذشت و همچنین تا بخلفای راشدین و تا بولای علی شوا ایشان
بوسیله و همچنین ثابت شد که او اعلم و افضل است و افضل اولیست بامامت از مفضول و الا ترجیح مرجوح بر مرجح لازم آید و گواه بر این معنی
قول حق تعالی هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و گواه دیگر تا نگوئی که یک گواه بس نیست افمن یهدی الی الحق احق ان
یتبع امن لا یهدی الآیه و اگر هم خواهی ثالث بیارم در قصه طالوت میفرماید و زاده بسطة فی العلم و الجسم و یقین است که تقدم در
علم و شجاعت موجب تقدیم در امامت و ریاست است و هرگاه ائمه علیهم السلام اعلم باشند ثابت شد که ایشان مستحق ریاست و امامت اند
نکته و ایضا از چیزهای که دلالت بامامت ایشان دارد ملالت و طهارت و نیکی ذات و پاکی صفات است که حق علم نقل احکام از ایشان میکردند
و ذکر و حسن بخدمت ایشان میبودند که مستحق بوسانند و روسای شیعه بجهت استماع روایت حدیث از راههای دور بخدمت ایشان
میرفتند از و استنباط احکام و حل مشکلات مینموده بوطنهای خود بر میگشتند و مسایل و اقوال از جهت دیگران نقل میکردند و روایت
مسند بایشان علیهم السلام میساختند و حق تعالی دلهای عالم را مهربان بمحبت ایشان میل داده بود که دوست و دشمن در تعظیم و اجلال ایشان
علیهم السلام بی اختیار بودند و با اختلاف در مذهب و عقیده نفاق باطنی و دشمنی جبلی بنی امیه و بنی عباس و ناصبیان چون ایشان را ملاقات
در ادب و عزت و آداب سلوک ذره فرو گذاشت نمیکردند و بالادب و الا نام ایشان نمی بردند حتی معاویه علیه اللعنه و الهاویه که همیشه
جنگ با آنحضرت کرده و بر منبرها سب میفرمود در ذکر و مناقب او و نشر محاسن در خلوت با خواص اصحاب از آنجمله واقع بود در گذشت
و منکر فضل و کمال و شرف و بزرگی آنحضرت نبوده و یزید پلید علیه اللعنه بآن عداوت که در تعظیم و اکرام امام زین العابدین علیه السلام تقصیر نکرده و بر
کوه هم نبود و میگفت با هر چه نسبت من بآن داشتم بنو دم و بنی عباس اگر چه با قتل همراه بودند اما بخدمت هر یک که میرسیدند جعلنی الله
فداک میگفتند و بنی عباس امراء و وزرا و علما و شعرا اگر کسی تتبع تواریخ بکند میداند که عزت و احترام هر یک از ایشان در میان دوست
و دشمن تا چه حد بود و مردم بچه طریق سلوک میکردند و این نیست الا آنکه حق تعالی دلهای خلق عالم را مسخر ایشان گردانیده بود و دور و نزدیک
بزیارت ایشان تقرب میجستند و بوسیله ایشان از حق تعالی رزق و روزی می طلبیدند و فتح مهمات و کشاد کارهای خود را از برکت
وجود دعای ایشان میدانستند و طلب حاجات و دفع بلیات و مکروهات از درگاه ایشان میکردند و با آنکه بنی امیه و بنی عباس را اهتمام

میسر بوده یار و هوادار و معاون و مددکار بسیار داشتند و جمیع دنیا در دست ایشان آن تعظیم و احترامی که در حیات و ممات ایشان نمو
بود انهار اهرگز نبود و در شرق و غرب عالم بر منبرها خطبه بنام ایشان بود و دوست و دشمن از قبر ایشان استمداد همت میکردند و کینه
وار قبور بنی امیه و بنی عباس کسی نشان هم نمیدهد که مستنصر عباسی بسامره رفت و زیارت عسکریین صلوات الله علیهما کرد و چون از آن تربت ابای
خود رفته فاتحه خواند یکی از همراهان یاد گفت شما خلفای روی زمین شید و پادشاهان دنیا قبه ابای شما این خرابی و کثافت است اما مهینی
از باران سوراخها شده و مرغان خانه کرده و کثافت ریخته نه خادمی و نه چراغی و نه حرکتی که زیارت ایشان میبود و در نه شخصی ایشان استمداد همت
میطلبد و آن قبه علویین است که دیدی پرده ها و قندیلها آویخته و شمعها و عودها مهیا شده و فراشان و خادمان کمر خدمت بسته
و فرشها و فروشها از هر نوع آمده و خیرات و تصدقات و موقوفات بجهت زیارت ایشان همیشه در راه و همه راهند مستنصر گفت ای
برادر این امر دست آسمانی و نقش بودست سماوی که بسعی و اجتهاد نمیشود و بزور و بزردست نمی آید و خلق عالم را بزور و ربانی کار نمیتوان داشت
چه عقیده و اعتقاد بجبر و قهر حاصل نمیشود و میل محبت باکراه بهم نمیرسد و مستنصر را حق بود بنا بر چاره‌ای شد چه این لطفی است از جانب الله
در حق ائمه علیهم السلام که دلالت تمام بر علو شان و بلندی مرتبه ایشان دارد نکته شنیدنی شنیدم که بعضی ظرفا بخاطر رسیده گفته‌اند در میان این دو فرقه
شیعه و سنی با آنکه مذهب و ملت همه یکیست و کتاب و شریعت یکی و خدا و رسول یکی این فتنه‌ها و فسادها سبب که بود و کیست و باعث این
همه فتنه و شور و شغب چه بود و چیست و فاضلی جواب داد که سببش اولا عداوت ابلیس با اولاد آدم چه معلوم است که او را تا روز
موعود مهلت داده‌اند و او هم کمر دشمنی بر میان بسته و در کار خود مردانه است و به تعصب خود راضی نمیشود و قصه او طولانی است
و ثانیا حسد که بدترین صفتیست و در رگ و ریشه اولاد آدم جا دارد و خشتی از میان اطلسه است نشنیده که هابیل و قابیل با آنکه
از یک شکم بودند و در یک زمان و در یک مکان و هنوز از اولاد آدم دیگری نبود که در میان شماتتی بکند یا فتنه انگیزد و شیطان
و حسد هم نشسته شده کار خود کردند چه هابیل از آن بود که ملائکه بسجده او انقیاد داشتند و قابیل از آن آدمی بود که باغوای
شیطان از بهشت محروم و مهجور شد هابیل گوسفندان خود را شبانی میکرد و قابیل بزراعت مشغول بود آدم علیه السلام امر نمود که
هر کدام قربانی کنند هابیل گوسفندی که بهتر از همه گوسفندانش بود بجهت قربانی جدا کرد و قابیل از دسته گندم یا جو ناتمام
نمود بموجب اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر قربانی هابیل قبول درگاه الهی شد و قربانی قابیل قبول
نیفتاد قابیل را دیگ حسد بجوش آمد هابیل را بقتل تهدید نمود و هابیل جواب داد که ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک
انی اخاف الله رب العالمین از آن جهت است از عذاب الهی ترسیده و قابیل فریب شیطان خورده از روی حسد
بموجب فطوعت له نفسه قتل اخیه فقتله فاصبح من الخاسرین بر آن امر شنیع اقدام نمود نه مراعات برادری و انسی که
باهم داشتند نمود و نه ملاحظه خاطر پدر و مادر و حزن ایشان کرد و نه ترس الهی را منظور داشت و ندامت و خاست ملامت از پیشه
محض حسدی که چرا قربانی من قبول نشد نسل هابیل برباد کرده و بیل را ... بعذاب الهی گرفتار شد و این دو فرزندان
هر دو سرایت نمود همیشه نسل هابیل مظلوم و نسل قابیل ظالم کشتند فرزندانند و معتقد عقیده این بودند و اولاد او سالک
مسلک او و در کار ابن حسد بودند که طوفان نوح گشت و جهان از فتن حسد بود که در زمان خلیل علیه السلام و فتنه شد از حسد برادران یوسف علیه السلام

بچاه رفت و از حسد زنان مدتها در زندان ماند و حسد سامری قوم موسی را گوساله پرست کرد و از حسد یهود ان عیسی علیه السلام بر آسمان بردند
و از حسد قریش و شیطین رسول الله صلعم از مکه مهاجرت اختیار نمود و ابوجهل و اصحابش در بدر کشته شدند و بچاه ... ایشان انداختند و با
وجود تناکح و تناسل و امتزاج نطفها و امتحتی عنصرهای این دو فرقه بهم بعضی طبیعت هابیل دارند جوهر او در ایشان ظاهر میشود و
بعضی مزاج قابیل گرفته اند رنگ و بوی او بیرون میدهند و اگر از نسل هابیل شریری یافته شود از آنست که ممزوج بکل قابیل شد و اگر از
نسل قابیل خیری پیدا شود از برکت طینت هابیل است و اولاد هابیل کمتر است بجهت تابع بودن ایشان حق را و سبب تقوی و ورع
و اولاد قابیل بسیارند بجهت نسبت جرأت و بی باکی و بی پروائی و اگر چه بظاهر عمل نیک داشته باشند چه افعال و اعمال هر کس بسبب عقیده
و اعتقاد صحیح فاسد میگردد و این دو فرقه هابیل و قابیل با آنکه در اشکال تشاکلانند و در هیئت متناسب با کمال یگانگی بیگانه‌اند و باوجود
نزدیکی دورانند در ظاهر با هم موافق اند و در باطن منافق و اینها همه از حسد است ابوبکر لعین فدک را از روی حسد از اولاد فاطمه علیها السلام
منع کرد و عمر علیه اللعنه در ... از روی حسد میگفت که نبوت و امامت را در یک خانه جمع نمیتوان کرد هر چند که علی علیه السلام مستحق
امامت است و همچنین تا بصاحب الامر جمیع ائمه علیهم السلام را از روی حسد زهر دادند یا بتیغ قتل نمودند و اختفا و غیبت صاحب الامر علیه السلام از
حسد است و علمای ظاهری هر فتوی که در حق کسی دادند نشانش بحسد بود در حق شما همگنان از صفات سیئه و علی الخصوص از این صنف
... بل در حفظ خود بیادر و تا بیاحب جاه و منصب و دوستی ریاست و حکومت دنیا چه میگویند این نقل است و حکایت بهشت
و دوزخ و حساب و کتاب نسیه و هیچ عاقل نقد را بنسیه ندهد جناب میرزا مخدوم شریفی که در مکه مشرفه بود و چون منصب متشهی د
نقابت و خطابت داشت اظهار تسنن تا بحدی میکرد که نواقض الروافض نوشت و در آنجا چیزی چند ذکر کرد و نوشت و افتواها کرد
که هیچ ناصبی نکند و نگوید و در آخر در حال مردن بجرمی وصیت کرد و التماس نمود که مرا غسل و کفن و دفن بروش امامیه خواهی
کرد و انجز گفت تو هرگاه باین عقیده داشتی آنها را چرا میکفتی و مینوشتی آهی کشیده اشکی بچشم آورده گفت حب جاه حب جاه و جان تسلیم نمود نکته
بعضی از عوام اهل سنت را اعتقاد اینست که دین شیعه تازه بهم رسیده و ابتدا او از زمان شاه اسمعیل اول است و نمیدانند که هر که
امیر المؤمنین را بلافاصله بعد از رسول صلعم امام و جانشین میداند شیعه است و هر که ابوبکر لعین را خلیفه میداند او سنی و نشنیده‌اند که
کم ... سال تمام مصر و حوالی آن و مغرب زمین را پادشاهان اسمعیلیه داشتند و همه شیعه بودند و ملتهای مدید که حکومت عراقین را که
پادشاهان دیالمه داشتند همه شیعه بودند و در بین آثار روزی که سید مرتضی از دنیا رفت انقراض شیعه در بغداد بودند که هفتاد هزار
کس بر جنازه او حاضر شدند و ملوکی که پادشاهی در سلسله عمرو لیث بود سرداران همه شیعه بودند و اکثر شهرهای مشهور که هر کس
از روزی که بنا شده تا الحال بی‌سنی بتاسان نرسیده چون قم و کاشان و سبزوار و مشهد که مولوی در آن حکایت مشهوره گفته مشهدی ل
سبزوارست این جهان بی‌مدار ما چو بوبکریم و در وی خار و زار بلاد ائمه شیعه هر طایفه‌ای و قبیله‌ای ... بکتاب مجالس المؤمنین میر
نورالله که تصنیف آن آیه جهت همین مطالب کرده رجوع نماید بلی آخر که ملوک طوایف شد و شیعه که بظاهر میمودند در ایران پادشاه در این
جمجاه ملائک سپاه اسمعیل صفوی موسوی انار الله برهانه در روی زمین و حوالی که الحال مسمی بعجم را باد است شاه غفران پناه
ترویج ملت ظهور نمود و بضرب تیغ آبدار دجل و جهل بسیار را این دو ملک را از لوث مذاهب باطله پاک و پاکیزه ساختند و الحمد لله که روز

[stamp] ۱۳۰۲

بر دو ترقی و مزاید است و پادشاهی دین و دو سلسله انشاالله تا ظهور و خروج صاحب الامر ع متواصل بوده و این دو دولت بلا
متصل ایشان خواهد پیوست الهی بحق محمد و آل محمد که این دو پادشاه دوست نواز و دشمن گداز که بالفعل بر سریر حکومت و کامرانی
جهانداری دین و ملک متمکن اند حضرت واهب بی منت هر دو را بدولت ابدی و عمر سرمدی رساند و پاینده بدارد تا به دولت دیدار
صاحب الزمان مشرف شوند و از جمله معاونان و مددکاران و حکم روایان و حکم فرمایان آنحضرت باشند بحق محمد و آله الطاهرین
آمین یا رب العالمین مثنوی شکر حق را که این خجسته کتاب که در و نیست غیر صدق و صواب مطلوبیست اندر اثبات الذوات
غیر مدح و مناقب حضرات همه مدح موالی آل بیت هر که با این عقیده هست ولیست شیعه را واجبست داشتن هست
جایز زو الکنا شتن شیعه این کتاب نا خوانده شیعه باشد بجهل در مانده سنیان گر مناد بگذارند هم ایمان بری کتاب
شود از خواندنش عقیده درست هر کرا اعتقاد باشد سست از عناد و تعصب بی تحقیق اگر در نگری
هست هر صفحه گلستانی هر ورق نو دو بوستانی عام فهمست عام فهمست بی تکلف و لیکن بیست معجز آنه بوح
همه معجز و کرامات نبی از وی حدیث و آیات است همه نقل حدیث و نص صریح منتخب از کتابهای صحیح هر که خواند ز نقص جهل دهد
دیل نفس ز و کسی ز جهل اهل شد بکمال دو نیم تا شب و روز خوار فضل بهار و خزا بودن صبح تا شام روی کتاب چشم نگشوده جز
بروی کتاب دوستی جز کتاب کم دیده صبح تا شب ز جا نجنبیده قلم و سر به پیش و دل در فکر هیچ شغلی بکون نه حتی ذکر
تا بتوفیق کردگار قدیم عاقبت یافت صورت تتمیم کردگارا بحق احمد و آل بصلاح و سداد اعمال دارم امید از عنایت تو
کافتد از فضل بی نهایت تو بر تن التفات شاه دین کند از لطف یک نگاه بدین تا شود نور دیده عام و خاص و بنمایی محو مه نیم رخش
گونه خورشید بر زمین تابد کی شود حاصل ان بها یابد بر و دنی گر باشد در بالای شود قطره لؤلؤ لالا ابر اگر خاک را فشاند در کی برویدگل و
زنبل جو مرو در قبول از سر عجز پناهی مجو من پیل ز مقصد بوهاتی بیک اشارت گر بزی یابی فضل گدای جهنم بیا ساید و دیگر دو دید سفا اطرشنا
وای بحق که حال کشت تباه شاه دشمن گداز دوست نواز کرده ز نیکوی افتخار شاه دریا دل ستاره سپاه شاه صحیا مه شاه عبدالله
دولتش باد تا بروز نشور عمر او متصل بنفخه صور بو دیجا گفتشت جو هزار که بپایان رسید این گفتار شکر که این نامه بعنوان رسید بتیسیر
از عمر بپایان رسید تمت الکتاب بکشف الحق من تصنیف مجتهد زمان شیخ محمد خاتون آبادی رحمة الله تعالی

هزار و نود اتمام یافت سنه ۱۰۹۰

این کتاب کشف الحق از ... ابتیاع شد ... فی ۸ شوال المکرم ۱۲۶۹

این کتاب کشف الحق

۳۹۵

۳۹۶

۳۹۷

۳۹۸

۳۹۹

۵۹۹

۴۹۹

[illegible]

۱۱۷